

محمد رسول



niceroman.ir

نویسنده: فائزه فاتحی

[مسحور "جهنم بدیل" , [18.03.19 23:32]



#1

راوی

کجا موندی؟_

اومدم ، اینجا کجاست من و آوردی لیلی؟_

ســــــــس یه جای خفن و پر از آدمای مشهور_

متعجب نگاهی به اطرافش میندازه و همراه لیلی که انگار کلی

ذوق کرده برای این مهمونی از در ورودی با اون همه گنده بگ

میگذرن

دم گوش لیلی یواش میپرسه

خاک تو سرم اینا دیگه چی بودن؟_

گفتم که پر از آدمای بزرگه ، اونا هم بادیگارد بودن ، آروم باش _

بین یاسین داره میاد

خیره میشن به یاسینی که انگار تعادل نداره و آروم میاد

سمتشون

:بازم دم گوش لیلی میپرسه

این چشه ، شبیهه زامبی ها شده؟_

:لیلی به زور خنده اش رو کنترل میکنه و زیر لب میگه

پرسیدن داره آخه ، یه نگاه به جو مهمونی بنداز میفهمی_

یاسین دستهاشو از هم باز میکنه و قبل از لیلی میره سمش و

:میگه

رسیدین شما خوشگل خانوما؟_

چشم غره واضحی بهش میره و قدمی میره عقب

لیلی که از تنفر دوستش نسبت به این پسر خبر داره با لبخندی

:الکی کف دستش رو میندازه تو یکی از دستهای یاسین و میگه

انگار دیر کردیم ، مهمونی خیلی وقته شروع شده آره؟_

یاسین خیره به اون دختری که همچنان با اخم نگاهش میکنه،

:جواب میده

آره گفته بودم که از ۳ عصر شروع میشه ، بیایید بریم پیش _

بچه ها

و خودش قبل دوتا دختر کمی هوشیارتر از هنگام اومدنش مسیر

رو برمیگرده

جون من تو هم اون اخم هات رو وا کن تا همه نفهمن به زور _

آوردمت

جوابی به لیلی نمیده و مانتوش رو میده دست خانومی که دم در

لباساشون رو میگیره

اما شالش رو ترجیح میده بندازه دور گردنش ،

این چیه انداختی گردنت ، تیپت رو بهم میریزه؟_

یادت نرفته که مهمونی قبلی چی به سرمون اومد_

بابا این یکی فرق میکنه ، بین پر از کله گنده است پلیس هم _
 حریفشون همیشه

اهمیتی به حرف لیلی نمیده ، حتی لباسش هم تقریبا پوشیده
 بود ، یه بلوز زرشکی با یقه زیادی باز و آستینهای بلند همراه
 شلوار نود سانتی مشکی تا اگه مجبور به فرار شد ، معقول باشه

به جمع بچه ها که میرسن ، همه با هم احوالپرسی میکنن گرچه
 خیلیاشون اصلا تو حال خودشون نیستن

آرمان سوت زنان از کنار میز منشی خالی میگذره و در اتاق
 جناب رئیس رو بدون در زدن باز میکنه

طبق معمول فراز سرش تو دفتر ، دستکشه

سلام پسر ، بابا پاشو یه ساعت پیش من بهت زنگ زدم هنوز _
 حاضر نیستی؟

خوش اومدی ، آرمان_

برمیگرده ، شروین رو میبینه روی مبل کمی تو ذوقش میخوره
اما به روی خودش نمیاره ، میره جلو و مشت میکوبه به مشتش
|| تو هم اینجایی ، ندیدمت چرا؟_

خسته بودم ، دراز کشیدم کمی ، فراز گفت مهمونیه بمون با _
هم بریم

خوبه پس پاشید بریم همین الانش هم دیر شده_
:و رو به فرازه همچنان مشغول کار ، ادامه میده
علیک سلام ، اصلا میشنوی_

فراز همونجوری با سر پایین چشمه‌اش رو میاره بالا
سلام ، راستی امنیت مهمونیتون در چه حده؟_
:شروین هم به دنبال فراز میپرسه

بین آرمان میدونی که فقط چند ماه مونده_
آرمان عاصی شده میره سمت در

بابا از عصری هزار بار گفتم ، مطمئنم میریم یکم خوش _
 میگذرونیم اونقدر میدونی میدونی میکنید آدم حس و حال
 براش نمیمونه ، خداحافظ

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 23:32 18.03.19]



#2

شروین با اشاره دست فراز کتش رو برمیداره و بلند میشه ، میره
 دنبال آرمانی که پر حرص منتظر آسانسور که بیاد بالا
 صبر کن ببینم ، چه زود هم بهش برمیخوره مرد گنده _

دو دقیقه بعد فراز هم بهشون ملحق میشه و برای به دست آوردن دل دوست دوران دانشگاهیش آرمان ، همونجوری تو سکوت بازوش رو کمی فشار میده و لبخندی کوتاه هم به روش . میزنه

شونه به شونه هم وارد سالن مهمونی میشن و چشم میگردونن ،
فراز زمزمه میکنه

آخه اینجا هم میشه خوش گذروند؟_

شروین پوزخندی میزنه و قبل از همه میره قسمت خلوت تر و
رو مبل کرم رنگ لم میده

خیلی ها رو میشناسه ، فراز هم که کنارش میشینه ، برمیگرده
بینه آرمان کجا رفت نگاهش رو دختری ثابت میمونه ، فرصت
نمیکنه زیاد خیره دختره باشه آرمان جلوش ظاهر میشه و رو
مبل روبرویش میشینه

کدوم رو میخوایی بگو اشاره بزنم همه خودی ان_

:کمی اخم میکنه از لحن آرمان و میپرسه

اون دختر و میشناسی؟_

:آرمان برمیگرده ، اما وقتی دختر زیادی خاصی نمیبینه ، میگه

کدوم یکی ، اونجا پر از دختره_

اونی که شلوار پوشیده؟_

آرمان دیگه برنمیگرده و حین راحت نشستن رو مبل جواب

:میده

همیشه نا امیدم کردی با این سلیقه ات ، کارمند شرکت بابای _

یاسینه ، یه چندباری خواستم مخش رو بزخم اما بدجور سفت و

سخته ، اگه توجه کنی از طرز پوششش هم میفهمی اینکاره

نیست

پس اینجا چیکار میکنه؟_

چه میدونم پاشو برو از خودش بپرس ، ولی مراقب باش _

مشتهاش بدجور درد داره

:شروین میخنده و میگه

آره؟_

آرمان هم با خنده جواب میده

دقیقا توی شکمم زد ناکس_

فراز سر از گوشیش بلند میکنه و رو به شروین که میخنده

میپرسه:

چیه ، بی چی دارید میخندید؟_

هیچی داداش من ، چی میخورید برم براتون بیارم؟_

یه چیز سبک بیار ، در ضمن زود برمیگردیم_

شروین هم با تکون سری موافقتش رو نشون میده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:32 18.03.19]



#3

آرمان که بلند میشه بره براشون نوشیدنی بیاره شروین بازم
خیره میشه به جایی که اون دختر و دیده بود

اما نمیبینتش

از حالت لم میاد بیرون و کمی تو جاش میچرخه تا ببینتش اما
بازم پیداش نمیکنه سری تکون میده و همونجوری نشسته
برمیگرده سمت فراز و میخواد باهاش حرف بزنه که آرمان از راه
میرسه اما اینبار تنها نیست

یلدا با همون اداهای همیشگیش شروع میکنه

وایی بین کیا اینجان؟ فراز و شروین_

بدون هیچ ابایی هردوشون رو میبوسه و بعد از احوالپرسی
کردنش، تنگ فراز میشینه

شروین نفسی راحت میکشه از دستش و خیالش راحت میشه که
یلدا مثل همیشه میخواد رو فراز کلیک کنه

آرمان نوشیدنی رو میده دستش و همراه چشمکی میگه
 بیا تا یلدا پیش فراز ، بریم اون دختر و بهت معرفی کنم_

شروین خیلی الکی سر تگون میده و دنبالش راه میفته
 وقتی به جمع تقریبا شلوغشون میرسن ، همه با آرمان صمیمی
 برخورد میکنن الا دوتا دختری که کنار هم ایستادن و یکیشون
 هم همون دختره ست

آرمان خودش میره کنارشون
 سلام خانمای زیادی جذاب تحویل نمیگیرید انگار_

دوتاشون زیر لبی و آروم چیزی میگن ، آرمان برمیگرده سمت
 شروین و با گذاشتن دستش روی بازوش رو به جمع ادامه میده
 دوستم شروین خان_

و شروع میکنه به گفتن اسمهای جمع تک به تک و اسم اون
 دختری که چشمهای شروین هر چند لحظه روش میفته رو آخر
 از همه میگه
 ایشون هم ناگراین خانم هستن_

چشم‌هاشو ریز میکنه و زیر لب تکرار میکنه اسمی رو که آرمان
خیلی کشیده تلفظ کرد آرمان با خنده رو به شروین اضافه
:میکنه

بله داداش من درست شنیدی ئاگرین یعنی آتشین_

شروین بدون توجه به لودگی آرمان دستش رو میبره جلو و
:مودب میگه

خوشبختم ، واقعا اسم خاصی دارید ، اولین بارمه میشنوم_

ئاگرین که اصلا حس خوبی نداره کوتاه دست میده و با یه
همچنین ساده نطق شروین رو کور میکنه

لیلی خسته از دست نیشگونهای ئاگرین رو به دوستاشون با
:خنده میگه

خب بچه ها ما دیگه میریم ، داره دیر میشه_

هر کس یه چیزی میگه

کجا بابا هنوز ۹ نشده_

مهمونی که شروع نشده_

باز نزنید تو ذوقمون یه امشب رو جمع شدیم_

:اینبار ئاگرین به جای لیلی میگه

همتون داره خوابتون میگیره کدوم ذوق رو میگی و در آخر با _
 خنده خداحافظی جمعی میگه و بدون توجه به شروینی که خیره
 نگاهش میکنه قبل از لیلی از جمع میره بیرون و مستقیم میره
 سمت ورودی تا مانتوهاشون رو بگیرن

بعد از رفتن لیلی و ئاگرین ، شروین هم بعد از بحثی کوتاه با
 جمعشون که واقعا هم همه انگار خوابشون میومد برمیگرده
 پیش فراز و یلدا اما نمیبینتشون

آرمان هم نیست که ازش پرسه ، میره سمت تراس اما اونجا هم
 نیستن

"با خودش میگه "بیچاره فراز ، الان چی میکشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.03.19 00:13]



#4

کارت چی بود یلدا ، من و چرا کشوندی تو این اتاق؟ _
 یلدا که کمی استرس گرفته نا محسوس نگاهی به ساعت
 میندازه ، فقط ده دقیقه دیگه باید فراز و تو اون اتاق نگه داره
 :میره جلو و با ناراحت نشون دادن خودش میگه
 ببین فراز ، همیشه میخواستم بهت بگم اما جرات نداشتم ، _
 ولی دیگه تحمل ندارم و وقتی آرمان گفت امشب میایی اینجا
 ...تصمیمم رو گرف

نمیخواد اینقدر حاشیه بری ، بگو حرفت رو یلدا _
 ببین تو اینجوری باهام حرف میزنی استرس میگیرم _

به دنبال این حرفش عمدا سینه شو بیشتر نشون میده و الکی با
دست خودش رو باد میزنه و نفس عمیق میکشه

فراز عصبی از اداهای یلدا میخواد بره جلو اما با شنیدن سرو
صدایی از پایین مکثی کوتاه میکنه ،

یلدا که خوب میدونه این صداها چیه شروع میکنه به حرف زدن
با صدای بلند

میدونی فراز ، من از همون روز اول دانشگاه عاشقت بودم ، _

این و حتی سامان هم میدونست برای همین رابطه مون به هیچ
نتیجه ای نرسید

فراز که از این حرف یلدا شوکه شده ، تقریبا صداها ی پایین رو
که بیشترش جیغ دختر است و فکر میکنه باز دارن تخلیه انرژی
میکنن ، فراموش میکنه

هیچ وقت فکر نمیکرد یلدا در بند عشق و عاشقی باشه

یلدا مطمئنی مست نیستی ، حواست هست چی میگى _

یلدا خیلی یهویی خودشو میندازه تو بغل فراز و با نشون دادن
اینکه داره گریه میکنه برای خودش وقت میخره
جوری میچسپه به کت فراز که نمیتونه از خودش جداش کنه
همون لحظه در اتاق باز و دوتا مرد میان داخل ، با نشون دادن یه
نشون که خیلی شبیهه پلیسه جدی اخطار میدن از هم فاصله
بگیرن

فراز که با دیدن لباس شخصیه مثلا پلیس ها فکر میکنه یه
شوخیه مسخره ست ، پر حرص یلدا رو که ساکت شده از خودش
دور میکنه و میره سمت در

جمع کنید این مسخره بازیتون رو_

پلیسی که جلوی در ایستاده محکم هولش میده و با در آوردن
:کلت مشکیش داد میزنه

شما جمع کن بریم اونوقت میفهمی مسخره بازی چیه_

وقتی پلیس زن چادری میاد داخل و میره سمت یلدا فراز تازه
میفهمه تو چه مخمصه ای افتاده

با خودش فکر میکنه پس شروین کجاست ، الان باید چیکار
کنه.

تو ماشین نشسته و مرتب شماره فراز رو میگیره ، اما جوابی
نمیده ، ترس از اینکه ممکنه گیر پلیس ها افتاده باشه هر لحظه
پرنگ تر میشه

همه چیز به نظرش مشکوک بود اون مهمونی بزرگ تو ده دقیقه
خالی شده و پلیس ها بی سر و صدا ریخته بودن تو خونه
آرمان اولین نفری بود که غیبش زده بود

ماشین رو آماده حرکت میکنه تا دنبال ون های پلیس راه بیفته
و ببینه اگه فراز و گرفتن قبل از این که کسی بفهمه بیارتش
بیرون

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [18:48 22.03.19]



#5

دقیقا نیم ساعت بیشتره که داره با سروان پرونده چونه میزنه تا لیست اسمها رو بهش نشون بده

اما به طرز عجیبی انکار میکنن و میگن برید فردا بیایید

براش عجیبه ، بازداشتی های مهمونی رو همیشه همون شب زنگ میزنن به خونواده هاشون اما دلیل اینکه میگن فردا بیایید براش مبهمه

بیشتر مشکوک میشه به قضیه و با چندتا تلفن به سختی جور میکنه تا بفهمه فراز تو اون لیست هست یا نه ، البته خودش مطمئنه که هست چون موبایلش خاموش شده

گفتید اسمش چیه؟_

فراز حاتمی_

بله ایناها تو لیست شلاقی هاست که فردا باید بره دادسرا_

شروین عصبی از جاش میپره

منظورتون چیه؟_

شما چه کاره ایشونی؟_

من وکیلشون هستم_

خب ایناها ، اینجا اظهاراتشون هم نوشته ، تو اتاق با دختره _

گرفتنشون همکاران

شروین که همیشه معروف بوده به زیرکی تو حرفه خودش

:مسلط میگه

مطمئنم سو تفاهم شده جناب سروان ، ایشون نامزد دارن _

همین هفته مراسم عقدشونه ، حتی دیشب نامزدشون هم اونجا

بود

دختره هم دانشگاهی قدیمی و دوستشون بوده ، خود فراز _
حاتمی گفته

با یکم فکر کردن جواب سروان رو میده
شاید نامزدش هم تو لیست باشه یه نگاه بندازید _
اسمشون چیه؟ _

تنها اسمی که اون لحظه تو ذهنش میاد رو میگه
ئاگرین سماواتی _

سروان مشغول گشتن میشه
چقدر خوب که آرمان فامیلیش رو هم گفته بود
سروان ، بی حوصله و عاصی شده از دست وکیل سمج کمی تند
:جواب میده

نیست آقا ، بفرما فردا جمعه ست ، پس فردا برید دادگاه برای _
.کارای موکلتون اونجا هم و میبینید

خسته از تماسهای بی جوابش موبایل رو پر حرص میندازه رو
داشبرد و تکیه میزنه به صندلی و فکر میکنه چیکار کنه

لازمه با پدر فراز حرف بزنه یا نه منتظر باشه

مطمئنن اگه با پدرش حرف بزنه دو سوته درش میاره اما بعدا
فراز از دستش عصبانی میشه اونم شدیدا ، همیشه بهش این
اخطار رو داده که هیچ کدوم از کاراش رو قاطی روابط پدرش
نکنه

عصبی مشتی میکوبه رو فرمون ، اصلا اون اسم چی بود گفت به
عنوان نامزدش ، سروان پرونده اسمش رو هم یاد داشت کرد و
گفت ضمیمه ی پرونده کرده

آرمان هم جواب نمیداد یه شماره تماس از اون دختر بهش بده
دوباره آرمان رو میگیره

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.03.22 18:48]



#6

اینبار با چند بوق جواب میده

چی شده شروین؟_

خیلی ریلکس برعکس لحن زیادی هول شده آرمان میپرسه

مگه باید چیزی شده باشه؟_

انگار آرمان به خودش میاد چون اونم کمی لحنش جدی میشه

مرد حسابی ساعت ۳ صبح زنگ زدی خب ترسیدم_

دیشب یهو کجا غیبت زد؟_

همون طرفا بودم ، فکر کردم شما رفتید آخه فراز گفته بود _

زود میرید ، ولی شانس آوردید که زود رفتید نمیدونم چی شد

پلیسا ریختن تو مهمونی و خیلی ها رو بردن

تو چی؟ _

:کمی با من من جواب میده

یکی از بچه ها زودی بهمون خبر داد در رفتیم ، فراز چی _

پیشته؟ اصلا برای چی زنگ زدی؟

قصد نداشت راجع به فراز چیزی بگه ، باید بی سرو صدا بیرونش
میاورد

نه فراز خونه خودشه ، منم زنگ زدم یکم راجع به اون دختره _

ئاگرین ازت بپرسم

:آرمان دو به شک میپرسه

مطمئنی؟ فردا هم میتونستی ازم بپرسی _

:حین کشیدن خمیازه ای الکی جواب میده

فکرم و زیادی درگیر کرده گفتمی چه کاره است تو آژانس _

یاسین اینا؟

فک کنم حسابدار باشه _

نیشخندی میزنه

شماره اش رو داری؟_

نه ولی میتونم گیر بیارم_

همین الان میخوام_

شروین حالت خوبه ؟ مست نیستی ؟_

منتظرم الان بفرست برام ، فعلا_

گوشی رو که قطع میکنه عصبی میکوبه رو فرمون ، آرمان

عوضی به وقتش جواب این کارشو میگرفت

الان باید سناریوی فردا رو درست میکرد ، اول از همه تقاضای

دادگاه خصوصی باید بکنه و بعدش هم به اون دختر زنگ بزنه

اگر با زبون خوش قبول کنه که هیچ اما اگر قبول نکنه یکم زمان

.میبره جور کردن یه پرورنده پول شویی تو اون آژانس

زنگ تلفن اونم ساعت شیش صبح روز جمعه ، باعث میشه کمی

متعجب از جا بپره و به گوشیش نگاه کنه

اما وقتی شماره ناشناس رو میبینه با سایلنت کردنش دوباره
میگیره میخوابه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 18:49 22.03.19]



#7

تمام دیشب رو فقط یک ساعت تونسسته بود بخوابه اونم تو
ماشین جلوی همین کلانتری ، الانم داشت اصرار میکرد تا بتونه
فراز رو ببینه

اما وقتی بازم سروان پرونده لجاجت میکنه مجبور به تماس با همون فرد دیشبی میشه و میتونه یک پنج دقیقه جور کنه اصلا درک نمیکرد این قوانین سفت و سخت برای چیه ، آدم که نکشته بود

تو راهرو بازداشگاه منتظر می ایسته تا فراز رو بیارن وقتی فراز با اون چشمای قرمز شده و خسته جلوش ظاهر میشه ، میره جلو ، خوبی پسر؟ _

چه غلطی میکنی تو من چرا باید دیشب رو تو این خراب _ شده میخوابیدم

شروین با نیم نگاهی به سرباز ریز نقش کنار دستشون بیشتر میره جلو

بین یه سوتفاهم پیش اومده ، دیشب یلدا یه سری حرفای _ مسخره ضمیمه پرونده تون کرده ، ولی نگران نباش با کمک نامزدت ثابت میکنیم که تو دیشب هیچ کاری نکردی

حین گفتن کلمه نامزد چشمه‌هاشو کمی درشت تر از حد معمول
میکنه

:فراز بیشتر عصبی میشه و یک کلمه میپرسه
یعنی؟_

:شروین هم سر تگون میده و پر تاسف جواب میده
بله فقط میدونم آرمان هم دست داره_

یادت باشه شروین هرکاری میتونی باید بکنی تا کار به دادگاه_
نکشه و خودت هم میدونی

حرفش رو تموم نمیکنه و تنها انگشت اشاره اش رو تگون میده
جلو چشمش

:با درک منظور فراز مطمئن جواب میده

نگران نباش هیچکس نمیفهمه نمیزارم تا عصر اینجا بمونی_

اگرم کارت به دادگاه بکشه تقاضای خصوصی شدن میدم

:فراز مشتش رو نشون میده و از پس دندونهای کلید شده میگه
به اونجا نمیرسه_

شروین اینبار نا مطمئن سری تکون میده

نمیرسه_

بعد از گفتن بعضی چیزها به سروان پرونده و گفتن اینکه میره با
 نامزد فراز حاتمی برمیگرده از کلاتتری میزنه بیرون و بازم
 شماره ای که آرمان براش فرستاده بود رو میگیره بلکه اینبار
 جوابش رو بده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [23:59 22.03.19]



#8

عزیزم ناگرین نمیخواهی بیدار بشی ، من دارم میرم برای نهار _
برمیگردم

با دیدن صفحه موبایل ناگرین که خاموش و روشن میشه ، میره
جلو و میفهمه گوشیش داره زنگ میخوره

ناگرین عزیزم گوشیت داره زنگ میخوره نمیخواهی جواب بدی_

ناگرین با اون قیافه خسته نیم خیز میشه و موبایل رو از مامان
بزرگ زیادی سرحالش میگیره و با همون تک چشم نیمه بازش ،
صفحه گوشی رو که قطع شده بررسی میکنه همون شماره رندی
هستش که شیش صبح زنگ زده بود ، خودش شماره رو میگیره
و همزمان برای مامان فروغ که میگه

"دیرم شده من میرم ، باز نگیری بخوابی"

دست تکون میده و رو به الوی زیادی بهم تو گوشی بدون سلام
:میگه

زنگ زده بودید_

سلام ناگرین خانم_

بفرمائید_

میتونم بینمتون_

:تو جاش میشینه و با کمی اخم میپرسه

شما؟_

..من شروین هستم ، دیشب هم رو تو مهمون_

نمیزاره حرفش تموم بشه

دیگه زنگ نزنید لطفا_

:و گوشی رو قطع میکنه و بلند رو به گوشی میگه

برو خدا روزیت رو یه جای دیگه بده علاف ، آخه شیش صبح؟_

:با نگاهی به ساعت که هنوز ده نشده زیر لب میگه

از دست تو مامان فروغ مثلا جمعه است ها_

نیم نگاهی به بالش میندازه و با اکراه بلند میشه از اتاق میره
بیرون

بعد از شستن دست و صورتش راه میفته سمت آشپزخونه که یه
چیزی بخوره

همون موقع تلفن خونه زنگ میخوره

:با فکر این که ممکنه مامان فروغ باشه میره و جواب میده
بین دختر خانم خیلی محترمانه دارم میگم ، باید بینموتون_

:ئاگرین متعجب از سمجی طرف میپرسه

نمیشه کارتون رو پشت تلفن بگید؟_

خیر باید بینموتون_

ئاگرین کمی میترسه از لحن زیادی ترسناک مرد پشت گوشی
متاسفم نمیتونم هیچ اعتمادی بکنم اگه از پشت تلفن میگید _
بفرمائید گوش میدم غیر از اون تلفن رو قطع میکنم

شروین که دیگه داره کفرش در میاد از دست این دختر تصمیم میگیره همون پشت گوشی حرفاش رو بزنه اما هنوز توضیحاتش کامل نشده دختر پشت خط با اون صدای بلندش جوری که:

مجبور به دور کردن گوشی از گوشش میشه داد میزنه

شما خیلی غلط کردید فهمیدی ، دیگه شماره تون رو رو _

گوشیم و تلفن خونه ام نبینم

و به دنبال این حرفش تلفن رو روش قطع میکنه

گوشی قطع شده رو با نفس عمیقی میاره پایین و تصمیم میگیره همون کاری رو بکنه که اصلا دلش هم نمیخواست انجام بده اما به خاطر فراز و برنامه چند ماه دیگه اش مجبور بود ، خودش هم فکرش رو میکرد دختره اونقدر راحت قبول نکنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 23:59 22.03.19]



#9

تقریبا عصبانیتش از دو ساعت پیش و شنیدن حرفای اون مرد
پشت خط ، کمتر شده و مشغول نهار بود ، با فکر گوشیش سری
به اتاقش میزنه

موهایش رو جلوی آینه در کمدش باز و دوباره میبنده
خم میشه گوشه گوشه رو برمیداره و حین باز کردن الگوی قفل بازم از
اتاق میره بیرون

بدون توجه به تماسهای از دست رفته همون شماره پر از عدد دو
شروع میکنه به چک کردن اینستاگرامش

دقیقا وقتی که گرم دیدن ویدئوهای جدید شده ، پیامی برایش
میاد

عصبی بازش میکنه تا اگر باز اون پسره است جوابش رو مثل
قبل بده

اما وقتی میبینه از بانکه بی خیال میخواد ببندتش که با دیدن
رقم زیر نوشته ها آروم تکیه اش رو از مبل میگیره و پیام رو
کامل میخونه

یعنی چی ؟

این مبلغ زیاد رو کی فرستاده رو حسابش

هنوز داره فکر میکنه که یک نامه دیگه بازم از بانک میاد رو
صفحه گوشی با همون نوشته

ترسیده از جاش بلند میشه ، بازم یه نامه دیگه میاد

هر بار هم شماره حسابها فرق میکنه

بازم نامه میاد ، یک ربع گذشته و به فاصله دو دقیقه یک بار یه
نامه با همون مضمون براش میاد

لرزش دستاش رو نمیتونه کنترل کنه ، یعنی ممکنه از طرف
همون پسر باشه

تلفن خونه زنگ میخوره ، تو جاش میپره و دست میبره ، جواب
میده:

بله؟_

هنوز هم نمیخواهی بیایی هم رو ببینیم؟_

مرتیکه عوضی منظورت چیه از این کار احمقانه ات_

مثلا میخواهی با پول راضیم کنی نقش نامزد دوست احمق تر از
خودت رو بازی کنم

خنده مرد تو گوشه ترسش رو بیشتر میکنه

چه فکرای پیش خودت کردی ناگرین خانوم ، باور کن دختر_
زیاده برای نقش بازی کردن

شما الان یه حسابدار هستید که خورد خورد داری از حساب
آژانسی که توش کار میکنید پول شویی میکنید

اختلاسگر کوچولو ، میخواهی مدارکش رو هم برات بفرستم یا
میایی با چشمای خودت ببینیشون و راجع بهش حرف بزنیم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:58 23.03.19]



#10

میبینتش ، عمدا باهاش تو همین پارک تقریبا شلوغ قرار
گذاشته بود

هنوز کامل بهش نرسیده شروع میکنه

میشه بگید این کارای مسخره چیه ، برای یه نقش بازی کردن _
ساده؟

شروین ترجیح میده دختر روبروش چیزی از هویت فراز و دلیل
این نقش بازی کردنا رو ندونه ، اینجوری برای خودش هم بهتره ،
اوراق توی دستش رو که فقط تو دو ساعت آماده و به کمک چند
نفر به سندیت رسونده بود رو میگیره سمتش

و اشاره به صندلی آهنی کنارشون میگه

بشین بخون و تصمیم بگیر زیاد وقت نداریم ، دلیل درگیر _
شدنت هم تنها سمت بود که از دیشب توی ذهنم مونده بود و
جلوی سروان پرونده از ذهنم پرید ، الانم وقت ندارم برم جعل
سند و شناسنامه بکنم و یکی دیگه رو جات ببرم
ئاگرین که از بس دندون هاش رو از حرص روی هم چفت کرده ،
فکش درد گرفته اوراق رو جوری از دستش میکشه که اگر جلد
پلاستیکی دورش نبود بدون شک پاره میشدن
همون جوری ایستاده شروع میکنه به بالا پایین کردن ورقه ها و
پرینت های حسابش که جوری تنظیم شدن انگار هر کدوم چند
روز فاصله زمانی بینشونه

یعنی چی این کارا ، چه جوری تونسته ، مگه میشه؟

پر اخم میپرسه

تو کی هستی؟ اصلا از کجا معلوم بعد از کمکی که بهت کردم _
بازم نخوایی با اینا اخاذی کنی ازم؟

مجبوری اعتماد کنی ، بازم میگم داره دیر میشه باید بریم _
کلانتری

ئاگرین که زورش میاد از دستور دادنهای مرد ترسناک روبروش
:اخطاری و با نشون دادن انگشت اشاره دستش میگه
مطمئن باش با همین ورقه های توی دستم میتونم بندازمت _
گوشه زندون کنار همون دوست عوضیت ، اما برو خدا رو شکر
کن دنبال دردسر نیستم

شروین نیشخندی از تهدید توخالی دختر میاد رو لبش و با
احترام دستش رو دراز میکنه سمت ماشینش و چیزی نمیگه
قبل از ئاگرین میره و در جلو رو براش باز میکنه
اما ئاگرین برای خالی کردن حرصش هم شده در عقب رو باز و
بعد از نشستن محکم و با صدا میبنده

لجبازی دختر به نظرش بچگونه میاد ، بدون اینکه به روی
خودش بیاره بعد از بستن در ، ماشین رو با سرعت راه میندازه و
میره سمت کلانتری

تا برسن شروین حرفهایی رو که باید بزنه چند بار برایش تکرار
میکنه

این در حالیه که ناگراین بدون حرف فقط سر تکون میده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 12:59 23.03.19]



#11

دستهای لرزانش رو قفل هم کرده و خیره به مرد روبروش که
لباس شخصی تنش و از ستاره های لباسش که روی بند گوشه
اتاق آویزونه میشه فهمید جناب سروانه
مرتب آب دهنش رو قورت میده

هیچوقت فکرشو نمیکرد یک روز برسه مجبور به دروغ گفتن
جلوی قانون بشه ، اونم برای موضوعی به این بی اهمیتی و
کثیفی

اصلا جالب نیست نقش نامزد کسی رو بازی کردن که دیشب با
یه دختر در حال عشق و حال دستگیر شدن
تازه باید بیاد اونقدر مطمئن از مثلا نامزدش دفاع کنه که سروان
خشک روبروش باور کنه اینا سوتفاهم بوده
... خب خانوم_

سماواتی هستم_

بله خانوم سماواتی شما نسبتی با هم دارید یا فقط لفظی نامزد _
هم هستید

محکمر دستاش رو به هم قفل میکنه

راستش چند ماهی میشه پدر بزرگ نامزدم یه صیغه محرمیت _
جهت راحت بودنمون تا عقد که همین هفته برگزار میشه ،
بینمون خوندن

:سروان با چشمهای ریز شده دوباره میپرسه

گویا شما هم تو مهمونی بودید ، ولی چرا نامزدتون تنهایی تو _
... اتاق با یه دختر دیگه

شروین میدونه هدف سروان از این حرفا جهت دیدن حسادت تو
چشمای دختر روبروشه ، به ئاگرین گفته بود تو این موقع چی
بگه

:ئاگرین با احترام میپره بین حرفهای سروان و میگه

بخشید جناب سروان یلدا از همون اولش هم به نامزدم چشم _
داشت ، مطمئنم هرچی گفته دروغ بوده و فقط خواسته از آب
گل آلود ماهی بگیره

سروان که همین امروز صبح نتایج بزشکی قانونی به دستش
رسیده بود و میدونست اون شب هیچ رابطه ای رخ نداده
سری تکون میده

خب با توجه به نتایج بزشکی قانونی شما درست میگید اما _
همکاران گفتن لخت بودن ، گفتید دقیقا کی عقد میکنید؟

ئاگرین نیم نگاهي به شروين ميندازه

همين پنج شنبه_

بيرون منتظر باشيد لطفا_

شروين مياد سمت ئاگريني كه انگار نemitونه بلند شه و با حائل

كردن دستش خيلي مودب بدون اينكه بهش دست بزنه

تا بيرون همراهيش ميكنه و اشاره به صندلي هاي كثيف راهرو

ميكنه

بشينيدي لطفا ، انگار حالتون خوب نيست_

ئاگرين بدون نگاه كردن راه ميافته سمت ورودی

من ديگه ميرم كارم كه تموم شد ، به عمرم پام به اينجور جاها_

باز نشده ، نemitونم بشينم

شروين نرم بازوش رو ميكشه

بشين لطفا كارا داره درست ميشه_

بازوش رو پر شدت از دستش درمیاره و تکیه میزنه به دیوار
کناریش جوری که صورت وکیل به نظرش ترسناک کنارش رو
نبینه

بعد از دقایقی نسبتا طولانی ، دوباره تو اتاق سروان نشسته اما
اینبار تنهایی

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 12:59 23.03.19]



#12

وقتی کامل جواب سوالات سروان رو راجع به مهمونیه اون شب
جواب میده ، افسوس میخوره که نتونسته بگه

"اونقدر به اون کثافت اون تو شلاق بزنی تا جون بده"

از اتاق بیرون میاد و بدون نگاه به سروین از کلانتری میزنه
بیرون

سروین هم بل اجبار میفته دنبال کارهای سند گذاری برای فراز
با این شرط که فردا تو دادسرا حاضر باشه ، به قید ضمانت فراز
رو بیرون میاره

هر دو سکوت کردن سروین تو فکر اون دختر که چه جوری
بهش بگه فردا باید بیایی دادگاه و فراز هم تو فکر این که جواب
این کار آرمان رو با چی بده یا اصلا کی پشت این بازی مسخره و
بچگونه ست

من و برسون خونه_

باشه ، فردا قبل ۸ میام دنبالت بریم دادسرا_

اون مثلا نامزد رو از کجا آوردی؟_

یه دختر که تو مهمونیه دیشب بود_

فراز حوصله بیشتر پرسیدن نداره ، به کار شروین ایمان داشت

:پس فقط میگه

هر کاری فکر میکنی درسته انجام بده ، من و که رسوندی تو _

هم برو استراحت کن ، خستگی از سر و روت میباره

.تو جواب فراز تنها سری تکون میدی و میدون رو دور میزنه

وقتی مامان فروغ پرسیده بود این وقت ظهر کجا رفتی جواب

داده بود یکی از دوستاش براش مشکل پیش اومده مجبور شده

خودش رو برسونه

رو تخت دراز کشیده و فکر میکنه ، اگه بازم زنگ بزنن چیکار

کنه ، سروانه گفته بود ممکنه کار برسه به دادگاه ، وایی اگر

مجبور میشد بره دادگاه چی؟

ترجیح میده به بهونه عصر جمعه کمی بخوابه شاید این حرص و
جوش درونیش که با کیسه بوکس هم خالی نشده بود ، کمتر
بشه.

با دیدنش تو آیینه بغل ماشین ، منتظر میمونه تا نزدیک بشه
دقیقا وقتی به کنار ماشینش میرسه در باز میکنه و سینه به
سینه ئاگرین ترسیده می ایسته و با همون لحن ساده و به نظر
ئاگرین ترسناک میگه

از دیشب من تماس میگیرم گوشیت خاموش بود و تلفن خونه _
ام جواب نمیدادی

ئاگرین به خودش میاد ، بدون جواب دادن راهش رو کج میکنه
بره که شروین زودتر جلوش رو سد میکنه
سوار شو باید بریم جایی_

به نفعته بری گم شی تا جیغ نزدم تموم مردم و دورت جمع _
نکردم

شروین کلافه به نظر میرسه ، بازوش رو میگیره و در عقب رو
براش باز میکنه

بشین و دردسر درست نکن من دستم از تو پرتره ، تو جیغ _
... بزنی منم یه سر میرم داخل آژانستون و

کثافت عوضی ، چیکارم داری ؟ دیروز گفتی تموم شد _
سوار شو تا بگم _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 23:32 24.03.19]



#13

هر غلطی دلتون میخواد بکنید من دادگاه بیا نیستم_

، به دنبال این حرفش از ماشین پیاده میشه و خلاف جهت
ماشین حرکت میکنه

شروین هم به دنبالش از ماشین پیاده میشه و با چند قدم بلند
خودش رو بهش میرسونه

ئاگرین خانوم نمیخوام مجبور تون کنم ، دارم از تون خواهش _
میکنم ممکنه اصلا جلسه دادگاه شما رو نخواد فقط اونجا باشید
، در ضمن به آینده شغلیتون فکر کنید

:خیلی یهویی برمیگرده و تو صورتش داد میزنه
خفه شو میفهمی خفه شو_

شروین مودب نیم نگاهی به اطرافشون میندازه
:و آرومتر و البته عصبی میگه

مطمئن باش کارت فقط با چند فقره کوچیک پول شویی تموم _
نمیشه تو دوساعت همچین پرونده ای برات میسازم که تا عمر
داری گوشه زندون بمونی

ئاگرین نمیتونه جلوی پریدن رنگش و همچنین شکستن بغضش
رو بگیره ، با همون صدای دو رگه و چشمهای پر شده مرتب زیر
لب میگه

خدا لعنتون کنه ، خدا لعنتون کنه_

یک ساعت بعد تو راه رو شلوغ دادسرا منتظر نشستن ، شروین
هر چند دقیقه یکبار به ساعتش نگاه میکنه و فکر میکنه فراز
چرا دیر کرده ، خوشبختانه با تقاضای دادگاه خصوصیشون
موافقت شده بود

با دیدن فراز از جاش بلند میشه و رو به ئاگرین کاملا ساکت ،
:کوتاه میگه

همین جا باش_

و میره سمت فراز

سلام چرا اونقدر دیر رسیدی؟_

سلام یه سر تا شرکت رفتم ، چقدر مونده شروع بشه_

الان صدامون میزنن_

ده دقیقه بعد ، جلوی قاضی پرونده تو ردیف اول صندلی های
 چوبی نشستن فراز حتی نیم نگاهی هم به قیافه داغون یلدا
 نمیندازه ، اما شروین با تاسف سری بر اش تگون میده
 قاضی شروع میکنه به پرسیدن و فراز تمام دروغ های یلدا رو رد
 میکنه و اظهار میکنه نامزد داره
 نامزدتون الان اینجا هستن؟ _
 فراز که نمیدونه چی بگه به شروین نگاه میکنه
 شروین با اجازه از جاش بلند میشه
 بله جناب قاضی ، ولی اصلا حالشون مساعد نیست ، _
 اظهاراتشون ضمیمه پرونده است اگر هم لازمه صداشون میکنم
 با اشاره دست قاضی سر جاش میشینه
 ظاهرا روند دادگاه به نفع فراز پیش میره

ئاگرين خيره شده به روبروش تو اون شلوغی و هیاهو فکر میکنه
اگه امروز اینجا رو این صندلی به زور و تهدید نشسته باید تاوان
کدوم کارش باشه

تو یک لحظه به خودش میاد و حین بلند شدن از جاش بازم فکر
میکنه اصلا به درک بزار براش پرونده سازی نکنن ، عوضش
حس تنفر از خودش ، برای بازیچه شدن و پرده ی لاپوشونی
کثافت بقیه ، رو نخواهد داشت

خیلی سریع از دادگاه میزنه بیرون و بعد از رد کردن مرخصی با
تماسی کوتاه به آژانس ، تاکسی میگیره و میره خونه شاید لازمه
به مامان فروغ بگه همه چیز رو

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [24.03.19 23:32]



#14

فراز صبر کن پسر ، مجبور شدم اون شب این دروغ ها رو _
تحویل سروان پرونده بدم

فراز بازم توجهی نمیکنه و عصبی شروین رو از جلوی خودش
کنار میزنه

اما شروین دوباره به حرف میاد ، مرتیکه به خاطر تو یه دختر بی
گناه رو درگیر کردم ، اصلا کاش این کارو نمیکردم تا مجبور
بشی به زور دادگاه اون یلدای همیشه عاشقت رو عقد کنی با
اون سابقه درخشانش

و اینبار اون بدون توجه به نگاه خیره فراز دور میشه و تو دلش
 افسوس میخوره که باید ناگرین رو مجبور به عقد با فراز بکنه ،
 زیر لب از خودش میپرسه

حیف نیست؟_

خانوم کریمی بهادر و بفرست اتاقم_

چشم قربان_

در اتاق ریاست رو که میبنده کتش رو عصبی درمیاره و پرت
 میکنه رو مبل وسط اتاق

الان باید چیکار کنه ؟ فقط ۷ روز فرصت داره

اگر جعل سند کنه چی ؟ معلومه که نمیشه ، بخوره تو پرونده
 اش برای ابد باید قید هدفش رو بزنه ، هدفی که باباش بزور
 چپونده تو ذهنش

میره و پشت میزش میشینه ، هنوز کامل ننشسته در اتاق زده
 میشه و به دنبالش بهادر میاد داخل
 خسته نباشید آقا_

سری تکون میده

میخوام تا عصر در مورد یه نفر برام تحقیق کنی و هرچی که _
 هست از گذشته اش تا همین قبل از ظهر رو ازش دربیاری
 چشم آقا فقط اسمشون رو بهم بدید حلش میکنم_

ئاگرین سماواتی_

بهادر کمی سرش رو کج و چشماش رو جمع میکنه ، جرات هم
 نمیکنه بگه چی؟ اما فراز که حق رو بهش میده تکرار میکنه
 ئاگرین سماواتی ، دختره_

فهمیدم پس فعلا با اجازه آقا_

میتونی بری_

بهادر که میره و در و میبندد کمی عصبی با خودش فکر میکنه

اصلا دختری که تو اون مهمونی بوده و با پول راضی شده نقش
نامزد یکی دیگه رو بازی کنه معلومه کیه و چه جوریه تحقیق
نمیخواه

این کارا از شروین بعید بود ، تلفن رو برمیداره و شماره اش رو
میگیره اما بعد از چند بوق ریجکت میشه

یعنی شروین از دستش دلخوره؟

امکان نداره ، این همه اتفاق بینشون افتاده هیچوقت از هم
دلگیر نشدن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:34 24.03.19]



#15

قبل از ظهر با همون دلهره و ترس اومده بود خونه تا با مامان
فروغ حرف بزنه ، اما مثل همیشه خونه نبود ، یعنی چی یادش
رفته بود مامان فروغ ۱۵ ساله که کارمند آموزش و پرورش و
هیچوقت این موقع روز خونه نیست

وقتی هم دو اومده بود ، نمیدونست چه جوری شروع کنه و بهش
بگه

تصمیم گرفت فعلا چیزی نگه تا ببینه اون احمق بازم زنگ میزنه

خسته از ریجکت کردن های شروین به بهادر زنگ میزنه ، با
دومین بوق صدای بله آقا گفتنش تو گوشی میپیچه
بهادر قبل از این که بیایی یه سر به شروین بزن۔

چشم_

و گوشی رو قطع میکنه اونقدر این روزا خسته است گاهی به سرش میزنه پاشه بره جایی که هیچ کس نشناسدش و بتونه با خیال راحت نفس بکشه و زندگی کنه

خانم کریمی رفته ، ساعت از ۵ عصر هم گذشته خبری از بهادر نیست

از جاش بلند میشه و میره رو مبل سه نفره کمی دراز بکشه ، هنوز کامل دراز نکشیده در اتاق باز میشه از جاش بلند میشه و برمیگرده پشت میزش سلام آقا ببخشید دیر کردم ، پیش آقا شروین کمی کارم طول _ کشید

فراز پیشونیش رو با کف دست میماله و اشاره میزنه که بشینه مهم نیست ، بگو بینم چی فهمیدی؟_

:بهادر حین اینکه میشینه شروع میکنه

تو یه آژانس هواپیمایی کار میکنه که متعلق به بابای یاسین _
 فرخ همون آشنای خودتونه

فراز با اون چشمهای ریز شده سری تکون میده
 از دختره بگو_

خیلی خوشگله آقا_

این و با لبخندی فرو خورده میگه ، فراز با اخم های درهم
 :میتوپه

زهرمار ، سن و خوانواده اشو میگم_

سالشه و فوق لیسانس حسابداری داره ، خوانواده هم ۲۸_
 اونجور که من فهمیدم فقط یه مادر بزرگ مادری داره و باهاش
 زندگی میکنه اصلیتش هم کرد هستش فکر کنم
 مطمئنی_

نه متاسفانه_

شروین چی میگفت؟_

:وقتی سکوت بهادر رو میبینه پر اخم تر میگه

بهادر؟_

گفت شب میاد پیشت بهتره خودش بهتوم بگه_

میزنه رو میز

بهادر؟_

گفتن هر جور شده باید اون دختر و عقد کنید تا پرونده زودتر_

بسته بشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [19.03.26 18:46]



#16

بگو ببینم چرا امروز نیومدی سرکار؟_

روبراه نیستم_

میخواهی پیام پیشت؟_

خسته ای بی خیال فردا آژانس همو میبینیم_

ئاگرین؟_

جانم؟_

مدیونتم ، اونشب من و زودی از مهمونی کشیدی بیرون ، بچه _

ها میگفتن دقیقا کمی بعد رفتنمون پلیسا ریخته بودن تو

مهمونی اونم بی سرو صدا

سعی کرد خودش رو متعجب نشون بده

وای چه بد_

میگفتن خیلی هارو لخت گرفتن ، خاک به سرم دیگه _

هیچوقت اونجور جاها نمیریم

هربار همین و میگی_

نه باور کن این بار و دیگه رو حرفم میمونم_

خدا کنه ، کاری نداری؟_

نه برو فردا که دیدمت مفصل برات تعریف میکنم ، فعلا_

باشه پس ، شب بخیر_

:گوشی رو که قطع میکنه ، زیر لب میگه

کجای کاری لیلی ، یکی از همون کثافتا خورده به پست من _

خدایا خودت کمکم کن دیگه هیچوقت نبینمشون

تازه از حموم بیرون اومده ، که صدای مکرر آیفون رو میشنوه ،

با همون حوله میره بیرون از اتاق ، همزمان هم موبایلش زنگ

میخوره

تقریبا مطمئن که فراز پشت در پس دکمه آیفون رو میزنه و میره

سمت موبایلش

اونم فراز ، برمیگرده سمت در آپارتمان ، منتظر میشه که برسه
بالا

با شنیدن صدای قدم‌هایش در و باز میکنه

معلوم هست کدوم گوری هستی؟_

دو دقیقه طول کشید دوشم ، بیا تو_

فراز عصبی تنه ای که بهش میزنه و میره داخل

در و که پشت سرش میبنده

بشین الان برمیگردم_

و راه میفته سمت اتاق تا یه چیزی بپوشه

تا برسه اینجا فکر کرده بود به همه چی حتی به اینکه ممکنه

شروین هم بخواد بهش نارو بزنه؟ چرا دیگه به هیچکس اعتماد

نداشت؟

چی میخوری؟_

بیا بشین ، بهادر چی میگفت؟_

شروین خسته از درگیری افکارش در تمام طول روز میشینه و با
تکیه به مبل جواب میده

من تو چه فکریم تو تو چه فکری ، فراز بفهم وضعیت جدی تر _
از این حرفاست ، یلدا رو بیرون کشیدن ، کسی هم نمیدونه چه
جوری موندی تو ، هرچند تو هم به بابات بگی دو سوته همه چی
حله
حرفشم نزن _

شروین عصبی تکیه از مبل میگیره
پس دیگه چه مرگته ، از صبح دارم فکر میکنم چه جوری اون _
دختر و راضی کنم ، تو هم اومدی برام ناز میکنی
این که کار سختی نیست چه جوری راضی شد بیاد دادگاه یکم _
بیشترش کن و بکشونش پای عقد
پوزخند شروین زیادی عمیقه ، سری تگون میده
کاش به همین راحتی بود _
اینا رو ول کن فعلا ، یعنی هیچ راهی نیست؟ _

چرا میتونی جعل سند و و صحنه سازی بکنیم ولی به ریسکش _
 نمی ارزه به این فک کن منتظر یه ضعف کوچیک از توئن ، یارو
 خوب میشناستت میدونه عمرا نمیری از بابات کمک بگیری برای
 همین با همچین موضوع پیش پا افتاده ای شروع کرده ، میخواد
 با موضوعات بعدش پاگیرت کنه

فراز متفکر خیره میشه به شروینی که داغون

به نظر میرسه

به این فکر نکرده بودم_

اگه ما کاملاً قانونی پرونده رو ببندیم ، پس فردا میتونیم تو _
 دادسرا هم راحت تر محوش کنیم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 18:47 26.03.19]



#17

فراز وقتی میبینه حرفای شروین کاملا منطقیه میپرسه

دختره چرا راضی نمیشه؟_

شروین ترجیح میده ئاگرین تو نظر فراز یه دختر پولکی باشه

نمیدونه چرا ولی میخواد ترتیبی بده که اصلا هم رو نبینن

اون و بسپر به من ، فقط یه چیز دیگه ، اصلا بهش نگفتم تو _

کی هستی و چه کاره ای بهتر روز عقد هم نبینت

چه جوری؟ مگه میشه؟_

آره بهتره موضوع رو بتونیم کنترل کنیم ، تو به من وکالت _

میدی برای عقد امضاهاشم خودت بعدا میری میزنی

دیوونه شدی شروین ، این کارا برای چیه؟_

میخوام اون دختر و با این راضی کنم که اصلا نیازی نیست تو _

این شیش ماه شما هم رو ببینید و دقیقا مثل یک قرارداد کاری

به نظر برسه ، تازه اینجوری برای آینده خودتم هم بهتره
میدونی که منظورم رو

فراز سری تکون میده

هر جور فکر میکنی درسته پیش برو ، فقط یادت باشه شیش _
ماه نشه شیش ماه و یک روز این جور دخترا آویزون تر از این
حرفان

شروین میخواد بگه اشتباه متوجه شدی اون دختر همچین
:آدمی نیست ولی سکوت میکنه و فقط میگه
.حواسم هست _

دو روز گذشته و خوشبختانه خبری از شون نیست با خیال راحت
تری مرخصی ساعتی میگیره و میره بانک تا حسابش رو چک
کنه و اون پولهای اضافه رو برگشت بزنه به حساباشون

نمیدونه دلیل ترس توی دلش چیه همش دور و برش رو نگاه
میکنه

وقتی کارش تو بانک تموم میشه نفس راحتی میکشه و
برمیگرده آژانس بی خبر از مسیری که پا توش گذاشته

از ماشین پیاده میشه و با قیافه ای کاملا جدی وارد آژانس بزرگ
کاملا شیشه ای میشه ، سخت نیست پیدا کردن قسمت
حسابداری

نیم نگاهی به اطراف میندازه تمام پارتیشن‌ها با دیوار سکوریت از
هم جدا شدن ، یکم به نظرش سخته اینجوری اختلاط کردن با
اون دختر

تقه ای به در باز اتاق کوچیکش میزنه ، ناگراین سرش رو میاره
بالا و با دیدنش بدون هیچ حرفی اخم‌هاش و تو هم میکنه و
دندون‌هاش رو روی هم فشار میده

شروین بدون دعوت میاد تو درو هم میبنده تا اقلا صداشون
بیرون نره

سلام ئاگرین خانوم_

اینجا چیکار داری؟_

خیره میشه به مشت محکم دختر روبروش دیروز از اطلاعات
بهدار فهمیده بود بوکس کار میکنه ، چقدر از قیافه اش بعید بود
این حرفا ، نفسی میگیره و با نشستن روی صندلی جلو میزش ،
بدون مقدمه شروع میکنه

اینجام چون ما کارمون باهم هنوز تموم نشده_

ئاگرین بلند میشه

پاشو بریم اتاق مدیر خودم کمکت میکنم همه چیو بهش بگی _
، اگه فکر میکنی باز میتونی تهدیدم کنی اشتباه کردی من تو
عمرم به هیچ بنی بشری میدون نمیدم بازیچه ام کنه

شروین سوپرایز میشه از رفتار دختر روبروش ، انگار مجبوره
خیلی چیزارو براش باز کنه اشاره میزنه بشینه

اول حرفامو گوش بده بعد اگه خواستی با هم میریم اتاق مدیر_

ئاگرین نگاهی به پارتیشناى دور و برش میندازه ، چند نفر

حواسشون به اینجاست اما مجبور سر جاش میشینه

:شروین نگرانش رو میفهمه پس میپرسه

میخوای بریم بیرون حرف بزنیم؟_

خیر لازم نکرده حرفت رو بزن و گم شو_

سری تکون میده و شروع میکنه به توضیح در مورد اینکه وکیل

پسر یکی از سیاستمدارای تهران هستش که هرکاری ازشون

برمیاد ، هدفش از این حرفها ترسوندن ئاگرین و اینکه جدی

بگیره حرفاشو ، اما ئاگرین محکم میزنه رو میز و با نشون دادن

:در میگه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [18:47 26.03.19]



#18

گم میشی یا همین الان زنگ بزنم پلیس و تمام پته تو بریزم _
 رو آب ، با این حرفای صد من یه غازت نمیتونی من و بترسونی ،
 احمق بودم اون دوبار هم کمکت کردم ، کله گنده ای باش ،
 مملکت بی قانون نیست

شروین پوزخندی میزنه از سرسختیش و پرونده آبی رنگ
 دستش رو میندازه جلو دستش و اشاره میزنه که بازش کنه

بعد از چند ثانیه خیره شدن به اون نگاه بیخیال و کیل روبروش ،
 پرونده رو باز میکنه و هر لحظه بیشتر نفسش تنگ میشه ،
 عکسای خودش که رفته بود بانک اما جوری انداخته شده انگار
 داره دزدی میکنه

تمام اون پولهایی هم که برگشت زده بود رفتن تو به حساب به اسم مامان فروغ با رقمهای نجومی ، این چطور ممکنه:

پرونده رو تو دستهایش مشت میکنه و زیر لب میپرسه:

چی میخوایی منظورت از این کارا چیه ، این به خاطر یه نامزد _ بودن الکی نیست ، بگو هدفت چیه

:شروین بلند میشه و با دادن کارت شخصیه خودش میگه:

اینجا همیشه راجع بهش حرف زد ، هر وقت حس کردی آماده _ ی شنیدنی بهم زنگ بزن ولی فقط تا فردا وقت داری و بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاقش میره بیرون

دو دقیقه از رفتن وکیل ترسناک گذشته لیلی میاد اتاقش

ئاگرین ، این کی بود چقدر قیافه اش آشنا بود برام _

:کارت شروین رو برمیداره و بعد از خوندنش پر ذوق میگه:

وای همون پسره است شروین ، دوست آرمان احمق ، برای _ دادن شماره اش اومده بود تا اینجا ، اوووو وکیل پایه یک

دادگستری

لیلی خفه شو و برو بیرون۔

به قدری بلند میگه که همه برمیگردن سمتش

:پر بغض رو به لیلی متعجب ادامه میده

معذرت میخوام ، حالم خوب نیست لیلی ، دارم دیوونه میشم۔

لیلی که دوستش رو خوب میشناسه میزش رو دور میزنه و حین

:بغل کردنش میگه

باشه گلم الان تنهات میزارم ولی برگشتنی با هم میریم خونه ۔

شما به من میگی این آقای خوشتیپ چی گفته اونقدر بهم

ریختی

تنها سری تکون میده برای لیلی نگران و بعد رفتنش شروع

میکنه به خوندن پرونده ای که براش ساختن ، همه چی کاملا

واقعی به نظر میرسه ، ولی چه جوری ، یعنی راست گفته وکیل

یه کله گنده است ، اصلا الان باید چیکار کنه ، اگر ازش بخوان

خلاف کنه چی؟ از این مطمئن قبول نمیکنه ولی چه جوری حالا

که مامان فروغ رو هم وارد ماجرا کردن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 27.03.19 01:09]



#19

تمام اتفاقات رو از صبح بعد مهمونی برای لیلی توضیح داده و هر دو زانو به بغل پایین تخت نشستن و فکر میکنن که باید چیکار کنن

برم پیش پلیس؟ _

میری چی میگی طرف حسابت گنده تر از این حرفاست _

خودت رو بدبخت میکنی با اون پرونده

تو هم هی ته دلم رو خالی کن خب _

لیلی کامل برمیگرده سمتش و با گرفتن بازوش آرومتر میگه
 عزیز دلم من نگران خودتم ، بیا با هم میریم ببینیم خواسته _
 اشون چیه؟

با اشکایی که بی صدا از چشماش میاد پایین خیره میشه به لیلی
 :و لب میزنه

اگه ازم کار خلاف بخوان چی؟ _

اونوقت قول میدم خودم میرم و ازشون شکایت میکنم ولی _
 بزار منطقی باشیم پر واضحه زور تو به اونا نمیرسه

ئاگرین حین فشردن دندوناش رو هم با پشت دست اشکاش رو
 پاک میکنه

ولی من قسم میخورم به وقتش حساب اون وکیل کثافت رو _
 برسم

لیلی بغلش میکنه و زیر لب زمزمه میکنه

درست میشه شاید اصلا موضوع اونقدر مهمی نباشه ، _
 نمیخوای به مامان فروغ بگی؟

نه میشناسیش که زور تو کتش نمیره اولین کاری که میکنه _
 گزارش به پلیس و بعدشم جمع کردن اون تیر و طائفه ای که
 ازشون خوشم نمیاد

:لیلی سری تکون میده و بازم با فشردن بازوهاش میگه
 درست میشه انشالله _

ناگرین

گفته بود تا صبح خبرشو بهم بده اما عصر زنگ نزدم تا یکم از
 حرصم کم بشه و بتونم منطقی جلوش حرف بزنم چون حالا
 دیگه فقط خودم نیستم پای مامان فروغ هم وسطه کسی که
 زندگیش رو گذاشت به پای من

الانم جلوی دفترشم ، بدون هیچ حرف اضافه ای گفت آدرس
دفترم و میدم بیا

لیلی اصرار داشت بیاد ولی نمیخواستم این و بهشون القا کنم که
میتروسم هرچند الان پشیمون بودم

دقیقا نیم ساعته اینجا ایستادم و جرات نمیکنم برم بالا آگه اون
آدم کثافت هم اونجا باشه که نقش نامزدشو بازی کردم چی ،
پلیسه گفت لخت بودن وقتی گرفتنشون ، عقم میگیره بهشون
فکر میکنم

سری تکون میدم و با قدمهای نچندان محکمی راه میفتم سمت
ورودی ساختمان تقریبا تازه ساخت ، نوشته بود طبقه دوم پس
خدا رو شکر نیازی به آسانسور که صفش شبیه صف بربریه
نیست

در دفترش که یه تابلوی سیلور بزرگ با حکاکی اسمش روشه ،
نیمه بازه

نه انگار وکیل مهمیه دم و دستگاهش این و میگه ، چند نفری
هم که نشستن سرو تپیش معلومه چین

خاک تو سر همشون روی مبل تکی بدونه پشتی کنار گلدون
 میشینم بدون هیچ حرفی ، منشیش که یه پسر مردنیه نگاهم
 :میکنه و میپرسه
 وقت قبلی داشتید_

این اینجارو با کجا اشتباه گرفته ، نیومدم که دندونامو درست
 کنم
 بگو سماواتی اینجاست ، اگه وقت قبلی هم میخواد میرم پیش _
 یه دندون پزشک دیگه

حرفامو با لحنی کاملاً جدی و چشمای درشت میزنم ، فک کنم
 منظورمو گرفت که بدون حرف تلفن رو برمیداره و اومدنم رو
 خبر میده ، با بله چشمی کوتاه تلفن و قطع میکنه و اینبار
 :محترم تر میگه

میگن لطفا کمی منتظر باشید_

جوابی بهش نمیدم و گوشیم رو درمیارم تا کمی سرگرم بشم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:09 27.03.19]



#20

تا آخرین نفر از دفتر خارج شد منتظر نشستم ، عوضی خواست
چی رو ثابت کنه

دروغه اگه بگم نترسیدم ، چون تو این دفتر تقریبا بزرگ فقط
خودمون دو تاییم حتی اون منشی مردنیش رو هم مرخص کرد
چرا نمیشینی؟_

بیرون به اندازه کافی نشستم_

جدی سر تکون میده و رو مبل دو نفره میشینه و اشاره به
:روبروش میگه

تقصیر خودت بود دیر اومدی ، بشین حرفام طول میکشه_
 میرم و روبروش میشینم ، بدون حرف خیره میشم بهش تا
 شروع کنه

اشتباه میکنم یا واقعا دست پاچه است ، انگار استرس هم داره
 چون پای چپش رو رو ریتمی آروم مرتب تکون میده
 :نگاه خیره امو رو پاش که میبینه با اخم میگه

بین الان من به تو پیشنهاد نمیدم تو چه بخوایی چه نخوایی _
 باید قبول کنی ، لازم نیست دوباره توضیح بدم در غیر این
 ...صورت چی

:نمیزارم حرفش و بزنه میتوپم

حرفت و بزنی نمیخواد باز شعر بگی_

بعد از نگاهی چند ثانیه ای بلند میشه و با برداشتن برگه ای از
 روی میزش میاد و دوباره میشینه

این فقط یه قراردادده بین ما هیچ جنبه ی دیگه ای نداره ، بگیر _
 بخون همه بندهاشم به نفع توئه

برگه رو روی میز شیشه ای مشکی رنگ آروم هل میده سمتم
 لرزش دستام کاملاً محسوسه ، مطمئنم فهمیده میتروسم ، برگه
 رو برمیدارم و شروع میکنم به خوندن کلمات و جملاتی که هی
 جلو چشمم بزرگ و کوچیک میشن

عقد ، حق طلاق ، قرداد ، یک میلیارد ، اینا من و چی میبینن با
 همون بهتی که حتی نمیتونم دهنم و جمع کنم نگاهش میکنم
 ببین میدونم سخته ولی این بین من و تو میمونه هیچ کس _
 نمیفهمه ، بهت هم قول میدم شناسنامه ات بعد این شیش ماه
 سفید میشه از هر اسمی

کم کم حس به انگشتام برمیگرده و برگه رو با حرص پاره میکنم
 و خرده هاشم مچاله میکنم و بلند میشم
 اونم سریع بلند میشه و میاد جلوم

عاقلانه تصمیم بگیر ، تو چیزی رو از دست نمیدی_

نفسم رو که تیکه تیکه شده با بالا بردن سینه امو پر کردن شش
 هام از هوا صاف میکنم و بعد از نیم نگاهی به اتاق محکمترین

مشت عمرم و که خیلی وقته کنترل میکنم نره تو صورتش پرت
 میکنم طرفش ، حس خورد شدن انگشتم رو پس میزنم و داد
 میزنم

اشتباه گرفتی عوضی ، این که تو اون مهمونی بودم دلیل _
 همیشه فکر کنی هم تراز اون دوست هرزه شلاقیتم

بدون توجه به سر پایین افتاده اش و دستی که رو صورتشه راه
 میفتم سمت در ، اما هنوز دو قدم بیشتر نرفتم شونه ام رو
 محکم میکشه و با جمع کردن یقه ام تو مشتش میکشتم سمت
 خودش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:04 28.03.19]



#21

راوی

به قدری جلو میکشدش که فاصله شون به اندازه همون دستی
 میمونه که ئاگرین با عجله میندازه رو سینه اش
 عادت ندارم دست رو دختر جماعت بلند کنم وگرنه جواب این _
 کارتو میدادم

با تموم شدن حرفش هولش میده سمت وسط اتاق
 ئاگرین که همینجوریشم ازش میترسید ، به زور خودش و کنترل
 میکنه پخش زمین نشه و بازم میره سمت در اتاق
 شروین که کاملاً کلافه شده از نفهمی دختره و گونه اش هم
 :عجیب درد میکنه از ضربه اش ، داد میکشه
 برو بشین سر جات تا به توافق نرسیم بیرون رفتن از این اتاق _
 ممکن نیست ، پس رو اعصابم نرو

ئاگرین با رنگی پریده بلندتر از شروین با داد میگه
 توافقی در کار نیست ، مطمئن باش اگه قرار باشه حکمم حبس _
 ... ابد هم باشه قبول میکنم اما همچین حماقتی رو
 اگه قرار باشه مامان فروغت حبس ابد بکشه چی؟ _
 لباش با این حرف لرزون میشه ، بغضش به سرعت اشک میشه ،
 تموم زندگیش مامان فروغ بود ، تنها نقطه ضعفش ، مرد جلوش
 هم این و میدونست حتما

با همون صدای کم جون میگه

این امکان نداره ، نمیتونید تا این اندازه پست باشید ، فقط _
 ... برای لاپوشونی کثافت دوتا لجن مامان فروغ من
 نمیتونه حرفشو تموم کنه ، صدایی براش نمیمونه اما نمیخواد رو
 به نگاه تیز مرد جلوش اشک بریزه ، میره جلوتر و با بالا بردن
 انگشت اشاره اش با لحنی به نظر خودش محکمتر از قبل ادامه
 میدهد:

یه وکیل مثل خودت کثافت و کلاهبردار پیدا میکنم و جلوتون _
می ایستم ، قانون طرف حق و میگیره
خودشم میدونه حرفاش هیچ اساسی ندارن
شروین متاثر برای چشمهای دریا زده دختر روبروش آروم تر
میگه:

بیا بشین منطقی حرف بزنیم ، بازم میگم تو هیچی رو از دست _
نمیدی ما فقط سمت رو میخوام تو برگه دوم شناسنامه رئیسیم ،
بهت قول میدم این شیش ماه هیچ تغییری تو زندگیت ایجاد
نشه ، حتی بعد همون شیش ماه هم چیزی عوض نمیشه
به مامان بزرگت فکر کن که زندگیشو گذاشته برات تو این ۱۸
سال

ئاگرین اصلا تعجب نمیکنه از اطلاعاتش ، خسته رو همون پارکت
جلو در وا میره ، جونی تو تنش نداره
شروین هم بهش نزدیک میشه و جلوش رو پاهاش میشینه

بهم اعتماد کن ، ما آدمای بدی نیستیم ، فکر کن یه قرارداد _
کاری امضا میکنی

بعد از عقد دیگه قرار نیست همو ببینیم تا پایان قرارداد
نمیتونم بهتون اعتماد کنم ، ازم نخواه خودمو قانونی هم بدم _
دستتون ، الان که هیچ نسبتی نیست همه کار میتونید بکنید
... بعدش که دیگه

شروین میفهمه حرف زدن براش سخته ، میپره وسط حرفش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 11:04 28.03.19]



#22

پس اون برگه چی بود دادم بهت بخونی ، مردی که باهاش عقد _
 میکنی هیچ حقی رو تو نداره و طلاق هم تماما حقوقش مال
 خودته ، شناسنامه ات هم سفید بهت برمیگردونم ، از همه
 مهمتر کسی نمیفهمه حتی مادر بزرگت ، مطمئن باش لطمه ای
 به آینده ات نمیخوره بهت قول میدم

خیره میشه تو چشمای مرد روبروش ، لحن مهربونش تاثیر
 گذاشته بود رو چشمای ترسناکش انگار

:نگاهش رو میگیره و با سری پایین افتاده میگه

...بزار امشب رو برم فکر_

به چی فکر کنی ، فکر برای انتخاب کردنه تو فقط یه راه داری _

پس قرارداد و امضا کن و دودلیت رو پس بزن

دندونهاش رو رو هم فشار میده و فکر میکنه ، یعنی نباید به

مامان فروغ بگه ؟

:پهو انگار خودش نیست جواب میده

قبوله ولی اگه یکی از قراراتون رو نقض کنید بدون فوت وقت _
 میرم پیش پلیس در ضمن اون پرونده رو بهم میدی البته اصلشو
 ، تا دیگه نتونید تهدید کنید به دنبالش اون حساب کوفتی رو
 هم میبندید

شروین بلند میشه و حین رفتن پشت میزش لبخندی کمرنگ
 میزنه از زیرکی و حواس جمعش

بیا بشین تا قرار داد رو دوباره آماده کنم ، اون پرونده رو روز _
 عقد بهت میدم ، حساب هم امروز میبندم

ئاگرین هم بلند میشه و با قدمهایی آروم میره سر جای اولش و
 خیره به میز فکر میکنه یعنی کارش درسته؟

اگر بعدا بفهمه راهی بوده چی؟ یا به قولشون عمل نکنن

نگران خیره میشه به مردی که پشت اون میز پر ابهت تر به نظر
 میرسه

پس از دقایقی بلند میشه و با برداشتن برگه از جلوی پرینتر
 میره و جلوی ئاگرین میشینه

دقیقا مثل قبل ورقه آ چهار رو هول میده سمتش و تا اون
مشغول خوندن میشه خودنویس نقره ایه خودش رو از جیبش
درمیاره و میگیره سمتش

طول میکشه خوندنش ، چون چند بار پشت سر هم مرورش
میکنه تا مطمئن بشه قرار نیست سرش کلاه بره ، هرچند ثابت
شده بود این کارا برای مرد مقابلش اصلا سخت نیست
خودنویس نسبتا سنگین رو از دستش میکشه ، امضا و اسمشو
پای چپ برگه مینویسه و بدون هیچ حرفی خودنویس رو پرت
میکنه رو میز و بلند میشه

شروین با نیم نگاهی به خودنویسش که براش خیلی مهمه و
دست هرکسی نداده ، میگه

میرسونمت_

لازم نکرده_

محکم میگه و از در میزنه بیرون ، جوری که شروین دیگه اصرار
نمیکنه

نفسی عمیق میکشه و میشینه رو مبل و با گذاشتن سرش رو
پشتی مبل زمزمه میکنه

تو عمرم اونقدر از خودم بدم نیومده ، من چیکار کردم_

اگه همه چی اونجور که قول دادم پیش نره چی به سر اون دختر
میاد ، با درد خفیفی که تو گونه سمت چپش میپیچه یاد ضرب
شصتش میفته ، چی بود زد ، یه لحظه جلو چشمش تار شد اون
لحظه ، لامصب به قیافه اش نمیخورد

لبخند کمرنگی رو لبش میاد اما با فکر فراز و عقد روز پنجشنبه
به تلخی پاک میشه از رو لباش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:04 28.03.19]



#23

ئاگرین

دقیقا با رسیدنم به خونه پشیمون شدم از اون امضا و قبول
همچین کار احمقانه ای

ولی با خیره شدن به مامان فروغ مهربونم ، به خودم دلداری
میدادم که درست ترین کار ممکن رو کردم

چیه عزیز دلم ، چی میخوایی بگی اینجوری نگام میکنی؟_

چی بگم ، کاش میتونستم الان هرچی تو دلمه رو برات بگم مثل
تموم این سالها ، بدون جواب دادن میرم و با نشستن پایین مبل
:سرم و میزارم رو پاش و زمزمه میکنم

نازم کن مامان فروغ ، تا یادم بره دلم چقدر گرفته_

اون دستای لطیف و مهربونش رو میکشه رو سرم حین فرو
:کردن انگشتاش تو موهای بازم میپرسه

چی شده که دلت گرفته نازدار من_

چیزی نیست_

دستش از حرکت می ایسته

مطمئنی؟_

تنها سر تکون میدم

با دستاش سرم و بلند میکنه و برمیگردونه سمت خودش

ئاگرین ، دخترم اتفاقی برات افتاده؟_

نفس عمیقی میکشم

مامان فروغ ، یه روزی همه چی رو بهت میگم فقط این و بدون _

من به خاطر با هم موندنمون هر کاری میکنم

:مامان فروغ خیره به چشمام پچ میزنه

خواستگار داری؟_

:متعجب از زیرکیش پر بهت میگم

این و از کجا آوردی؟_

... آخه گفتمی با هم موندن و۔

بیخیال قربونت برم ، بگو بینم سفرت رو کی میری؟ تابستون ۔
هم رسید

دو دلم تو رو تنها بزارم برم کجا ، میدونم دلم همش پیشت ۔
میمونه

اصلا حرفشم نزن ، لیلی من و کچل کرده که مامان فروغ کی ۔
میره پیام خراب شم رو سرت

تازه قراره کلی پارتی بدم بعد رفتنت

نمایشی گوشم و میکشه

ئاگرینی که من بار آوردم طرف این جور کارا و آدما نمیره ابداء۔

بزور لبخند روی لبمو حفظ میکنم تا پی به حالم نبره

شوخی میکنم ولی خب جمع میشیم با دوستانم و میشینیم به ۔

..غیبت کردن و تخمه شکستن و قیلو

گوشم و که میکشه آخ بلندم خونه رو پر میکنه

وای خانوم مدیر رحم کن ، خب دروغ بگم خوبه از همین الان _
دارم اعتراض... آخ چشم وضو میگیریم و نماز جماعت میبندیم و
بعدش از اون کارا میکنیم

تو آدم نمیشی حیف این زیباییت نیست با دود خرابش کنی؟ _
تفنی ماهی یکبار که ضرری نداره _

خیلی یهویی بحث و عوض میکنه
امروز نامه باز نشستگیم اومد _

نمیدونم خوشحاله یا ناراحت ، کاملاً جدیه
چه بهتر ، با هم میریم میگردیم ، آزاد میشی بدون هیچ قید و _
بندی

:خیره تو چشمام با همون لحن میگه
دیوونه میشم از تو خونه موندن ناگرین ، تو که من و میشناسی _
قرار نیست تو خونه بمونی ، کلی برنامه میتونی بچینی روزانه و _
بری با دوستان دورهمی ، بهت قول میدم فرصت سرخاروندن
هم نداشته باشی

بلند میشم و برای عوض کردن جو میپرسم

شام چی داریم خانومی گشمنه_

بریم میز و بچین من شام و بکشم

جون تو فقط بکش_

برمیگرده و پر اخم میتوپه

باز تو با این لحن چندش حرف زدی_

با چشمای درشت شده سری به معنی ببخشید تکون میدم و

برمیگرده سمت آشپزخونه

خیره میشم به اون قامت بلند و موزونش حتی تو این سن ،

چهارده سالش بوده مامانم و به دنیا آورده و مامانم با همون سن

من و باردار بوده برای همین همه فکر میکنن مامانمه نه مامان

بزرگم و البته خوب هم مونده از بیست سالگی بیوه بوده و

خودش و وقف دخترش و بعد هم من کرده ، هر کاری براش

میکنم حتی عقد با آدمی که نمیشناسمش

کجا موندی ناگرین_

از فکر میام بیرون
اومدم عشق دوران بچگیم_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 11:04 28.03.19]



#24

حالم جوریه که هر لحظه ممکنه پشیمون بشم و از محضر بزتم
بیرون ، حتی طوری نشستم انگار آماده فرار کردنم
من با چه عقلی میخوام همچین کاری بکنم ، مگه مملکت بی
قانون شده که با یه تهدید و چندتا عکس دارم خودم و میندازم
تو چاه

بلند میشم برم ، اما بازم میشینم سر جام ، اگه بی قانون باشه
چی اگه مامان فروغ تاوان کم عقلی من و بده نمیتونم خودمو
ببخشم ، ولی پر واضحه که کارم درست نیست اصلا با عقل جور
درنیاد من حتی به هیچکس نگفتم امروز میخوام همچین کاری
بکنم

چند نفری که تو سالن کوچیک محضر نشستن هم پی به
استرسم بردن این از نگاهاشون معلومه ، تو یه تصمیم آنی ،
کیفم رو از روی صندلی برمیدارم و راه میفتم برم بیرون و تا
میتونم دور شم

اما دقیقا توی چهار چوب در ، با اون وکیل ترسناک سینه به
سینه میشم

ئاگرین خانم ، جایی میخواستید برید؟_

دستم و میبرم پشتم تا لرزشش رو نبینه

خیر گفتم شاید پشیمون شدید ، چون دیدم که دیر کردید_

سرکی میکشم پشت سرش تا همراهش رو که اصل کاریه ببینم
اما تنهاست

انگار میفهمه چشمم پیه چیه ، نزدیکتر میشه

قبلا هم گفته بودم ، رئیس به من وکالت دادن ، لطفا بفرمائید _
زودتر تمومش کنیم

و منتظر نگام میکنه تا برگردم تو محضر ، بر عکس اون من با
تیپ ساده سر کارم حاضر شدم حتی مقنعه مدلداری رو که هر
روز سر میکردم و با یه مقنعه ساده سرمه ای عوض کردم ،

صبر کن ببینم مگه برای عقد هم وکالت میدن ؟

با اون پچ پچی که با محضر دار میکنه معلومه به روش خودشون
حلش کردن

راهنمایمون میکنن تو یه اتاق دیگه و بدون نشستن رو جایگاه
، عاقد شروع و حتی خیلی کوتاهش میکنه ، تعجبم از مقدار
مهریه است ، چیزی نمیگم ولی مسلما همچین چیزی رو قبول
نمیکنم

با اولین بار بله ای سریع رو زمزمه میکنم و بعد از شنیدن بله جناب وکیل شروع میکنم به امضا زدن ، چقدر عقد کردن ساده بود انگار خوب درک میکردم هیچ سندیتی نداره و فقط یه اسم تو شناسنامه و چندتا امضاست ، برام عجیبه آقای وکیل امضا نمیزنه و تنها سری رو به عاقد تکون میده

و رو میکنه سمتم و اشاره میزنه به بیرون بدون خداحافظی از کسی میام بیرون و جلوی محضر برمیگردم سمتش که مشغول درآوردن پرونده است از کیف چرم قهوه ای رنگش ، میگیرتش سمتم

اینم از اصل پرونده ، نگران حساب هم نباش بسته شده_
:پرونده رو از دستش میگیرم و بعد از چک کردنش میگم
دیگه نمیخوام ببینمت ، قرارمون شیش ماه دیگه همینجا_

با نگاهی عجیب سر تکون میده و دستش رو میاره جلو
ممنون برای کمکت شاید بعدها بهت گفتم دلیل کارمو_

:بدون نگاه به دستش جواب میدم

دونستنش اصلا برام جذاب نیست ، روز خوش_
برمیگردم و پیاده رو رو میگیرم تا برسم سر چهار راه ، عوضی
الان خرش از پل گذشته مودب شده برا من

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:04 28.03.19]



#25

راوی

با دور شدن دختری که ۱۸۰ درجه با چیزی که فکر میکرد متغایر بود ، از ماشین پیاده میشه و میره سمت شروینی که همونجا ایستاده و خیره رفتن اون دختره ست سلام ، این همون دختر بود؟_

شروین برمیگرده سمتش و رو به فرازی که نگاهش به ئاگرینه :جواب میده

سلام ، کی رسیدی؟_

چند دقیقه ای میشه ، نگفتی_

آره خودش بود ، بدو بریم تو هم امضاهات رو بزن فوری برم _
دادسرا به دادگاه بعد نرسه

فراز به زور نگاهش رو از اون دختر مقنعه پوش میگیره ، چرا فکر میکرد طرفش سانتالی تر از این حرفاست

میخواد سوال بپرسه از شروین اما پشیمون میشه ، چه اهمیتی داره کیه و چجوریه

با هم وارد محضری میشن که دیروز اومده و همه چیز رو راست
و ریس کرده بودن ، خودشونم میدونستن این عقد هیچ سندیت
دینی نداره.

ئاگرین

وای مامان فروغ خسته شدم ، این هزارمین باره داری این _

حرفا رو میزنی نگران نباش

چیکار کنم دلم شورت رو میزنه میدونم به این مسائل بی _

اهمیتی

محکم بغلش میکنم

قربونت برم نگرانی نداره که ، به عمه خانوم فکر کن ، به کنار _

دریا ، ترکیه ، حموم آفتاب

دلخور نگام میکنه

دستت درد نکنه ، مسخره میکنی _

محکمتر فشارش میدم به خودم و اشاره به ساعت بزرگ فرودگاه
میگم:

دیر شد عزیز دل ، سلام من و به همه برسون ، زود زود با هم _
حرف میزنیم

تا آخرین لحظه هم با دو دلی ازم جدا میشه ، خیلی کم پیش
اومده جدا از هم باشیم ، دور که میشه بدون توجه به مردم
اطرافمون داد میزنم

دوست دارم عشق دوران بچگیم_

و به دنبالش برایش بوس و قلب میفرستم ، اون حرکاتش که میزنه
رو گونه اش و لب میگزه ، یعنی خاک تو سرم آبرو برام نگذاشتی
مردمی که اطرافم ایستادن چشم میگردونن دنبال کسی که
برایش بوس میفرستم

با خنده ازش بای بای میکنم که عملاً نادیده ام میگیره ، فکر
کنم داره به اون زن کنارش توضیح میده اون با من نیست چون
همش سر تکون میده

هوایماشون که میپره دل از آسمون میگیرم ، نرفته دلتنگشم ،
هنوز نرسیدم به پژی ۴۰۷ تر و تمیز مامان فروغ موبایلم زنگ
میخوره ، حتما لیلی باید باشه

:سوار میشم و جواب میدم

جونم_

تو چرا جواب نمیدی؟_

بخشید تو شلوغی بودم ، آماده شو الان میام دنبالت_

بابا من خیلی وقته آماده ام_

.میخندم و با یه فعلا گوشی رو قطع میکنم

تقریبا الان سه تا مسیر رو عوض کردم اما اون ماشین مشکی
دنبالمه ، نمیتونم از پس شیشه های دودیش ، فرد پشت فرمون
رو تشخیص بدم ، میترسم یعنی تو این بیست روزی که از کار
احمقانه ام گذشته با هر تماس شماره ناشناس یا حرکتی
مشکوک ترسیدم ، الانم شاید اتفاقی باشه یا یه مریض دختر

ندیده باشه راه افتاده دنبالم پس سعی میکنم گمش کنم و بهش
فکر نکنم.

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:05 28.03.19]



#26

لیلی دقیقا یک هفته است حس میکنم تعقیبم میکنن۔
دهنش از جنبیدن می ایسته و با اون چشمای وق زده میپرسه
شوخی میکنی؟۔

کلافه پوفی میکشم و سرم و به معنی نه تکون میدم

توضیح بده ببینم۔

سه تا ماشینن ، هر روز یکیشون اسکورتتم میکنه تا خونه ، _
 شاید من اشتباه میکنم اما میدونی که حسای من هیچوقت
 دروغ نمیگن

شاید از طرف اونا باشه چرا با اون وکیله حرف نمیزنی _
 و اگه از طرف اونا نباشن ، نمیخوام فکر کنه دنبال بهونه ام _
 باهاشون حرف بزnm

خب به پلیس بگو ، فردا با هم میریم کلانتری ، شماره _
 پلاکشون رو که برداشتی
 سری به معنی آره تکون میدم

پس جای نگرانی نیست ، راحت میتونی مطمئن شی _

از کلانتری که میاییم بیرون ، ترسمون بیشتر شده ، چون هر سه
 تا پلاک تو دو هفته قبل گزارش دزدیده شدنشون داده شده اما
 با مدل ماشینهای متفاوت

لیلی با گرفتن بازوم دور و برمون رو میپاد تا برسیم به ماشین
سوار که میشیم قفل مرکزی رو میزنم

ئاگرین بیا زنگ بزیم به این و کیله ، بابا براشون مثل آب _
خوردن فهمیدنش ، دیدی که پلیسه چی گفت ، اخطار داد
مواظب باشیم و تنها نمونیم

با نگاهی به آینه وسط دنده عقب میگیرم بدون توجه به ترس ته
:دل خودم برای عوض شدن حال لیلی میگم
چیه چرا رنگت پریده ، نترس بابا من هواتو دارم_

میکوبه تو بازوم

هر چی باشیم بازم دختریم ، بده من زنگ میزنم اصلا_
بزار فکر کنم ، رسیدیم آژانس زنگ میزنم_

بازم عملیات پاییدن دور و اطراف رو با چشماش شروع میکنه
چشم نگردون ، برگشتنی پیداشون میشه_

جیغی کوتاه میکشه که تو جام میپریم

تو چرا اینقدر ریلکسی ، بابا تو الان یه زن شوهرداری _
 نمیترسی بی آبرومون کنن

عصبی میتوپیم

لیلی قرار شد در مورد این موضوع حرف نزنیم حتی یک کلمه _
 ، بعدشم زبونت رو گاز بکیرم دفاع شخصی بلدیم ، ادای دخترای
 بی دست و پا رو درنیار ، ما الان کم از یه مرد نداریم البته
 دوتایی رو هم

دست به سینه میشینه

آقا من میتروسم ، امشب و بریم خونه ما _

دل به دلش میدم چون واقعا خودمم ترسیدم

چشم ، فقط بعد از آژانس بریم یه سر به خونه بزنیم و وسائلمو _

بردارم

باشه _

به آژانس که میرسیم ، اونقدر سرمون شلوغ میشه تماس رو
یادم میره ، عصر حین بیرون رفتن از آژانس یاسین رو جلو در
میبینیم ، من توجهی نمیکنم و راهم کج میکنم اما لیلی رو به
حرف میگیره ، چندشم میشه از اون رکابی های سینه بازی که
زیر کت میپوشه خاک تو سرش مثلا مرده

مشغول بستن شیر گازم که مامان فروغ کچلم کرده بود سرش ،

لیلی بلند از تو اتاق میپرسه

زنگ زدی به این وکیله شروین؟ _

مثل خودش بلند جواب میدم

یادم رفت اصلا _

با ساک کوچیکی میاد بیرون

کارتشو بده من داشته باشم برای مواقع ضروری _

تو کیفمه بعدا بهت میدم ، تموم شد بریم؟

بریم _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 11:05 28.03.19]



#27

در ورودی رو که میبندیم ، در حیاط رو میزنن

متعجب هم و نگاه میکنیم

چرا آیفون رو نزدن_

جواب لیلی رو نمیدم و راه میفتم سمت در حیاط ، از چندتا پله

:که میرم پایین بلند میپرسم

کیه؟_

برای چک کردن کنتور آب اومدم_

لیلی خیلی یهویی میچسپه به بازوم و با چشمای درشت شده

:پیچ میزنه

مرگ من بازش نکن ، کنتور آب و که فقط قبل ظهر چک _

میکنن

متفکر برمیگردم سمتش ، راست میگه ها ، چرا حواسم نبود بلند

:جواب میدم

شوهرم خونه نیست ، لطفا فردا صبح بیایید_

چشم_

با لیلی خیره میشیم به هم نفس آسوده ای میکشیم ، حتی

جرات نداریم از در بریم بیرون

فورا موبایلم رو درمیارم و شماره اون وکیل رو میگیرم

کامل بوق میخوره و بدون جواب قطع میشه

:گوشی و میارم پایین و رو به لیلی نشسته رو پله ها میگم

پاشو بریم_

اگه جلو در باشه چی؟_

لیلی منم اونقدر نترسون دیدی که بدون هیچ حرفی قبول _

کرد و رفت ، در و که بستیم فوراً سوار ماشین میشیم ، دور

نیست که جلو دره دقیقاً

نا مطمئن سر تگون میده

با همون دستای لرزون از ترس در و باز میکنم خبری نیست ،

دزدگیر و میزنم

بدو سوار شو_

در و میبندم و خودمم فوراً سوار میشم ، هنوز کامل نفس عمیق

نکشیدیم ، درای عقب باز میشن و دوتا غول سوار ماشین میشن

، جیغ بلند لیلی رو یکیشون فوراً با کف دست خفه میکنه ، اما

من که تو اینجور مواقع برعکس صدام در نیامد ، میخوام در و باز

کنم اون یکی هر دو بازوم رو میگیره

ششش تگون نخورید ، دخترای خوبی باشید تا ما هم _

آروم باشیم

نمیدونم کدوم یکیشونه ولی خیلی صداش ترسناکه انگار ربات
داره حرف میزنه

چ... چی میخواید؟_

این و لرزون میپرسم

کاری به لیلی خانوم نداریم ، شما رو با خودمون میبریم و تمام_

ترسم باز لالم میکنه ، لیلی بدون کنترل جیغای خفه میکشه و

تکون میخوره ، که اون یکیشون دستمالی جلو دهنش فشار

میده و لیلی شل میشه تو دستاش

اسمشو جیغ میزنم و با آزاد کردن دستهام ، میخوام برم سمتش

که همون دست اینبار صورت من و میپوشونه ، پامو از زیر فرمون

میارم بالا تا مانعش بشم

پدر سگ نمیزاره ، بگیرش پسر_

دیگه نمیفهمم چی میشه آخرین تصویرم میشه لیلی افتاده رو

داشبرد ماشین

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:54 28.03.19]



#28

راوی

بهوش که میاد ، همه جا تاریکه ، حس میکنه گردنش شکسته
 تلاش میکنه بلند شه اما دستش سطحی رو لمس نمیکنه ،
 چشمه‌هاش رو میگردونه و

با درک اطرافش میفهمه سرش روی داشبرد ماشینه

طول نمیکشه یادآوری تمام اتفاقات و پریدن از جاش ، یا خدای
 بلندش از درد زیاد گردن و گونه اش با اشکای جاری از صورتش
 همزمان میشه

بعد از دقایقی پشت فرمان میشینه و مقصدش میشه کلانتری و گزارش این آدم ربایی ، تلفنش رو برمیداره به داداش کم سن و سالش زنگ بزنه که نگاهش میفته به کیف بهار و یادآوری کارت اون وکیله

تقریبا مطمئن شده بود از طرف اوناست چون فقط ناگرین رو برده بودن

با یادآوری ناگرین بازم گریه اش شدت میگیره و حین گشتن دنبال کارت فقط اسم خدا رو تکرار میکنه وقتی نا امید میشه از وجود کارت با دیدن موبایلش خوشحال برش میداره و الگوی قفل که میدونست باز میکنه ، دوتا تماس از همون شماره داشته که آخرین تماس بوده ، با فکر اینکه باید خودش باشه میزنه روی آیکون سبز رنگ و با استرس زیادی گوش میده به صدای بوقهای بلند

بله_

آقا شروین؟_

شروین متعجب از لحن دختره از جاش بلند میشه

ئاگرین خانوم چیزی شده؟_

للی با شنیدن اسم ئاگرین با همون گریه داد میزنه

کثافتای عوضی یه تار مو از سر ئاگرین کم بشه نابودتون _
میکنم ، الانم دارم میرم کلانتری

با شنیدن صدای دختر میفهمه ئاگرین نیست

کلانتری برای چی ؟ شما کی هستید اتفاقی برای ئاگرین _
افتاده؟

للی باور نمیکنه و این حرفهار و مینویسه پای فیلم بازی
کردنش پس بازم میگه

وقتی از کلانتری احضار شدی میفهمی_

خانم باور کنید نمیفهمم چی به چیه عصر با من تماس گرفته _
بود اما حواسم به گوشیم نبود زنگ هم زدم ، جواب نداد

للی دو به شک با لحنی آرومتر میگه

میخواست بگه یه هفته است تعقیبش میکنن ، امروزم رفتیم _
...کلانتری گزارش دادیم اما ... اما

:گریه امونش نمیده ادامه بده ، شروین نگران میپرسه
اما چی؟_

دزدیدنش ، نمیدونم چند ساعت پیش ، منم بیهوش بودم_
آدرس بدید الان میام_

بیایید کلانتری ۵۱۲ میرم گزارش میدم_
میشه دست نگه دارید_

لیلی بازم عصبی میشه

معلومه که نه ، خواستید بیایید_

گوشی رو قطع میکنه و به سرعت راه میفته سمت کلانتری ، با
دیدن ساعت ماشین میفهمه ۵ ساعته که بیهوشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:55 28.03.19]



#29

گزارش رو مینویسه ، با همون گریه هایی که دو دقیقه یکبار
 شدت میگیره توضیح میده برای سروانی که جوری نگاش میکنه
 انگار باور نداره و همش سوالهای جور واجور میپرسه

جوری که لیلی بلند داد میزنه

اینا دیگه چه سوالاییه میپرسید ، دارم میگم تو روز روشن _
 جلو چشمم دوستم رو دزدیدن شما از رابطه گذشته و دوست
 پسر میپرسید

لطفا داد نزنید ، لازمه که میپرسم ، روزانه چند پرونده این _
 شکلی میاد زیر دستم الانم با خانواده اش تماس بگیرید
 فقط یه مامان بزرگ داره که الان خارج از کشوره و نمیخوام _
 نگرانش کنم

باشه خانوم لطفا بیرون منتظر باشید ، میدونم حالتون خوب _
نیست اما باید مراحل قانونیش رو طی کنیم

بدون اینکه جوابش رو بده ، بلند میشه و از اتاق میره بیرون ، دو
دقیقه از نشستنش نگذشته مردی قد بلند با تیپی کاملاً رسمی
جلوش می ایسته

سلام_

همیشه آدما رو خوب یادش میموند میشناستش همون وکیل
شروین نام

:بلند میشه و سرد جواب میده

سلام_

چی شد ، چی میگن_

هیچی ، فعلاً از مراحل قانونی برام حرف میزنن_

کاش دست نگه میداشتی ، اینجوری فقط دردسر درست _
کردی برای دوستت

:لیلی با اخم و پر بغض میپرسه

منظورت چیه؟ دو تا غولتشن بردنش چه دردسری بزرگتر از _
این

شروین نمیدونه ئاگرین به دوستش گفته راجع به عقد ، پس
:میپرسه

ئاگرین راجع به من چی بهت گفته؟ _
همه چیز رو میدونم _

:با خیال راحت تری توضیح میده

اگه الان هویتش رو سرچ زده باشن میفهمن که شوهر داره و _
اولین کاری که میکنن احضار شوهرشه و بزرگ شدن موضوع ،
برای همین گفتم دست نگه دارید

لیلی میزنه رو دهنش

وایی چرا یادم نبود ، الانم گفتم مجرده _

:شروین نگران میگه

تا چه حد میتونی فیلم بازی کنی؟ _

نمیفهمه منظورش رو فقط نگاهش میکنه ، شروین نزدیکتر
میشه

با یکم عجله و عصبانیت برو بگو امروز تولدمه و دوستانم _
خواستن اذیتم کنن و همه اش فیلم بوده ، میتونی

لیلی سر تکون میده

نه من اصلا بازیگر خوبی نیستم_

باید باشی ، به فکر دوستت باش من قول میدم تا فردا صبح _
بفهمم کجاست

لیلی سر تکون میده و بعد از شنیدن حرفایی که باید میزد، از
جناب وکیل ، چند نفس عمیق میکشه و برمیگرده سمت اتاقی
که دقایقی پیش اونجا بود

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:55 28.03.19]



#30

با کلی دردسر و توضیح اینکه دوستاش با توجه به موضوع
گزارش صبح خواستن اذیتش کنن و تولدش رو براش خاص کنن
تقریبا میتونه کمی جناب سروان رو که مرتب پرسیده بود
"کسی تهدید کرده این حرفا رو بزنی"

به سختی قانع کنه و حتی الکی گفته بود اگه باورش سخته
دوستام و بگم بیان

سروان هم که انگار از خداهش بود سرش خلوت بشه جواب داده
بود لازم نیست

:بیرون کلانتری برمیگرده سمت وکیل آب زیر گاه و میگه
بهت اعتماد کردم ، پس بگو چجوری میخوایی ناگرین رو پیدا _
کنی؟

باید برم چند جا فقط شما سعی کنید هیچکس نفهمه حتی _
 مامان بزرگش

ایران نیست ، مسافرتی منم میرم خونه شون تا خوانوادم _
 چیزی نفهمن ، اما فقط تا فردا وقت داری یه خبر بدی
 :و با گریه ادامه میده

خدا میدونه الان چه بلایی سرش آوردن _

باشه ، الانم بفرمایید تا میرسونمتون کامل و نکته به نکته _
 بگید چه جوری دزدیدنش

لیلی اشاره میزنه به ماشین و همون جا براش توضیح میده ریز به
 ریز اتفاق رو و مدل ماشینا و شمارهاشونم بهش میده

با تکیه سری برای نگهبان تو لابی ، میره سمت آسانسور و
 شاسی رو فشار میده تا بیاد پایین و فکر میکنه ، چه جوری برای
 فراز توضیح بده ، اصلا ممکنه از طرف همون آدما باشه؟ تقریباً
 این روزا رو حدس زده بود ولی فکر نمیکرد اتفاق بیفته

در آسانسور که باز میشه دکمه طبقه یازده رو میزنه و گوشیش
رو درمیاره و پیامی برای بهادر میفرسته که همین الان بیاد خونه
فراز

فراز اما بی خبر از همه جا خوشحال از موفقیت سفر کاریش با
لبخندی هرچند کم رنگ با باز کردن در منتظر شروین برسه بالا ،
ولی با دیدن صورت پر اخم و تنه ای که حین داخل شدن بهش
:میزنه متعجب میپرسه

چته پسر؟_

در و ببند بیا بشین_

فراز کمی نگران در و میبنده و دنبالش میره تا سالن و باز
:میپرسه

اتفاقی افتاده؟_

شروین کتش رو درمیاره و پرت میکنه رو مبل
بله ، ناگراین رو دزدیدن امروز عصر_

فراز که پیشونیش رو چین میندازه و جواب نمیده شروین اینبار
داد میزنه

مرد حسابی ناگرین سماواتی رو میگم ، بهت گفته بودم ممکنه _
از قضایای دادگاه به اون دختره برس ، الانم دزدیدنش ، بین
تماسی مشکوک داشتی امشب

فراز هم عصبی میگه

از کجا معلوم از طرف اوناست ، ممکنه خودش یه گندی زده _
باشه

شروین اینبار بدون کنترل یقه اش رو میگیره

بی غیرت بازی درنیار اقلا به خاطر اسمی که تو شناسنامه اته _
موضوع رو جدی بگیر اون دختر درگیر هیچ حاشیه ای نبود
الانم از کلانتری اومدم ، اگه به عنوان شوهر احضار میشدی چی
داشتی بگی؟

فراز قبل از هر فکری از رفتار شروین متعجب میشه ، پیش
نیومده بود هیچوقت کنترلش رو از دست بده ، یعنی ممکنه؟

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 20:51 30.03.19]



#31

شروین با طرز نگاه کردن دوستش میفهمه رفتارش غیر عقلانیه
 فراز دستشو پس میزنه
 چته پسر ، الان داری جوش غیرت منو میزنی یا خودت_

خیلی زود برای سرپوش رفتارش جواب میده

جوش اون همه قولی رو میزنم که به اون دختر دادم و پوچ _
 شده ، جوش این و میزنم این اتفاق رو پیش بینی کرده بودم اما

کاری نکردم میفهمی اینارو ، وجدانم درد میکنه اگه به خاطر کار
من و تو اون دختر نابود بشه چی؟

فراز کمی سو ظنش کم میشه و با برداشتن تلفن میگه

باشه آروم باش ، زنگ میزنم بهادر بیاد_

الان دیگه میرسه_

فراز تلفن رو میزاره سر جاش و میره کنارش میشینه

تونستی بفهمی آرمان از کی خط گرفته_

نه هنوز یه حدسایی زدم ، کی برگشتی؟_

امروز صبح رسیدم_

یه سر به عمارت بزن طوبی دیروز زنگ زد سراغت رو میگرفت_

باشه ، بگو حدست در مورد این اتفاق چیه ، چی میخوان یعنی؟_

انصراف تو_

فراز متفکر پوزخند میزنه

بابام چی ، اونا فکرشو نکردن یعنی اونقدر احمقن_

احمق نیستن ، گفتم با روشهای ساده میخوان بیفتی تو دام و _
 پدرت بیخیالت بشه ، فراز؟

همم_

چقدر به شهرام اعتماد داری؟_

فراز تعجبی نمیکنه تقریبا همه میدونستن شوهر خواهرش زیاده
 خواه بوده و هست

خودتم میدونی تقریبا صفر ، اکه کار اون باشه میخواد با خط _
 زدن من خودش بشه انتخاب بابا ، کاش هیچوقت قبول نمیکردم
 ، دارم دیوونه میشم از این همه تنش و ضربه خوردن از دوست و
 بی اعتمادی به اطرافم

شروین بازوش رو فشار میده اما قبل از اینکه بتونه چیزی بگه
 صدای آیفون میگه که بهادر رسیده ، دوباره با یادآوری ناگرین
 قبل از فراز از جا میپره و در و باز میکنه

بهادر لب تابش رو باز میکنه و با هک سیستم راهنما و رانندگی شروع میکنه به گشتن در مورد شماره ماشینهایی که لیلی بهش داده بود و گفته بود پلاکا دزدی ان

تقریبا تا صبح میگردن دنبال سرنخ ، تنها چیزی که عایدشون میشه اینه که هر سه تا ماشین اصلی ، کلی خلافی روشونه و احتمال اینکه الکی گزارش دزدیدنشون رو داده باشن زیاده پس اسم هر سه دارنده اصلی ماشین رو یادداشت میکنن تا بهادر سابقه اشون رو دربیاره

فراز با خستگی زیاد رو به شروینی که حین خیره شدن به نمای :گرگ و میش شهر ، سیگار پشت سیگار دود میکنه و میگه :من دو ساعت بخوابم فردا باید برم شرکت بعد این یک هفته_

شروین بدون اینکه برگرده دستی تگون میده

فراز بازم مشکوک میشه ، اما با فکر اینکه دوستش اهل این حرفا نبوده و نیست میره و سعی میکنه کمی بخوابه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [20:51 30.03.19]



#32

ئاگرین

نمیدونم حسم چیه ، هیچوقت یادم نمیاد اونقدر ترسیده باشم
 حتی وقتی تو تاریکی گیر می افتادم و فکر میکردم فوبیا دارم
 همیشه میگفتم اگه یه روزی مثل تو فیلما دزدیده بشم ، میتونم
 خیلی زود به خودم پیام و دنبال فرار باشم اما نه این جور اتفاقا
 خیلی ترسناکتر از این حرفاست و تا حسش نکنی نمیفهمی رد
 فعلت چی میتونه باشه

رو مبل ، یک نفره چمپاتمه زدم و خیره به در و دیوار سویت
تقریبا تر و تمیز و کوچک که از پنجره های باریک و نزدیک به
سقفش معلومه زیر زمینه ، فکر میکنم دلیل این دزدیدن چی
باید باشه

بهوش اومدم روی مبل سه نفره دراز کشیده بودم و کسی تو
خونه نبود ، کلی هم کولی بازی در آوردم و داد زدم و فحش
دادم اما هیچی عایدم نشد غیر از زخم شدن گلوم

نگران لیلی ام نگران خودمم نگرانه فهمیدن مامان فروغم ،
ذهنم پر از فکرای جور واجوره ، پر از نقشه های مسخره است
برای فرار

با اون یخچال پر و نوشته رو درش که میگفت همه چی تو خونه
هست ، انگار قرار نیست کسی رو ببینم و نقشه هام رو اجرا کنم

اشکام که تازه خشک شده بود اینبار بیصدا از چشمام میان
پایین ، خدایا اقلا بفهمم چی به چیه تا این همه افکارم هربار
ترسناکتر نشن.

راوی

همراه بهادر ، از آسانسور خارج میشه و مستقیم میرن سمت
اتاق فراز ،

رو به منشی سرپا ایستاده میپرسه

رئیس تو اتاقشه؟_

بله_

دیگه منتظر حرف بیشتری نمی‌مونه و در و باز میکنه ، بهادر در و
پشت سرش میبنده و با یه سلام کوتاه رو به فراز سر پا شده که
میاد طرفشون خیره به شروینی که ترس رو تمام روز از رفتارش
خونده بود ، ساکت می‌مونه تا برای فراز توضیح بده چیزی که
فهمیدن رو

چی شد تونستید به چیزی برسید؟_

شروین کتش رو درمیاره و اشاره میزنه که بشینن و جواب میده

آره ، یکی از ماشینا متعلق به نسرين دلدار همسر حسين _
 داربی کارمند شرکت شهرام فرخ شوهر خواهرت هستش

فراز دو به شک میپرسه

به نظرت این میتونه برگه باشه _

رفتیم پیش زنه ، میگه ماشینم تعمیرگاهه ، بیشتر از ۱۵ روزه ، _
 در حالی که گزارش دزدیده شدنش تو کلانتریه و اینکه گفت
 شوهرم بیشتر از ماشین استفاده میکنه

اون دوتای دیگه چی؟ _

آدرسا خونه خالی بودن ، فقط اسماشون رو داریم فعلا ، تقدیبا _
 هم مطمئنم کار شهرامه

الان برنامه چیه؟ _

دو راه داریم یکی رفتن پیش شهرام مستقیم وارد معامله _
 شدن باهاش و دومی پیدا کردن چندتا آتو ازش و تهدید کردنش
 تا دختره رو پس بده بدون اینکه خودتو نشون بدی
 خب دومی به نظرم آسونتر به نظر میرسه _

فراز مطمئنی؟ نمیخوای یک بار برای همیشه بنشونیش _
سرجاش ، فکر بعد این موضوعات هم باش

فعلا نه ، اونم به وقتش خودت فرناز رو میشناسی باید اول _
چشمای اونو باز کنم رو به واقعیت شوهرش
:شروین رو میکنه سمت بهادر و میپرسه

چقدر زمان میخوای برای گیر آوردن چیزی که میخواییم _
:بهادر با نیشخند جواب میده

با توجه به اخلاق و روحیه آقا شهرام ، کمتر از سه روز _

شروین بلند میشه

خوبه ، منم برم پیش دوست ناگراین باید آرومش کنم تا دوباره _
نره کلانتری ، دردسر میشه

فراز متفکر سری برای دوتاشون تگون میده و با بیرون رفتنشون
از ذهنش میگذره یعنی الان شهرام فهمیده اون دختر زنشه و با
این کار عملا جنگشون شروع میشه ، پس باید منتظر بیشتر از
این حرفا باشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 20:52 30.03.19]



#33

ئاگرین

زمان از دستم در رفته ولی با حساب روز و شبایی که اینجا بودم
امروز چهار روزه تو این سویتم تنهایی ، دارم دیوونه میشم

توانایی کشتن هر کسی رو که از اون در بیاد تو ، تو خودم
میبینم

اونقدر فکر کردم و با خودم حرف زدم و داد زدم که ، بی جون رو
مبل دراز کشیدم ، گاهی چیزی از یخچال در آوردم و خوردم
فقط به خاطر عضله های بازوم تا جون داشته باشم اگر اومدن
سر وقتم باهاشون مقابله کنم

بیخبر بودنم از دنیای بیرون جوری با روانم بازی کرده که ساعتها
کنار در ورودی گوشم رو میچسبونم به در تا یه صدا بشنوم اما
دریغ از حتی صدای پای یه آدم و یا حتی بوق یه ماشین
کم کم دارم نزدیک میشم به پنجمین شبم ، سکوت اطراف رو
صدای تایر یه ماشین میشکنه ، مثل برق از جام میپریم نمیدونم
چیکار کنم تموم اون فکرا و نقشه ها همه از ذهنم پریده ،
ترسیدم آره ، میترسم

اشکام کنار اون نفس سختی که تو گلوم گیر کرده این و میگه ،
دو بار صدای در ماشین میاد ، یعنی بیشتر از یک نفرن

چشم میگردونم چیزی بردارم برای دفاع از خودم ، اما چیزی به چشمم نمیاد آخرش هم با صدای حرف زدنی که از تو راهرو میاد خودمو به دیوار کنار در میرسونم تا خیلی زود فرار کنم
 لامپای راهرو ورودی رو خاموش میکنم ، مقنعه مو شلخته دور گردنم میندازم و گارد میگیرم ، دلمم که انگار قصد بیرون اومدن داره رو با دو نفس عمیش به آرام شدن دعوت میکنم
 کلید رو میچرخونم و در باز میشه
 پسر مطمئنی بیدار بود؟_

آره مواظب باش_

فرصت نمیکنم منظورشون رو بفهمم همین که میبینم جلو در کمی باز میشه ، انرژی میگیرم و از زیر دست غول عقبی رد میشم و با دیدن نور کم غروب میفهمم باید سمت چپ رو بگیرم
 چیزی جز نفسهای بلندم نمیشنوم ، پله ها رو دو تا یکی میرم بالا و اصلا برنمیگردم ببینم پشت سرم چند نفرن

در شیشه ای نیمه باز بهم انرژی میده اما هنوز بهش نرسیدم که
 موهام از جا کنده میشه ، پامو میارم بالا و محکم میچرخم ،
 خودمم میخورم زمین درد بدی تو موهام میپیچه ، ولی بازم
 سعی میکنم برم طرف در که مچ پام رو محکم میگیره با پای
 دیگم میزنم تو دهنش که آخ بلند و فحشی که میده ، میگه
 همون رباط اونروزیه

پامو ول نمیکنه هیچ خودشو بالا میکشه و با انداختن وزن
 سنگینش رو شکم و شونه ام ، نا امید نگاهی به در شیشه ایه
 سفید رنگ میندازم ، چشمامو میبندم و دل میدم به اشکایی که
 از چشمام میجوشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 20:53 30.03.19]



#34

راوی

تو دستای مرد هیکلی مثل گونی برنج پرت میشه رو مبل
 :بلافاصله اون یکی که صداس از تو آشپزخونه میاد بلند میگه
 آدم باش و فکر فرار و از سرت بیرون کن ، قصد نداریم اذیتت _
 کنیم ، فقط یه مدت مهمون مایی
 :زبونش به کار میفته و با همون اشکا میپرسه
 شماها کی هستید ، چی میخواید؟ _
 مردی که حرفارو زده بود از آشپزخونه میاد بیرون و حین باز
 :کردن قوتی رانی میگه
 بهت گفتم چیزی نمیخواییم فقط یه مدت مهمونمون هستی و _
 تمام ، الانم اومدیم ببینیم به چیزی احتیاج داری یا نه

ئاگرين که از ريلکسيشون حرصی شده با يه حرکت بلند ميشه و ميزنه زیر دستش و قوتی رانی رو میپاشه تو چونه و لباساش و داد ميزنه

شماها غلط کردید و گو میخورید دختر مردم و به زور تو يه _
خونه حبس میکنید به اسم مهمون

مرد همونجوری خیره ميشه به ئاگرين و با بالا آوردن دستش
:برای دوستش که آماده شده ئاگرين رو بگیره میگه
ولش کن_

و بعد از برداشتن چندتا دستمال کاغذی و پاک کردن چونه اش ،
:ادامه میده

بريم انگار به چیزی احتیاج نداره_

ئاگرين فورا میره و جلو رو شون دستاشو باز میکنه

اقلا بگیرد دلیل اینجا بودنم رو ، بگیرد دوستم حالش چطوره يا _
اصلا قرار چی بشه

مرد بدون اینکه دلش برای لحن ترسیده دختر بسوزه جواب
میده:

دوستت رو همون روز تو ماشین تنها گذاشتیم مسلما بعد از _
چند ساعت به هوش اومده ، دلیل اینجا بودنت هم مربوط به
شوهرته

ئاگرین با اینکه میدونست همه چیز مربوط به اون آدم بی وجوده
شلاقیه ، بازم شکه میشه جوری که با بسته شدن در به خودش
میاد ، دیگه داد زدن هم بی فایده میبینه چون طرف حسابش
اینبار هم یه کله گنده است ، میون این همه دل نگرانی با
یادآوری اینکه لیلی اون بیرونه و همه چی رو میدونه ، کمی
امیدوار میشه که بتونه پلیس رو در جریان بگذاره

راوی

لیلی با عصبانیت بدون توجه به منشی پشت میز میره سمت
 اتاق وکیل دغل بازی که این همه روز رو بهش دروغ گفته بود و
 بازش میکنه

:اینبارم توجهی به مرد نشسته تو اتاق نمیکنه و بلند داد میزنه
 کثافت عوضی ، کو قول و قرارت ، شد پنج روز ، دیگه مطمئن _
 شدم کار خودتونه آبروتون رو میبرم

:شروین در و میبنده و اشاره به لیلی رو به بهادر میگه
 دوست ناگرینه _

:و اشاره به بهادر ، برای لیلی ادامه میده
 دوستم بهادر ، کسی که داره سعی میکنه ناگرین رو پیدا کنیم _

لیلی که نبودن ناگرین و تمام دروغهایی که تو این مدت به
 خانواده اش و مامان فروغ گفته تقریبا دیوونه اش کرده بدون
 هیچ ملاحظه ای دوباره داد میزنه

هر خری هستین باشین ، الان دیگه یکی دیگه تون رو هم _
 شناختم تنها راهی که برام مونده رفتن پیش پلیسه

بهادر با چشمای گشاد شده نگاهی به شروین که خسته از تمام فشار این چند روز چشماشو میماله میکنه و انگار رفتار این دختر براش تازگی نداره ، رو به لیلی آروم میگه

خانوم محترم بیایید بشینید براتون توضیح بدم مراحل کار رو _
 ، باور کنید چیزی نمونده من بهتون قول میدم دوستتون رو سالم برگردونیم

لیلی تحت تاثیر لحن مودب و ملایم مرد بهادر نام میره و میشینه روبروش

کو ، توضیح بده ببینم ، اگه بازم نمیخوایید یک مشت دروغ _
 تحویل بدید

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [21:42 31.03.19]



#35

لیلی که با شنیدن و دیدن توضیحات بهادر آرومتر به نظر
میرسید ، میپرسه

اگه همه چی آماده است چرا پس دست به کار نمیشید؟_

بهادر نگاهش رو میندازه تو چشمای شروین ، لیلی هم میفهمه
باید جوابش رو از اون بگیره دوباره میپرسه

چیه اصلا اون آدم مثلا شوهر کجاست ، تمام اینا تقصیر اونه _
خودش تو چه سوراخ موشی قایم شده؟

شروین نفس عمیقی میکشه و میگه

لیلی خانوم ، ما باید با احتیاط عمل کنیم خیلی چیزا هست که _
شما نمیدونید

بهادر هم در تائید حرفای شروین سر تکون میده

لیلی که ترس و حس می‌کنه از جاش بلند میشه و برعکس
:درونش مقتدر می‌گه

قسم می‌خورم فقط تا فردا همین ساعت صبر می‌کنم ، ناگرین _
برگرده خونه ، فقط تا فردا

و بدون منتظر شدن برای شنیدن جوابشون از اتاق میزنه بیرون
و با عجله از دفتر خارج میشه دقیقا زمانی که از در ساختمان
خارج میشه مردی قدبلند از کنارش میگذره که مدل موهایش
نگاهش رو میکشه سمت خودش و زیر لب زمزمه می‌کنه "چقدر
جذاب" ، فکر می‌کنه اگه ناگرین بود میگفت "هیز بازی درنیار
دختر" با گزیدن لبهایش بغضش رو مهار می‌کنه و میره سمت
ماشین مامان فروغی که هر بار با یه بهونه دست به سرش می‌کنه
، بیچاره اگه بفهمه دیوونه میشه

فراز سری برای منشی جوان که جلوش بلند میشه و در اتاق
شروین رو هم با احترام باز می‌کنه ، تکون میده

با ورودش تنها بهادر بلند میشه و جواب سلامش رو میده ،
 شروین حتی نگاهش نمیکنه ، تو این چند روز بیشترین کنتاکت
 عمر دوستیشون رو با هم داشتن

رو به بهادر میپرسه

چی شده باز؟ _

بهادر آروم جواب میده

دوستش اینجا بود پیش پای تو ، تهدید کرد که فقط تا فردا _
 وقت داریم

حق داره ، اصلا کاش همین الان میرفت و همه چیز و به پلیس _
 میگفت تا بفهمی یه من ماست چقدر کره داره

فراز ریلکس خیره میشه به شروینی که این حرفا رو میزنه
 میشه بگی تو چه مرگته؟ گفتم چند روز صبر کنیم ، دلیلشم _
 بهتون گفتم

شروین بازم مثل هر بار عصبی از دلیل بی منطق فراز محکم
 میزنه رو میز

دختر مردم بمونه تو دست یه مشت از خدا بیخبر چرا؟ چون _
 خواهر شما بارداره و میخواد همتون رو سوپرایز کنه از جمله
 شوهر کثافتش ، فراز وقتی عمیق فکر میکنم مغزم ارور میده
 :و رو به بهادر که سرش پایینه با داد ادامه میده

تو بگو بهادر ، این منطقیه با عقل جور درمیاد ، فردا که مجبور _
 شدی پاشی بری کلانتری اونوقت میگم مرحبا فراز خان برو
 شیرینی بده خواهرت بارداره
 خفه شو شروین تا خودم خفه ات نکردم_

داد فراز بلندتر از شروینه ، با همون تن صدا ادامه میده
 خب دوستشم با همون رقمی که دوستش رو وارد بازی کردی ، _
 ساکت میکردی ، سخت نیست رام کردن این جماعت
 شروین از جاش بلند میشه و بی صبر از سکوت بی جاش میزنه
 رو سینه فراز و بازم داد میزنه

بسه اونقدر مردم و خورد نبین ، اون دختر و من با تهدید _
 راضی به عقد با تو بی غیرت کردم ، براش پاپوش پولشویی
 ساختم ، باهاش قرارداد امضا کردم ،
 فراز مبهم نگاهش رو میندازه تو نگاه شرمنده بهادری که اون
 :پرونده رو درست کرده بود و میپرسه
 این چی میگه _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [21:42 31.03.19]



#36

درست میگه ، چون حسابدار بود این راه به ذهنمون رسید ، _
 تازه اینجوری هم راضی به زندان بود اما وقتی پای مامان بزرگش
 رو وسط کشیدیم راضی شد

دلیل پنهون کردن این مسئله چی بود؟_

وقتی هیچکدوم جواب نمیدن بیخیال میشه و میره سمت در و
 :حین باز کردنش کوتاه میگه

بریم بهادر_

بهادر فوراً بلند میشه و با کیف لبتابش دنبال فراز با
 "خداحافظی" کوتاهی از در خارج میشه

همراه بهادر تصمیم میگیرن برن سر وقت حسین دارابی ، کاری
 که از اول پیشنهاد داده بود و شروین رد کرده بود چون
 اینجوری موضوع برای همیشه حل نمیشد و بازم خطر رو زندگی
 ناگرین میموند

ولی فراز که فکر بعدش رو هم کرده مستقیم میره سمت آدرسی
که بهادر بهش میده

دقیقا دو ساعت بعد حسین دارابی رو بستن به صندلی و در
حالی که چشماش بسته اس بهادر مشت روی مشت مهمونش
میکنه برای درآوردن یه اسم یا آدرس ازش
فراز اما بی صدا کناری ایستاده

نزن گفتم که ماشین و دزدیدن ، نمیدونم راجع به چی حرف _
میزنی

:بهادر با نیشخند میگه

چه بد ، کاش میدونستی چون زیر مشت‌های کناریم دووم _
نمیاری

و میره و از پشت صندلیش رو میگیره ، تا فراز شروع کنه ، همه
میدونستن قدرت دستش ترسناکه

دقیقا یک ربع بعد از پارکینگ متروکه با لبخند میزنن بیرون ،
 در حالی که یه آدرس و دوتا اسم تو دستشونه
 زنگ بزن بچه ها بیان جمعش کنن ، آدرس رو هم بفرست _
 برای شروین قبل ما برسه اونجا ، بودنش لازمه
 بهادر با اینکه سوال های زیادی تو ذهنش ردیف شده ، بدون
 :حرف اضافه ای جواب میده
 چشم آقا_

شروین با دیدن ماشین بهادر ، پیاده میشه و میره سمتشون و
 در عقب و باز و سوار میشه ، در حالی که با دست اشاره میکنه به
 :باشگاه بیلارد ، میگه
 خیلی شلوغه ، منتظر میمونید یا بریم تو_

فراز که عینکش رو میزنه و کالا کپش رو روی سرش محکم
 میکنه، دوتاشون میفهمن که منتظر موندنی در کار نیست

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [21:43 31.03.19]



#37

سه تاشون شونه به شونه هم میرن داخل ، تقریبا سر همه
برمیگرده سمتشون ،

تو نگاه اول جو غیر عادی باشگاه نشون میده که تنها یک
باشگاه بیلارد نمیتونه باشه پس نیشخند رو لب شروین با اون
گوشه چشمش بهشون میگه که خیلی راحت تر از اونچه که
فکرشو میکردن میتونن به حرف بیارنشون

فراز میره و روی صندلی پایه بلند جلوی کانتر مثلا سفارش قهوه
میشینه شروین و بهادر هم با نگاهای تیزشون اطراف رو از نظر
میگذرونن

چه جوری میتونم کمکتون کنم؟_

فراز رو به پسر تقریبا ۲۵ ساله با اون تاتوهای درهم برهم روی
:آرنج و بازوش ، کوتاه میگه
شهروز و شاهین_

پسر با نگاهی به دو طرف مرد جدی روبروش تنها سری تکون
میده و از در اون طرف کانتر میره داخل ، فراز "بریم " کوتاهی
میگه و اول از همشون از در باشگاه میزنه بیرون
و سوار میشه ، بهادر هم خیلی زود سوئیچ میزنه و با بسته شدن
در توسط شروینی که گیج نگاهشون میکنه فوراً میپیچه به
کوچه پایین باشگاه و جلوی دومین در میزنه رو ترمز ،
فراز خیلی زود پیاده میشه و اسلحه مشکی رنگش رو ، رو به در
میاره بالا و منتظر می ایسته ، خیلی طول نمیکشه که

در کوچک باز و مردی هیکلی ازش میاد بیرون اما با دیدن فراز
 اسلحه به دست سر جاش خشک میشه
 شروین و بهادر که پیاده شدن و دو طرف کوچه رو میپان
 بیشتر ترس و بهش القا میکنن
 سوار میشی یا سوارت کنیم ، من فقط زبونت رو میخوام پس _
 مهم نیست اگه به گلوله بندمتو بعد بندازمت عقب ماشین
 وقتی میخواد حمله کنه طرفش خیلی ریلکس با تبحری که داره
 دقیقاً میزنه جلو پاش تا از حرکت بایسته
 سوارش کنید داره دیر میشه _
 شروین و بهادر با عجله میان سمتشو و فراز هم در کوچیک رو
 آرام میبنده
 مسلماً اگر اسلحه اش خفه کن نداشت کارشون با اون جمعیت
 داخل باشگاه ساخته بود.

در حالی که طناب پیچ به گوشه انداختنش ، بهادر از روی کارت شناساییش مشغول در آوردن سابقه و جوانب زندگیشه ، چون به گفته شروین اینجور آدما تعلیم دیده ان و با دوتا مشت به حرف نمیان

عجله کن بهادر اگه بفهمن تو دست ماست ، به جایی نمیرسیم_

:بهادر با نشون دادن صفحه لبتاب به شروین ، جواب میده

تموم شد بیا ببین_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 22:28 01.04.19]



#38

فراز که از در پارکینگ میاد تو شروین کتس رو میتکونه
اومدی؟ من و بهادر میریم به این آدرسه ، گویا ئاگرین _
اونجاست

فراز متعجب نیم نگاهی به مرد پشت سرشون میندازه
توقعم فردا صبح بود ، چی شد؟ _

:بهادر میاد سمتشون و با نگاهی مغموم میگه
پای جگر گوشه که بیاد وسط ، خودتم میفروشی _

شروین با دیدن نگاه بهادر میزنه تو بازوش
بریم پسر تا دیر نشده _

فراز که انگار دوست داره همراهشون باشه با حالتی پر از دودلی
:میگه

منم میام ، بهادر زنگ بزن بچه ها بیان اینجا رو جمع کنن ولی _
قبلش بگو یه گوشمالی اساسی بهش بدن

و قبل از دو تاشون از در بزرگ آهنی میزنه بیرون ، بهادر آروم
:میپرسه

لازمه باهامون باشه؟_

:شروین آرومتر جواب میده

نه ، ولی خب فرازه_

دقیقا دو ساعت طول میکشه تا برسن به آدرسی که تو غرب
تهرانه ، یک شهرک آپارتمانیه متروکه که بیشتر آپارتمانهاش
نیمه کاره است

با کمی گشتن بلوک مورد نظر رو پیدا میکنن و جلوی سومین
آپارتمان نگه میدارن

بهادر از همون تو ماشین اطراف رو رسد میکنه
ظاهرا خالیه ، همونطور که گفته بود_

فراز رو میکنه سمتش

یعنی چی؟_

میگفت دختره رو تو یه سویت زیر زمینی تنهایی ول کردن _
بدون هیچ نگهبانی

مگه میشه؟ _

شروین که نگرانتر از قبل شده با این حرفا قبل از دوتاشون
پیاده میشه و میره سمت در سفید رنگ ، باز نیست و کلیدی هم
ندارن

بهادر و فراز که کنارش می ایستن ، برمیگرده

فکر اینجاشو نکرده بودیم ، فراز اسلحه ات همراهته؟ _

آره برو کنار _

و با یک شلیک در و که خیلی هم محکم به نظر نمیرسه باز
میکنه و همزمان تمام شیشه هاش میریزن و صدای بدی تولید
میکنه

جلوی در پایین پله ها که میرسن فراز اینبار با یه حرکت پاشو
میاره بالا و در و میکوبه به دیوار داخلی خونه ،

بهادر زودتر میره تو اما شروین بازوی فراز رو میگیره ، فکر نکنم
دیدنت تو این موقعیت فکر خوبی باشه
فراز دوست داره بزنه تو دهن شروین ، اما تا میخواد جواب بده ،
صدای جیغ و داد مردونه تو هم قاطی میشه و دوتاشون با هم
میرن داخل

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [22:29 01.04.19]



#39

شروین زودتر از فراز خودش رو به داخل می رسونه اما فراز دو
دل از حرف شروین کنار دیوار راهرو می ایسته و دختری رو نگاه

میکنه که پشتش به اونه و با حرکتی ماهرانه ، سر بهادری که
 روی زانو افتاده رو بین بازو و دستش مهار کرده و فشار میده ،
 شروین خودش رو به ناگرین میرسونه و از پشت عقب میکشدش
 :و همزمان میگه

ناگرین آروم باش ، منم شروین اومدیم ببریمت خونه پیش _
 دوستت لیلی آروم باش

ناگرین تحت تاثیر فشار روحی سختی که متحمل شده بود به
 شدت برمیگرده و اینبار مشت هر چند بی جون از ضعف چند
 :روزه اش ، تو شکم شروین فرود میاد و داد میزنه
 کثافت عوضی تمام اینا تقصیر خود نامردته _

فراز که از رفتار دختره لبخندی بی اراده رو لبش ظاهر میشه
 میخواد از پشت دیوار بیاد بیرون که با حرفای بعدی دختره
 پشیمون میشه

کثافت لجنه ، شلاقی به خاطر توئه احمقه مثلا شوهر ، من تو _
 این دخمه حبس شدم فقط پام به اون بیرون برسه روزگارت رو
 سیاه میکنم

بهادر متعجب از نگاه پر از نفرت و حرفهای دختر گردن پر
 دردش رو ماساژ میده و رو میکنه سمت شروین تا یه چیزی بگه
 شروین که شرمنده به نظر میرسه رو به چشمهای گریون دختر
 :ترسیده اما به ظاهر جسور روبروش به حرف میاد

ئاگرین اون بهادر دوست منه ، کسی که فکر میکنی نیست ، _
 الان هم باید عجله کنیم همه چیز رو بعدا برات توضیح میدم

ئاگرین که دیگه جونی براش نمونده و تمام زورش رو صرف
 غافلگیر کردن بهادر کرده بود ، روی دوتا زانوهایش می افته و رو
 این باور که آیا الان جاش امنه؟ چشمهای سیاهی میره ، تمام
 این پنج شب رو نتونسته بود از ترس اینکه ممکنه کسی بیاد سر
 وقتش ، چشماش رو رو هم بزاره و از غروب دیروز بعد از رفتن
 اون دوتا غول هم چیزی نخورده بود

به نوعی ضعف و بیخوابی اون رو از پا درمیاره و دقیقاً جلوی پای
 بهادر می افته رو زمین

شروین و بهادر همزمان خم میشن و شروین زودتر به بغل
 میکشدش و بدون توجه به فراز که از پشت دیوار بیرون اومده و
 :نگاهش میکنه ، بلند میگه
 باید بریم ، هر لحظه ممکنه برسن_

به کنار ماشین که میرسن شروین خم میشه و ئاگرین رو صندلی
 عقبه شاسی بلند بهادر میخوابونه و خودش هم میخواد کنارش
 بشینه که فراز بدون حرف بازوش رو میکشه عقب و خودش کنار
 دختر مومشکی که هنوز خوب صورتش رو ندیده سوار میشه و
 سرش رو میگذاره رو پاش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02.04.19 23:40]



#40

جو ماشین زیادی سنگین انگار ، با اون حرکت فراز تقریبا هر
 کدوم به چیزی فکر میکنن حتی خود فراز
 خیلی بی دلیل شروین رو کنار کشیده بود اما محکم بستن در
 توسط شروین بهش فهمونده بود که دوستش بهش برخورد
 :بهدار با ورود به شهر کوتاه میپرسه

کجا برم؟ _

شروین چیزی نمیگه تا خود فراز تصمیم بگیره ، فراز اما رو به
 :شروین میگه

به نظرت عاقلانه است ببریمش خونه خودشون _

به حتم نه _

فراز اینبار رو به بهادری که با تاخیر به جای شروین جواب داده
 :میپرسه

آپارتمان خالیه؟ _

جواب بله ی بهادر با پوزخنده شروین همراه میشه

خوبه ، میریم اونجا زنگ بزن دوستش بیاد پیشش ، تو دو روز _
آینده حلش میکنم

:به دم آپارتمان بهادر که میرسن ، شروین بالاخره به حرف میاد
برو تو پارکینگ ، تا کسی بر حسب اتفاق نبینتمون _

بهادر سر تگون میده و میپیچه تو پارکینگ که همون لحظه
ئاگرین سرش به سمت جلو پرت میشه ، فراز با عجله میگیرتش
و با حالتی عجیب از لمس صورتش فوراً دستش رو پس میکشه و
برای اولین بار نگاهش رو میدوزه به صورت دختری که مثلاً
زنشه ، تمام مسیر رو سعی کرده بود نگاهش نکنه

اما الان نمیتونست نگاهش رو بگیره ، هرچند تو تاریک و روشن
پارکینگ زیاد صورتش معلوم نبود

با صدای شروین به خودش میاد

صبر کنید برم آسانسور و بزخم یه وقت کسی توش نباشه ، _
 اشاره زدم بیایید

هر دو سر تگون میدن

با اشاره شروین بهادر پیاده میشه و در سمت فراز رو باز میکنه
 ...من ببرم یا _

خودم میارمش _

عادی میگه ، اما بهادر حساب کار دستش میاد و عقب وایمیسته
 تا فراز خیلی راحت از تو همون ماشین ئاگرین به بغل پیاده
 میشه و میره سمت آسانسور و شروینی که نگاهش به در ورودیه
 تا کسی غافلگیرشون نکنه ، مسلما منظره خوبی نداره سه تا
 . مرد و یه دختر بیهوش

دختره رو که روی کاناپه میزاره ، نگاه آخر رو بهش میندازه که
 تو نور سالن بهتر میتونه تشخیص بده ظرافتش رو

من میرم ، نمیخوام بهوش اومد من و ببینه_

و میره سمت شروین و با دست گذاشتن رو شونه اش ادامه

میده:

خودتم میدونی بی غیرت نبودم و نیستم ، بعد از مهمونیه فردا_

شب و دیدن شهرام ، معلوم میشه که باید چیکار کنم

فعلا اینجا باشه

شروین با حس بهتری مستی میزنه به بازوش و با لبخندی نیم

بند میگه:

برو نگران نباش اینجا امنه ، بهادر هم هست_

نگران نیستم_

میره سمت در ورودیی که بهادر کنارش ایستاده و با خیالی

راحت تر به گفت و گوی دو دوست گوش داده بود ، و "فعلا" ی

کوتاه میگه و بیرون میره

شروین بدون نگاه به ناگرین میره سمت دیگه سالن و رو به بهادر

بلند میگه:

چیزی هست واسه خوردن؟_

.تا وقتی بیدار بشه یه چیزی سر هم میکنم_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 23:41 02.04.19]



#41

ئاگرین

با بوی تندی که زیر بینیم میزنه خسته چشمهام رو باز میکنم ،
فضای جلو دیدم مردیه که لم داده و سیگار میکشه ، نیم رخش
به منه اما اون موها فقط ماله یک نفره

همه چی یادمه ، اون وکیله با مردی اومد و مثل اینکه من و نجات دادن ، خیلی آروم از جام بلند میشم

جونی تو تنم حس نمیکنم تا بپرسم کجام ، اما چشمام همه زوایای خونه رو دنبال یه آدمه دیگه دور میزنن تا بفهمم با این مرد ترسناک تنها نیستم ولی با دیدن اون مرد ترسناکتر کنار
میز ناهار خوری زیر لب میگم

لعنت_

پاهامو میزارم رو زمین

خوبی؟_

جوابی نمیدم بهش ، اما نگاه پر اخم رو میندازم تو چشماش
بهادر غذا حاضره؟_

خب با همون کلمه "غذا" گشنگیم شروع میکنه به فشار آوردن
و معدم بی جنبه بازیشو اینجام نشون میده

وقتی بعد از چند دقیقه سینی حاوی برنج گلوله شده و خورشت
قیمه ای که سیبزمینیهای سیاه شده و میگه که غذای فریز شده
است ، صدای معده ام خود به خود خفه میشه

:خب گویا از نگاهم همه چی معلومه که آقای وکیل میگه
برای جوانب احتیاط غذا سفارش نمیدیم ، اومدنی هم یادمون _
نبود

سینی رو پس میزنم و رو به اون بهادر نام با حالتی دستوری
میگم:

در هر صورت من معدم با غذای مونده سازگار نیست ، یه _
لیوان شیر بیار

مرده سبزه رو سر تکون میده و بلند میشه بره شیر بیاره ، که
دوباره میگم:

فقط داغ باشه _

نگاهی عصبی بهم میندازه ، انگار بهش برمیخوره که دوباره
میشینه و

آشپزخونه رو با دست نشون میده

اون آشپزخونه اونم یخچال برو خودت چی با معدت سازگار _

بود بیار بخور

بهدار_

جواب دوستشم نمیده و همونجوری خیره میشه تو نگاهم با اون

چشمای تیزش

اینبار آقای وکیل از جاش بلند میشه

الان برات میارم_

وقتی به آشپزخونه میرسه سینی غذا رو هل میدم جلوی اون

:عقاب و میگم

دست پخت بی نظیرت رو بخور از دهن نیفته_

و بدون اینکه منتظر جوابش بمونم از جام بلند میشم و با

درآوردن مقنعه چروک شده از دور گردنم ، میرم سمت پنجره تا

بفهمم چه ساعت از روزه ، چون ساعتی روی دیوارای خونه

ندیدم و پرده ها هم کلفت و تاریک بودن

پرده رو کنار میزنم تاریکیه هوا میگه که شب شده ، بازم کل فضای آپارتمان رو با چشم رسد میکنم دنبال تلفن که اونم پیدا نمیکنم

:وکیله با شیر داغ و شیرینی برمیگرده و میگه

بیا تا داغه بخور و یه زنگ بزن به دوستت صدات رو بشنوه ، _
نگرانه

حین نشستن سر جام با خودم فکر میکنم، چقدر زرنکه فهمید
:دنبال چیم ، لیوان رو برمیدارم و میپرسم
ساعت چنده؟_

یازده شب_

باید به لیلی بگم بیاد دنبالم یک شب دیگه تحمل این همه تنش
رو تو خودم نمیبینم ، شیر و کمی داغ سر میکشم ، دست میبرم
موبایل آقای وکیل رو که گذاشته بود جلوم برمیدارم و شماره
لیلی رو میگیرم ، همین که صدای بله محکمش رو میشنوم ،
دوباره چشمام میجوشن و گلوم مسدود میشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 02.04.19 23:41]



#42

لیلی بعد از کلی تلفن زدن برای پیدا کردن آدرس ، بالاخره زنگ
آپارتمان رو میزنه و عقاب سیاه که فهمیدم صاحب خونه است
میره و در و باز میکنه ، از همون جلوی در اسمم و صدا میزنه ،
قربون ادبش هم برم که عقابه رو بدون هیچ حرف و گوشه
چشمی کنار میزنه و میاد داخل
...کجاست ناگرین ، دعا کنید چیزیش نشده باشه قس_

با دیدنم سر جاش می ایسته ، میرم سمتش و محکم همو بغل
میکنیم

بعد از دقایقی طولانی از هم جدا میشیم و بدون توجه به اون
دوتا که کنار هم ایستادن ، روی کاناپه میشینیم و جواب سوالی
پشت سر هم لیلی رو میدم

آخرش هم دستاشو میبره تو موهای چرب شده ام
بمیرم برات بوی گند میدی ، معلومه جای خیلی بدی بودی_
زهرمار ، بو هم بدم باید به روم بیاری ، تو آدم نمیشی_

بگو ببینم مامان فروغ نفهمیده

نه نگذاشتم کسی بفهمه ، بعدا برات میگم چه جوری _
پیچوندمشون فعلا پاشو بریم

بلند میشم و مقنعه چروک رو میخوام سر کنم که آقای وکیل
میاد جلو

سلام لیلی خانوم_

لیلی به جای جواب سلام رو به دوتاشون میگه

برید خدا رو شکر کنید و گرنه خوب کاشته بودم براتون_

توجهم میره سمت عقاب سیاه که میره سمت در و انگار قفلش
میکنه ، و درگیر مانیتور کوچک کنار در میشه ، حالا لیلی هم
مثل من حواسش میره به اون سمت ، انگار گیرایی اون بیشتر از
منه

هوایی چیکار داری میکنی؟_

:آقای وکیل دوباره میاد جلو دیدمون و اینبار جدی تر میگه
بشینید تا توضیح بدم ، برای خودتون بهتره که فعلا اینجا _
بمونید

:با حالتی خسته و دور از لج ، میگم

تا اینجا هر چی گفتم قبول کردم ، از اینجا به بعدش دیگه _
امکان نداره ، نمیدونم با چه رویی بازم بهم دستور میدی در حالی
که قول داده بودی اتفاقی نمی افته و تغییری تو زندگیم ایجاد
نمیشه ، ما امشب از اینجا میریم چون دیگه ظرفیتم پر شده ،
هرچند نمیتونی درک کنی چقدر این اتفاقات میتونه برای یک
دختر سخت بوده باشه

ببینید میدونم تمام تقصرات گردن منه ، بزار رک بگم این _
 اتفاقات رو پیش بینی کرده بودم اما چون مطمئن نبودم
 نخواستم الکی بترسونمت ، الان نمیخوام بازم اون ریسک رو
 بکنم پس دارم بهت میگم الانم اگه بری بیرون بازم دست یکی
 دیگه میفتی چطوری بگم تو دیگه یه آدم معمولی نیستی لطفا
 نخوا بیشتر برات بازش کنم ، نمیخوام درگیر این مشکلات بشی
 حرفاش قابل تامله ، سکوت لیلی یعنی اونم به همون چیزی که
 "من فکر میکنم فکر میکنه "من دیگه یه آدم معمولی نیستم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02.04.19 23:41]



#43

با توضیحاتی که وکیل زبون باز میده لحظه به لحظه حجم

چشمهام بزرگتر میشن

:زمزمه لیلی رو میشنوم

خاک تو سر شدی ناگرین_

عصبی میزنم رو میز جلوم

باید به من میگفتی ، تو رسما من و گول زدی من و چه به _

سیاست ، از همون اول معلوم بود ریگی به کفشتونه اما این دیگه

خیلیه اون کثافت شلاقی من و سپر بلای خودش کرده الانم

... حتما خارج از کشور یه جایی لم داده و داره لایو میگیره از

ناگرین ، آروم باش هیچ چیز اونجور که تو فکر میکنی نیست_

اونقدر عصبیم که نمیتونم بگم ناگرین نه و ناگرین خانوم

دستای لرزونم رو لیلی تو دستاش میگیره

:اشکام رو با گاز گرفتن از لبام مهار میکنم ، اینبار لیلی میپرسه

این موش و گربه بازی تا کی ادامه داره ، اصلا بگو ببینم بعد _
 اون شیش ماه بازم خطری زندگی ناگرین رو تهدید میکنه؟
 خیره میشم به لباس تا ببینم چی جواب لیلی رو میده ، وقتی
 :میپچونه و بحث و میخواد عوض کنه ، داد میزنم
 جواب بده خطری میمونه یا نه؟ _

نمیدونم ، اما رو قولم هستم نمیزارم اتفاقی برات بیفته _
 بعد سکوتی طولانی

عقاب سیاه اشاره به راهرو روبروی در ورودی میکنه
 دو تا اتاق اونجاست ، هرکدوم رو خواستید انتخاب کنید _
 :و رو به دوستش ادامه میده
 شروین میمونی؟ _

باید برم فردا صبح دادگاه دارم ، دخترا امانت دست تو باشن _
 حتی یک لحظه ام بیرون نرو

من و لیلی با باور عمق فاجعه و اتفاقاتی که اون وکیل که از در
 میره بیرون ، پیش بینی کرده ، سکوت رو بهترین اختیار
 میبینیم ، حداقل در این لحظه
 پس به دنبال هم بلند میشیم و میریم سمت راهرو در اولین اتاق
 رو باز میکنم ، چقدر دلم مامان فروغ و درایتش رو میخواد الان

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03.04.19 23:04]



#44

راوی

کراواتش رو درست میکنه ، با نفس های عمیقی که مرتب و
 پشت سر هم میکشه سعی میکنه ریلکس باشه تا دیدن شهرام
 عصبیش نکنه ، فقط هم به خاطر خواهر باردارش فرناز
 که میخواست امشب رو جشن خودمونی بگیره با حضور تعداد
 کمی از فامیل و آشنا برای دادن این خبر مثلا مهم
 از پله ها که پایین میره تقریبا ، همه اومدن
 با سلام بلندی میره و فرناز رو میبوسه ، خواهری که متاسفانه
 عاشق پسر عمه شون شهرام شد و بدون توجه به نارضایتی اون
 باهاش ازدواج کرده بود
 توجهی به شهرام نمیکنه و میره سمت پدرش که طبق معمول
 فقط باهاش دست میده
 بعد از سلام و احوالپرسی با کل جمع بجز شهرام ، سمت راست
 پدرش میشینه
 نگاه خیره شهرام بهش میگه که ترسیده ، اما خب قرار نیست
 چیزی به روی خودش بیاره

با صدای پدرش کمی خودش رو کج میکنه سمتش

چیزی نمونده ، حواست هست ؟ _

بله حاج آقا ، نگران نباشید _

فراز ، به شروین هم گفتم این دو ماه رو به شدت از همه حتی _

دوستان دوری کن تا درگیر حاشیه و شبکه های مجازی نشی

گفتم که نگران نباشید _

صدای فرناز حواس همه رو جمع خودش میکنه ، داره توضیح

میده که یه خبر خوب داره و میخواد همه رو تو خوشحالیش

سهیم کنه

چقدر دلش برای خواهرش میسوزه ، هرچند همیشه معتقد بود

خیلی زود روی واقعی شهرام رو میشناسه اما این بارداری زود

هنگام که ممکنه یکی دیگه از نقشه های خود شهرام باشه ، به

شدت ناراحتش کرده بود و نگران

پدرش هم دقیقا مثل خودش از شنیدن این خبر بیشتر شوکه
 میشه تا خوشحال این و صورتش ، کامل نشون میده جوری که
 عمه خانوم اعتراض میکنه

خان داداش ، خوشحال نیستی انگار؟_

جواب خواهرش رو بدون هیچ انعطافی میده

فرناز خودش هنوز بچه است ، نگران خودشم_

شهرام دست دور کمر فرناز میندازه و رو به داییش جواب میده

نگران نباشید حاج آقا ، حواسم به دوتاشون هست_

حاج اردوان ، تبریکی میگه و خیلی زود بلند میشه و بعد از
 بوسه ای سریع روی سر فرناز مجلس رو میسپره دست فراز و
 بدون هیچ جوابی به نگاه کسی میگه

من کار دارم ، به خاطر فرناز به تاخیر انداختمش_

و میره ، فراز نگاه آزرده خواهرش رو میبینه ، اما این عادت
 پدرشون بوده همیشه و در همه حال

میلی به شام نداره اما به جای پدرش در صدر میز میشینه و
 سعی میکنه به روی خودش نیاره پوزخندهای شهرام و تلاشی
 که میخواد باهاش حرف بزنه رو نادیده بگیره
 عقیده اش اینه رو به رو شدن با دشمن یعنی اعلام جنگ علنی
 و اون این و نمیخواست ، حداقل الان نه که باباش چپ و راست
 بهش هشدار میداد

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03.04.19 23:05]



#45

فراز وقت داری میخوام یک چیز مهمی رو بهت بگم۔
 بدون حس برمیگرده سمت شهرامی که از این پوزخند مسخره
 اش دست نمیکشه
 با ببخشیده رو به مجلس بلند میشه و میره سمت بیرون سالن ،
 چون مطمئن نیست با شنیدن حرفهایش بتونه خودش رو کنترل
 کنه

:این شهرام هم میفهمه چون میگه

لازم نیست بریم بیرون همین تو تراس حرف میزنیم۔

اهمیتی نمیده و اینبار اون پوزخند میزنه

اما من میگم بیرون حرف بزنیم۔

از در سالن که رد میشه بازم از پله ها میره پایین و شهرام دو
 دل قدم برمیداره دنبالش ، ضرب دست فراز رو دقیقا شب
 خواستگاری فرناز چشیده بود ، اما سعی میکنه ترس رو از تو
 صورتش پس بزنه

فراز کنار درخت قدیمی و بزرگ تو حیاط برمیگرده سمتش

میشنوم_

خوشحالم ، اونطور که خبر دارم خیلی های دیگه ام خوشحالن_

ضربتی و از وسط بحث شروع کرده بود

فراز نمیپرسه از چی ، فقط خونسرد البته به زحمت ، نگاهش

:میکنه ، شهرام ادامه میده

نقطه ضعف فراز حاتمی رو پیدا کردن خوشحالیم داره_

تو چی فکر میکنی؟

فکری نمیکنم_

شهرام نمیفهمه منظورش ، فراز با حالتی مثلاً بی حوصله سری

تکون میده

خب؟_

فقط خواستم نوید دردسرهای جدیدت رو بهت بدم ، که خب_

اینم از روی علاقه ام به پسر دایی جانم بود ، بالا خره زن

...خوشگل گرفتن و دزدک

مشتی که تو شکمش میزنه اصلا تحت فرمان خودش نیست فقط
 همین که نزد تو صورتش رو لحظه آخر به دستش اخطار داده بود
 ، نمیخواست افراد داخل بخصوص فرناز چیزی بفهمن
 گردنش رو همونجوری که خم شده میگیره و حین فشار دادنش
 :رو به پایین میگه

شهرام پرونده ت سیاهتر از اونیه که بخوام زحمت بکشم برای _
 پاک کردن از این خونه و زندگی ، پس سعی نکن این اراجیف
 رو به خورد شغالی دور و برت بدی ، فراز هیچ نقطه ضعفی نداره
 هیچ وقت

پرتش میکنه اونور و حین درست کردن یقه کتش از کنارش
 میگذره و همزمان فکر میکنه "تنها ول کردن اون دختر دیگه
 " کار عاقلانه ای نیست

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03.04.19 23:05]



#46

ئاگرین

سکوت عجیبم از ترس نیست ، بلکه از مبهم بودن راه پیش
 رومه با صدای جیغ لیلی پوفی میکشم و میرم سمت آشپزخونه ،
 تو این دو روز چندمین باره که لیلی به این عقاب بی خطر گیر
 میدی ، به قول خودش میخواد پشیمونشون کنه از این کارشون
 لطف کن وقتی من اینجام نیا تو آشپزخونه مور مورم میشه_
 لبهام و میکشم تو دهنم و خیره میشم به نگاه متعجب بهادر که
 از اون شب به بعد فهمیدم مودب و سر بزیره البته تا وقتی
 مودب باشی جلوش

به دادش میرسم و کنار گوش لیلی آروم میگم

لیلی آروم باش ، حواست هست اینجا خونه کیه؟_

با داد جوابم رو میده

هست خوبم هست ، دلیل اینجا بودنمونم رو یادمه_

رو به بهادر که اینبار سری تکون میده و زیر لب چیزی زمزمه

میکنه میگم

آقا بهادر تا کی ما باید اینجا باشیم ؟ از اون وکیله ام که دیگه _

خبری نشده

: نگاهش رو کشدار از لیلی میگیره

شروین امشب میاد ، فراز بهش گفته باید چیکار کنیم_

و با برداشتن بطری آب از آشپزخونه میره بیرون ، بی حوصله

نگاهی به لیلی قاشق به دست میندازم

چیکار داری میکنی؟_

گشمنه ، دارم ماکارونی درست میکنم ، بشین کنارم ، چیزی _

نمونده حاضر بشه

چه دل خجسته ای داری تو_

گمشو بیا بشین ، رنگ به روت نمونده ، پس فردا که فروغ _

جون برگرده چی میخوایی جوابشو بدی

میشینم و خیره به پرده زرشکی رنگ که تنها رنگ مثلا شاد تو

:این خونه است زمزمه میکنم

فقط از این دردسر نجات پیدا کنم ، همه چیز رو بهش میگم _

تاوان پنهون کاریمو دارم پس میدم لیلی

غذاش که آماده میشه به اصرار من یه بشقاب هم میریزه برای

صاحب خونه و روی میز میزازه براش

و خودمون هم میریم تو اتاق سینی به دست ، حین رفتن تو اتاق

:رو به بهادر که همش سرش تو لب تابه میگم

شامت رو میز آشپزخونه است_

تنها سری تکون میده و دوباره مشغول میشه

خوابم میاد به شدت ، نمیدونم چرا ولی اونقدر فکر و خیال
 میکنم فکر کنم این حجم از خستگی هم براش کم باشه
 جلوی وکیله نشستیم تا توضیح بده راه حلش رو
 قبلش با بهادر رفتن تو اتاقش و کمی حرف زدن الانم رو بروی ما
 نشستن با یک من اخم
 خودم رو آماده کردم هر چی بگه و یک در صد مخالف باشم
 جوری بزنم تو پرش که لیلی هم تعجب کنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |12:31 06.04.19]



#47

راوی

شروین خیره شده به سکوت عجیب دختر مقابلش بعد از توضیح دادن حرفهای فراز که به نظرش منطقی ترین راه حل ممکن بود

همزمان با بهادر نگاهی به هم میندازن که ناگراین بدون هیچ حرفی بلند میشه و میره سمت اتاقی که مانتوش اونجا بود ، مرتب زیر لب کلماتی رو زمزمه میکرد که شروین و بهادر ازش سر در نمی آوردن اما لیلی میدونست داره زیر لب اعداد رو برعکس میشماره تا بتونه خودش رو کنترل کنه ، همین دیروز بهش گفته بود لیلی بهتره خانومانه تر رفتار کنیم زشته مثل چاله میدونی ها هی داد بکشیم

وقتی جلو چشمهای متعجب دو مرد موجود در سالن ناگراین وارد اتاق میشه

لیلی سری تگون میده و بلند میشه

واقعا حق داره عصبی باشه ، چیزی که شما می‌گید اصلا ممکن _
نیست ، پس با اجازه

:و بلند رو به اتاق ادامه میده

ئاگرین موبایلهم رو شارژه ، یادت نره برش داری_

شروین به خودش میاد و بلند میشه میره سمت اتاقی که اون
دختر با رفتار عجیبش اونجاست ، خودشو برای هر رد فعلی
آماده کرده بود الا این مدلی

وارد اتاق که میشه ، میبینتش حاضر و آماده است و میخواد از
اتاق بزنه بیرون

در و آروم میبنده

بهتره بری کنار آقای وکیل به اون رئیس شلاقیت هم بگو _
اونقدر فسفر نسوزونه ، من فردا میرم ترکیه تا پایان شیش ماه
هم برنمیگردم ، این تصمیم و از دیروز گرفتم و ازش هم
برنمیگردم

شروین قدمی میاد جلو

ئاگرین خانوم لطفا وضعیت رو جدی بگیر ، تو ترکیه که مثل _
 آب خوردن پیدات میکنن ، اون وقت فقط خودت نیستی مامان
 ...بزرگت هم هس

ئاگرین تو صورتش براق میشه

سعی نکن بازم نقطه ضعفم و به کار بگیری ، غلط میکنید و _
 غلط میکنن پای مامان فروغ رو میکشید وسط
 با تموم شدن حرفش بازوی شروین رو میگیره و میکشدهش اینور
 شروین که از زور دختره متعجب شده ، به خودش میاد و سفت
 سر جاش می ایسته و مجبور به گفتن حرفهایی میشه که
 نمیخواست رو کنه

ئاگرین میخوای دوباره برات بگم از آدمایی که ممکنه بدزدنت _
 ولی مطمئن باش اینبار نمیبرنت یه جای متروکه و تنها ولت کنن
 ، بهتره بدونی هر بلایی رو که فکرشم برات ترسناکه برای ضربه
 زدن به فراز سرت میارن ، اونا به قراردادی بودن این عقد کار
 ندارن به اسم تو ، تو شناسنامه تنها پسر اردوان حاتمی کار
 دارن ، هزمش اونقدر سخته برات

به هر دو بازوش که الان تو دستای مرد قرمز شده روبروشه
:ترسیده نگاه میکنه و با تته پته میپرسه

ارد...اردوان...اردوان حاتمی؟_

شروین دوباره تکونی بهش میده

آره ، اردوان حاتمی سعی کن دوستت نفهمه مجبور شدم بهت _
بگم ، ناگرین این قرارداد تبدیل شده به قماره زندگیت

و چون تویی رو که هیچ از قوانین بازی نمیدونی من هل دادم رو
این میز ، خودمم کمکت میکنم و نمیزارم ببازی البته اگه خودت
بزاری ، خب؟

:همونجوری با اون اشکای نریخته تو چشمه‌هاش لب میزنه

خیلی پستی ، تازه یادت افتاده کمک کنی_

و خودش رو عقب میکشه و میره رو تخت پشت به در میشینه
نمیتونه افکارش رو جمع کنه ، چون بودن اون اسم کل ذهنش
"رو بهم ریخته "اردوان حاتمی

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [12:31 06.04.19]



#48

ئاگرین

در که باز میشه و لیلی میاد تو خسته از توضیحات ترسناکتر از
خود اون و کیله ، بهش خیره میشم و انگار اون رو هم روشن
کردن چون ترس رو تو نگاه اونم میبینم
میخواایی چی به مامان فروغت بگی؟_
سر تکون میدم

نمیدونم ، دیشب که باهاش حرف زدم میگفت ، عمه خانوم _
 نمیزاره فعلا برگردم ، گفت تو هم پاشو بیا نگرانت نباشم اونقدر ،
 منتظر خبر منه

ئاگرین ، هیچ چیز انگار اونقدر آسون نیست و دیگه نمیتونی _
 راحت تصمیم بگیری

چیزی نمیگم ، فقط بهش خیره میشم ، میفهمه که نمیخوام
 چیزی بشنوم ، پس ساکت میاد و کنارم میشینه

:حین گذاشتن سرم رو پاش زمزمه میکنم

دوست فقط خودت _

چشمام رو میبندم و تصور میکنم اگه برم تو اون خونه ای که به
 گفته اونا فقط یه عده بادیگارد و یه زن مهربون وجود داره چی
 میشه ، خب اگه بزارن برم سر کارم شاید بشه فقط این مدت که
 مامان فروغ نیست رو تحمل کنم ، اونم تنها به خاطر آبرویی که
 میترسم از رفتنش به خاطر یه بی مصرف ،

که فقط جهت اسم و رسم بابای کله گنده اش شاید تونسته

چیزی بشه که به نظر من بازم هیچی نیست

یهو از جا بلند میشم

لیلی نظرت چیه؟ اگه تو بودی چیکار میکردی؟_

میدونه وقتی اینجوری برای کاری ازش نظر بخوام یعنی شدیداً
درگیرم با خودم

ئاگرین قبول هم کردی با شرایط خودت قبول کن_

این حرف لیلی یعنی اگر اون بود قبول میکرد

سری براش تکون میدم و دوباره دراز میکشم ، اینبار رو بالش و
.سعی میکنم یادم بیاد خیلی خسته بودم

روی مبل نشستم ، ساعت هفت صبحه ، به شدت دلم برای اون
بیرون پر میکشه ، من آدم تو خونه موندن نیستم

نمیتونم با خودخواهیم لیلی رو هم از زندگیم بندازم ، میرم و
بیدارش میکنم تا بریم خونه و آماده بشیم برای رفتن به آژانس ،

که این هفته رو برام مرخصی رد کرده بود با گواهی پزشکی
 دروغی که اون پدر جعل اسناد بهش داده بود
 حالا دیگه دو نفری آماده رو مبل نشستیم اما خبری از
 هیچکدومشون نیست ، به گفته لیلی پدر جعل اسناد هم اینجا
 مونده شب رو

خسته از در و دیوار نگاه کردنمون نگاهی به هم میندازیم
 فکر کنم لیلی هم به همون چیزی فکر میکنه که من فکر میکنم
 ، اشاره میزنم که پاشو کار خودته
 گوشه بدون سیمش رو البته به لطف عقاب سیاه ، نشونم میده و
 میره سمت پخش پایین ال سی دی که اون اسپیکرهای بزرگ دو
 گوشه نود دیوار میگه صدای بزرگی تا دقایقی دیگه تو فضا
 پخش میشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:33 06.04.19]



#49

لیلی کنترل به دست برمیگرده پیشم و با چشمکی اشاره به
راهرو میگه:

و اینک اینجا رو داشته باش_

پلی رو که میزنه ، صدای آهنگ راک باعث میشه با چشمهای
گرد گوشهام رو بگیرم

ولوم بالای موزیک و لرزیدن خونه خیلی زود دوتاشون رو با اون
نمای زیادی جالبشون میکشونه تو سالن

خیره به اون دو مرد زیر پوش به تنه متعجب ، سرسختانه لبام رو
گاز میزنم که خنده ام نیاد ، لیلی پرو پرو صدا رو بیشتر میکنه و

همین که عقاب سیاه میاد سمتش کنترل رو میندازه تو پارچ آب
رو میز

بهادر راهش و کج میکنه و کلا سیم پخش رو بیرون میکشه فکر
کنم ،

لرزیدن خونه تموم میشه ، گوشام سوت میکشن
آقای وکیل با دستش موهاش رو میده بالا و بدون حرف
برمیگرده تو اتاق

:رو به بهادر که اونم داره برمیگرده تو اتاق میگم

اون در و وا کن داره دیرمون میشه_

بلند میشیم از جامون و میریم سمتش که سر جاش ایستاده و با
چشمهای ریز شده نگاهمون میکنه

:ادامه میدم

قبوله میرم خونه خودمو جمع و جور میکنم و تا برگشتن _

...مامان بزرگم میرم اون خونه ای که گفتید ، اما

اما و اگر نكن قرار نيست ديگه برى سر كار الانم از اين خونه _
 بيرون نميري ، دوستت ليلي خانوم ميره و وسايلت رو جمع
 ميكنه و مياره اينجا

اينارو پدر جعل اسناد كه حاضر و آماده از اتاق مياد بيرون ميگه
 ، مثل هميشه مي فهمه چي ميخواستم بگم و نميزاره كه من آروم
 بمونم

من الان ميرم سر كارم و رفتن به اون خونه رو هم با شرايط _
 سر كار رفتنم مي پذيرم ، فهميدي كه هيچ ، نفهميدي هم راه حل
 دارم براش توضيح بدم خدمتتون
 با داد نگفتم اما آروم هم نگفتم

اشاره ميزنم به بهادر درو باز كنه ، ليلي هم به حرف مياد
 اين دو روز رو خانوم بوديم چون دليل داشتيم ، اگه بازش _
 نكني كاري ميكنيم كل ساختمون بريزن سرتون ، مگه نه ناگرين
 :تكوني به سرم ميدم و جوابشو ميدم

صد البته ، و بعدش به جرم گرفتن یه زن شوهر دار آشی _
 براتون میپزیم که با اون دوست شلاقیتون به غلط کردن بیفتید ،
 حالا دیگه خیلی چیزها رو میدونیم
 میدونیم رو شمردده و خیره به اون نگاه آتیشی شروین نام میگم
 و منتظر میشم ببینم چه تصمیمی میگیرن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:33 06.04.19]



#50

راوی

نمیدونه چی بگه ، بهادر مستاصل برمیگرده سمت شروینه
متفکر

صبر کن الان برمیگردم_

شروین میگه و برمیگرده تو اتاق ، پر حرص شماره فراز رو
میگیره ، با چندمین بوق فراز جوابش رو میده و

مختصر شرایط پیش اومده رو براش توضیح میده

یعنی چی شروین میخوایی بگی از پس یه دختر برنمایی_

اگه خودت برمیایی بفرما ، حق هم داره شوکه است نمیتونه _

بپذیره ، اگه میتونی فعلا دوتا بادیگارد بفرست مراقبش باشن تا

کم کم جدیت ماجرا رو درک میکنه

دیوونه شدی ما که از جدیت خبر داریم چرا باید عقلمون رو _

بدیم دست یه دختر

فعلا تنها راه موجود همینه_

صدای پر حرص فراز رو بعد چند ثانیه میشنوه

باشه الان حلش میکنم فقط بگو برنامه چیه؟_

شروین شروع میکنه به توضیح دادن براش و فراز گرچه به
نظرش عاقلانه نیست اما قبول میکنه

ئاگرین کنار لیلی تکیه به دیوار کنار در آروم با هم حرف میزنن
که شروین دوباره بیرون میاد از اتاق
ده دقیقه ی دیگه میتونید برید_

شروین_

با نگاهی ، به بهادر میفهمونه که اوضاع تحت کنترل خودشون
میمونه

:و رو به ئاگرین ادامه میدهد

بعد از ظهر یک ماشین میاد دنبالت و میری همون خونه ای که _
توافق کردیم ، سر کارت هم که هر روز با همون ماشین میری و
برمیگردی ، اما یک لحظه هم از محل کارت خارج نمیشی
متوجهی یک لحظه

ئاگرين فعلا صلاح ميبينه سرش رو به معنی باشه تگون بده و از
این بند نجات پیدا کنه ، تا فکری به ذهنش برسه

بعد از رفتن به خونه و برداشتن مختصر وسائلی تو چمدون و
آماده شدن ، البته با نگاههای ترسون لیلی به دور و اطرافشون ،
میرن آژانس

الانم که جلوی مدیر آژانس نشسته و مرتب سر تگون میده که
"بله الان بهترم" و "کارای عقب افتاده رو همین امروز سر و
"سامون میدم"

تقریبا کل تایم کاریش رو سرگرم کاره ، جوری که فرصت
نمیکنه به راه حلی برای پیچوندن اون ماشین مشکی که به گفته
لیلی از صبح دم در آژانسه ، فکر کنه

میخواستن برن خونه لیلی اینا تا بهشون بفهمونه تحت کنترل
اونا نیست و نخواهد بود ، وقتی میخوان برن بیرون از آژانس
ئاگرين رو به لیلی میگه:

بین خیلی عادی میریم سمت ماشین و اصلا به روی خودمون _
 نمیاریم خب بعدم که دیگه فلنگو میبندیم و گمشون میکنیم
 لیلی تنها سری تگون میده و کنار هم و الکی مشغول حرف زدن
 ، از در شیشه ای بیرون میزنن ، اما هنوز دو قدم نرفتن دوتا مرد
 غول اسا جلوشون می ایستن و اشاره به ماشین مشکی یکیشون
 :کوتاه میگه
 بریم خانوم_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:34 06.04.19]



#51

اگر هم بخوایم نادیده شون بگیریم و راهمون رو کج کنیم ،

همیشه چون کل مسیرمون رو بستن

:لیلی با نگاهی به اطرافمون ، دم گوشم میگه

ئاگرین برو تا جلب توجه نکردی ، از نگاه اینا معلومه بخوایی _

بگی نمیام ، کولت کنن ببرنت

راست میگه ، دقیقا خودمم به همین فکر میکردم

ناراضی مختصر خداحافظی با لیلی میکنم و حین رفتن سمت

:ماشین مشکی رنگ میگم

چمدونم تو ماشینه بیاریش _

متعجب از دیدن اون حیاط با صفا و برعکس خونه بی روح ، به

این فکر میکنم که یه خونه با یه زن مهربون ، تو ذهن من اصلا

این شکلی نبود

حالا زنه هم جادوگر از آب دربیاد اصلا تعجب نمیکنم
از پله ها به اتفاق اون دوتای پشت سرم میریم بالا و هنوز به در
ورودی که هر دو طرفش پنجره های طویلی قرار داره و به نظرم
عجیب میاد ، نرسیدیم ، زنی نسبتا قد کوتاه میاد بیرون ، با
دقتی عجیب شروع میکنه به آنالیزم از همون فاصله
ای بابا حالا می گذاشت برم تو بعد شروع میکرد
صدای پشت سرم باعث میشه تو جام بپریم
این ناگرین خانومه تحویل شما_

برمیگردم و پر اخم نگاهش میکنم ، انگار بسته تحویل میده
زن طوبی نام سری تکون میدو نگاهش رو از من جدا نمیکنه ،
حالا دیگه جلو رومه

خوش اومدی خانوم ، راستش و بخوایی از همون اول که _
... اسمتونو شنیدم عاشقتون شدم ، الانم که دیگه
:یهو دستشو میگیره رو به آسمون و ادامه میده
خدایا شکرت_

متعجب از خانوم گفتنش و حرفاش و شکری که کرد ، نمیتونم
جوابشو بدم ، بازوم رو میگیره

بریم تو ، خوش اومدی به خونه خودت_

"جا برا تعجب دیگه ندارم "خونه خودم

چی به این بدبخت گفتن اون دودره بازها ، اگه الان پته اشون رو
نریختم رو آب ناگرین نیستم

داخل خونه بهتر از بیرونشه ، گرم و صمیمی به نظر میاد ، با
خودم فکر کرده بودم الان داخل هم تماما سفیده البته کنار
رنگ سلطنتی طلایی ، ولی خب رنگی که بیشترین کاربرد رو
داره تو سالن سبز ملایمه که به طرز عجیبی با اون پرده های
حریر مشکی آرامش میده به آدم ، چقدر مامان فروغ اصرار به
این رنگ داشت برا مبلاي خونه اما من میگفتم دهاتیه

بشین عزیز دل ، ناهار خوردی ؟ آقا گفتن از سر کار میایی _
همون یک کلمه آقا کافیه که یادم بیاد قرار بود آش شعله قلم
کار بپزم برا آقاشون

دستاش رو میگیرم و تحت تاثیر لحن مهربونش میکشم و کنار
خودم مینشونمش

بیخشید من سلام یادم رفت ، شاید کمی ترسیدم از فضای _
جدید ، شما باید طوبی خانوم باشید

فدا سرتون خانوم جان ، بله من طوبی هستم_

چی به شما گفتن راجع به من ، یعنی الان شما فکر میکنی من _
کیم ؟

کمی متعجب میشه ، کمکش میکنم

من فقط یه مدت کوتاه اینجام اونم به زور اون وکیل دغل باز و _
آقاشون

با هر دو دستش دستامو میگیره

میدونم ، از همه چی خبر دارم ، دیروز آقا اومد برام توضیح _

داد از سیر تا پیاز ماجرارو

آشم ته گرفت ، دوباره تلاش میکنم

اینم گفته که با تهدید یه دختر و که من باشم عقد کرده و به _
...خاطرش دزدیده بودنم و

الهی بمیرم ، بله خانوم جان_

تحت تاثیر آس سوخته ام کمی تند میشم

میشه اونقدر نگید خانوم_

:چیزی نمیگه ، بازوش رو ملایم فشار میدم و ادامه میدم

بگو ناگرین ، منم میگم طوبی ، اینجوری بهتر میتونیم با هم _

کنار بیاییم تو این یک ماه

نه خانوم جان حد و حدودها باید رعایت بشه شما بگو طوبی _

راحت باش

گفت حد و حدود ، اینجا دیگه کجاست

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:34 06.04.19]



#52

یک هفته از ورودم به این خونه سوت و کور گذشته ، فقط من و طوبی هستیم و تمام

پنج شنبه است حاضر و آماده میام پایین از پله ها ، علا رغم اون همه اصرارم برای خوابیدن تو یکی از اون اتاقای پایین طوبی نگذاشت و همش هم میگفت شما خانوم این خونه اید باید تو جایگاه خودتون باشید ، چقدر من عصبی میشم از این طرز فکرش ولی خب بلده چه جوری قانع کنه آدم رو طوبی من دارم میرم۔

نمیبینمش عجیبه ، میرم بیرون بالای پله ها ایستاده کنار سیا یکی از بادیگارد هایی که همیشه با منن بریم دیر شد۔

خانوم بیا بریم تو ، خب چه کاریه صبح زود میری بیرون از _
خواب نازت میزنی

:میخندم و با ضربه ای به بازوی پرش میگم

طوبی جان ، زندگی یعنی این ، صبح پاشی بری دنبال کار و _
هدف و زندگیت

:نگران به نظر میرسه ، بدون حرف میره داخل و کوتاه میگه
خودت بهش بگو_

با من بود ؟ برمیگردم سمت سیا که دوستش همیشه اونجوری
صداش میکنه

خانوم آقا گفتن دیگه نمیتونید برید سر کار_

فقط نگاه میکنم ، میخواد بره پایین

آقات غلط کرده با تو فهمیدی_

با داد میگم و راه میفتم سمت پایین پله ها

پا به پام میاد و روی آخرین پله ، جلومو میگیره

خانوم آقا بهادر میاد و براتون توضیح میده ، لطفا برگردید _
داخل

:مستم و میارم بالا و میگم

اگه میخوایی نزنم از جلوم برو کنار_

بازوم رو یکی میکشه عقب ، برمیگردم طوبی با هر دو دستش
دستمو گرفته

خانوم قربونت برم ، شاید آقا صلاح دونستن ، تازه فقط امروزه _
مگه نه سیا

انگار میخواد بچه خر کنه با اون چشمک های تابلوش که میزنه
رو به سیا

طوبی ولم کن ، من میرم سر کار و هیچکی هم نمیتونه مانع _
بشه

تو همون لحظه در بزرگ حیاط باز و ماشین شاسی بلند مشکی
وارد میشه

با فکر اینکه ممکنه آقاشون باشه پر حرص از پله آخر میام
پایین و چند قدم میرم جلو تا حسابشو برسم ، شلاقیه بدبخت

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [07.04.19 00:51]



#53

اما با دیدن بهادر که از ماشین میاد پایین نا امید از خالی کردن
تمام این مدت حرص و عصبانیتیم ، تنها بلند میپرسم
قرار ما چی بود؟_

از همونجا که داره میاد جواب میده

مواظبت بودن_

یعنی چی؟ اصلا من نمیفهمم ، حس میکنم زیادی دارید همه _

چیز رو بزرگ جلوه می دید

:نزدیکم میرسه و با نگاه به پشت سرم ، میگه

سلام طوبی خانوم_

سلام پسرم خوش اومدی ، بیایید بریم بالا_

با انگشتهام پیشونیم رو فشار میدم ، قصد ندارم کوتاه پیام اصلا

، دوباره صدای بهادر رو میشنوم

سیا برو سر کارت_

:سریعا میگم

کجا ، من باید برم کلی کار دارم ، الکی که نیست_

لحنم خود به خود کمی زار شده چون بهادر هم آروم بدون تنش

:میگه

ببین ، نمیخوام بترسونمت پس چیزی بهت نمیگم اما لطفا _
 قبول کن ، بیرون رفتنت الان یعنی ریسک
 من که تنها نیستم _

:رو پله ها میشینم و پر بغض ادامه میدم

خسته شدم ، یک هفته است نگاه همکارا روم یه جوریه اما _
 سعی کردم نادیده اش بگیرم ، الانم که آقاتون دستور داده دیگه
 سر کار نرم ، رسما میخوایید من و دیوونه کنید
 گاهی زندگی هولت میده تو مسیری که تقصیر هیچ کس _
 نیست غیر از خودت

:متعجب نگاهش میکنم ، ادامه میده

همون روز اول که شروین بهت زنگ زد نباید قبول میکردی _
 حتی اگه تهدیدت کرده بود
 عصبی میرم تو صورتش

عوضی تر از خودتون فقط خودتونید ، هولم دادین تو این _
 مسیر الانم همه تقصیرات رو میزارید گردن من ، لابد پس فردا

هم میخوایی بیایی بگی تقصیر خودت بوده قبول کردی نری سر
کارت ، اینا یعنی چی ، شیوه جدید عذاب دادنه؟

حس میکنم دو دله از گفتن حرفش ، پشت بهم می ایسته
اون پرونده ها رو من درست کرده بودم ، اگه فقط میرفتی _
پیش پلیس میتونستی ثابت کنی که همش از طریق هک
سیستم های بانکی بوده ، ولی خب بهت حق میدم ترسیده
باشی ، اینارو برای همین بهت گفتم که از این به بعد کسی نتونه
مجبورت کنه به کاری

نمیتونم حرف بزنی ، نهایت رزل بودنشون فقط میتونست این
باشه

جونى تو تنم نیست ، دوست دارم بزنىش اما نمیتونم
خدای من کاش حداقل میزان خریدم رو بهم نمیگفت ، کاش این
باور که من به خاطر آبروی خودم و مامان فروغ قبول کردم عقد
یه بی همه چیز بشم ، تو ذهنم میموند

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [00:52 07.04.19]



#54

بدون هیچ حرفی از پله ها میرم بالا ، نمیخوام با اون بغض
 کشنده تو گلوم باهاشون حرف بزنم ، ولی مسلما به وقتش
 حسابشون رو میرسم

پیامی به لیلی میدم که برام مرخصی رد کنه و مختصر توضیح
 میدم باز دستور آقاشونه و نمیتونم پیام
 میرم تو اتاقم و میشینم به فکر کردن برای رهایی از این جماعت
 شماره مامان فروغ رو میگیرم تا کمی آرومم کنه صداش
 جانم ناگرین_

سلام عشق دوران بچه گی هام_

سلام عزیز دل خوبی؟_

خوب ، چه خبر؟_

خبر پیش توئه ، چیشد تونستی مرخصی بگیری بیایی_

آب دهنم رو قورت میدم و یک برگه چک دیگه از دروغام

میکشم و تحویلش میدم

نمیتونم پیام ، میگن تو این فصل که مسافرت زیاده مرخصی _

امکان پذیر نیست ، ولی به جاش تو تا میتونی خوش بگذرون

چه بد ، پس منم آخر هفته دیگه برمیگردم_

:صدای اعتراض از کنارش میاد ، با بغض مشهود تو صدام میگم

بین مامان فروغ پاشی بیایی اونم فقط به خاطر من ، باهات _

قهر میکنم و از خونه میرم

وا ، چرا بچه بازی درمباری خب دلتنگتم_

همین که گفتم ، بعد عمری رفتی یکم حال و هوات عوض شه _

به خاطر من خرابش نکن ، نزار حس کنم تو زندگیت مزاحمم

ئاگرین ، حواست هست چی داری میگی دختر؟_

:متعجبه لحنش ، وقتی سکوتم طول میکشه ، ادامه میده

مطمئنم تو یه چیزیت هست ، نمی خوایی بهم بگی_

چیزی نیست فقط بگو که به حرفهام گوش میدی_

میخنده ، جون میگیرم

بخوامم نمیزارن پیام کلی برنامه چیدن ، ولی کاش میشد تو_

هم میومدی ، بیشتر بهم خوش میگذشت

حالا ببینم چیکار میتونم بکنم ، دوباره سعیمو میکنم_

حتما بکن ، یه چندتا عکسم بفرست دلم برات یک ذره شده با_

این شرط بندیه مسخره تون

باشه عزیز دلم ، برو وقتت رو نمیگیرم ، سلام برسون به عمه_

خانوم اینا

قربونت برم ، مراقب خودت باش ، تنها تو خونه نمونی ها_

خداحافظ

چشم ، خداحافظ_

گوشی رو که قطع میکنم ، به سرعت دلم دوباره سنگین میشه
 چه خوب لیلی اون چند روز نبودنم رو با بهونه شرطبندی سر
 اینکه من چند روز میتونم تحمل کنم با مامان فروغ حرف نزنم ،
 توجیه کرده بود

بمیرم برای سادگیش ، راحت باور کرده بود

چیکار کنم من الان ، شاید باید بعد این همه سال از خوانواده
 پدریم کمک بخوام اینا زیادی بی کس گیرم آوردن ، ترسم از
 اینه فردا پس فردا چیزای دیگه ای ازم بخوان

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |07.04.19 22:50]



#55

حاضر و آماده میرم پایین ، دلم گرفته روز جمعه ای میخوام برم
دنبال لیلی و یکم بریم بگردیم

به لیلی گفتم اون بیاد ولی میگه عمرا پاشو بزاره تو این خونه ،
حق هم داره بترسه

هنوز دستم به دستگیره در ورودی نرسیده صدای طوبی رو
میشنوم

سلام خانوم جون ، کجا میرید؟ واسه نهار هم اومدم پشت در _
اتاقت ولی جواب ندادی

:رفتارم از دیروز با اونم فرق کرده ، به سردی جواب میدم

میخوام برم بیرون با دوستم ، ممنون گشنه نبودم _

در رو وا میکنم ، اما نرم دستم و میگیره

خانوم آقا گفتن ، از خونه بیرون نرو ، خواهش میکنم جدی _

بگیر نگرانشون رو

دست خودم نیست مبادی آداب مامان فروغ رو که همیشه روش
تاکید داشت ، مثل تموم این مدت فراموش میکنم و برمیگردم با
:تن صدای بلندی میگم

طوبی عزیزم اگر میخواهی با هم دعوامون نشه از آقات حرف _
نزن

..خانوم آخه آقا گفتن_

نمیزارم حرفش تموم بشه ، عصبی از این وضعیت اینبار داد
:میزنم

آقات غلط کرد فهمیدی_

ترسیده به پشت سرم نگاه میکنه ، میدونم ممکن نیست همون
آقاشون باشه در تمام این مدت ندیدمش پس ریلکس برمیگردم
یکی از همون بادیگاردا هستش فک کنم

رو به نگاه خیرش دهن کجی میکنم
چیه تو هم اگه اردی داری از آقات_

انگشت اشاره ام رو میارم بالا

قبل از گفتنش خفه شو_

چشماش طوفان میشن ، طوبی خانوم بازوم رو میگیره و میخواد چیزی بگه ، که همون بادیگارد روبروم کف دستش رو میاره بالا :و بدون حرف میزاره میره بالا و در همون حال میگه

بهتره برگردی تو اتاقت و حرفهای آقاشون رو جدی بگیری _
چون اونوقت دیگه فقط خانوم خونه نیممونی ، طوبی بیا اتاق آقا باید یه چیزی رو بدی ببرم

طوبی نگران و متعجب ، دستم رو ول میکنه و دنبالش میره بالا
حسم حس چرتیه ، این که بخوایی یکی رو دو نصف کنی اما
دستت بهش نرسه و حتی اگر هم برسه زورت بهش نرسه ، از در
ورودی میزنم بیرون و محکم میبندمش جوری که خودم تو جام
میپریم

با قدم های پرشتاب میرم سمت در ورودی و رو به سیا که انگار
:اون لحظه رسیده و از در میاد داخل ، بلند میگم
میخوام برم خونه لیلی ، میایید باهام یا تنها برم_

با دست راه و نشون میده
 بفرمائید ، آقا گفتن هر کجا خواستید ببریمتون_
 با این حرفش نه تنها آروم نمیشم بیشتر آتیش میگیرم
 چشمامو میبندم و تو یه تصمیم آنی برمیگردم
 آقات بیجا کرده ، اصلا من هیچ جا نمیرم ، همتون برید به درک_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [07.04.19 22:51]



#56

راوی

از پنجره اتاقش نگاه میکنه و میبینه که برمیگرده تو ساختمون ،
پوزخندی میزنه و برمیگرده سمت طوبی

دیگه سفارش نکنم ، نباید بفهمه من کیم ، هرز گاهی هم که _
میام بزار فکر کنه بادیگارد خونه ام

:طوبی که نمیتونه جلوی کنجکاویش رو بگیره میپرسه
آخه چرا ، مگه میشه؟ _

میشه ، این جوری برای خودش بهتره ، طوبی بیشتر باهاش _
حرف بزن و متقاعدش کن لجبازی رو کنار بزاره تا نه خودش و
نه من نیفتیم تو دردسر

چشم آقا ، من سعی خودمو میکنم ، هرچند ناگرین خانوم _
دختری نیست که به حرف کسی اهمیت بده

خودم هم بیشتر سر میزنم ، چون شهرام این روزها به خاطر _
حال فرناز تقریبا خونه است همیشه ، طاقت اون خونه رو ندارم
طوبی قطره های اشکش رو پس میزنه

حال فرناز خانوم خوبه ، کسی هست مراقبشون باشه ، کاش _
 میشد میومد اینجا من حواسم بهش باشه
 فراز با نفس عمیقی رو به دایه بچگی های خواهرش مطمئن
 میگه:

نگران نباش ، عمه خانوم حواسش بهش هست ، میدونی که _
 چقدر فرناز رو دوست داره
 خدا رو شکر_

با صدای بلند دری که میاد طوبی تو جاش میبره ، خیلی طول
 نمیکشه که صدای مشت‌های که به دیوار کناری میخوره
 هردوشون رو متعجب میکنه ، طوبی از اتاق میزنه بیرون و میره
 سمت اتاق کناری که متعلق به ناگرینه

در و که باز میکنه ، ناگرینی رو میبینه که با یه دست بالش رو رو
 دیوار کنترل کرده و با دست دیگه اش مشت پشت مشت میکوبه
 بهش

نگران میره جلو

وای آروم باش ئاگرین خانوم ، دستت له شد_

ئاگرین برمیگرده و با دیدن طوبی که چشمه‌هاش خیسه بغض
شدیدش پر صدا میشکنه

دلتنگم طوبی ، دلم براش تنگ شده_

و پناه میبره تو بغل زن روبروش که فعلا تنها آدمیه که میتونه
باهاش کنار بیاد

بمیرم ، دلت برای کی تنگ شده زنگ بزن بیاد پیشت این که _

گریه کردن نداره عزیزم

عشق دوران بچگیم ، دوره ازم ، اگه الان پیشم بود هیچ کدوم _

از این اتفاقا برام نمی افتاد

فراز از لای در نگاهش میکنه و میشنوه حرف هاشو ، با خودش
فکر میکنه یعنی چی ، کس دیگه ای تو زندگیشه

برمیگرده سمت پله ها و زمزمه میکنه "چرا من تا حالا از
"شروین نپرسیدم این موضوع رو

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:13 10.04.19]



#57

ئاگرین

بعد از دقایقی طولانی حرف زدن با طوبی و اینکه تموم این کارها
به خاطر خودمه ، کمی هم شده سبک میشم ، اما نمیدونم نگاه
طوبی چرا دلگیر به نظر میرسه
حتی ازش پرسیدم ولی جوابی بهم نداد

داشت از اتاق بیرون می رفت ، با یادآوری موضوعی فوراً گفتم
طوبی این خونه شبیهه کاروان سراسر چرا ، این بادیگارد های _
کله گنده چرا اونقدر راحت تو خونه رفت و آمد میکنن
نه خانوم اونجوری هام نیست ، تو خونه فقط من و شماییم ، تا _
وضعیت اضطراری پیش نیاد هیچ کدوم از محافظا حق داخل
شدن تو خونه رو ندارن
تا خواستم بگم پس اون کی بود صبح اومد تو خونه ، با گفتن
"پاشید بریم تو آشپزخونه" از اتاق بیرون رفت
با حرف هایی که طوبی بهم زد ، دارم باور می کنم همه چی
ممکنه امن و امان باشه ، ولی استعفا از کارم خیلی سخته ، با
کلی زحمت دو سال پیش این کار و پیدا کرده بودم اونم به کمک
یکی از فامیلای لیلی
باید سعی کنم کمتر فکر کنم ، چون بیشتر و بیشتر حس تاسف
وجودمو میگیره
بلند میشم و با عوض کردن لباسام میرم پیش طوبی ، همیشه
راحت بودم تو لباس پوشیدن پس سعی نمیکنم خودمو اذیت

کنم با همون لباسای همیشگی تو خونه ایم که بیشتر بلوز
شلوارهای راحت میروم و البته با توجه به راحت بودن طوبی تو
سر نکردن شال منم بدون شال میروم پایین

بعد از شام با طوبی نشسته بودیم جلو تلویزیون و مشغول میوه
خوردن و حرف زدن بودیم که از ده تا کلمه اش ۵ تاش آقاش
بود و داشت حوصله ام رو سر میبرد

زنگ خونه به صدا در اومد

متعجب به طوبی نگاه کردم ، خواست حرفی بزنه اما حرفش
:پشیمون شد و تنها گفت

برم بینم کیه_

اهمیتی ندادم ، نشستم و با خودم فکر کردم این آقاشون کدوم
گوریه؟

"مگه میخوایی بینیش"

"زیر لب جواب خودمو میدم" به هیچ وجه

با شنیدن صداهای مردونه ای ، از جام میپریم و برمیگردم
 اما با دیدن ، پدر جعل اسناد و عقاب سیاه ، بازم بی اهمیت
 میخوام سر جام بشینم که فردی رو دست تو گردن طوبی
 میبینم پشت سرشون ، بادیگاردیه که بعد از ظهر اومده بود
 یادم میفته ظاهرم چندان حجاب خوبی هم نداره ، اما خب این
 نشون دادن ضعفم خواهد بود اگه الان جلوی چشماشون برم و
 بقچه پیچ برگردم ، پس جوری رفتار میکنم که اصلا وجود
 خارجی ندارن

میشینم و کنترل به دست حتی جواب سلامشون رو نمیدم
 که تک تک میان و رو مبلائی سمت راستم میشینن
 خدای من تمام عمرم از راز بقا متنفر بودم اما الان مجبورم
 بشینم و به خاروندن زیر بغل میمونا نگاه کنم اونم با نشون دادن
 نهایت دقت ، که یعنی من حواسم به حرفاشون نیست که راجع
 به دوربینا و دزدگیر خونه حرف میزنن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:13 10.04.19]



#58

خوبی ناگرین خانوم_

در حدی که بتونم بینمش نگاهم رو کج میکنم سمتش و تنها
تکونی کوچیک به سرم میدم

عوضی جعل باز ، تموم این حال من تقصیر اونه

سکوت جمع و نگاههای خیره شون زیادی اذیت کننده است ،
طوبی که با سینی چایی برمیگرده ، حواسشون از من گرفته
میشه ، اما بازم سنگینی نگاهی اذیتم میکنه به بهونه مرتب
کردن موهای بازم که انداختم پشت گوشم کمی از سینه ی
زیادی بازم رو میپوشونم

طوبی بازم میره آشپزخونه که این بار هم ، آقای وکیل سکوت رو
میشکنه

میدونم ناراحتی و عصبی ، حق داری ریتم زندگیت به هم _
خورده ، اما باید مراقب باشی بیشتر از این بهم نخوره تا بعد از
...این زمان معین ش

ریموت تی وی رو عمدا و پر صدا میندازم رو میز جلوم که باعث
میشه حرفش قطع میشه

اینبار عقاب سیاه دنباله حرفش رو میگیره
راجع به حرفهای دیروز فکراتو کردی؟ _

کامل برمیگردم سمتشون ، چرا اینقدر نگاهای اون سومی اذیت
کننده است ، حتی حس میکنم عصبی نگام میکنه
:قبل از اینکه جواب بهادر رو بدم رو بهش میتوپم
مشکلی داری؟ _

بهادر و وکیل به برمیگردن سمتش ، که خیلی ریلکس به پشتی
مبل یه نفره که روش نشسته تکیه میده و با بالا پایین کردن
:واضح چشماش رو کل تنم میگه

من مشکلی ندارم ، ولی تو انگار راحت نیستی با این تیپ و _
قیافه جلو سه تا مرد نشستی

اونقدر بهم برمیخوره که روی حرفی که میزنم اصلا فکر نمیکنم
:و برعکس اون من عصبی جواب میدم

وقتی شما ادب خبر دادن ندارید و سرتون رو مثل چی _
میندازید پایین و میایید تو خونه ای که دو تا زن توشن ،
مجبورم تحمل کنم ، هرچند انگار با وفا تر از اونی هستید که
پشت سر آقاتون سر و گوش و البته دمتون بجنبه
حرفم تموم میشه و نمیشه ، از جاش میپره

نمیترسم چون بهادر گرفتتش ، پس لرزش دستم و با چلیا
کردنشون رو سینه م پنهون میکنم و خیره میشم به اون نگاه
ترسناک تر از نگاه بهادر و آقای وکیل

برام عجیبه که وکیلہ سرش رو پایین انداخته و با کف دستش
 پیشونیش رو میماله به جای اینکه بهش بگه زیاده روی نکنه و
 حدش رو بدونه ، بهادر موفق میشه با زمزمه ای که دم گوشش
 میکنه و نمیشنومش سر جاش بنشوندش

"اما زمزمه آخر زیر لبیش رو میشنوم که میگه "داشته باش
 اما سر در نمیارم طرفش کی بود

بلند میشم برم بالا که آقای وکیل هم با من بلند میشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 10.04.19 02:14]



#59

راوی

شروین ناراحت از وضعیت پیش اومده ، با اشاره به مبلی که
:روش نشسته بود میگه

لطف کن بشین ، برای یه چیز دیگه اومده بودیم_

:و با نیم نگاهی سرزنش بار به سمت فراز ادامه میده

و اینکه بله حق با شماست ، ما باید اطلاع میدادیم ، دیگه _
تکرار همیشه

:ئاگرین همونجوری ایستاده جواب میده

بگو برای چی اومده بودید_

بشینید لطفا_

نمیشینم ، کارتون رو بگید_

محکم میگه شروین برگه ای از کیفش درمیاره و میگیره سمتش

ئاگرین برگه رو از دستش میگیره و میخونه ، تعجب نمیکنه ،
 اتفاقا منتظر بود ، استعفا نامه اش بود که باید امضا میکرد
 بغضش رو قورت میده و بی اهمیت به نگاهاشون همونجوری با
 سر پایین میگه:

اقلا اجازه بدید این یکی رو خودم انجام بدم ، نمیخوام بیشتر _
 از این شخصیتم خورد بشه تو اون آژانس که بیشتر کارمنداش
 دوستان

شروین تحت تاثیر لحن زیادی ناراحت دختر روبروش ، آرام
 شروع میکنه به توضیح اصلی این استعفا و اینکه دلیل اصلیش
 همون دوستاش تو آژانسن

:متعجب از حرفهایی که شنیده ، میشینه و میپرسه
 ربط آرمان و یاسین چی میتونه باشه به این مسئله؟ _

:بهادر به جای شروین جواب میده
 یاسین رو که فکر نمیکنم مستقیم تو باغ همه مسائل باشه _
 ...چون از حسش به شما

حرفش رو واضح عوض میکنه

پس ناخواسته یه کمکهایی به آرمانی کرده که مثلا دوست ما _
هم هست ، ولی یادتون باشه این حرف ها رو حتی به دوستتون
لیلی خانوم هم نگید و اگر ایشون هم اینجا نیان بهتره

ئاگرین متفکر از حرفهایی که شنیده ، فکر میکنه دقیقا وقتی که
میخواد باور کنه اوضاع اونقدرها هم بد نیست دوباره با رو شدن
یک موضوع جدید سوپرایز میشه و بازم عمق فاجعه عمیقتر از
قبل به چشم میاد

:رو به شروین بازم میگه

این حرف ها و فرضیه ها باعث نمیشه بزارم با بردن استعفا _
نامه ام خوردم کنید ، خودم میرم و استعفا میدم

...اما _

اما و اگر نداره آقای وکیل ، لازمه بگم من چقدر تا الان کوتاه _
اومدم جلوتون یا خودتون شعورتون میرسه بفهمید اینبار باید
. شما کوتاه بیایید

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [10.04.19 04:46]



#60

ئاگرین

ساعت نه صبحه و تنهایی اومدم آژانس ، البته نامحسوس چون
هم دوتا محافظ خودم دم درن ، هم بهادر به عنوان مشتری
جلوی باجه سفرهای زیارتی که اصلا به قیافه اش نمیاد وایستاده
، فکر کنم حواسش نیست

چقدر سخته که جلوی غر زدن های محترمانه مدیر تقریبا مسن
:آژانس ، یک جمله میگم

میخوام استعفا بدم_

چند لحظه سکوت میکنه

خب خانم سماواتی ، من حق دارم شما رو توبیخ کنم ، دلیل _
نمیشه شما بهتون بربخوره

نه اصلا آقای شیخی موضوع چیز دیگه ایه ، من واقعا ممنون _
شما هستم و اگر بشه بهم مرخصی بدون حقوق برای یک سال
بدید استعفا نمیدم

خب تو اینکه شما حسابدار خوب و منظمی بودید ، بغیر از این _
اواخر ، شکی نیست اما خب اینی که شما میگید ممکن نیست
نمیخوام زیاد تو رودربایسی بزارمش پس با لبخند استعفا مو
تقدیمش میکنم

:حین گرفتنش میپرسه

مشکل چیه؟ ازدواج کردید؟_

خیر ، میخوام برم ترکیه پیش مامان بزرگم۔

اینا حرفهایی بود که بهادر یادم داده بود بگم

خب استعفا مراحل خودشو داره ، میتونی سه شنبه بیایی و ۔

تصویه کنی

:با عجله میگم

اگه ممکنه فقط یه امضا بزنی زیر اون برگه برای ضمیمه سی ۔

ویه کاریم ، تصویه لازم نیست

متعجب و دو به شک نگاهی بهم میندازه که با لبخندی مسخره

:اضافه میکنم

بلیطم برای فرداست ، نمیخوام کسی رو بعدا تو زحمت بندازم۔

سری تکون میده و با زدن مهر و امضاش پای برگه بلند میشه و

میاد این سمت میز

دستم و میندازم تو دستی که دراز کرده سمتم و اشاره به بیرون

:میگه

من به بچه ها بگم یا خودت خداحافظی میکنی؟۔

بهدار فکر اینجاش رو نکرده بود ، خودم با استفاده از هوش
:خودم جواب میدم

بیشترشون امشب تو مهمونی دوستانه و خودمونیم هستن ، _
نیازی نیست الان بگم

سری تکون میده و با تکونی به دستم ، دستش رو پس میکشه و
برمیگرده پشت میزش

هر وقت برگشتی ایران و نیاز به کار داشتی حتما بهم یه سر _
بزن

چشم ، صد در صد ، مزاحم میشم _

در و که پشت سرم میبندم ، لبخند الکیم رو از رو لبهام پس
میزنم ، و درد ماهیچه های صورتم رو با کششی که به فکم میدم
آروم میکنم

بهدار و نمیبینم ، بدون اینکه بخوام سر به لیلی که از چیزی خبر
نداشت بزنم با یه خداحافظی کلی از بچه های تو سالن اول
آژانس ، میرم سمت ورودی که دم در طبق معمول یاسین رو
میبینم

میخوام خودم و بزمنم به اون را که بی ادبانه دسته کیفم رو
میگیره و جلوش متوقفم میکنه
به به ، ناگرین خانوم کجایی شما ، نمیگی دلمون میگیره_
جوابی نمیدم پس میخوام به راهم ادامه بدم که اینبار جلوم می
ایسته

از ترس اینکه سیا نیاد جلو اصلا به اراجیفش گوش نمیدم و
نگاهم رو میدم به اطراف که بهشون بگم نیان جلو ، ولی وقتی
بهادر رو پشت سرش میبینم ، اصلا چه بهتر بهادر یه مشت بزنه
تو دهن گشادش که کم مونده بیاد تو حلقم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04:47 10.04.19]



#61

اما ، دیدن خوش و بشش با یاسین ، بدجور میزنه تو ذوقم ، با
 اشاره چشمش میرم سمت ماشین و بعد از سوار شدنم ، گازشو
 میگیرن و دور میشیم

سیا جلوی یه داروخونه نگه دارید ، خرید دارم_

برمیگرده سمتم

لیست کنید ، بدید خودم میگیرم میارم_

با نگاهی که بهش میندازم ، حساب کار دستش میاد و تنها

:میگه

منم باهاتون پیاده میشم_

جوابی بهش نمیدم بعد از رفتن مسیری ، جلوی داروخونه ای

ماشین می ایسته ، پیاده میشم و سیا هم پیاده میشه ، سری

:تکون میدم و میرم سمت داروخونه و کوتاه میگم

همینجا باش لطفا ، زود میام_

بعد از تموم شدن خریدم میام بیرون برم که مردی بهم تنه
 میزنه ، محکم با پشت میخورم به در شیشه ایه داروخونه
 برمیگردم یه چیزی بهش بگم اما فرصت نمیکنم ، سیا با عجله
 میاد تو داروخونه و بدون محابا دستم و میگیره و میبره سمت
 ماشین و سوارم میکنه

متعجبم ، یعنی اون مرد عمدا خودش رو بهم زد ، خیلی دور
 نشدیم ، سیا میپرسه

مانتوتون جیب داره خانوم_

:با همون میزان از تعجب جواب میدم

نه_

کیفتون چی جیب بغلش رو چک کنید_

کیف نبرده بودم همین یه کارت رو بردم با خودم_

پس بسته ی دستتون رو چک کنید لطفا_

چرا ، چی شده مگه؟_

دستشو میاره سمتم

میشه بسته خریدتون رو بدید به من_

با یادآوری محتویاتش ، با اخم میزنم رو دستش

نخیر ، خودم چک میکنم ، بگو موضوع چیه؟_

فکر کنم فهمید

ببینید چیزی جز خریدای خودتون توش هست_

پشت صندلی سمت شاگرد خم میشم و بعد از چند دور بررسی

:کل خریدهها که خیلی هم نیستن میگم

نه چیزی نیست_

:راننده رو به سیا میگه

شاید واقعا چیزی نبوده_

صدای گوشیم حواسمو از حرفهاشون پرت میکنه ، لیلیه

حتما میخواهه بپرسه چرا امروز هم نرفتم سر کار

ریجکت میکنم و بهش پیام میدم " از سر کار برگشتی خونه
"باهات تماس میگیرم"

از این به بعد کل روز رو باید تو اون خونه و میون این آدما
بگذرونم ، انگار اصلا حواسم به روز و ماه و فصلی که توشیم ،
نیست

قرار بود تا برگشت مامان فروغ ، با لیلی و چندتا از بچه ها بریم
کیش ، این تصمیم و از زمستون گرفته بودیم
دلیم عجیب میگیره

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10.04.19 04:47]



#62

راوی

از جلسه که برمیگردد منشی حین بلند شدن میگه
مهمون دارید آقای رئیس_

با فکر اینکه ممکنه بهادر باشه تنها سری تگون میده و میره
داخل اتاقش ، اما با دیدن مردی که تا حالا ندیدتش و تیپ و
قیافه اش اصلا به طرف حسابهای شرکتش نمیخوره جدی میره و
پشت میزش میشینه ، بدون سلام یا حرف دیگه ای خیره میشه
به مرد روبروش و دستش رو میگیره طرفش یعنی ، بشین سر
جات

مرد قبل از اینکه بشینه پاکت نامه ای رو میزاره رو میزش و
میگه:

این مال شماست ، با اجازه_

میخواد بره سمت در که فراز بعد از برداشتن پاکت فوراً از جاش بلند میشه و با گرفتن شونه اش نامحسوس هلش میده سمت مبل
 بشین سر جات_

پاکت رو باز میکنه ، چندتا عکس و یه نوشته کوتاه از پیاده رو رفتن رو همیشه بزرگتر ها به بچه هاشون یاد میدن "
 "برعکس تو ، کنار بکش

دستشو میاره پایین و با دیدن رنگ پریده مرده ، خوب میفهمه مجبورش کردن به این کار ، این اولین بارشون نیست ، با این کار مثلاً میخوان بگن زیادی جدی ان میتونی بری_

شروین عکسهای ناگراین رو میزاره رو میز

ما که پیش بینی تموم اینهارو کرده بودیم ، چیه الان داری به _
چی فکر میکنی؟

به نتایج انتخابات ، به بعد از این مدت قرارداد با دختره ، به _
زندگی و آینده اش ، گندش بزنی آخه اینم شد زندگی
:نگاه از پنجره میگیره و رو به شروین ادامه میده

اگه هیچی طبق پیش بینی ما پیش نره ، چیکار باید بکنیم؟ _
شروین که خودش هم به تمام اینا فکر کرده بود ، سر تکون
:میده

بهتره بهش فکر نکنی ، لحظه ی حال رو دریاب که اشتباهی _
ازمون سر نزنه ، نگران نباش ، ناگرین هم فعلا کوتاه اومده و
جاش امنه

بعد از رفتن شروین با نگاهی به ساعت مچیش که ۵ عصر رو
نشون میده ، بازم برمیگرده سمت پنجره و با یادآوری دختری
که دیشب دیده بود یهویی تصمیم میگیره برای شام بره خونه
مادریش ، خونه ای که از پدر بزرگ مادریش بهشون ارث رسیده

بود و با گذاشتن طوبی توش میخواست چراغش همیشه روشن
 بمونه چیزی که مادرش ازش خواسته بود ،

برعکس اخطار اون دختر زبون دراز بدون اینکه خبری هم بده
 مبنی بر رفتنش به اونجا ، از شرکته خالی میزنه بیرون

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10.04.19 22:53]



#63

ناگرین

ئاگرین دخترم پاشو بیا پایین ، پوسیدی تو این اتاق_

بی حال غلط میزنم و جواب طوبی رو که نمیدونم چی خورده

:انقدر با انرژی حرف میزنه میدم

بیخیال طوبی جون ، واسه شام میام پایین ، تازه الان خوابم_

گرفته

:حین بیرون رفتن میگه

باشه ، هر جور راحتی_

از بعد حرف زدنم با لیلی ، شبیهه آدمای خمار شدم ، وقتی از

سفرمون گفتم ، بعد از چند لحظه سکوت گفت اتفاقا بچه ها

برنامه اش رو گذاشتن برای هفته دیگه

بیچاره میگفت به خاطر تو نمیرم ، تهدیدش کردم اگه نره دیگه

باهاش حرف نمیزنم ، الانم حسودیم شده به شدتی که برای

خودمم باور پذیر نیست

با یادآوری حرف های لیلی ، گوشیم رو برمیدارم تا یه سرچی در
مورد اردوان حاتمی بزنم ، شاید عکس پسرش رو هم تونستم
ببینم

یهو از آینه میز توالت روبروم خودمو میبینم و پر حرص موبایل
رو میندازم اونور

تصمیم میگیرم برای مقابله با فضولی تحریک شده ام پاشم یکم
این خونه بی روح رو بگردم

از اتاق که بیرون میرم ، از همون سالن بالا شروع میکنم ،
قدیمی بودن همه وسایل خونه بغیر از اتاق من ، کاملا معلومه ،
پرده بزرگ رو که کنار میزمنم با دیدن در کشویی بزرگ و تراسی
که اونور در وجود داره ، هیجان زده در و کنار میزمنم ، وایی چقدر
این خونه یک چیزایی رو کم داره ، مثل یک دست راحتی
حصیری و رنگی رنگی برای این تراس کاملا سفید ، لبه تراس
اونقدر قطوره راحت میتونی بشینی و پایین رو نگاه کنی ، ولی
انگار زیادی گرد و خاک روش نشسته حتما یه فکری براش

میکنم ، الکی که خانوم خونه نشدم ، یکم هم از اختیاراتم
استفاده کنم اقلا .

در و میبندم و پرده رو مثل اولش درست میکنم و بیخیال بقیه
خونه میشم ،

برم پیش طوبی نظرم رو بهش بگم
پر سرو صدا از پله ها میرم پایین ،

...طوبی کجایی ؟ بیا ببین چی پیدا کردم ، خیلی نامر_

با دیدن مردی که پشت به من نشسته رو مبلای نزدیک به راه
پله ساکت میشم و خیلی آرام میام برگردم بالا
بیا بشین ، طوبی رفته تو حیاط الان برمیگرده_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [22:55 10.04.19]



#64

این چرا باز اینجا اومده ، اونم بدون خبر ، همونجوری خیره به
اون نگاه پر از جسارتش که انگار نه انگار زن آقاش جلوش
ایستاده ، سعی میکنم یادم بیاد چی تنمه ، چون اصلا جالب
نیست جلو چشماش به خودم نگاه کنم

خوبه شلوارم به تنگی و کوتاهی شلوار اون شب نیست ، ولی
بلوزم یقه بازتر از قبلیه

پس بدون حرف ، عقب گرد میکنم سمت اتاقم
کجا داشتم فیض میبردم_

فهمید ، سرجام خشکم میزنه ، چقدر وقیحه ، به قول لیلی مور
مورم میشه ، انگار با بهادر و شروین راحت تر بودم و خودم
نمیفهمیدم

صدای طوبی رو که میشنوم ، پاهام به کار میفتن و با عجله
خودمو میرسونم به اتاقم

بلوز رو در میارم و میگردم دنبال یه لباس بهتر ، بیشتر بلوزهام
این شکلین ، چون نفسم میگیره تو بلوز های یقه بسته
پس شومیز شطرنجی قرمز و سرمه ای رو درمیارم و عصبی
میپوشمش ، اصلا مگه نگفتن از این به بعد بدون هماهنگی نمیان
اینجا

پسره هیز ، اگه با آقات نگفتم شاید یه جو غیرت داشت و
انداختش بیرون ، البته بعد از تصفیه تموم این مدت خودم
باهاش ، باید بهش بگم

موهامم ساده پشت سرم میبندم و با وقار و سنگین تر از قبل
میرم پایین ، سر جای قبلیش نشسته و روبروی طوبی داره با
جدیت حرف میزنه

با حس برگشتن نگاهش روی من ، مسیر چشمهام و میکشم
:سمت طوبی و ساده میپرسم

کجا رفته بودی؟ _

بیا بشین ، رفتم یکم سبزی خوردن بیارم از حیاط پستی ، _
البرز جان امشب و پیش ما شام میخوره

نگاهم و دوباره میندازم رو البرز جانم که داره با تفریحی
عجیب نگاهم میکنه

چه غلطا از کی تا حالا بادیگارد خونه با خانوم خونه شام میخوره
، اخ من اون آقای درپیتتون رو ببینم ، چغلی هام رو بکنم
حالا چقدر هم خودم رو تحویل میگیرم ، خانوم خونه

بدون حرف میرم سمت آشپزخونه و بعد از ریختن چایی همونجا
میشینم و چاییم رو میخورم ، عجیب گشمنه و گرنه به بهونه
سیر بودن برمیگشتم تو اتاقم ، نهار هم نخوردم ، آب شدنم رو
خودم کامل حس میکنم ، باشگاه رفتنم که هیچ باید به بهادر
بگم یه کیسه بکس برام بیاره

چایی رو نمیتونم به خاطر ضعف معده ام تموم کنم و برمیگردم
تو سالن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 10.04.19 22:56]



#65

راوی

با چشم دنبالش میکنه تا تو پیچ راهرو آشپزخونه گم میشه

آقا نمیخواهی بگی دلیل این پنهون کاریتون چیه؟_

خیلی کوتاه جواب طوبی رو میده

قبلا بهت گفتم_

طوبی دیگه چیزی نمیگه و فراز به لحظه ای فکر میکنه که با دیدنش عقب گرد کرده بود ، پس اونقدرها هم بی بند و بار نیست ، هرچند هنوز هم عقیده داشت دختر درستی نمیتونه باشه ، با برگشتنش بازم نگاهش میکنه ، یعنی باید باور کنه نگاهش اذیتش میکنه و معذب میشه

ئاگرین مستقیم میاد و کنار طوبی میشینه و با گرفتن موبایلش :سمت مرد البرز نام که نگاهش آزار دهنده است میگه

شماره بهادر رو بزن تو گوشیم کارش دارم_

موبایل رو جوری ازش میگیره که کامل دستش رو میکشه تو دستش

ئاگرین فوراً دستش رو پس میکشه و موبایل میفته تو دست فراز طوبی نمیبینه حرکت فراز رو که عمدی بود و میخواست بدونه ئاگرین چه جور دختریه

شماره بهادر رو میخوایی چیکار؟_

یه چیزایی میخوام باید برام بیاره ، اصلا به تو چه شماره رو _
 بزن تو گوشی

فراز تو یک تصمیم آنی شماره خودش رو میزنه و بعد از وصل
 کردن تماس ، موبایل رو برمیگردونه بهش و با بلند شدن صدای
 :گوشیش میگه

هرچی خواستی به این شماره زنگ بزن ، بهادر وقت نداره _
 و موبایلش رو از جیبش در میاره و با بالا آوردنش جلوش ریجکت
 میزنه

اما خب زیاد هم مزاحم نشو _

ئاگرین عصبی شماره اش رو پاک میکنه و به خیال خودش با
 :تهدید میگه

من که آقات رو میبینم _

خیلی دوست داری ببینیش؟ _

طوبی آروم بلند میشه و بدون توجه به نگاه خیره اون دو تا رو به
هم ، میره میز شام رو بچینه

ئاگرین جوابی پیدا نمیکنه ، پس میخواد دنبال طوبی بره تو
:آشپزخونه اما تا میخواد بلند بشه ، فراز اینبار میپرسه

نمیفهممت ، این عقد یه قرار داده بینتون ، نه بیشتر و نه کمتر _
، اما تنفر تو از آدمی که تا حالا ندیدیش و قرار هم نیست
بینیش ، بی معنی نیست به نظرت

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12.04.19 00:29]



#66

ئاگرین

بعد از اون نگاه سرزنش بار طوبی سعی کردم حرفی نزنم اما
 عوضیه جلو روم نمیزاره ، تقصیر من نیست ، بلند میشم و نیم
 خیز شده تو اون نگاه خونسردش آروم پیچ میزنم
 میدونی چیه ما آدما خیلی ها رو ندیدیم و تا آخر عمرمون هم _
 نمیبینمشون اما خب حالمون ازشون به هم میخوره بی دلیل یا با
 دلیل متنفریم ازشون ، اون آقای شلاقی و لا ئوبالی شما هم یکی
 از همون آدماست ، فهمیدی
 برمیگردم برم اما دوباره سرجام می ایستم و ادامه میدم
 در ضمن حد خودت رو بدون ، و البته یه بادیگارد جاش روی _
 مبل نشیمن خونه نیست ، مطمئنا خودت بهتر میدونی
 با حس بهتری راه میفتم برم دنبال طوبی
 اما با کشیده شدن یقه شومیزم از عقب ، فرصت نمیکنم حتی
 تعجب کنم

به صورتش که مقابل صورتم قرار داره و جوری گرفته تم انگار
 موش رو از آب درآورده ، پر حرص نگاه میکنم و تلاش میکنم
 دستش رو از روی یقه ام کنار بزنم اما با کشیده شدن دکمه های
 شومیز و همچنین لخت شدن قسمتی از شکمم دستهام رو
 :میارم پایین ، جیغی کوتاه میکشم و عصبی میتوپم
 داری چه غلطی میکنی؟ طوبی ، طوبی؟ _

شش ، زیادی حرف میزنی ، بزار چندتا توصیه بهت _
 بکنم ، اولاً زیاد صداتو بالا نبر تو این خونه بخصوص برای من
 ...دوم

نمیزارم حرفش تموم بشه با کف دستم محکم میکوبم تو سر
 صورت لعنتیش و پاهامم که فقط نوکشون رو زمین مونده و
 سندلهامم از پام در اومده رو بالا میارم و با کوبیدنش رو پاها و
 رونهایش مجبورش میکنم ولم کنه ، اما چه ول کردنی ، بدنم
 خورد میشه ، جون ندارم بلند شم ، هم ترسیدم هم درد زیادی
 رو تو باسنم حس میکنم

بالاخره طوبی با صدای گرومپ افتادیم از راه میرسه ، وقتی
تلاش میکنه بلندم کنه ، میخوام گریه کنم اما بزور خودم رو
کنترل میکنم

پر حرص طوبی رو هم پس میزنم ، اون همه صدایش زدم نیومد ،
مطمئنم صدامو شنیده بود

راه میفتم برم تو اتاقم و باید از کنار اون عوضی با اون چشمای
بازم خیره اش ، بگذرم

همین که میخوام از کنارش رد شم با یک حرکت جلوم وایمیسته
دختر خوبی باش و سعی کن اونقدر حاشیه ساز نباشی ، تا هم _
خودت آروم باشی هم

:با مکئی دم گوشم پچ میزنه

آقامون_

:موشتهام و میارم بالا حین کوبیدن تو سینه اش داد میزنم

گمشو ، خدا خودتونو آقاتونو کل زندگی و این خونه رو لعنت _
کنه

قبل از این که پشش بزنم خودش با تنه ی محکمی از کنارم
میگذره و اشکام بی اختیار از این همه تحقیر و توهین میریزن
پایین ، با عجله میرم بالا و اهمیتی هم به صدا زدن های طوبی
نمیدم ، قسم میخورم تلافی این کارشو سرش درمیارم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12.04.19 00:30]



#67

لیلی رفته سفر ، روزی چند بار با مامان فروغ حرف میزنم با
نهایت بشاشی و سرحالی تا فکرش پیش من نباشه و بهش خوش
بگذره

طوبی همش سعی میکنه باهام حرف بزنه در حالی که من به سختی سعی میکنم نادیده اش بگیرم ، میگم سخت چون بیشتر اوقات خودمون دوتاییم ،

گاهی هم اون بادیگارد پررو که گمون کنم باید یکی از فامیلای طوبی باشه و چشم آقاشو دور دیده باشه ، میاد و طوبی هم سفارشی براش غذا درست میکنه و پسرم پسرم از دهنش نمیفته ، تمام مدت سعی کردم وقتی اون اینجاست از اتاقم بیرون نیام ، دقیقا وقتی هم میاد تو سالن بلند میشم میرم بالا ، تا بهش بربخوره و شعورش برسه که دیگه بدون آقاش یا بهادر نیاد اینجا ،

شروین گاهی بهم زنگ میزنه و اصرار میکنه با بهادر بیان دنبالم و کمی بگردونم تو شهر ، میگم شروین چون از شدت تنهایی و دلتنگیم تقریبا به عنوان دوست پذیرفتمشون ، هم اونو هم بهادر و که قول یه کیسه بکس و یه تردمیل بهم داده بود

طبق معمول جنب و جوش و سبزی خوردن چیدن از حیاط
پشتیه طوبی نشون از اومدن سر خرش میده ، پر حرص رو بهش
:که داره تند و فرض سبزی پاک میکنه میپرسم

این البرز چه نسبتی باهات داره ، آقات میدونه همیشه اینجا _
پلاسه

دستش از حرکت می ایسته ، پس حدسم درست بود ،
با من من میخواد چیزی بگه ، که نیشخند میزنم و کف دستم و
میارم بالا

لازم نیست چیزی بگی فهمیدم ، من امشب با شروین حرف _
میزنم تا بلکه به گوش آقاتون برسونه
بازم میخواد حرف بزنه

سس طوبی متاسفم ، اما من اصلا راحت نیستم با بودن _
یه لندهور تو خونه اونم وقت و بی وقت
کجا وقت و بی وقت خانوم ، بیچاره گاهی برای شام میاد فقط _

همینم زیادیه ، فکر کنم حد و حدودش رو باید بهش یادآوری _
کنن

دلگیر شونه اش رو بالا میندازه و آروم جواب میده

هر جور راحتی_

بلند میشه و مشغول میشه جلوی سینک ، همیشه دلرحم بودم
اما اینبار رو متاسفم ، نفس عمیقی میکشم و میام بیرون ، که
سرخر مذکور رو میبینم تکیه زده به دیوار بیرونی آشپزخونه ،
تو جا پریدنم رو به روی خودم نیارم و بدون اینکه داخل آدم
حسابش کنم از کنارش رد میشم و برعکس همیشه میرم سمت
در ورودی تا یه سر به باخچه پشت خونه بزنم ، چند باری رفتم و
واقعا با صفاست

هرچند داره غروب میشه و ، با وجود اون همه مرد تو قسمت
انتهایی باغ کمی ترس برم میداره ، اما خب تازه اومدم و
برگشتنم اونم اینقدر زود مسخره است

@awrrinovel▼

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:03 12.04.19]



#68

به حیاط پشتی که میرسم ، صدای پایی رو از پشت سر روی
سنگریزه های مختص به این حیاط اینوری ، میشنوم
برمیگردم و با دیدن مرد دست به جیب ، خسته نفس عمیقم رو
اینبار پر حرص ول میکنم ، اصلا به اون قیافه کت و شلوار پوش
که الان کت و کراواتش رو درآورده نمیخوره که بادیگارد باشه ،
خیلی عجیب هر دو خیره همیم از همون فاصله تقریبا چند
متری

به خودم میام ، قدم به قدم داره میاد جلو ، سعی میکنم ترسم
رو پشت صدای بلندم قایم کنم

چیه ، چرا راه افتادی دنبال من؟ _

این وقت شب حق نداری بیایی تو حیاط اینم با این سر و وضع _

فامیل طوبی بودن باعث نمیشه حس کنی دم کلفتی ، حواست _
باشه بشکن بزنم ، پرت میشی بیرون از سمت پاسبونیت

بشکن و با درشت کردن چشمام میزنم جلوش

با خنده ی مسخره ای نگاهش رو چرخ میزنه تو محیط دورمون و
:جواب میده

تو میدونی جایگاه تو و طوبی چقدر از هم دوره _

:با سکوتم ادامه میده

نه فکر نکنم بدونی ، طوبی مثل مادر میمونه برای آقا اما تو _

چی یه اسم برای پله شدن

سیلی که میخوام بزنم تو گوشش رو دقیقاً کنار صورتش نگه

:میدارم و با چین انداختن بینیم و به سختی مثلاً ریلکس میگم

نمیخوام حتی دستم رو کثیف کنم ، ولی منتظر عواقب این _
 رفتارهای بی ادبانت باش ، در ضمن برای گذاشتن حقت کف
 دستات ، نیازی به اون آقای درپیتت ندارم ، مطمئن باش
 نیشخند آخرش حینی که از کنارش میگذرم باعث میشه برگردم
 و لگدم رو محکم بکوبم تو ساق پاش و بعدش هم الفرار
 خوشبختانه صدای آخ بلندش میگه که ضربه ام زیادی شیرین و
 زجر آور بوده براش.

بازم شب شده و من بیشتر دلم میگیره تو این جهنمه عمارت نما
 خودمو به بالکن طبقه بالا میرسونم ، مثل همیشه لبه بالکن
 میشینم و پاهامو رو به حیاط که از اینجا ارتفاعش خلیه آویزون
 میکنم

طوبی میگه نکن دختر خطرناکه ، اما خطر برای کسیه که ترس از
 مردن داره

سرمو بلند میکنم و خیره میشم به آسمون پر ستاره

چیکار داری میکنی؟_

برمیگردم ، مگه طوبی نگفت شبا فقط خودم و خودش تو خونه
ایم این باز اینجا چیکار میکنه ، از بعد اون روز تو حیاط دیگه
ندیده بودمش ، نگاهم رو برمیگردونم رو ستاره ها و جوابشو
میدم:

فضولیش به تو نیومده برو پاسبانیتو بده_

بازوم رو میگیره و مثل یه تیکه چوپ پرتم میکنه تو بالکن
برو بخواب ، دیگه ام حق نداری بیایی تو این قسمت_
به تو چه ، نکنه اینم از اوامر آقاتونه_

کف دستم رو میتکونم و بازم میرم سمت لبه بالکن اگه قرار باشه
به حرف هر ننه قمری گوش کنم که دووم نمیارم

:بازوم رو میگیره و با نزدیک کردن سرش به گوشم میگه

اگه میخوایی بازوت رو خورد نکنم برو بکپ_

این دیگه خیلی زیادیه ، محکم هولش میدم

غلط کردی سگ کی باشی ، آهان یادم نبود سگ آقاتی ولی _
 ...اینجا حیظه کاریت نیست اون پایین نزدیک در باید وایس
 خیلی یهویی هولم میده و محکم با پشت میخورم کف بالکن
 باسن بدبختم تازه داشت خوب میشد ، جیغ کوتاهم رو با زانویی
 که میزاره رو سینه ام خفه میکنه

درد پشت سرم و با تنگ شدن نفسم فراموش میکنم
 تلاشم برای پس زدنش بی فایده است ، با غروری عجیب آرام و
 :شمرده اشاره به خودش میگه

یکبار دیگه رو حرفم حرف بزنی کاری میکنم که دنبال همین _
 سگ واق بزنی

و به دنبال این حرفش دو تا مچ دستمو که تلاش میکنن زانوش
 رو هول بدن میگیره تو یه دستش و با یه حرکت شومیز مشکیم
 رو پاره میکنه

جوری مهارم کرده آدم عوضی که نتونم تکون بخورم

چشمامو پر حرص میندم غیر از لباس زیر چیزی تنم نیست
انگشتش رو حس میکنم زیر کش سوتینم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [23:39 12.04.19]



#69

فهمیدی یا بیشتر توضیح بدم؟_

غیر از اون یک دونه انگشتش هیچ تماسی باهام نداره ، حتی
نگاه از چشمام پایین تر نمی بره ، اما همونم کافیه برای دیوونه
شدن من ،

قبل از این که من بخوام کاری بکنم ، یک ضرب عقب میکشه

مثل اینکه خوب فهمیدی ، از این به بعد هم ، سعی کن خانوم _
تر باشی

و میزاره میره ، به همین راحتی ،

به خودم میام ، میخوام داد بکشم و حرصم رو خالی کنم
متاسفانه صدایی ندارم

نگاهی به شومیز پاره شدم میندازم ، با چه جراتی این کار و
کرد؟ واقعا من تو این خونه اونقدر بی ارزشم که هر بی سرو پاییی
به خودش اجازه بده بهم دست بزنه؟

همونجوری متعجب و ساکت از جام بلند میشم و میرم سمت
اتاقم ، اینجوری همیشه فردا باید دوباره با شروین حرف بزنم
هرچند هیچ فرقی نمیکنه ، دفعه قبل هم بهش گفتم این فامیل
طوبی زیاد میاد اینجا گفت مشکلی نیست یکی از بادیگاردای
خونه است.

در و که میبندم بغضم خودشو نشون میده ، اما اجازه بیرون
اومدن رو بهش نمیدم ، فردا باید برم بیرون از این جهنم ،

حس میکنم روحیه ام عوض شده ، قبلا کسی جرات نمی کرد
 بهم زور بگه ، اصلا یه آدم دیگه بودم ، چی به سر اعتماد بنفسم
 .اومده خدایا

از طوبی شنیده بودم شلوغی دم در فقط برای شب تا صبحه ،
 الانم که یازده ظهره ، فقط دوتاشون رو میبینم از این فاصله
 البته صرف نظر از سگهایی که دستشونه ، خب خدا بزرگه خدا
 کنه بشناسنم و یکم نمک دستم یادشون مونده باشه ، کیفم رو
 پشت سرم میگیرم و تقریبا ده متر مونده بهشون برسم ، سرفه
 :ای میکنم و قدم هامو پر شتاب تر برمیدارم و داد میزنم
 وای بدوئید کمک طوبی از پله ها افتاده ، بیهوش شده ، جرات _
 نمیکنم بهش دست بزنم ، بدوید زود

الکی هم خودم میخوام برگردم ، خوشبختانه برعکس هیکل
 گذشون مغزشون اندازه فندقه و دوتاشون پشت سر هم
 میدوئن سمت خونه

حتی برنمیگردن ببینن من چرا خلاف جهتشون میرم ، ممنونم
طوبی جون که انقدر برای همه عزیزی

جلوی چشمهای مشکوک دوتا سگ گنده درو وا میکنم ، اونم به
سختی این چیه انداختن پشت در ، و میزنم بیرون ،
سراشیبیه کوچه رو تند میدوئم و فوراً خودم و به پیاده رو
میرسونم و در امتداد درخت های بزرگ و قطور بازم میدوئم
وایی چقدر هیجان دارم ،

بعد از کلی پیاده روی و دویدن ، موفق میشم برسم به خیابون
اصلی ، اما جرات ندارم کنار جاده بایستم برای تاکسی ، پشت
ایستگاه اتوبوس می ایستم ، تا کمی ذهنم باز بشه ، خوشبختانه
چشمم میفته به یه تاکسی زرد که یه دختر ازش پیاده میشه ،
فورا خودمو بهش میرسونم و قبل از این که در و ببنده سوار
میشم و رو به مرد متعجب ، میگم

کباب شدم ، از کی منتظر تاکسیم_

و یه لبخند الکی هم تهش میزنم ، ماشین و راه میندازه
مسیرت؟_

اُدرس و میدم و میام که نفس راحتی بکشم با صدای گوشیم
 دوباره سیخ میشینم
 از کیفم درش میارم ، بهادر ، ریجکت میکنم و فوراً شماره لیلی
 رو میگیرم تا گوشیم رو مشغول کنم ، لیلی از سفرشون و
 سوغاتی هایی که برام گرفته میگه منم سعی میکنم استرس رو
 از خودم دور کنم و پا به پاش جیغ جیغ کنم
 راننده تاکسی که می ایسته ، انگار که خسته باشه فقط دستش
 رو میاره بالا و کوچمون رو نشون میده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 23:39 12.04.19]



#70

بفرما خانوم ، بقیه جیغاتون رو تو خونه بکشید_

:خجالت زده تو گوشی میگم

الان بهت زنگ میزنم لیلی_

:و رو مرد بیچاره ادامه میدم

آقا لطفا برید تو کوچه ، حساب میکنم_

بدون حرف دستی رو میخوابونه و میپیچه تو کوچه

اشاره میزنم جلو درمون وایسه و حساب میکنم ، با نگاهی به دو

طرف کوچه سریع پیاده میشم و کلید رو که حاضر کرده بودم تو

در میچرخونم و میرم داخل ، دوباره کلید رو میندازم تو قفل در

و سه بار میچرخونم و با نگاهی به نرده های روی در و دیوار

حیاط خسته نفسم رو میدم بیرون میرم سمت خونه

:موبایلم بازم زنگ میخوره ، لیلیه ، جواب میدم

...بابا گفتم خودم_

ئاگرین ، کجایی تو ؟ دختره خیره سر چرا از اون خونه اومدی _
...بیرون نمیترسی

اوووو چته ، آرومتر ، تو چجوری به این سرعت فهمیدی؟ _
الان بهم زنگ زدن _

در ورودی رو میبندم و اونم چند قفل میزنم
کی بهت زنگ زد؟ _

نمیدونم ، فقط سراغ تو رو ازم گرفت ، گفتم اشتباه گرفتی ، _
گفت بهتره به دوستت بگی برگرده خونه تا جونش رو تو خطر
ننداخته ، مرگ من بگو الکی بوده اون تماس تو هنوز تو اون
خونه ایی ، الوو

اشکهایی که از دیدن خونه تو چشمام جمع شده رو با بستم
پلکهام کنار میزنم

نه تو اون خونه نیستی ، به احتمال زیاد بهادر بوده بهت زنگ _
زده

وااای ، الان کجایی پس ، ئاگرین تو نمیترسی دختر _

نه نمیترسم ، هر جا باشم هستم به تو هم نمیگم ، برو خوش _
بگذرون

دختره احمق ، مگه میتونم خوش بگذرونم ، همین الان _
برمیگردم ، اقلا تا میرسم برو خونه ما ، باشه ناگرین ، الووو
ببینم چی میشه _

صدای نفس عمیقش رو میشنوم

دلیل این کارت چی بود؟ _

اومدی بهت میگم ، نگران منم نباش ، این دو روز هم بمون ، _
بهت قول میدم جام امنه

اقلا بگو کجایی؟ _

حالا ، بهم اعتماد کن ، قطع میکنم خدا حافظ _

...ناگر _

گوشی رو میارم پایین و زیر لب میگم

هر جا که باشم جام امن تر از اون خونه است ، با اون بادیگارد _
های احمقشون

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 22:52 13.04.19]



#71

راوی

هر دو با هم میرسن جلوی شرکت فراز ، شروین عصبی در
ماشین و میبنده و میره سمت بهادر که جلو در ورودی شرکت
منتظرشه

میشه بگی داشتن چه غلطی میکردن اون بی مصرف ها_

بریم تو بهتون میگم ، گولشون زده_

بدون حرف دیگه ای میرن داخل و همزمان بهادر دوباره شماره
ئاگرین رو میگیره که اینبار کلا گوشی رو خاموش کرده

منشی با دیدنشون بلند میشه و قبل از اینکه فرصت کنه چیزی
بگه شروین در اتاق رئیس رو باز میکنه و میرن داخل ،
خوشبختانه فراز تنهاست و خبری از جلسه های طولانی مدتش
نیست و داره تلفنی حرف میزنه

فراز متعجب از اومدنشون اونم بی خبر ، مکالمه اش رو قطع و
:تلفن رو میزاره سر جاش ، حین بلند شدن میپرسه
اتفاقی افتاده؟_

بهادر روبروی شروینه ساکت و خیره به فراز میشینه و جواب
:میده

بله ، ئاگرین از خونه رفته_

فراز هم میاد و کنارشون میشینه

منظورت چیه؟_

به دروغ به بادیگاردای دم در گفته ، طوبی از پله ها افتاده و _

فرستادتشون تو خونه و خودش فرار کرده

فراز فکرش میره به اتفاق شب قبل و رفتار خودش که هنوز هم

یادآوریش عصبیش میکرد ، هرچند کنترلی رو خودش نداشته

بود و همش هم تقصیر حرفهای خود اون دختر بود

شروین؟_

شروین برمیگرد سمته فراز و کمی تند جوابش رو میده

چیه؟_

تو چرا ساکتی؟ به نظرت الان کجاست ، کسی رو فرستادید _

دنبالش؟

شروین از جاش بلند میشه و جلوی پنجره می ایسته ، تقریبا

میتونه حدس بزنه رفتنش برای چی بوده ، همین نیم ساعت

پیش با طوبی حرف زده بود

فراز ، قرار ما مگه این نبود تا اون دختر تو اون خونه است _
کسی اونجا نره تا احساس راحتی بکنه؟

فراز منظور پشت حرفش رو میفهمه و ریلکس جواب میده
که چی ، خونه خودمه و کاری به کارش نداشتم حتی خیلی کم _
دیدمش

شروین برمیگرده و دوباره تند میشه

مرد حسابی ، اون دختر به من گفته بود راحت نیست با یه مرد _
تو خونه ، اونم با این رفتار گند تو ، اصلا بگو ببینم دلیل این
رفتارت چیه؟

عصبی از چشمای ریز شده شروین که خیره براندازش میکنه ،
بلند میشه و روبروی شروین می ایسته

به طوبی گفته بودم ممکنه گاهی برم اونجا ، به خاطر وجود _
شهرام و خوانواده عمه که بیشتر اوقات میان پیش فرناز
باشه قبول ، خونه خودته ، ولی چیکار به اون دختر داری ، _
طوبی همه چیز و بهم گفته

تقصیر زبون تند تیز خودشه ، بهش اخطار داده بودم_
شروین که همین حرفای فراز مطمئنش میکنه از حدسیاتش
:اینبار تندتر داد میزنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [22:53 13.04.19]



#72

مرد حسابی اون که نمیدونه تو آقازاده ای و بهت برمیخوره _
اون فکر میکنه یه بادیگاردی که به خودت اجازه هر بی احترامی
رو بهش میدی

فراز شک داره اتفاق دیشب رو کسی فهمیده باشه ، منظور
شروین حتما همون دفعه پیشه که به نظر خودش هر دو بار رو
حشش بوده ، پس بی اهمیت به شروین برمیگرده سمت بهادر
میدونید الان کجاست؟_

خونه خودشون_

خب پس معتل چی هستید؟_

بهادر بدون حرف اشاره میزنه به شروین که دوباره برگشته
سمت پنجره

:فراز عصبی از همه کار بودن شروین تو این موضوع ، میپرسه
پس اگر میدونید کجاست و نمیرید دنبالش ، اینجا چرا اومدید؟_
باید سه تایی بریم دنبالش ، شاید لازم باشه بفهمه تو کی _
هستی

:این و شروین برمیگرده و میگه

بیخود ، اون هیچوقت نمیفهمه من کیم_

:بهادر که تا اون موقع ساکت بود ، در ادامه حرف فراز میگه

شروین ، درست میگه فهمیدنش موضوع رو بدتر میکنه ، _

میدونی که

شروین بعد از سکوتی طولانی با سر اشاره میزنه به بهادر

پس بریم_

صبر کنید ، تایم ناهاره منم میتونم بیام_

هر دو برمیگردن و خیره میشن به فرازی که مشغول پوشیدن

کتشه ، با اون نگاه مصمم و جلو افتادنش تو باز کردن در ، جای

هیچ مخالفتی رو براشون نمیزاره

بهادر شونه ای بالا میندازه و به دنبال فراز از اتاق میره بیرون ،

شروین پوفی میکشه و حین بیرون رفتن و بستن در زمزمه

"میکنه "همه چی برعکس تصورم داره پیش میره

به جلوی در که میرسن بهادر ، با تگون سری برای ماشین سیا و
چندا تا از بچه ها که چند متر اونورتر کیشیک میدن ، آیفون رو
میزنه ، فراز عقب تر ایستاده ، صدای ئاگرین خیلی آروم از تو
:آیفون شنیده میشه

کیه؟_

ئاگرین خانوم باز کن_

صدای نفس راحتی که ئاگرین میکشه رو سه تاشون میشنون و
به هم نگاه میکنن

اینجا اومدی چیکار بهادر؟ در و باز نمیکنم ، پس تا توجه _

همسایه ها رو جلب نکردی فورا برو

میدونی که تا باهات حرف نزنیم جایی نمیریم ، پس باز کن تا _
توجهشون جلب نشده

:این و شروین میگه و به دنبالش صدای حرصی ئاگرین میاد

بیایید تو_

و در و میزنه ، فراز بازم حسی شبیهه عصبانیت رو تو خودش با
اون حرف شنوی دختره از شروین ، احساس میکنه شاید واقعا
باید بگه که کیه و چیکاره اون دختره

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 14.04.19 23:57]



#73

ناگرین

بعد از زدن آیفون ، در ورودیه قفل پیچ رو باز میکنم و
منتظرشون کنار در می ایستم ، اما با دیدن کسی که دقیقا جلوم
قد علم میکنه ، عصبی رو برمیگردونم و مستقیم میرم تو
آشپزخونه ، این احمق با چه اعتماد بنفسی پاشده اومده واقعا
ترسی نداره از اینکه به شروین و بهادر بگم؟
صدای بسته شدن در و که میشنوم برمیگردم تو سالن و تکیه به
این آشپزخونه و دست به سینه نگاهشون میکنم ، الحمدالله
احتیاجی هم به تعارف ندارن مثل اینکه

میرن و میشینن رو مبلا ، به زور نگاهم رو کنترل میکنم رو
صورت شروین و بهادر و اون سومی رو که همیشه روی مبل تک
نفری با حالتی خاص میشینه رو سعی میکنم اصلا به حساب
نیارم

اینجا چرا اومدید؟_

تو چرا اومدی اینجا؟_

چون خونه امه و هیچ جا امن تر از خونه خود آدم نیست ، جان _
و مال و ناموست رو محفوظ نگه میداره

هم بهادر و هم شروین خیره میشن به اون آدمی که من آدم
:حسابش نمیکنم و ادامه میدم

شروین ، تو روز اول یه قول هایی دادی که هیچ کدوم واقعیت _
در نیومد ، مثل خیلی چیزای دیگه که گفتی و هیچ بودن
میدونم ، بهت حق میدم ، اما الان ما راجع به جون تو داریم _
حرف میزنیم ، قرار بود دیگه لجبازی رو بزاری کنار

:تکیه ام رو از اپن میگیرم ، میرم جلو و رو به شروین میتوپم
خیلی چیزا قرار بود ، اما نشد ، اینم مثل همونا _

مثله؟ _

این و اون قاشق نشسته میپرسه و مجبورم میکنه برگردم
سمتش

مثله تنها بودن من و طوبی تو اون خونه و نبودن یه سرخر _

مشتش رو دسته مبل برعکس صورت بی حسش می‌گه که خب
یه تیر زدم به هدف

اینبار بهادر بلند میشه و دو پاکت می‌ده دستم
بیا بشین اینار و ببین_

نمی‌پرسم اینا چین ، چون بدون فوت وقت پاکت‌های باز شده رو
روی میز سرو ته می‌گیرم

متعجب دست می‌برم و عکسای رو بر میدارم که من فقط تو لپ
تاپم دارمشون

:نگاه متعجبم رو که میارم بالا و به بهادر نگاه میکنم ، می‌گه
بله اونا اونقدر پیش رفتن حتی تا توی لپ تاپت و فایلی _
شخصیت

با یادآوری چیزی ، هجوم می‌برم رو عکسای دیگه ، تا ببینم اونا
هستن ، نفس راحتی میکشم ، نیست

اما بازم ترس برم میداره و بدون توجه به نگاه جست و جو
گرشون میرم تو اتاق دنبال لپ تاپ ، باید هرچه زودتر اون

عکسها و فیلمها رو پاک کنم ، اینجا دیگه آبروی خودم تنها ،
مطرح نیست

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:57 14.04.19]



#74

هرچی میگردم اثری از لپ تاپ نیست ، حتی زیر تخت رو هم
چک میکنم ، هراسون از اتاق میرم بیرون رو به بهادر میگم

نیست ، یعنی پیش اوناست_

ئاگرین خانوم لازم نیست بترسی ، اوناهاش اونجاست_

جهت اشاره اش رو میگرم ، روی چوبهای تزئینی کنار ال ایدیه ،
بدون فوت وقت میرم و همونجا میشینم ، روشنش میکنم

چی شده ، دنبال چیزی میگردی؟_

به سوال شروین اهمیتی نمیدم ، با لود شدن ویندوزش ، فایل
مورد نظر و باز میکنم و بدون اهمیت به خاطره بودنشون میخوام
سلکت و پاکشون کنم که یهو یکی از ویدئوها باز میشه
صدای جیغ جیغ دخترا و فش های لیلی که طبق معمول به هم
میدیم ، تو فضای ساکت خونه پخش میشه ، فوراً صدا رو قطع
میکنم و سرم و میارم بالا

:هر سه تاشون متعجب نگاهم میکنن ، پر اخم میگم

چیه ؟ هر دختری از این عکس و فیلمهای خصوصی داره_

و تو دلم ادامه میدم ، خصوصی که چه عرض کنم ، باید بگم

لختی

سال پیش رفته بودیم شمال با چندتا از دخترا و مثلا استخر
 پارٹی گرفته بودیم و کلی ہم عکس و فیلم گرفتیم
 تمام ترسم اینہ این عکس و فیلما رو ہم داشته باشن
 همه رو کہ پاک میکنم ، لپ تاپ رو میبندم
 خب خوش اومدید ، متاسفم خبر نداده بودید و گرنه ناهار در _
 خدمت می بودم

:بہادر دوبارہ با ہمون لحن منطقی شروع میکنہ
 بہ نظرت با پاک کردن چندتا عکس و فیلم ہمہ چی تموم _
 میشہ ، اصلا اصل موضوع رو گرفتی؟
 راست میگہ اما منم دلایل خودمو دارم ، میرم و روبروشون می
 شینم

:بہادر اومدنم تو اون خونہ بی معنیہ ، اصلا دو روز دیگہ کہ _
 مامان فروغ اومد ، میخوایید چی بہش بگید؟
 :اینبار شروین میگہ

فعلا کہ نیومدہ ، وقتی ہم اومد بسپرش بہ من _

نگاه ریز شده ام رو که میبینه ، لبخند ضعیفی میزنه
 میدونم ، دیگه حرفام رو باور نمیکنی قبول ، ولی الان تنها _
 چیزی که میخواییم بفهمیم مشکل تو با اون خونه است
 بی حرف دستام رو میارم بالا و مرد البرز نام رو نشون میدم
 بهادر لبه‌اش رو چفت هم میکنه و نگاهش رو میده به زمین
 شروین هم نفس عمیقی میکشه و میخواد چیزی بگه که آقای
 باد یگارد خودش به حرف میاد
 من عضوی از اون خونه ام ، سعی کن کنار بیایی ، اصلا با این _
 کار امروزت ، من شخصا کنترلت رو به عهده گرفتم
 تا شروین میخواد حرفی بزنه ، دستش رو میاره بالا و عادی ادامه
 میده
 تصویب شده ، دستور خود آقاست _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 14.04.19 23:58]



#75

نمیدونم از حرص یا چی ، ولی میخندم و الکی هم کنارش قهقهه
 میزنم و میکوبم رو پام که مثلا نمیتونم خندم رو کنترل کنم ،
 خوب که حرص رو می بینم تو چشماش یهویی خندمو جمع
 میکنم

دو کلوم هم از همسایه عروس شنیدیم ، حالا دیگه اصلا نیامـ
 بلند میشه و میاد نزدیکم ، سرم و بلند میکنم و میخوام بلند
 بشم اما با کف دستش شونمو میگیره و سر جام قفلم میکنه

شروین ، بهادر ، میخوایید بدونید این خانوم مشککش با من _
چیه؟

از سکوت اونا و بهت من استفاده میکنه و کمی سرش رو خم
میکنه سمتم

...خب شما از ارادت خانوما نسبت به من خبر دارید ، ایشون_

مثل فنر از جام میپریم و میره عقب تر

جرات داری حرفت رو تموم کن_

البرز_

:شروین میگه و میاد کنارمون می ایسته ، ادامه میده

وقت لج و لجبازی نیست ، ناگرین با ما برمیگرده_

برنمیگردم_

پوزخند بلندش با این حرفم باعث میشه بخوام هجوم ببرم

سمتش که شروین محکم دوتا شونمو از عقب میگیره

ناگرین ، خواهش میکنم_

چشمامو میبندم ، اصلا من چرا دارم با اینا بحث میکنم ، با
 حرکتی دستای شروین رو از رو شونه هام عقب میزنم و حین
 رفتن سمت اتاقم بلند میگم
 وقتی برمیگردم که اون عوضی اخراج شده باشه ، درو پشت _
 سرتون ببندید
 برمیگردم و اشاره به اون عوضی ادامه میدم
 دیگه ام حق نداری بیایی تو این خونه _

راوی

یعنی چی فراز؟ _

این و شروین آروم میپرسه ، بهادر هم که انگار همین سوال تو
 ذهنشه اما نمیتونه بپرسه ، خیره میشه به فرازی که تو ذهنش
 داره خط و نشون میکشه

چی یعنی چی؟ دختره یه عده رو مچل خودش کرده ، هرچی _
 هم دلش میخواد پشت سر من و تو روی من میگه ، توقعتون
 بیشتر از اینه؟ همین الان میری متقاعدش میکنی برگرده وگرنه
 نمیزارم حتی یک بادیگارد جلوی این در باشه
 معلوم هست چی داری میگی؟_
 همین که گفتم_

میگه و بدون حرف میره سمت در ورودی و از خونه میزنه بیرون

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [15.04.19 23:50]



#76

چیکار کنیم؟_

شروین نگاه از در ورودی باز مونده بعد رفتن فراز میگیره و رو به

:بهادر میپرسه

تو چیزی فهمیدی؟ فراز چش شده؟_

نمیدونم ، ولی خب حق رو بهش میدم ، کی میخوایی به _

ئاگرین بگی فراز اونقدر آدم کثیفی نیست ، حرفه‌اش زور دارن

:و در حالی که خنده اش رو کنترل میکنه ، پچ میزنه

شلاقی که میگه من نمیتونم خنده ام رو کنترل کنم_

شروین تنها نگاهش میکنه و بلند میشه میره سمت اتاقی که

ئاگرین رفته داخلش و در و هم بسته

:بعد از زدن دو تقه به در ، میگه

ئاگرین ، میشه بیایی بیرون ، البرز رفت _

:در باز میشه و ئاگرین با لحنی ملایم تر میپرسه

اصلا ، این آدم چرا همیشه باهاتونه _

:و از کنار شروین میگذره و ادامه میده

بشینید نهار و بکشم ، یه چیزی برا خودم پخته بودم _

بعد از ده دقیقه با دوتا بشقاب برمیگرده و هر کدوم رو میزاره

جلو یکیشون

البته خیلی چیزا کم داره میدونم ، ولی راستش رو بخوایید ، _

جراتش رو نداشتم برم تا سوپر سر خیابون

برمیگرده تو اشپزخونه و پارچ آب و بشقاب خودش رو هم میاره

بهادر بدون تعارف شروع میکنه ،

شروین نگاهی به برنج و تن ماهی کنارش که با ترشی تزئین

شده میندازه

ئاگرين با ديدن نگاهش ميگه

بابا جناب و كيل يه امروز رو ساده بخور ، به جايي برنميخوره _

شروين لبخندي ميزنه

ساده چيه ، خيلي هم خوشمزه به نظر ميرسه ، دستت درد _

نكنه

قاشقي پر ميكنه و قبل از اينكه بزارتش تو دهنش جواب شروين

:رو ميده

نوش _

بهادر قبل از دوتاشون تموم ميشه و دست ميبره آب بريزه

پس ليوانات كو _

قربون دستت برو رو ميز ناهار خوريه يادم رفته بيارم _

بهادر سري تكون ميده و بلند ميشه ميره ليوانا رو بياره

البرز اذيتت كرده؟ _

با سوال شروین نگاه از بشقابش میگیره و تنها نگاهی جدی و
تکون سری به نشونه نه ، میشه جوابش ، با خودش فکر میکنه
"قرار نیست به کسی بگه ، خودش میتونه از پشش بریاد

بعد از جمع و جور کردن ظرف ها برمیگرده تو پذیرایی
بخشید ها ، قراره چایی هم بخورید بعد برید؟_

بهادر که بیشتر احساس راحتی میکنه وقتی فراز نیست ،
:میخنده و جواب میده

بچه پررویی دیگه ، حواست هست شروین امروز چند بار از _
خونه اش بیرونمون کرد ، در ضمن چایی هم میخوریم و با هم
میریم

✘_کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [23:52 15.04.19]



#77

ئاگرین

نفس عمیقی میکشم

دیگه اصرار نکنید ، میخوام برگردم به زندگی خودم۔

شروین خودش رو جلو میکشه

اینجوری؟ که نتونی حتی تا سوپری سر خیابونتون بری ، مثل۔

مجرما جواب آیفون رو بدی

اینم تقصیر شماهاست ، روت میشه میگی؟۔

بسه ئاگرین ، دنبال مقصر نباش ، الان باید مراقب خودت باشی_

:اینبار هم ضربتی جواب میدم

به فکر خودمم که الان اینجام_

شروین با این حرفم ، انگار جوابی برایش نمی‌مونه ، چشمه‌هاش ریز

میشن به مدل خودش و

:به جاش بهادر میگه

وقتی اینجا باشی ما هم نمیتونیم به زندگیمون برسیم ، چون _

خودمون رو در قبالت مسئول میدونیم

خسته آرنجهام رو میزارم رو زانوهایم و صورتم رو با دستهام

میپوشونم

اون آدم اخراج میشه؟_

امکانش تقریبا صفره_

دستهام رو میارم پایین و پر اخم رو به بهادر که این حرف رو زده

:میپرسم

یعنی چی؟ دلیلش چیه؟_

شروین با لحن آرومش شروع میکنه به توضیح اینکه اینا چندتا
دوستن و همیشه با هم بودن و جدای از کار رابطه اشون محکمتر
از این حرف هاست

پس اقلا تا من اونجام نیاد تو اون خونه_

:وقتی هیچکدوم جواب نمیدن ، پر حرص میگم

پس من هر جور دلم بخواد مقابلش رفتار میکنم ، یادتون باشه_

دوتاشون به هم نگاه میکنن و بهادر سر تکون میده

مختاری ، اصلا خواستی هم از اون مشتای سفارشیت رو_

مهمون سر و صورتش کن

شروین اختاری بهادر رو صدا میزنه و بهادر میخنده

خب چیکارش داری ، اینجوری یکم حرصش رو خالی میکنه ،_

.هرچند هنوزم نمیدونم البرز چیکار کرده

بعد از نیم ساعت چرخ زدن تو خونه و برداشتن لپ تاپ و یک
سری وسائل دیگه ام دوباره دنبالشون راه میفتم برم تو اون
خونه با اون بادیگاردهای باهوشش

طوبی میاد استقبالم و کمی دلگیر سلام میکنه ، مثل خودش
جواب میدم و خیره میشیم به هم
وقتی شروع میکنه به حرف زدن از بغض تو گلوش تعجب میکنم
ئاگرین خانوم ، یعنی من اونقدر بدم؟ _
نگاهی به بهادر ، که آوردنم رو به عهده گرفته بود میندازم و
:میرم سمتش و حین بغل کردنش میگم
تو این که تو یه همزبون عالی هستی شکی نیست اما گاهی _
هم بدجنس میشی ، خودت میدونی منظورم چیه
از بغلم میاد بیرون
...کاش میتونستم همه چیز رو به _

خب دیگه برید تو ، منم میرم کار دارم ، طوبی جان سفارش _
نکنم

معنی اون نگاه آخر بهادر رو به چشمهای طوبی نفهمیدم ، چرا
پرید وسط حرف هاش ، بی ادب

✂ کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 15.04.19 23:53]



#78

دیر وقته ، دارم با مامان فروغ حرف میزنم ، همونجوری گوشه
 به دست میرم بیرون از خونه سوت و کور و روی پله ها میشینم ،
 مامان فروغ از کارای روزانش میگه برام و داره چهره چندتا
 خواستگاری رو که اونجا برام پیدا کرده توصیف میکنه ، منم
 میخندم و رشته کلام رو به قول خودش ازش میگیرم
 دوباره برمیدردم تو خونه و همونجا روی مبل میشینم
 قربونت برم ، معلومه خیلی داره بهت خوش میگذره ؟ _
 آره واقعا ، بازم میگم کاش تو هم اینجا بودی _
 گفتم که فعلا برنگرد دارم کارام رو جور میکنم بتونم پیام _
 من دیگه قطع میکنم ، برو شب بخیر ، مراقب خودت باش _
 چشم ، شب تو هم بخیر عشق دوران بچگیم _
 گوشه رو میارم پایین و بلند میشم برم بالا ، این طوبی چرا
 ...اونقدر زود میخوا

با دیدن آدم روبروم ، به موقع جیغ بلندم رو که از دیدنش تو
 اون تاریکی میرفت که از حنجره ام خارج بشه ، کنترل میکنم

بعد از جا اومدن نفسم اهمیتی نمیدم و میام دورش بزوم و برم
 بالا مثل این چند روز که از برگشتنم گذشته و حضور اونم نسبت
 به قبل پرنگتر شده تو خونه و نادیده اش گرفتم به شدت

تو خونه یکی دیگه و با بودن یه اسم دیگه تو شناسنامه ات با _
 عشق دوران بچگیت حرف بزنی

چشمامو ریز میکنم و حین بالا پایین کردن سرم با لحنی
 مسخره میگم

راست میگی ، چقدر زشته وایی آدم بد_

و پوزخندی هم میزنم و از کنارش میگذرم ، جوری که بشنوه
 " زمزمه میکنم " قاشق نشسته

رفتار اون شب من بازتاب رفتار و حرفهای خودت بود ، لازم _
 نیست هر بار بشینی پیش شروین و بهادر من و آدم بده نشون
 بدی

متعجب از لحن آرومش ، برمیدرم ،

پشت به من ایستاده ، با برگشتن یهوییش نگاه خیره ام رو شکار
میکنه

بهادر میگفت بوکس کار میکنی ، اگه کنارش فنون رزمی و _
دفاع شخصی یاد بگیری ، کمی هم شده خیال ما آروم میشه
بابت

چیزی ندارم بگم ، سر در نیارم این چرا تغییر رویه داده ،
عجیبه نمیتونم جوابش رو بدم

خواستی شبا دو ساعت باهات کار میکنم_

:اخمام تو هم میرن و حین برگشتن سمت پله ها جوابش و میدم
خودم یه فکری براش میکنم ، لازم نیست_

منتظر جوابش نمیومم ، یعنی این و به عنوان معذرت خواهی
قبول کنم

هرچند فرم صورتش بیشتر شبیهه این بود که بخواد بگه "بیا
"هر شب با هم دعوا کنیم"

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 16.04.19 23:14]



#79

یاد عذر خواهی دیشبش به اندازه دیدنش سر میز صبحانه
تعجب برانگیز نیست

قربونش برم طوبی هم که همه حرفای من راجع به فرق بین
رئیس خونه و بادیگارد خونه رو به یه ورش هم نگرفته

همچین دورش میچرخه ، چی میخوری ، تخم مرغ و عوض نکنم
 ، کره دوست داشتی که ، خب از این مربا بخور خودم درست
 کردم

توجهی هم به من اخموی کنار در ورودی آشپزخونه نمیکنه
 میرم و بعد از ریختن یه چایی کمی شیرین با حفظ همون
 سکوت از آشپزخونه میام بیرون و جلوی تی ویه خاموش
 میشینم و هنگام آروم خوردن چایی شروع میکنم به چک کردن
 گوشیم ، خب لیلی برگشته و علا رغم اصرارای من حاضر نیست
 پاشو بزاره تو این خونه ،

باید امروز هر جور شده برم پیشش ، شماره بهادر و میگیرم و
 منتظر میشم جواب بده

بعد از خوردن بوق های متعددی ، میخوام قطع کنم که صدای
 خواب آلودش تو گوشی میپیچه
 بله ناگرین؟_

علیک سلام ، صبح تو هم بخیر_

کارت رو بگو لطفا_

:زمزمه میکنم "بی ادب" و بلندتر ادامه میدم

بیا دنبالم باید برم جایی _

صدای بلند شدنش رو میشنوم

کجا مثلا و چرا به من زنگ زدی؟ دیشب البرز گفت ، اونجا _

میمونه به اون بگو

میایی یا نه ، اقلا به سیا بگو_

دختر جون ما میگیریم سیا تو نباید بگی سیا ، آقا تو دهنتم _

نمیچرخه بگو سیاوش

چشم حالا میایی؟_

نمیدونم بهت خبر میدم_

پس منتظرم_

گوشی و هنوز قطع نکردم ، سر میرسه ، میاد و کتتش رو از روی

مبل روبروم برمیداره

جایی میخوایی بری؟_

خب با توجه به این که نسبتا مودب پرسید ، جوابشو میدم

بله_

گفتم که به بهادر زنگ نزن ، اون شبا بیداره ، سرش شلوغه_

شلوغه چی؟ پرونده ساختن برای این و اون_

وقتی دستش از حرکت می ایسته ، چشم از گوشی میگیرم و

بهش نگاه میکنم

چیه؟ دروغ که نمیگم ، خودش بهم گفت_

کجا میری؟_

جوری نگاهش میکنم که یعنی به تو چه و خیلی خوب پیام

نگاهم رو میگیره

یادت که نرفته ، الان تحت کنترل منی_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

#_فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [16.04.19 23:14]



#80

سرم رو تگون میدم و میام بلند شم برم ، صداس رو میشنوم
کی میخوایی بری بیرون و کجا میری ، الان زنگ میزنم سیا و _
بابک بیان

برمیگردم ، این چرا اونقدر دستوری حرف میزنه

جلوی چشمام با دو تلفن یکی به بهادر و یکی به سیا ، رفتنم رو
حل میکنه

نه مثل اینکه واقعا دم کلفته ، چشمای ریز شده ام رو که روی
خودش میبینه ، میگه

آقا وقتی نیست ، من و جای خودش میزاره_

به نگاه مشکوکم ادامه میدم و میگم

لابد با این تیپ و قیافه ام میری روی صندلی آقات تو شرکت _
میشینی تا بیاد؟

نیشخندی میزنه

...اونقدرام که فکر میکردم خ_

انگشت اشاره ام رو میارم بالا و حرفش رو قطع میکنم

و مسیر حرف و عوض میکنه

سعی کن تو فضای باز مثل پارک و پاساژ و بازار و اینجور جاها _
نری

و با خداحافظی بلندی که مخاطبش قطعا طوبی بود که از همون
 مسیر دور هم شنید و جوابش رو داد ، میره بیرون از خونه
 برمیگردم سر جام ، واقعا راسته که آدم به هر چیزی که فکرش
 رو نمیکنه عادت میکنه ، الان این برام خط و نشون کشید و منم
 لال مونی گرفتم ، چرا ، چون گذاشت برم بیرون خدایا یعنی
 چی ، من نمیخوام به این شیوه ی زندگی عادت کنم
 :نفس عمیقی میکشم و زیر لب میگم

واقعا این الان فقط یه بادیگارده سادست ، یا شاید تو نبود _
 آقاش از عطرا و وسایلش هم استفاده میکنه ، لامصب از بوش
 معلومه قیمتش نجومیه

بازم نفس عمیقی میکشم و بلند میشم برم به طوبی خبر بدم که
 نه ناهار خونه ام نه شام ، بله و قرار نیست شب هم پیام خونه

بگو ببینم ، با جزئیات بیشتر بگو ، من که چیزی نفهمیدم _

چیو نفهمیدی ، خلاصه اش میشه بدبختیای من_

...ئاگرین ، ناراحت نشی ها ولی حرفی که تو هم زدی خیلی_

خیلی چی؟_

چته؟ چرا اینقدر عصبی شدی ، خب راست میگم ، برگشتی به _

یارو گفتی تو یه سگی

خندم میگیره از حالت دهنش

به چی میخندی ، به سگ بودن یارو؟_

نه به تو که میخوایی صوتی تصویری اجرا کنی ، دهنش رو چرا _

این شکلی میکنی

من چی میگم ، به کجا میرسونی_

جای من نیستی لیلی ، کاش هیچوقت هم نباشی_

بسه دیگه ئاگرین ، داری بزرگش میکنی ، کوزت که نشدی تو _

اون خونه

:اشاره به بیرون کافی شاپ ، ادامه میده

ماشالله ماشین مشکی و بادبگارد هم که در اختیارته_

شبییهه ملکه ها میخوری و میخوابی ، تازه تموم اینا هم موقته ،

خیلی زود برمیگردی به زندگی خودت

با دیدن حالت صورتتم ، ولوم صداش میاد پایین

دروغ میگم مگه؟_

نه دروغ نمیگی ، یعنی من الان دارم ادا درمیارم؟_

اااااااااا کله خشکه من ، نمیگم ادا درمیاری ، ولی دیدت رو_

تغییر بده یه کم تا آسونتر بگذره ، حالا بگو بینم این البرز چرا

هی میاد اونجا؟

نمیدونم ، خودم حدس میزنم فامیل یا حتی پسر طوبی باشه_

ولی درک نمیکنم چرا کسی چیزی نمیگه ، فقط گفتن بادبگارد

اصلی خونه است

واو حتما هیکلشم خفته_

کوفت ، درست صحبت کن ، تو از کجا میدونی؟_

خب همه بادیگاردا خوش هیکلن ، از فردا من میام پیشت _
 بلکم یه دری به تخته بخوره بختم باز بشه

:سری تکون میدم که دوباره میگه

خودت شوهر کردی چشم نداری منم بیام ور دستت _

دیگه نمیتونم خودمو کنترل کنم ، میدونم میخواد با این حرفا
 من و بخندونه ، وگرنه شعار لیلی همیشه همینه ، مسیر زندگی
 بدون شوهر صاف و بدون دست اندازه و همچنین جاودانه است

تلفنم زنگ میخوره ، همونجوری که میخندم ، بدون توجه به

:ناشناس بودنش جواب میدم

بله؟ _

کجایی؟ _

صفحه گوشی رو دوباره چک میکنم ، ناشناسه ، پس چرا شبیهه

پسر خاله ها میپرسه کجایی

بخشید اشتباه گرفتی _

البرزم ، پرسیدم کجایی؟ _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [18.04.19 23:47]



#81

جوابی نمیدم ، یعنی نمیدونم چی بگم ، صداس خیلی عجیبه
پشت تلفن ، دوباره با همون تن میگه

الو ، چرا حرف نمیزنی؟_

نیازی نیست تو بدونی کجام ، سیا و بابک هستن ، آقای _

مسئول کنترل

لیلی فوراً راست میشینه و اشاره میزنه بزخم رو پخش گوشی رو ،
اما اهمیتی نمیدم

دختر خوب ، دست بردار از لجبازی ، باید بریم جایی_

خدا مرگم بده ، دلم چرا اینجوری شد یهو

:برعکس لرزش دلم ، سفت جواب میدم

متاسفم وقت ندارم چون شب هم قرار نیست پیام خونه_

و قبل از اینکه دوباره صداس رو بشنوم قطع میکنم ، نگاهم

میفته به لیلی که خیره شده به دستم

کی بود؟_

مثلاً بی اهمیت گوشی رو میزارم رو میز

همون بادیگارده بود که گفتم ، پرسید کجایی؟_

تو چرا رنگت پریده ، چی گفت مگه؟_

نه کجا رنگم پریده ، بلند شو بریم زشته دو ساعته اینجا_

نشستیم

کیفم رو برمیدارم و میرم سمت صندوق ، ولی تا میخوام کارتم

رو بدم ، دست لیلی قبل از من کارتش رو میده به دختری که

پشت پیشخوانه ، برمیدم

این چه کاریه؟_

فعلا وضع من بهتر از توئه بیکاره_

از کافیشاپ میایم بیرون ، مستقیم میریم سمت ماشین و رو به

:سیا که تلفنی حرف میزنه میگم

میریم خونه لیلی_

در و بدون حرف باز میکنه و کنار چشم و ابرو اومدن های لیلی
 سوار میشیم ، همین که ماشین راه میفته سیا برمیگرده و
 گوشیه تو دستش رو میگیره سمتم
 :وقتی هیچ عکس العملی ازم نمیبینه ، میگه
 با شما کار دارن_

موبایل رو ازش میگیرم و دم گوشم میزارم
 بله؟_

دوستت رو میرسونید و میایید جایی که سیا آدرسش رو بلده_
 ...گف_

نمیزاره جوابش رو بدم
 کولی بازی درنیاری ، همونطور که گفتم خانوم تر باش_

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 18.04.19 23:47]



#82

میگه و تق ، گوشی رو اینبار اون روم قطع میکنه
ساکت گوشی رو برمیگردونم به سیا و جواب لیلی رو که داره
:بازوم رو از جا در میاره آروم با چشم غره ای میدم
بعدا میگم برات_

دم در خونه لیلی منم ریلکس پیاده میشم و رو به سیا که
:میخواد حرف بزنه ، خانوم وار میگم

من امشب پیش لیلی میمونم و شما هم به اون آدم بگو ، اگر _
 مودب تر درخواست میکرد ، ممکن بود قبول کنم
 و دست لیلی رو میگیرم و میریم سمت خونه اشون
 زود باش در و باز کن چرا خشکت زده_

به خودش میاد ، نگاه از سیاوشی که موبایلش رو دوباره گذاشته
 دم گوشش میگیره و در و باز میکنه

برعکس انتظارم دیشب هیچکس تماس نگرفت بگه چرا شب رو
 اونجا موندی ، الانم تو ماشینم و در حالی که چرت میزنم داریم
 میریم خونه

تمام دیشب رو با لیلی حرف زدیم و ساعت پنج صبح خوابیدیم
 و فقط دو ساعت چشم رو هم گذاشتیم ، چون برای مشکوک
 نشدن مامانش باید منم با اون میومدم بیرون از خونه
 :خسته از چسبناکی و سوزش پلکهام رو به سیا میگم

من میخوابم رسیدیم بیدارم کن_

بله خانوم_

راوی

به دستور باباش هفته ای میشد ، خونه نشین شده بود و شرکت رو سپرده بود دست نائب رئیس و گاهی تلفنی مشکلات پیش اومده رو حل میکرد ،

غیر از روزهایی که میرفت و به نظر خودش مثل مترسک کنار باباش مینشست تو جلساتی که همیشه حوصله اش رو سر برده بود ، تقریبا بقیه روزها رو باید تو این آپارتمان میموند ،
نگاهی به ساعت مچیش میندازه و تلفن رو برمیداره ، شماره سیا :
رو میگیره ، با اولین بوق جواب میده
بله آقا؟_

چرا دیر کردید؟_

پایینیم آقا ، اما ناگرین خانوم خوابن_

نیشخندی میزنه

ماشین رو بیارید تو پارکینگ ، خودم الان میام پایین_

تلفن رو قطع میکنه و فکر میکنه ، بودن این دختر زبون دراز هم

تو این روزهای بیکاری خودش میتونه سرگرمی حساب بشه

از آسانسور که میاد بیرون ، سیا و بابک رو میبینه کنار هم تکیه

دادن به ماشین

از دور میبیننش و راست می ایستن ، کنارشون میرسه

بدون حرف از شیشه ماشین نگاه میکنه که رو صندلی عقب دراز

کشیده و موهاش هم طبق معمول بازه

:سری تگون میده و رو به سیا میگه

بزارید ماشین اینجا باشه برید یه دور بزنی و سه ساعت دیگه
برگردید

با چشمی دو نفره از پارکینگ میرن بیرون
نمیخواست رفتار این دختر باعث بشه از ابهتش کم بشه جلو این
جماعت بله قربان گو

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [19.04.19 00:38]



#83

نمیدونه با چه لفظی صدایش کنه ، اسمش تو دهنش نمیچرخه ،
 زیر لب زمزمه میکنه ئاگرین ، چقدر خاص
 :در ماشین رو باز میکنه و بلند میگه
 هی دختر_

اما تکون نمیخوره ، دستش رو مردد میبره جلو و میچ پاش رو که
 با کفش روی صندلی جفت کرده تکون میده
 هی ، بیدار شو_

:اینبار محکتر تکون میده و بلندتر میگه
 هی ، الو_

ئاگرین سیخ تو جاش میشینه ، و متعجب اول نگاهی به جای
 خالی سیا و بابک بعد هم به محیط بیرون ماشین میندازه ، با
 دیدن بادیگارد دم کلفت ، سمت راستش نفسی میکشه و بعد از
 مرتب کردن موهایش و سر کردن شال به شلخته ترین حالت

ممکن ، میخواد از ماشین پیاده بشه ، اما با یادآوری اینکه قرار
بود برن خونه ، سر بلند میکنه

اینجا کجاست ؟ _

پیاده بشی میفهمی _

ئاگرین مشکوک نگاهی به پارکینگ تر و تمیز و تقریبا پر از
ماشین میندازه و پهاشو برمیگردونه تو ماشین

بگو کجاست ، تا پیاده بشم _

و به دنبالش خمیازه ای میزنه و هرچی سعی میکنه دهنش رو
ببنده ، نمیتونه

دیشب نخوابیدی ، کج خلقت رو سر من در نیار ، اینجا خونه _
منه

با شنیدن این حرف متعجب همون جور با دستی که روی دهنشه
خشک میشه و فکر میکنه ، این یعنی خطر

گوشیش رو از کیفش درمیاره و بدون توجه به نگاه مرد کناریش
شماره بهادر رو میگیره اما خاموشه ، موبایل رو میاره پایین و با

نیم نگاهی بازم به مرد نیشخند به لب کنارش اینبار شماره
شروین رو میگیره

زنگ میخوره اما جواب نمیده ، تو دلش لعنتی میفرسته به
شانس همیشه پنج ستاره اش

نمیدونه چه جوری بپرسه اینجا چیکار میکنیم

:فراز که خوب ذهنش رو میخونه ، میگه

لازم نیست بررسی ، پیاده شو میفهمی_

ناچار از ماشین پیاده میشه و در و میبندد و با نگاهی که دور تا

دور پارکینگ میچرخه ، دنبال بادیگارده به نظرش عجیب

خونسرد راه میفته و کنار آسانسور منتظر می ایستن و سعی

میکنه یادش بیاد تمام حرفهای بدی رو که تا حالا به این مرد

زده و اشتباه کرده چرا یک بار فکر نکرد ممکنه یه روز بیاد

.اینجوری باهاش تک و تنها بشه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [19.04.19 00:40]



#84

چشمه‌هاش دور تا دور آپارتمان زیادی سرد و بی روح رو که اون
پنجره های بدون پرده اش زیادی میزنه تو ذوق میکاوه و حین
نشستن دوباره میپرسه
اینجا اومدیم چیکار؟_

فراز اشاره میزنه منتظر بمونه و میره سمت آشپزخونه ،
و حین ریختن یک لیوان آبمیوه برای جون گرفتنش زمزمه
:میکنه

یعنی ترسیده_

وقتی برمیگرده دوباره موبایل به دست میبینتش ، خوب
میدونست الان سروین سرش شلوغه و بهادر هم خوابه
پس میتونه کمی هم شده اذیتش کنه آبمیوه رو میگیره سمتش
بگیر ، جون مقابله داشته باشی_

ئاگرین فقط نگاهش میکنه ، فراز با نیم نگاهی به اطراف
آبمیوه رو میزاره جلوش و حین نشستن دقیقاً رو همون مبلی که
:روش نشسته میپرسه

عجیبه ، چرا بلبل زبونی نمیکنی_

جوابش بازم میشه سکوت و نگاه ترسیده دختره
:اشاره به پشت سرش ، که ئاگرین برنمیگرده بینه بازم میگه

بخور بریم ، شروع کنیم وقت نداریم۔

یعنی چی؟۔

اخم های کور ناگرین کنار اون صورت بی ارایش و شلختگی
موهای فراز رو مجبور به خیره شدنی میکنه که ناگرین رو
بیشتر میترسونه

:به خودش میاد و ملایمتر توضیح میده

گفتم که مربیت میشم این مدت ، بخور معلومه صبحونه _
نخوردی

با دیدن نگاه همچنان مشکوک دختره مثلا زنش ، دستش رو
جلوش میگیره

پیشنهاد میدم ، آتش بس اعلام کنیم۔

ناگرین خیره میشه به دست بزرگی که جلوش قرار گرفته و
فکر میکنه ، این تغییر ۱۸۰ درجه یعنی چی؟

:و میگه

حس بدی که بهت دارم با این دوتا حرف کنار نمیره۔

فراز با نفس عمیقی از جاش بلند میشه
اگه نمیخوری بلند شو بریم شروع کنیم_

ئاگرین که همیشه دوست داشت فنون رزمی رو یاد بگیره و الان
کاملاً مجانی و به نظرش حرفه ای میتونست یاد بگیره مخالفت
کنه رو جایز نمیدونه ،

مسلمما با بودن توی این جماعت به دردش میخورد یاد گرفتن
چندتا حرکت

مانتو و روسریش رو در میاره ، همونجوری که دنبال یک کش مو
میگرده تو کیفش ، حواسش نیست مردی دقیقاً چند قدم پشت
سرش با عنوان شوهر ، خیره نگاهش میکنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [13:56 20.04.19]



#85

ئاگرین

متعجب به اتاق بزرگی که مثل یه باشگاه کوچیک چیده شده

نگاه میکنم و میپرسم

من باید از این دستگاه های سنگین شروع کنم؟_

نه ، از سنجش کتک خوریت شروع میکنیم_

هنوز حرفش رو هضم نکردم با کف پا ضربه ای نه چندان محکم

به سینه ام میزنه و پخش زمین میشم

اشاره میزنه بلند شم ، الان وقت ضعیف بودن نیست ، چی بهتر
از این کل خشم این مدت رو سرش خالی کنم
بلند میشم و گارد میگیرم ،

تقریبا خیلی ساده تمام ضرباتم رو دفع میکنه ، لحظه ای که
میخوام بزنم تو صورتش ، پشیمون میشم و با دوتا مشت میزنم
تو شکمش ، بله موفق میشم کمی هم شده درد بهش بخورونم
جون میگیرم و ضربات پاهام رو هم شروع میکنم تا قبل از این
که به خودش بیاد بتونم کاری بکنم

:اما با گرفتن پام و ثابت نگه داشتنش با یک دست ، میگه
اشتباهت اینجاست ، به این فکر نکن فقط طرفت رو بزنی _
زمین ، به ناک اوت کردنش فکر کن ، هر افتادن و مکش بعد از
ضرباتت یه تنفس برای فکر کردن حساب میشه که خودت
فرصت رو بهش میدی

پامو میخوام بکشم که ولش نمیکنه ، محکمتر میخوام بکشم که
یهو ولم میکنه و با اون شدتی که میخورم زمین ، برای چندمین

بار باسن بدبختم خورد میشه اونم توسط همین آدمی که بیخیال
میره و دستکش های بوکس رو برمیداره
پاشو اینا رو دستت کن و من و بزن_

تو مریضی ، این چه طرز یاد دادنه؟_

دستکشهای رو که پرت کرده جلوم برمیدارم و حین
:پوشیدنشون خیره میشم به خیره شدنش ، یهویی میپرسه
همیشه همینقدر راحتی با مربی هات؟_

اشاره اش به لباس بدون آستینمه

وقتی بی برنامه کلاس میزاری مجبورم ، با مانتو که نمیشه _
حرکت کرد و جواب سوالت هم بله بیشتر از این هم راحتم

فکر کردم با این جوابم حرفی براش نیمونه ، اما میاد جلو و با
نشستن رو پاهاش دستش رو میاره سمت بند آستین حلقه ای و
بزرگ تیشرت آبی رنگم ، با دو انگشت میگیرتش

مثلا الان این رو هم دربیاری و با همون نیم تنه بقیه تمرین رو _
بریم بازم مشکلی نداری؟

با اخم دستش رو پس میزنم

گفتی آتش بس اعلام کنیم ، اما باز داری زیاده روی میکنی ، _
 مربی های من همه زن بودن ، الانم اگه مجبور به یادگیری نبودم
 تحملت نمیکردم

سری تکون میده

بلند شو ادامه بدیم ، جوابم رو گرفتم _

همونجوری با یک من اخم و جدی ، یک ساعت تمام به طرفش
 مشت پرتاب میکنم و اون ضعفهام رو بهم میگه اون هم در کمال
 جدیت و رک گویی

خاک تو سر الهام که الکی بهم پر و بال میداد و میگفت "تو
 "بهترینی"

خسته از اتاق میام بیرون و همونجوری روی مبل ولو میشم

پاشو برو فوراً یه دوش بگیر ، بدنت کوفته نشه_

عصبی تو جام روی آرنجام نیم خیز میشم

من یه روزی شاخ میشم و تلافی تمام این کتک های امروز ، _

که به بهونه مربی بودنت خوردم رو سرت درمیارم

:بی جون دوباره پخش مبل میشم و زمزمه وار ادامه میدم

قسم میخورم_

بالا سرم می ایسته

پاشو برو دوش بگیر بعد بیا خط و نشون بکش_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:56 20.04.19]



#86

دوشم رو که میگیرم ، حالم جا میاد کمی
لباسهام رو که گذاشته بودم روی تخت ، برمیدارم و حین
گردوندن چشمم تو اتاق مرتب البته بغیر از تختش
بو میکشم ، فقط مانتوم قابل پوششه
پس بقیه رو کنار میزارم حتی لباس زیرم
مانتوم رو بعد از خشک کردن بدنم میپوشم و حین گشتن
کشویی ها برای سشوار ، چشمم میخوره به قاب عکسی که توی
کشو اول برعکس گذاشته شده

میخوام برش دارم اما با صدای تقه ای که به در میخوره ،

برمیگردم سمتش و میرم بازش میکنم

تموم شدی ، الان سیا و بابک میرسن_

:چشمش میخوره به کشوی باز و با اخم کنارم میزنه ، فوراً میگم

دنبال سشوار میگشتم_

کشو رو محکم میبنده و میره تو سرویس و با سشوار برمیگرده

بگیر ، زود بیا بیرون_

با نگاهی که میگفت فضولی موقوف میره بیرون و درم خیلی

واضح باز میزاره

.چقدر زشت شد ، فکر کرد فضولم خب بودم اما فرصت نشد که

بعد از درست کردن سر و وضعم ، میام بیرون و حین ماساژ دادن

:بازوهای پر دردم ، بلند میپرسم

کی قراره دوباره پیام برای سنجش کتک خوریم؟_

بشقاب تو دستش رو میزاره رو میز

فردا ، ۸ صبح ، بیا بخور_

نمیخورم_

میشینم رو مبل و خسته چشمهام رو روی هم میزارم ، درکش

سخته برام ، یعنی چی ، اینقدر زود باهات راحت شدم من

موهات رو چرا همیشه باز میزاری؟_

چشمام باز میشن ، ریلکس داره صبحونه میخوره

همیشه باز نگذاشتم_

هر وقت دیدمت باز بودن_

عجیب نگفت ، اما من عجیب تو گوشم نشست این جمله آخرش

وقتی سکوت و نگاه خیره ام رو میبینی ، دهنش از جنبیدن

میفته

صدای آیفون نمیزاره سکوت بینمون بیشتر از این ادامه داشته

باشه

عجله ای بلند میشم و کیفم رو که الان به دلیل لباسام حجیم
 شده رو برمیدارم و راه میفتم سمت ورودی و میگه
 فردا میبینمت ، پارکینگ رو بزن ، بهشون میگم اونجا _
 منتظرت باشن

تنها سری تکون میدم و بدونه نیم نگاهی بهش از دری که باز
 کرده بیرون میرم و جلوی آسانسور می ایستم با تنی کوفته و
 ذهنی آشفته اونم بدونه دلیل مشخصی

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 13:56 20.04.19]



#87

راوی

فراز همونجوری خیره شده به ناگرینی که منتظره آسانسور بیاد بالا ، وقتی که انتظارش طولانی میشه در و میبنده و خودشم :میاد کنارش می ایسته و در جواب تعجب ناگرین میگه
یکم وضعیت مشکوک شد ، خودم باهات میام تا پارکینگ_

ناگرین اما ناراحت از این حالاتش میخواد کمی از این مرد که امروز حس های عجیبی بهش منتقل کرده بود ، فاصله بگیره ، ولی فوراً مچ دستش توسط فراز اسیر میشه
سرجات بمون_

فرصت نمیکنه چیزی بگه در اسانسور باز و دوتا مردی که به نظر فراز زیادی مشکوکن میرن یک طرف تا مثلاً این دو نفر هم بیان داخل اسانسور

ئاگرين بدون توجه به اين نکاتی که به چشم فراز اومده ميره
داخل و مجبور فراز هم دنبالش داخل ميشه و دکمه پارکينگ رو
ميزنه

و جوری کنار ئاگرين می ایسته که اون دو تا مرد نتونن بهش دید
داشته باشن ،

ئاگرين متعجب کمی سرش رو کج میکنه تا اون طرف اسانسور
رو که مرد البرز نام بهش نگاه میکنه ، چک کنه

ولی فراز که ایستادن های بی دلیل اسانسور در بیشتر طبقات
بیشتر مشکوکش کرده ، سر ئاگرين رو با یک حرکت برمىگردونه
سر جاش و اخمی پدر مادر دار هم روانه اش میکنه

دقیقا وقتی اون دو نفر تو لابی بیرون میرن و در اسانسور ميره
که بسته بشه و برن سمت پارکينگ ، محکم فراز رو هول میده

چته تو ، آبروم رو بردی اون چه حرکتی بود ، بادیگادی باش ، _
 اما دلیل همیشه به همه چیز و همه کس مشکوک باشی

فراز برمیگرده سر جاش و بدون توجه به داد و بیداد ئاگرین جلو
 در گارد میگیره ، اما با دیدن سیا و بابک بعد از کنار رفتن
 درهای کشویی آسانسور کمی آروم میشه و دست ئاگرین رو
 میگیره و میرن بیرون

اینجا چرا وایستادید؟_

:سیا جواب فراز رو میده

دیر کردید ، نگران شدیم_

ئاگرین که اصلا حالش خوب نیست و دلیلش هم مردیه که میچ
 دستش رو محکم گرفته عصبی دستش رو میکشه
 میشه بریم ، بسه دیگه میبینید که چیزی نیست_

و خودش میره سمت ماشین و مرتب نفس عمیق میکشه تا بتونه
 به خودش و احساسی که خودش اشمشو گذاشته بی جنبه ،
 مسلط باشه.

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [20.04.19 22:05]



#88

ناگرین

کششی به بدنم میدمو و نگاهی به ساعت روبرم میندازم

اوه چه خبره تا این ساعت خواب بودم یعنی

بلند میشم و بعد از بستن موهام همونجوری شلخته میرم پایین
پیش طوبی تا از دلش دربیارم کج خلقی صبحمو ،

همین که در اتاق رو باز میکنم ، سر و صدای پایین میگه که همه
اینجا هستن ،

هروقت این سه تا با هم میان یعنی یه اتفاقی افتاده یا قراره
بیفته

پشیمون میشم و برمیگردم تو اتاق تا موهام رو مرتب جمع کنم
، اما با اخمی که ناگراین تو آینه بهم میکنه به خودم میام و با
عجله میرم بیرون از اتاق ، اصلا چه دلیلی داره موهامو مرتب
کنم

از پله ها میرم پایین و میبینمشون با دیدنم سکوت میکنن
ابهتت رو برم من دختر ، راه کج میکنم و اول میرم آشپزخونه
پیش طوبی ، جلوی گاز ایستاده و طبق معمول برای دردانه اش
بریز و پاش میکنه

از پشت بغلش میکنم

معذرت میخوام ، صبح حالم خوب نبود_

برمیگرده و عقب میکشم ، فقط نگاهم میکنه

خجالت زده سر پایین میندازم با چه رویی تو جواب "دیشب کجا بودی؟" که پرسیده بود ، بهش گفته بودم "اونقدر تو کارای "من دخالت نکن لطفا

چقدر خوب که آخرش با مکث اون لطفا رو گفته بودم ، پررو فقط خودم

طوبی این دختری که این روزها تو میبینی اصلا ناگرین واقعی _ نیست باور کن ، حالم دست خودم نیست

دستامو میگیره

میدونم خانوم ، درک شرایط اونقدر هام سخت نیست ، منکر _ دلگیر شدنم نمیشم ، اما خب من زود همه چی یادم میره
پر بغض دوباره بغلش میکنم

خیلی گلی ، بودنت انرژی برام طوبی_

بعد از بدست آوردن دل طوبی با لیوان چاییم میرم پیش اون سه
تا که طوبی گفت دلیل اومدنشون رو نمیدونه

:سلامی نمیکنم و رو به بهادر و شروین میکنم و ، میپرسم

خیره ، باز چی شده؟_

اون یکی رو رسماً نادیده میگیرم ، نمیخوام با دیدنش همه افکار
قبل از خوابیدنم ، که قول دادم دیگه اجازه ندم بیان تو ذهنم ،

بیان تو ذهنم بازم

کوه کنده بودی؟_

:جواب بهادر و آروم میدم

نه دیشب نتونسته بودم بخوابم_

:و رو به شروین ادامه میدم

میتونم تنها باهات حرف بزنم؟_

شروین قبل از اینکه جواب بده نگاهی به اون سمته ممنوعه

:چپم که من نمیخوام نگاهش کنم میندازه و جواب میده

چرا که نه_

بلند میشم و بدون حرف میرم سمت در ورودی

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [20.04.19 22:06]



#89

کنار هم تو هوای نیمه تاریک غروب آروم راه میریم یهو می
ایستم

دو ماه گذشته ، میتونم اقدام کنم برای طلاق؟_

چرا ، چی شده باز؟_

سوالت زیادی بی معنیه ، خودت گفتی ممکنه بعد دوماه _

بتونیم همه چیز رو تموم کنیم

خودت هم میبینی که ممکن نیست ، با البرز راحتی؟_

متعجب از سوالش نگاهش میکنم

تمرینات رزمی رو میگم_

نه اصلا ، ولی خب نمیتونم منکر این بشم که یادگیری ازش به _

نفعمه

سری تکون میده

به هر حال اگه راحت نبودی بگو از اول هم قرار بود بهادر _

تمرین رو باهات شروع کنه

حس میکنم اصرار داره بگم راحت نیستم ، ولی نمیدونم چرا
:جواب میدم

نه مشکلی نیست ، با همه چیز کنار اومدم با این یکی هم کنار _
میام

برمیگرده سمت خونه

پس بریم داخل _

:با عجله میپرسم

یک ماه دیگه چی؟ _

:رو به نگاه ریز شده اش ، بیشتر توضیح میدم

وقت برای تموم شدن این وضعیت _

قرار ما شیش ماهه ، پس خودت رو اینقدر با این افکار خسته _
نکن.

سر میز شامیم ، طوبی بشقاب رو برام پر کرده ، فکر میکنه چون
صبحونه و ناهار نخوردم باید به اندازه هر سه وعده بخورم ، اما
من هیچ اشتهایی ندارم حس بدی که از صبح احاطه ام کرده ،
هر بار با دیدن نگاه اون آدمی که دقیقا روبروم نشسته بیشتر و
بیشتر میشه

یعنی چی ، من الان به شدت لیلی لازمم خدایا ، با کی حرف بزنم
کمی آرام شم؟

از فردا همینجا تمرینات رو ادامه میدیم_

بدون اینکه بهش نگاه کنم ، تنها سر تکون میدم ، چه بهتر

:بهادر میپرسه

وسایل رو میاری اینجا؟_

آره فردا صبح میارنشون_

چیکار میخوایی با اون دوتا بکنی؟_

سوال شروین باعث میشه سر بلند کنم ، منظورش کدوم
دوتاست؟

همه به طرز عجیبی ساکت میشن ، اصلا من نپرسیدم دلیل اینجا
اومدنشون چیه یا چرا باید از فردا اینجا تمرین کنیم
خیرگی نگاهم راه به جایی نمیبره

:رو میکنم سمت بهادر که کنارم نشسته و با اخم و آروم میگم
توضیح بده_

بعدا برات توضیح میدم_

این و مرد روبروم میگه در حالی که با اخم شروین رو نگاه میکنه

با خداحافظی کردنش از شروین و بهادر کنار ما جلوی در میگه
که امشب هم اینجا چتر میشه
لحظه آخر شروین برمیگرده
بهت زنگ میزنم حواست باشه_

نمیدونم منظورش من بودم یا آقای بادیگارد ، برمیگردم برم بالا
شروین رو قبل این مسائل میشناختی؟_

✘_کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [20.04.19 22:07]



#90

شب بخیر من میرم بخوابم_

طوبی میره سمت اتاقش ، با اون اخم کمرنگش میاد جلوتر و
دوباره میپرسه

شروین رو قبلا میشناختی؟_

چرا میپرسی؟_

دلیلی نداره ، میخوام بدونم_

شب بخیر فردا صبح میبینمت ، آقای مربی_

میرم بالا ولی اصلا خوابم نمیاد ، عجیبه دیگه چیزی نگفت

دست میبرم پرده تراس رو عقب بزنم اما

با دیدن دستش که میاد و رو پرده میشینه ، جیغ کوتاهی

میکشم

مریض روانی ، ترسیدم_

به من چه حواست به اطرافت نیست ، در ضمن یادت رفته چی _

بهت گفتم

:نمیدونم تاثیر چیه که نگاه ازش میگیرم و آروم میگم

تنها جایی که تو این خونه کمی بهم آرامش میدی همین تراسه_

بعد از لحظاتی که سنگینه نگاهش رو حس میکنم ، دست

میبره ، پرده رو هل میدی و در کشویی رو کنار میزنی

بهش نگاه نمیکنم و میرم تو تراس

کاش بره ، نمیخوام ببینمش

لب تراس میشینم و میخوام پاهامو ببرم اونور

کاری نکن از فردا یک قفل بزرگ بزنم به این در_

نگاهش میکنم ، اشاره میزنی پیام پایین ، حال لج کردن ندارم

پیام پایین و حین خم شدن و گذاشتن آرنجام رو لبه پهن تراس

:میگم

لطفا برو ، میخوام تنها باشم_

چرا میتونی با شروین و بهادر راحت باشی اما با من نه؟_

:نزدیک شدنش رو حس میکنم و ادامه میدی

میتونیم با هم دوست باشیم ، حتی بعد از رفتنت از این خونه_

چشمهام رو میندازم تو چشمهای اذیت کننده اش
 اشتباه نکن ، بعد از تموم شدن این قضایا نمیخوام _
 هیچکدومتون رو ببینم ، هیچ وقت حتی اتفاقی هم ببینمتون رو
 برمیگردونم و راهم رو عوض میکنم ، مطمئن باش
 دستاشو میندازه تو جیبش ، هیکلش تو اون تی شرت بدونه یقه
 و ساده ، چشمم رو زوم خودش میکنه ، چه خوب که از سر شب
 بایکوتش کرده بودم از حوضه دیدم ، وگرنه آبروم میرفت اونم
 جلوی اون شروین زیادی تیز و باهوش
 نگاهم رو شکار میکنه ، اما ریلکس میپرسم
 چرا اصلا شبیهه بادیگاردا نیستی ، تو کی هستی؟ پسر طوبی _
 ایی اره؟
 خنده کم جونی میکنه و پشت به لبه تراس تکیه میده
 تمام حدسی که میتونی بزنی همینه؟ _
 تقریبا مطمئنم پسر طوبی هستی _
 چرا حدس نمیزنی همون آقای باشم که ازش متنفری؟ _

✂کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", |10:56 22.04.19]



#91

راوی

خودش هم نمیدونه چرا همچین حرفی زد ، شاید چون نزدیکی
بیش از حد شروین به این دختر روبروش باعث شد ، همچین

اشتباهی بکنه ، قبل از اینکه بتونه رفع و رجوع کنه ، ئاگرین بی خیال رو برمیگردونه و دوباره آرنج هاشو تکیه میده به لبه تراس امکان نداره اون آدم تو باشی_

فراز چیزی نمیگه ، همونجوری خیره بهش نزدیکتر میشه و ئاگرین ادامه میده

اون آدم یه شیر برنج شل و وا رفته ی بی مسئولیته ، که _ نمیتونه دماغش رو هم بالا بکشه

"و زیر لب زمزمه میکنه "شلاقیه بدبخت

فراز متعجب میپرسه

تو که ندیدیش ، چی باعث شده همچین حدسیاتی راجع بهش _ داشته باشی؟

حدس نیست ، پر واضحه_

:و یواش و یچ مانند اضافه میکنه

آقا زاده ها همشون این شکلی ان_

نمیترسی این حرفا به گوشش برسه؟_

:راست می ایسته و جواب مرد البرز نام رو با تردید میده

نه ، تو رو خودش هم میگم_

میگی؟_

خب شاید نتونم ، آخه این جماعت دیوونن زودی بهشون _

برمیخوره ، یهو دیدی سرم رو زیر آب کردن

فراز نگاهش رو از حالات بامزه صورتش میگیره و رو به آسمون

شروع میکنه به دفاع از خود واقعیش جلوی این دختر مثلا زنش

فراز اصلا اون آدمی نیست که تو تصورش میکنی ، اون خودش _

رو آقا زاده نمیدونه چون تقریبا تمام عمرش دور از اون جماعت

بزرگ شده ، تو این خونه پیش مادرش

پس الان کجاست ؟ با استفاده از اسم من از زیر جرمش در _

رفت و گم و گور شد

کی این حرفها رو به خوردت داده؟_

هیچکس ، خودم میدونم ، نمیدونم خبر داری یا نه ، روز عقد _

هم این شروین رو وکیل کرد و فرستاد محضر

از این بابت خوشحالم که نمیبینمش اما خب با اون کارش دیگه
خاکشیر شد شخصیتش تو ذهنم

:فراز تنها سری تکون میده و اشاره به داخل خونه میگه

دیر وقته برو بخواب_

فکر نکن ، نفهمیدم با پیش کشیدن اسم اون آدم از زیر جوابم _
در رفتی

در نرفتم ، من پسر طوبی نیستم ، اما نصف عمرم رو باهاش _
زندگی کردم

با گرفتن بازوی دختره میره سمت داخل ، ئاگرین بازوش رو
میکشه

ول کن بازو رو آش و لاش شده ، من خوابم نمیاد تو برو منم یه _
ساعت دیگه میرم

بدون توجه به داد و بیداد مثلا پچ مانند ئاگرین در تراس و
:میبنده و حین کشیدن پرده میگه

از این خبرا نیست برو بخواب فردا زود باید بیدار بشی ، تمرین _
داری

و بازم بازوش رو میگیره و میبرتش سمت اتاقش

در و باز میکنه و نرم هلش میده تو اتاق

:ئاگرین اینبار بلند شروع میکنه

ای بابا پادگان که نیست خوابم نمیاد اصلا میرم پایین فیلم _
میبینم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10:59 22.04.19]



#92

ئاگرین

بیخود ، فردا باید سرحال باشی_

و تق در و میبنده ، متعجب از زورگویش نگاهی به اطرافم
میندازم و سعی میکنم کمی با موبایل خودم رو سرگرم کنم تا
خوابم بگیره

اما افکارم هی پرت میشد و میرفت پی گرمی اون دستهایی که
اونقدر بی محابا ، وقت و بی وقت لمس میکرد
و عجیب این بود که منم مشکلی باهاش نداشتم
:پوفی میکشم و موبایل رو کنار میزارم ، زمزمه میکنم

چم شده خدایا ، چرا امشب به زور چشمهام رو کنترل می کردم _
 ، چرا باید حتی کنترل نبض بدنم رو نداشته باشم ، اونم تنها با...
 ، نه نه نباید بهش فکر کنم
 پلکهام رو محکم میبندم و سعی میکنم بخوابم ، بدون هیچ
 افکار پوچ و بی معنی

وقتی طوبی بیدارم میکنه ، ساعت از ده صبح هم گذشته
 وای طوبی چرا الان ، دیر شده؟ _
 نه خانوم تا دستگاه ها رو آوردن و همه چی رو روبه راه کردن _
 طول کشید ،
 نفس راحتی میکشم و دوباره ولو میشم رو تخت
 خب پس امروز تمرین نداریم _
 چرا ، البرز خان پایین منتظر تونن _

سرم رو بلند میکنم

خان؟_

:تو قاب در برمیگرده ، دوباره میگم

گفتی خان ، یعنی چی؟_

واضح در میره و جوابم رو نمیده

.تا خودم رو آماده کنم و برم پایین کمی طول میکشه

وارد آشپزخونه میشم

کو این خانتون ، نمیبینمش_

:برمیگرده و اشاره به میز میگه

بشین دو لقمه بخور ، تو اتاق ته راهرو پشتی هستن_

بعد از خوردن صبحونه سر پای میرم سمت اتاقی که طوبی گفته

بود

درش بازه ، صداش رو میشنوم

نه ، گفتم هیچ قرارداد جدیدی امضا نمیشه تا خودم برگردم _
 نزدیکتر میشم و از لای در میبینمش ، برعکس دیروز که تی
 شرت تنش بود ، یه رکابی صدری تنش ، دوباره بلند و جدی تو
 :گوشی میگه

شروین رو میفرستم الان_

و یهویی برمیگرده سمت در و منی که واضح فالگوش ایستاده
 بودم تا بلکه بفهمم این خان کیه ، نیم نگاهی بالا پایین میکنه
 حس میکنم تخریب شخصیتی شدم جلوش ، دیروز فضولی
 امروز فالگوش ، لابد فردا هم از اینا بدتر
 و چه پسر با ادبیه که به روم نمیاره
 بیا از تردمیل شروع کن گرم شی ، پف کردی_

سری برای ادب نداشته اش که خیلی زود نشونم داد ، تکون
 میدم و میرم رو دستگاه و میخوام روشنش کنم ، دستم و پس

میزنه و خودش تنظیمش میکنه و پشت به من بازم شماره
میگیره

با توجه به درجه پایین تردمیل ، میتونم استراق سمعم رو ادامه
بدم

الو شروین کجایی؟_

...

ناهارت رو ببر شرکت_

...

نه چیزی نشده ، ولی لازمه اونجا باشی_

و تق قطع میکنه و بدون خداحافظی گوشی رو میاره پایین

وا تا جایی که من بدونم شروین و کیله و درجه اش از یه بادیگارد
باید بالا تر باشه

دوباره شماره میگیره ، چه خبره رئیسی مگه یارو

برمیگرده و سرعت رو میبره بالا

ولی بازم میتونم بشنوم که بهادر رو هم فرستاد همون شرکت
برای نهار ،

دوباره سرعت رو میبره بالا و متاسفانه دیگه نمیشنوم اینبار به
فرد سوم چی میگه چون آروم تر هم حرف میزنه

فک کنم این یکی آقاش بود ، چون نتونست تن صداشو بالا ببره
نفس کشیدنم سخت میشه ، اگه فضولی نمیکردم ، اونقدر خسته
نمیشدم

خدا رو شکر یادش میفته که من دارم تلف میشم با این سرعت
دویدن

میاد و آروم آروم دستگاه رو خاموش میکنه
خب بیا ببینم خانوم بوکسور تو میله زدن چطوره؟_

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [00:19 23.04.19]



#93

چند روزی گذشته و هر روز صبح فشرده تمرین داریم ،
بدنم بازم رو فرم اومده و خودمم راضیم جوری که قبل از آقای
مربی تو اتاق حاضر میشم

امروز برام توضیح داده چیکار کنم و خودش با عجله رفت جایی
، فرصت هم نشد چیزی بپرسم

بعد از دو ساعت ، خسته و خیس عرق میام بیرون و مستقیم
میخوام برم بالا دوش بگیرم ، اما به شدت تشنمه

راه کج میکنم برم سمت آشپزخونه که یه دختر سانتالی و قد
بلند از در دوشادوش طوبی میاد داخل

منتظر به طوبی نگاه میکنم که مضطرب به نظر میرسه ، خودم
قدمی میرم جلو

خوش اومدید_

اونم نیم نگاهی به طوبی میندازه

ممنون ، شما؟_

از فامیلای زیبا جونه ، تهران دانشجوی ارشده ، اومده من تنها_

نباشم

ماشالله انگار از جیبش درمیاره دروغ هارو ، از کجا معلوم از این
 دروغ ها هم تحویل من نداده باشه ، حالا این دختر کیه که طوبی
 مجبور شده دروغ بگه؟

موفق باشی ، مهدیس هستم_

دستم رو میزارم تو دستش

ممنون ، منم ناگرینم_

با مکتی کوتاه ، دستش رو پس میکشه

خوشبختم_

همچنین_

برید بشینید براتون شربت بیارم_

:رو به طوبی میگم

شما بفرمایید من یه دوش بگیرم بیام_

بعد از رفتنشون سمت پذیرایی از پشت چشمهام زوم اون باسن
زیادی قلمبه دختره میشه ، خنده ام میگیره چه جوری میشینه
، راحتی؟

خیلی زود اومدم پایین و الان هم لیوان به دست با شوق طوبی
رو نگاه میکنم که انگار جلوی رئیس پلیس نشسته و جواب پس
میده ، برام جالبه از دم همه حرفه‌هاشم دروغن
فرناز جون میگفت فراز بیشتر اوقات اینجاست_

بله مهدیس خانوم جان ، با آقا شروین و آقا بهادر مشغول یه _
پروژه مهم هستن

دست خودم نیست که پق خنده ام نصفش میاد و نصفش رو تو
گلم خفه میکنم

و رو به نگاه دو تاشون ، لبخندی میزنم

بخشید ، شربت خیلی شیرینه طوبی جون پرید تو گلم_

برمیگردن به سوالاتی مهم و جوابای صد من یه غازشون

خدا میدونه اون فراز شلاقی باز کجا غیبش زده ، اینجوری

براش لاپوشونی میکنن

با چیزی که به ذهنم میرسه ، متعجب زل میزنم به دختره ،
ممکنه این زنش یا نامزدش باشه ، وایلی الان اگه بفهمه من کیم
چی میشه؟ بگم و براش آش دو وجب روغنی بپزم یا نه؟

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23.04.19 00:19]



#94

طوبی بلند میشه میره آشپزخونه ، فکر کنم رفت یه رست بگیره
و با ذهن بازتری برگرده

از فرصت استفاده میکنم و دنبالش میرم و وقتی داره بشقاب
:شیرینی رو میچینه ، میخندم و میپرسم

طوبی عزیزم نمیترسی یه وقت سقف خونه بریزه رو سرمون_
خوب میگیره منظورمو

ئاگرین خانوم لطفا چیزی نگو بعدا برات توضیح میدم_

باشه چیزی نمیگم فقط بگو صنم این رئیس پلیس با آقاتون_
چیه؟

:سرش رو بلند میکنه و آروم جواب میده

یه جورایی نامزدشه ، اما خب هنوز چیزی معلوم نیست_

بشکنی میزنم

ایول به خودم ، زودی فهمیدم_

نگاه خیره اش رو نمیفهمم

من برم زشته خانوم خونه تنها باشن_

هنوز ننشستم که اینبار من میشم مخاطب رئیس پلیس جان

فراز میاد خونه شمام اینجایی؟_

منظورتون چیه؟_

منظورم اینه که فراز رو میبینی_

بله خانوم غیرتی شدن برای آقای شیر برنج

پا رو پا میندازم

راستش رو بخوایی من تا حالا آقا فراز رو ندیدم ، سرم شلوغ_

تر از این حرفاست

به وضوح نفس راحتش رو میبینم ، بدبخت معلومه از شیرین

کاری های نامزدش خبر نداره

چند وقته اینجایی ، آخه دفعه پیش اومدم ندیدمت_

همش یک ماه و خورده ای هست اینجام ، اصرار خودشون بود _

وگرنه خونه داشتم

بیچاره طوبی خیلی تنهاست ، خوب کردی گلم_

طوبی برمیگرده و همزمان تلفن خونه زنگ میخوره ،

میره و جواب میده و بعد از چندبار بله بله کردن تلفن و میاره و

میده دستم

آقا البرز کارت داره_

و حینی که بلند میشم میشنوم به دختر مهدیس نام میگه ،

نامزدشه

واضح احم میکنم به طوبی و دروغای شاخدارش

و باعث میشه تند جواب تلفن رو بدم

بله_

تموم شدی؟_

خدایا این صدا چرا پشت تلفن اینقدر فرکانس هاش رو دلم
عوض میشه؟

آره ، یک ساعتی میشه_

خوبه ، حاضر شو سیا میاد دنبالت برو پیش دوستت لیلی _
،خونه نمون

چرا ، لیلی الان سر کاره ، چیزی شده؟_

قبل از اینکه جواب بده میگیرم منظور حرفش رو

اگه به خاطر نامزد آقاتون میگی ، جای نگرانی نیست ، هر _

چند دوست دارم خوب دختره رو روشن کنم راجع به نامزد

شلاقیش ، ولی خب دنبال دردسر نیستم

نفس بکش ، تو جرات داری یه کلمه بگو راجع به آقامون _

همون دختری که میگی حسابت رو میرسه

تا این حد شوته مگه؟_

خیر تا این حد فرازی رو میشناسه که تو نمیشناسی_

چیزی نمیگم ، نکه حرفش رو قبول کنم ، صداش که آروم میشه
لالم میکنه

من برم پیش زن آقاتون ، خداحافظ_

عجله ای قطع میکنم و دستم و میزارم رو دلم

چی شد باز؟

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [00:10 24.04.19]



#95

هرچی بیشتر با مهدیس آشنا میشدم ، بیشتر تاسف میخوردم
برای آینده اش ، دختر بدی نبود فقط سوال زیاد می پرسید که
اینم قابل حل بود

طوبی هم که از بعد اون اخم و حرفهای من راجع به دروغش ، به
بهونه ناهار رفت تو آشپزخونه و دلگیر هم شد صد در صد ،
البته شد که شد

وقتی تلفن به دست برگشتم پیششون ، خیلی رک و البته کمی
تند گفتم " طوبی عزیزم از این شوخی ها با من نکن دیگه ،
" البرز فقط یه بادیگارد ساده است تو خونه

بدون توجه به چشم و ابرو اومدنش رو به مهدیس ادامه داده
بودم

"نکه خودش البرز و دوست داره ، میخواد من و بهش بچسپونه"

تازه وقتی که طوبی رفت پشیمون شدم از بس مه‌دیسسه سوال پرسید:

البرز کیه چرا من نمیشناسمش ، باد یگارد جدیده؟_

:منم کوتاه گفتم

زیاد نمیشناسمش از طوبی بپرس ، الانم در مورد دواهای طوبی _
ازم پرسید

اینم از کمال همنشینی با طوبی

بعد از نهار هم مه‌دیس ناکام مونده دریافت که فرازشون خونه
بیا نیست و رفت

طوبی که میاد داخل رو بهش که هنوز هم قهر به نظر میرسه
:میگم

چقدر دلم برای این دختر سوخت_

وا جوابم رو نمیده هیچ ، مستقیم هم میره تو آشپزخونه
دنبالش راه میفتم

طوبی؟ این حرف ها رو چرا تحویل این دختر دادی ، عذاب _
وجدان نداری

ظرف تو دستش رو محکم میکوبه رو سینک و بازم جوابم رو
نمیده
...طوب _

وای وای خانوم برو یکم استراحت کن منم کمتر حرص بخورم _
چته تو بی اعصاب شدی ، بین این همون عذاب وجدانست _
داره اذیت میکنه

خانوم من هیچ عذاب وجدانی نگرفتم ، به من گفتن اینجوری _
بگو همین
اخم میکنم

کی بهت گفته بود البرز و جای نامزد من جا بزنی _
برمیگرده سمت سینک

گفتم اونجوری بگم ، زیاد بهت گیر نده ، آخه مهدیس خانوم _
روی آقا خیلی حساسن

:حین اینکه نمیتونم خنده امو کنترل کنم میگم

آقاتون تهران رو آباد کرده ، اونوقت اون گیر به من بی طرف _
میده؟ چه حرفا

صدای ظرفا دیگه اونقدر بلند میشه که میفهمم طوبی حرفهام
رو نمیپسند

:میام بیرون و حین رفتن سمت اتاقم زمزمه میکنم

چی بگم که همتون انگار کور و کر و لالید _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [24.04.19 00:10]



#96

راوی

در ورودی رو که میبندد ، ساکتیه خونه به نظرش عجیب میاد ،
میره و حین نشستن رو مبل جلو تلویزیون ، طوبی رو صدا میزنه

وقتی جوابی نمیشنوه

کتش رو درمیاره و دراز میکشه ، امروز پدرش پیشنهاد داده بود
برای یک هفته از ایران بره ، این یعنی این تهدیدها به گوش
پدرش هم رسیده ولی چرا به روش نمیاره تا براش توضیح بده ،

اردوان خان همیشه همین بوده ، بی اهمیت به هر چیزی جز
سیاست

شروین هم گفته بود برو ، اما نمیتونست بی مسئولیتی بکنه و
دختری رو که به خاطر اون پاش گیر شده ول کنه
مطمئن پدرش براش مهم نخواهد بود که اون دختر زن پسرشه
، هرچند نمایشی ،

این مسئله که اون هیچ وقت شبیهه پدرش نبوده و نخواهد بود
باید ثابت میشد حداقل برای خودش

این وسط بهادر هم کوتاه پرسیده بود دوتایی نمیتونید برید؟
جوابش هم شده بود اخم های درهم شروین ، کاش میتونست
بفهمه رابطه بین شروین و ناگرین چی بوده ، اصلا چرا میون اون
همه دختری که تو مهمونی بودن شروین رفت سراغ این دختر؟
بلند میشه و زیر لب زمزمه میکنه " هرچی باشه اسمش الان
"پشت اسم منه

پیشروی بیشتر به افکارش نمیده و با احم میره سمت پله ها تا
بره کمی استراحت کنه

مسلمما بقیه هم مشغول خواب بعد از ظهرشونن

بالای پله ها که میرسه ، صدای بلند ناگرین که داره حرف میزنه
میکشدهش جلوی در اتاقش

صمیمیت حرفاش بهش میفهمونه داره با یه عزیز حرف میزنه ،
"چون تقریبا هر چند ثانیه یکبار میگه "قربونت برم من

قدم برمیداره بره اتاق خودش که با شنیدن جمله بعدیش پراحم
و بی هوا در رو باز میکنه

بدون حرف خیره میشه به قیافه هاج و واج ناگرینی که گوشیش
رو مقابل خودش گرفته

گوشی رو هل و با عجله قطع میکنه و میخواد بتوپه بهش ، که
فراز زودتر در و میبنده و به حرف میاد

میخوام یه چیزی رو بدونم ، شاید هم بتونم کمکت کنم_

آقای مثلا کمک رسون ، سرت رو انداختی پایین اومدی تو_

اتاقم و تازه میخوایی یه چیزی هم بدونی ، بیرون لطفا من پوششم مناسب نیست

فراز نیم نگاهی به دستش که روی یقه تی شرتشه میندازه و

عادی میگه:

مهم نیست ، بشین_

خودش هم روی کاناپه تزئینی کنار دیوار روبروش میشینه

ئاگرین با دیدنش رو اون کاناپه کاهویی و ظریف که هیچ سنخیتی با قیافه اش نداره ، به زور لبهاشو چفت میکنه تا نخنده و همونجوری کج روی تخت میشینه جوری که نیم

روخش رو به فرازه و میگه:

بگو ببینم دوست نداشته باشم جواب نمیدم_

فراز فکر میکنه ، این دختر اگه واقعا الان بگه با شروین در
ارتباطه رد فعلش باید چی باشه ، شاید باید خودش رو بزنه به
اون راه ، اما خب میره میگه البرز ازم پرسیده ، شروین نمیگه
چرا ساکته ، به غرورش برنمیخوره؟

الو ، چی شد بگو الان طوبی میاد ، درست نیست تو اتاق من _
ببینت

:با همون نگاهی که با انگشت ناگین میاد و میره سرد میپرسه
دوست پسر یا نامزدی چیزی داری؟ _

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:18 26.04.19]



#97

جواب دادن ناگرین که طولانی میشه دوباره میپرسه

چیه اینقدر سخته جواب دادن؟_

خیر سخت نیست ، دارم فکر میکنم صنمش به تو چی میتونه _

باشه؟

چشماش رو ریز میکنه رو به قیافه حق به جانب دختره زیر لب

"پیچ میزنه" این یعنی پیچوندن

ناگرین نمیشنوه و دوباره میگه

بین تا وقتی که دخالتی تو زندگیم نداشته باشی و تو _

موضوعاتی که بهت مربوط نیست سرک نکشی ، میونه مون

...خوبه ، اما اگر بخوایی باز

یه سوال ساده این همه پیچ خوردن نداشت _

و به دنبالش بلند میشه بره بیرون ، ئاگرین برافروخته از لحن
زیادی لج درارش مثل نوار شروع میکنه

اصلا به تو چه؟ بله یه نامزد دارم خارج از کشور و بین _

خودمون باشه برای وقت پرکنی هم یه دوست پسر لارژ دارم
اینجا ، تازه دایرکتمم پر پسره و همیشه چت میکنم بالای همه
اینهام خبر داری که شوهر دارم هرچند کاغذی

بله تعجب نکن همچین دختری ام من ، مراقب خودت باش چون
جدیدا چشمم تو رو هم گرفته و میخوام مخت رو بزوم ،

اینم جوابت مستقیم و بدون پیچ

فراز برای اولین بار تو عمرش حرفی برای گفتن نداره ، یعنی باید
کم بیاره جلوی این دختر زبون دراز

میره جلو و سینه به سینه اش که از عصبانیت زیادش یادش
رفته دستش رو بزاره رو قفسه سینه لختش ، می ایسته

:و آروم رو به صورتش جواب میده

چقدر عالی ، از همین الان یه نوبت هم برای من رزرو کن خب _
 به هر حال دسترسیت به بیرون ممکن نیست و اذیت میشی ،
 کی بهتر از من

نیشخند میزنه و فکر میکنه زبون دختره رو بند آورده با این
 حرفای کمی بی پرده اش ، تا میخواب برگرده و از اتاق بره بیرون
 دست دختر بند پیرهنش میشه جوری که اصلا به بدنش برخورد
 نمیکنه

صبر کن بهتر بینمت ، امممم نه حالا که از نزدیک میبینمت _
 زیاد به دل نمیشینی ، سیا از تو خوشتیپ تره فکر کنم
 فقط دو ثانیه طول میکشه فراز کنترلش رو از دست بده و چونه
 ناگرین رو محکم بگیره و بکشدش سمت خودش و دقیقا رو به
 :چشمهای روشنش با ترسناکترین حالت ممکن ، پچ بزنه
 ناموس آقای این خونه ناموس من هم محسوب میشه ، _
 نمیدونم تا چقدر حرفهات میتونه حقیقت باشه اما تو این خونه
 بخوایی غلط اضافه بکنی خودم حسابت رو میرسم

ئاگرين كه همش زور ميزنه عقبش بزنه با ول كردنش توسط فراز
داد ميزنه

غلط اضافه كار من نيست كار آقاهه ، سوالی كه تو پرسیدی _
همچين جوابی ميطلبيد وگرنه شروين و بهادر منو ميشناسن
الانم هری ديگه دور و بر خودم نبينمت ، پاسبون عوضی

✘ كپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 26.04.19 01:19]



#98

ناگرین

به زور خودم رو کنترل کردم و نفسهام یکی در میون راهشون
رو گم میکنن که این باعث میشه بدنم لرزشش کاملا محسوس
باشه

پشتم رو به اون نگاه آتیشی میکنم و با تموم قدرت جوری که
:حنجره ام زخم میشه داد میزنم

بیرون_

صدای بسته شدن در اتاق اون هم پر صدا توان رو از بدنم بیرون
:میبره و با زانو میخورم زمین و ترسیده لب میزم

اینا دیگه کین ، خدایا هر لحظه یه سوپرایز یه اتفاق جدید_

سعی میکنم با کشیدن نفس های عمیق سکته ای ، که هر لحظه
نزدیکتر به حلقم حس میکنم رو کنترل کنم اما اشکام رو هیچ
جوره نمیتونم بند بیارم ،

من دختری که تو عمرم به خودم اجازه ندادم پسری پا به حریمم
بزاره الان به چه چیزهایی متهم میشم

گوشی رو برمیدارم و شماره لیلی رو میگیرم ، خوشبختانه
برعکس همیشه اینبار زود جوابم رو میده

جانم ناگرین؟_

لیلی بهت احتیاج دارم_

حالم رو خیلی زود میفهمه که چیزی نمیپرسه

باشه عزیزم پاشو بیا خونتون الان منم راه میفتم ، اینجا پر_
مهمونه

خوبه منم الان راه میفتم_

خیلی زود آماده میشم و حین تماس با شروین از اتاق میرم
بیرون

بله_

سلام شروین_

سلام چی شده_

توضیحی نمیدم

یه زنگ به سیا بزن میخوام برم خونه خودمون_

باز چی شده ناگرین؟_

تن صدام رو بالا میبرم

چیزی نشده دلم گرفته ، لیلی هم میاد اونجا امشب و با هم _

باشیم

ناگرین؟_

زنگ میزنم به بهادر_

گوشی رو قطع میکنم و شماره میگیرم ، طبق معمول خاموشه

پایین پله ها میشینم و خیره به ردیف درختای روبروم فکر

میکنم ، چه جوری برم الان

تلفن تو دستام زنگ میخوره ، شروینه

جواب میدم و بدون حرف گوشی رو میزارم کنار گوشم
 الو ئاگرین ، سیا رو فرستادم دنبال دوستت بیاد پیشت باشه _
 بی هوا ، پر بغض میگم
 ممنون شروین _
 نمیخواهی بگی چی شده ، دختر؟ _
 گفتم که چیزی نشده ، با مامان فروغ حرف زدم دلم تنگش _
 شد ، همین
 مطمئنی؟ _
 اهم _
 شب میاییم پیشت با بهادر _
 خوش اومدی _
 پس فعلا _

گوشی رو هنوز نیاوردم پایین یکی پر قدرت از کنارم میگذره ،
 جوری که بازوی دستی که موبایلم توشه پرت میشه جلو و
 گوشیم میفته زمین

پرو پرو خم میشه موبایلم رو برمیداره و خیره میشه به صفحه
 اش و حین زدنه پوزخندی واضح ، میگه
 دوست پسر لارژت رو هم شناختیم_

جلوی اخمای کورم دوباره موبایل رو تق میندازه زمین و با گردن
 خوردش میره سمت ماشین مشکی رنگی و اشاره میزنه در و
 براش باز کنن

به خودم میام ، با عجله موبایلم رو برمیدارم و داد میزنم
 هوووووی ، فقط دعا کن خش نیفتاده باشه عوضی_

:حین برگشتن تو خونه زیر لبی به خودم میتوپم
 خاک تو سر احمقت کنم داشتی خر میشدی دلت برای این _
 یابو بلرزه

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 01:19 26.04.19]



#99

بمیرم برات ، میخوایی کمکت کنم بری پیش مامان فروغ_
 مردد خیره میشم به لیلی که با فهمیدن موضوع کلی خط و
 نشون کشید برای بادیگارد البرز نام و الانم میخواد کمکم کنه ،
 با نا امید ترین حالت ممکن نگاهش میکنم

امکان نداره ، پای جون و آبروم در میونه ، نمیخوام زندگیم رو _
 بدم پای اون آدم شلاقی

چیکار کنم الان از دپرسی دربیایی؟ _

نمیدونم _

پس کو اون خانومه که گفتی ، اسمش چی بود؟ _

طوبی ، نمیدونم کجا رفته ، پاشو بریم پایین یه چیزی برات _
 بیارم بخوری

با هم میریم پایین و مستقیم میبرمش تو آشپزخونه

عجب خونه ایه ، هرچند قدیمیه اما خب بازم رو مده _

آره ، طوبی میگفت خونه پدریه مادره اون شلاقیه _

:برمیگردم و رو به قیافه کج و کولش با خنده ادامه میدم

یعنی ارثیه ی مادری شوهرمونه _

آهان ، خب بین یه عکسی چیزی از این آقازاده نیست تو این _
 خونه؟

نمیدونم ، من زیاد گشت نزدم تو خونه ولی خب حتما باید باشه_

خاک تو سر من از بس خنگ و بی رگی ، یعنی یه جو فضولی _

نداری راجع بهش؟

:بی تفاوت سر تکون میدم ، که متعجب میپرسه

مطمئنی دختری؟_

میخندم رها و بلند

چرا میخندی خب همه چیزت مشکوکه ، زود باش ثابت کن_

خنده ام قطع میشه و به موقع از دستش که میاد سمتم و

انگشتای هر دو دستش رو تکون میده در میرم و از در

آشپزخونه میزنم بیرون

لیلی درد بگیری میخوایی چیکار کنی؟_

میخوام مطمئن بشم_

بازم میخندم و حین دور زدن تو خونه وقتی تیز دنبالم میکنه

التماس میکنم بس کنه چون خندیدن کامل جون رو از تنم

گرفته جوری که نمیتونم حرف بزنم

صب کن بابا ، اصلا بهتر که دختر نیستی ، یه نگاه بنداز من و _
 تو تنها ، خونه خالی

دقیقا با شنیدن این حرفش جلوی پله ها و در ورودی پخش
 زمین میشم و از زور خنده حتی نمیتونم لب وا کنم

لیلی هم خودش رو میندازه روم و دستاش همه جای بدم و مثلا
 دستمالی میکنه

من جیغ میزنم و اونم با حرفای بیشرمانه اش نظیر " ای جون
 "عضله ام داری " " نظرم راجع به ازدواج عوض شد شدیدا

یهو در ورودی محکم وا میشه و هر دمون تو بدترین حالت ممکن
 نگاهمون رو میدیم به سه تا مردی که هاج و واج موندن از دیدن
 ما

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:19 26.04.19]



#100

زودتر از لیلی به خودم میام ، از روی خودم کنارش میزنم و پر
 اخم بلند میشم حین مرتب کردن شومیز سرخابی رنگ تو تنم
 میتوپم به قیافه هاج و واج سه تاشون که شبیهه دالتون ها کنار
 هم ایستادن

شماها کی میخوایید یاد بگیریید مثل چی سرتون رو نزارید _
 پایین و بیایید تو خونه

بهادر که روش رو برمیگردونه و میره بیرون ، شروین هم با لبهای
چفت شده ، هرجایی رو نگاه میکنه الا ما دوتا ، گمونم معذبشون
کردیم بیچاره ها رو

نفر سوم هم که لیسانس پرویی داره ، سری تکون میده
تازه از در خونه اومده بودیم تو که صدای جیغت رو شنیدیم ، _
طوبی هم که خونه نیست گفتیم لابد یکی بهت حمله کرده
و با دست لیلی رو نشون میده

خداییش جوابی ندارم بگم ، دست لیلی رو که داره آب میشه
میگیرم و میریم سمت آشپزخونه و همزمان میگم
ممنون میشم من و لیلی رو تنها بگذارید ، میخوایم راحت _
باشیم

صدایی نمیشنوم و با رسیدن به آشپزخونه لیلی دو دستی میزنه
تو سرش

واای وایای ، دیگه مگه آبرویی برام موند _

خب منم که بودم ، بیخیال _

نه نقش تو بهتر از من بود_

میخندم از حرفاش تو این وضعیت هم دست برنمیذاره

میشینه رو صندلی و بازم میزنه تو سرش

حالا من چه جوری برم بیرون ، تو عمرم اونقدر خجالت _

نکشیدم

راست میگه منم آب شدم ، ولی باید کاری میکردم لیلی حس

بدی نداشته باشه ، به خاطر من اون کارها رو میکرد تا از حالت

دپرسی درم بیاره ، چه میدونست این خونه شبیهه

کاروانسراست آدم حریم شخصی نداره

دستهاشو میگیرم

لیلی بین جلوی این جماعت باید پررو باشی ، اصلا هم به _

روی خودت نیار ، این و منی بهت میگم که باهاشون نشست و

برخواست داشتتم ، بگو ببینم دیدی بادیگارد رو

انگار تازه یادش افتاده

یعنی اونی که حرف زد همون البرز بود_

آره_

... لامصب ، عجب_

:حرفش رو با نیم نگاهی به بیرون پچ مانند ادامه میده

تیکه ای بود_

چه فایده اخلاقش زیر خط فقره_

همینه دیگه ، مرد ایدآل وجود خارجی نداره همش فکر و _

...خیال و فیلم و افسانه و

باشه بابا فهمیدم ، گفت طوبی نیست چیکار کنیم؟_

چی رو چیکار کنیم؟_

شام رو میگم ، اون سه تا گوریل هم هستن_

تو که جوابشون کردی_

فقط نگاهش میکنم ، که سر تکون میده

خب درسته کی به حرف تو گوش میده ، بمیرم برات خواهر از _

خانوم خونه بودن هم شانس نیاوردی

میخندم و بازوش رو میگیرم

پاشو با هم یه شام خوشمزه بپزیم خل بازیمون یادشون بره_

دل به دلم میده و با هم مشغول میشیم ، در حالی که جای هیچ
چیزی رو بلد نیستیم و اونقدر سر و صدا راه میندازیم که کسی
نفهمه فکر میکنه ، بازارچه مسگریه

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:19 26.04.19]



#101

راوی

لیلی و ناگرین مشغول میشن و پسر هم تو پذیرایی میشینن ،
 بهادر و شروین هر بار نگاهشون به هم میفته خنده اشون
 میگیره ، فراز هم با اینکه خنده اش میاد بهشون اخم میکنه و
 ساکتشون میکنه

طولی نمیکشه ناگرین با ظرف میوه میاد بیرون و دقیقا کنار
 شروین میشینه و حین گذاشتن ظرف روی میز میگه
 داریم شام میپزیم ، خواستید بمونید_

کی گفته میریم ، هستیم در خدمتون_

نیم نگاهی هم خرج فراز نمیکنه و دوباره رو به شروین میگه
 گفتم شب میاییم ، عادتتونه یهویی سر برسی ن_

شروین با صورتی پر خنده جواب میده

راستش رو بخوایی البرز گفت بریم ، ما هم چتر شدیم_

"زمزمه میکنه "جارو هم به دمش میبندد

دستت درد نکنه ناگرین خانوم_

خدارو شکر میکنه که شنیدن صداشو

:رو میکنه سمت بهادر و جوابش رو میده

خواهش میکنم ، قابلی نداره ، راستی طوبی کجاست؟ _

دست گل شماست ، دلگیر بود رفته خونه خاله اش تو طالقان _

واسه چند روز

مجبوری رو میکنه سمت اون آدم پررو

من چرا؟ تقصیر من چیه؟ _

:فراز هم با نگاهی عمیق ، خیره تو چشمهایش آروم میگه

من نمیدونم ، فکر کن بین چی گفتم؟ _

روش رو ازش برمیگردونه و با خودش میگه "اصلا من چرا دارم

"با این بی شعور حرف میزنم

شروین ، باور میکنی از ورود اون دختر بدبخت مهدیس نامزد _

آقاتون ، دروغ تحویلش داد تا وقتی که رفت

تازه برگشت من رو هم چسپوند به این آدم خب منم حق داشتم

محترمانه بگم دروغ میگه

دستش هم اشاره به فراز گرفته

چی گفت مگه؟_

این و بهادر میپرسه در حالی که خودش هم خبر داره چی گفته شده ، اما دوست داره ببینه ئاگرین با اون لحن بامزه اش چه جوری فرازی رو که همه آرزوشو دارن تخریب شخصیتی میکنه این زنگ زد تو اون لحظه منم بلند شدم برم اونور برگشت به _
اون رئیس پلیسه گفت ، نامزدشه

هر سه تا مرد خنده رو لبشون اومده از حرفهای ئاگرین که در کمال جدیت گفته میشه

فراز اما از لفظ رئیس پلیس که واقعا برازنده مهدیسه خنده اش گرفته ، بهادر با لبخند میپرسه
رئیس پلیس دیگه کیه؟_

واای اون مهدیسه رو میگم ، از بس سوال میپرسید طوبی _
بدبخت زود به زود میرفت تو آشپزخونه یه جونی میگرفت و
برمیگشت

:شروین با مهربونی عجیبی خیره بهش میگه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 01:20 26.04.19]



#102

عادتته برای همه اسم میزاری؟_

:بهادر هم میون خنده اضافه میکنه

آره دیگه مطمئنم ما رو هم بی نصیب نگذاشته ، درست _

نمیگم؟

در حالی که همشون به جز فراز میخندن لیلی خیلی خانوم وار
میاد و روی مبل تکی کنار ئاگرین میشینه و سلام میکنه
همه جوابش رو میدن

:زیر لب رو به ئاگرین لب میزنه

من و کاشتی تو آشپزخونه ، مثلا مهمون بودم_

همه میشنون ، چون جمع زیادی ساکته ، ئاگرین شرمنده دست
لیلی رو میگیره

معذرت میخوام عزیزم راست میگی_

تنها سری تکون میده ، دستش رو از میون دست ئاگرین بیرون
میکشه و با چهره ای جدی شده ی کاملاً مغایر با ساعتی پیشش
:رو میکنه سمت شروین و میگه

آقا شروین یه چیزی برای من جای سواله ، سوال که چه عرض _
کنم کاملاً مجهوله

شروین نیم نگاهی به مردای مجلس میندازه و تحت تاثیر جدیت
:لیلی که برای ئاگرین کمی تعجب برانگیزه جواب میده

بفرمایید ، در خدمتم_

لیلی هم دقیقا مثل ناگرین اشاره میزنه به فراز و شروع میکنه

چطور یه بادیگارد به خودش اجازه میده ، به خانوم این خونه _

هرچند نمایشی و کاغذی و کوفت و زهرمار بی احترامی کنه ،

اونم نه یکبار ، چند بار پشت سر هم

ناگرین دوباره دست لیلی رو میگیره و به نشونه اعتراض کمی

میکشه ، اما لیلی نگاهش هم نمیکنه

فراز که کم کم داره صبرش تموم میشه پر اخم خیره میشه به

شروینی که مستاصل مستقیم نگاهش میکنه

سکوت سخت رو بهادر میشکنه

لیلی خانوم ، من برای ناگرین هم توضیح دادم ، ماها کنار _

سمت کاری که داریم دوستای قدیمیه همیم و اگر البرز چیزی

گفته باشه فقط از روی حس مسئولیتیه که رو دوشش افتاده

لیلی ضربتی جواب میده

اشتباه میکنید ، حتی اون دوست متواریتون هم نمیتونه _
 ئاگرین رو بازخواست کنه چه برسه به بادیگاردش
 هرسه مرد با نگاهی که به هم میندازن تو دلشون میگن "تا حالا
 "یکی بود الان شد دوتا

میتونه ، خوب هم میتونه ، الان هم بادیگاردش که من باشم _
 این مسئولیت رو دارم تا خودش میاد
 این و فراز همونجوری که راحت نشسته رو به لیلی میگه
 لیلی هم که کم نمیاره باز شلیک میکنه
 یعنی قبول نداری ، موی دماغ شدی تو این خونه برای ئاگرین؟ _
 بهادر به زور خودش رو کنترل میکنه نخنده و نفس عمیقی
 میکشه تا فراز رو بیشتر از این عصبی نکنه ،
 همزمان فکر میکنه "این دوتا دوست کی میخوان دست بردارن
 "از تخریب کردن این فراز بدبخت

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:20 26.04.19]



#103

شروین قبل فراز جواب میده

...لیلی خانوم ، شما حق داری نگران دوستتون باش_

کار از نگرانی گذشته آقا شروین ، به این آقا چه مربوط ناگرین _

با کی حرف میزنه یا دوست پسر داره؟

بهدار که موضوع رو میدونست ، به اندازه شروین تعجب نمیکنه

،

فراز بازم به حرف میاد

موضوع اصلا اونجوری نیست که دوستتون بزرگش کرده_

و خیره به چشمهای ناگرین ادامه میده

من سعی کردم جایگاهش رو بهش یادآوری کنم و اخطار بدم_

تا وقتی تو این خونه است حرمت نگه داره

اینبار ناگرین سکوتش رو میشکنه

با تکرار حرفت ، داری میگی پشیمون نیستی از اون حرفات_

ناگرین_

شش بهادر ، نمیخواد ماست مالی کنی ، بهش حق میدم_

طرز فکرش اینجوری باشه در موردم ، اگر دختر درستی بودم

باید روزی که این پدر جعل اسناد اومد سر راهم و گفت بیا نقش

یه نامزد ساده رو بازی کن ، میزدم تو دهنش و میگفتم گور بابای

خودت و اون دوست شلاقیت

همه خوب میدونن منظورش از پدر جعل اسناد شروینی هست
 که سرش رو پایین انداخته و تو دلش میگه "کاش میزدی تو
 "دهنم"

حرفهای بغض دار ناگرین اشکای لیلی رو تو چشمه‌هاش جمع
 کرده و کمی فراز رو پشیمون میکنه از حرفه‌هاش ، تقریبا بهش
 ثابت شده بود ، دختر روبروش که باز داشت خیره نگاهش میکرد
 ، اهل این حرف و حدیث ها نیست

بهادر هم امروز براش توضیح داده بود زیر و بم زندگیش رو

الان شام رو میکشم ، بخورید برید_

:و با مکثی اضافه میکنه

لطفا_

:لیلی هم دنبالش راه میفته و پشت سر ناگرین پچ میزنه

یعنی روشن میشه بیان سر میز شام_

نیم ساعت بعد لیلی میفهمه نه تنها روشن میشه ، که پررو پررو
حرف میزنن و چیزی هم به روی خودشون نمیارن

:بهادر رو به لیلی میپرسه

لیلی خانوم شما فقط ما کارونی بلدید بپزید؟_

بله ، مشکلی دارید تو خوردنش_

:کنایه اش به بشقاب خالی شده اشه ، بهادر جواب میده

نه خب ، من آدمی نیستم بتونم دختری رو که تنها یک هنر_

داره تخریب کنم

وای چه آدم با محبتی هستی شما_

و با حرکتی عمدی پارچ نوشابه رو قل میده تو بغل بهادری که

راحت تکیه زده به صندلی ناهار خوری و خبیث نگاهش میکنه

ئاگرین شصتش رو به نشونه لایک برای لیلی بالا میاره و رو به

:بهادری که متعجب از جاش بلند شده و پارچ تو دستاشه میگه

اینم سزای آدمی که به جای دستتون درد نکنه ، تیکه میندازه_

، تو این زمان کم زرشک پلو با مرغ میخواستی برات بپزیم

بهادر میره سمت راهرو پستی و اعتراض مانند صداشو بلند
:میکنه

شما دو تا کنار هم واقعا وحشتناکید_

دو تا دختر بازم با دست برای هم لایک میفرستن و اهمیتی هم
به نگاههای روبروشون نمیکنن

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:10 28.04.19]



#104

ناگرین

بهادر و شروین بلند میشن برن

لیلی خانوم بفرمایید برسونیمت_

:این و بهادر میگه رو به لیلی ، برمیگردم و آروم میپرسم

میری خونه؟_

:در حالی که بلند میشه جواب میده

میدونی که ، فردا اول وقت باید برم آژانس_

ناراضی دستش رو میگیرم

خب مرخصی بگیر_

این مدت اونقدر مرخصی گرفتم راه نداره _

باشه عزیز دل ، ممنونتم برو آماده شو با شروین برو ، _

میرسوننت

جمله آخرم رو رو به شروین یه جورایی دستور میدم که سر

:تکون میده

چشم ، حتما_

بهدار قبل از همه خداحافظی میکنه و میره

شروین تا لیلی برگرده میاد و کنارم می ایسته ،

اون آدم ریلکس و بی صدا هم با اون لمی که داده یعنی امشب
موندنیه ،

ئاگرین کمتر از دو ماه دیگه همه چی تموم میشه ، ازت _

خواهش میکنم اونقدر خودت رو اذیت نکنی ، البرز هم اگر

چیزی میگه ، منظوری نداره تو رو به اندازه ی ما نمیشناسه

رو به شروینی که نزدیک شده و آروم این حرف ها رو زده ،

سری تکون می دم

لطفا روشنش کن که جایگاهش ربطی به شناختن و نشناختن _

من نداره و امیدوارم دو ماه دیگه نگی فعلا نمیشه ، میدونی که

حق طلاق رو دارم همینجا قسم میخورم اگه اون آدم بمیره هم ،

همه چیز رو تموم میکنم

نگاه شروین خیلی عجیبه ، اما من حواسم پرت اون چشمهاییه
 که پشت سر شروین بی حس بالا پایینم میکنه
 بریم_

حواسم میره پی لیلی که حاضر و آماده جلوتر از شروین از در
 میره بیرون ، منم میرم دنبالشون
 :لیلی لب پله ها بغلم میکنه و دم گوشم پچ میزنه
 در اتاقت رو قفل کن ، مشکلی هم بود بهم زنگ بزن گوشی رو _
 کنار سرم میزارم

:و رو به پشت سرم اختاری ادامه میده
 شما هم لطف کن ، حواست به پله ای که روش ایستادی باشه_
 صدای بم البرز از کنارم بلند میشه
 بله نگران نباش ، غیرتت روش قابله درکه_

میگه و میره پایین پیش شروین
 چشمهای متعجب لیلی میگه که تیکه اش رو گرفته

لبهامو جمع میکنم و نزدیک به لیلی پچ میزنم
 با اون حالت و بغلی که اینا ما رو دیدن حق دارن هرجوری فکر _
 کنن راجع بهمون

غلط کرده پسره بی ادب ، فردا بهت زنگ میزنم بدو تا این _
 پایینه ، در اتاقت رو ببند

باشه ، برو خداحافظ ، تونستی زود به زود بیا _
 حتما میام ، خداحافظ _

پایین پله ها هم برمیگرده و با دست بای بای میکنه براش بوس
 میفرستم و برمیگردم تو خونه و راهم و کج میکنم سمت
 آشپزخونه یه لیوان آب ببرم ، با اون همه خیارشوری که من
 خوردم ، نصف شب تشنه ام میشه

عجله ای لیوان رو از یخچال پر میکنم ، اما تا میخوام برگردم
 نگاهم میفته به قابلمه ی رو گاز

لیوان رو میزارم رو میزو ، تند و فرز ، قابلمه رو میندازمش توی
 یخچال و با برداشتن لیوان میام از آشپزخونه بزنم بیرون تو
 چهار چوب در سینه به سینه اش میشم

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:10 28.04.19]



#105

هین لعنتی که ناخودآگاه از دهنم خارج میشه رو نمیتونم
 برگردونم ، میاد جلو و منم میرم عقب
 میخوام از کنارش بگذرم ، صداش رو میشنوم
 فردا قبل ۸ بیدار باش_

کور خونده ، اینجور عذرخواهی ها دیگه قابل پذیرش نیستن ،
 بدون جواب دادن میرم بیرون از آشپزخونه و مستقیم میرم تو
 اتاقم و در و هم دو قفل میزنم
 بچه پررو ، هرچی دلش میخواد میگه ، اصلا من دیگه با دیدنش
 دلم پیچ میخوره ، چه برسه به اینکه بخوام باهاش ورزش هم
 بکنم لیوان رو میزارم رو عسلی و شومیزم رو در میارم و با لباس
 راحت تری میخوابم

راوی

بیشتر از نیم ساعته رو کاناپه نشسته و فکر میکنه ، به رفتارهای
 شروین که برای اولین باره ازش میبینم ،

شروینی که بی اهمیت به هر چیزی بوده و هست ، اما به ناگراین
... که میرسه

سری تکون میده و از جاش بلند میشه ، اصلا چرا بهش فکر کنه
، خب چه بهتر که شروین عاشق بشه و بعد از این همه تنهایی به
یه جایی برسه تو زندگیش ، اما بعدها دوتاشون میتونن کنار بیان
با این مدت هرچند کوتاه

تا ابد که هویتش رو نمیتونه پنهون کنه ، به اتاقتش که میرسه
تصمیم میگیره جدی بشینه و با شروین حرف بزنه که اگر
همچین چیزی تو ذهنشه ، خودش هم فکر اونجاهاشو بکنه

همین که دراز میکشه ، تلفنش زنگ میخوره

بلند میشه و نگاهی به صفحه گوشی میندازه

دیدن نام اردوان خان ، تمام موضوعات رو از ذهنش پاک میکنه
:، جواب میده

بله حاج آقا؟_

فردا عصر بیا خونه ، باید بینمت_

چشم_

گوشی بدون حرف دیگه ای قطع میشه ، پوزخندی میزنه از
رابطه گرم و صمیمیه پدر پسریشون

ئاگرین

با صدای تق تق یکنواختی که انگار رو پرده گوشم میزنن ، گنگ
چشم باز میکنم و نیم خیز میشم

:میفهمم یکی در اتاق رو میزنه ، بلند میپرسم

بله ، کیه؟_

ساعت از ۸ گذشته ، بیا پایین_

برو بابایی زیر لب میگم و دوباره دراز میکشم

اما اون یکنواختی و مکرر کوبیدنش رو در عجیب رو مخمه ،
 لامصب انگار داره موسیقی کار میکنه اونم دوهول
 میشه بری به کارت برسی ، تموم شد ، من شما رو از عنوان _
 مریمم بودن ، اخراج میکنم

جوابم میشه ادامه کوبیدنش ، سعی میکنم تحمل کنم و اهمیتی
 ندارم ، اما متاسفانه نمیشه تمام حواسم پی چگونه کوبیدنش
 میرم و در و با شدت باز میکنم

باور کن تو سالم نیستی_

خوش به حال تو که سالمی ، بدو دیر شد_

...گفتم ک_

نمیگذاره حرفم رو بزخم ، بازوی لختم رو میگیره و دنبال خودش
 میکشه

سعی کن تو هر چیزی اول منفعت خودت رو در نظر بگیری_

آدم خودبین ، اخه تو چه منفعتی برای من داری

وسط پله ها بازوم رو میکشم

باشه ولم کن برم ، آماده بشم_

با نگاهش میگه ، راست یا دروغ؟

نترس حواسم به منفعت سرشاری که از بغلت میریزه بیرون _

برام ، هست ، برو پایین ۵ مین دیگه میام

برمیگردم تو اتاق و بعد از پوشیدن لباسهای ورزش و آماده

شدنم ، میرم پایین ، چقدر جای طوبی و لیوان شربت پرتقالش

خالیه ، باید بهش زنگ بزنم ، طفلی بهش برخورده حتما

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:05 28.04.19]



#106

بدون هیچ حرفی تمرینمون رو تموم کردیم ، وقتی که میام برم
بیرون کوتاه میگه:

بدنت آماده است ، از فردا فنون رو کار میکنیم_

سر تکون میدم و بازم بدون حرف میام بیرون از اتاق

آروم راه میفتم سمت اتاقم و سعی میکنم تو ذهنم مرور کنم ،
وقتی با طوبی تماس گرفتم ، چی بگم تا قانع بشه برگرده

دوش گرفته و موبایل به دست میرم سمت آشپزخونه و هم زمان
شماره طوبی رو میگیرم ، خب با توجه به اینکه خودم شماره ام

رو تو گوشیش سیو کردم و الان اسمم افتاده رو گوشیش جواب
ندادنش میتونه عمدی باشه ،

دوباره میگیرم ، اما بازم بی جواب میمونم

عصبی موبایل رو پرت میکنم رو میز ناهار خوری و در یخچال رو
باز میکنم ، با این میزان گشنگی و عصبانیتم میتونم ماکارونی رو
گرم کنم و بخورم ، از در یخچال فاصله میگیرم و نگاهی به
ساعت روی دیوار میندازم ،

خوبه دیگه ۱۱ قبل از ظهره ، ناهار و صبحونه رو یکی کنم بهتره

تا غذا گرم بشه میشینم و عکسای رو نگاه میکنم که مامان
فروغ فرستاده ، خاک تو سرم پایین عکسا هم اعلام کرده هفته
آینده برمیگرده

بهتر ، برم نجات پیدا کنم از دست این جماعت همیشه طلبکار ،
فقط طوبی رو کم داشتم برام تاچه بالا بزاره

مشغول خوردن آخرین چنگال ماکارونی توی بشقابم که بوش
قبل خودش میاد تو آشپزخونه

با دست دور لبم رو پاک میکنم و چنگال پر رو نیمه میکنم و
برعکس چند دقیقه قبل آروم و متین میبرم سمت دهنم
میشینه روبروم ، اوه چه خبره باز کت و شلوار پوشیده
چیزی مونده برای منم بریزی؟_

بدون حرف بلند میشم و قابلمه رو میزارم جلو دستش و بازم
میشینم و مشغول دوتا دونه ماکارونی تو ظرف میشم
بعد از نگاهی خیره خودش دست بکار میشه و میره بشقاب و
چنگال میاره

شاید اونم به خاطر وجود من اونقدر اصولی غذا میخوره ، اما نه
کاملاً عادی و تمیز غذاشو تو جیک ثانیه تموم میکنه
و بعد از خوردن یک لیوان آب همونجوری ایستاده رو به منه
:موبایل به دست میگه

آماده شو ، باید ببرمت جایی ، نمیخوام اینجا تنها بمونی_

فقط نگاهش میکنم ، که ادامه میدهد

بادیگاردای دم در دوتاشون با من میان ، میمونه یکی ، طوبی _

هم خونه نیست ، میبرمت پیش بهادر

مردد از جام بلند میشم ، و دنبالش از آشپزخونه میرم بیرون

:حین رفتن سمت در کوتاه اضافه میکنه

فقط زود_

.سر تگون میدم و میرم که حاضر شم

آماده بالای پله ها ایستادم تا بیان بگن باید با کدوم یک از اون

دوتا ماشین برم ، که زیاد طول نمیکشه البرز اشاره میزنه برم

پایین

طبق معمول میرم سمت ماشین سیا و بابک که صداش رو

:میشنوم

با من میایی_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 23:06 28.04.19]



#107

توی ماشین کنارش نشستم و خیره بیرونم ، سعی میکنم بروی
خودم نیارم شدم آدمی که هرکی بلند میشه براش تصمیم
میگیره ، فقط به این فکر میکنم به خاطر امنیت خودمه

مرتب شماره میگیره و یهو بلند میگه

کجایی تو دقیقا از ده صبح من باهات تماس میگیرم؟_

قشنگ صدای اونور خط رو میشنوم و صدای بهادر که انگار اونم

داره داد میزنه میاد ، که میگه "بیرونم ، ببخشید موبایلم پیشم

"نبوده

کی برمیگردی؟_

اینبار نمیشنوم جواب بهادر رو

پس من الان چیکار کنم؟_

میدونم من و میگه چیکار کنه ، ای خدا نمردیم و طفیل هم

شدیم

هیچی برو خداحافظ_

گوشی قطع شده رو پرت میکنه تو جایگاهه پایین پخش و اینبار

از من میپرسه

میتونی تنها تو آپارتمان من بمونی تا پیام؟_

متعجب میپرسم

چرا اونجا؟_

چون سیستم امنیتیش مطمئنه_

خب میرم پیش شروین_

برمیگرده و کمی تند جوابم رو میده

اون الان یا دفتره ، یا شرکت کجا ببرمت_

ترجیح میدم جواب لحنه بی ادبش رو ندم و واضح ازش رو

برمیگردنم

برمیگرده و نگاهی به تیپ و قیافه ام میندازه و آرومتر میگه

تا چه اندازه میتونی نقش یه دستیار شخصی رو بازی کنی؟_

پر احم جوابش رو میدم

اگر دستیار تو باشم ، صفر درصد_

سر تکون میده و موبایلش رو برمیداره

خب این یعنی میتونی عالی از پشش بربیایی_

و تو گوشی ادامه میده

حواستون رو جمع کنید ، خانوم سماواتی با خودم میاد به _
عنوان دستیار شخصی

متعجب از رئیس بازیس بی هوا میزنم تو بازوش
الکی نبر و ندوز من تن نمیکنم_

:مچ دستم و میگیره

ببین عادی رفتار کن بدون هیچ حس کنجکاوی ، مجبور نبودم _
نمیبردمت ، با خودم باشی امن تره و نگران نباش کارم کمتر از
یک ساعت طول میکشه

دستم رو ول میکنه و باز زبونم به کار میفته

اقلا بگو کجا میریم اگه چیزی پرسیدن چیکار کنم؟_

:حین درآوردن یه عینک فریم مشکی از داشبرد ماشین میگه
تو سوالی نپرس کسی نمیاد طرفت ، چه برسه به اینکه ازت _
سوال کنن

:و عینک رو میگیره سمتم و ادامه میده

این و بزن و سعی کن موهات رو برعکس عادت همیشگیت _
درست کنی

خودش هم آینه ماشین رو برام پایین میاره
عینک رو میزنم ، خب بد نیست منم یکم سر از کار اینا دربیارم
موهام رو که همیشه بالا میزنم ، فرق وسط باز میکنم و شل
میبندم ،

شال مشکی و شبیه ساتنم رو مرتب میندازم رو سرم
خوب شد یکم آدم وار لباس پوشیدم امروز ، بلوز آستین کوتاه
مشکی جذب و کمی بلند تا روی رونم و شلوار بگ مشکی رنگ
با مانتوی جلو باز کاملا بلند سبز صدری ، که جنس شل و کرپش
خیلی خوب تو تنم وای میستاد ، کنار اون کفشهای مشکی نوک
تیز و پاشنه ۷ سانتی ، میشد گفت کمی تا حدودی شبیهه
منشی ها ، میتونم باشم

با ایستادن ماشین جلوی یه در مشکی بزرگ ، دقیقا یک دقیقه
بعد بدون هیچ بوق و زنگی در بزرگ کنار میره و به اتفاق ماشین
بابک و سیا میریم داخل ،

باغ بزرگ پر از مورچه های گنده مشکی ، یعنی همون بادیگاردا
هستش

:چشمهای درشتم رو برمیگردونم رو مرد کناریم و میپرسم
این جهنم کجاست منو آوردی؟_

بازم دستم رو میگیره ، اه عصبی دستمو میکشم
چته تو هی گیر دادی به این دستای من ، اینجا کجاست من و _
آوردی ، به خدا قسم اون آدم شلاقی اینجا باشه آبروت رو
میبرم

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [23:06 28.04.19]



#108

راوی

فراز بدون حرف و عصبی از ماشین پیاده میشه و رو به سیا و
بابک که میان جلو میگه

ماشینتون رو جوری پارک کنید داخل ماشینم معلوم نباشه ، اونا
هم اومدن جلو بگید دستیار شخصیمه

بعد از نیم نگاهی به عقب ، میخواد بره اما با دیدن ناگرین که
:داره پیاده میشه پر اخم میتوپه

اگه نمیخوایی اون شلاقی رو ببینی پیاده نشو لطفا_

و بدون گرفتن جواب میره سمت عمارت بزرگ اردوان خان
ناگرین از همون فاصله میبینه که اون مورچه های گنده ، جلوی
همون به ظاهر بادیگارد چه جوری خم و راست میشن
و متعجب همونجوری که یک پاش بیرونه و پای دیگه اش تو
:ماشینه رو به سیاه میپرسه

مطمئنید این یارو فقط یه بادیگارده؟_

سیا خیلی ساده خودش رو به نشنیدن میزنه و رو به بابک که
ماشین رو داره میاره جلو اشاراتی میزنه
.آروم و متفکر برمیگرده تو ماشین اما در و نمیبنده

در ورودی رو فرناز برایش باز میکنه و با شوق برادرش رو بغل
:میکنه

خوش اومدی ، کجایی تو چند روزه پیدات نیست؟_

فراز محتاطانه از خودش دورش میکنه

مواظب باش دختر ، کمی مشغول بودم ، حاج آقا اینجاست؟_

آره ، تازه مهدیس هم اینجاست_

این با ذوقی بچه گانه میگه که فراز تنها همراه لبخندی ساده

:جوابش رو میده

خواهری کن و نزار بفهمه من انجام ، چون باید زود برم_

باور کن راه نداره ، میدونست که میایی_

فراز که داشت میرفت ، برمیگرده

از کجا میدونست؟_

فرناز چشمکی میزنه

حالا ، برو به کارت برس اومدنی میفهمی_

کمی فقط کمی نگران میشه از وجود اون دختر تو ماشینش، فوراً
میره سمت اتاق کار حاج اردوان ،

سر و صدای داخل اتاق میگه که پدرش تنها نیست و این یعنی
نشوندن لبخند مترسکی روی لبش بلاجبار

باید میدونست باباش الکی احضارش نمیکنه ، باز مثل همیشه
میخواست به عنوان صلاح روبروی جوانان ازش استفاده کنه ،
چه اشتباه بزرگی مرتکب شد همون روزی که پیشنهاد مثلاً
. پدرانه همین حاج اردوان رو به عنوان خواهش پدری قبول کرد

با چهره ای کاملاً عبوس از پله ها میاد پایین و همین که میخواد
در و باز کنه صدای مهدیس و فرناز رو میشنوه ، به خیال خودش
میخواد به موقع از در بزنه بیرون تا ندیدنش اما هنوز پاش به پله
ها نرسیده صدای گیرای مهدیس متوقفش میکنه

فراز؟_

فورا برمیگرده ، از مهدیس بعید نیست دنبالش راه بیفته تا کنار
ماشین و بشه اونی که نباید بشه

جانم ، بخش دیرم شده برای همین عجله داشتم_

مهدیس با تمام دلتنگی که داره محکم فراز رو بغل میکنه و با
بغض پچ میزنه

خیلی نامرد شدی فراز_

فراز اما بدون اینکه دستش رو از خودش جدا کنه با ملایمت
میگه:

دختر خوب دورمون پر آدمه ، برو عقب_

مهدیس ناراضی عقب میکشه ، اما بازم نزدیک به فراز می ایسته

اومدم خونه پیشت ، نبودی امروز هم شهرام گفت قرار بیایی_

خودت که میدونی انتخابات نزدیکه ، منم کاملاً خونه نشین _

شدم و از دور شرکت رو کنترل میکنم

همین که میخواد دست فراز رو بگیره و بکشه سمت خونه ،

چشمش به دختری میفته که خیلی آشناست

اون ، همون دختری نیست که پیش طوبی ست تو خونه ات؟_

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinivel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [23:07 28.04.19]



#109

فراز برمیگرده و ناگرینی رو میبینه که میون بابک و سیا تکیه زده به ماشین و حواسش اصلا به اینور نیست ، با دندون های

کیپ شده رو به مهدیسی که چند قدم رفته جلو ، تا بهتر ببینه
:جواب میده

خودشه خانوم سماواتی ، چند روزه دستیارم شده_

:مهدیس حین پایین رفتن از پله ها میگه

خب زشته چرا دختر بیچاره رو یک ساعت اون بیرون میون _
اون دو تا مرد تنها گذاشتی؟

فراز با چند قدم خودش رو به مهدیس میرسونه و بازوش رو
میکشه بالا

مهدیس جان دیرم شده ، طوبی رفته طالقان همین که برگشت _
یه روز بهت زنگ میرنم با فرناز باشید بیاید دور هم باشیم
خب؟

باشه خیلی خوبه ولی بزار برم یه سلام بهش بکنم ، خیلی _
دختر خانومیه

اونروز که اومدی میبینیش ، میگم که دیرمه_

خیلی خب تو هم همیشه درگیری و دیرته_

لحن دلخور مهدیس به نظرش خوش شانسی میاد و گرنه ول
نمیگرد

با هم برمیگردن تو خونه و بعد از خداحافظی از فرناز و مهدیس
دلخور ، خودش رو به حیاط میرسونه

خنده های ناگراین با سیا و بابک عصبی ترش هم میکنه و با
خودش فکر میکنه " دختره بیفکر ، دم هم از دونستن جایگاه
" میزنه برام

یک کلام میگه " بریم " و میره و پشت فرمون میشینه ، همین
که ناگراین سوار میشه و در و میبندد حین دنده عقب گرفتن
شروع میکنه

مگه نگفتم پیاده نشو ، اونوقت میون دوتا مرد میگی و _

میخندی هیچ جا هم نه تو خونه پدر شوهرت

لازم نیست برگرده و چشمهای متعجبش رو ببینه ، پس با بیرون
رفتن از در بزرگ مشکی رنگ ادامه میده

جدا از همه اینا ، تو الان جایگاهت بخوایی نخوایی بالا رفته و _
 خوب نیست صمیمیتت با سیا و بابک

ئاگرین که گرما و منتظر موندن کلافه اش کرده بود این حرفها
 هم بیشتر آتیشیش کرده محکم میزنه رو داشبرد ، جوری که
 فراز هم کمی تو جاش میپره

آقای مسئول ، همین خود تو من و جوری پایین کشیدی که _
 بفهمم ارزشم از طوبی هم پایین تره ، چی شده الان درس
 معکوس میدی ، اصلا خودت رفتار خودت رو دیدی

بعدش هم تو گفתי طول نمیکشه ، کباب شدم تو ماشین و رفتم
 پیش سیا کمی حرف بزنم وقت بگذره

و در آخر بگم که من مثل تو نیستم ، تو نبود آقات فاز دم کلفت
 ...بودن برت داشته و خودت رو داری گم میکنی جوری که
 برمیگرده و متعجب به گونه های قرمز شده از گرماش نگاه
 میکنه و میپره میون حرفش

نفس بکش ، از دست نری _

و از یخچال کوچک بین دو تا صندلی یه آب معدنی در میاره و
میگیره سمتش

ئاگرین بدون حرف از دستش میگیره و نصفش رو سر میکشه
بعد از جا اومدنه نفسش حین تکیه زدن به صندلی ماشین زمزمه
:میکنه

کاش بدونم چه پدر کشتگی با من داری ، اونقدر حرص میدی_
فراز با نیمچه لبخندی بطری نیم خورده رو از دستش میکشه ،
البته به زور و یک نفس سر میکشه
جواب نگاه شاکی ئاگرین رو هم با گفتن "همین یکی بود خب"
.میده

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [12:17 30.04.19]



#110

ئاگرین

ماشین رو دم همون بر جی که اون روز گفته بود خونه اشه نکه
 میداره و بعد از کمی اینور و اونور نگاه کردن با اون چشمهای
 تیزش نچی میکشه و دوباره ماشین رو راه میندازه و میفهمم
 میره سمت پارکینگ ،

چقدر اینا همه چیز رو بزرگ میکنن ، پس چرا من هیچ چیز
 مشکوکی نمیبینم ای بابا

قبل از اینکه دستور بده ، خودم میخوام پیاده بشم که برای
چندمین بار مچ دستم رو میگیره

:عاصی شده با حالتی خسته بلند میگم

مرگ من اونقدر به من دست نزن ، من برای خودم عقایدی _
دارم ، آدم باش و فاصله رو حفظ کن ، وسط ورزش فرق میکنه
اما الان هیچ ضرورتی نداره دستم رو بگیری
چشمه‌هاش همه حرکاتم رو دنبال میکنه و سکوتش من رو عصبی
:، ادامه میدم

چیه؟ _

:حین پیاده شدن جواب میده

مجهولی برام ، هر لحظه یه جوری _

این تویی که چشمت چپه و هر بار یک جور میبینی من و _
وگرنه همین بودم و هستم

:بعد از چند ثانیه خیرگی عجیب تنها میگه

فعلا پیاده نشو و درارو قفل کن _

در ماشین رو بعد رفتنش قفل میکنم ، میبینم که میره سمته
 آسانسور و دکمه اش رو میزنه ، فکر کنم تلفنش زنگ میخوره
 که نگاهش برمیگرده رو سینه اش

تا میخوام نگاهم رو بگیرم دوتا مرد رو میبینم که پشت سرش
 می ایستن و دور و بر و با چشمه‌هاشون میپان ، طول نمیکشه که
 یکیشون بازوهاش رو میگیرن و اون یکی دستمالی رو جلو
 دهنش میگیره

همونجوری که با چشمهای وق زده و لال شده دارم نگاه میکنم
 شل شدنش رو تو دستای اون دوتا ، مغزم فرمان فرار میده ،
 نفس نفسم رو با آب دهنم قورت میدم و حین پایین کشیدن
 خودم ،

قفل در سمت راننده رو میزنم و با گیر کردن پاشنه کفشم فوراً
 درشون میارم و بعد از باز کردن در همونجوری نیم خیز خودم رو
 به دیوار خروجی میرسونم

بدونه اینکه برگردم و پشت سرم و نگاه کنم یا جیغی دادی
 بکشم ، میدوم اونم با آخرین قدرتی که تو پاهای لختم حس
 میکنم ،

گور پدر هرچی بادیگارده ، مهم خودمم ، خدایا بهم جون بده
 دور بشم

نفس که برام نمیمونه ، می ایستم و پشت سرم رو نیم نگاهی
 میندازم ، اما هنوز چیزی ندیدم بازم ترسیده فرار میکنم و دقیقا
 تو ورودی خیابون محکم میخورم به یه ماشین و محکتر با
 پشت میخورم زمین و حس دردی که نمیدونم متعلق به کجامه
 باعث میشه داد بزنم و شل بیفتم زمین

صدای درهای ماشین که میاد ، خیسی چشمهام و ترسم میگه
 که خودشونن ، سرم رو انگار یکی محکم تکون میده و دیگه
 چیزی نمیفهمم

راوی

بهادر ماشین رو ناشی پارک میکنه و فوراً پیاده میشه و از کنار
 ماشین اورژانس وارد پارکینگ میشه و مستقیم میره سمتی که
 تجمع کوچیک پچ پچ زنان حرف میزنن
 با دیدن فراز که روی تخت اورژانس چشمه‌هاش نیمه بازه ، چشم
 میگردونه دنبال ناگرین و میره جلو
 تا میخواد حالی کنه بهیارهای اورژانس رو فراز خودش سرش رو
 برمیکردونه سمتش
 میره جلو
 چی شد ، فقط ساعتش رو بهم بگو۔
 فراز که هنوز هم منگه فقط لب میزنه قبل یک
 بهادر بدون حرف بازوش رو فشار میده و سر تگون میده
 نگران چیزی نباش داداش ، به شروین هم خبر دادم۔

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [12:18 30.04.19]



#111

فراز دقیقا بعد از یک ساعت کمی سرحال میشه و همراه شروین
برمیگردن سمت آپارتمان ،

شروین که تا اون لحظه خودش رو کنترل کرده بود ، بی هوا کمی
:تند میپرسه

فقط بگو دلیل بیرون آوردن ناگرین چی بود ، چرا الان طوبی _
باید بره مرخصی؟ فراز تصور کن اون دختر چه بلایی میتونه
...سرش اومده با

فراز عصبی از سردرد شدیدش و حرفهای حق به جانب شروین
:یک کلام داد میزنه
بس کن_

همون لحظه گوشی شروین زنگ میخوره ، با دیدن شماره بهادر
جواب میده و گوشی رو میگذاره رو پخش
الو شروین کجایی؟_

داریم برمیگردیم پیش تو_

چی مگه فراز حالش خوبه؟_

جوابی نمیده و بهادر از همون پشت تلفن متوجه جو سنگین
:بینشون میشه ، پس ادامه میده

به احتمال زیاد ناگرین تونسته فرار کنه_

فراز فوراً میپرسه

مطمئنی؟_

نه ، اما دوربینا نشون میدن که داره فرار میکنه_

نزدیکیم ، تو بیشتر بررسی کن تا برسیم_

نگرانیش رنگ جدیدی داره ، این و فقط خودش میتونه حس کنه

و فکر میکنه دلیلش هم چیزی نیست جز همون واژه ی همسر

سه نفری نشستن و بهادر مشغول بررسی دوربینهای منطقه است

که با دیدن لحظه تصادف دختری که فراز تشخیص میده خودش

شروین عصبی از جا میپره

باید بریم بیمارستانها رو بگردیم ، میبینید که اون دوتا پسر_

شبیهه مردم عادی بودن

بهادر متفکر ویدئو رو عقب جلو میکنه و اونم چیز مشکوکی
:نمیبینه اما بازم میگه

شاید واقعا کارشون رو خوب بلدن_

فراز سکوت کرده و دقیقا همین سکوتش یعنی اینکه نمیدونه
کدوم یک درسته ، تلفنش رو درمیاره تا ببینه تماس مشکوکی
داشته

چیکار میکنید ، میایید یا من برم؟_

:بهادر بلند میشه و با گرفتن دست شروین آروم میگه

بیا بشین ، حواست نیست انگار ، همین الان لیست مریضای _
دوتا بیمارستان نزدیک به اینجا رو چک میکنم

:و جمله آخر رو دم گوشش پچ میزنه

لطفا اونقدر تابلو نباش_

شروین با اخمی عمیق میره سمت بالکن و سیگاری روشن
میکنه و بی اهمیت به همه چی فکر میکنه ، الان تنها چیزی که
.مهم نیست همین حرمت ها و تابلو بودن یا نبودن

دقایقی بعد ، تلفن شروین زنگ میخوره و بهادر که تمرکزش بهم
:میخوره بلند صداش میزنه

شروین گوشیت_

سیگار به دست میاد و با چشمهای ریز شده شماره ناشناس و
:رند رو چند بار میخونه و دست آخر جواب میده
بله؟_

الو شروین_

بی حواس به سیگار روشن دستش ، میخواد موبایل رو بهتر
بگیره که انگشتش داغ میشه
ئاگرین خودتی؟_

صدای دختر ضعیف تر میشه

آره ، بیا دنبالم الان آدرس رو میفرستم_

شروین نیم نگاهی به دو مرد ایستاده روبروش میندازه و
 سیگارش رو میده دست بهادر
 کسی پیشته ، موبایل مال کیه؟_
 بیا خودت باهاش حرف بزن_

شروین با پسری که گویا همون راننده ماشینه چند دقیقه ای
 حرف میزنه و بعد از گرفتن آدرس بیمارستان ، اخطار میده
 همون جا باشه تا میرسن

فراز و بهادر هم دنبال شروین از خونه میزنن بیرون ،
 حسی بد تمام وجود فراز رو میگیره از این تماس که باید با اون
 گرفته میشد.

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [00:48 01.05.19]



#112

ئاگرین

رو تخت بیمارستان به هوش اومدم ، هیچوقت اونقدر از
استشمام بوی بد بیمارستان تا این اندازه خوشحال نشده بودم ،
با اینکه طرف چپ بدنم کلا خمیر شده بود

الانم که تلفن زدم به شروین بیاد دنبالم ، نمیدونم چرا یادم نبود
بپرسم البرز چی شد ، شاید باید میموندم و کمکش میکردم ،

اما خب اونا دو تا فیل بودن منه فنچ که کاری از دستم برنمیومد
 ، بغضم گرفته ، شاید برای درد چونه ی به احتمال صد در صد
 کبود شده امه

اه این باز اومد

خانوم آبمیوه میخورید؟_

چون دقیقا چند لحظه پیش جوابش رو دادم اینبار تنها پر اخم
 نگاهش میکنم و چشمهام رو میبندم

در که بدون هیچ تقه ای وا میشه و شروین رو میبینم ، بغضم
 اشک میشه و خیلی عجیب دونه دونه پشت سر هم میان پایین
 از چشمام ،

چقدر لوس شدم

شروین با نیم نگاهی به اون پسره آبمیوه به دهن میاد سمتم و
 خیلی عجیب تر از اشکهای من خم میشه تو صورتم و نگران

:میپرسه

خوبی؟_

خب با توجه به سوال مسخره اش جوابی نمیدم و اینبار رو
میکنم سمت بهادری که اینور تخته می ایسته و خوبه که اون
فقط تو سکوت نگاهم میکنه

با دست اشکهام رو پاک میکنم و فینی غلیظ میکشم
خبری از البرز دارید؟ اصلا میدونید چی شده؟_

صداش که پشت سر شروین میاد اشکهام هم متعجب سر
جاشون می ایستن

من خوبم ، فعلا نگران خودت باش_

دوباره آب بینیم رو بالا میکشم

نگران نبودم که ، عذاب وجدان داشتم ، آخه حین فرار کردن _
...گفتم گور پدر هرچی بادیگ

به موقع حرفم رو قطع میکنم و اشاره به اون پسر که ترسیده از
دیدن این گردن کلفتها ، ادامه میدم

اینو بفرستید بره ، بتونم دوتا سوال بپرسم_

:بهادر میره سمتش ، که بیچاره مثل نوار شروع میکنه

باور کنید تقصیر خانوم بود ، خواستم بیچم ، وسط خیابون _
پیداشون شد

نگاه خیره شروین ، حواسم رو پرت میکنه از جوابی که بهادر
حین بیرون رفتن از اتاق بهش میده

دستش که میاد بالا چونه ام رو لمس کنه ، عقب میکشم و
:میپرسم

چرا اونجوری نگاه میکنی؟ تا این حد داغون شدم؟_

:به خودش میاد و آرام و بی ربط میگه

معذرت میخوام ناگرین ، تمام این دردها و لحظات تقصیر منه_

:در نهایت بی تفاوتی رو برمیگردونم و جواب میدم

خوشحالم که خودت هم میدونی_

البرز کمی دور ایستاده و حینی که سرش کمی پایین چشمه‌هاش
رو منه

تو چرا سر پایی ، من دیدم یه پارچه بزرگ رو گذاشتن رو _

دهن و بینیت ، چطور تو رو نبردن؟

نیم نگاهی به شروین ساکت شده میندازه و میاد جلو
مطمئنی جاییت نشکسته؟_

آره عکس هم گرفتن ، فقط کوفته شدم عجیب ، نمیخوایی _
جواب بدی؟

نزدیک تر میشه و حین جک زدن دستش پشت سرم ، اونم
نگاهش رو چونه ام ثابت میشه و جواب میده

هدفشون تو بودی ، که شکر خدا تونستی فرار کنی ، شایدم _
... خودشون خواستن فرار کنی و یه اخطار بوده وگرنه
وگرنه چی؟_

وقتی جواب نمیده ، عاصی شده میگم

چتونه چونم چی شده هی نگاهش میکنید ، اون پسره هم _
گفت دست بهش نزن

و میخوام دستم و بیارم روش و بفهمم چرا سوزن سوزن میشه
مچ دستم و میگیره

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 01.05.19 00:48]



#113

چیزی نیست فعلا دست بهش نزن ، درد میگیره خودت اذیت _
میشه

رو به شروین که خیره شده به دست البرز رو دستم ، حین
:کشیدن عصبی مچم ، میگم

یه کاری بکنید من برم خونه ، خیلی خسته ام اینجا نمیتونم _
 بخوابم

میره سمت در

باید با دکتتر حرف بزنم ، الان برمیگردم_

اون که میره البرز نفس عمیقی میکشه

همیشه مثل امروز عمل کن و حین گفتن گور پدر هرچی _
 باد یگارده ، فقط فرار کن خب؟

چرا مگه چند بار دیگه قراره ، امروز تکرار بشه؟_

نمیدونم ، همیشه باید حواست باشه_

چشمهام رو ریز میکنم

...فکر میکردم یه باد یگارد مهمی ، اما خب امروز_

حرفم رو که قطع میکنم ، انگار اصلا بهش بر نخورده چون
 نیشخندی میزنه

خب همیشه همه چیز اونجور که ما فکر میکنیم نیست_

:بهادر میاد داخل و رو به البرز میگه

چیکار کنیم دکتر میگه تا شب باید اینجا باشه_

وای نه ، بگو رو مسئولیت خودم میرم ، اینجا نمیتونم _

استراحت کنم

:و رو به البرز ادامه میدم

خواهش_

وقتی جواب نمیدن ، عصبی میشم

اصلا بهتون دستور میدم ، همین الان من و ببرید خونه ، به _

...خاطر کم دقتی شماهاست من اینجا ، فقط پنج دق

بهادر اینجا باش من برم یه کاری بکنم ، پیام_

خسته چشمهام رو هم میفتن ، صدای بهادر نزدیک میشه

خوبه که تو اون لحظه تونستی به فرار فکر کنی_

:با یادآوری چیزی ، نیم نگاهی به در بسته میندازم و آرام میگم

یادمه گفتمی این البرز کارش رو خوب بلده ، اما تو جیک ثانیه _
 شل شد تو دستای اون دوتا ، اقلایه مشتم هم نزد دلمون خوش
 باشه بادیگارد داریم

:میخنده و همونجور آروم جوابم رو میده

چون اونا شک الکتریکی بهش زدن و همزمان هم از دسفلوران _
 استفاده کردن ، میدونی تا دوساعت قلبش یکی در میون زده؟
 الانم به زور سرپاست و هنوز هم میگم البرز کارش رو خوب بلده

متفکر سری تگون میدم ، حالا که فکر میکنم بیچاره خوب هم
 دووم آورده جلو اون دوتا صلاح و دوتا فیل ، دیدم خیلی دست و
 پا زد.

خوشبختانه آقای دم کلفت اینجا هم کار خودش رو میکنه و نیم
 ساعت بعد میرسونم خونه و الان هم میخوام آروم بگیرم بخوابم

که حس چیزی روی چونه ام باعث میشه بی حواس ، دوتا
 انگشتم رو بکشم روش
 اما با حس برجستگی عجیبی بلند میشم و جلوی آینه خودم رو
 بررسی میکنم ، جیغ بلندم خیلی ناخودآگاهه و اشکهای ناباورم
 هم انگار میخوان باهام همدردی کنن
 در اتاق باز میشه و همونجوری ناباور و گریون برمیگردم سمت
 دوتا مردی که کنار هم ایستادن

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |03:12 02.05.19]



#114

حرف زیاد دارم بزخم تو صورتشون اما بغض نمیزاره لب بزخم ،
 حس خفه شدنم که بیشتر میشه ، چشمهام رو میبندم و جیغ
 میزنم

چند ثانیه بعد ، تو حجم گرمی فرو میرم و لبهایی دم گوشم ،
 پشت سر هم تکرار میکنه

درست میشه ، خودم درستش میکنم_

اما آرام نمیشم هیچ ، بدتر نا آرام میشم ، از خودم دورش
 میکنم و میفهمم البرزه

رو میکنم سمت شروینی که پشتش به ماست

عوضی تر از خودت فقط خودتی ، روزی که اومدی گفتی _

هیچی تو زندگیت تغییر نمیکنه ، این روزا رو هم پیش بینی

کرده بودی؟ آره خودت گفتی پیش بینی کردی

دوباره برمیگردم و تو آینه خودمو نگاه میکنم و اشکهام شدت
میگیرن ،

اینم مارک خریدم که یک عمر یادم میندازه گند زدم به زندگیم
و آینده ام ، جون از تنم میره و رو زانو هام میفتم

البرز روبروم میشینه و با دوتا دستش صورتم رو قاب میگیره
اونقدر خودت رو اذیت نکن ، هنوز حالت جا نیومده ، انگار _
حواست به سال و قرنی که توش زندگی میکنی نیست دختر
خوب ، خرجش یه عمل زیباییه ، فقط چندتا بخیه است

چقدر ساده حرف میزد ، پر حرص با دوتا دستام هولش میدم
خفه شو ، همتون گم شید از جلو چشمهام ، صورتم کامل از _
ریخت افتاده ، این فقط چندتا بخیه است؟

:بهدار میاد تو اتاق ،البرز رو کنار میزنه و رو به من آروم میگه

آروم باش لطفا ناگرین ، اینجوری چونه ات رو تکون بدی ، نیم _
ساعت دیگه که تاثیر داروی بی حسی رفت دردت طاقت فرسا
میشه ، بهت قول میدم درست میشه

:دستهایشو میگیرم و با همون بغض و اشک یک کلام میگم
لیلی_

:محکم دستامو فشار میده

برم دنبالش؟_

سرم رو تکون میدم

کمکم میکنه تا رو تخت دراز بکشم و بعد از کشیدن روم با
ملحفه کاهویی رنگ ، چشمهایش رو واضح ازم میدزده و از اتاق
میرن بیرون سه تاشون

اشکهام بازم سرعت میگیرن ، خدایا هیچوقت نمیبخشمشون
هیچکدومشون رو

.صورتتم ، وای مامان فروغ ، چیکار کنم

راوی

بهادر خسته ماشین رو داخل حیاط پارک میکنه و ترسیده رو
 میکنه سمت لیلی که منتظر نیمونه و از ماشین پیاده میشه ،
 اونقدر خط و نشون کشیده بود که جرات نکرد بگه چی شده
 ولی مسلما باید بهش میگفت تا رفتارش بیشتر ناگراین رو
 ناراحت نکنه

لیلی خانوم یک لحظه_

لیلی دم پله ها برمیگرده

چیه ، میشه بگید میخواید چی بگید این چندمین باره صدام_
 میزنید

و ناباور حین نیم نگاهی به عمارت به بهادر نزدیک میشه
 نگو که ناگراین رو دوباره دزدیدن_

..نه ، فقط یه تصادف کو_

...چی_

جیغ لیلی و سرعت قدم هاش رو به بالا بهادر رو به قدری شکه
میکنه که وقتی در ورودی رو بهم میکوبه به خودش میاد و
دنبالش میدوئه تا بگیرتش

از جلوی شروین میگذره و دقیقا روی آخرین پله بهش میرسه ،
حین گذاشتن دستش رو دهنش کل هیکلش رو میزنه زیر بغلش
و دوباره برمیگردن پایین و جلوی چشمهای متعجب شروین
:میزارتش رو مبل و خسته میگه

لطفا تفهیمش کن ، تو کل مسیر همش خواستم بهش بگم _
نگذاشت ، فرصت نمیده که

:و انگشت اشاره اش رو رو به لیلی تکون میده

دستم رو برداشتم جیغ نمیزنی ، البته اگر استراحت دوستت _
برات مهمه

دستش رو با احتیاط بر میداره که به دنبالش لیلی محکم میزنه
:تو گوشش و بلند میگه

تو غلط میکنی من و میندازی زیر بغلت و رو به شروین ادامه _
:میده

زود توضیح بدید چی شده ، چرا ناگراین این ساعت از روز تو _
اتاقشه ، تصادف چی ، آخه کجا ، ده حرف بزنید
بهادر خطاری سر تگون میده براش ، یعنی که دارم برات
:لیلی واضح دهنش رو کج میکنه و بلند میگه
برو بابا _

شروین بلند میشه و حین عقب کشیدن بهادر شروع میکنه به
توضیحات مختصری ، جوری که لیلی زیاد وحشت نکنه
اما وقتی راجع به پاره شدن چونه اش میگه لیلی با گریه راه بالا
. رو در پیش میگیره و دیگه اهمیتی به حرفاشون نمیده

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:13 02.05.19]



#115

ناگرین

رفتار لیلی نگران کننده ست ، دو دقیقه خط و نشون میکشه
ولی طولی نمیکشه ، یهو گریه اش میگیره و بهم امیدواری میده
که با یه عمل ساده جاش رو میتونم محو کنم

من اما ساکت و صامت فقط فکر میکنم ، نه به به یه موضوع خاص و متمرکز ، هر لحظه ذهنم حواشی یه مسئله میچرخه

ئاگرین عزیزم چی میخوایی به مامان فروغ بگی داره برمیگرده_

:رو میکنم سمتش و آروم جواب میدم

همه چیز رو از روز اول خریدم بهش میگم_

مطمئنی؟_

مطمئن ، لیلی دارم فکر میکنم پیشنهاد چند سال پیش عموم_

رو بپذیرم و برم

لیلی تند و تیز نیم خیز میشه

چی؟ دیوونه شدی ، پس فروغ جون چی میشه ، دلت میاد_

جواب این همه سال زحمتش رو اینجوری بدی؟

راضیش میکنم با هم بریم_

لیلی دوباره گریه اش شروع میشه و با لبهایی که به زور

تکونشون میده لب میزنه

غلط کردی ، تفاوت فرهنگی که همیشه راجع بهش حرف _
میزدی چی؟

نفس عمیقی میکشم

آدمیزاد بنده عاده ، کنار میام_

میکوبه رو تخت و میشه لیلی همیشگی

غلط کردی ، داری میگی آدمیزاد نه توئه کله خر_

وا لیلی_

والله کله خره بی عقل ، میخوایی مسیری رو بری که تمام عمر _

ازش متنفر بودی؟ اصلا به این فکر کردی اون فامیلای درندشتت

چه جووری نگاهت میکنن ، میتونی دووم بیاری ، عادت به تفاوت

اونقدر آسون نیست باور کن

اینبار لبای من از بغض میلرزه ، سرم رو میزارم رو پاش و زمزمه

:میکنم

دلهم داره میترکه ، حس یه آدم و دارم که عروسک دست یه _

عده شده ، شاید از بیرون خیلی سخت نشون نده شرایط رو ، اما

عمیق که فکر میکنم دیوونه میشم ، لیلی تو میشناسیم ، من
اینی نبودم که الان هستم

خم میشه و سرش رو میزازه رو سرم
بمیرم برات ، چیزی نمونده ، بزارش پای تجربه ، میدونی _
هیچوقت به حکمت و تقدیر اعتقاد نداشتم اما گاهی برای آروم
کردن ذهن و روح دلیل محکمی ، این و همیشه مامانم میگه
با شنیدن کلمه مامان گریه ام شدت میگیره و زار میزنم
...کاش مامانم بود کاش بابا داشتم کاش _

صدای در و میون گریه هامون میشنوم که لیلی دم گوشم داد
:میزنه

لطفا گم شید _

پرده گوشم _

میزنه تو بازوی آش و لاشم

زهرمار گریه ات رو بکن ، جو رو به هم نریز یاد تموم بدبختیام _
افتادم

یهو گریه امون به خنده تبدیل میشه اما تیری که چونه ام
میکشه لبخند رو روی لبام خشک میکنه

✂ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |03:14 02.05.19]



#116

بعد از سوپ لیلی پز ، داروهامو میخورم و تحت تاثیر آرام
 .بخشهای تجویزی بهادر ، خیلی زود خوابم میگیره
 صبح که از خواب میپریم ، ساعت از ۱۱ قبل از ظهر گذشته ،
 دوباره دراز میکشم ، ولی خیلی طول نمیکشه دریای افکار بی
 سر و ته دوباره دورم رو احاطه میکنه

تو جام غلطی میزنم و بدون اینکه تلاشی برای باز کردن
 چشمهای خسته ام بکنم فکر میکنم چه جوری از این مخمصه
 نجات پیدا کنم ، یعنی اگر برم پیش پلیس میتونم کاری بکنم؟
 معلومه که نه ، اون اسم تو شناسنامه تو ایران همه چیز رو به
 نفع اونا تموم میکنه اول باید از شر اون خلاص بشم ، خدایا چه
 جوری؟

در اتاق باز میشه ، اما چون ندارم برگردم و اعلام کنم بیدارم ،
 چی بود داد بهم خوردم ، بهادر اینا رو میخوره تا ظهر خوابه
 بمیرم براش ، کاش قلم پام خورد میشد و نمیرفتم ، معذرت _
 میخوام آقا همش تقصیر منه

داشتم برمیگشتم سمت طوبی یی که گریون این حرفهارو میزد ،
 اما با شنیدن کلمه "آقا" سر جام خشک میشم با همون
 چشمهای بسته ، تماما گوش میشم برای شنیدن صدای همون
 آقای که گفت ، دوباره طوبی گریون شروع میکنه

آقا تا کی میخواید این دختر رو اذیت کنید ، چرا نمیزارید بره _
 سر خونه زندگیش

باز گفت آقا ،

طوبی به این آسونیا هم نیست ، کاش میشد ، اقلا تا بعد از _
 نتایج انتخابات ممکن نیست

این که صدای البرزه ، پس اون آقای گور به گوری چرا حرف
 نمیزنه

آقا یادتون باشه بهم قول دادید حقیقت ها رو بهش بگید ، _
 حسای بدم روز به روز بیشتر میشن ، ناگرین خانوم هم فکر
 میکنه دروغگوام ، روم نمیشه تو چشمهاس نگاه کنم

:بازم قاشق نشسته به جای آقای گور به گوری جواب میده

همه چیز به وقتش_

طاقتم تاق میشه و برمیگردم تا یک دور اون شلاقی رو بشورم و
بندازم رو بند ، تو جام میشینم روبروشون ، اما اینا که فقط دو
نفرن

با چشمهای ریز شده نگاهشون میکنم ، اما طوبی فرصت بیشتر
تحلیل کردن رو نمیده ، میاد جلو و با همون اشکهای شدت
یافته اش بغلم میکنه و این وسط هم بدون اهمیت به من خشک
شده ی خیره به نگاه عجیب البرز ، عذر خواهی میکنه به خاطر
نبودنش و افتادن این اتفاق

طوبی گفت آقا ، نه یک بار دو بار هم گفت

از حقیقت ها گفت ، پازل به هم ریخته ذهنم با صدای گریه های
طوبی و تاسفش برای بی ریخت شدن صورتم ، اصلا مرتب
نمیشه ، باید بشینم خوب فکر کنم

دم کلفت بودنش تو این خونه ، دستور دادنش به بهادر و شروین

کوتاه اومدنهای همه جلوش ، طوبی که بی حرکت بودنم رو
 میگذاره به پای دلگیر بودنم میخواد عقب بکشه به خودم میام و
 محکم بغلش میکنم
 معذرت میخوام طوبی حرفهام درست نبود_

✂کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |03.05.19 00:18



#117

حواسم مرتب پرت اون نگاه و سکوت عجیبه مرد البرز نام میشه
,

چیکار کنم بپرسم ، معلومه که نه

بازم یه دروغ دیگه تحویلم میدن ، باید خودم بفهمم ، آره خیلی
سخت نیست فهمیدنش

:نگاه از چشمه‌هاش میگیرم و رو به طوبی میگم

عزیزم میرم یه دوش میگیرم لطفا کمکم کن_

بدون توجه به جلو اومدن همون البرز خان ، خودم رو به

سرویس می‌رسونم و در رو هم میکوبم به هم ، فقط یه کلمه میاد

تو ذهنم و میره

"دروغ"

بعد از دوش به اصرار خودم و به کمک طوبی ، میریم پایین و
 حینی که پشت میز میشینم سراغ لیلی رو میگیرم

طوبی صداش رو میاره پایین

راستش خانوم تا جایی که من میدونم دیشب دعواش شده با _
 آقا بهادر

متعجب موبایلم رو از جیب شلوار راحتیم درمیارم و شماره لیلی
 رو میگیرم ، اما جواب نمیده

طوبی میشه بیشتر توضیح بدی ، یعنی چی دعوا شده _

اونجوریام نیست که بترسی فقط یه بگو مگوی ساده بوده _

:دوباره شماره لیلی رو میگیرم اینبار جواب میده

بله؟ _

الو لیلی چرا جواب نمیدی؟ _

لحنش کامل دلخوره

هیچی حواسم نبوده ، خوبی الان؟ _

خوبم ، دیشب چی شده؟_

چیزی نشده فقط تا وقتی تو اون خونه باشی توقع نداشته _

باش پیام پیشت

میشه توضیح بدی ، کسی اذیتت کرده؟_

ئاگرین عزیزم باید برم ، مواظب خودت باش ، پمادت رو هم _

مرتب بزن عزیز دلم دارم دنبال یه کلینیک خوب میگردم نگران

نباش خب ، فعلا

و تق گوشی رو روم قطع میکنه

عصبی بلند میشم

طوبی کسی تو خونه است؟_

بله ئاگرین خانوم ، آقا البرز تو پذیرایی بودن چند دقیقه پیش_

پر درد و آروم آروم خودم رو به پذیرایی میرسونم ، داره با تلفن

حرف میزنه

چند دقیقه میگذره و تمومش نمیکنه ، میرم جلوتر ، متوجهم

میشه

:اشاره میزنم قطع کنه ، مکالمه اش که به پایان میرسه میپرسم

دیشب چی شده؟ چرا دوستم رو اذیت کردید؟_

بشین ، حالت خوب نیست_

میشینم و دستم رو به نشونه خب تگون میدم

دوستت اونقدرهام مظلوم نیست کسی بتونه اذیتش کنه ، _

داشت به بهادر بی احترامی میکرد ، منم یک کلام گفتم حدش

رو بدونه ، درسته تو سوختی این وسط ، با امضا و موافقت خودت

البته ، اما نیازی نیست ایشون کاسه داغتر از آش بشه

من بهم برمیخورم الان با تعریف کردنش ، لیلی باید چی کشیده

باشه ، درسته که کمی راحتته و حرف دلش رو رک میزنه اما بی

احترام نبوده هیچ وقت

:بلند میشم و حین تگون دادن سرم میگم

نیازی نیست دیگه بیاد اینجا ، منم تا آخر همین هفته میمونم _

، میمونید خودتون و خونه پر از احترامتون ، و درسته هر امضا و

موافقتی راه برای "غلط کردم" داره

میخوام از بین دو مبل رد شم

جلوم می ایسته

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03.05.19 00:19]



#118

راوی

از وقتی که با طوبی تو اتاقش حرف زده بودن و ناگرین یهو بیدار شده بود ، ترس این و داشت حرفهاشون رو شنیده باشه ، الانم میخواست مطمئن بشه

این موضوع بین تو و طرف قراردادته ، فعلا من مسئول توام _
میگم حق بیرون رفتن نداری

ناگرین به زور خودش رو کنترل میکنه و خیلی عادی جواب میده:

باشه تونستی این حق رو ازم بگیر ، لطفا برو کنار نمیتونم _
سرپا و ایسم

وقتی فراز همونجوری خیره و بی حرکت نگاهش میکنه
برمیگرده و از بین دو مبل کناری رد میشه و زیر لب جوری که به
گوش مرد سمت چپش برسه عمدا میگه

یه بادیگارد بیشتر نیست نمیدونم این همه اعتماد بنفس و از _
کجا آورده

فراز با شنیدن این جمله تقریبا مطمئن میشه که چیزی از
حرفهاشون نشنیده.

بعد از خوردن خوراکیهای مقوی که طوبی به زور به خوردش
میده ، خودش رو مشغول تی وی دیدن میکنه و تمام حواسش به
دور و بره برای فهمیدن و سر در آوردن از اون حقیقت هایی که
طوبی گفته بود

تقریبا تا شب روی مبل بیکار میشینه و گاهی هم دراز میکشه تا
وقتی که دقیقا دم شام صدای آیفون میاد
طوبی میره سمت در ورودی و بلند رو به نگاه کنجکاو ناگرین با
لبخند میگه:

پسرا اومدن ، قرار بود برای شام بیان_

خوب بود به نظرش فرصت از این بهتر پیش نمیومد ، البرز رو
دیگه ندیده بود از همون دم ظهری

دقیقا وقتی صداشون رو نزدیک در ورودی میشنوه ، اخمه‌اش رو
 تو هم میکنه و سخت درگیر زیرنویس فیلم میشه تا مثلا بگه
 زیادی حواسم پرته

اولین نفر بهادر میاد و با سلام بلندی سیبی برمیداره و میشینه
 :دومی شروین ، با سلام آروم تری نزدیکتر میشینه و میپرسه
 بهتری؟_

بی جواب میگذارتش ، البرز زحمت سلام به خودش نمیده و قبل
 :از نشستن رو به طوبی میپرسه
 شام حاضره؟_

یکم مونده خورشت جا بیفته بشینید چایی بیارم_
 پس لطف کن بیار اتاق زیر راه پله ، پسرا_

میگه و میره سمت اتاقی که گفته بود ، ناگراین هیجانش رو با
 کور کردن اخم رو صورتش کنترل میکنه و وقتی شروین البته با
 اون نگاه خیره اش پشت سر بهادر میره و سالن خالی میشه ،

نفسش رو میده بیرون و منتظر میمونه طوبی چایی رو براشون
بیره بعد خودش رو به بالکن سراسریه اتاقای اون سمت برسونه

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 03.05.19 01:02]



#119

ناگراین

پشت به دیوار کنار پنجره ی اتاق زیر راه پله ، در حالی که
کنترلی رو اشکهام ندارم میشنوم و خورد میشم
هرچند باورش خیلی سخته ، البرز همون فرازی که تو ذهن و
تصور من چیزی دور از خود واقعیش بود ، باشه
اما هست و تموم مدت خودش رو بادیگارد خونه جا زده بود
ایمان میارم به خنگ بودن خودم ، الان که خوب فکر میکنم ،
خیلی واضح بود حتی یه بار خودش بهم گفت
صدای شروین رو نزدیکه پنجره میشنوم
فراز قبول کاری که بابات اینبار ازت خواسته یعنی رفتن زیر _
مسئولیت و قاطی شدن برای همیشه
بوی سیگارش تو بینیم میپیچه
حوصله شنیدن صدای اون آدم رو ندارم ، هرچی که باید
میفهمیدم و فهمیدم
آروم و بی صدا برمیدرم اتاق ورزش و از همونجا مستقیم
میخوام برم اتاقم که طوبی در حالی که از پله ها میاد پایین

میزنه رو دستش

وا دخترم بیرون بودی با این حالت؟_

نزدیکتر که میشه ، متوجه چشمهای قرمزم میشه

بمیرم باز گریه کردی؟_

طوبی عزیزم ، من خسته ام داروهامو بیار لطفا بخورم و بخوابم_

شام بخور بعد ، محاله بزارم بدون شام بخوابی_

منتظر نظر من نیمونه دستم رو میکشه و کنار میز چیده شده

رو صندلی مینشونتم

کاش میشد بهش بگم حاله اصلا خوب نیست و نمیتونم اون آدم

رو ببینم و آرام بمونم

خدایا کمکم کن ریلکس بمونم ، باید مثل خودشون آب زیرکاه

باشم ،

درسته تاوان این کارشون رو جدا باید پس بدن ، مخصوصا اون

شلاق

صدای بهادر از فکر بیرونم میاره و دندونهایمی که روی هم فشار میدم و کنترل میکنم و بی اهمیت کمی غذا میکشم و مشغول میشم

اما گلوم اونقدر متورمه نمیتونم چیزی قورت بدم
مرتب آب میخورم ، جوری که صدای طوبی بلند میشه
ئاگرین خانوم ، غذا رو دوست نداری_

بلند میشم

ممنون طوبی جون کمی سخته چونه ام اذیت میکنه_

:شروین میگه

کاش براش سوپ میپختی طوبی خانوم_

از صبح همش مایعات خورده گفتم کمی جون بگیره ، برنج رو _
هم نرم آبکش کردم

بدون اینکه صبر کنم یا به کسیشون نگاه کنم راه اتاقم رو در
پیش میگیرم مطمئنا اگر بیشتر بمونم ، فرصت طلایی که قسمتم
شده رو از دست میدم

در اتاق رو که میبندم و بعد از قفل کردنش همونجوری تو
تاریکی میشینم روی تخت و مرتب زیر لب تکرار میکنم
"باید چیکار کنم؟"

تو یه لحظه چند ایده میاد و میره ، نه میتونم سر و سامونشون
بدم نه اینکه پسشون بزنم

من به همفکری یکی نیاز دارم ، گوشی رو برمیدارم ، اما فوراً
پشیمون میشم

اگه بخوام به کسی بگم فقط لیلی هستش اونم الان ناراحته و رو
عصبانیت تصمیم میگیره

تقریباً بعد از دو ساعت فکر و خیال به این نتیجه میرسم فعلاً
دنبال یه آتو باشم ازش تا بتونم تو دادگاه باهاش طلاق بی سرو
صدام رو بگیرم ، گور پدر آقا زاده بودنش قانون کاری به این
حرفها نداره

مگه نه به خاطر همین دادگاه و قانون من و قاطی این
ماجرها کردن

پس معلومه نقطه ضعفشونه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#
فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03.05.19 14:06]



#120

عزیز دلم دارم میگم کارامو جور میکنم منم میام ، چرا اونقدر _
نگرانی؟

ئاگرین حواست هست من از کی تو رو ندیدم الانم که میگی _
دوربین موبایلت شکسته ، خب دلتنگتم

ناراحت از دروغ های پشت سر همم بحث رو عوض میکنم
اینارو ولش کن ، بگو بینم هیچ کدوم از این سلبریتی ها رو _
دیدی؟

ئاگرین؟ _

جون دلم _

مطمئنم چیزی رو از من پنهون نمیکنی؟ _

بغضم عیان میشه

چرا مامان فروغ ، شوهر کردم و بهت نگفتم ، الانم میخوام _

طلاق بگیرم و بیام پیشت

بعد از چند ثانیه سکوت ملایم ، مثل مامان فروغ همیشگی

:میگه

دختره دیوونه ، بهت برنخوره سوال جوابت میکنم ، خب دلم _
 همش پیشته ، مطمئن باشم میایی
 آره_

خوبه پس به حرفت گوش میکنم ، برو عزیزم شب بازم زنگ _
 بزن
 باشه عشقم ، زنگ میزنم خداحافظ_

نفسم رو پر شدت بیرون میدم ، خب اینم جور شد ، حالا حالاها
 کار دارم تو این خونه،

. اگر مامان فروغ میومد ، نمیتونستم کاری از پیش ببرم

بدون اینکه به آینه ی روبروم نگاه بندازم و دوباره دیدن اون
 خط زشت روی چونه ام اعتماد بنفسم رو ازم بگیره،

از اتاق میرم بیرون

کوفتگی های بدنم از پخش و پلایی در اومده و الان دردهاش تو
 نقطه هایی از رون و بازوم متمرکز شده

کی بتونیم ورزشمون رو ادامه بدیم با آقا زاده ، خدا داند
 خونه خالیه انگار ، بلند صدا میزنم طوبی رو
 من تو آشپزخونه ام_

میرم میبینمش سرش تو کابینت پایینه
 صبح بخیر ، چیکار میکنی؟_

بلند میشه و میاد سمتم

صبح تو هم بخیر خانوم ، بهتری؟_

دستش رو میگیرم

طوبی لطفا این کلمه خانوم رو حذف کن ، تا بتونیم به هم _
 نزدیک شیم ، آره بهترم

خدا رو شکر ، آقا البرز گفتن اگه تونستی یه سر برو اتاق _
 ورزش ، برنامه ات رو زده به وایت برد

باشه فعلا یه چیزی بده بخورم ، ضعف کردم_

وای دیشب هم چیزی نخوردی_

میره و مشغول گرم کردن شیر میشه

بعد از خوردن صبحونه اروم میرم سمت اتاق ورزش و با دیدن
برنامه ورزشی امروزم ، متعجب میرم جلوتر
"پنج دقیقه تردمیل رو آرومترین دور"

فقط همین ، پوفی میکشم و میام بیرون ، پسره بیکار
رو مبل جلوی تی وی میشینم و مشغول موبایلم میشم ، لیلی
پیام فرستاده و احوالم رو پرسیده ، جوابش رو میدم و توضیح
میدم بهترم.

در ورودی باز میشه ، برمیگردم
بله آقازاده تشریف فرما شدن ، مستقیم میاد و میشینه
خب الحمدالله اصول سلام کردن هم که هیچ و جواب منم همون
هیچ

دوباره سرم رو میندازم تو گوشی

ورزشت رو انجام دادی؟_

تو همون حالت سرم رو بالا پایین میکنم

درد نداری ، لازم نیست بریم پیش دکترت؟_

بازم سرم رو تگون میدم

گوشی رو از دستم میکشه

کی میخوایی اقدام کنی برای عمل صورتت؟_

پر اخم موبایلم رو از دستش میکشم

قصد ندارم هیچ عملی انجام بدم ، حداقل الان نه_

چرا؟_

:تو چشمهات زل میزنم تا تمام حرکاتش رو ببینم و جواب میدم

میخوام وقتی اون آقازاده رو دیدم ، ببینه که چه بلایی سر _

دختر مردم اومده به خاطر لا اوبالی و دختر بازیهای اون

اون مسئله یه پاپوش بود_

نبود ، که اگه بود شماها اینهمه تلاش نمیکردید ، سر قاضی و _
دادگاه رو کلاه بزارید

سکوت میکنه و نگاهش سنگین تر میشه ، یهویی بحث رو عوض
میکنم و با نازی عجیب برای اولین بار صداش میکنم
البرز؟ _

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03.05.19 14:07]



#121

منتظر جوابش نمی‌مونم

میگم تو دوست دختری ، نامزدی چیزی نداری؟ _

تعجب میکنه ، خب منم منتظر جواب نیستم ، فقط میخوام کمی

:خودم رو باهاش صمیمی کنم ، ادامه میدم

یادمه گفتمی ، خانوما ارادت خاصی بهت دارن ، خب من تو این _

خونه دلتنگ میشم گاهی یکیشون رو با خودت بیار اینجا

بلند میشم و میرم رو مبلی که نشسته و همونجوری منتظر بهش

نگاه میکنم

حالت خوبه ؟ به نظرت من دوست دختر داشته باشم میارمش _

پیش تو

مگه من چمه ، خودت گفتمی آتش بس اعلام کنیم _

و به دنبال این حرفم دستم رو میبرم جلو ، نگاه عجیبش می‌گه
 که زیادی تابلو رفتار کردم
 بلند میشم و دلگیر می‌گم

دل‌تنگی بهم فشار آورده ، تو به خودت نگیر_

همین که می‌خوام قدم بردارم دستم رو می‌گیره و بلند میشه
 به خودم گرفتم دیگه ، یادمه گفتی حواسم به خودم باشه _
 چون جدیداً چشمت من و هم گرفته ، یک لحظه ترسیدم

لبخند کم رنگش رو که میبینم میزنم تو بازوش

کوفت ، چشمم ممکنه سیا رو بگیره اما تو رو عمرا_

سیا زن داره_

||| جدی ؟ نگفته بود_

چرا باید به تو بگه؟_

خب با هم دوست شده بودیم_

:نگاه جدیدش و فشار دستم تو دست بزرگش ، باعث میشه بگم

بابا دوست معمولی بودیم آقای مسئول ، من خوابای بزرگتر از _
یه بادیگارد دارم برای آینده ام

اشاره ی مستقیمم به خودش بود

طوبی با لیوان آبمیوه سر میرسه و متعجب از نزدیکی ما ، بیچاره
سر جاش می ایسته

عادی کنار میکشم ، دستم رو هم درمیارم از اون دستای زیادی
:گرم و میگم

قربونت برم من طوبی بده آبمیوه رو که الان میچسپه_

اما اون آدم پررو میره و لیوان رو از طوبی میگیره

برای من بود ، مگه نه طوبی_

و یک نفس سر میکشه و لیوان خالی رو میده دست من

طوبی هم مثل همیشه قربون صدقه اش میره و اهمیتی به نگاه
اخموی منم نمیده

آقازاده از کنارم رد و لحظه آخر چشمکی هم میزنه

دوست دخترمم شاید آوردم پیشت_

نفس عمیقی میکشم و میشینم ، خب قدم اول کمی صمیمی
شدن بود

اما چرا وقتی دستم رو محکم گرفته بود حسهای بد ، قبلنا رو
نداشتم ، نباید یادم بره این آدم باید به اندازه من ضرر بده هر
جوری هم باشه فرق نمیکنه

با لیوانی که طوبی جلوم میگیره از فکر بیرون میام
...بگیر خا_

طوبی_

لیوان رو میگیرم و لیوان خالی رو میدم دستش که میخنده
.نوش جونت_

یک هفته گذشته و چند روزه برگشتیم به برنامه ورزشمون ،
 رابطه مون صمیمی تر شده ، به نوعی که گاهی یادم میره کیه و
 با من چه نسبتی داره

امشب هم قراره بهادر و شروین بیان و من با بهادر یه مبارزه
 داشته باشم ، وقتی هم گفتم چرا خودت باهام مبارزه نمیکنی ،
 "تنها خندید و گفت "جوجه تر از این حرفهایی

و منم با حرص جواب داده بودم

"خب یه روزی از جوجه ای درمیانم و کتک بدی ازم میخوری"

و خنده و نگاهش بیشتر عصبیم کرده بود

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [14:07 03.05.19]



#122

راوی

شروین عصبی از صمیمیت رفتار ناگرین و فراز مرتب سیگار
 میکشه و تقریبا ساکت ترین عضو جمعه
 طوبی خوشحال از روحیه ی شاد شده ناگرین مرتب خوراکی
 میاره براشون و مشغول پختن شامه
 بهادر اما مشکوک مشغول ارزیابی رفتاراشونه

و قبل از شروع مبارزه وقتی فراز دم گوشش می‌گه
مراقب ضربات باش_

:نمیتونه خودش رو کنترل کنه و میپرسه
خبریه؟_

جوابش هم میشه احم و نگاه جدیه فراز

ئاگرین اما تمام حواسش پی چیزاییه که یاد گرفته و وقتی
:روبروی بهادر می ایسته ، نیشخند میزنه
تمام کارایی که علیه ام کردی رو یادمه_
بهادر هم فقط میخنده

فراز وسطشون می ایسته و رو به شروینی که دم پنجره ایستاده
:تشر میزنه

خاموش کن اونو شروین_

بدون حرف فیتيله رو بیرون میندازه و دست به سینه خیره
:میشه به گاردی که ئاگرین گرفته و می‌گه

ئاگرين يادت باشه اول بايد منتظر ضربه حريف باشي تا بتوني _
ميدون رو دستت بگيري

ئاگرين سري براش تكون ميده

شروع ميکنن ، اول بهادر ضربه اش رو ميفرسته و ئاگرين جا
خالي ميده

جدي تر ضرباتش رو ادامه ميده که ئاگرين پخش زمين ميشه

:هر دو مرد تماشاچي اخم ميکنن به بهادر و فراز ميگه

دختر حواست به پاهات باشه_

ئاگرين اينبار منتظر نيمونه و ضرباتش رو حواله صورت و شکم
بهادر ميکنه و تند و فرز پاش رو لاي پاش قرار ميده ، که اگر
وزن سنگين بهادر نبود مطمئنًا نميتونست خودش رو کنترل کنه

"خود بهادر زمرمه ميکنه "آفرين

بعد از پنج دقیقه ناگرین بی جون میفته رو زمین و میون نفس
:زدناش اعتراض آمیز میگه

قبول نیست ، دستاش خیلی درازن_

بهادر که دستش رو روی گونه اش فشار میده ، میخنده

دختره پررو ، حواسم بود فقط صورتم رو میزدی_

فراز میره بالا سر ناگرین و رو پاهاش میشینه

بد نبود ، اما هنوز هم این ضعف و که فقط دنبال زمین زدن _

حریفی ، داری

شروین هم میاد و حین کمک کردن برای بلند شدن ناگرین

:میگه

خیلی هم خوب بود برای یه تازه کار ، بهادر و بین روش _

نمیشه خم شه و گرنه شکمش داغون شده

فراز که خوب میدونست بهادر عمدا به ناگرین میدان میداد

تنها لبخندی میزنه و خیره به دست شروین که روی بازوی نیمه

:لخته ناگرینه میگه

برو دوش بگیر بیا پایین_

ئاگرین همونجوری نفس زنان حین بیرون رفتن ، رو به بهادر

:میخنده و میگه

فعلا طلبم باهات صاف نشده ، تازه نفر بعدی هم شروینه_

میگه و میره بیرون از اتاق

بهادر با اخ و اوخ میشینه

لامصب ضرب دستش بد چیزیه ، صورتم کبود میشه مطمئنم_

فراز و شروین میخندن و دوتاشون از اتاق میرن بیرون و همزمان

راجع به شیوه ی کناره گیری از پروژه جدید باباش بحث میکنن

، که شروین یک هفته است مشغول پیدا کردنه یه راهه قابل

قبول و مطمئنه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 04.05.19 00:10]



#123

ناگرین

بعد از یک دوش که بیشتر کسل و خواب آلودم کرد از پله ها
:میام پایین و وقتی پذیرایی خالی رو میبینم میرم آشپزخونه
طوبی بقیه کجان؟ _

خسته نباشی عزیزم ، الان براشون آبمیوه بردم تو اتاقن۔

ممنون عزیز دل یه لیوان هم به من میدی؟۔

لازم نیست بپرسم کدوم اتاق ، همین که لیوان آب آلبالو رو میگیرم ، تیز و تند خودم رو به اتاق ورزش میرسونم و از همون در بالکنش آروم رو نوک پا خودم رو به دم پنجره آخر یعنی همون اتاق زیر راه پله میرسونم

دقیقا زیر پنجره میشینم و گوشام رو فعال میکنم برای گرفتن یه سرنخ و حرفی که بشه ازش استفاده کرد

شروین بگرد دنبال یه راه دیگه ، انگار اردوان خان رو ۔
نمیشناسی؟

فراز چرا اینقدر سختش میکنی پسر؟۔

چون سخته ، مرد پدرم باشم بهتره تا برم بشم شریک یکی که ۔
نمیشناسیمش

کی گفته نمیشناسیم۔

صدای بهادر دورتر میاد جوری که خودم رو کامل کج میکنم
 به نظرم امتحانش هیچ ضرری نداره ، میتونیم بریم حرفاشون _
 رو بشنویم نخواستی چیزی از دست نمیدی؟

اه چرا نمیتونم سر دربیارم ، دوباره صدای آقازاده میاد
 وقت کمه ، سه روز دیگه باید پروژو رو تحویل بگیرم و سوشال _
 میدیا رو پر کنم

حواسم به لیوان تو دستام نیست و وقتی نی شیشه ای تق میفته
 رو زمین به خودم میام و مثل قرقی در میرم
 به اتاق ورزش که میرسم حتی فرصت نمیکنم در بالکن رو ببندم
 میزنم بیرون و خودم و میندازم تو یکی از اتاقا
 پشت در که کمین میگیرم ، تازه فرصت میکنم نفس بکشم

یعنی ممکنه فهمیده باشن ، خاک تو سرم نی جا موند

لیوان و میارم بالا دو قطره بیشتر توش نمونده ، این یعنی
تمومش ریخته و شده آثار جرم
شنیدن صدای قدم های محکمی که میاد بی حرکت میکنه ،
لعنت به این شانس ، در اتاق رو کامل نبستم
نگاهم به پنجره میفته و به فکر میرسه خودم رو به حیاط
برسونم و نشون بدم اصلا تو خونه نبودم
نیم نگاهی به لای در میندازم و از پنجره میرم تو حیاط و خدا
خدا میکنم هیچ کدوم از سگا من و نبینن

بعد از چند دقیقه ریلکس از میون بوته های بلند دم پنجره
میزنم بیرون و لیوان رو هم میندازم همونجا و جوری راه میرم
انگار هیچ اتفاقی نیفتاده اما خب ضربان قلبم جوری ریتم گرفته
که اگر اینجوری برم تو بدون شک همه میفهمن

میشینم پایین پله ها و صورتم رو با دستهام میپوشونم
خاک تو سرم این همه استرس کشیدم برای فهمیدن هیچ و پوچ

اصلا سر درنیاوردم بحث سر چی بود

لش میشم رو پله ها و آرنجهام رو جک میکنم رو پله ی عقبی

تازه داره نفسم جا میاد که در ورودی باز میشه

مثلا عادی برمیگردم و با دیدن اون چشمهای جست و جوگر مرد

الکی ، البرز نام آب دهنم رو قورت میدم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", |00:11 04.05.19]



#124

چیکار میکنی؟ چرا اونجا نشستی؟_

:بلند میشم و حین بالا رفتن جواب میدم

کسی تو پذیرایی نبود اومدم اینجا یه هوایی بخورم_

معمولی تر از اونی که فکر میکردم قبول میکنه و میره

چی شد الان؟

میرم داخل و میبینم خیلی عادی پشت میز نشستن و شامشون

رو سرو میکنن ، محکم میکوبم تو پیشونم برای این همه احمق

بودنم

میرم و حرصی سر جام میشینم

بدون اینکه بتونم اخمهامو کنترل کنم حین خوردن ، تک به تک
نگاهشون میکنم

شروین چشمه‌هاش رو ریز میکنه

ئاگرین چرا رنگت پریده؟_

قاشقم رو اشاره به بهادر میگیرم و جوابی نمیدم

:طوبی متعجب میگه

آقا بهادر تو هم قواره این بچه ای ، من فکر کردم ادای مبارزه _

درمیاری جلوش

:معارض میگم

طوبی ، دستت درد نکنه مگه من بچه ام_

شروین که سمت چپم نشسته با انگشت موهام رو میندازه پشت

گوشم

جدی رنگت پریده ، پلکت هم میپره_

همیشه گفته بودم این مرد زیادی تیزه ، مشکوک نگاهش میکنم

، شاید واقعا فهمیده

با صدای بلنده ، کوبیدن لیوان رو میز تو جام میپریم
چقدر حساس شدم ،

برمیگردم سمت صدا ، همه نگاهشون به صدر میز و اون آقازاده
ی خیره به شروینه

تا میخوام نفسم رو بدم بیرون و کمی آب بخورم ، دوباره نگاهم
رو میدم به صدر میز

یعنی الان غیرتی شد مثلا شوهرم ، نیشخند میزنم خب من که
نمیدونم اون شوهرمه

رو میکنم سمت شروین و دستم میزارم رو گونه ام

جدی شروین رنگم پریده؟_

وای خودم از ناز صدام تعجب میکنم

:آروم تر از قبل جوابم رو میده

آره ، چرا تو حیاط بودی؟_

دلتم گرفته بود رفتم یه هوایی بخورم ، پوسیدم تو خونه_

حق داری ، ترتیب یه برنامه تفریح رو میدم به زودی_

با ذوق الکی دستم رو میزنم به هم

جدی میگی؟ مثلاً چه جور تفریحی_

آقای شوهر فرصت نمیده جوابم رو بده

قول الکی نده شروین ، جایی نمیتونیم بریم_

"نگاه خیره ی شروین دقیقاً میگه "کی خواست تو رو ببره

مثل همیشه بهادر موضوع رو جمع میکنه

حالا بعداً راجع بهش حرف میزنیم_

:حین پر کردن قاشقم مثلاً بی خبر از همه جا لجوجانه میگم

من نمیدونم ، هوایی شدم بد جور ، من تفریح میخوام ، بابا اقلا_

دوست دخترها تونو بیارید اینجا از تنهایی در پیام

البرز قبلاً قولش رو بهم داد اما عمل نکرد

.بهادر به سرفه میفته ، لیوان رو برایش پر میکنم و میدم دستش

سرمست از بهم ریختنشون نگاهی به بشقاباشون میندازم ، همه
نصفه ول کردن و رفتن

شروین دم رفتنش بازوم رو فشار خفیفی داد
نگران نباش جورش میکنم_

خیلی دوست داشتم بگم "آره مثل همه ی قولای دروغیت " اما
خب وجود اون آدم که کمی جلوتر ایستاده بود و مثلاً با بهادر
:حرف میزد باعث میشه با لبخند بگم
رو قولت حساب میکنم_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04.05.19 20:00]



#125

راوی

نمیتونه بخوابه ، قرار بود بره آپارتمان خودش اما لحظه آخر
پشیمون شده و برگشته بود تو خونه

صدای در تراس که به گوشش میرسه ، زیر لب میگه "این دختر
"باز میخواد بی عقلی کنه"

عصبی از رفتار امشبش با شروین ، از اتاق میره بیرون و
 میبینتش که روی لبه تراس نشسته و موهاشم مثل همیشه بازه
 شاید تاثیر نور نقره ای رنگه ماهه یا نه مثل هر مرد دیگه ای
 تحت تاثیر زیبایی و لختیه سر شونه هاشه که پشت پرده کمین
 میگیره و خیره میل به میل تنش رو با نگاهش لمس میکنه
 نفسش رو تنگ شده حس میکنه ،

"از ذهنش رد میشه "خوبه که اقلا محرمشه و به گناه نمیفته

دختره که کامل دراز میکشه و بدون هیچ ترسی دستهایش رو
 مثلا به سمت ستاره ها میگیره

بدونه اینکه رو قدمهایش کنترلی داشته باشه وارد تراس میشه و
 با چند قدم بلند کمرش رو چنگ میزنه و ثابت نگهش میداره
 روی همون لبه

دختره دیوونه همین فردا میگم این در و جوش بزَنَن_

ئاگرین متعجب مچ دستش رو میگیره و حینی که میخواد پسش
:بزنه میگه

حواست هست داری چیکار میکنی؟ دستت رو بردار ، اصلا تو _
مگه نرفته بودی؟

فراز بدون اینکه به روی خودش بیاره دست دیگه اش رو هم بند
:کمرش میکنه و با برداشتنش جواب میده
میبینی که نرفتم _

و میگذارش پایین و همین که دستاش رو عمدا روی کمرش
میکشه ئاگرین تند میره عقب

این صدبار به من دست نزن ، یادت رفته من زن آقام _

فراز فکر میکنه ، لحن این دختر تازگیها اونقدر نازدار شده یا نه
همونجوری بود و اون متوجه نشده بود تا حالا

نه یادم نرفته ، اما همین زن آقام امشب جوری رفتار کرد با _
شروین ، که خب منم فکر کردم میتونم زیاده روی کنم

بیشتر میره جلو لبه تاب سفید رنگ کوتاهش رو میگیره و بدون
توجه به نگاه ترسون دختر پیچ میزنه

این لباسا و این عشوه های زیرپوستیت ، کنترل رو از هر _

مردی میگیره پس حواست رو جمع کن

ئاگرین آب دهنش رو قورت میده

خودم دیدم ماشینت رو روشن کردی که بری ، طوبی هم گفت _

منظور من خودم نبودم _

اشاره به در حیاط ، ادامه میده

اون نگهبانا و بادیگاردا همه دوربین شکاری دارن ، در ضمن ، _

کار به آشناییت با شروین ندارم و اینکه قراره چیکار کنید بعدها

، تا وقتی این قرارداد تموم میشه حرمت نگه دار

ئاگرین که کاملا پشیمون شده بود از رفتار شبش کم مونده بود

با این حرف ها بزنه زیر گریه ، لازم میدونه یه حرفهایی رو بزنه ،

هرچند که ازش متنفر باشه این مرد شوهرشه و نمیخواد
 ذهنیتش راجع بهش بد و کثیف بمونه ، سرش رو پایین میندازه
 من کار بدی نکردم و هیچ قراری هم برای بعدها ندارم غیر از _
 پاک کردن همه تون از زندگیم ، این روزا اونقدر تنها شدم ، اونم
 منی که همیشه بیرون بودم و با اکیپ دوستانم تفریح میرفتم ،
 اجبارا شماها رو دوست فرض کردم ، همین

الانم برو عقب میخوام برم اتاقم

فراز میل عجیبی برای جلو بردن دستهایش تو اون موها داره ، اما
 خودش رو کنترل میکنه و کمی کج میشه
 شب بخیر_

ئاگرین اما بدون جواب تند و فرز از بغلش رد میشه ، لحظه آخر
 موهایش تکون میخورن و عطرش مشام فراز رو پر و چشمهایش رو
 وادار به بسته شدن میکنه ، تا تمام حواسش بشه بویایی و بو
 بکشه

چه حالات عجیبی امشب احاطه اش کرده بود

اخمهاش رو تو هم میکنه و زیر لب به خودش تشر میزنه
 جمع کن خودتو پسر ، یه دختره مثل بقیه تازه اگر بفهمه کی "
 هستی میشه یکی از همون دخترایی که پلاس میکنن برات

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04.05.19 20:01



#126

ئاگرین

قشنگ معلومه عصبیه ، اما خب من بدبخت چه گناهی کردم ،
تقریبا سختترین تمرین ها رو داره میده ، همش یک ساعته
شروع کردیم اما من به شدت خسته شدم

بسه ، بیا امروز چندتا حرکت جدید کار میکنیم_

آب دهنم رو قورت میدم

میگم چیزه من دیروز مبارزه داشتم ، میخوای برای امروز بس _
...باشه ، کمی انگار خست

گارد بگیر و دقت کن ضربات رو دفع کنی_

هنوز حرفش تموم نشده لنگ درازش رو میاره بالا و دقیقا
میکوبه به پشت بازوم و پرت میشم به جلو

دندونهام و قفل هم میکنم ، خب الان نوبت منه تکرار کنم ، بگیر
که اومد

محکم می‌کوبم به ساق پاش و چون منتظر بود بکوبم به شونه اش
، مثل اینکه دردش شدید

حواست کجاست؟_

:پر حرص جوابش رو میدم

وای یک لحظه حواسم پرت درد شونه ام شد ،_

:بلندتر ادامه میدم

خودت حواست کجاست؟_

گارد بگیر ادامه بدیم داره دیرم میشه_

:حین اینکه دوباره روبروش می ایستم آروم می‌پرسم

مطمئنی داریم فقط تمرین میکنیم؟_

منظورت چیه؟_

عصبی به نظر میایی_

عصبی نیستم ، دفع کن_

ادامه حرکاتش بهتر میشه ، اما خب وقتی بدون هیچ حرفی بعد
از اتمام دو ساعت تمرینمون ، رفت بیرون فهمیدم ، نه تنها
عصبی بود و بلکه قهر هم بود

آقا زاده سوسول ، خب تقصیر خودشه ، نقطه ضعف داده دست
من ، والله

با همین افکارم آروم میرم بیرون از اتاق که با دیدن دختری که
روبروی آقای شوهر و طوبی ایستاده ، من دستپاچه میشم چه
برسه به طوبی یی که خیلی تابلو خیره نگاهم میکنه و آقازاده
هم که گوشیش رو میزاره کنار گوشش و از در میزنه بیرون ،
خنده ام میگیره از زرنگیش

خودم دست بکار میشم تا فرصت هام رو از دست ندادم
سلام مهدیس جون ، خوش اومدی گلم بفرما بشین من باید _
برم دوش بگیرم

و خیلی عادی از پله ها میرم بالا و تا وقتی که ماشیناشون از در
حیاط خارج میشه تو اتاقم میمونم

خب با توجه به چشمهای جست و جوگر رئیس پلیس که انگار فهمیده بود هر دو تامون با اون لباسا از ورزش اومده بودیم ، الان آقا زاده داره توضیح میده و چقدر دیدنیه قیافه اش وقتی نامزد .جونش سوال پیچش میکنه

چه زن بی رگی بودم و خبر نداشتم ، یادمه همیشه میگفتم من غیرتی ام شدید ،

:تلخ خندم رو میبینم و زمزمه میکنم

خب اون مال وقتی بود که قرار بر عاشق شدنم بود_

"یعنی هیچ حسی نداری الان"

اخم میکنم به دختر تو آینه

معلومه که دارم ، تنفر هم جزو احساساته دیگه_

...ولی"

نمیزارم این سوالات تو ذهنم کش پیدا کنن

:میرم بیرون و از همون بالای پله ها بلند میگم

طوبی جون ، من گشمنه_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04.05.19 20:01



#127

راوی

هر سه ماشین وارد حیاط سنگی وزارت میشن و اول از همه فراز
پیاده میشه و بهادر درو برارش میبنده ، این تشریفات لازم بود
اونم برای اجر و قرب پدرش تو این مکان

بهادر قدمی عقب تر ازش می ایسته و با هم منتظر می ایستن تا
شروین هم برسه و سه نفری وارد ساختمون میشن ،

فراز همیشه متنفر بود از این مکان اما الان به خاطر همون پدری
که هیچ حقی به گردنش نداشت مجبور بود بیاد و بشه یکی از
همین آدما و تبدیل بشه به رباتی برای سو استفاده ی بالاترها

بعد از دقایقی وارد اتاق بزرگ میشن و چند مرد مسن که خب
نبودن اردوان خان بینشون اصلا تعجب برانگیز نیست ، پشت
میز نشستن ، که یکیشون زحمت نیم خیز شدن تو جاش رو
:میکشه و میگه

خوش اومدی پسر م ، بیا بشین اردوان هم الان میرسه_

روبروشون تو ردیف خالی میشینه و تک تک جواب

احوالپرسیشون رو میده

بهادر و شروین پشت صندلیش می ایستن ،
 طولی نمیکشه اردوان خان هم همراه شهرام وارد میشن
 دیدن شهرام اونم تو همچین جلسه ای خودش به تنهایی قابلیت
 به جوش آوردنش رو داره و نیازی نیست نگاه بندازه به اون
 نیشخند کنار لبش ،

بعد از دست دادن با پدرش و اشاره ای که میکنه ، کنارش
 میشینه و منتظر میشه تا موضوع به همونجایی که میخواد برسه
 خب اردوان خان ، میدونی که این جلسه یه ماهیت صوری _
 بودن داره وگرنه شما به همه ی ما ثابت شده ای
 صدای پدرش همیشه به نظرش گیرا میومد

فراز پسرم همیشه رابط ما با شرکت ها و امور مالی رو هم _
 میسپرم دست دامادم شهرام خان ، و اگر شما هم خواستید
 نفری یک نماینده بفرستید و بشیم یک تیم واحد

قبل از اینکه کسی بتونه موافقتش رو اعلام کنه فراز سرفه ای
:میزنه

با اجازه پدر جان ، اگه یادتون باشه اونروز من هیچ قولی مبنی _
بر قبول کردن پروژه ندادم و گفتم که از امورات این چند ماه
شرکت خبر ندارم ، اونم به خاطر مشغله های انتخابات

پرونده رو از شروین میگیره و رو میز باز میکنه

دقیقا همون امتیازی رو که قرار بود از طریق شرکت من وارد _
.کنید ، قبلا قراردادش بسته شده و مدتش هم سه ساله است

اردوان خان عصبیه و این و فقط فراز میفهمه چون وقتی پدرش
دوتا انگشت شصت و کوچک دستش رو بهم میماله یعنی
اعصابش در حال به هم ریختنه ، عادتیه که همیشه مادرش ازش
میگفت

شهرام پرونده رو جلو میکشه

خب فراز جان ، میتونی فسخس کنی _

نمیتونم ، چون مبلغ خسارتش تقریبا نصف سهام شرکتمه_
و مسلما هیچ کدوم از افراد این جمع موافق دادن همچین مبلغی
نیست فقط برای اینکه قبول کنم
شروین آروم میزنه به بازوش یعنی که زیاده روی نکن و مواظب
حرفهات باش

یکی از مردهای مسن که انگار از همه پیرتر نشون میده متفکر
میگه:

خب این باعث نمیشه ، بیخیال پروژه بشیم ، میتونیم یه _
شرکت تجاری دیگه رو مسؤل کنیم ، از اول هم باید مناقصه
میگذاشتیم

یکی دیگشون جواب میده

اما ، ما میخواستیم آروم و بی سر و صدا چند ماه اولش رو _
امتحانی وارد بازار کنیم تا برای مناقصه سودش بالاتر بره
اینجوری هم چیزی از دست نمیدیم_

اردوان خان بلند میشه و حینی که خیره شده به فراز دکمه
کتش رو میبنده

آقای عشیاری ، همراه نمایندگان آقایون کارای مناقصه رو به _
عهده بگیرید لطفا

شهرام با چاپلوسی که فقط فراز درکش میکنه ، کمی خم میشه
چشم حاج آقا رسیدگی میکنم_

به همین منوال جلسه به پایان میرسه و اردوان خان تنها ضربه
:ای میزنه به بازوی پسرش و کوتا میگه
شب خونه میبینمت_

تک تک همه از اتاق میرن بیرون و فراز رو به شروین که میخواد
حرف بزنه اشاره میکنه ساکت باشه و از اتاق خارج میشن
حتی وقتی کنار ماشین ، بهادر صداش میزنه هم صبر نمیکنه و
:میگه

فردا میبینمتون ، شروین حواست به همه چی باشه_

بهادر خیره به سرعت ماشینش حین بیرون رفتن از حیاط وزارت

:زمزمه میکنه

حالش اصلا خوب نبود_

میدونم ، بریم_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [05.05.19 23:30]



#128

ناگرین

لیلی اصرار نکن ، نمیرم_

دیوونه شدی دختر ، الان داری با کی لج میکنی؟_

لجی در کار نیست ، نمیخوام اقدام کنم ، حداقل نه الان و تو_
این موقعیت

برات نوبت گرفتم ، کلی گشتم تا این کلینیک خوب رو پیدا_
کردم

ممنونم واقعا ، بعدها که همه چی تموم شد اولین کاری که_
میکنم همینه

پوف کلافه اش میگه که بالاخره میخواد کوتاه بیاد
باشه ، پس من نوبتت رو میزارم برای چند ماه دیگه ، هرچند_
مطمئنم زودتر میرفتی بهتر ترمیم میشد

بیخیال فرقی نمیکنه ، تازه حس میکنم مستحق بدتر از اینم۔
 باز چرت و پرت گویت رو شروع نکن لطفا چون دستم بهت ۔
 نمیرسه و مجبورم صدامو بلند کنم و آبروم بره تو این محیط
 زیادی جذاب

میخندم از لحن شیطونش

منظورت چیه چرا جذاب؟ یادمه قبلنا میگفتی کسل کننده۔
 وای بهت نگفتم از این حسابداره جدید؟۔

عصبی میتویم

معلومه که نگفتی ، اصلا مگه تو دیگه با من حرف میزنی؟۔
 ااا پس حالا که اینجوری شد ، بهت نمیگم تا بیایی پیشم۔
 نامرد نشو ، میدونی که نمیتونم۔

چرا نمیتونی کافیه بخوایی ، به یکیشون بگو بیارنت پیشم و ۔
 بعد هم بیان دنبالت

:سر جام میشینم و متفکر میگم

خودمم دلم تنگ شده ، پس بهت خبر میدم_

گوشی رو قطع میکنم و از اتاق میرم بیرون ، ببینم آقا زاده
برگشتن یا نه؟

طوبی نشسته و داره فیلم میبینه ، کنارش رو مبل میشینم
طوبی عجیبه که تو آشپزخونه نیستی؟_

همونجوری غرق صفحه تی وی و خیره به دستهای ماهر آشپز
:جواب میده

آقا واسه ناهار نمیاد ، از شام دیشب هم زیاد مونده_

تو باز به این البرز گفتی آقا؟_

:بالاخره نگاهش رو میگیره از آشپز خپل و با عجله میگه

وای من عادت کردم به خدا_

میزنم رو بازوش

بی خیال بابا ، شوخی کردم ، بعد ناهار چی ، نمیاد؟_

کی؟_

ای بابا طوبی ، نکنه عاشق این آشپز چاق و بی قواره شدی ، _

حواست پیش من نیست ها ، البرز رو میگم

کامل برمیگرده سمتم

نمیدونم ، غذای سگها رو بردم ، سیروس بهم گفت نمیاد_

سری تکون میدم و با دست برش میگردونم سمت تی وی و بلند

میشم

بشین کیست رو بررسی کن عزیز دلم_

میخنده و سر تکون میده

میرم بیرون و روی پله ها خیره به فضای نسبتا زیبا و ترسناک

باغ که تا حالا فقط یک بار تا وسطش رفتم ، شماره بهادر رو

:میگیرم ، خیلی زود با سومین بوق جواب میده

بله ناگرین_

سلام ، کجایی؟_

جای من و میخوایی چیکار؟_

جای تو رو نمیخوام ، باید برم بیرون ، کسی هست من رو ببره؟_

فعلا هیچ جایی ممکن نیست بری ، لطفا بشین تو خونه ، _

سرمون به شدت شلوغه

نمیدونم چرا با وجود لحن کاملا دوستانه بهادر بازم اعصابم

تحریک میشه از این تعیین تکلیف کردن

شروین چی ، اونم نمیتونه؟_

نه متاسفانه؟_

باشه ، مزاحم نمیشم_

گوشی رو بدون شنیدن جوابش قطع میکنم و روی پله ها

میشینم ،

خیره میشم به اون سگای بلند و پشمالو ، هیچ راهی به ذهنم

نمیرسه برای بیرون رفتن از اون در ،

بهتره بشینم سر جام و دردسر درست نکنم ، اما دلم عجیب

گرفته

آروم میرم پایین ، خب شاید این باغ کمی مخوف چیزایی برای
دیدن داشته باشه

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 05.05.19 23:31]



#129

راوی

ماشین رو هنوز پارک نکرده که طوبی رو میبینه با عجله میاد
 پایین از پله ها ، حین پیاده شدن نگاهش رو میده به بالای پله
 ها برای دیدن اون دختری که کمی فقط کمی شده بود دلیل
 اومدنش به اینجا اونم تو این حال و هوایی که دلش تنهایی
 میخواست

سلام آقا ، خوش اومدی_

سلام طوبی ، چی شده چرا نفس نفس میزنی_

طوبی نگاهش رو دور تا دور حیاط میچرخونه

راستش ناگرین خانوم رو نمیتونم پیدا کنم ، کل خونه رو _

گشتم ، الان هم میخواستم برم حیاط پشتی رو بگردم

ریلکس در ماشین رو میبنده

نگرانی نداره ، مطمئنا اونجاست ، ناهار خوردید؟_

نه داشتم دنبال خانوم میگشتم_

فراز حین رفتن سمت عمارت سری تگون میده

صداش کن و زود بیایید ، منم ناهار نخوردم_

هنوز در ورودی رو باز نکرده ، گوشیش زنگ میخوره ،

از جیبش درش میاره ، بهادره

:همونجا جلوی در ورودی جوابش رو میده

بله بهادر_

سلام آقا ، خوبی کجایی؟_

خونه ام ، اتفاقی افتاده؟_

نه نگران بودم یعنی هردومون من و شروین نگران شدیم _

اونجوری رفتی ، موبایلت هم خاموش بود

خوبم ، الانم خونه ام_

خونه ای ، ناگرین دو ساعت پیش زنگ زده بود ، میخواست _

بره بیرون

"اونجا هم نبود آقا"

جمله ی طوبی حواسش رو از ، ادامه ی حرف بهادر پرت میکنه ،
با اخم میره پایین و همزمان میپرسه

تو چی بهش گفتی؟_

گفتم که ، بهش توضیح دادم که فعلا نمیتونه بیرون بره_

بهادر الان بهت زنگ میزنم_

به نگهبانهای دم در میرسه

سیروس ، تمام مدت اینجا بودید؟_

:سیروس با نگاهی مطمئن جواب میده

بله آقا ، اتفاقا سگا رو همین نیم ساعت پیش بستم ، چیزی _

شده؟

ندیدید ناگرین خانوم بره بیرون؟_

نخیر قربان_

فراز برمیگرده سمت طوبی

مطمئنی توی خونه نیست_

بله آقا مطمئنم ، الانم میرم دوباره میگردم_

و تند میره سمت خونه

آقا ، نمیدونم دقیق چه ساعتی بود اما من دیدمشون رفتن _

سمت باغ میوه

:فراز رو به نگهبان جوان تر که این حرف و زده میگه

یکی از سگارو بیار_

قلاده سگه مشکی رنگ رو تو دستاش محکم میکنه

شماها همین جا باشید ، حواستون هم جمع باشه_

از همون کنار دیوار اتاق نگهبانی ، وارد باغ میشه و چشمه‌هاش

رو ریز میکنه برای دیدن اون دختر جسور تو اون همه شاخ و

برگ نامرتب درخت ها

تقریبا داره نا امید میشه از بودن ناگرین تو باغ که سگ شروع
 میکنه به پارس کردن ، قلاده رو تو دستش کمی شل میکنه و
 دنبالش راه میفته

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:00 07.05.19]



#130

ئاگرین با شنیدن صدای سگ همونجوری دراز کشیده برمیگرده
و ترسان میخواد بلند بشه ،

اما دستای لمس شده از خواب عمیق چند لحظه پیشش نمیتونه
وزنش رو تحمل کنه و محکم با صورت میخوره زمین ، آخ پر
دردش باعث میشه فراز تندتر بدوه سمتش و
کنارش رو پاهاش بشینه

چیشدی ، اینجا چیکار میکنی دختره کم عقل؟ _
به تو چه ، اصلا به شما چه ، خدایا اینجام من آسایش ندارم از _
دست تو

سرش رو میاره بالا و با دیدن سگ زشت و بزرگ اونم دقیقا
جلوش ، جیغ بلندی میکشه و دوباره سرش رو میزاره رو زمین
سگ هم با حس ترس ئاگرین محکمتر پاس میکنه ، اما از جاش
تکون نمیخوره چون بوی ئاگرین رو میشناسه

فراز سگ رو عقب میکشه و کمی اونورتر میبنده به تنه درخت
 برمیگرده سمت دختر زبون دراز و ظاهرا ترسویی که روی زمین
 دراز کشیده و صورتش رو توی اون همه گیاه پنهون کرده
 دیدن تیشرت بدون آستین و پاچه کوتاه شلوارش اونم تو این
 فضای باز و پرت از خونه باعث میشه عصبی بازوش رو بکشه و با
 یه حرکت سرپاش کنه

اینجا چیکار میکنی؟ اونم بدون اینکه اطلاع بدی به طوبی ، _

حواست هست چند ساعته اینجایی؟

ئاگرین حرصی ، خودش رو عقب میکشه

اه ول کن بازوی بدبختم رو_

و حینی که موهاش رو مرتب میکنه و نگاهش به فاصله ی سگه

:ادامه میدهد

برای اینم باید توضیح بدم ، دلم گرفته بود اومدم اینجا ، _

هواش اونقد خوب بود دراز کشیدم زیر این درخته و نمیدونم چه

جوری خوابم برد

با این پوشش باید بیایی تو حیاطی که پر از مرده؟ _

نگاهش رو از سگ میگیره و حواسش جمع حرفای بو دار آقا
"زاده میشه و تو دلش میگه "ای جانم باز غیرتت قلقلکی شد

میشه بگی پوششم چه ربطی به تو داره ، بعدش هم نگهبانا _

هیچوقت از محدوده خودشون رد نمیشن

رد نمیشن " و منظور دار و کشیده نزدیک به صورت فراز میگه "
و قبل از اینکه مرد روبروش بتونه حرف بزنه صورتش رو ناراحت
میکنه

یکم هم انصاف داشته باشید بد نیست ، من یه دخترم دلم _

خیلی چیزها میخواد ، زنگ زدم به بهادر که جور کنه برم پیش
لیلی ، اونم خیلی ساده گفت نمیشه

ئاگرین که اولش میخواست فیلم بازی کنه الان با ناراحتی که
واقعا حس میکنه ، نگاهش رو از چشمهای بی حس مرد روبروش
میگیره و راه میفته برگرده سمت خونه

فراز بدون اینکه هیچ کنترلی رو حرکات و حرفه‌اش داشته باشه
 بازوش رو میگره و با کشیدنش دقیقاً روبروی خودش ، بازوی
 دیگه اش رو هم میگیره
 موافقی با هم بریم جایی؟_

ئاگرین سرش رو کج میکنه و از گوشه چشم چپش نگاهش
 میکنه
 کجا مثلاً؟_

نپرس ، مگه دلت نگرفته ، خوب این نصف روز رو به این _
 بادیگارد که از محدوده خودش رد شده اعتماد کن
 لبخند گوشه لب ئاگرین هم کاملاً بدونه کنترله و چشمکی میزنه
 هرچند اعتماد ندارم اما خب تنها گزینه انتخابیمه_
 حیف دست و بالم بسته است اما حتماً یه روزی روت رو کم _
 میکنم بچه پررو

خنده دختره زبون دراز و به شدت ساده دل ، میشه دکمه
 استپی برای همه اتفاقات پشت سر و پیش روش و کمی لبهای

اونم انحنا میگیره و ناگرین با خودش فکر میکنه لبخندش
گیراست.

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 07.05.19 03:01]



#131

ناگرین

باورم همیشه یه ناهار سریع خوردیم و با تیپهای خیلی ساده ای
که آقا زاده روش تاکید داشت زدیم بیرون ،

البته از در پشتیه عمارت که من تازه تونستم ببینمش پشت
ردیف درختهایی که کنار باخچه سبزی خوردن های طوبی قرار
داشت و عجیب تر از همه اینها اینه که با پای پیاده داریم کوچه
پس کوچه های پشت عمارت رو گس میکنیم ،

همین که میخوام سوال بکنم هم فوری میگه "سس الان
"میفهمی

اینم از اعتماد بیجام ، مثل اینکه قراره بریم دزدی ، خب ممکنه
خوش بگذره

میپیچه تو یه کوچه و دست بیچاره منم که مثل کش میکشه
دنبال خودش و نمیگه اون حرارت عجیبش امکان داره خطرناک
باشه

تو کوچه متروکه یه پسر خوشتیپ کنار یه پیکان آبی رنگ
ایستاده

کنارش که می ایستیم ، تفهیم میشم که قراره چیکار کنیم
 پسر زیادی خوشگل و خوشتیپ بعد از سلامی محکم رو به
 آقازاده میگه

سوئیچ روشه آقا ، اینم کلید پیست_

حواسم پرت تتوی دست پسر میشه و میخوام بفهمم طرحش
 چیه اما دستش رو پس میکشه و نگاه منم دنبالش میکنه تا
 وقتی از کنارمون رد میشه و آخرشم سر در نمیارم چی بود
 حواست کجاست ، سوار شو_

برمیگردم سمتش اخمهاش رو جمع کرده

:سوار پیکان میشم و درش رو محکم میبندم و با خنده میگم
 کیف پیکان سوار شدن به همین محکم بستن درشه ، حالا_
 کجا میریم ، بعد این همه گانگستر بازی با این ماشین عتیقه

:سوئیچ رو میزنه و حین راه انداختن ماشین جوابم رو میده

میبرمت جایی که انرژی رو برای یه مدت تخلیه کنی و کمی _
هم شده آروم و متین بشینی سر جات

خب من از همون بچگیم بیش فعال بودم خیلی امیدوار نباش _
کاملاً معلومه ، بیچاره مامانت _

بیچاره مامان بزرگم _

نگاهش که برمیگرده سمتم تنها شونه ای بالا میندازم و خودم
رو مشغول ضبط ماشین نشون میدم

این و راه بنداز ببینیم هایدی از شب عشق میخونه یا حمیرا از _
راه شمال یا شایدم حسن شماعی زاده داره از خواستگاری من
میگه ، اصلاً اگر غیر از اینا باشه ، نمیچسپه

نیم نگاهی سمتم میندازه

بهت نیما اهل همچین آهنگایی باشی _

:برمیگردم سمتش و تکیه به در ماشین میگم

آقای بادیگارد به تو هم نیما شو فر پیکان باشی _

برای دومین بار لبه اش رو میبینم که کش میاد

پس چی بهم میاد؟_

راستش رو بگم؟_

سری تکون میده و چشمه‌هاش رو ریز میکنه

خب زیادی سوسول نشون میدی ، نه اون سوسول ، سوسولی _

که همه چیزش رو قواعده و همیشه تر و تمیزه و چه میدونم رک

بگم مامانی هستی ، بهت هم میاد صاحب یه ارث کلان باشی و

کاری هم جز مشت زدن و کتک کاری ازت برنیاد

نگاه ناباورش رو که میبینم خبیث دستهام و میکوبم به هم و

:ادامه میدم

تعجبت میگه که زدم به هدف ، ایول به هوش سرشار خودم_

باهوش ، اونقدر فسفر نسوزون اگه من سوسول باشم بهادر هم _

دختره

منفجر شدن خنده ام دیگه بدونه هیچ برنامه ایه ، اخه این حرف

ها رو با حالتی کاملاً جدی گفت

:میون خنده ، بریده بریده میگم

اگه به بهادر ... نگفتم_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:02 07.05.19]



#132

با توجه به کلیدایی که اون یارو داد به آقا زاده ، دیدن در بزرگ
 با اون نوشته بزرگتر سر درش که میگه اومدیم پیست ماشین
 سواری و همچنین خالی بودن اون پیست بزرگ زیاد تعجب
 برانگیز نیست ، آقا زاده بودن این آپشن ها رو هم داره دیگه
 موتور یا ماشین_

متعجب برمیگردم سمتش

یعنی میتونم موتور سواری بکنم؟_

چرا که نه ، بریم انتخاب کن مدلش رو_

آخه چیزه ، با اینکه خیلی عاشق موتور سواری بودم و هستم ، _

مامان بزرگم هیچ وقت نگذاشته برم یاد بگیرم

دستم رو میکشه ،

اگه این باعث تخلیه انرژیت میشه با کمال میل حاضرم بهت _

یاد بدم

پر ذوق دستش رو فشار میدم و همراهش میرم

اصلا بادیگارد فقط خودت_

فشار کم دستش رو که دور دستم حس میکنم ، آروم و به بهونه
نشون دادن دور و برمون دستم رو میکشم و قبل از اون راه
میفتم سمت گاراژی که میگه

موتور بزرگ سفید رنگ و مدل تریل و که انتخاب میکنم

:میپرسه

مطمئنی_

مطمئنم_

الانم من با کلاه کاسکت ست موتور که حس میکنم تمرکز رو
ازم میگیره نشستم رو موتور و اونم کمک کرده فرمون رو درست
بگیرم و داره توضیح میده باید چیکار کنم
نمیشه این و دربیارم ، حواسم رو پرت میکنه_
نه ، اگه درش بیاری ، موتور بی موتور_

با دقت بیشتری گوش میدم و وقتی می‌گه آماده ای ، نا مطمئن
 سر تکون میدم و همین که می‌خواود دستش رو برداره جیغ
 کوتاهی میکشم

نه صبر کن ، چطوره آروم آروم برونم تو هم پا به پام بیایی؟_
 دوچرخه است مگه ، این موتور آروم نمیتونه بره_

ترسیده نگاهش میکنم

پس بگو می‌خواایی به کشتنم بدی ، حواست نیست ها من صفر_
 کیلومتر

پوفی میکشه

خب برای همین بود گفتم مطمئنی این و می‌خواایی ، فکر کردم_
 روش اطلاعات داری ، بیا عقب یه دور و با هم بریم و همزمان
 برات توضیح بدم

فکر خوبیه_

میام عقب و جلوم سوار میشه و تازه میفهمم ، چقدر زشته پشت
 یه مرد سوار شدن رو موتور که باهاش راحت نباشی

وقتی بلا تکلیفی دستهام رو میبینه کمکم میکنه
باید کمرم رو بگیری_

سر تگون میدم و سر انگشتهام و با احتیاط میگذارم روی
تیشرت یقه دار سرمه ای رنگش

اما همین که گازش رو میگیره انگشتهام چنگ میشه دور کمرش
و اونم بیخیال داره با تن بلند صداش توضیح میده کی گاز بدم و
کی آروم برم

آقا این کلاسه نمیزاره خوب بشنوم_

کمی سرش رو عقب میکشه و حینی که خیره جلوشه سرش رو
کمی کج میکنه و بازم شرح میده ،

سعی میکنم اهمیتی به حرکات لبهاش پشت اون ته ریش مرتب
ندم و فقط توجهم به تن صداش باشه

ای بابا ، چقدر منحرف بودم و نمیدونستم ، شاید من وجودم
میدونه که شوهرمه برای همین اونقدر بی ادب شده

موتور که می ایسته ، یعنی یک دور کامل زدیم و تازه وقتی که
میخواد پیاده بشه میفهمم خودمم انداختم روش ، خاک تو سر
بی جنبه ام کنم ، چی بودم و نمیشناختم خودم رو

سر جاش پشت فرمون میشینم و آب دهنم رو قورت میدم
زانو هام چرا میلرزه ، آپولو که نمیخوام هوا کنم ، مثل دو چرخه
است

مطمئنی میتونی؟ _

اره ، برو عقب ببینم هواپیما که نیست ، یه دوتا چرخی ساده _
است

گاز که میدم ، جیغ هیجان انگیزم از سرعت موتور میگه که کم
. از پرواز نداره

من جیغ میکشم و اونم دنبالم میدوئه و داد میزنه ، گاز نده

اما من تازه راه افتادم و هی گاز میدم ، چقدر هیجان انگیزه
 خدایا ، دیگه صداش رو نمیشنوم و جرات هم نمیکنم یه میل
 نگاهم رو از روبروم کج کنم ،

خیلی هم سخت نبود

از دور میبینمش ، چه زود یک دور تموم شد

اشاره میزنه ترمز کنم

ترمز خشک و محکم دقیقاً جلوی پاش ، کمی پرتم میکنه و به
 جلو و دوباره مینشونتم رو موتور

وااا خیلی هیجان انگیزه ، عالییه پسر_

خوبه ، بد نبودى ، اما کمتر گاز بده فعلاً سعی کن راه بیفتی _

بعد به سرعت فکر کن

چشم جناب مسئول_

چشمکی هم براش میزنم و یهویی گاز میدم از جلوش رد میشم

راوی

دسته‌هایش رو تو جیبش میزاره و خیره میشه به دختری که با
همچین چیزای کوچیکی اونقدر هیجان زده شده
حس میکنه هر بار خنده‌هایش رو میبینه ، وجدان نا آرومش یه
نفس راحت هرچند کوتاه ، میکشه
گرمی تنش رو هنوز هم پشت کمرش حس میکرد و ذهنش
مرتب فلش بک میزد به اون دقایق
ترسی عجیب رو حس میکنه از پس این افکار ، اون دختر بمب
انرژی و بودن باهاش واقعا خوبه ، ترس برای چی؟
دور دومش هم که تموم میشه میره جلو و اشاره میزنه که صبر
کنه ، اما دختر عجول که انگار راه افتاده با دور زدنش بیشتر گاز
میده و میره برای دور سومش
سری تکون میده و میره که اونم یه موتور بیاره و کمی سر به
سرش بزاره

شدیدا دوست داش جیغش رو دربیاره و این حس خبیث رو
همین امروز کشف کرده بود تو خودش

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 11:13 08.05.19]



#133

ناگرین

کمکم میکنه و از موتوری که دلم نمیاد دل ازش بکنم میام پایین
خیلی بدی ، داشتی به کشتنم میدادی_

:موتور رو میخواد ببره سمت پارکینگ و میگه

اون دست و فرمونی که من از تو دیدم ، مال یه تازه کار نبود ، _
خواستم محکت بزوم

کجا میبری عشقم رو بزار یه سلفی باهاش بگیرم ، همچین _
خاطره ای باید به ثبت برسه

:موبایلم رو حاضر میکنم و میخوام ژست بگیرم که میگه
تکیه بزنی بهش من ازت بندازم_

استقبال میکنم و موبایل رو میدم دستش

شالم رو از گردنم باز میکنم و میندازم اونور ، نگاهش رو میبینم
شال رو دنبال میکنه

یه چندتا با زاویه های مختلف بگیر_

بدون حرف عکس ها رو ازم میندازه و موبایل رو میده دستم

نمیدونم چرا و رو چه اساسی بازوش رو میکشم
 بیا دوتایی یه سلفی هم بگیریم ، یادم بمونه کی موتور سواری _
 رو یادم داده

بدونه حرف رو موتور میشینه و منم پشت بهش می ایستم اما
 خب اونقدر بلنده زاویه عکس درست در نمیاد

بازم موبایل رو میدم دستش

زحمتش رو بکش لطفا_

میخنده و گوشی رو میبره بالا ، لحظه آخر دستش رو روی شونه
 ام حس میکنم و عکس و میگیره

تموم شد؟ ببرم موتور رو داره دیرمون میشه_

تمام ، ممنونم بده فوراً آپ کنم یکی از عکسامو لیلی ببینه _
 دلش آب شه

همین که حرفم تموم میشه ، گوشی رو عقب میکشه

کجا آپ کنی؟_

||| بده ببینم ، باز فوضول شدی ، خب اینستا رو میگم_

گوشیم رو میزاره تو جیبش و مقابل چشمهای متعجبم موتور رو
از روی جک در میاره

امروز کلی اینور اونور کردیم تا تونستیم بی سر و صدا _

خودمون رو برسونیم اینجا ، اونوقت میخوایی بری بزاری برای
عموم ، تازه شال هم سرت نبود ، مگه اینجا ایران نیست

دستم رو میبرم سمت جیبش

اون گوشی رو بده تا عصبی نشدم ، حسای خوبی رو که گرفتم _

از دماغم درنیار با این دخالت هات

دستم رو پس میزنه ، اما بازم دنبالش راه میفتم و سعی میکنم

دستم به جیبش برسه

بابا بده گوشیم رو ، پیج من شخصیه غریبه تو پیج ندارم _

بی اهمیت به جلز و ولزم موتور رو میبره و بعد از چند دقیقه

برمیگرده

بریم _

خودش میره سمت شالم برش میداره ، بازم بدون اهمیت به من
عبوس شده ، میره سمت در ورودی

قبل از اینکه از در بریم بیرون ، برمیگرده سمتم و شال رو میده
دستم

همینجا باش ، یه نگاه به بیرون بندازم_

جوابش رو نمیدم و با همون اخمها نگاهم رو ازش میگیرم
رفتن و برگشتنش یک دقیقه هم طول نمیکشه

بیا زود برو سوار شو من درها رو قفل کنم_

بازم بدون جواب میرم و سوار ماشین میشم ، نمیدونم این روزا
چرا اونقدر زود خسته میشم ، هرچند اونهمه جیغی که من
کشیدم بایدم الان خسته باشم

در طول مسیر هیچ کدوم حرف نمیزنیم ،

تکیه به صندلی ماشین داره خوابم میگیره با همون اخمهای رو
 صورتم ، که موبایلم رو میندازه رو پاهام
 بگیر اینم گوشیت ، اخم هات رو واکن ، اما برای خودت میگم _
 اون عکسا آپ بشن دیگه نمیتونیم بیاییم اینجا
 خوشحال میشم از این بازم قراره بیاییم موتور سواری
 ذوقم رو پروندی ، همین الان پاکشون میکنم خیالت راحت _
 باشه

با همون چشمهای بسته و آروم این حرف ها رو میزنم
 الو سیا ، بیاید به این آدرسی که براتون فرستادم _
 چشمهام رو باز میکنم ، گوشیش رو قطع میکنه و میگیره سمتم
 اون عکس دونفره رو بفرست رو گوشیم ، بعد پاکشون کن _

عکس من و میخوایی چیکار ، پشیمون شدم پاکشون نمیکنم _
 و برا تو هم نمیفرستم

چند بار برمیگرده و نگاهم میکنه انگار نمیدونه چی بگه

آخرش هم موبایلش رو میزاره رو پاش و زیر لب زمزمه ای میکنه
که نمیشنوم

بلند بگو ، منم بشنوم؟_

نچی میکشه و سری تکون میده

الان برای چی لج کردی ، به جای تشکر کردنته_

لج نکردم ، تقصیر توئه دیگه_

الان صورت من اخم داره یا تو؟_

اخم هام رو پس میزنم که یه نیم لبخند میزنه

لبخند بیشتر به صورتت میاد_

به زور لبم رو کنترل میکنم تا کش نیاد و با همون حالت قبلی

:تنها میگم

میدونم_

تک خنده اش نگاهم رو برمیگردونه سمتش ، میشه گفت اونم

لبخند بیشتر بهش میاد اما خب مجبور نیستم بهش بگم

میدونی و بازم اخم میکنی؟_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 11:13 08.05.19]



#134

صداش انگار بازم داره باهام بازی میکنه ، اما فوراً حسم رو خفه

میکنم

خودت چی؟ _

نگاهش می‌گه که نفهمیده منظورم رو ، ادامه میدم

خودت چرا نمی‌خندی ، بعد این همه مدت تازه امروز لبخندت _

رو دیدم

دنده رو عوض میکنه و میپیچه به سمت چپ

قابل مقایسه نیستیم ، تو الان پر از شور زندگی هستی _

جواب عجیبش باعث میشه چند لحظه خیره نگاهش کنم ، یه

آقازاده عیاشه مرفه چرا باید اینقدر نا امید حرف بزنه؟

شاید واقعا اونی نیست که من شناختم ، خودش بارها تو قالب

البرز گفته اون یه پاپوش بوده ، نمیدونم چی بگم که لو نرم ، اما

نمیتونم نپرسم

یعنی چی ؟ تو هم یه مرد جوونی که به گفته خودت خانوما _

ارادت خاصی بهت دارن

گاهی تو زندگی چیزایی میخوایی و نداشتنشون شور زندگی _
رو ازت میگیره

منم خیلی چیزا رو ندارم اما کلی امید دارم برای روزایی که _
هنوز نیومدن ، چون باور دارم هیچ وقت زندگی آدم رو یه روال
نمیمونه

فقط نگاهم میکنه ، خیره به بیرون نفس عمیقی میکشم
اگر جای من بودی چی میگفتی ، اما همش میگم این روزای _
جهنمی میتونه یه دوره باشه و بعدها اونقدر روزای خوبی داشته
باشم که وقت نکنم اصلا به این روزها فکر کنم
یادت باشه این ، افکار آدمه که مسیرش رو مشخص میکنه
واقعا این روزها ت رو جهنمی میبینی؟ _

نمیتونم نیش نزوم ، خیره میشم تو چشمه‌هاش
دختر نیستی بفهمی چه حسی داره حال الان من ، سخته _
هرچند نمایشی و قراردادی ، زن یه آدمی باشی که تا حالا

ندیدیش و تنها صورت ازش لخت گرفتنش با یک زن توسط
پلیس باشه

ماشین رو متوقف میکنه و نگاه عجیبش میگه که بهش برخورد
منم همین و میخواستم ،

اطرافمون رو نگاه میکنم ، کوچه تاریک و خالی باعث میشه
مورمورم بشه

اینجا کجاست؟_

فکر نمیکنی زیادی افکارت بی انصافه راجع به اون آدم_

نمیدونم ، شاید چون شماها باهاش دوستید دیدتون بهش جور _
دیگه ایه ، نمیگی اینجا کجاست؟

یه روزی میفهمی تمام این افکارت فقط تصورات عامیانه ایه از _
آقازاده های مرفه و ربطی به اون آدمی که اسمش پشت بنده
اسمته نداره ، الان سیا و بابک میان دنبالمون نترس

پیاده میشه و در و هم محکم میبنده ، چرا اونقدر ضد و نقیضه

اصلا چرا داره افکارم پرده به پرده راجع بهش عوض میشه؟
 خیلی طول نمیکشه میاد و در سمت من و باز میکنه
 پیاده شو رسیدن_

بدون حرف پیاده میشم و میرم سمت ماشین مشکی رنگ و با
 سلام کوتاهی به سیا که در و برام نگه داشته سوار میشم ،
 خسته از جنجالی که تو ذهنم راه افتاده لش میشم رو صندلی
 راحتی ماشین و چشمهام رو میبندم

اونم میاد و دقیقا کنار من سوار میشه ، ماشین که راه میفته ،
 بوش تو بینیم میپیچه ، چشمهام رو باز میکنم
 خیلی نزدیک بهم نشسته جوری که بازوی پرش دقیقا جلوی
 چشمامه

دوبارم چشمهام رو میبندم و سعی میکنم به هرچیزی فکر کنم
 الا مردی که چفتم نشسته ، مثلا به یه تخت نرم و راحت وای
 چقدر خوابم میاد.

راوی

با حس برخورد نفسهای داغ دختره بی انصاف کنارش به بازوش ،
برمیگرده و میفهمه خوابش برده

کمی خودش رو میکشه کنارش و همچنین بیشتر خودش رو
پایین میکشه و با سر انگشت سرش رو تکیه میده به شونه اش و
بی اهمیت به نگاه سیا که برمیگرده و نگاهش میکنه ، خودش
هم چشمهانش رو میبنده

تصمیم میگیره هر جور شده ثابت کنه فراز واقعی رو به دختری
که تصورش ازش چیزی دقیقا ، نقطه مقابل شخصیتشه ، حتی
اگر مجبور بشه واقعیت رو بگه

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:14 08.05.19]



#135

ماشین که تو حیاط عمارت توقف میکنه ، پیاده میشه و دختر
غرق خواب رو آروم و با احتیاط بغل میکنه تا ببردش بالا

طوبی دقیقا دم در ورودی باهاش روبرو میشه و میخواد حرف
 بزنه ، ولی دیدن فرازه ئاگرین به بغل ساکتش میکنه و برمیگرده
 :جلوتر ازش پله ها رو بره بالا که فراز ، آروم پچ میزنه
 نیازی نیست طوبی۔

طوبی سر تکون میده و سر جاش متوقف میشه و خیره براندازش
 میکنه

آروم روی تخت میخوابونتش و خودش هم کنارش میشینه
 دست میبره و چراغ خواب رو هم روشن میکنه
 همونجوری که نگاهش میل به میل صورتش رو لمس میکنه ، از
 "ذهنش رد میشه "نازه
 یاد حرفه‌هاش میفته "این افکار آدمه که مسیرش رو مشخص
 میکنه"

با سر انگشت موهایش رو از کنار لبش کنار میزنه و خیره به
لبهای از هم باز مونده اش ، زمزمه میکنه

همیشه بخند_

به خودش میاد ، نگاهش رو میگیره و بلند میشه

روش رو میندازه و از اتاق میاد بیرون ، میره سمت اتاقش تا یه
دوش بگیره و به کارهایش برسه باید خیلی زود پروژهِ جدید رو به
نیمه میرسوند تا وقتی که باباش احضارش کرد دستش پر باشه
هرچند امشب منتظرش بود ، ولی خب گاهی هم یه پسر حرف
گوش نکن شدن بد نیست ، اصلا حوصله ی دیدن نگاههای
شهرام را نداشت ،

به طرز عجیبی حواسش از همه چیز پرت شده بود این چند
ساعت و همه اش هم به اون دختر ساده و به قول خودش بیش
فعال ربط داشت

امکان نداره ، بگرد یکی دیگه رو پیدا کن۔
 تو این دو ساعت من کی رو میتونم پیدا کنم۔
 بهادر رو میبریم پس۔

فراز ، دارم میگم کلاس کاریت رو باید حفظ کنی ، مطمئنم ۔
 مهدیس با کمال میل قبول میکنه
 پسر انگار یادت رفته اون خواهر شهرامه و از قضا خیلی هم ۔
 تیزه ، اگر بخواد کنجکاوی کنه چی ، که صد در صد هم میکنه
 :شروین متفکر میگه

فکر نمیکنم شهرام اونقدر احمق باشه بخواد آتو دست خواهر ۔
 به قول تو تیز و باهوشش بده و بیاد از ازش راجع به تو پپرسه
 به هر حال به ریسکش نمی ارزه ، کلاس کاری رو ول کن ۔
 خودمون دوتا میریم
 خب ناگرین چی؟ ۔

فراز بلند میشه و حین پوشیدن کتش محکمتر از قبل جوابش رو
میده:

فکرشم نکن_

اه فراز تو چته ، چرا خب ؟_

خودت چته ؟ حواست پیش خودت نیس فکر کنم_

اتفاقا حواسم هست ، اونجا رؤسا میرن و جداگانه جلسه ای _
کوتاه تشکیل میدن و تمام ، مهمونی بیشتر جنبه ی تشریفات
داره منم که هستم اوضاع تحت کنترل خودمونه و ناگرین هم
دختری نیست که بخواد کنجکاوی بکنه

:وقتی نگاه همچنان مصر فراز رو میبینه ادامه میده

واسه اونی هم که بهش فکر میکنی راه حل دارم_

من یکی دیگه عمرا به راه حل های تو پا بدم_

منظورش واضح به موضوع ناگرین بود و خرابی حال این روزهای
دلش ، که مجبورش کرده بود برگرده آپارتمان و خودش رو

سخت مشغول این کار جدید بکنه ، هم مزیت بر علت بود که
نخواد ناگرین رو ببینه

الان هم پاشو بریم ، کلاس کاری رو بی خیال شو_

شروین با همون نگاه خیره اش ، بلند میشه و دقیقا جلوی در
:برمیگرده و حرف دلش رو میزنه

من هر کاری از دستم برمیومد برات کردم حتی پا روی دل _
خودمم گذاشتم به خاطر رفاقتی که بینمون بود ، با ماشین
خودم میام از اون ور باید برم جایی

و به دنبالش از در میره بیرون و فراز رو با افکاری درهم راجع به
اون یک کلمه "دلم" تنها میگذاره

✘_کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:15 08.05.19]



#136

ئاگرین

امشب دقیقا چهار شبه با خیال راحت میام روی این لبه دراز
میکشم و خیره میشم به ستاره هایی که به زور باید پیداشون
کنم تو آسمون و کسی نیس بیاد با قلدری بگه "این وقت شب
"اینجا چیکار میکنی"

ولی نمیتونم منکر این بشم که جاش خالیه ، شاید اونقدر تنها
شدم که حتی اگر یه روز همین سیروس دم در رو هم نبینم حس
کنم جاش خالیه

بلند میشم و میام پایین از لبه تا برم بخوابم ، اما همین که
برمیگردم باهاش سینه به سینه میشم و قلبم میاد تو حلقم از
ترس

بازم لبه تراس و لباسای کوتاه_

ترسیده دست رو قفسه سینه ام میزارم

چرا مثل شبخ میایی تو خونه ، صدای در و نشنیدم_

:میاد جلو تر و تو صورتم شمرده شمرده میگه

به این فکر کن که از این بالا پرت بشی پایین و روزنامه ها _

راجع به خودکشی کردنت داستانهای سوزناک بنویسن

حالم کمی جا اومده ، دستمو میزارم رو شونه اش و هولش میدم

عقب

زبونت رو گاز بگیر ، چرا باید پرت شم پایین وقتی حواسم _
 کامل جمع خودمه ، کجا بودی این چند شب؟
 آروم و با ناز میپرسم ، دستم رو هم کمی میارم پایین تر ، روی
 بازوش
 خب ساکت شدنش میگه که تعجب کرده ، تصمیم جدیدی بود
 که تو این دو روز گرفته بودم ،
 اونقدر اذیتش کنم تا خودش مجبور بشه بگه کیه و چه کاره
 است تو این خونه
 فکر میکردم دوستیم ، اما بدون اینکه چیزی بگی ، میری و _
 پیدات نمیشه ، حتی یه زنگ نمیزنی برنامه ورزشم رو چک کنی
 ای بابا این چرا هی میاد جلو
 دوست؟ _

آره دوست ، وقتی یه نصف روز رو با هم گذروندیم و شبش هم _
 من و بغل میکنی تا تو اتاقم میبری ، یعنی دوستیم ، همون آتش
 بسی که خودت اعلامش کردی
 الان مثلا حواست کامل جمع خودته _

منظورش رو نمیفهمم ، بیشتر میاد جلو جوری که پشتم
 میچسپه به لبه تراس و متعجب خیره اون چشمهای تاریکش
 میشم تو این فاصله

اگه الان من تحت تاثیر این حرفها و این لباسای نیم و جبیت _
 بخوام ببوسمت چیکار میتونی بکنی؟
 زبون بند اومدم میگه که بله ترسیدم

بی جون تکونی به دستم میدم ، اما مصرانه میاد تو صورتم و
 دقیقا نوک بینیش رو میچسپونه به پیشونیم
 افتادن دلم و صدایی که فقط خودم میشنوم صد در صد برای
 ترسیه که حس میکنم ، به زور زبونم رو به کار میندازم

تو... اونقدرام بی جنبه نیستی... وگرنه من بهت نمیگفتم _
دوست

ئاگرین قبول کن آدم شناس خوبی نیستی _

اولین باره که اسمم رو میشنوم از زبونش ، نمیزاره زیاد به اون
آهنگ پچ مانندی که باهاش صدام زد فکر کنم
تو خیلی هارو دوست خودت میدونی بدون اینکه از دلشون _
خبر داشته باشی

یکم بری عقب تر هم میتونیم حرف بزنیم _

میخوام معنی حرفهام رو خوب درک کنی ، بفهمی و یادت _
بمونه ، آدمها رو بشناسی بعد براشون نرخ دوستی تعیین کنی
... الان راجع به خودت داری حرف میزنی یا _

فکر کن همون یا _

عصبی از حرکت لبهات که حسش میکنم روی پیشونیم ، دوباره
:هولش میدم

میشه بری عقب _

نه_

خسته از پرویی های آقازاده مثلا بادیگارد ، سعی میکنم بدون

اینکه باهاش برخورد کنم از حصارش بیام بیرون

اما پرو پرو میاد جلوتر

کجا تا من نخوام جایی نمیری_

اینبار علنا هولش میدم و مجبور یه تهدید توخالی پرت میکنم

بلکه کارساز باشه

برو عقب تا ندادم آقات پوستت رو بکنه_

نیشخندی میزنه

برو بهش بگو باکی نیست_

:و همزمان سرش رو میاره پایین تر و ادامه میده

اصلا برو بگو بادیگاردت بوسیدتم_

فرصت نمیده حرفش رو هضم کنم بوسه ای شدید و کوتاه روی

لبام میزنه ، جوری که حس میکنم لبی برام نمیمونه

طول نمیکشه تا به خودم بیام و مشت محکم رو اول میکوبم تو
شکمش و دوباره آماده باش می ایستم و مشت دومم رو اینبار
میکوبم تو چونه اش که دست خودم بیشتر درد میگیره

و قبل از اینکه به خودش بیاد پا به فرار میزارم و دم در تراس
برمیگردم برای خالی شدن بقیه ی حرصم میگم
منتظر کردن پوستت باش_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10:37 09.05.19]



#137

راوی

صدای محکم در اتاقش رو که میشنوه با تک خنده ای روی
زمین و تکیه به لبه تراس ، میشینه و دستش رو روی چونه اش
میکشه

خوبه بد نیست اگر همیشه رد فعلات اونقدر سریع باشه ، _
میتونم بهت امیدوار باشم

با یادآوری اینکه اون دختر هیچ خبری از حس شروین نداره بی
دلیل دلش آروم میگیره شایدم اثر انرژی هستش که از اون

بوسه گرفته ، بوسه ای که دلیلش فقط ترسوندنش بود و اینکه
بدونه روی هر کسی نمیتونه به عنوان دوست حساب باز کرد
با نفس عمیقی بلند میشه و از ذهنش میگذره ، فردا باید یک
جوری این موضوع رو جمع و جور کنه

ئاگرین

تکیه به در اتاق توی همون تاریکی سر میخورم و اشکای همیشه
آماده ام میریزن پایین ومن حتی دلیل حمله سیل آساشون رو
نمیتونم درک کنم

فقط یه بوسه بود و شاید مست بوده

اما نه حواسش سر جاش بود ،

گفت آدم شناس خوبی نیستم ، یعنی چی؟

خدایا دارم دیوونه میشم اومدم مثلا از خودم زرنگی نشون بدم ،
 الان باید چیکار کنم ، بازم باید پاشم برم خونه خودمون "نه
 " معلومه که نه اونوقت میگه ، چقدر جدی گرفته
 پس چیکار کنم ، سکوت یعنی خورد کردن خودم مقابله
 انگشتم رو میزارم روی لبام ، حیفه اولین بوسه ام
 اصلا بوسه نبود که مکش ۱۲۰ درجه بود ،
 چه لبای داغی داشت ، اخمام جمع میشه از دست ، من بی جنبه
 ام که باز داره پیداش میشه
 اما خب حق دارم ، اولین بارم بود
 محکم میکوبم روی لبام و دردش رو به جون میخرم ، حتی یک
 ثانیه ام حق ندارم بهش فکر کنم ، باید همین الان از پروتکل
 ذهنم پاکش کنم ، آره پاکش میکنم
 توی همون تاریکی میرم و روی تخت دراز میکشم
 زیر لب شروع میکنم به شمردن برعکس اعداد تا ذهنم منحرف
 بشه از هر چیزی که به اون آدم مربوط میشه

ئاگرین خانوم ، عزیزم پاشو آقا البرز منتظرته برای تمرین_
بدون اینکه چشمهام رو باز کنم کسل و خسته از بیخوابی
دیشب که همش هم تقصیر همون آقا البرز ساختگیش بود
میگم:

بگو فعلا نمیتونه برنامه رو بنویسه و بره به کاراش برسه_

حالت خوبه دخترم ، مریض نیستی؟_

نه طوبی گلی بزار بخوابم ، فقط خوابم میاد_

باشه عزیزم میره و در و میبنده ، اصلا طاقت ندارم ببینمش و_

نمیتونم هم ببینمش ، پسره پررو راجع به من چی فکر کرده ،

شب منو بماچه و صبحش انگار نه انگار

حرصی تو جام میشینم و تحت تاثیر یادآوری دیشب ، با اون

دندونایی که روی هم چفت شدن مشتم رو میارم بالا

من یک حالی ازت بگیرم ، خودت بیایی بگی معذرت میخوام_
 هنوز تو همون حالت نشسته رو تخت ، خیره به خودم نگاه
 میکنم توی اون آینه نسبتا بزرگ میز توالت
 که در اتاق بدون در زدن باز میشه و میبینم آدمی رو که فقط
 یک کلمه سه حرفی دارم برای توصیفش تو اون حالت

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10:38 09.05.19]



#138

یه زمانی بود آدما در میزدن و بهشون میگفتن متمدن ، یادش _
بخیر

میاد جلو و بی اهمیت به حرفم که حین بلند شدن گفته بودم
میگه:

این اداها چیه درمیاری ، پاشو آماده شو بیا پایین امروز _
میخوام تمرین هاتو عوض کنم

بازم بدون اینکه نگاهش کنم میرم سمت سرویس
بنویس برام و برو پی کارات _

هنوز دستم به دستگیره سرویس نرسیده بازوم رو میکشه و
وسط اتاق ولم میکنه

سری تکون میدم و بازم بدون اینکه نگاهش کنم ، میخوام برم
سمت سرویس که اینبار صدای جدیش رو میشنوم

دیشب رو فراموش کن ، لازم بود یه درس هایی رو فیزیکی _
 بهت بدم ، تا یاد بگیری یک مرد الکی الکی دوست حساب
 همیشه و بیشتر حواست رو جمع کنی
 حرفه‌اش زور دارن ، اما نمیخوام باهاش همکلام بشم و
 همونجوری پشت بهش اشاره میزنم بیرون
 و چه حرف گوش کن هم میشه
 برنامه ات رو مینویسم برات _

میره بیرون و نا متمدن بودنش رو اینبار هم ثابت میکنه و در و
 نمیبنده

بی اهمیت میرم تو حموم و لباسام رو پر حرص درمیارم
 .درس فیزیکی ، نشونت میدم ، فیزیکی یعنی چی

بعد از یه حموم طولانی میام بیرون و حین پوشیدن لباسام با
 مامان فروغ تماس میگیرم که میره رو پیغام گیر

عزیز دل ، یه وقت از ما خبری نگیری ، معلومه خوب بهت _
خوش میگذره

گوشی رو بعد از گذاشتن پیام میزارم تو جیب شلوارم و میرم
پایین باید تا حالا رفته باشه

پایین پله ها که میرسم ، در ورودی باز و یه مرد کت و شلواری
میاد داخل

ای بابا هر دم از این باغ بری میرسد ، این دیگه کیه؟

کلاه سویشرت تابستونه کمی بلندم رو میندازم روی موهای نم
دارم

میاد جلو

سلام دختر خانوم شما باید ئاگرین باشید_

فرصت نمیکنم جوابش رو بدم و بگم "پسر خاله کی بودی تو"
یکی از کنارم رد میشه و دقیقا جلوم روبروش می ایسته ،

اینجا چیکار میکنی شهرام؟_

...به به آقا_

بریم تو اتاق حرف میزنیم۔

و یک جورایی میکشدش سمتہ اتاق معروف زیر راه پله
و طبیعتا من ہم نمیتونم نرم و نفہمم کہ این آقا شہرام کیہ؟
یارو منم میشناخت و تازہ چشمہاشم زیادہ بیش فعال بود فکر
کنم.

خودم رو بہ دم پنجرہ میرسونم ، و از شانس گندم پنجرہ اتاق
بستہ است

اما خب میتونم از گوشہ پنجرہ بہ کمک دید نسبتا خوبم بہ
دوتاشون کہ جلوی ہم ایستادن ، بشنوم چی میگن و البتہ بہ
سختی

اون مرد ، پاکت نامہ ای رو میندازی روی میز
این چیہ؟۔

دعوت نامہ برای شرکت در مناقصہ ، درخواست دایی بود و ۔
منم خواستم شخصا برات بیارمش

یعنی فقط برای همین تا اینجا اومدی؟_

راستش رو بخوایی نه ، میخواستم زنت رو از نزدیک زیارت _

...کنم آخه تعریفش رو زیاد شنیدم و خب تعریفی ه

ببند دهنتم رو شهرام_

ا فراز مودب باش ، راستی تو نمیترسی یکی از همین روزا من _

جلوی مهدیس که هی میپرسه چه خبر از فراز نتونم خودم رو

کنترل کنم و بند و آب بدم

وای چه آدم مارموزی حرفه‌اش رو با خنده و حالتی ، تمسخر

آمیز بیان میکرد و داشت تهدید میکرد آقازاده مملکت رو ، این

یعنی یارو هم یکی از همین دم کلفتاست

شهرام پرونده ات خاکستری تر از اونیه که بخوایی من و _

بترسونی ، فقط به خاطر حال فرنازه که میزارم راست راست

بیایی حرف مفت بزنی

فرناز کیه؟ مرد شهرام نام اینبار جدی میشه

عقب بکش فراز ، فقط یک ماه و نیم مونده تا معرفیه لیستا_

✂کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 10:39 09.05.19]



#139

بیشتر دقت میکنم تا بفهمم لیست چی رو میگن اما نمیشنوم

جواب آقا زاده رو

دوباره اون یارو که صداش زیادی نکره است ادامه میده
 فکرات رو بکن ، قبلا هم گفتم دیگه اون فراز قبلنا نیستی که _
 از هیچی نمیترسیدی ، همونجوری که پروژه رو پس زدی بیا و
 اسمت رو هم از لیست خط بزن ، فکر کنم خود دایی هم ازت
 ناامید شده ، این فقط حرف من نیست و فکر کنم خودت بهتر از
 من میدونی

چی باعث شده اونقدر جرات بگیری و بیایی تو خونه خودم _
 این چرندیات رو به زبون بیاری؟

انگار خبر نداری ، دوست قدیمیت برگشته و اتفاقا خیلی _
 خوشحال شد وقتی فهمید ازدواج کردی

سکوت آقازاده جلوش ، برام عجیبه
 خب من دیگه میرم ، فقط یادت باشه اون لیست نباید تصویب _
 بشه و لازم نیست من چیزی بگم ، خودت بهتر میدونی ، فعلا

میشینم روی زمین سرد بالکن ، داشتن راجع به چی حرف
 میزدن ، اصلا سر درنیاوردم هر بار به جای اینکه یه چیزی
 بفهمم گنگ تر از قبل میشم ،
 با صدای بلند شکستن چیزی که از تو اتاق میاد ، تو جام میپریم
 چرا اونقدر عصبانیه ، آروم برمیگردم تو اتاق ورزش و با ذهنی
 درگیر مشغول تمرینات جدید میشم

عصر شده و ندیدم از اون اتاق بیاد بیرون ، حتی طوبی هم نرفته
 سراغش ،

شاید اگه اتفاق دیشب نبود میرفتم و یه حالی ازش میپرسیدم
 زنگ در و که میزنن ، از اتاق میاد بیرون و دیدن شروین و بهادر
 زیاد هم تعجب بر انگیز نیست ، بعد از اینکه همون جلوی در ،
 بهشون خوش آمد میگم الکی خمیازه ای میزنم
 من عذر میخوام ، خسته ام میرم بالا ، شب رو که اینجایید؟_

شروین جوابم رو میده

نمیدونم فعلا ، راحت باش برو استراحتت رو بکن_

و اینگونه گولشون میزنم تا همین جا حرفاشون رو بزنی و نرن تو
اون اتاق کوفتی و بتونم همین پشت دیوار راهرو حرفاشون رو
بشنوم

طوبی هم که قربونش برم اونقدر کار ریخته سر خودش تو
آشپزخونه ، مطمئنم نمیاد این طرفا

پله ها رو با قدم های محکمی میرم بالا و در اتاقم رو هم الکی
میکوبم به هم تا بفهمن مثلا رسیدم تو اتاق

و اینبار مورچه وار میرم پایین و دقیقا پشت دیوار می ایستم و
حواسم رو میدم به حرفای آقازاده که داره تعریف میکنه براشون
تو که نمیخواهی حتی به حرفهات فکر کنی؟ شهرام عادتشه _

الکی حرف زدن و قپی اومدن

این و بهادر میگه

پس چیکار میکنی؟ ناگرین بی گناه ترین آدمه این وسط_

اینبار جواب شروین رو میده

فکر کنم خط خوردن اسم من از تو شناسنامه اش تنها راه _
ممکن باشه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11.05.19 12:50]

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from



#140

راوی

بهادر کمی تند شده ، در حالی که سعی میکنه احترام نگه داره ،
:میپرسه

حواست هست چی داری میگی؟ همین الانش هم امنیت _
نسبیش برای وجود همون اسم توئه ، وگرنه بیرون کشیدن یه
آدم از تو خونه برای اون جماعت کار زیاد سختی نیست هزار و
یک راه وجود داره

از صبح دارم فکر میکنم بهادر ، شاید اگر راهش از ما جدا بشه _
، یه مهر سوخته به حساب بیاد و خطر ازش دور بیشه

:بهادر اینبار عصبی تر ، ناباور تک خنده ای میزنه
باور نمیکنم با اون همه هوش این تنها راهی باشه که به _
ذهنت رسیده ، شروین تو چرا چیزی نمیگی؟

شروین که متفکر خیره شده به پارکت زیر پاش ، مقابل نگاه
خیره دوتا دوستش سرش رو میاره بالا

تو اینکه این دیونه ترین کار ممکن در این لحظه است ، شکی _
نیست ، اما خب من دارم میرم لندن پیش پدرم ، شاید بشه
دنبال راهی باشیم برای دور کردنش از اینجا و پاک کردن اسمش
چه به عنوان مهره کارا چه سوخته
:فراز با چشمهای ریز شده میپرسه
منظورت چیه پاک کردن اسمش _

بهادر که همیشه به هوش شروین ایمان داشته بدون حرف
منتظر توضیحش میمونه

یعنی صحنه سازی یک مرگ ساختگی و دور شدنش از اینجا _
تا بعد از انتخابات

فراز بدون اینکه کنترلی رو لحنش داشته باشه تک خنده ای
:عصبی میزنه

دیونه شدی؟ اون که مجرم نیست ، چرا باید هویتش رو از بین _
ببره ، این امکان نداره

:شروین همونجوری ریلکس و خیره تو چشمهای فراز میگه
خب پس انصراف بده و اسمت رو از تو اون لیست خط بزن _

دو دوست بدون حرف ، چشمه‌هاشون قفل هم میشه و ناگرین با
چشمهایی پر شده ، پشت به دیوار میشنوه حرفهایی رو که
راجع به زندگیش زده میشه

بی جون و آروم پله ها رو میره بالا و ناامید تر از هر وقتی راهش
رو کج میکنه سمت بالکن

بهادر تک سرفه ای میزنه

مطمئننا راه های دیگه ای هم وجود داره ، چرا شما همین اول _
کار به بدترین ها دارید فکر میکنید

شروین اینبار میگه

فراموش نکنید اگر لازم باشه تو روی دوتاتون می ایستم به _
خاطر اون دختر

فراز متعجب از لحن رفیق قدیمیش نمیدونه چی بگه که خود
شروین ادامه میده

چون من بودم که درگیر این مسائلس کردم و الان هم بهش _
قول دادم مواظبش باشم ، من مقابل اون دختر مسئولم

فراز عمدا جوری جواب میده که شروین بفهمه جایگاهش رو
تا وقتی اسمش تو شناسنامه منه ، مواظبش هستم و نمیزارم _
به خاطر من بلایی سرش بیاد ، بهادر چه خبر از مدارک پروژه
جدید؟

حاضر شده و شروین هم مدارک گمرک رو دیشب رسونده _
فقط مونده امضاهای طرف

فراز رو میکنه سمت شروینه ساکت ، و بدور از لحن چند دقیقه
قبلش میپرسه

کی بریم پیش کاویانی؟ _

فردا صبح قرار و بهم خبر میدن _

بهدار که نمیدونه بازم بحث ناگرین رو جلو بکشه یا نه ، نگران
خیره میشه به شروینی که کم کم دستش برای همه رو شده و
دلش میسوزه برای دوستش که بعد از این همه تنهایی دلش رو
جایی بند کرده که نباید

فراز خودش بحث و پیش میکشه و سکوت جمع رو میشکونه
بهدار بگو تعداد نگهبانهای دم در رو بیشتر کنن ، خودمم تا _
جایی که بتونم از خونه بیرون نمیرم و فکر کنم حق با توئه فعلا
طلاق راه حل خوبی نیست

جمله آخرش رو خیره به شروینی میزنه که سرش پایین و با
فندکش بازی میکنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11.05.19 12:50]

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from



#141

ناگرین

کنج بالکن زانو به بغل نشستم و دارم فکر میکنم ، من کی
اونقدر آدم بیچاره ای شدم که سه تا غریبه بشینن برای زندگیم

تصمیم بگیرن ، حس میکنم غرورم له شده و شبیهه یه بی خان
و مان جلوشون نشون داده میشم ،

کاش اونقدر نمیترسیدم و زنگ میزدم به عموم بیاد پشتم باشه ،
کاش جرات داشتم بگم مامان فروغ بیا مثل همیشه راه و بهم
نشون بده و مثل کوه سرپا نگهم دار

گرمای آفتاب به مغزم فشار میاره ، جوری که سردرد بدی از این
ور شقیقه ام تا اونور شقیقه ام ، نبض میگیره و من دوست دارم
این درد و

آره باید درد بکشم تا دیوونه نشم ، بغض بدی گرفتم ، گلوم
متورم شده جوری که نمیتونم آب دهنم رو قورت بدم
میگه اسمم خط بخوره از شناسمه اش ، چقدر احساس حقارت
میکنم خدایا

مسخ شده بلند میشم و خودم رو میرسونم به اتاقم ، نمیدونم
باید چه ردفعلی داشته باشم ، مثل دیوونه ها میام و میرم و با
خودم حرف میزنم ،

یهو از اتاق میزنم بیرون و طی یک تصمیم آنی میرم پایین

وارد پذیرایی که میشم شروین جلوی پنجره ایستاده و اون دوتا
 هم سرشون تو یک سری کاغذ و پرونده است
 نگاه سه تاشون برمیگرده رو یهویی وارد شدنم ، هر کاری میکنم
 نمیتونم حرفی رو بزنم که بیخ گلوم گیر کرده ، برمیگردم سمت
 شروین

خب شاید بتونم اقلا به شروین بگم ، آره اون به من بدهکاره
 شروین میشه باهات حرف بزنم_

علنا صدام داره میلرزه

:میاد سمتم و خیره بهم میپرسه

چیزی شده؟_

دستش رو میکشم و میام راهم رو کج کنم سمت اتاق ورزش که
 برای یک لحظه نگاهم تو نگاه پر اخم اون آدمی که از جاش پا
 شده و خیره براندازم میکنه ، قفل میشه ،

نه ، هیچ وقت نمیزارم جلوی اون آقا زاده خورد بشم ، نباید
 بفهمه که من از هویتش خبر دارم

نگاهم رو میگیرم و همونجوری که شروین رو میکشم ، آروم
میگم:

بریم اتاق ورزش ، میخوام یک چیز مهمی رو بهت بگم_
دستش رو از دستم در میاره و بدون حرف دنبالم راه میفته

در و که میبندم ، تکیه به در با همون بغض که دیگه نمیتونم
کنترلش کنم ، خیره به اون چشمای نگرانش ، کوتاه میگم
همه چیز رو میدونم ، شروین_

فقط نگاهم میکنه شاید نمیدونه راجع به چی حرف میزنم
میدونم اون مثلاً بادیگارد البرز نام همون آقازاده است_
نفس عمیقی میکشه و دستی تو موهاش میکشه و میخواد حرفی
بزنه اما پشیمون میشه

:انگار نمیدونه چی بگه ، ادامه میدم
خودم فهمیدم ، چه جوریش اصلاً مهم نیست ، الان هم شنیدم _
که راجع به چی حرف میزدید ، از این فرصت استفاده کن و

کمکم کن نجات پیدا کنم و خلاص شم از سنگینی اون اسم تو
شناسنامه ام

حرفهای آخرم رو با بغض میزنم

:میاد جلو هردو بازوم رو میگیره و تو صورتتم آروم میپرسه

الان دلیل این اشکها چیه؟_

خودمم نمیدونم این حسی که تو دلمه و داره از تو میخورتم
اسمش چیه ، ترس از اون آدمایی که گفتن یا حقارت حرفهای
اون آقا زاده یا شایدم ، دلم برا خودم سوخته

نمیدونم ، شروین من اونقدرام بی کس نیستیم ، اگر بخوام به _
کس و کارم بگم ، همین تهران رو روی سرتون خراب میکنن
ئاگرین ، آروم باش دختر ، قسم میخورم نمیزارم یک مو از _
.سرت کم بشه ، نه به خاطر تو بلکه به خاطر خودم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [12.05.19 00:18]



#142

فقط نگاهش میکنم چرا به خاطر خودش ،

:ادامه میدهد

من بهت بدهکارم و قول دادم مواظبت باشم_

از اون دو ماهی که گفتی یک ماه و نیمش مونده ، یادته که _

قسم خوردم؟

یادمه ، ولی ممکنه لازم باشه یک مدت از ایران بری_

بازم گریه آروم شروع میشه

با اون نقشه احمقانه ات؟_

لبخند کم رنگی میاد رو لباش

نه ، دنبال یه راه حل بهتر میگردم_

فقط یک چیزی همین جا باید بهم قول بدی_

سکوت و چشمهای منتظرش رو که میبینم انگشت اشارمو میارم

بالا و اخطاری تو صورتش که نمیدونم چرا اونقدر بهم نزدیکه

تکون میدم

اون آدم نمیفهمه که من میشناسمش ، باشه؟_

چرا؟_

نپرس ، فقط قول بده ، اصلا قسم بخور به جون مامانت_

بازم لبخندش و میبینم

مامانم دیگه نیست ، اما به جون بابام قسم میخورم ، قابل _
قبوله؟

انگشتم رو میارم پایین و سر تکون میدم ، این چرا نمیره عقب
تکونی به خودم میدم که فاصله اندکی میگیره
سعی کن همون دختر قوی باشی که اولین بار دیدمت ، نزار _
این موقعیت ضعیف کنه ، چون واقعا ضعیف بودن بهت نمیاد
جوابی براش ندارم ، چی بگم اون که دختر نیست تا درک کنه
حال و روزم رو ، قویترین آدمای هم دستخوش موقعیت میشن چه
برسه به من.

شونه به شونه هم وارد پذیرایی میشیم ، فقط بهادر اونجاست و
خبری از اون یکی نیست
نگاه بهادر روی شروین یک جوریه ، همون نگاهش که میاد
:سمت من پر اخم میتویم

چیه چرا اونجوری نگاه میکنی؟_

اتفاقی افتاده؟_

نه قراره بیفته ، بعد از شام میبریم خونه لیلی_

از این خبرا نیست_

اینو اون آدمی میگه که چند لحظه قبل غایب بود ، جدی میاد و

کنار بهادر میشینه ، اونم بدون اینکه نگاهم کنه

برمیگردم سمت شروین تا اعتراض کنم ، ولی اونم هم نظر با اون

:ادامه میده

متاسفانه ناگرین ، از این لحظه به بعد موقعیت اضطراری_

نباشه ، بیرون رفتن ممکن نیست

شوخی میکنید؟_

:بهادر جوابم رو میده

نه ما اصلا آدمای شوخی نیستیم_

بابا من قرار بود فردا برم بیرون ، میدونید از کی نرفتم خرید ، _
 کلی وسائل احتیاج دارم

:شروین مهربون میگه

همه رو لیست کن و برام بفرست ، خودم برات میگیرم_

تصور شروین با اون تیپ و قیافه ، در حال خرید اشیایه مورد
 نظر م ، باعث میشه لبخندی بزخم و بی منظور بگم

نه نمیشه ، شما مردا چی سرتون میشه از خرید ، حالا اگه با _
 دوست دختر گرامت پاشی بری یه چیز دیگه است

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [12.05.19 00:19]



#143

راوی

هر سه مرد متعجب به ناگرین نگاه میکنن و هر یک به چیزی
فکر میکنن

ناگرین که حالت نگاهشون رو میبینه پر اخم میگه

چیه ، بیایید من و بزئید ، حرف بدی نزدم که چرا اونجوری _
نگاهم میکنید ، میخوایید باور کنم تو این سن سینگل موندید

بهادر به زور خنده اش رو جمع میکنه

من از طرف خودم میگم که تو این سن سینگل موندم_

ئاگرين متعجب ميپرسه

جدي كه نميگي؟_

كاملا جدي ميگم_

برميگرده سمت شروين

تو رو كه عمرا باور نميكنم با اون تپ و قيافه داف پسندت رو_

زمين مونده باشي

:بهادر با اعتراض ميگه

دست درد نكنه يعني من و باور ميكني رو زمين مونده باشم_

شروين لبخندي از نظر ئاگرين نسبت به خودش ميزنه و فراز هر

لحظه گيج تر ميشه از فهميدن اين دختر ، نميگونه تشخيص بده

داره فيلم بازي ميكنه يا واقعا هيچي از شروين نميدونه

:شروين با همون لبخند جواب ميده

كلا وقت اين جور چيزارو نداشتم_

ئاگرين با همون حالت متعجبش سر تكون ميده

هرچند باورش برام سخته ، اما خب دلیلی نداره بخوایید دروغ _
بگید

دوست داره از اون آدم هم پرسه اما حتی نیم نگاهی به طرفش
نمیدازه ، به نوعی چشمه‌هاش رو کنترل میکنه که برنگرده روش
، و حتی حس میکنه اونم نگاهش نمیکنه انگار قهر باشن
:شروین بازم میگه

لیست خریدت رو برام بفرست _

بیخیال ، میدم به لیلی زحمتش رو بکشه _

ئاگرین که بلند میشه و از پذیرایی میره بیرون فراز و بهادر هر
دو خیره شروینی رو نگاه میکنن که هنوز هم لبخند رو لباشه
بهادر اول شروع میکنه

ئاگرین چیکارت داشت ؟ _

شروین جدی میشه و نگاهش برمیگرده سمت نگاه جدی فراز
با نگاه دقیق شروین ، فراز از ذهنش رد میشه "ممکنه موضوع
" دیشب رو بهش گفته باشه

هیچی ، حرفهای همیشگی و خبر از مثلا آقامون_

و با دست فراز رو نشون میده

فراز اما باور نمیکنه و همچنین بهادر هم مطمئنه شروین داره یه

چیزی رو کتمان میکنه چون به طرز واضحی میخواد خودش رو

بیخیال نشون بده

آخر سر هم ، زیر همون نگاههای خیره ، بلند میشه و کتش رو

میپوشه

من باید برم ، بهادر میایی؟_

بهادر میمونه فعلا ، تو هم شام بمون_

ممنون ، کار دارم ، فقط حواست باشه ممکنه قرار کاویانی فردا_

برای ناهار یا بعد از ظهر باشه

فراز سر تکون میده و تحت افکاری که تو ذهنش میاد و میره_

.نمیتونه بلند بشه و مثل همیشه دوستش رو مشایعت کنه

ئاگرين با ظرف سالاد مياد سر ميز شام و همين كه ميشينه

:متعجب ميپرسه

پس شروين كو؟ _

اما همين كه بهادر ميخواد جواب بده ، فراز عصبی قاشق تو

دستش رو ول ميكنه و برخوردش روی بشقاب ، صدای بدی

توليد ميكنه و بهادر ساكت برميگرده و از گوشه چشم همزمان

دوتاشون رو كه پر اخم به هم خيره شدن ، نگاه ميكنه

يك بار بهت گفتم حدت رو بدون ، بودن يا نبودن شروين _

ربطی به تو كه انگار سمت تو اين خونه رو فراموش كردی نداره

، فهمیدی يا اينم فیزیکی برات شرح بدم

ئاگرين برای چند ثانيه چشمهاس رو ميبنده اما هرکاری ميكنه

نميتونه خودش رو كنترل كنه ، مثل ترقه از جاش ميپره و ليوان

دوغ دم دستش رو ميپاشه تو صورت فرازی كه همونجوری

نشسته نگاهش ميكنه

و همین که فراز از جاش بلند میشه ، اینبار سیلی محکمی
 میکوبه تو صورت خیس از دوغش و بدون اهمیت به ترس
 :درویش از اون اخمهای وحشتناک پر بغض تقریبا جیغ میزنه
 خفه شو و جلوی ذهن کثیف رو بگیر همه مثل تو نیستن که _
 زن آقات رو تو بالکن تاریک ، خفت کنی و ببوسیش
 دیگه یک لحظه ام تو این خونه نمیمونم
 و پر سرعت از کنار فرازی که بهادر محکم گرفتتش میگذره و
 صدای بلند گریه اش ، اشکای طوبی که دیس برنج تو دستاشه
 . رو هم درمیاره

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [10:06 12.05.19]



#144

هنوز بهادر داره فراز رو با حرفه‌اش آروم میکنه ، که ناگراین
آماده از پله میاد پایین و بدون هیچ اهمیتی به نگاه اون سه نفر
میره سمت در ورودی و میزنه بیرون

فراز از تعجب بهادر استفاده میکنه و با یک جست خودش رو از
دستش بیرون میکشه و حین رفتن سمت ورودی بازوش رو
محکم و عصبی میکشه روی صورتش
آقا بهادر تو رو خدا بگیریدش_

اما فراز اونقدر فرزندبال ناگرینی که رسماً میدوئه از پله ها ،
 میره پایین که همون پایین پله ها بازوش رو پر شدت میگیره و
 :حینی که قصد له کردنش رو داره تو صورتش آروم می غره
 کار به غلط اضافه ای که کردی ندارم ، بعدا حسابش رو باهات _
 صاف میکنم ، اما اگر همین الان برنگردی تو اناقت

بد پشیمونت میکنم دختره ی گستاخ

ئاگرین که حین حرفهای فراز بیکار نایستاده و مرتب میخواد
 بازوی پر دردش رو آزاد کنه ، در حالی که بغض نمیداره درست
 :حرف بزنه ، بریده بریده میگه

می..رم ، مطمئن باش .. میرم ، ولم کن _

بهدار فراز رو عقب میکشه اما فراز با دست دیگه اش عقبش
 میزنه

بهدار تو دخالت نکن ، برو عقب _

...ولش کن پسر بازوش رو له کردی ، نمیزارم بره تو برو داخ _

ئاگرين نميگذاره حرف بهادر تموم بشه و وسط گريه بي صداش
با همون حرص جيغ ميزنه

ميرم و هيچكس نemitونه جلوم رو بگيره_

ئاگرين آروم باش ، الان وقت لج بازی نيست_

اين و بهادر ناچارا رو به ئاگرين ميگه چون موفق نميشه فراز رو
عقب بکشه

فراز باز هم با دست ديگه اش بهادر رو هل ميده و بازوي ئاگرين
رو يك ضرب جلو ميكشه

تا حالا خيلي جلوت کوتاه اومدم ، اما ديگه از اين خبرا نيست_

حرفش تموم شده ، نشده ، دنبال خودش ميكشده و از پله ها
بالا ميرد و بدون اهميت به طوبي بي كه همش قربون صدقه اش

ميره ، با يك من اخم ئاگريني كه سعی ميكنه پاهاش رو روی

زمين سفت نكه داره رو دنبال خودش ميكشه و وقتی كه ديگه

خسته ميشه از سرسختي دختر ، خم ميشه و با يك حرکت

ميندازتش روی كولش و تا خود اتاقتش ميبرتش ، اهميتي هم به

مشتهايي كه نصيب كمرش ميشه نميده

بهادر نا امید روی همون پله های پایینی میشینه ،

مطمئننه حریف خشم فراز نمیشه و در جواب التماسهای طوبی

فقط میگه

چیکار کنم ، میبینی که فراز عصبی شده و خودت میدونی _

عصبی بشه کسی جلو دارش نیست

به اتاقش که میرسه ، پرتش میکنه رو تخت و با همون خشم فرو

خورده اش آرام میگه

بشین سر جات و دردسر درست نکن ، مطمئن باش از این _

خونه بری بیرون نمیزارم هیچکس بیاد دنبالت و دقیقاً راس پنج

دقیقه ، میفتی دست یه عده آدم که هر شب میشی خوراک

یکیشون و عکس و فیلمات دنیای مجازی رو پر میکنه با سر

تیترا "همسر فراز حاتمی در حال عشق بازی با معشوقه

"جدیدش

و بعدش هم تا بتونی به خودت بیایی ، حکم سنگسارت بیرون

میاد

یکم اون عقلت رو بکار بنداز و دست از لجبازی های بچه گانه ات
بردار

ئاگرین متعجب و ترسیده از حرفهایی که شنیده ، همونجوری
نشسته خیره میشه به دهن مرد روبروش برای شنیدن حقایق
تلخی که تا الان نفهمیده بود ، شروین همیشه بهش گفته بود
نمیخوام بترسونمت پس زیاد موضوع رو برات باز نمیکنم
دچار حالتی هیستریک میشه ، جوری که بلند و کشدار نفس
هاش یکی در میون ، میاد بالا

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10:06 12.05.19]



#145

فراز میفهمه که تند رفته و حالت چشمهای دختر روبروش
نگرانش میکنه ، جلوتر میره

آروم باش ، تا وقتی اینجایی جات امنه و نمیگذارم دست _
هیچکس بهت برسه ، ســــس آروم باش

وقتی که حرکتی ازش نمیبینه کنارش میشینه و دوتا بازوهاش
رو میگیره و از سفتی بدنش تعجب میکنه ، پشت دستش رو
روی گونه اش میزاره و تن یخ کرده اش مطمئنش میکنه که
دچار شک عصبی شده

تکونش میده اما به خودش نمیاد ، بیشتر تکونش میده و اسمش
رو بلند صدا میزنه

نمیخواد بزنه تو صورتش چون مطمئنه ضرب دستش خیلی
دردناک خواهد بود براش

ئاگرین ، دختر آروم باش_

وقتی چشمهای آبییش میرن که بیحال بشن ، ناچار سیلی
محکمی میزنه تو صورتش و چند ثانیه بعد ، صدای بلند گریه
دختر باعث میشه نفس راحتی بکشه

بغلش میکنه و حینی که چسپیده به سینه اش نامحسوس
:تکونش میده ، مرتب زمزمه میکنه

آروم باش ، تموم شد آروم باش_

طوبی سراسیمه وارد اتاق میشه و به دنبالش بهادر

اما با دیدن حالت دو نفر روی تخت نگرانشون ، تبدیل به تعجب
:میشه و بهادر پچ میزنه

چی شده؟_

فراز که چشمه‌هایش رو بسته و هر لحظه حلقه دستهایش رو
:محک‌تر میکنه کوتاه جواب میده

شک عصبی بود_

طوبی بدون حرف از اتاق میره بیرون تا آب قند بیاره

:و بهادر بازم پیچ مانند میپرسه

مگه چی کارش کردی؟_

سس ، الان وقتش نیست_

بهادر عصبی از اتاق بیرون میره و همون جلوی اتاق ها قدم رو
میاد و میره و فکر میکنه "قرار نبود حال و روز این دختر به
"اینجا برسه

شرمنده است و الان میتونه حال شروین رو که بهش گفته بود
"وقتی حال و روز زندگی ناگهین رو میبینم دردم میاد
کامل درک کنه.

فراز اشاره میکنه به طوبی یی که لیوان آبقند دستشه و
 آروم ناگرین مست خواب رو از خودش دور میکنه و آرومتر روی
 تخت میخوابونتش و بدون حرف ملحفه رو روش میکشه
 با نگاه عمیقی به چشمهای بسته اش ،

:رو به طوبی زمزمه میکنه

پیشش بمون_

و از اتاق میره بیرون و بدون توجه به بهادره نا آروم میره سمت
 تراسی که از وقتی اون دختر اومده بود ، باز هم پرده اش کنار
 رفته و درش همیشه باز بود

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:34 13.05.19]



#146

بهادر پشت سر فرازی که دستش رو تکیه گاه خودش کرده روی
 لبه تراس و متفکر خیره شده به تاریکی روبروش ،
 مستاصل می ایسته و نمیدونه چه جوری سر حرف رو باز کنه ،
 ذهنش عجیب کلید زده رو حرفی که ناگراین زده بود ،
 هرچی فکر میکنه امکان نداره همچین کاری از فراز سر زده
 باشه ، اما خب اون دختر که الکی این حرف و نمیزنه ،
 چی تو سرته ، بپرس جواب میدم_

با صدای فراز ، دو دلش رو پس میزنه و دقیقا از وسط موضوع شروع میکنه

قصدم دخالت نیست ، اما اون دختر قرار بود امانت باشه تو _
خونه ات هست _

پس ، دلیل اون حرف ها چی بود؟ _

:فراز راست می ایسته و خیره به بهادر همونجوری آروم میپرسه
بهادر اون چیزی که من حسش کردم تو هم حسش کردی _
درسته؟

:بهادر کمی گیج میشه ، منظور فراز رو نمیفهمه، فراز ادامه میده
شروین رو میگم _

بازم جوابی نمیده ، موضوع پیچیده تر از اون چیزی بود که بتونه حرفی بزنه

بهادر اینم فهمیدی اون دختر با چه دیدی باهاتون حرف میزنه _
و مراوده داره

در جواب فراز اینبار سری تگون میده ، نفس عمیقی میکشه و به
:طرفداری از دوستش میگه

شروین گناهی نداره و هیچوقت از حدش فراتر نرفته ، این _
شیش ماه قرار بود مثل یک پروژه کاری باشه و بعدش هرکس
بره سی خودش

فراز کمی پر حرص میره جلوتر

مرد حسابی پروژه باشه یا هر کوفت دیگه ای من نمیتونم _
سیب زمینی باشم ، شروین من و بیشتر از همه میشناسه ، اینه
که داره دیونه ام میکنه

بهادر عمدا با لحنی که همیشه سر کار با هم حرف میزنن جوابش
:رو میده

آقا ، شما درست میگی اما شروین تا حالا هیچ حرمتی رو _
نشکسته

فراز که از لحن بهادر بیشتر عصبی میشه یقه اش رو میگیره

این یعنی من حرمت شکستم ، یادت نرفته که اون دختر زن _
 منه ، اون بوسه دیشب هم هیچ جنبه ای جز باز کردن چشمش
 مقابل حقیقت ها ، نداشت و اگر هم داشته باشه به هیچ کس
 ربطی نداره

بهادر نمیتونه حرفش رو نزنه

اما اون امانته دستت _

میدونم ، مواظبش هم هستم _

مقابل داد بلند فراز خم به ابرو نیاره و همونجوری خیره میشه
 به مردی که از خود واقعیش خیلی فاصله گرفته و انگار
 چشمه‌هاش دیگه سرد و بی حس نیستن

خیلی طول نمیکشه که فراز به خودش میاد و دستش از روی یقه
 پیراهن بهادر شل میشه

من یاد گرفتم از حریمم حفاظت کنم ، حتی اگه این شیش ماه _
 یه پروژه باشه و بعدش هر کسی بره سی خودش

یقہ بہادر رو مرتب میکنه و بدون حرف از تراس بیرون میره و
بہادر رو با افکاری مبہم راجع بہ فراز جدید تنها میگذارہ

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل", [02:35 13.05.19]



#147

ناگرین

با همون بغضی که حس میکنم شده بخشی از زندگیم ، مقابل
آینه نشستم و متاسف به صورتم نگاه میکنم ، این دختر
هیچوقت ناگراین نیست ،
با اون رد بخیه زشت رو چونه اش و کبودی کامل یک طرف
صورتش ، بیشتر شبیهه یک بدبخته
پر حرص از جام بلند میشم ، طوبی همش میگفت مجبوری زده ،
حالم بد بوده
ولی غیر از اینه خودش مسئول همون حال بدم هم بود ،
بدبختیم اینجاست که دیگه جرات ندارم حرف بزنم ، گفت اگه
بری نمیزارم کسی بیاد دنبالت ،
خدایا نمیخوام اون داستان کثیفی که گفت بشه سرگذشت
زندگیم ،
چشمهای اشکیم رو میبینم و مرتب نفس عمیق میکشم و به
خودم دلداری میدم و مرتب زمزمه میکنم

چیزی نمونده ، آره چیزی نمونده تموم بشه ، حالا دیگه _
حاضرم اون راه احمقانه شروین رو برم و به مرگ هویتم هم
راضی باشم ،

باید میفهمیدم شروین برای یه دزدین ساده و چندتا عکس اون
راه حل به ذهنش نمیرسه ، خدایا من چه جوری رسیدم به این
نقطه از زمینت ، میون یه مشت آدم که حتی سایه خودشون هم
دشمن به حساب میان براشون ،
طوبی برای بار هزارم در میزنه

ئاگرین دخترم ، نمیخوای در و باز کنی نگرانتم ، از صبح _
چیزی نخوردی

صبح زود ، همین که بیدار شد و از اتاق رفت بیرون ، فوراً در
اتاق رو قفل کرده بودم

صبح صورتم اونقدر داغون نبود و تازه خبر هم نداشت بازوم
بدتر از صورتم کبود شده

در و باز میکنم و با همون تاب مشکی دو بنده جلوش که سینی
غذا دستشه می ایستم ،

با دیدنم سینی از دستش میفته و یا خدای بلندش رو با کف هر
دو دستش خفه میکنه

بدون اهمیت برمیگردم و پشت به در روی تخت میشینم
خدایا جهنم بهتر از اینجا نیست؟ شاید این روزها بدون دعوت
یه سر زدم

چی شده طوبی؟_

صداش باعث میشه تمام موهای تنم سیخ بشن ، نه که ازش
بترسم ، یه جورایی چندشم شده انگار

میدونم پوششم مناسب نیست اما نمیخوام تکون بخورم ، باید
کاملاً بی حس باشم به وجودش ، چشمهام رو میبندم و خدا رو
قسم میدم فقط چند دقیقه این چشمهام بتونن بدونه اینکه
خیس بشن بی حس سر جاشون بمونن ، حتی اگر بشه نتونن
بینن ،

میشنوم صدای پچ مانند طوبی رو که داره شیرین کاری هاش رو
براش توضیح میده

میخوام بلند بشم برم سرویس تا نبینمش ، اما همین که بلند
میشم و چشمهام رو باز میکنم ، روبروی خودم میبینمش
بدون اینکه بهش نگاه کنم میخوام راهم رو کج کنم که صداش
رو میشنوم

نمیخواستم محکم بزنم ، حالت خوب نبود ، دستپاچه بودم_
پوزخند بی صدام رو با همون سر پایین افتاده ام حس میکنه
نمیخوام حرف بزنم ، در کمال تاسف من به بودن تو این خونه
احتیاج دارم ، اما وقتی سر انگشتهاش رو روی بازوی کبودم
حس میکنم ،عقب میکشم و تحت تاثیر، کنترل شدید بغض تو
:گلم با صدای خش داری میگم

به من دست نزن ، متاسفانه مجبورم تحمل کنم اینجا بودن رو _
اما مجبور نیستم دیدن و وجود تو رو تو این جهنم ، کنارش
تحمل کنم ، پس سعی کنیم ، با هم برخوردی نداشته باشیم

آب دهنم رو به سختی قورت میدم و اضافه میکنم
 لطفا فقط یک ماه و نیم مونده_

دستش رو پس میکشه و پچ میزنه

هیچ چیز دیگه مثل قبل نیست و نمیشه ، حتی بعد از اون _
 مدت معلوم

و به دنبال این حرفش با قدمهای محکمی از اتاق میزنه بیرون

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , | 14.05.19 03:01]



#148

راوی

تقریبا یک ساعت بود داخل ماشین ، منتظر اون دختر زبون دراز
نشسته بود ،

کم کم داشت مطمئن میشد که امروز سر کار نیومده

با دیدن چندتا دختر که از در آژانس میان بیرون بیشتر دقت
میکنه ، میبینتش درست وسط دو دختر دیگه ، ردیف دندوناش
از همین جا هم معلومه ،

از ماشین پیاده میشه و میره سمتشون که خلاف جهت اون دارن
از کنار خیابون میگذرن

:سرعت میده به قدم هاش و نرسیده بهشون صداش میزنه

لیلی خانوم؟_

دختر ریزه میزه برمیگرده و اون یک من اخم روی صورتش میگه
 که قبل از اینکه برگرده صدای بهادر رو شناخته
 و بدون اهمیت از دوتا دختری که همراهش ، خداحافظی میکنه
 :و میگه

من با دربست میرم ، کار دارم ، میبینمتون_

و با قدم های تندی میره سمت چهار راه و بهادر بدون نگاه به
 اون دوتا دختر دنبالش راه میفته ، به خاطر ناگرین باید قانعش
 میکرد

از اونجایی که قدمهاش دو برابر لیلی بود ، بهش میرسه و جلوش
 رو سد میکنه ،

برخلاف تصورش که فکر میکرد الان میخواد از کنارش رد بشه
 ، بدون حرف برمیگرده و اینبار خلاف جهت چهار راه خیابون رو
 طی میکنه

بهادر خنده اش میگیره و بازم دنبالش راه میفته
 لطفا یک لحظه صبر کن ، ناگرین بهت احتیاج داره_

لیلی یهویی می ایسته جوری که اگر بهادر به موقع نمی ایستاد
 محکم بهش برخورد میکرد و مسلما با اون جثه کوچیک ، الان
 پخش زمین شده بود

اما خب دستهایش ناخودآگاه بالا اومده و دو طرف کمر دختر رو
 گرفته بود ،

خیلی زود دستش رو پس میکشه تا آبروش میون این همه چشم
 و عابر نرفته چون خوب میشناخت دخترک رو
 باز چه بلایی سرش آوردید؟ اینبار ازتون نمیگذرم_

و یه آشی براتون می پزم که دو وجب روغنش پیش غذا
 محسوب بشه

میگه و در همون حالت گوشی موبایلش رو دستش گرفته ، داره
 شماره میگیره

بهادر مثل تمام دفعات مقابل این دختر نمیتونه لب بزنه ، پس
 منتظر کنارش می ایسته تا بلکه اونور خط که یقینا باید ناگرین
 باشه ، جواب بده و کار اون رو راحت کنه ،

بله و کوفت ، من چند روزه زنگ نمیزنم ببینم معرفتت تا چه _
اندازه پایین اومده که ماشالله پایین اومدن ، که چه عرض کنم
کلا نیست شده

نمیدونه ناگرین چه جوری جوابش رو میده ، اما تغییر ۱۸۰ درجه
لیلی متعجبش میکنه

من بمیرم و تو رو اینجوری نبینم ، معلومه که میام اصلا قسمم _
بخوره تو سر اون سه تا ، یک ساعت دیگه پیشتم

گوشی رو میاره پایین و بدون توجه به بهادر که کامل حرفه‌اش
رو شنیده ، کنار خیابون می ایسته و دستش رو به نشونه
دریست برای ماشینی که تازه داره میاد تکون میده
، بهادر سری تکون میده و کنارش می ایسته

خانوم محترم من اومدم ببرمتون پیش دوستتون ، اوناها _
ماشینم اونجاست

ولی لیلی بدون توجه و حتی نیم نگاهی بهش ، میره و سوار
ماشین زرد رنگ میشه و آدرس خونه اشون رو میده

:بهادر عصبی برمیگرده سمت ماشینش و زیر لب زمزمه میکنه
خانوم کوچولو ، حال تو رو من نگیرم بهادر نیستم_

فقط به خاطر ناگرین اومده بود ، وگرنه بعد از اونشب که راجع
به پست بودن سه تاشون هر چی از دهنش در اومده بود ، گفته
بود و فراز به تندی جوابش رو داده بود ، دلش نمیخواست دیگه
ببینتش ، اما الان دیگه فرق میکرد باید یک جوری حرص
.اونشب و امروز رو سرش خالی میکرد

پس راه میفته سمت عمارت تا به ناگرین سر بزنه ، دو دل
گوشیش رو برمیداره به شروین خبر بده ، اما پشیمون میشه و
"فکر میکنه "حالا اونجا بهش زنگ میزنم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:02 14.05.19]



#149

صدای آیفون تو خونه سوت و کور میپیچه ، طوبی میره بالای پله
ها تا ببینه کی اومده و

بهدار رو میبینه که از ماشینش پیاده میشه

سلام طوبی جون ، خسته نباشی_

سلام پسر ، سلامت باشی_

بهدار از حالت طوبی ، فوراً میفهمه جو خونه نباید خوب باشه

بدون حرف میرن داخل و وقتی توی خونه رو میبینه آروم

:میپرسه

اینجا چرا اونقدر ساکته؟_

ئاگرین خانوم امروز اصلا از اتاقش بیرون نیومده_

راهش رو کج میکنه سمت پله ها و میخواد از پله ها بره بالا ، تا

:دوستش نرسیده ، احوالش رو بپرسه ، که طوبی فورا میگه

در و باز نمیکنه و به احتمال زیاد الان خوابه_

بهادر از دو پله ای که بالا رفته بود ، میاد پایین و اینبار مشکوک

:میپرسه

طوبی دیشب من رفتم بازم اتفاقی افتاد؟_

طوبی نفس خسته ای میکشه و اتفاقات امروز رو برای بهادر

توضیح میدهد

فراز کجاست؟_

تو اتاق کارش و فکر کنم اصلا حالش خوب نیست و چون _

همش تلفنی حرف میزنه و سر طرف مقابل داد میزنه

بهادر میخواد بره سمت اتاق زیر راه پله که فراز رو میبینه داره

از اتاق میاد بیرون ،

به دور از بحث های دیشب میره جلو و صمیمی باهاش دست
میده

سلام خسته نباشی پسر_

:فراز اما بی حس سر تکون میده

چی شد رفتی دنبال اون دختر_

آره ، اما همراه من نیومد و خودش دربست گرفت_

باشه تو اینجا باش ، یه سر میرم آپارتمان و برمیگردم_

بهادر سر تکون میده و میزنه تو بازوش

و وقتی فراز از در ورودی بیرون میره ، به حرف طوبی میرسه و

:زمزمه میکنه

واقعا حالش بد بود_

بعد از نیم ساعت ، صدای آیفون دوباره میپیچه تو خونه و بهادر

:رو به طوبی میگه

دوست ناگرینه ، من راهنماییش میکنم ، تو به کارت برس_

باشه پس من برم وسایل پذیرایی رو آماده کنم بلکه ناگرین _
هم یک چیزی بخوره به خاطر دوستش

بهادر میره و دقیقا بالای پله های دم در ورودی می ایسته
و از دور خیره دختری میشه که با عجله میاد سمت پله ها ،
پس رفته خونه ، لباس عوض کرده و بعد اومده بود ،

لیلی از دور میبینه اون مرد و زیر لب شروع میکنه
این عقاب سیاه اینجا چیکار میکنه ، خدایا بهم صبر بده ، فقط "
"به خاطر ناگرین

یک پله مونده برسه بالا که بهادر جلوش می ایسته ، لیلی راهش
رو کج میکنه و میخواد از کنارش رد بشه که بازم بهادر کارش رو
تکرار میکنه

نمیخواد سرش رو بالا بگیره ، همینجوریش هم کلی ازش بلند تر
بود و الان که یک پله بالا تر ازش ایستاده بود دیگه فنچ هم
حساب نمیشد جلوش ،

پس با همون سر پایین میخواد بگه برو کنار که بهادر با ته مایه
ای از خنده میگه

الان رفتی خونه و مثلا تیپ زدی ، منظورت چی بود ، چشمت _
کدوم یک از نگهبانها رو گرفته؟

لیلی مطمئنه اگه جواب نده ، بعدا دیوونه میشه
سرش رو بلند میکنه و با حالتی که به چشمه‌هاش میده نرم و اغوا
:گرانه جواب میده

چقدر من از این هوشت خوشم میاد ، حالا که فهمیدی بزار _
اعتراف کنم ، چشمهام عجیب تو رو گرفتن

:و با نگاهی به چشمهای مرد جلوش ، خبیث ادامه میده
بخصوص اون پوست به رنگ شبت _

و به دنبالش از فرصت استفاده میکنه و کنارش میزنه و میره
داخل

بهادر به خودش میاد و میخواد دنبالش بره اما با دیدن طوبی که
داره باهاش خوش و بش میکنه ، دندونهاشو قفل هم میکنه و

پر حرص به خودش میتوپه "حواست دقیقا کجا پرت شد ،
"مرتیکه"

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" ، | 03:53 15.05.19]



#150

ناگرین

زانو به بغل روی تخت نشستم که صدایی شبیهه صدای لیلی
میشنوم

جست میزنم و فوراً در اتاق رو باز میکنم ، خودشه داره با طوبی
حرف میزنه ،

برمیگرده سمتم و بدونه اینکه اهمیتی به تعجبش بدم ، بغلش
میکنم و زور میزنم تا اشکهام نریزن پایین ، همینجوریش هم به
اندازه کافی ترحم برانگیزم

لیلی من و از خودش دور میکنه و خیره براندازم میکنه ، نگاهم
رو از چشمه‌هاش میدزدم

طوبی سکوت سنگین بینمون رو میشکنه

تنهاتون میزارم ، فقط ئاگرین جون در و قفل نکن وسایل _

پذیرایی رو بیارم

تنها سر تکون میدم و برمیگردم داخل اتاق و بازوی لیلی ساکت
رو میکشم و در و میبندم

ئاگرینی که من میشناسم ، باید یک دلیل محکمی داشته باشه _
برای موندن تو این خونه و قبول همچین غلط اضافه ای

:خسته پایین تخت میشینم و جوابش رو میدم

بشین ، قضیه اون جوری نیست که تو فکر میکنی ، _

حداقل نه به اون بدی که الان داره تو ذهنت میچرخه

کیفش رو با عجله میزاره رو کاناپه کاهویی رنگ و میاد روبروم

روی زمین میشینه و حینی که با دستهایش صورتم رو مقابل

خودش بالا میگیره ، خیره به اون سمت از صورتم که خیلی

:ناجور کبود شده ، زمزمه میکنه

پس توضیح بده تا به بدتر از اونها هم فکر نکردم _

نمیدونم چه جوری برات بگم ، لیلی این مدت که ندیدمت _

خیلی اتفاقا افتاد مثل دیدن اون آقازاده مثلا شوهر

نگاه از کاوش صورتم میگیره

چی ، و تو الان به من میگی ، نگو که این کار اونه ، ناگرین _
 قسم میخورم این عمارت نفرتیشون رو روی سرشون خراب
 می...

لیلی باید همه چیز و بگم تا بفهمی ، بیخ گلوم حناق شدن ولی _
 چیزی نگو تا همه حرفهام تموم میشه ، بزار همه چیز رو بریزم
 بیرون

بدون حرف خودش رو میکشه کنارم و تکیه به تخت بغلم میکنه
 و بوسه آرومش روی موهام میگه که بگو میشنوم ،

شروع میکنم و از همون روزی که حقیقت ها رو فهمیدم همه
 اتفاقات رو براش میگم اما هر کاری میکنم نمیتونم از بوسه ای
 بگم که همش جلو چشمهام پلی بک میشه ، جوری که حتی تو
 خواب هم میبینمش و حسش میکنم همونقدر واقعی

ساکت بودنش بعد از شنیدن اون همه حرف ، برام عجیبه
 از بغلش میام بیرون

لیلی چرا چیزی نمیگی؟ _

چی بگم ، خلاصه همه حرفهات این بود که تو به بودن تو این _
 خونه مجبوری و من الان هرچی بگم ، فقط بیشتر اذیتت میکنه ،
 ولی بیا به این فکر کنیم خیلی نمونده

نفسی میگیرم و پچ میزنم

بعدش چی ، همونجوری که اون گفت ، هیچی دیگه مثل قدیما _
 نمیشه

ئاگرین من و تو خیلی احمقیم_

جدی میگه و موبایلش رو از کیفش در میاره و چند لحظه باهاش
 ور میره و صفحه اش رو میگیره سمتم
 با دیدن اون عکس تپش دلم سرعت میگیره

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:54 15.05.19]



#151

فقط با یه سرچ ساده همه چیز رو میفهمیدیم و احتیاجی به _
 این جیمز باند بازیهای تو هم نبود
 تا وقتی که صفحه موبایل رو خاموش کنه ، خیره میشم به اون
 آدم کت و شلوار پوش کنار مرد مسن و خوش تیپی که باید
 همون اردوان حاتمی باشه ، و نفسام هم کنار ریتم تپش قلبم
 عوض میشن و من همه این حالت ها رو مینویسم پای همون
 .حس تنفر و چندشی که بهش دارم
 چرا حس میکنم دپرسیت دلیل دیگه ای هم داره؟_

معلومه که داره ، لیلی هر لحظه به یک چیز فکر میکنم و _
 قضیه رو از یه بعد دیگه بررسی میکنم ، همیشه هم ذهنم قفل
 میشه و اخر همه از خودم میپرسم ، چیکار کردم با زندگیم؟
 بسه خودت رو دیوونه نکن با این فکر و خیالها ، حالا که شده _
 باید عاقل باشی و بینی تو چیزی رو از دست ندادی ، البته فعلا
 پس شبیهه آدمهای نابود شده حرف نزن و مواظب آینده ات
 باش ، نجسپ به گذشته و تصمیمهای احمقانه ای که گرفتی

لبخندی از حرفهایش میاد رو لبم

ممنونم ، فکر نمیگرم بیایی _

پوفی میکشه و انگار کمی هم عصبیه

اگر به خاطر تو نبود عمرا نمی اومدم ، چیکار کنم که نسبت به _

گریه هات ضعف دارم ، فکر کنم عاشقتم ، از اون عشقهای

ممنوعه که خود طرف هم ازش خبر نداره

اونقدر جدی این حرفها رو میزنه نمیفهمم داره مسخره ام میکنه

: یا نه ، دستم رو میگیره و ادامه میده

ئاگرين با اين قیافه ی ای که گرفتی ، یعنی داری از حسهات _
مطمئن میشی ، بگو شانسی دارم؟

دستم رو میکشم

زهرمار ، دختره چندش ، من احمق هم نشستم بهت گوش _
میدم

میخنده و همش ادای من و در میاره که چه جوری نگاهش کردم
حین حرفهاش

دو تقه به در میخوره و به دنبالش طوبی سینی به دست میاد
داخل ،

لیلی فوراً میره سمتش و سینی شربت و شیرینی رو ازش
میگیره

چرا زحمت کشیدی عزیزم الان گوشش رو میگیرم میارم _
پایین ، آدم سالم هم تو همچین اتاقی افسرده میشه ، چه برسه
به این با اون بادمجون زیر چشمش

بالش رو محکم پرت میکنم سمتش ، که میخنده و به خاطر
سینی تو دستهایش پشتش رو بهم میکنه
طوبی هم میخنده

پس پاشید بریم پایین ، میوه رو پایین بخورید_

لیلی سینی رو برمیگردونه تو دستهای طوبی و حینی که میاد
:سمت من جوابش رو میده

برو طوبی جان الان میارمش_

و همزمان بازوی دردناکم رو میگیره و میخواد بلندم کنه، جیغ
خفه ای میکشم و فوراً می ایستم

چی شد؟_

شومیزم که دکمه هاش بازن و از روی شونه ام کنار میزنم و بازوم
رو بهش نشون میدم

بمیرم ، این جای دست آدمه یا گراز ، دوست من نیستی اگه _
حقش رو نزاری کف دستهایش ، وگرنه چشمهام رو روی آقازاده
بودنش میبندم و خودم تلافیت رو سرش در میارم

پر حرص میگه و میخندم

چیکار میتونم بکنم به نظرت؟_

خاک تو سر من ، یک عمر تریپ ورزشکار بودن برداشتی و _

قپی میومدی میتونم از خودم دفاع کنم ، کو پس

فقط میتونم بخندم به اون اداها و حالت حرف زدنش

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:54 15.05.19]



#152

به دستور لیلی کمی به خودم میرسم و میریم پایین ، که با دیدن
بهادر تو پذیرایی ، متعجب قدم هام رو تند میکنم

سلام ، کی اومدی؟ _

نیم نگاه پر اخمش رو میبینم که میندازه سمت لیلیه گوشی به
دست

خیلی وقته ، قبل از اومدن دوستت اینجا بودم ، اما طوبی گفت _
خوابی ، حالت خوبه؟

انگار تازه توجهش جلب میشه به کبودی صورتم ، چون موهام
رو نبسته بودم

متعجبه و نمیدونه چی بگه ، کمی هم دستپاچه به نظر میاد و
"زمزمه زیر لبش رو میشنوم "کاش بهش نمیگفتم

طوبی میاد و هممون رو دعوت به نشستن میکنه
 بهادر همش میپرسه خوبم ، درد ندارم و منم تنها سر تکون
 میدم
 لیلی خیلی واضح بهادر رو نادیده گرفته و نشنیدم به هم سلام
 هم بکنن
 یعنی مربوط به همون دعوای معروفه که من ازش خبر ندارم
 یادم میفته میخواستم یه چیزی رو از بهادر بپرسم
 بهادر ، یه سوال میپرسم و امیدوارم راحت جوابم رو بدی ، _
 بدون اینکه بخوایی چیزی رو پنهون کنی
 سر تکون میده
 پرس_

این انتخابات پیش رو ربطش به آقاتون چیه؟ اردوان حاتمی که _
 صمتش مشخصه ، اما شماها همش میگی بعد انتخابات

لیلی هم مثل من خیره میشه به بهادر و منتظر نگاهش میکنیم

خب دیر یا زود میفهمی ، فراز برای دوره ی بعدی نمایندگی _
 مجلس خودش رو کاندید کرده ، البته به اصرار پدرش
 پق خنده ای که لیلی میزنه ، من رو هم به خنده ای بی دلیل
 میندازه

خاک تو سر مملکت که بخواد بیفته دست همچین آدمایی ، _
 بعد میگن چرا ما پیشرفت نمیکنیم
 حرفهای لیلی دلیل خنده ام رو برام مشخص میکنه و لبخندم
 پر رنگ تر میشه

:بهادر جدی جوابش رو میده

خاله ریزه ، بهتره وقتی از چیزی خبر نداری نظر ندی _
 خنده لیلی یهویی قطع میشه و من اما به زور میخوام لبهامو
 کنترل کنم

وای خدایا نقطه ضعف لیلی همون کلمه خاله ریزه بوده و هست
 چشم میگردونم بینم چایی یا شربت جلو دستش هست یا نه
 که خوشبختانه هر دو لیوان خالیه

بین الان خیلی خوب میتونم حقت رو بزار کف جفت دستات ، _
 ولی تصمیم گرفتم نسبت به اون اجسامی که وجود خارجی
 ندارن بی اهمیت باشم ، درسته پر رنگی و همش تو دیدی اما
 خب نیم ساعت دیگه شب میشه و راحت تر میتونم نادیده ات
 بگیرم

یعنی من همیشه گفتم خوش به حال لیلی ، بهادر رو لال کرد و
 وقتی هم به خودش میاد تا جواب بده ، تلفنش زنگ میخوره و
 پامیشه میره بیرون البته بعد از اون نگاه خیره و کشدارش روی
 لیلی

رو میکنم سمت لیلی که خیلی عادی خیره شده به صفحه
 موبایلش

ئاگرین این پست جدید یاسین رو دیدی ، فکر کنم بدجور _
 دلتنگته

حالت بی خیالی که به خودش گرفته میگه که هنوز عصبیه ، پس
 منم خودم رو میزنم به اون راه و میرم سمتش
 نه ، کو نشونم بده _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 16.05.19 01:43]



#153

راوی

الو بهادر ، چرا جواب نمیدی؟_

چی شده داداش ، چرا اینقدر طولش دادی ، شروین هم الان _
میرسه

فراز بعد از سکوتی چند ثانیه ای ، ادامه میده
زنگ زدم بگم امشب و عمارت بمون ، من نمیام_

بهادر جدی میپرسه

چرا؟_

کمی کارام طول کشیده میمونم آپارتمان_

نگران نباش پسر ، اینجا میمونم_

دیگه اشاره ای به شروین نمیکنه ، حساسیت فراز رو کامل
فهمیده بود و وقتی فراز بدون خدا حافظی گوشی رو قطع میکنه
:، حین پایین آوردن موبایل زمزمه میکنه

خدا کنه شروین همونجوری که گفت کارش طول بکشه و نتونه "
بیاد

اما تا میخواد برگرده داخل ، در آهنی باز و ماشین شروین میاد
تو حیاط

میره پایین و سعی میکنه هر جور شده ، به حرفهایی رو حالی
دوستش بکنه ، ولی چه جوریش رو نمیدونست
خوش اومدی ، گفتمی دیر میایی_

سلام ، قرار آخرم کنسل شد ، چرا بیرونی؟_

گوشی تو دستش رو میاره بالا

فراز زنگ زد ، گفت امشب و نیما ، آپارتمان میمونه_

شروین حین مرتب کردن یقه کتش ، با چشمهای ریز شده از
کنارش میگذره

اونجا چرا رفته ، اونم تو این وضعیت_

:بهادر هم شونه به شونه اش از پله ها میره بالا و جواب میده

گفت یکم کارای عقب افتاده داره_

کدوم کار ، برای امضای قرار داد هم نیومد امروز ، کاویانی کلی_

بهش برخورد ، خدا میدونه کی دوباره وقت بزاره برامون

شونه به شونه هم وارد خونه میشن و صدای خنده های دو تا
 دختر که طوبی بالا سرشون ایستاده و خیره شده به صفحه
 موبایلی که تو دستهای لیلی و متعجب حرف میزنه ، باعث میشه
 با نیم نگاهی به هم ، بی صدا سر جاشون بایستن
 وای اینا دخترن؟_

نه طوبی جان اینا پلنگن_

لیلی خانوم من و دست انداختی؟_

نه به جون خودم ، اینا گونه ای از آدمیزادن که بهشون میگن _

پلنگ ، ایناها از ناگرین پپرس

ناگرین میون خنده ، سر تگون میده

راست میگه طوبی جون ، اون مهدیس ، نامزد آقاتون هم _

میشه گفت از این گونه ها حساب میشه

لیلی میکوبه تو بازوش

جدی میگی؟ چه شکلیه؟_

وایی لیلی یه باسن داره ، دو برابر این کوسنا_

ای جون ، خاک تو سر ما اسم خودمونم گذاشتیم مونث_
 طوبی با خنده میاد برگرده تو آشپزخونه و به غذاش سر بزنه که
 با دیدن ، دوتا مردی که آروم میخندن ، همونجوری با دست
 میزنه تو بازوی دخترا و همین که سر بلند میکنن ، تو جاشون
 میپرن

شروین با خنده میاد جلو ، اما چون ناگرین تموم موهایش رو کنار
 زده و روی شونه راستش جمع کرده ، خیلی زود متوجه کبودی
 گونه اش میشه و متعجب قدمهایش رو تند میکنه و همین که
 میخواد دستش بیاد بالا ، ناگرین با لبخندی نیم بند نامحسوس
 :عقب میکشه

شماها نمیخواید یاد بگیرید ، اینجا دیگه اون عمارت گذشته _
 نیست که بدون یالله بیاید داخل ، اگه بخواید مسئولیت
 ...یادگیریتون رو به عهده میگی

صورتت چی شده؟_

ناگرین برمیگرده سمت بهادر و نگاه بهادر بهش میفهمونه ، که
 بهش نگفته

چیزی نیست امروز صبح با البرز تمرین میکردیم ، ناخواسته _
دستای آهنینش خورد تو صورتم

شروین برمیگرده سمت بهادر و جوابش میشه شونه بالا
انداختنش

کمی پر حرص دوباره به ئاگرین نزدیک میشه
البرز حرفه ای تر از این حرفهاست که دستش ناخواسته _
بخوره تو صورت طرفش
حالا که خورده ، بیایید بشینید _

لیلی متعجب از دروغ ئاگرین ، جوری بهش نگاه میکنه ، که
هواسش نیست بهادر دقیقا روی مبل تک نفری سمت چپش
میشینه ، با صداش برمیگرده

طوبی جون البرز گفت امشب رو آپارتمانش میمونه _

ئاگرین توجهش جلب حرف بهادر میشه و حسی که از دلش رد
میشه هم به لیست نادانسته های دل بی صاحب شده اش اضافه
میشه

طوبی که برمیگرده تو آشپزخونه ، شروین گرم حرف زدن با
 ناگرین میشه کو بهادر آروم جوری که فقط خود لیلی بشنوه
 میگه:

ریزه میزه تر از اونی هستی که جزو مونث ها حساب بشی_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 01:43 16.05.19]



#154

لیلی فقط نگاهش رو میده سمتش و همونجوری که از گوشه
چشم چشمه‌هاش رو روش بالا پایین میکنه ، مثل خودش جواب
میده:

پشه تر از اونی هستی که حرفهات رو بشه جزو نظرات انسانی _
حساب کرد

مراقب باش این پشه عجیب نیشاش درد داره _

خب الحمدالله شب شده و اصلا نمیبینمت ، فقط ولومت رو هم _
خفه کنی ممنون میشم

ئاگرین که از نگاه گاه و بی گاه شروین روی گونه اش خسته شده
، رو میکنه سمت لیلی و بهادر و میبینه مشت‌های جمع شده ی
لیلی رو

نمیخواست لیلی عصبی بشه و بره ، به بودنش احتیاج داشت
 پس یهویی بلند میشه

البرز که نمیاد ، الان به طوبی میگم میز شام رو حاضر کنه ، _
 بخورید و زحمت رو کم کنید

شروین ذهنش درگیر تر از اونیه که بتونه جواب بده اما بهادر
 خندون از موفق شدنش برای عصبی کردن اون دختر ریزه میزه
 :، میگه

باز داری بیرونمون میکنی؟_

نه ، ولی خب کاری ندارید اینجا که_

با اجازه ات ، البرز من و امشب جای خودش گذاشته مراقب _
 عمارت باشم

:لیلی از جاش بلند میشه

آقا شروین لطفا برگشتنی ، من و تایه آژانسی چیزی برسونید_

شروین سر تکون میده

چشم حتما لیلی خانوم_

ئاگرين معترض ميگه

قرار بود شب رو پيشم بموني_

:بهادر كه دليل رفتنش رو ميدونه ، مثلا متعجب ميگه

شايد چون من الان گفتم اينجا پشه داره ، ترسيدن_

خير ، پشه كه خرجش يه حشره كش و تمام ، من ميرم به _

طوبي جون كمك كنم

ليلي ميگه و ميره سمت آشپزخونه

ئاگرين هم قبل از اينكه شروين بازم فرصت كنه ازش سوال كنه

.. با يك "منم برم كمك" دنبال ليلي راه ميافته

شروين بدون حرف و اخطاري خيره ميشه به بهادر و وقتي

:سكوت بهادر و ميبينه يك كلام ميگه

ميشنوم_

سوال و نگاهش واضح تر از اونيه كه بهادر بخواد بپرسه چي رو

خب این که فراز زده ، واضحه ، ولی مطمئن باش ناخواسته _
 بوده ، فراز رو که میشناسی
 میشناسم برای همین میگم توضیح بده ، وگرنه نمیگذاشتم _
 اون دختر دیگه یک دقیقه ام تو این خونه بمونه
 شروین ، دلیل اون سیلی خود تو بودی و مطمئن باش نمیتونی _
 برای زن یکی دیگه تعیین تکلیف کنی ،
 :شروین متعجب از شنیده هاش تنها پچ میزنه
 چی؟ _

و بهادر خلاصه ی خیلی مختصری از اتفاقات دیشب رو براش
 :توضیح میده و آخرش هم اضافه میکنه
 هرچی تو ذهنته رو بندهاز برای بعد از اتمام این قرارداد کوفتی _
 شروین جوابی نمیده ، نه که نداشته باشه ، اما نمیخواست چیزی
 بگه که دوستش فکر کنه حرمت شکسته
 پس بدون حرف بلند میشه و میخواد کتش رو بپوشه ، که طوبی
 سر میرسه

پسرا بیایید میز شام رو چیدیم۔

:شروین با نگاهی به راه آشپزخونه آروم میگه

...من باید برم ، طوبی جان ، میخواستم فراز رو ببی۔

به جون خودت اگه بزارم بری ، دیشب هم شام نخورده رفتی ، _

بیا بخور و زودی برو

.بهادر کت رو از دستش میکشه و اشاره میزنه که بمونه

خیره به تلفنی که برای بار دومه زنگ میخوره ، لیوان قهوه اش
رو برمیداره و فکر میکنه چرا دیگه حوصله ی مهدیس رو نداره ،
گرچه هیچوقت نتونسته بود قلبا به عنوان شریک زندگیش
قبولش کنه ، ولی مثل یه دوست باهاش کنار اومده بود و چون
هیچ حسی به زندگی نداشت ، عقلی راضی به ازدواج باهاش
شده بود و اون هم فقط به خاطر درخواست پدرش

تلفن که برای بار سوم زنگ میخوره ، خسته دست میبره و
 نایکون سبز رنگ رو میکشه و تماس رو میگذاره روی بلندگو ،
 صدای دلخور مهدیس تو فضای سوت و کور آپارتمان پخش
 میشه:

چرا جوابم رو نمیدی؟_

سلام ، خسته بودم_

هنوزم آپارتمانتی؟_

:عصبی از دهن لقی فرناز ، کوتاه جواب میده

آره_

میام پیشت ، هرچند هنوز از دستت دلخورم ، اون روز علنا_

بیرونم کردی

نیا مهدیس ، روبراه نیستم_

چرا چی شده؟ چرا دیگه باهام حرف نمیزنی ، دارم حرفهای_

... مسخره شهرام رو باور میکنم ، که رفتی زن گرفتی و

باور کن_

:سکوت مہدیس کہ طولانی میشہ ، خستہ تر از قبل ادامه میدہ

گرفتم_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |17.05.19 15:11



#155

نگران نباش نیام و خلوتت رو بهم نمیزنم ، لازم نیست از این _
...شوخی های مسخره باها

مهدیس ، خودتم خوب میدونی حرفهای من شبیهه شوخی _
...نیست ، قضیه اش مفصله ، سر فرصت برا

صدای بوق آزاد که تو گوشی میپیچه ، میفهمه مهدیس مثل
تموم این سالها میخواد از حقیقت ها فرار کنه ، اما دیگه حتی
عقلانی هم نمیتونه نه مهدیس و نه هیچ دختر دیگه ای رو به
زندگیش راه بده ، دلیلش هم همون چشمهای آبی هستش که
پشت پلکهایش جا خوش کرده و نمیگذاره حتی پلک بزنه و کمی
آرامش بگیره

معصومیتی که تو اون چشمها دیده بود امروز صبح ، نمیگذاشت
بتونه خوب فکر کنه و تصمیم بگیره ، مطمئن بود اگر نتیجه
انتخابات همون چیزی باشه که پدرش میخواد ، که ۸۰ درصد
احتمال داشت اتفاق بیفته ، باعث میشد اون دختر هیچوقت
نتونه به زندگی عادیش برگرده ،

قرار نبود همه بفهمن و اون دختر و تو این مدت بینه ،
 شروین جوری موضوع رو ساده گرفته بود که باورش شد واقعا یه
 بازی کوچیک چند ماهه است و بعدش همه چی تموم میشه ،
 ولی اگر کنار میکشید میتونست زندگی ای رو به اون دختر
 برگردونه که لایقشه ، ساده و معصوم بدور از کثیفی های
 سیاست ، همون کثیفی هایی که مادرش رو مجبور به دوری از
 حاج اردوان کرده بود

نمیخواست ناگراین بشه یکی مثل مادرش ،
 از اون طرف اگر انصراف بده ، پدرش له میشه ، درسته هیچوقت
 براش پدری نکرده بود ولی اسمش همیشه براش پشتوانه بود
 عصبی کف دستهایش رو پر قدرت میکشه تو موهایش ، هر چی
 فکر میکرد ، میرسید به همون راه حل شروین و الان که بهادر
 واضح از حسش گفته بود ، خوب میفهمید شروین هم زیر این
 راه حل سنگ خودش رو به سینه میزنه ،

نا آرام از جاش بلند میشه ، حس میکنه دمای بدنش بالا رفته ،
 تی شرتش رو ازگردنش میکشه و درش میاره و بالاخره جرات
 :میکنه زیر لب بگه

تکلیف این دل چی میشه ، بعد این همه سال وجود یکی کمی "
 "فقط کمی بهش گرمی داده بود"

راستی ناگرین دیروز صبح زنگ زدم به مامان فروغ_
 ناگرین دهنش از جنبیدن می ایسته و نگاهش رو میده سمت
 لیلی که خیلی عادی این حرف و زده و فکر میکنه ، چرا از عصر
 بهش نگفته بود با مامان فروغ حرف زده
 خودمم امروز ظهر باهاش حرف زدم _
 چیزی بهت نگفته پس_
 ناگرین قاشقش رو میزاره تو بشقاب

چی رو؟_

قراره سوپرایزت کنه ، داره برمیگرده با نوه های عمه خانوم_

با داد اسمش رو صدا میزنه

لیلی_

:لیلی با دهن نیمه پر متعجب جواب میده

هم_

:شروین به جای ناگرین میپرسه

دقیقا کی برمیگردن؟_

لیلی لیوان آب رو میزاره سر جاش

یکشنبه_

خاک تو سرم ، لیلی الان باید بهم بگی_

خب برو خدا رو شکر کن الان هم گفتم ، چون قرار بود _

سوپرایز باشه

ئاگرين با عجله از جاش بلند ميشه و ميره سمت موبایلش که
 روی ميز پذیراييه ، شماره مامان فروغ رو ميگیره
 چند بوق آزاد ميخوره و بعدش صدای آرامش بخشش تو گوش
 ئاگرين ميشينه

جون دلم_

سلام_

عليک سلام ، چيه ندیده میدم لباتو ورچیدی_

من الان باید بدونم تو يکشنبه برمیگردی؟_

میدونستم اون لیلی آدمی نیست که بشه روش حساب کرد_

مامان فروغ ، تازه ميخوايي مهمون هم با خودت بیاری اونم تو_

این وضعیت من

مگه وضعیت چشه؟_

✘ کپی_ این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 15:12 17.05.19]



#156

با لحن نگران مامان فروغ به خودش میاد و متعجب تو جاش
میچرخه و شروین رو میبینه که کمی دورتر ایستاده و نگاهش
میکنه

میزنه تو پیشونیش

چیزی نیست که قربونت برم_

لحن فروغ اینبار جدی تر میشه

بین ناگرین ، خوب میدونم یه اتفاقی افتاده ، فکر نکن _

نفهمیدم که نمیخواهی برگردم

وا ماما فروغ_

بله ، منتظرم توضیح بده_

با حالت زاری خیره میشه به شروین که مشغول نوشتن چیزیه

:فروغ دوباره اخطاری صداش میزنه

ناگرین_

تا میخواد یه دروغی سر هم کنه ، شروین ورقه کوچیک رو

مقابلش میگیره ،

متعجب برگه رو میخونه و مثل ساعت شروع میکنه به گفتن

نوشته های شروین

عزیزم اتفاق خاصی نیفتاده این لوله آشپزخونه گرفته بود منم _

پا شدم رفتم اوستا آوردم ، اونم شروع کرد به کندن و گفت

اشکال از مجاریه اصلیه که وصل به آشپزخونه و بعد دو روز گفت

اشکال از جای دیگه ست و خلاصه مامان فروغ بیا و ببین خونه
نازینت چی به سرش اومده ، یارو اصلا اوستا نبود ،

و دست آخر چشم غره ای برای لبخند شروین میره و وقتی
:سکوت مامان فروغ رو میبینه ادامه میده

قربونت برم نگران نباش ، اوستای واقعی آوردم دارن خونه رو _
راست و ریست میکنن
ئاگرین چی بهت بگم؟ _

هیچی عزیزم بگو خسته نباشی _

من که دستم به تو میرسه ، نباید به من میگفتی ، نمیگی یه _
دختر تنها چه جوری از پس این کارها برمیاد

مامان فروغ وقت این حرف ها نیست ، فعلا کمی معتل کن تا _
من خونه رو روبراه کنم

چی داری میگی مگه من میتونم اینجا بشینم تو میون یه گله _
مرد مشغول روبراه کردن باشی

روبراه رو با لحن ئاگرین تلفظ میکنه

ئاگرين با ايما و اشاره با شروين حرف ميزنه كه الان چيكار كنم
 تنها نيستم داداش يكي از دوستانم تو اين كاره ، خدا خيرش _
 بده بالا سر اوستاها مي ايسته

ئاگرين خونه رو به امون خدا ول كردي _

ديگه داره گريه اش ميگيره از گندايي كه پشت سر هم ميزنه و
 عصبى خيره ميشه به شروين متفكر

من برمىگردم زودتر از يكشنبه نميتونم چون بليت رزرو كردم _
 ، اما بتونم اومدن نوه هاي عمه رو كنسل ميكنم

مامان فروغ جان زشته ، اين يعنى داري جوابشون ميكني ، تو _
 يه مدت به من زمان بده همه چيز رو مرتب ميكنم

:و با حالت گريه ادامه ميده

به خدا من حاله خوبه خونه امن و امانه ، حواسم به همه چيز _

هست تو هم كه داري كيف خودتو ميكني ، ديگه چرا داري

ديوونه ام ميكني

الان چرا داري گريه ميكني؟ _

با همون حالت جواب میده

نمیدونم_

حواسش به شروین نیست که افسار نگاهش از دستش در رفته و خیره شده به دختری که تقریبا تمام روز رو بهش فکر کرده بود با صدای بهادر به خودش میاد و برمیگرده ، اشاره میزنه ساکت باشه

ئاگرین تلفن رو که قطع میکنه ، بلند رو به شروین میگه

حقا که پدر جعل اسنادی ، اینا چی بود گفتی بگم ،_

برگرده نمیگه کو کجا رو کنه دین؟

:بهادر به جای شروین جواب میده

اگه راه حل شروینه ، که خودش اونم درست میکنه ولی بگو_

تونستی منصرفش کنی؟

خسته روی مبل میشینه

مگه میتونم ، گفت فعلا جاییه بهم زنگ میزنه بعدا_

کلید خونه تون رو بده من فردا ترتیبش رو میدم ، ولی ناگرین _
 هر اتفاقی بیفته ، تو نباید از این خونه بری
 :رو به شروین نا امید لب میزنه
 چیکار کنم ، چی بهش بگم؟ _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [17.05.19 15:12]



#157

شروین میخواد بره جلو که بهادر بازوش رو میگیره و جواب
 ئاگرین رو میده

حالا نیازی نیست نگران باشی حلش میکنیم ، فردا هم البرز _
 برمیگرده بهتر میتونیم تصمیم بگیریم

شروین خیره به بهادر نفس عمیقی میکشه
 درسته ، خودت رو ناراحت نکن ، قول دادم بهت که حلش کنم _
 ، منم میرم دیگه

و برمیگرده سمت طوبی و لیلی که کنار هم ایستادن
 طوبی جون دستت درد نکنه ، شام خوشمزه ای بود _
 چیزی نخوردی که پسر _

لیلی با عجله میره سمت پله ها

آقا شروین صبر کنید منم تا یه جایی برسونید لطفا _

و فرصت نمیده ئاگرین چیزی بگه و تیز میره بالا از پله ها

ئاگرین همونجوری دپ بلند میشه بره دنبالش بلکه بتونه
متقاعدش کنه پیشش بمونه

ئاگرین

ئاگرین عزیزم بیدار شو_

:خسته از بیخوابی دیشب با همون چشمهای بسته میگم
طوبی جون ، دیشب اصلا نخوابیدم ، بزار یکم دیگه بخوابم_
از گوشه چشم نگاهی به ساعت روی دیوار میندازم ، هنوز ۸
نشده

با خیال راحت تری میچرخم و میرم که دوباره بخوابم

گلم تمرین داری باید بری اتاق ورزش_

فقط دو ثانیه طول میکشه تو جام بشینم

چرا؟ البرز اومده؟_

:حین بیرون رفتن جوابم رو میده

نه سپرده بهادر باهات کار کنه تا بدنت سرد نشه و عقب نمونی_

برمیگردم دوباره بخوابم ، صورت وا رفته ام تو آینه عصبیم

"میکنه و از تو جام میام بیرون "بره به درک

آماده از پله ها میرم پایین ، دیشب هر کاری کردم لیلی نموند و

هر چی میگفتم یه دلیل می آورد

ولی مطمئنم به خاطر وجود بهادر رفت چون لحظه آخر نیشخند

.و چشمک بهادر رو دیدم که مثلا دور از چشم ما بهش زد

تمرین با اون آقا زاده یه لذت دیگه ای داشت ، هرچند بهادر

بیشتر حرف میزنه و برام توضیح میده ، اما نمیدونم همون

سکوت و ایما و اشاره اش کنار تمرین های سخت ترش چرا به

نظرم دلچسپ تر بود

حین مشت زدن به دستهای بهادر میون نفس نفس زدن هام
میگم:

بهادر حواسم بهت هست .. لیلی رو اذیت نکن_
بسه ، ضربات و حرکاتت خوبه اما هنوز یاد نگرفتی قدرتت رو _
تو شکمت نگه داری حینه اجرای فنون
چطوره رو صورتت یکی رو امتحان کنم ، چرا میپیچونی_

برچسپ دستکشهام رو باز میکنم که صداش رو میشنوم
ئاگرین لازم نیست به من اخطار بدی ، اگر میبینی چیزی _
میگم بهش تقصیر اون زبونه خودشه ، نگران نباش
همزمان که میرم سمت در لبخندی بهش میزنم
چون میشناسمت ، نیستم ولی خب من بیشتر نگران توام_
قدم برمیداره بیاد سمتم با عجله در و باز میکنم و میام از
دستش در برم که صاف میرم تو دیوار

خدای من حتی لمس دستهایم میشناسم ، دیگه اون بوی
 لعنتیش به کنار،
 نمیدونم چرا ولی دلم نمیخواد سر از روی سینه اش بردارم و
 عقب بکشم

✂ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04:54 18.05.19]



#158

همش چند ثانیه گذشته که یکی از دستهایش از روی کمرم سر
میخوره و بازوم رو نرم میگیره ،

از خودش دورم میکنه و اون لحظه است که به خودم میام و با
:اخم میگم

میشه بگی پشت در چیکار میکنی؟ بینیم داغون شد_

الکی دستم رو هم میزارم رو بینیم

جوابم رو نمیده اما نگاهش تو نگاهم چرخ میخوره ، میام رد شم
که دست راستش رو کوتاه ، افقی جلوم باز میکنه و همزمان از
:بهادر میپرسه

چی شد ، چیکار کردید؟_

بهادر که سمت چپم ایستاده ، نیم نگاهی بهم میندازه

به خودش هم گفتم ، خوبه اما کنترل قدرتش حین فرستادن _
ضربه ها کمی مشکل داره

برعکس اون که خیلی راحت خیره امه ، من همش سعی میکنم
نگاهش نکنم ، با سوالش که اینبار مخاطبش منم سرم رو بالا
میارم

الان خوبی؟ _

یک سوال پرسید اما نمیدونم چرا لال شدم و نمیتونم جوابش رو
بدم ، نگاهش که روی بازوی نیمه لختم میشینه ، میفهمم
منظورش از "خوبی" شاهکار های دست خودشه ، آروم جواب
میدم:

خوبم _

به جای اینکه بگه "خدا رو شکر" ، راهش رو میگیره و میره
بهادر بیا اتاق زیر راه پله _

بهادر حوله کوچیک تو دستش رو پرت میکنه روی دسته ی
تردمیل و بدون نگاه از کنارم رد میشه

خیره به جایی که چند لحظه پیش ایستاده بود لبم رو میجوم و
زیر لب میگم

خوبه حالمم پرسید ، آدم هم اینقدر یخ ، اه_

برمیگردم برم بالکن و بشنوم حرفهای مثلا خیلی مهمشون رو ،
اما هنوز پام رو روی کف بالکن نگذاشتم ، پشیمون میشم و با
عجله از اتاق میزنم بیرون

با همون حوله ای که دور تنم پیچیدم خودم رو میندازم رو تخت
، تا کی میتونم از این صداهای مسخره که انگار هر کدوم یک جا
تو ذهنم لم دادن و اظهار نظر میکنن ، دربرم

با تمام حس های ضد و نقیضی که به اون آدم دارم ، تازگیها
دیدنش هم حالم رو عوض میکنه ،

اینکه چه جوری میشم و نمیخوام بدونم ، ولی مسلما خودم
نیستم جلوش ، اون شب که بغلم کرده بود رو تماما یادمه ،

مرتب زیر لب میگفت "مواظبتم" و من آروم و آروم تر میشدم
با صداش ، بهش گفتم نبینمش تا حال دلم نرمال بشه ، اما زهی
خیال باطل

کاش میومد میگفت من خود فرازم ، تا این حس ترسو بودنش رو
بتونم از ذهنم بیرون کنم و راحت تر بتونم بهش فکر کنم و از
این فیلترهای نباید ذهنم ردش کنم ،
جدا از همه اون ،

صداهاى لم داده تو گوشه کنار مغز بیچاره ام ، یه صدایی که
انگار از همشون بلندتره و درست مرکز ذهنم ایستاده ، داد
"میزنه "نه ئاگرین ، بهش فکر نکن خودت رو درگیر نکن

نفس عمیقم مصادف میشه با اون قطره اشکی که انگار میخواد
:مهری باشه پای حرفهای اون صدای زیادی عاقل و زیر لب میگم
واسه خودتون نبرید و ندوزید ، اونى که شماها نشستید راجع _
.بهش کنگره گذاشتید ، اصلا تو باغ ما نیست

میگم اما دست خودم نیست که خودم رو آراسته میکنم و میرم
 پایین و اون "گشمنه طوبای" بلندی هم که بالای پله ها میگم ،
 بیشتر جنبه ی جلب توجه رو داره تا گشنگی

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04:55 18.05.19]



#159

راوی

مسلمه که باید بدونه _

و اگر راضی به بودن نوه اش تو این خونه نباشه؟ _

اون دیگه ناگراین نیست و بخواییم از واقعیت دورش کنیم ، _

رک و راحت همه چیز رو بهش میگی و صد در صد به خاطر نوه

اش همه چیز رو قبول میکنه

فراز چرا اونقدر خوش بینی؟ اگر پای پلیس رو وسط بکشه _

چی؟ درسته کار غیر قانونی انجام ندادیم ولی خب زیاد قانونی

هم پیش نرفتیم

بسپریدش به خودم ، به شروین هم بگو دخالت نکنه _

مطمئنی؟ _

میخواد جواب بهادر رو بده ولی صدای بلندی که تو خونه

میپیچه حواسش رو پرت میکنه

بهادر با دیدن سکوت فراز و شنیدن صدای بشاش ناگرین ،
توضیح میده

دیروز اومدن دوستش تونسته سرحالش کنه ، هرچند حس _
میکنم کلا زود با مشکلات کنار میاد

:جواب این حرف بهادر رو نمیده و حین بلند شدن میپرسه
به شرکت سر بزن ، مطمئن شو کارهای شرکت در مناقصه _
درست پیش رفته

شروین میگفت ریسکه و ممکنه عمدا انتخاب کنن شرکت رو _
به خاطر اسم بابا روی اون پروژه مجبوریم ، درسته بهم نگفته _
اما مطمئنم فرستادن اون دعوت نامه بی معنی نیست و جای
نگرانی نیست ، مسئول مناقصه شهرام و عمرا بگذاره پروژه
دست من بیفته ، الان هزار و یک خواب دیده براش
اگر برعکس عمل کنه چی؟ _

بعدها شاید ولی الان که تنها شانسش همینه امکان نداره _
صدای آیفون بهادر و که میخواست جواب بده ، ساکت میکنه

فراز پر سرعت میره سمت در اتاق و یک کلام میگه

مهدیسه_

خوب میدونست مهدیس میاد عمارت ، چند بار بهش زنگ زده بود و وقتی نا امید شده بود از جواب دادنش ، با عجله خودش رو به اینجا رسونده بود

دم راه رو با ناگرین رو در رو میشه ، برمیگرده اشاره میزنه به بهادر ، که با همون یک کلمه همه چیز رو فهمیده بود ،

و خودش میره بیرون

درست حدس زده بود ، میبینتش که ساده تر از همیشه داره میاد سمت عمارت،

این یعنی حالش خوب نیست ، دقیقا پایین پله ها بهم میرسن ، اما مهدیس میخواد بدون توجه بره بالا و فراز مجبور میشه دستش رو بکشه و علا رغم عصبانیت نهفته مهدیس ، دنبال خودش ببردش سمت باغ.

داخل خونه هم بهادر داره سعی میکنه ئاگرین رو سرگرم کنه و
 با هر بهونه ای باشه میخواد ببرتش تو اتاق ورزش ، تا بر حسب
 اتفاق هم چیزی نشنوه

صبر کن یه لحظه بهادر ببینم کی بود اومد ، شاید لیلی باشه ، _
 گفت فردا میاد

اون که الان سر کار_

جونم ، این آمار و از کجا آوردی؟_

ساعت یازده صبح غیر از سر کار کجا میتونه باشه ، آمار کجا _
 بود؟

طوبی بی خبر میاد سمتشون

ئاگرین کی بود اومد؟_

نمیدونم ، هنوز نیومده تو ، البرز رفت پیشواز_

بهادر دستش رو حائل میکنه و اشاره میزنه به اتاق ورزش

تو چیکار داری کیه ؟ اصلا شاید با خود البرز کار دارن ، بیا یه _

چیزی رو برات توضیح بدم

ولم کن تو هم ، تایم ورزش تموم شد ، برو پی کارت_
 پر حرص میگه و بدون اهمیت میره سمت در ورودی ،
 نمیدونست چرا اما حس عجیبی به اون عجله ای رفتن آقا زاده
 داشت.

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:52 19.05.19]



#160

ولم کن فراز میخوام برم تو بینم اون دختری که اون روز _
آورده بودیش خونه پدریت همون زنته؟

مهدیس اینا رو در حالی میگه که چشمه‌هاش ، روی درختهای دور
و برشون چرخ میخوره

:فراز همه راهش رو سد کرده و آرومتر از مهدیس جواب میده

بهت زنگ زدم خواستم برات توضیح بدم جوابم رو ندادی ، _

مهدیس موضوع اونجوری نیست که تو فکر میکنی ، این ازدواج
... فقط جنبه ی

سکوتش باعث میشه مهدیس نگاهش رو بندازه تو چشماش

چی ، جنبه ی چی میتونه داشته باشه ازدواج تو با یک _

دانشجو؟

دانشجو نیست _

برام مهم نیست ، اصل موضوع رو بگو _

بریم پایین تر ، همه چیز رو برات میگم ، نمیخوام بیاد بیرون و _
 ببینتمون

مهدیس عصبی باز میخواد از پشت درخت ها بره بیرون و
 خودش رو به عمارت برسونه

چیه میترسی زنت بفهمه ، من کی هستم؟ _

فراز عصبی تر جلوش رو میگیره

تو کی هستی؟ _

مهدیس خیره به فراز مات میمونه ، فراز اما با دیدن نگاه
 :معصومش آرومتر ادامه میده

اون دختر نمیدونه من شوهرش ام ، فکر میکنه من بادیگارد _
 این خونه ام و اسمم هم البرز ،

برای همین نمیخوام حرفهامون رو بشنوه ، لازم نیست فکرای
 جور و جور بکنی پیش خودت

:مهدیس همونجوری مات مونده میگه

مگه میشه؟ _

آره شده ، گفتم که هیچ چیز اونجور نیست که تو فکر میکنی_

:و پچ مانند اضافه میکنه

اون حتی از فرازی که فکر میکنه شوهرشه متنفره_

:مه‌دیس که کمی آروم شده و کنارش هم گیج ، میپرسه

سر در نمیارم_

بریم پایین تر ، برات بگم_

*

بهدار با خیال راحت تری پشت سر ناگرین کل حیاط رو رصد

:میکنه و میگه

گفتم که با خود البرز کار دارن ، بیا تو_

:ناگرین همونجوری که شونه بالا میندازه ، زیر لب زمزمه میکنه

تازه الان اومده بود_

بهادر میشنوه و خیره به ئاگرینی که انگار رد کمی از رژ لب هم
 رو لباشه و این برعکس تمام روزایه که دیدتش ، از ذهنش رد
 "میشه " یعنی ممکنه

اون قدر فکرش درگیر سه تا اسم تو ذهنشه که با صدای ئاگرین
 .تو جاش میپره

*

فراز این کار شما کلاهدارداری بوده ، اون دختر میتونه دودمان _
 همه اتون رو به باد بده ، وای
 :فراز خیره به نقطه ی نا معلومی کوتاه جواب میده
 میدونم _

از شروین بعیده همچین فکرهای بچه گانه ای ، فقط لازم بود _
 به دایی بگی
 مهدیس ، انگار هنوز منو نشناختی _

خب بعد این مدت چی میشه ، اصلا چطور اون دختر نفهمیده _
 تو کی هستی ، با عقل جور در نییاد

فراز خسته از سوالهای تموم نشدنی مهدیس از جاش بلند میشه
 :و تا میخواد حرف بزنه ، مهدیس میگه

وایسا ببینم ، اونروز طوبی گفت البرز نامزد ناگرین _

فراز چشمه‌هاش رو خسته میبندد

بیچاره این رو گفته بود که تو حساس نشی ، ولی خب ناگرین _
 همونجا جوابت رو داده بود

مهدیس خیره به لبخند محور رو لب فراز فکر میکنه چرا اونقدر
 :عجیب گفت ناگرین ، عمدا میپرسه

فراز ، همه چیز بعد این مدت معلوم تموم میشه ، مگه نه؟ _

فراز که قدم برداشته بود بره ، سر جاش می ایسته ، از خودش
 سوال مهدیس رو میپرسه و وقتی جوابی پیدا نمیکنه حقیقت رو
 به زبون میاره

نمیدونم مهدیس ، امیدوارم این حرفها بین خودمون بمونه، _

میری داخل؟

مهدیس که همون "نمیدونم" کافی بود تا جوابش رو بگیره ،
 آروم سر تکون میده
 نه ، باید برم_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:53 19.05.19]



#161

ئاگرین

جرات نداری؟_

جو جو تر از این حرفهایی_

پس بیا مچ بندازیم_

بهادر بلند به حرفم میخنده

اگه باختی چی به من میرسه؟_

سر هیچی نباشه ، میخوام زورم رو محک بزنی_

انگار راضی میشه ، میاد پایین مبل و رو بروم روی زانوش

میشینه و دست راستش رو میگذاره روی میزی که من دست

راستم رو روش قرار دادم

دستمون رو قفل هم میکنیم ، اصلا حس بدی به گرفتن

دسته‌هاش ندارم و دلیلش هم همون حس بود که به دوستی بی

غل و غشش داشتم ، صدام رو بلند میکنم

طوبی جون بیا تشویقم کن_

بهدار بازم میخنده و میگه

آره طوبی جون بیا چون خیلی زورش زیاده_

نیشخند میزنم

الان میبینی ، با شمارش معکوسم شروع کن_

سر تگون میده

سه ، دو ، یک_

شروع میکنیم و همون لحظه صدای در ورودی رو میشنوم ، اما تمام حواسم رو میدم به بهادری که دست دیگه اش رو گذاشته زیر چونه اش و دست راستش رو بدون حرکت همون وسط نگه داشته و زور نمیزنه ازم ببره و برعکس من هر چی زور دارم به کار بردم تا اقلا یک میل دستش رو کج کنم

یهو دست بزرگی از بالای سرم میاد و روی پشت دستم میشینه و زور میزنه همراه زور ناچیز من

جوری که بهادر رو به خودش میاره و معترض میگه

ای بابا پسر قبول نیست_

ندیده میدونم اون گرمای پشت سرم و بوی عالی برای تن کیه ،

فقط چند ثانیه طول میکشه که بهادر و ببریم

پر ذوق تو جام میچرخم و مشتم رو میارم بالا و میکوبم به

مشتی که بالا آورده ، حواسم میره پی لبخندش و فاصله ی کمی

که باهاش دارم ، ولی اون

:نگاهش به پشت سرمه و به بهادر میگه

خوردی ، نوش جونت ، ضعیف گیر آوردی؟_

خودش اصرار کرد ، وگرنه من و چه به مچ گیری با این کوچولو_

برمیگردم سمتش

فعلا که همین کوچولو ازت برد ، اینها اینم شاهد_

:اشاره به پشت سرم میکنم و جواب میده

شاهدم_

صداش دقیقا دم گوشمه انگار ، دیگه نمیخوام برگردم ، چرا
نمیره عقب خدایا

"خب اون نمیره تو برو"

میام به حرف عقم گوش بدم ، اما زانوی چپم به گوشه ی ، میز
شیشه ای گیر میکنه و دستهایش دو طرف کمرم رو میگیره و برم
میگردونه سر جام ، حتی نزدیک تر از قبل
دستهای گرمش رو با سر انگشتهام آروم پس میزنم
حواست کجاست؟_

:با لبخند پر استرسی ، حین دوباره دور شدن ازش جواب میدم
به برد شیرینم_

با یک قدم خودم رو به مبل میرسونم و فوراً میشینم ، چون
زانو هام به حدی لرزششون واضحه که میترسم بگن "چرا داری
"بندری میری؟"

بهادر هم میشینه و به دنبالش اون هم میشینه ، البته روی
همون مبل سه نفری که من روش نشستم

خدایا فقط کمی دور بشه بتونم خودم رو مدیریت کنم ، چه شده؟

این و عصبی از خودم میپرسم ، حواسم نیست که آرام در مورد چی حرف میزنم ،

از گوشه چشم مچ دستش رو نگاه میکنم که روی پاشه ای بابا ناگرین ، خاک تو سر بی جنبه ات کنم ، من تو رو " اینجوری بار آوردم

جوابی ندارم به صدای عقلم بدم ، موبایلم که روی میز زنگ میخوره ، به خودم میام و نگاهم رو که بالا اومده بود تا بازوش ، کنترل میکنم و گوشیم رو برمیدارم ،

وای مامان فروغ

بلند میشم با همون زانوهای سست ، بدون توجه به نگاه خیره :اشون جواب میدم و چاپلوسانه شروع میکنم
جان دلم ، عشق دوران بچگیم ، میدونی از کی منتظر تماس است _ نشستم؟

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 20.05.19 07:21]



#162

مامان فروغ با خنده جوابم رو میده

زبون نریز زیادی تابلویی_

ا یعنی فهمیدی؟_

ئاگرین ، تا پنج شنبه آینده خونه روبراه میشه؟_

همونجوری برمیگردم سمت نگاه خیره اون دوتا و رو به بهادر

:بلند جواب مامان فروغ رو میدم

صد در صد ، تا پنجشنبه ی آینده من خونه رو مثل روز اولش _

میکنم ، پس یعنی اون موقع میایی

آره ، هر کاری کردم نتونستم بگم باهام نیان ، بد میشد_

بهادر سر تکون میده برام و گوشیش رو در میاره

دوباره ازشون دور میشم و مشغول حرف زدن با مامان فروغ

میشم ، اما یک لحظه توجهم جلب نگاه اون آقازاده میشه که با

اخم داره از بهادر چیزی میپرسه

گوشی رو که قطع میکنم ، نفسم رو پر شدت بیرون میدم و

:حینی که برمیگردم پیششون ، عمدا بلند میگم

انشالله خدا گناه همه ی این دروغ هایی که به مامان فروغم _
میگم و بنویسه پای صورت حساب اون آدم شلاقی

بهدار که قبل از اینکه من حرفی بزنم ، صورتش پر از خنده بود ،
با این حرف من خیلی عجیب میزنه زیر خنده
:سرم رو بلند میکنم و رو به آسمون ادامه میدم

خدایا اینم شریک جرمه ، تازه یه پدر جعل اسناد هم هست _
که فعلا غایب تشریف دارن

خاله پیرزن ، تقصیر اون آدم به قول شما شلاقی چیه ، شما _
خودت راضی به این قرارداد شدی

با لحن جدی اون آدم ، خنده بهادر کم کم تموم و یهو ساکت
میشه ، نامرد اونقدر غلیظ کلمه قرارداد رو تلفظ کرد که حس
کردم بهم برخورد

اما خب جوابش رو میدم ، هر کی میخواد باشه

بشکنه این دستم که نمک نداره ، میدونی چیه اگر دست من _
 بود ، میرفتم شهادت میدادم که خودم اون آدم شلاقی رو با اون
 هرزه تو اون اتاق دیدم تا قشنگ بعد از صرف شلاق هاش بره
 آب دوغ خیارش رو بخوره پش هم بندی هاش ، اما چیکار کنم
 که اون شخص سومتون ، به کمک این ادم
 اشاره به بهادری که سرش پایینه ، میکنم و خیره تو اون صورت
 :اخموش ادامه میدم

مجبور به قبول این قرارداد کوفتیم کردن ، الان هم حاضرم _
 بدتر از اون تهدیدها رو تحمل کنم ، تا فقط نجات پیدا کنم و از
 زیر سنگینی اسم اون آدم ترسوی بزدل که خودش رو پشت
 شما سه نفر قایم کرده ، بیرون بیام ،

بلند میشم برم و جلوی بهادر کوتاه مکث میکنم
 به شروین بگو فقط تا پنج شنبه ی آینده _

و بدون توجه به اون آدمی که نگاهش مثاله سنگین ترین وزنه
 ها ، روم سنگینی میکنه میرم سمت آشپزخونه و از همون جا
 :بلند و خوشحال ، مثلاً جوری که انگار اتفاقی نیفتاده میگم

طوبی جونم ، دیدی رفتنی شدم_

راوی

بهادر وقتی مطمئن میشه ناگرین به آشپزخونه رسیده ، بلند
میشه و در حالی که موبایل و سوئیچش رو از روی میز کنار مبل
برمیداره ، رو میکنه سمت فراز

من فقط یه شوخی کردم پسر، عشق دوران بچگیش همون _
مامان بزرگشه ، لازم نبود لجت رو اونجوری سرش دربیاری

فراز عصبی از حرفهای ناگرین که انگار صاف تو صورتش و به
خودش گفته بود ، بلند میشه و بدون اینکه جواب بهادر رو بده
میره سمت راهرو پستی و مسیرش میشه اتاق ورزش ،

در اتاق رو میبندد و میره روی تردمیل

وقتی از بهادر پرسیده بود ، عشق دوران بچگیش کیه؟ خیلی
 عادی جوابش رو داده بود "خب اسمش روشه ، عشقشه و اتفاقا
 "به زودی برمیگرده ایران ، همراه مامان بزرگش

سرعت رو میبره بالاتر ،

نفهمید چرا در جواب حرفهای اون دختر که فقط جنبه ی
 شوخی داشت اونقدر تند و تیز حرف زد ،
 اما خب اونم که کم نیاورده بود و هرچی دلش خواسته بود تو
 روش گفته بود ، نمیدونست اگر هویتش هم براش آشکار بود
 بازم جرات میکرد اونجوری خیره تو چشمه‌هاش اون کلمه شلاقی
 رو به زبون بیاره یا نه؟

کاش میتونست براش توضیح بده ، اون شب و بودنش تو اتاق با
 یلدا فقط یه سوتفاهم بوده و تمام ،

اصلا چرا براش مهم شده بود افکار اون دختر راجع به
 شخصیتش ، مگه غیر از اینه که بعد اتمام اون قرارداد راهشون
 از هم جدا میشه و قرار هم نیست فراز واقعی رو بشناسه؟

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [07:21 20.05.19]



#163

بازم سرعت تردمیل رو میبره بالا و دوباره از خودش میپرسه
چرا با شنیدم همون جمله عشق دوران بچگی ، هربار عصبی
میشد ،

چرا دیگه نمیتونست تو نقش البرز ریلکس باشه و ساکت بمونه
چرا دوست داشت بره و تو صورت همون دختری که ترسو
خطابش کرده بود ، داد بزنه ایناها تموم مدت جلوت بودم و
پشت کسی قایم نشدم ،

اما خب درسته ، الان هم پشت اسم البرز قایم شده بود و داشت
به این باور میرسید که راست میگه و بیشتر از یک ترسو نیست
،

اصلا چرا شروین از همون اول همچین نقشه ای رو به خورد
همشون داده بود ، وای از اعتمادی که هر روز بیشتر از قبل
داشت و بیرون میشد پایه های محکمش

در حالی که خیس عرق شده ، دستگاه رو آروم آروم خاموش
میکنه و نفس زنان کف اتاق دراز میکشه و چشمه اش رو

میبینده و طبق معمول همون نگاه آبی پشت پلکهایش پیداش
 .میشه ، اما اینبار نمی خندن ، دلخورن انگار

ئاگرین به خواست طوبی میره سمت اتاق ورزش که بعد از خالی
 بودن اتاق زیر راه پله ، تنها جاییه که میتونه همون مثلا البرز رو
 پیداش کنه و صداس بزنه برای ناهار،

بدون در زدن در و باز میکنه و دیدن صحنه روبروش
 میترسونتش ، آدمی که فقط چند لحظه تونسته بود از دستش
 عصبی بمونه ، روی زمین افتاده بود ، لباسش خیس عرق بود و
 نفسهای کشدارش میگفت که حالش خوب نیست ،
 نگران پا تند میکنه و خودش رو بالا سرش میرسونه ،

اهمیتی به چیزی نمیده و دستهایش رو تو طرف سرش میزاره و
 حین کوبیدن سیلی های کم جونی سعی میکنه بفهمه بیهوشه یا
 حالش بد شده

اونقدر هول شده که نمیبینه پریدن پلکهای فرازی رو که عمدا
 چشمهایش رو باز نمیکنه

وقتی نا امید میشه از به هوش بودنش ، سرش رو میگذاره رو
 قلبش تا بفهمه ضربانش چه جوریه ، بیچاره فراز با اون موهای
 پخش شده تو صورتش و حس گرمای اون دستها ، ضربانش به
 حدی میرسه که ناگراین ترسیده از جا میپره

خدای من داره سخته میکنه ، باید زنگ بزنم اورژانس_

اما تا میخواد بلند بشه و از اتاق بره بیرون فراز مچ دستش رو
 میکشه و محکم پرت میشه روی همون دلی که ضربانش از حد
 معمول گذشته

حالم خوبه ، بمون سر جات_

ناگراین که پیچیده تو یکی از دستهای فراز گیر افتاده ، متعجب

:میپرسه

تو به هوش بودی؟_

فراز با خلسه ای که از استشمام بوی اون موها دچارش شده تنها

:جواب میده

اهم_

ئاگرین اما با این جواب ساده آرنجش رو محکم فرو میکنه تو شکمش و با یک حرکت از فراز پیچیده تو خودش ، دور میشه من و دست انداختی ، میدونی چقدر ترسیدم؟_

فراز با اخم و دستی روی شکمش ، بلند میشه از جاش

تقصیر من چیه تو خودت اومدی بالا سرم و با اون دستها _ شروع کردی به نوازش کردن و منم خوشم اومد نوازش کجا بود ، من داشتم میزدم تو صورتت به هوش بیایی_

فراز جلوتر میاد

|| پس چرا من حس میکردم نوازشم میکنی_

ئاگرین که خوب فهمیده بود دستش انداخته ، کف دستش رو

میاره بالا

راست میگی کوتاهی از من بود ، چطوره اینبار سیلی واقعی رو _
نشونت بدم

فراز دستش و میون دست خودش قفل میکنه و پیچ میزنه
موهات بوی خوبی میداد ، داشت خوابم میگرفت _
افت فشارش رو با همین یک جمله ی آقا زاده ، که انگار بازیش
گرفته بود ، حس میکنه و عقلش دستور میده "بدو تا پس
نیفتادی"

:دستش رو محکم میکشه و از کنارش میگذره
طوبی گفت پیام صدات بزخم ، نهار آماده است _

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:05 21.05.19]



#164

ئاگرین

در طول ناهار ، خودم رو کنترل کردم و حتی نیم نگاهی هم
 سمتش ننداختم ، هر چند می دیدم زوم کرده روم
 بلند میشم ظرفم رو ببرم تو آشپزخونه ، که همزمان بلند شدنش
 حواسم رو پرت میکنه و ناخواسته نگاهم برمیگرده روش
 اونم داره من رو نگاه میکنه ،

خدایا این چشه خوب اگه اونقدر دوست داره میتونم شامپوم تموم شد ، قوطی خالیش رو بدم از روش بخره ، اما خب اون موهای کوتاه ، احتیاجی به براق کننده فکر نکنم داشته باشه ،
 از طوبی تشکر میکنه و رو به من خیلی عادی ادامه میده
 بیا تا تراس بالا کارت دارم_

طبق امار چند لحظه پیش در میابم که هیچ اعتمادی این وسط
 :نمونده برام ، نه به اون نه به خودم ، قبل از اینکه بره میگم
 خب همین جا بگو ، اگر هم مهم نیست ، یکم کار دارم بزار_
 برای بعد

مهمه_

میگه و بعد از یک نگاه خاطاری ، راهش رو میکشه و با اون قدم
 های پر صداس اعلام میکنه که بهش برخورد
 خب حق دارم ، اولاش از همون بوی شامپو شروع میشه ، من
 میدونم شوهرمه اون که نمیدونه من میدونم شوهرمه و پیش
 خودش فکر میکنه ، چقدر پایه است با مثلا بادیگاردم

بده من اون بشقاب رو چرا دو دستی چسپیدیش_

به خودم میام و میبینم طوبی داره زور میزنه بشقاب رو از دستم
در بیاره

یهویی ولش میکنم که قاشق و چنگال میخوره تو سینه های
ماشالله خوش بر و روش

ای بابا ناگرین بازیت گرفته؟_

متعجب میپرسه ، خم میشم میبوسمش

من نه عزیز دلم اما انگار یکی دیگه آره_

بازم گیج نگاهم میکنه

میخندم و از کنارش رد میشم تا برم تراس بالا

تکیه به در کشویی تراس ، از همونجا نگاهش میکنم که روی میز

و صندلی های جدید نشسته و انگار تو افق هم گم شده

چرا ایستادی بیا بشین_

نه مثل اینکه گم نشده بود ، میرم و روبروش میشینم

بهادر گفت مامان بزرگت داره برمیگرده_

سر تکون میدم

بله شکر خدا ، برمیگردم به کانون گرم خوانواده_

چرا اونقدر زود جدیت همه چیز رو فراموش میکنی_

:خسته و آروم میگم

فراموش نکردم ، اما نمیخوام مامان فروغم با فهمیدن این _

اتفاقات ازم نا امید بشه و بگه حیف این همه سال زندگی که پات

ریختم

دستش از روی میز میاد که روی دستهای قفل شده ام بشینه ،

که با اخم بهش نگاه میکنم و دستهام رو میگذارم رو پام

خودش رو میزنه به اون راه

فراز میخواد خودش بره پیش مادر بزرگت و همه چیز رو بهش _

توضیح بده ، با همه جزئیات

متعجب میمونم ، داره راجع به خودش حرف میزنه ، الان باید
چی بگم؟

:نمیدونم سکوت و تعجبم رو مینویسه پای چی که ادامه میده
اون این و بهت بدهکاره و خودش مامان فروغت رو راضی _
میکنه بیاد تو این خونه پیش تو

محکم کف دستم رو میکوبم رو میز سفید رنگ با اون تزئینات
نسکافه ای دورش

عمرا بگذارم اون آدم بره و همه چیز رو اونجور که دوست داره _
براش بگه ، تازه باید بترسه چون مامان فروغ پتانسیل کشتن هر
موجودی رو به خاطر من داره ، این و بهش بگو دیگه جرات
نمیکنه اون طرف ها پیداش بشه

عمدا میخوام تحریکش کنم و نیشخندی هم می اندازم گوشه
لبام و خبیث نگاهش میکنم

:اما ریلکس جواب میده

حس میکنم خیلی دوست داری بینیش؟ _

همراه نیشخند نمیدونم چه شکلیم میگم

متاسفم حسرت کج رفته_

نه ، مطمئنم دوست داری ببینیش ، این بدگویی هات یه جنبه _

ی خاص داره به نظرم ، انگار عمدا این حرف ها رو میزنی

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:05 21.05.19]



#165

به سختی جلوی اون چشم های ریز شده اش نیشخندم رو
 تبدیل میکنم به یک لبخند بیخیال
 خب اگه بخوام ببینمش چه اشکالی داره؟ بالاخره روز طلاق که _
 میبینمش

:سکوتش که طولانی میشه برای جمع کردن گندم میگم
 اصلا بره به درک ، اون روز هم میگم شروین با وکالتش بیاد تا _
 هیچ وقت هیچ پس زمینه ای ازش تو ذهنم نباشه
 چقدر مطمئن از طلاق حرف میزنی_

خیره به اون چشمه‌هایش که داره از حرف زدن منصرفم میکنه لب
 :میزنم

چون مطمئنم_

خودش رو جلو میکشه

از کجا معلوم ، اتفاقات جوری به هم گره بخورن که بخواد _
 نگهت داره

"نمیدونم چه برداشتی از این حرفش بکنم" نگهت داره

هزار معنی میده و من به بدترینش دارم فکر میکنم

جوری که یادم میره کیه و داره ادای کی رو درمیاره ، انگشت

اشاره ام رو میارم بالا و روی کف دستم ادای امضا رو درمیارم

جهت اطلاع حق طلاق دارم و بعد از موعد توافقی نمیزارم یک _

دقیقه هم بگذره ، همه چیز رو پایان میدم

برای اولین بار میبینم شک زده شدنش رو ، اما چی اونقدر به

نظرش عجیبه

حق طلاق داری؟ _

نیشخندم دوباره برمیگرده و سرم رو براش تکون میدم

به خودش میاد و از جاش بلند میشه

دلت رو خوش نکن به یک برگه ، یادت رفته همین برگه های _

جعلی بود رسوندت به اینجا

میگه و میره داخل

پر حرص دنبالش راه میفتم

کجا داری میری؟ قسم میخورم اون شروین رو با همین _
 دستهای خودم میکشم این رو هم سرم کلاه گذاشته باشه
 برمیگرده

میرم تا جایی و برمیگردم ، تو هم زمینه سازی کن چون مامان _
 فروغت به زودی همه چیز رو میفهمه

اونقدر عصبیم که اهمیتی به این حرف هاش نمیدم ، ممکنه
 شروین بازم گولم زده باشه ، با این یکی دیگه نمیتونم کنار بیام ،
 خدایا تموم دلخوشی من برای رهایی همون یک تکه کاغذ بود
 ولی چرا اونقدر با عجله رفت؟ ، چرا گیج شدم؟ ، گفت با مامان
 فروغ حرف میزنه ، این یعنی خودش رو به منم نشون میده؟
 همون بالای پله ها میشینم و چشمهام رو میبندم تا بتونم تک
 تک به سوالای ذهنم جواب بدم

راوی

کجایی شروین؟_

سلام ، دفترم_

الان میام پیشت_

منتظر جوابش نمی‌مونه و گوشی رو پرت میکنه رو صندلی
کنارش و فکر میکنه چه جوری حرف بزنه که شروین مثل
همیشه ذهنش رو نخونه

یهو ماشین رو کنار میزنه و خیره به روبروش فکر میکنه

اون و شروین هم رو از برن ، همین که پرسه چرا حق طلاق رو
دادی به اون دختر ، تا ته ماجرای رو که برای خودش هنوز
روشن نیست ، میخونه

باید جور دیگه ایی پرسه

اما نه اصلا گفتن همون کلمه ثابت میکنه چی تو فکرشه

تلفنش زنگ میخوره ، برش میداره و میبینه با حروف لاتین
"نوشته "حاج اردوان"

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل", [18:12 22.05.19]



#166

تا بهت زنگ زنم ، نمیایی یه سر بزنی ، اونم تو این اوضاع_
کمی درگیرم و گفتم شهرام هست_

تو هیچکدوم از دوره‌می‌ها حاضر نشدی ، دیروز فیروزی _
برگشته می‌گه شنیدم پسر ت قصد کناره گیری داره ،

فراز داری چیکار میکنی؟

کاری نکردم که از شما پنهون مونده باشه و اگر قصد کناره _
گیری داشته باشم ، اولین نفر خود شما می‌فهمید
این یعنی بهش فکر کردی و میکنی _

برای اولین بار جلوی پدرش سرش رو پایین میندازه و آرام
:جواب میده

سخت تر از اون چیزی که فکرش رو میکردم _

خودت سختش کردی ، به هر حال دیگه دیر شده و نمیتونی پا _
پس بکشی ، الان هم گفتم بیایی تا موضوع مهمی رو بهت بگم
سرش رو بالا میگیره و خیره به پدرش منتظر می‌مونه

فردا شب دوره‌می و اتفاقا میزبانش فیروزی هستش و میخوام _
اونجا باشی و محکم بودن خودت رو بهشون نشون بدی در ضمن

مهدیس رو با خودت میاری و جلوی همه به عنوان نامزدت
 معرفی میکنی تا دیگه کسی نتونه برات دست بگیره
 خوب منظور حاج اردوان رو میگیره از دست گرفتن
 فردا شب میام اما تنها ، نمیخوام فعلا درگیر این حواشی بشم۔
 حاج اردوان عصبی از سرسختی پسرش برای کتمان اون حقایقی
 که خیلی وقته فهمیده ، سر تکون میده
 هر جور راحتی ، اما اینجوری اون سختی هایی که ازش میگی ۔
 ، کمی هم شده برات آسون خواهد شد
 :از جاش بلند میشه و حین بستن دکمه کتش جواب میده
 حالا تا فردا ببینم چی میشه ، کاری با من ندارید۔
 نه ، فقط تا میتونی دورت رو شلوغ کن میفهمی که چی میگم۔
 سر تکون میده و بعد از خداحافظی کوتاهی از اون اتاق بیرون
 میاد و اشاره به سیا و بابک میره سمت آسانسور و فکر میکنه ،
 ممکنه بردن مهدیس باعث بشه اون جماعت دست از سر ناگرین
 بردارن

"خودش هم جواب خودش رو میده" معلومه که نه

سیا در ماشین رو براش باز میکنه و سوار میشه ، از این

تشریفات متنفر بود

هنوز ماشین راه نیفتاده موبایلش زنگ میخوره ، بدون نگاه به

:صفحه ، جواب میده

بله_

فراز پسر کجا موندی؟_

هنوز دفتری؟_

نه دارم میرم خونه ، تو کجایی؟_

اردوان خان زنگ زد ، رفتم پیش اون_

میایی یا من پیام_

بیا عمارت ، برمیگردم اونجا_

باشه پس ، فعلا_

گوشی رو قطع میکنه و چشمه‌هاش رو میبنده تا بلبشوی ذهنش
کمی هم شده آروم بگیره

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [18:13 22.05.19]



#167

ماشین رو پارک میکنه و میفهمه قبل از فراز رسیده ،
 پیاده میشه بره سمت خونه ، که تلفنش زنگ میخوره
 دیدن اسم بهادر یادش میاره قبلا هم زنگ زده بود و فرصت
 نشده بود باهاش تماس بگیره
 بله بهادر_

کجایی تو چرا جواب نمیدی؟_

سرم کمی شلوغ بود و بعدش یادم رفت ، چیزی شده؟_
 ناگرین زنگ زد و باید بگم خیلی هم عصبی بود_

فرصت نمیکنه بپرسه چرا ، حواسش پرته دختری میشه که با
 اون اخمهای تو صورتش از پله ها پایین میاد و محکم مشتهای
 هر دو دستش رو میکوبه تو سینه اش و موبایل از دستش میفته
 :مچ دستهایش رو میگیره و متعجب میپرسه

چی شده؟_

ئاگرين با همون ميزان از عصبانيت ، مچ هر دو دستش رو از
 دستهاش در مياره و انگشت اشاره اش رو مياره بالا
 تو اين راه كلاهي نموند كه سرم نگذاشته باشي شروين ، ديدی _
 نشستم سر جام و سكوت كردم ، اما اين يكي رو ديگه نميتونم
 ...قبول كنم مطمئ

:شروين عصبی از دیدن اون چشمهای پر اشك تقريباً داد ميزنه
 ميشه بگی چی شده؟ _

و نگاهش رو ميده به طوبی كه پشت سر ئاگرين ايستاده و شونه
 هاش رو ميماله

طوبی با نگاهی به ئاگرين سر تگون ميده ، كه يعني خبر ندارم
 ئاگرين _

شروين همين يكبار روراست جوابم رو بده ، حق طلاقی كه _
 بهم دادی ، قانونی يا نه اونم يكي ديگه از اون برگه های جعليه
 كه بهادر ترتيبش رو ميده

شروین که کمی خیالش راحت شده میره جلو و میخواد دستش
رو بزاره روی بازوش ، اما ناگرین با همون اخم ها شونه اش رو
عقب میکشه

دختر خوب نگرانم کردی ، گفتم حالا چی شده ، بله اون حق _
طلاق کاملاً قانونی و خودت دیدی تو محضر امضا کردیم
خیره میشه به اون چشمه‌هاش تا بفهمه راست میگه یا نه ،
همون لحظه ماشین مشکی فراز وارد حیاط میشه و از دور
میبینتشون ، با عجله از ماشین پیاده میشه
شروین با نیم نگاهی به فراز که داره میاد سمتشون آروم
:میپرسه

حالا بگو چرا الان همچین چیزی به ذهنت رسیده؟ _
ناگرین اما خیره به نگاه مردی که داره میاد سمتشون کوتاه
:جواب میده

فقط خواستم مطمئن بشم _

و برمیگرده تا از پله ها بره بالا ولی فراز زودتر بازوش رو میگیره
 :و بدون توجه به اخم های درهم شده شروین از این تماس میگه
 کجا ، بزار من تو روی خود شروین جوابت رو بدم_

ئاگرین در حالی که سعی میکنه بازوش رو آزاد کنه عمدا با
 :لبخند تو صورتش شمرده جواب میده

ممنون ، زحمت نکش شما ، جوابم رو گرفتم_

فراز اینبار خیره میشه به شروینی که هنوز سر درنیاورده از
 رفتارشون

شروین پسر ، بیخیال این خانوم دیگه یاد گرفته با هر چیزی _
 کنار بیاد ، پس حقیقت رو بهش بگو

شروین که انگار صبرش تموم میشه دست میبره و بازوی ئاگرین
 رو از دست فراز درمیاره و حینی که ئاگرین رو میفرسته بالا با
 اخم جواب فراز رو میده

داری چیکار میکنی البرز؟ حقیقت همونی بود که بهش گفتم_

ئاگرين دو دله كه بمونه يا بره ، اما وقتي طوبي دستش رو
 ميكشه ، بدون اهميت به اون نگاهي كه واضح باهاش حرف ميزد
 و ميگفت "نرو تا همه چيز رو بفهمي " ميره بالا و تو دلش
 "جوابش رو ميده "نميخوام با فهميدن ، بيشتتر درگيرت بشم

✘ كپي_اين_رمان_ممنوع_و_پيگرد_قانوني_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 18:13 22.05.19]



#168

میشه بگی این رفتارا یعنی چی؟ از کدوم حقیقت میخواستی _
حرف بزنی؟

فراز بدون اینکه جوابش رو بده ، از پله ها میره بالا و شروین هم
بدون حرف با اعصابی بهم ریخته خم میشه ، موبایلش رو از روی
زمین برمیداره دنبالش راه میفته

تقریبا پنج دقیقه است روبروی هم نشستن و هیچکدوم حرفی
نمیزنن ، انگار نمیخوان یک چیزهایی رو باز کنن
چرا رفته بودی پیش حاج اردوان؟ _

:فراز با نگاهی عجیب به شروین ، جوابش رو میده

گله داشت که چرا تو دورهمی ها نیستی ، تا بتونه دهن اون _
دوستای بدتر از دشمنش رو ببنده ، فعلا تو جواب من رو بده ،
من اون وکالت رو برای چی بهت دادم؟

نتونسته بود خودش رو بیخیال نشون بده و تقریبا خطاری و تند
پرسیده بود

شروین خوب میدونه منظورش چیه

چرا الان یادت افتاده ، یادمه اون موقع نگران این بودی پس _

فردا دختره وبال گردنت نشه و بخواد بمونه

فراز دیگه نمیتونه تو لفافه حرف بزنه ، محکم میزنه رو میز

شروین فقط توضیح بده چرا به من نگفتی میخوایی حق طلاق _

رو بدی به اون دختر؟

گفتنش چه فرقی میکرد ، تو مگه نمیخوایی سر موقع همه _

چیز تموم بشه ، دیگه نگران چی هستی ، میبینی که ناگرین

دختری نیست بخواد خودش رو بهت آویزون کنه

شروین زیرکانه میخواست موضوع رو جوری پیش ببره که فراز

دیگه نتونه ادامه بده

:فراز سر تکون میده و پچ میزنه

این وسط خیلی کارا کردی که من نفهمیدم _

شروین لال میشه ، نمیتونه جواب بده

فراز هم میفهمه و بحث رو عوض میکنه و خبیث ادامه میده

با بهادر حاضر باشید فردا شب ، میریم دوره‌می فیروزی ، تازه _

حاج اردوان پیشنهاد داده مهدیس به عنوان نامزد همراهیم کنه

، اما دارم فکر میکنم زن خودم رو ببرم و جلوی همه معرفیش

کنم تا دیگه کسی نتونه غلط اضافه بکنه

شروین از جاش میپره و بدون توجه به طعنه آخر فراز جدی

میگه:

دیوونه شدی؟ _

فراز هم بلند میشه و با نیم نگاهی به چشمهای عصبی شروین

میره سمت پنجره

دیوونه چرا ، اصلا از اول باید همون کار رو میکردم _

فراز قرار ما این نبود ، اینجوری آینده اون دختر رو نابود _

میکنی ، تازه عمرا اگر قبول کنه

از کجا اونقدر مطمئنی که قبول نمیکنه_

از اونجایی که چند لحظه پیش نگران حق طلاقش بود ، اون _
 دختر دو ماهه میخواد تمومش کنه و به زور راضیش کردم دست
 نگه داره ، الان تو داری میگی ازدواجتون رو رسانه ای کنی ،
 مطمئنی حواست سرجاشه ، جواب اردوان خان رو چی میدی؟
 خیره به فضای بیرون پنجره از ذهنش رد میشه ، اصلا به این
 چیزها فکر هم نکرده بود و بی منطق فقط میخواست اون دختر
 بفهمه فراز کیه و چه جور آدمیه

شروین خوب فهمیده بود درد فراز رو و این همون چیزی بود که
 ازش میترسید

میره جلو و دور از همه این پیش آمدها دستش رو میگذاره رو
 :شونه اش و ادامه میده

فراز حواست رو جمع کن ، در مورد این موضوعاتی که الان تو _
 ذهنته بعدا هم میشه فکر کرد و تصمیم گرفت

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 01:28 23.05.19]



#169

فراز که انگار به خودش اومده برمیگرده سمت شروین و تنها سر
تکون میده

بهدار بهم گفت چیکار میخوایی بکنی ، اینجوری ناگراین هم _
همه چیز رو میفهمه

میدونم ، یک ماه دیگه که تبلیغات انتخابات شروع بشه بزم _
 میفهمه ، اصلا از کجا معلوم همین الان هم ندونه

:شروین با چشمهای ریز شده میپرسه

چطور مگه؟ _

رفتارش یهویی عوض شد با من ، نمیدونم ولی خب امکان داره _
 فهمیده باشه

این دلیل نمیشه با من و بهادر هم یهویی صمیمی شد _

سیگاری درمیاره و حین روشن کردن فندک زیرش و همونجوری
 فیتيله به لب ادامه میده

ئاگرین تموم زندگیش تقریبا تنها بوده ، اگر توجه کرده باشی _

خیلی ساده بدی ها رو فراموش میکنه ، اینا همش به خاطر کم
 جمعیت بودن خوانواده اش

:فراز خیره به دودی که شروین بیرون میفرسته لب میزنه

اینار و از کجا فهمیدی؟ _

فهمیدنش زیاد سخت نیست _

شونه به شونه هم هر دو ساکت خیره میشن به حیاط غروب زده
 فراز فکر میکنه به حرفه‌اش و پیش خودش اعتراف میکنه ،
 شروین ناگراین رو بهتر از اون شناخته ،

اون روز که برگشت عمارت ، فکر می کرد بعد اون سیلی که
 هنوز هم کبودیش کمی روی صورتش هست ، اون دختر دیگه
 حتی نگاهش هم نخواد کرد ، اما خیلی عادی باهاش هم کلام
 شده بود ،

درست مثل مادرش ، این همه شباهت نمیتونست اتفاقی باشه
 فراز وقت ضعیف شدن نیست ، راهی که تو شروع کردی جایی _
 برای آدمهای درگیر نداره ، میفهمی منظورم چیه؟
 فراز خیره به فیتيله ای که با لبه ی بیرونی پنجره خاموش میکنه
 ، سر تگون میده

شروین فکر کنم خوب درک میکنی این درگیری ها دست _
 خود آدم نیست

صدای پچ مانند دوستش رو میشنوه

درک میکنم_

:شروین نفس عمیقی میکشه و بشاش تر ادامه میده

برنامه فردا شب رو اوکی میکنم و به نظر منم درست نیست _

وارد کردن مهدیس اونم الان و تو این وضعیت

نه الان و این وضعیت نه هیچ وقت دیگه مهدیس رو قاطی _

نمیکنم ، اردوان خان میخواست با یک تیر دو نشون بزنه ،

اینبار رو دیگه برای خواب و خیال پدرانہ اش متاسفم

شروین فکر میکنه الان که فراز از خودش فاصله گرفته ، اصلا

وقت مناسبی برای ادامه این بحث ها نیست ،

خب من دیگه میرم ، خداحافظ_

فراز همونجوری زیر لب خداحافظی میکنه و اصلا دوست نداره

تعارف کنه برای شام بمونه و دلیلش رو هم نمیخواد تئوری به

ذهنش راه بده

شروین همونجوری که از راهرو رد میشه ، چشم میگردونه
 ناگرین رو ببینه و روی مبلاي نشیمن میبینتش که داره تلفنی
 حرف میزنه

لیلی الان بهت زنگ میزنم_

قطع میکنه ، میره سمت شروین و با نیم نگاهی به راهرو میخواد
 :حرف بزنه اما شروین زودتر میگه

فراز شک کرده که ممکنه بشناسیش_

چی ، چرا؟_

از خودت پرس_

ناگرین متفکر فقط نگاهش میکنه و شروین حین رفتن سمت در
 لبخندی میزنه

به چی فکر میکنی ، راستی فکر کنم احتیاجی به صحنه سازی _
 خونتون نباشه دیگه

واقعا لازمه مامان فروغ بفهمه؟_

نمیدونم ، اما به نظرم آخرش میفهمه پس نگذار اونقدر _
 استرسش رو داشته باشی ، تو اشتباهی نکردی تا نگران باشی
 :ئاگرین میخنده

خوشم میاد ، همتون یه مشت خلافاکارید که گنداتون رو _
 گردن می گیرید ، اون مثلا البرز هم امروز میگفت آقاتون
 خودش همه چیز رو برای مامان فروغ توضیح میده
 حالت چشمه‌هاش که هی میچرخونه حین گفتن این حرفها ،
 شروین رو به خنده میندازه و باعث میشه فرازی که همون لحظه
 :از اتاق اومده بیرون بلند بگه
 هنوز نرفتی پسر؟ _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:28 23.05.19]



#170

ئاگرین

با اون صدای بلندش تو جام میپریم و اشاره به شروین میکنم بره

:و بلند میگم

برو به سلامت_

شروین همونجوری با خنده دست تکون میده و میره ، همین که

برمیگردم ، میبینمش جلوم ایستاده

خیلی عجیب و خیره نگاهم میکنه ، شروین گفت شک کرده ،
 ترسیده میخوام از کنارش رد بشم اما بازم جلوم می ایسته ،
 خب مثل اینکه بازم بازیش گرفته

پوفی میکشم و دستهام رو میزنم به کمرم

میشه بگی چرا اونجوری نگام میکنی؟_

دلت رو به اون برگه ای که مثلا قانونیه خوش نکن_

:سرم رو تکون میدم

باشه حتما بهش میگم ، اصلا تو چه کاره ای ، چرا جوش آقات _
 رو میزنی ، نترس من با سلیقه اون آقا زاده جور نیستم با اون
 پیشینه ای که اوشون داره معلومه پلنگ پسند تشریف دارن ،
 تازه نامزدش هم که دیدی

:میرم جلو پچ مانند ادامه میدم

راستش رو بخوایی منم پسر بودم اون تیکه رو ول نمیکردم _
 پیام یه دختر ساده و معمولی رو بچسپم

اشاره به خودم میزنم و میخوام از کنارش رد شم که هر دو تا
شونه ام رو میگیره

از کجا میدونی؟ چطوره من ترتیب یه دیدار رو بدم و برات یه _
وقت رزرو کنم بری ببینت

دست خودم نیست که خنده ام میگیره ، بیکار و علاف شب و
روز خونه است و اونوقت از رزرو برام میگه

نه جانم مزاحم اوقات شریفشون نشو نمیخوام کارای مملکت _
زمین بمونه ، من راضی به این کار نیستم ، وجدانم قبول نمیکنه
اونم انگار خنده اش گرفته

طعنه میزنی؟ _

نه به جون تو _

حواسم هست که هی نزدیک تر میشه و من هی میرم عقب
برو عقب ، چیه داری میای تو صورتم _

دیگه نمیخنده و چشمه‌هاش رو میبینم تو اون فضای کم نور
جلوی در ، که دارن تو صورتم چرخ میخورن

زمزمه ی زیر لبیش رو میشنوم

فراز پلنگ پسند نیست_

:برعکس من بلند و پر اخم جوابش رو میدم

به درک ، اون حرفهام شوخی بود ، یادته که این فقط یه _

قرارداده و بس

اونقدر من رفتم عقب اون اومده جلو که میخورم به در ورودی و

اون راحتتر ، دستش رو بالا سرم جک میزنه

چرا چشمهات همش جلو چشمهامه دختر_

آروم گفتم ، نمیدونم سوال پرسیده یا خواسته خبر بده ، اصلا

اینش مهم نیست ، مهم اینه که چطور جرات کرده همچین

چیزی بگه

بزار برم ، فکر کنم حالت خوب نیست_

میدونم ، قاطی کردم_

عمدا اسمش رو بهش یادآوری میکنم

البرز_

انگشتش رو روی لبم میکشه و جلوی چشمهای متعجبم میگیره
تازگی ها میبینم هر لحظه به لبات یه رنگ میزنی_

:ترسیده جواب میدم

تو .. دچار کور رنگی شدی من فقط از یه رژ لب استفاده میکنم_
چرا رژ میزنی؟_

البرز بازم داری زیاده روی میکنی ، برو عقب بت میگم_

رسماسرش چسپیده به سرم

قلبم یه بار میزنه و دوبار یادش میره بزنه

اون همه بهت درس دادم که همچین وقت هایی بتونی از_
خودت دفاع کنی

اخه لامصب اونقدر ضربتی عمل میکنی ، حس تو پاهام نمونده

بینیم دقیقا روی شونه اشه و تنها دفاعی که الان میتونم از

خودم بکنم همون گاز ناقابله

پس سرم رو پایین میکشم و با تمام قدرت سینه اش رو بین
دندونهام قفل میکنم و از اون ورم سفت با دستهام دو طرف
کمرش رو میچسبم تا نتونه بره عقب
خیلی زود از جاش میپره و بعد از یک گاز جانانه که دندونهای
خودم درد گرفتن ولش میکنم و حین در رفتن از دستش که
:میخواه بگیرتم داد میزنم
الهی نوش جان۔

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 02:49 24.05.19]



#171

با تمام سرعتی که از خودم سراغ دارم میدوئم سمت اتاقم و در
و محکم میبندم ، عوضی کثافت ، هدفش از این کارا چیه؟
چرا نمیتونستم خوب فکر کنم؟ چرا الان یادم افتاده برم
بزنمش؟

درمونده ، تکیه به در میشینم و جواب همه سوالات رو زمزمه
میکنم:

چون روم تاثیر میگذاره ، جوری که لمس و خالی از هر قدرتی "
"میشم ، حسی که هیچوقت نداشتم

خب چرا میگذاری؟

"اصلا مگه دست منه"

مثل منگلا تا خود شب میشینم و از خودم مقابل خودم دفاع
میکنم ، وقتی هم طوبی میاد صدام کنه برای شام ، خواب رو
بهونه میکنم و تو اون اتاق تاریک بازم میشینم به فکر کردن و

برنامه ریزی یک ناگرین جدید ، مقابل اون آقازاده ای که با
رفتارای جدیدش ، داره معادلاتم رو بهم میریزه

راوی

از خونه میزنه بیرون و مقصدش میشه آپارتمانش ،
دلش دیدنش رو میخواست اما از همون دیشب دیگه ندید از
اتاقش بیاد بیرون تا این ساعت که نزدیک نهار بود ،
بعد از اون گاز درد آوری که تو اوج خلسه ی بوی اون موهاش
ازش گرفته بود ، حرفهایی داشت بهش بزنه که فرصتش پیش
نیومد و موند تو دلش ،

دستش رو نامحسوس میکشه روی پیرهنش و درد خیلی کم
سینه ی راستش ، لبخندی رو که از همون دیشب مثل دیوونه ها
گاهی میاد رو لبش و میره ، بازم روی لبش حس میکنه

زنگ تلفنش حواسش رو جمع و اسم روی گوشی ، لبخندش رو
پاک میکنه

بگو شروین_

کجایی؟_

دارم میرم آماده بشم و پیام دفتر پیش شما_

خوبه ، خواستم یه پیشنهادی بدم البته اگر موافق باشی_

بگو_

میگم ناگرین رو هم با خودمون ببریم ، یکم حال و هواس _
عوض بشه دختر بیچاره همش تو خونه است ، پیشنهاد بهادر هم
هست

فراز گوشه لبش رو میجوه

چه جوری میخواید بیاریدش همچین جایی ، با چه عنوانی؟_

:شروین کمی آرومتر جوابش رو میده

عنوان نمیخواد ، همراه من یا بهادر وارد میشه و نگران هویتت _

نباش ، نمیزارم بیاد طبقه بالا پیش شماها

میفهمی که جو مهمونیاشون چه جوریه؟

من مشکلی ندارم ، اما فکر نمیکنم همچین جاهایی رو دوست داشته باشه

حالا بهش میگی ، ببینیم نظر خودش چیه_

فراز هنوز هم ناراضیه

حواستون رو جمع کنید ، می دونید که پسر فیروزی برگشته و _
ممکنه اون شهرام عوضی عکسش رو بهش نشون داده باشه
:میگه و بدون هیچ حرفی قطع میکنه و زیر لب زمزمه میکنه
مطمئنم نمیاد_

از وقتی که شروین با اون لبخند مسخره اش ، جلو روی خودش
تونسته بود اون دختر رو راضی به اومدن بکنه ، نتونسته بود

افکارش رو جمع و جور کنه و به چیزایی فکر نکنه که پیش
"خودش اعتراف میکرد" امکان نداره

همونجوری جدی ایستاده بود و تمام حواسش اون پایین بود و
فکر میکرد ، الان اون لباسی که شروین گفته بود خودم جورش
میکنم برات ، چه شکلیه و چه جوری اومده میون این همه گرگ
با دندونهای تیزی که همه زیر میزی دارن با هم تیک میزنن
سمت راست پدرش دور میزی ایستاده و حوصله گوش دادن به
وارجی های پسر فیروزی ، که یک روزی مثلا دوستشون بود ، رو
:اصلا نداره پس بی طاقت دم گوش پدرش میگه
الان برمیگردم_

اردوان خان تنها نیم نگاهی سمتش میندازه و سری تگون میده،
بی اهمیت به نگاه جستجو گر شهرام میره سمت راه پله و از
همونجا شروع میکنه به آنالیز جمعیت و گشتن دنبال اون دختر
و خیلی زود پیداشون میکنه درست جلوی در تراس ،

خوشبختانه برعکس چیزی که انتظارش رو داشت ظاهرش کاملا
مقبوله و کمی تا حدودی خیالش رو راحت میکنه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 02:50 24.05.19]



#172

ئاگرین

کسل خیره میشم به اون پیست رقص و پیش خودم میگم ، مگه مهمونی دولتی نیست ، پس این تیپ و قیافه ها و این وورجه وورجه کردنا چی میگن این وسط ، برمیگردم سمت شروین و سوالم رو ازش میپرسم که جوابش بیشتر متعجبم میکنه مهمونی خصوصیه و فقط مهمونهاش دولتی ان۔

کو پس چرا من ، هیچ چهره ی شناخته شده ای نمیبینم۔

و تو دلم ادامه میدم ، کجاست پس اون پدر شوهر گرامیمون؟
یادمه مامان فروغ همیشه میگفت ، آدم درستیه و یک جورایی فن و طرفدارش بود ، بیاد درست بودنش رو ببینه ، حتما الان تو یه اتاقی دور یک میز پر از مخلفات نشسته و دوتا از اون پلنگهای معروف هم دو طرفش ایستادن و ای جان میگن براش به چی داری میخندی؟۔

با سوال شروین به خودم میام و شرمنده از افکار بی ادبانه ام سر
تکون می دم

هیچی ، نگفتی کجان مسئولین زحمتکشمون؟_

اینبار اون میخنده

حواست کجاست؟ گفتم که اونا مجلسشون جداست و بالا دور _
هم نشستن

دیدی گفتم ، همه حدسیاتم انگار درستن

مشتاق تر میخوام بپرسم چیکار میکنن که اون آدم جدی و
زیادی خوشتیپ که نزدیکمون می ایسته و بدون نگاه کردن به
من رو به شروین و بهادر میگه "چه خبر؟" ، حواسم رو دوباره
پرت میکنه

یعنی اونم اون بالا بوده ، سر همون میز با همون مخلفات و
پلنگهای دورش؟

چه غلطا ، اخم هام میرن تو هم و یادم میاد که باید از ناگرین
جدیدم رونمایی کنم جلوش

همه چی مرتبه نگران نباش ، تا تو اینجایی من برم سیم _
 جدیدمون رو بیارم کمی تخلیه اطلاعاتیش بکنیم
 بهادر میگه و میزنه به بازوی شروین و با چشمکی دور میشه ،
 سر در نیاوردم منظورشون از سیم چی بود ، منم میزنم به بازوی
 شروین که تمام شب رو با بهادر جلوم ایستاده بودن و الان اون
 آقا زاده جای بهادر رو پر کرده و اتفاقا برعکس چند لحظه پیش
 مستقیم نگاهش رو منه

منظورش از سیم چی بود؟ _

ئاگرین جان ، قرارمون چی بود _

فکر کردم خوش میگذره ، اصلا الان که خوش نمیگذره منم _
 میزنم زیر شرط های تو و تا میتونم کشف اطلاعات میکنم این
 وسط

شروین هم که در جوابم فقط لبخند میزنه و هیچ ، بازم آقاش
 اومد ، لال شد

بی حوصله تر از قبل بدون اهمیت به حرف زدن اون دوتا

نگاهم رو میچرخونم ولی

با دیدن فردی که گرم صحبت با بهادره و دارن میان این سمت
ترسیده رو به پنجره می ایستم و فکر میکنم ، چه خاکی باید
الان تو سرم بریزم ،

:رو به شروین میگم

بریم یه دور برقصیم_

فرصت تعجب کردنش رو ندارم ، آستین کتش رو میگیرم ، اما
هنوز دو قدم نرفتیم ، دست دیگه ام کشیده میشه
شروین همین جا باش ، بهادر داره یارو رو میاره_

و به دنبال این حرفش دستمو میکشه و از در تراس میبرتم
بیرون و دستمو یک جورایی پرت میکنه

مهم نیست که مچ دستم درد میگیره ، مهم اینه که از اونجا
اومدم بیرون ، نفسی میگیرم و برمیگردم سمتش

از اول هم شروین رو میخواستی درسته؟_

این چندمین باره به این موضوع گیر میده

قبلا هم گفتم جوابت رو نمیدم ، به خودم مربوطه_

:میاد تو صورتت و با حالتی مختص به خودش ، خیلی خنثی می‌گه

میخواه بازم زبونت رو بچینم ، راستش رو بخوایی منم میخوام_

بیشتر میاد جلو و دقیقا روی لبای لرزونم توقف میکنه ، اما انگار

یکی از پشت هلم داد و چسپیدیم به هم ، فارغ از ترس و دلهره

ای که اون تو داشتیم یک دل سیر خودم رو مهمون لبایی میکنم

که مدتی خوابشون رو میبینم ، دقیقا همینقدر واقعی

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [20:26 27.05.19]



#173

حرکت آروم لبهاش کم کم تند میشه و من احمق تازه وقت
میکنم به خودم پیام ، دارم چیکار میکنم؟

تند و ضربتی عقب میکشم ، دستم هم که سفت ، بند یقه کتسه
تند برمی دارم و نگاهم رو پایین میدم تا اون خیرگی عجیبش
که داره آتیشم میزنه رو نبینم ،

خدایا من الان باید بزنم تو صورتش اما با چه رویی ، غیر از اینه
که خودمم آویزونش بودم پس بهترین کار اینه که تو همون
سکوتم راه کج کنم و فرار کنم البته اگه بگذاره ،

تا میخوام از کنارش رد بشم طبق حدسم مانع میشه و من سر
سختانه میخوام با همون سر پایین ، بازوی بدبختم رو که قبلا
طعم درد دستش رو کشیده ، بیرون بکشم

کجا ، تازه داشت خوش می اومد_

خب شکر خدا بهونه داد دستم ، دستم رو میارم بالا تا با یه
سیلی دق و دلی چند لحظه پیش رو هم خالی کنم ،
اما انگار پیش بینی کرده ، چون کف دستم رو که هنوز رو
صورتش ننشسته با کف دستش قفل میکنه و حین پایین آوردن
:سرش دقیقاً رو به نگاه عصبیم لب میزنه

این و باید قبل از اینکه از یقه کتم آویزون بشی ، میزدی_
میخوام جوابش رو بدم اما انگشتش رو میگذاره رو لبای سر
:شدم و ادامه میده

آره عوضیم ، چون جنتلمنانه جواب بوسه ات رو دادم ، نگو که _
خوشت نیومد

چقدر بی رحمانه نگاهم میکنه ،

نمیخوام جلوش گریه ام بگیره پس با همون ته مونده ی زورم از
خودم دورش میکنم که نگاهش کاملاً بی حس خیره چشمهای به
حتم پر شده امه و میگذاره اینبار از کنارش رد بشم

جوری از در بزرگ تراس میرم تو انگار یکی هولم داده ، حس
 میکنم نفس کم آوردم ، دم و بازدم های کوتاهم بیشتر برای
 کنترل اشکهاییه که فکر کنم از درد شخصیتمه ، چون اصلا برام
 مهم نیست اگر همین الان خفه بشم از بی نفسی

کف دستم رو محکم رو لبهام میکشم و

کمی که به خودم میام فوراً میرم سمت بهادر و شروین تا
 یکیشون از این خراب شده ببرنم بیرون ،

"بهشون که نزدیک میشم ، صدای متعجبی که میگه "ئاگرین

یادم میاره که تقصیر همین آدم بود من رفتم تو اون تراس لعنتی

رو بهش که بهم نزدیک میشه ، الکی لبخندی میزنم و برای صاف

شدن صدام و پاک کردن آثار اون بغض احمقانه تو گلوم ، چند

سرفه میزنم

سلام آقای یوسفی_

سلام ، اینجا چیکار میکنی؟_

خیلی جدی میپرسه ، نیم نگاهی به بهادر میندازم و حین اشاره
:زدن بهش ، با همون لبخند جواب میدم

ایشون نامزد دوستم لیلی هستن ، و منم به دعوت ایشون _
همراهشون اومدم

و الکی رو به بهادر که زرنگتر از این حرفهاست تا منظورم رو
:نفهمه ، ادامه میدم

لیلی کجا رفته؟ _

الان میاد _

خوبه که اونقدر عادی جوابم رو داد

یوسفی با همون نگاه جدی شروع میکنه به احوالپرسی از مامان
فروغ و منم در نهایت آرامشی که نمیدونم چه جوری تو اون
لحظه تونستم تو خودم پیداش کنم جوابش رو میدم

خوشبختانه پسر جونی میاد و با گفتن چیزی تو گوش آقای یوسفی ، بانی خیر میشه و باعث میشه هرچند موقت از زیر نگاهش که هی برمیگشت رو شروین و بهادر ، نجات پیدا کنم تو یوسفی رو از کجا میشناسی؟ _

:حوصله جواب دادن ندارم و حین مرتب کردن شالم میگم کسی هست من رو برسونه ، تا نیومده باید برم ، در ضمن _
دیگه من و به اینجور مهمونی های مسخره دعوت نکنید
جمله آخرم رو رو به شروین گفتم

شروین تو اینجا بمون ، من میرم ناگرین رو همراه سیا و بابک _
برسونم و پیام

شروین سر تکون میده و خیلی با دقت داره نگاهم میکنه ، حتی چند ثانیه خیره دستهای فکر کنم لرزونم شد که باعث شد بهادر رو کمی هل بدم راه بیفته ،

دنبال بهادر بدون توجه به اون آدمی که دقیقا بعد از رد شدن ما از جلوی در تراس ، اومد داخل ،

قدمهام رو تند میکنم و با هل دادن دوباره ی بازوی بهادر اون رو هم وادار به تند رفتن میکنم

اونقدر عجله دارم که دقیقا کنار دو پله ای که سالن رو از قسمت ورودی جدا میکنه ، یکی محکم خودش رو بهم میکوبه و اگر دست بهادر نبود مسلما با اون پاشنه های ۷ سانتی ، خیلی بد زمین میخوردم

معذرت میخوام خانوم جوان ، مثل اینکه تقصیر من بود_
 شال کار شده ی مشکی رو روی موهای بازم مرتب میکنم و
 بدون اینکه نگاهش کنم کمی عصبی میگم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [20:27 27.05.19]



#174

تازه می‌گه مثل اینکه_

افتخار میزبانی کی رو دارم_

بدون توجه به کشیدن نامحسوس آستینم ، توسط بهادری که
نمیدونم چرا ساکت ، برمیگردم سمت مردی که اینقدر مسخره
حرف میزنه ،

این دیگه کیه ، چقدر نگاه کردنش آزار دهنده است ، پس جهت
میدم به خودم و جواب سوالش که مثلا خواست بگه صاحب
:مهمونیه رو حین رفتن با اشاره به جمعیت تو سالن ، میدم
این همه آدم_

و بدون اینکه برگردم عقب ، جلوی بهادر که دستش رو حائلم کرده از در ورودی میزنم بیرون و تازه فرصت میکنم یه نفس عمیق بکشم و به طبع چشمهامم باز به خودشون بیان و یادشون بیفته چی دیدن و به حال دلم و شخصیتم باید بارن ،
 بین سیا و بهادر داریم میریم سمت ماشین که صداش رو میشنوم

اهمیت نمیدم و سوار ماشین میشم و گوشام رو وادار میکنم اصلا صداش رو نشنون

و دقیقا یاد همون آهنگی میفتم که میگفت همیشه ، خدایا کی به اینجا رسیدم ، شنیده بودم وقتی درگیر میشی ، نمیفهمی تا وقتی که مثل باتلاق تو خودش حلت میکنه ، اونوقته که به خودت میایی و میپرسی من چمه؟

همونجوری که چشمام بسته است میشنوم به بهادر میگه برگرده داخل و با شروین ، کاری که میخواستن رو تموم کنن
 "وقتی هم بهادر میپرسه "چرا الان داری میری؟"

"جواب میده "حالم خوب نیست"

هه ، آقازاده حالشون خوب نیست ، وایی چه مصیبتی ، چقدر
 این لحظه حس میکنم ارزش نفرت دارم ، اما همین که سوار
 میشه و بوش تو بینیم میپیچه ، میفهمم چرت گفتم
 سعی میکنم چشمهامو باز نکنم و کاملاً به حضورش دقیقاً تو یک
 وجبیم بی اهمیت باشم ،

نمیدونم چقدر از مسیر رو رفتیم بابک دو به شک می‌گه

...فکر کنم دارن تعقیبمون میکنن آ_

سیا میپره وسط مثلاً سوتی دادنش جلو من

مطمئننی؟_

نگران میخوام برگردم و منم پشت سرم رو نگاه کنم اما دستش

رو قفسه سینه ام میشینه

آروم باش ، بابک خیلی عادی راحت رو برو_

چشم_

دستش رو که انگار یادش رفته کجاست ، پر شدت پرت میکنم و

سعی میکنم همونطور که گفت آروم باشم و دارم رو خودم کار

میکنم اما جیغ لاستیک هایی که همزمان از دو طرف ماشین
 میاد ، باعث میشه وحشت زده بازوی اون آدمی رو که همزمان
 دستش میاد و دور شونه ام رو محکم میگیره و بلند میگه
 سیا به بهادر زنگ بزن_

ماشین که می ایسته میفهمم جلومون رو گرفتن ، شک زده
 نگاهشون میکنم که میخوان پیاده بشن ،
 فرصت حرف بهم نمیده ، هلم میده پشت صندلی راننده و در
 حالی که میخواد بزور بچپونتم تو اون فضای جلوی صندلی عقب
 :پر تحکم میگه
 هر چیزی شد نمایی بیرون ، اگر تونستی ماشین رو بردار و _
 فرار کن

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [20:27 27.05.19]



#175

راوی

فراز با نگاه نگرانی به اون صورت ترسیده ناگرین ، همراه بابک و
 سیا پیاده میشه و متعجب از اتوبان سوت و کور ، نگاهی به
 ساعت مچیش میندازه که خاموش شدن برقه‌های منطقه بهش
 ثابت میکنه کار کسی نیست جز اون آدمی که تمام شب رو به
 روش مثلا لبخند زده بود ،

عاقل باش بهادر ، شماها فقط ۳ نفرید ، دختره رو بدید و تمام_
 فراز سعی میکنه صدا رو بشناسه ، هرکی هست امشب تو اون
 مهمونی دیده ئاگرین با بهادر بیرون رفته
 :سیا بلندتر از اون صدا جواب میده
 به نفعتونه خیلی زود بزنیید به چاک_

بلافاصله صدای شلیک ضعیفی میاد و به دنبالش آخ پر درد
 بابک باعث میشه فراز و سیا ضربتی برن جلو و تا رسیدن بقیه
 اقلا کمی وقت بخرن

ئاگرین تو اون تاریکی بیشتر ترس رو حس میکنه و وقتی داد
 بلند بابک رو میشنوه و به دنبالش صدای زد و خورد ، جیغی
 هیستریک میکشه و با گرفتن گوشه‌هاش وحشت زده چشمه‌هاش
 رو تو اون تاریکی عجیب میچرخونه
 در کناریش که باز میشه ، اول فکر میکنه فراز ،

ولی وقتی مرد سیاه پوش رو میبینه سعی میکنه با گرفتن
 صندلی راننده مانع از بیرون کشیدنش بشه ،
 مرد سیاه پوش بیشتر خم میشه و با گرفتن کمرش خیلی راحت
 بیرون میارتش و ناگرین تازه یادش میاد ، فراز اون همه بهش
 تعلیم داده برای یک همچین وقت هایی ، اما جوری از کمر
 گرفتتش که اصلا نمیتونه تکون بخوره ،

انگار کسی حواسش بهش نیست و صداش هم که طبق معمول
 هنگام ترس خفه میشه بهش این اجازه رو نمیده که جیغ بکشه
 و دقیقا وقتی میبینه داره میبرتش سمت ماشینشون ، دستش
 رو میبره عقب و با گرفتن موهای مرد هیکلی ، با بلندترین ولوم
 :تنها اسمی رو که اون لحظه تو ذهنشه صدا میزنه

فراز_

فراز برمیگرده و دیدن در باز ماشین میگه که اون صدا صدای
 ناگرین و مرد جلوش رو محکم میکوبه به کاپوت ماشین و جهت
 صدا رو میگیره

وقتی میرسه ناگرین داره با تمام قدرت به صورت مرد بی هوش
 مشت میزنه و انگار حواسش اصلا پیش خودش نیست
 میره جلو با گرفتن دو طرف شونه هاش میخواد بلندش کنه اما
 ناگرین ، همین که سر انگشتهاش رو حس میکنه با شدت
 برمبگرده و مشتش رو پرتاب میکنه سمتش
 فراز خودش رو عقب میکشه
 آروم باش ناگرین منم_

با شنیدن صدای فراز ، دوباره میزنه زیر گریه و گاردش رو میاره
 پایین ، ولی صدای ترمزیه ماشین باعث میشه دوباره جیغ بکشه
 فراز محکم بغلش میکنه ، عقب میکشدش و حین رفتن سمت
 :ماشینشون ، دم گوشش میگه
 آروم باش تموم شد ، بهادر و شروین رسیدن_

قبل از اینکه بهادر و شروین کاری کنن ، مردهای مشکی پوش
 که با شنیدن اسمی که اون دختره داد زده بود ، فهمیده بودن
 گند زدن ، عقب گرد میکنن و با سوار کردن چند نفری که روی

زمین بیهوشن ، میخوان فرار کنن و بهادر و شروین و همچنین
 فراز ناگرین به بغل ، هم جلوشون رو نمیگیرن
 فراز خوب میدونست کار کیه و این و شروین و بهادر هم با دیدن
 همون گشتی که دویصت متر جلوتر باهاشون درگیر شده ،
 فهمیده بودن

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [18:47 29.05.19]



#176

سیا میره سمت بابکی که از همون لحظه اول بی هوش شد و
 بهادر هم بهش ملحق میشه و با روشن کردن نور موبایلش
 :میفهمه و توضیح میده

گلوله بیهوشی خورده تو پاش_

:همزمان شروین میپرسه

لازمه ببریدش بیمارستان؟_

فکر نمیکنم ، سیا کمک کن بندازیمش تو ماشین شروین_

ئاگرین دستهای فراز رو پس میزنه و خسته رو پاهاش میشینه و

با بغل کردن پاهاش بیصدا گریه میکنه و نامحسوس سرش رو

تکون میده ، شروین متاثر میره جلو و جلوش روی زانو میشینه

:و پچ میزنه

من و ببخش ئاگرین۔

تو اون سکوت و تاریکی اتوبان صداش غیر از ئاگرین به گوش
فرازی میرسه که هنوز متعجب و گیجه از صدا زدن اسمش
توسط ئاگرین

چرا زنگ نمیزنید به پلیس؟۔

صدای خش گرفته اش فراز رو به خودش میاره ، خم میشه و
:حین بلند کردنش میگه

باید بریم۔

ئاگرین عصبی پشش میزنه

برو عقب ، چرا اونقدر مشکوکید ، الان باید زنگ بزنیید به ۔
پلیس و گزارش بدید

فراز با درک اینکه حالش اصلا خوب نیست آروم میره سمتش

آروم باش ، الان شکه شدی بعدا همه چیز رو بهت توضیح ۔
میدم ، میدونم کار کی بوده ، خودمون زودتر از پلیس میتونیم
جزای این کارشون رو بدیم

شروین دست رو بازوی فراز میگذاره و اشاره میزنه که بسپرش
به من

ولی فراز که عجله داره با واگرین تنها بشه و سوالات ذهنش رو
بپرسه عمدا بلند رو به بهادر و سیا که تازه بابک رو انداختن تو
:ماشین میگه

بهادر ، شماها با هم برین ، خودم ناگرین میبرم خونه_

:و رو به شروین ادامه میده

فردا اول وقت میایید امارت ، باید اون عوضی تاوان این کارش _
رو پس بده

شروین اصرار نمیکنه و رو به ناگرینی که انگار اصلا حواسش به
:دور و برش نیست میگه

ناگرین ، خواهش میکنم بهش فکر نکن ، ببین همه چی خوبه ، _
یه اتفاق بود تموم شد و دیگه ام تکرار نمیشه

ناگرین فقط نگاهش میکنه و با خوش فکر میکنه "هر بار میگی
"دیگه تموم شد"

تقریبا دارن به عمارت میرسن و هر دو در زول مسیر ساکت
 موندن ، فراز همش میخواد بپرسه "اون لحظه چرا اون اسم رو
 "صدا زدی؟"

ولی بازم به خودش میگه "شاید یهویی از دهنش پریده" ، غافل
 از ناگرینی که اصلا یادش نیست اون لحظه چه سوتی داده

ماشین رو میبره تو حیاط و میخواد کلا بیخیال بشه اما دقیقا
 وقتی که میخواد در و باز کنه ، یهویی و بی طاقت دست سرد
 ناگرین رو میگیره و بی اهمیت به اخمهای دختر روبروش
 :میپرسه

از کی حقیقت رو میدونی؟_

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [18:48 29.05.19]



#177

ئاگرين اخم هاي رو صورتش شديد تر ميشن ، دستش رو محکم
 ميکشه و چشمه‌هاش رو درشت ميکنه
 سعی کن اينبار رو جدی بگیری ، به من دست نزن چون _
 ممکنه از کتت آویزون بشم و ببوسمت
 ميگه و عصبی از ماشين پياده ميشه
 فراز اما بی اهميت به تیکه ای که بهش انداخت ، نميخواد باور
 کنه اون اسم يهویی از ذهنش در رفته در حالی که حتی یکبار

هم اسمش رو از زبونش نشنیده بود ، همیشه گفته اون آدم
شلاقی یا آقا زاده ، پس عصبی از ماشین پیاده میشه ، تو اون
تاریک و روشن حیات خودش رو بهش میرسونه و با گرفتن
بازوش برش میگردونه

تو اسمم رو صدا زدی ، انکار نکن ، نه من مستم نه تو دیوونه ، _
از کی حقیقت رو میدونی؟

ئاگرین به یکباره اخمه‌اش کنار میره و متعجب فکر میکنه از
کدوم اسم حرف میزنه ،

همین حالت صورتش ، فراز رو مطمئن میکنه که خود واقعیش رو
میشناسه پس نزدیکترش میکنه و اون یکی بازوش رو هم اسیر
دست دیگه اش میکنه

از کی؟ _

صدای آروم و یادآوری اون بوسه احمقانه اش بهش ، همان ته
مانده قدرت فکریش رو میگیره و نمیتونه موضوع رو اونجور که
باید جمع کنه ، پس تسلیم وار و آروم جواب میده

خیلی نیست _

پس میدونستی شوهر تم و بوسیدیم۔

ئاگرین به خودش میاد و کف دستهایش رو میاره بالا و محکم
عقبش میزنه

این باعث همیشه اسم خودت رو بذاری شوهر ، اون بوسه هم ۔
یکی از اون کارهای احمقانه بود که بعدش لازمه بگی ، غلط کردم
برمیگرده و با قدم های تندی میخواد فرار کنه که فراز دوباره
:میگیرتش و همونجوری از پشت دم گوشش شمردده لب میزنه
چه بخوام چه نخوایی اسم شوهره و اون بوسه ام اتفاق ۔
شیرینی بود

اومدید؟ چرا اینقدر زود؟ ۔

صدای طوبی هردوشون رو به خودشون میاره و فراز خیلی عادی
از کنارش میگذره

چیزی نیست طوبی یه اتفاق کوچیک افتاد ، به خانوم کمک ۔
کن حالش خوب نیست

از پله ها میره بالا بدون اینکه برگرده و ناگرینی رو ببینه که
زانوهایش میلرزن و زیر لب خدا رو صدا میزنه که نقش زمین نشه

در اتاقش رو میبنده و حین در آوردن کتش حس میکنه آرومه ،
جدای از اتفاق افتاده حالش از اون بوسه ی شیرین گرفته بود
وقتی فکر میکرد ، ناگرین البرز رو بوسیده ،

انگار باید در مورد انتقامی که میخواست از شاهو بگیره ، فکر
میکرد ،

چون همین اتفاق باعث شده بود این حس آرومی رو الان با عمق
وجودش حس کنه

پیراهن سفید رنگش رو در میاره و با همون شلوار و بالا تنه
:برهنه ، از پشت خودش رو پرت میکنه رو تخت و زمزمه میکنه
دختره دیوونه بهت نشون میدم شوهر یعنی چی ، _

هنوز وقت هست تا پایان قرارداد

نیشخندی میزنه و دست میبره کمر بندش رو همونجوری تو
حالت دراز کش باز میکنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 18:48 29.05.19]



#178

ناگرین

طوبی کمکم میکنه لباسهام رو دربیارم و با دیدن دکمه های پاره
 ی کت مشکی رنگم ، زد تو صورتش و مجبور شدم کمی براش
 بگم اما همچنان فکرهام پخش و پلا بود مثل همیشه که یک
 اتفاق میفته و من همانند آوار میریزم پایین و نمیتونم کاری کنم
 ،

بعد از خوردن شربت شیرینی که طوبی به خوردم میده ،
 رو تخت تو خودم جمع میشم و سعی میکنم با پرسیدن از خودم
 بفهمم باید چیکار کنم

بیچاره طوبی برای خودش حرف میزنه و من فقط لب زدنش رو
 میبینم ، اتاق که تاریک میشه و میره بیرون نفس عمیق و
 ناخودآگاهم خبر از حجم اشکهایی میده که میخوان ببارن
 تو جام میشینم و خیره به اون پنجره و نمای زیادی تاریک
 پشتش فکر میکنم ، رهایی از این جهنم ممکنه امکان پذیر
 باشه؟

اصلا اگر میتونستن من و ببرن چی؟

یا اگر یه بار دیگه بتونن موفق بشن؟

ترسیده محکتر زانو هامو بغل میکنم ، یهو یادم میفته اون آدم
 چه چیزی رو فهمید امشب ، گفت "فهمیدی شوهر تم و
 بوسیدیم" منظورش چی بود؟ نکنه فکر کنه به خاطر آقازاده
 بودنش خواستم آویزونش بشم

محکم میزنم تو پیشونیم ، خوبه دیشب کلی برای خودم خط و
 نشون کشیدم که باید نادیده اش بگیرم ، اونوقت اونجوری گند
 زدم ، باید جمعش کنم آره فقط چند روز دیگه اینجا تنهام ،
 مامان فروغ برمیگرده و مطمئنم یک لحظه ام تو این عمارت
 نمیمونیم ،

خودم رو میکشم پایین و سعی میکنم با بستن چشمهام اون
 صدایی رو که جون از تنم برده بود فراموش کنم، اما همیشه
 گفت "اون بوسه شیرین بوده" خب آره برای منم شیرین بود ،
 دستم که به لبم میرسه ، عصبی این افکار مسخره رو پس میزنم
 و یادم میارم که من خسته ام و باید بتونم بخوابم ،

آخرش هم با همون اشک‌هایی که دوباره راهشون رو میگیرن از
ته دل ، خدا رو قسم میدم اون آدم اونقدر تو دلم ریشه ندوونه
.که پس فردا غرورم زیر بارش له بشه

چشم که باز میکنم ساعت هنوز ده نشده ، بلند میشم باید اون
پایین باشم و بدونم میخوان چیکار کنن ، دیگه بسه هرچی دور
. بودم از بحث‌هاشون و هربار با یک اتفاق بیشتر شکه شدم

بعد از یک دوش سریع ، یک لباس مناسب میپوشم و برای اینکه
جدی به نظر بیام موهام رو محکم دم اسبی میبندم و رژ معروف
رو دوباره رو لبم میکشم ، نمیخوام بگه الان که دستش رو شده ،
ترسیده

میخوام بی اهمیت به ضعفی که می‌گه گشمنه برم سمت اتاق زیر
راه پله ، اما قدمهام رو کج میکنم سمت سر و صدای تو
آشپزخونه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 18:48 29.05.19]



#179

برعکس تصورم طوبی تنهاست و مشغول ماشین ظرف شویی

صبح بخیر طوبی۔

صبح بخیر عزیزم ، بیا بشین میز و چیدم۔

حین نشستن پشت میزی که انگار قبل من یکی دیگه ازش

:خورده ازش میپرسم

پسرا او مدن؟_

بازم مشغول میشه

آره ، یه ربعی هست_

دست میجنبونم و بعد از خوردن دو لقمه بلند میشم و با عجله

کمی آبمیوه میخورم

کجا خانوم ، بشین رنگ به روت نمونده_

الان برمیگردم طوبی جون_

میگم و میام بیرون از آشپزخونه و مسیرم میشه اتاق معروف زیر

راه پله ، دم در که میرسم واضح دستهام میلرزن اما اگر بخوام

. محکم بودنم رو نشون بدم این اولین قدمم باید باشه

دو تقه نسبتا محکم میزنم به در و بدون اینکه منتظر باشم کسی

در و برام باز کنه خودم دستگیره رو پایین میکشم و میرم داخل

اما اون سه تا کله که برمیگرده سمتم و بدتر چشمهای

انالیزگرشون میگه که تصورشون میتونست هرکسی باشه غیر از
من

در و آروم میبندنم و حین رفتن سمت مبل دو نفره ای که بهادر
:روش نشسته میگم

صبح بخیر ، امیدوارم چیز زیادی از دست نداده باشم_

وقتی میشینم بهتر میتونم خودم و رفتارم رو ریلکس نشوم بدم
اینجا چیکار میکنی؟_

:نگاهش نمیکنم ولی جوابش رو میدم

باید باشم ، نمیخوام دیگه با دروغهاتون بدتر درگیر این بازی _
احمقانه تون بشم ،

:نگاهم رو میندازم تو چشمهات و ادامه میدم

از اول هم باید بیشتر حواسم رو جمع میکردم فراز خان_

نگاه از اون چشمهای تیزش میگیرم و تازه میتونم ببینم نگاه
بهادر رو ، میزنم تو بازوش

ادامه بدید لطفا _

:برعکس شروین ، اصلا نگام نمیکنه و خیلی عادی میگه

درسته ، ولی ما نمیخواستیم بهت استرس وارد کنیم_

فکر نمیکنم میزان استرسش بیشتر از الان می بود_

ادامه میدیم_

آقازاده محکم این رو میگه و خودش شروع میکنه

یک ربع فقط به دهنهاشون خیره شدم تا فهمیدم چی به چیه ،

گویا میخواستن برن سر وقت مردی به اسم شاهو اونم تو روز

روشن و تو آپارتمان خودش

مگه اینجا تگزاس ، اقلا بگذارید شب بشه بعد برید_

بهادر با خنده مسخره اش میزنه رو بینیم و هیچ نمیگه

عصبی میزنم تو بازوش

عقل کلها الان پامیشید میرید تو آپارتمانش فکر اینجاش رو_

نکردید که اون منتظرتونه و الان کلی دوربین و محافظ داره؟

ما نمیخوام ، دزدکی وارد خونه اش بشیم ، میریم بهش _
 اولتیماتوم های لازم رو میدیم و مذاکره میکنیم
 تک خنده ی ناباورم رو نمیتونم کنترل کنم از حرفی که فراز
 خان میزنه
 خب این چه احتیاجی به جلسه گذاشتن داشت ، اونوقت؟_
 اونا قصد آدم ربایی داشتن دیشب ، اصلا اگر میتونستن من و
 بیرن بازم به فکر مذاکره بودید یا اگر خدایی نکرده ، میخواستن
 مهدیس خانومتون رو بدزدن بازم فقط میرفتی بهشون
 اولتیماتوم میدادی
 اعصابم به شدت تحریک شده و نمیتونم کنترلی رو صدام داشته
 باشم و بلطبع نمیدونم هم دارم چی میگم
 کوچولو تر از این حرفهایی که بفهمی ، میخواییم با این مذاکره _
 امنیت تو رو تضمین کنیم وگرنه گوشمالی دادن اون عده فقط
 جری ترشون میکنه و دستشون رو بازتر میزازه برای نقشه های
 بعدیشون ، در ضمن اومدی فقط گوش بدی حق نظر دادن نداری

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 18:48 29.05.19]



#180

:بلند میشم از جام و خیره تو اون چشمهای آتیشیش میگم

اگر میدونستم جلسه ای که ازش حرف میزدی اینه ، عمرا از _
خوابم نمیزدم

:برمیگردم سمت در و عمدا جوری که بشنون ادامه میدم
تازه میخواد نماینده مملکت هم بشه _

هنوز در و کامل باز نکردم دست بزرگی روش میشینه و محکم
بسته میشه

ترسیده تو جام میپریم ، برمیگردم و میبینم خود بی اعصابشه
بازوم رو میگیره و جلوی نگاههای پایین افتاده اون دوتا هویج
میبرتم و سر جام مینشونتم و حین برگشتن سر جای خودش
:میگه

حالا که میخوایی در جریان همه امور باشی ، میشینی و تا آخر _
گوش میدی

غرورم نمیگذاره جایی غیر از دستهام رو نگاه کنم حتی درد
بازوی بدبختم هم باعث نمیشه روش دست بکشم

ادامه حرفه‌اشون می‌گه که من تند رفتم و آقا زاده به روش
 خودش اون شاهو نام رو پشیمون میکنه از این کارش ولی خب
 ضرر مالی برای این جماعت فکر نمیکنم به اندازه دوتا مشت تو
 صورتش دل من رو خنک کنه ، جدای از همه اینا من ناموسشم و
 معلوم نیست اگر موفق میشدن من و ببرن چه بلایی سرم میومد
 ،

بهدار بچه‌ها آمدن_

بله ، بیرون منتظر ما هستن_

شروین حرف دل من رو میزنه

فراز ، چه جوابی میخوایی به پدرت بدی_

بعد سکوتی چند ثانیه ای از جاش بلند میشه و حین پوشیدن

:کت زیادی تنگش جواب شروین رو میده

این موضوع ربطی به کسی نداره حتی اردوان خان بجنبید ، تو_

هم برو حاضر شو

نگاه شروین و بهادر که برمیگرده روم میفهمم منظورش منم
 :سرفه ای مصلحتی میزنم و آروم از جام بلند میشم
 ...ممنون برای دعوتتون ، من قرار برام مهمون بیاد زشته نبا_
 ده دقیقه دیگه آماده تو حیاط باش_

نگاهم میدم به اون دوتا که کمکم کن ، بهادر که سرش پایینه و
 فکر کنم میخنده ، شروین هم که طبق معمول میره جلوی
 پنجره و میل کوبیدن پس کله اش عجیب تو ذهنم پررنگ میشه
 ناچار خودم لب باز میکنم
 من چرا باید پیام؟_

چراش رو از خودت بپرسی میفهمی_
 میگه و با مرتب کردن یقه کتش ، از کنارم میگذره و میره بیرون
 عصبی رو به بهادری که میخواد به دنبالش از اتاق بره بیرون
 :میگم

شما دوتا چرا شبیهه آدمهای لال میشید وقتی به کمکتون _
 احتیاج دارم

:بهادر با نیم نگاهی به شروین که میاد سمتمون جواب میده

فکر کنم خودت دیگه الان دلیلش رو خوب میدونی ، ولی _

مطمئن باش اون جایی نمیرت که خطری تهدیدت کنه

اونم میگه و میره بیرون ، شروین عصبی سیگارش رو خاموش

:میکنه و کوتاه میپرسه

یعنی چی این رفتار!؟ _

دیشب فهمید ، وسط اون اتفاق لعنتی اسمش از دهنم در رفت _

اون رو نمیگم ، چرا میخوایی بیشتر از این خودت رو درگیر _

کنی ، بهت گفته بودم تا میتونی خودت رو دور نگه دار ، تا وقتی

که کمتر بدونی راحتتر میشه بیرون کشیدت از این قضایا

:خسته از این همه تنش تو این نیم ساعت با حالتی زار میگم

شروین ، امیدوارم اینبار نرنی زیر قوت ، من همه جوره روت _

حساب کردم

طبق معمول میاد تو صورتم و دستهایش رو بدون اینکه بازوم رو

بگیرن ، دو طرفم نگه میداره

من تمام سعیم رو میکنم البته اگر خودت بذاری ، الانم برو _
 حاضر شو فراز تا پشیمونت نکنه از اون حرفهایی که زدی ، ول
 کنت نیست.

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:48 30.05.19]



#181

راوی

وقتی برمیگرده بره دنبالش و بیارتش ، میبینه که آماده بالای
پله ها ایستاده

میره و سوار ون مشکی میشه و اشاره به بهادر میزنه که برو
بیارش

بهادر سر تگون میده و میره سمت پله ها

چرا اونجا ایستادی ، معتل توئیم_

بابا من دوست ندارم بیام ، اصلا غلط کردم ، نمیخوام در_

جریان هیچی باشم

حرفهایش به گوش همه افراد داخل ون و همچنین فراز هم
میرسه ، خنده اش رو برعکس بقیه کنترل میکنه و تو دلش

"میگه "زوده هنوز برای پشیمونی دختره ی زبون دراز

بهادر موفق میشه بیارتش و ناگرین همین که ون پر از کله گنده
 رو میبینه ، متعجب میخواد برگرده اما فراز زوتر خم میشه و
 دستش رو میکشه و درست بین خودش و بدنه ون مینشوندش
 بجنبید داره دیر میشه ، باید قبل از اینکه نگهبان اصلی _
 برگرده بریم تو خونه

ناگرین دستهایش رو گذاشته رو صورتش و با فکر به کلتهای
 کمری سه تا مرد روبروش زمزمه میکنه "این جهنم دیگه
 "کجاست خدایا"

همزمان تا میرسن بهادر که یک دستگاہ مربعی شکل بغلشه
 توضیح میده که چه جوری باید به حرفش بیارن تا اعتراف کنه ،
 اتفاق دیشب کار خودش بوده و به فراز میکرونی کوچک میده
 که یه جای جاساز کنه و فراز هم هرچی میخواد بگذارتش زیر
 یقه پیراهنش به خاطر تنگی فضای نشسته روش نمیتونه و ناچار
 :میگیره سمت ناگرین ساکت و میگه

زیر یقه پیراهنم مخفیش کن_

ناگرین میخواد بگه "برو بابا" اما نگاه خیره چند مرد روبروش
 باعث میشه بدون حرف از دستش بگیره و کامل برگرده سمتش
 که فقط یک وجب باهاش فاصله داره
 سعی میکنه بدون نگاه کردن به اون چشمهای خیره اش ،
 میکروفون رو جاساز کنه ، فراز اما خیلی راحت خیره اون صورت
 گرد و لبهای بدون رژش میشه ،
 به حدی نگاهش سنگینه که ناگرین دستپاچه میکروفن از
 دستش میفته و صاف میره تو یقه فراز
 متعجب سر خم میکنه تو بغل فراز
 چی شد ، کجا رفت؟_
 فراز که حواسش به نگاه افراد دور و برشونه ، با گرفتن شونه
 هاش آروم عقبش میزنه
 ولش کن پیاده شدم خودم درستش میکنم_
 ناگرین به خودش میاد و با نگاهی به چشمهای خیره ی رو به
 روش بدون حرکت سر جاش میشینه و نگاهش رو میده به بیرون

ون و فکر میکنه چرا اونقدر احمق بازی درمیاره جلوی این
آقازاده از خود متشکر ، انگار قبلنا قابل تحمل تر بود

به جلوی مجتمع که میرسن یک دور دیگه بهادر توضیح میده
چیکار بایی بکنن ،

خیلی راحت از جلوی نگهبانی مجتمع رد میشن ،
انگار جدی جدی شاهو منتظرشه ، دم ورودی برج مورد نظر ،
تک تک پیاده میشن من جمله شروینی که اخمه‌هاش تو همه و
آخر از همه فراز رو میکنه سمت ناگرین
همینجا میشینی تا بیاییم_

فرصت نمیده ناگرین به خودش بیاد و پیاده میشه ، بهادر
دستگاه شنود رو میندازه رو پاهاش
خواستی گوش بدی اون تو چه اتفاقی میفته این هدفون ها رو _
بنداز تو گوشت

بهادر این مسخره بازی چیه اگر قرار بود تو ماشین باشم ، اصلا _
چرا به زور آوردینم

:بهادر برمیگرده و با ته مایه ای از خنده میگه
تقصیر خودت بود_

ئاگرین عصبی هولش میده به بیرون ون و بعد از رفتن همشون
یکی از اون کلت به کمر های کله گنده ، دوباره سوار میشه و در
ون رو از داخل میبنده

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:49 30.05.19]



#182

ئاگرین

اونقدر عصبیم که اهمیتی به دستگاه رو پام نمیدم و میخوام
 پرتش کنم رو صندلی اما یک لحظه فکر میکنم ، چرا نشنوم
 ببینم چه جوری از من مثلا زنش دفاع میکنه
 بدون توجه به نگاههای گاه و بیگاه مرد روبروم ، هدفون رو وصل
 میکنم و بعد از این که میذارم تو گوشم ، دکمه پخش رو میزنم ،
 غیر از صدای نفس زدن های عمیقی چیزی نمیشنوم

میخوام کمی با دکمه ها ور برم که با شنیدن صدای آسانسور
میفهمم هنوز نرسیدن و اون نفس ها باید مال فراز خان باشه
یکی از هدفون ها رو درمیارم تا حواسم به دور و بر هم باشه
بعد از چند لحظه که خوب تو خلسه صدای اون نفسها رفتم با
صدایی که انگار قبلا هم شنیدم تو جام میپریم
به به بین کی اینجاست ، افتخار دادی فراز جان ، البته _
احتیاجی به این قشون کشی نبود
برام عجیبه که به جای فراز صدای شروین رو میشنوم
میبینم که منتظرمون بودی_

وای شروین تو هنوز هم ادعای زرنگی داری ، نه من الان به _
شدت سوپرایز شدم از دیدنتون
:اینبار خود فراز جواب میده
اما دم و دستگاهی که دور و برته یه چیز دیگه میگه_

فرد روبروشون که فکر کنم همون شاهو باید باشه ، بحث رو
:عوض میکنه

بفرمایید بشینید ، رکسانا عزیزم ، از آقایون پذیرایی کنید_

تو جام سیخ میشینم ، پذیرایی کنید ، رکسانا

یعنی دخترای زیادی اونجان ، نخوان اخفالشون کنن

صدای فراز کمی آرومم میکنه

نیومدیم بشینیم اومدم این خبر رو شخصا بهت بدم_

متعاقبش صدای پرت کردن چیزی میاد

این چیه؟_

بخون میفهمی_

دقایقی تو سکوت میگذره و مرد شاهو نام اینبار کمی از اون

ریلکسی و خوشمزگیش کم میشه که به حرف میاد

این کارا یعنی چی ، فراز اون شرکت مال داداشمه ، ربطی به _

من نداره

پس قبول داری که این در عوض گند کاریای توئه_

من همچین حرفی نزدم_

شروین با همون نیشخندی که ندیده میتونم تصورش کنم
:جوابش رو میده

شاهو ، حواست هست تازه برگشتی ، اونم از چه جایی ، _
آمریکا ، چشمهای سازمان روت قفل زده
خب که چی؟ _

هیچی دوست قدیمی خواستم بگم خبر داشته باشی _
سکوت چند لحظه ای باعث میشه فکر کنم اتصال قطع شده که
:یهو همون شاهو ادامه میده
شایان ربطی به من نداره ، برو این رو به خودش نشون بده _
درسته شایان ربطی به تو نداره اما خوب از همه جیک و پوکت _
خبر داره

:حرف فراز رو شروین ادامه میده
تازه خیلی هم اهل تجارت و معامله است _
چی میخواید _

شنیدن صدای تک خنده فراز برام تازگی داره

چطوره خودت بگی۔

همه چیز زیر سر شهرام ، برو مار تو آستین خودت رو اول ۔
مه‌ار کن

كدوم همه چیز؟۔

میدونی چی میگم۔

شهرام جرات نمیکنه زن من و بدزده ، جربزه اش رو نداره۔
ا پسره نامرد زن گرفتی خبر ندادی ، کی دم به تله دادی؟۔

خنده ام میگیرع از زرنگی اون آدم ، هیچ جوره دم به تله نمیداد
، انگار فراز هم خسته میشه از چونه زدن باه‌اش
خیلی خب ، شروین فکر کنم باید رو قرار مذاکره شرکت ۔
شایان فکر کنیم ، بریم

کجا فراز ، بشین یه گپی بزنیم ، چند وقت دیگه نماینده ۔
میشی ، دیگه نمیتونم پیدات کنم پسر ، انقدر سرت شلوغ

امنیت و آرامش ملت تهران بخصوص خانوادت همیشه که دیگه
فرصت نمیکنی بیایی ماها رو ببینی

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:50 30.05.19]



#183

رسمًا داشت تهدید میکرد ، این و صدای نفس های تند شده تو
گوشمم تأیید میکنه

شاهو ، میدونی که قصر در نمیری ، اینم بدون من دوستانم رو _
که میرن خارج فراموش نمیکنم ، مثلاً خبر دارم اونجا چیکار
میکنن

همزمان صدای قدم هاش رو میشنوم و وقتی صدای اون یارو
نزدیکتر به گوشم میرسه میفهمم رفته سمتش

موضوع واضحتر از اون چیزیه که بخوایی انکار کنی ، پس _
بدون من کار خودم رو میکنم ، روز خوش

هیچ چیز تموم نشده ، هنوز لیست رو تحویل ندادن این رو _
بابام بهم گفت

اون بحثش جداست و تقریبا هم تموم شده است ، بابات _
 خواسته از سر خودش بازت کنه ، مثل همیشه آخر همه مهم
 های زندگیشی

این و شروین میگه که انگار اونم بهشون نزدیکه
 حس میکنم داره بهم برمخوره ، اونم تو خونه خودم_
 جواب این جمله کاملا جدی شاهو نام رو خود فراز با ریلکسی
 میده:

یه حس های دیگه ای هم ممکنه باشه ، بیشتر فکر کن_
 اه چقدر سنگین حرف میزنن ، آب دهنم رو قورت میدم و نیم
 نگاهی به مرد روبرم میندازم که چهار چشمی داره دور و برم
 رو میپاد

وای فرار فراز ، انگار جامون عوض شده ، الان تو باید از من _
 بترسی ، تویی که دزدکی برای لاپوشونی گندت زن گرفتی تا
 بتونی نماینده مجلس بشی و چپوندیش تو یه خونه که کسی
 نبینتش

پس میدونستی_

کیه که ندونسته باشه_

تک خنده دوباره فراز تو جوابش ، کمی خیالم رو راحت میکنه

شروین ، فکر میکنی کافی باشه_

کمی دیگه باهاش حرف بزن بیشتر لو میده_

شهرام بسمونه ، بریم دیگه_

تا میام نفس عمیقی بکشم دوباره صداش رو میشنوم اما آرومتر

این برای فکر کثیفی که در مورد زن من ، به ذهنت راه دادی_

و به دنبالش صدای آخ بلندی میگه که آقای شوهر صدای دلم رو

شنیده

نمیتونم لبخندم رو کنترل کنم

اما لبخندم خیلی طول نمیکشه چون صدای ضامن هایی که

میشنوم ، دلهره عجیبی به دلم راه میده

آروم باشید بچه ها ، فراز دیگه ، ولی بزار بهت بگم ، هرچقدر _
 پنهونش کنی هرچقدر بخوای براش بادیگارد بزاری ، بازم یه
 روزی میرسه که راهش ازت جدا بشه و بره پی زندگیش
 فراز بریم ، اعتراف کرد_

صدای پچ مانند شروینه که انگار میخواد جلوی حرکت بعدیش
 رو بگیره

شاهو حتی بهش فکر نکن بخوایی روزی ببینیش ، چون _
 دیدنش هم برات گرون تموم میشه ، خیلی گرونتر از
 ورشکستگی شرکت داداشت و ساختن پرونده آدم ربایی برای
 خودت ، بریم

همزمان با شنیدن صدای قدمهای دست جمعیشون ، منم نفسم
 رو میدم بیرون چقدر صداش تحکم داشت

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 31.05.19 03:16]



#184

ئاگرین

همین که از دور میبینمشون دستگاه رو میزارم رو صندلی
روبروم و هدفونشم مثل اول میپچم و میزارم روش ،
:اخطاری رو به مرد روبروم میگم

از وقتی اونا رفتن من تقریبا خواب بودم و دست هم به اون _
دستگاه نردم ، اوکی؟

با خنده سر تگون میده ، تکیه به صندلی چشمهام رو میبندم و
تمام سعیم رو میکنم نفس های هیجان زده ام رو کنترل کنم
در ون که باز میشه تو جام میپرم و الکی مثلا از چرت پریدم ،
دستی رو چشمهام میکشم و خیره به فراز که اولین نفر میاد تو
میمونم و اخم های رو صورتش چی میگه این وسط ، همه به طرز
عجیبی ساکتن ، ممکنه من چیزی رو از دست داده باشم ، نه بابا
تا وقتی که از آسانسور هم بیان بیرون ، شنیدم حرفهاشون رو
میکروفون کوچیک رو از یقه اش برمیداره و پرت میکنه سمت
:بهادر که تو هوا میگیرتش و چشمکی میزنه
باید بگم عالی بود ، تو چی میگی شروین؟ _

به احتمال زیاد حرکت بعدیش مصادف میشه با برگشت خیلی _
زودش به آمریکا

یعنی ممکنه بازم کار احمقانه ای بکنه؟ _

خم میشم و خیره میشم به شروین که اون طرف فراز نشسته ،
 ببینم چی جواب بهادر رو میده

دستی رو سینه ام قرار میگیره و برم میگردونه سر جام و صاحب
 دست خیره تو صورتتم فکر کنم جواب بهادر رو میده
 هیچ غلطی نمیتونه بکنه_

آروم سری تکون میدم و برم میگردم سمت بهادر که مشغول
 بررسی کردن دستگاه شنوده
 بلد بودی باهاش کار کنی؟_

همزمان نگاهی به مرد روبروم که لبخند رو لبشه ، میندازم و
 جواب بهادر رو میدم
 نه حوصله اش رو هم نداشتم_

جدی؟ فکر کردم دوست داری بفهمی اون بالا چی میگذره_
 مثلاً بی اهمیت خیره میشم به منظره کبود رنگ پشت شیشه
 ون

اصلاً برام جذاب نبود شنیدن مذاکره شیرینتون_

و همزمان احمی هم به لبخند مرد گنده روبروم میکنم تا سوتی
نده

یهو آقای شوهر سرش رو بهم نزدیک میکنه و دم گوشم آروم
میگه:

مطمئنی؟_

نمیدونم چی جواب بدم ، یعنی ممکنه فهمیده باشه؟

ترجیح میدم بی جواب بگذارمش و خودم رو مشغول موبایلم
نشون بدم ،

پیامی به لیلی میدم ، که علا رغم اون همه اصرارم نیامد پیشم ،
هنوز نفهمیده بودم اون شب لحظه آخر بهادر چی بهش گفته ،
که این طرفها پیداش نمیشه ، از لیلی بعید بود این بی وفایی ها

جوابم رو نمیده ، خب تایم ناهاره ، حتما حواسش به گوشی
نیست ، اینستامو چک میکنم و جواب کامنتها و فالو ها رو میدم
، که کم هم نیستن ، به قدری سرگرم میشم حواسم نیست
مردی که کنارم نشستہ کاملاً اشراف داره به گوشیم و وقتی

بهدار سرفه ای میزنه و سر بلند میکنم ، میفهمم که بله آقا دارن
فضولی میکنن ،

گوشی رو میندازم تو کیفم و با یه نگاه سر تکون میدم و دوباره
خم میشم سمت شروین

من یک سری خرید دارم ، سر راه دم یک سوپر مارکت نگه _
دارید ، جمعمونم که جمع مشکلی پیش نیاد

اشاره به آقایون کله گنده میکنم

:اینبار بازوم رو محکم میگیره و حین عقب کشیدنم جواب میده
مستقیم میریم خونه _

بازوم رو پر غیظ از دستش میکشم بیرون بی اهمیت به نگاه بقیه
، خیره میشم به بیرون

خدایا یک قدرتی بهم بده یه روز جوری تلافی این رفتارهاشو
سرش دربیارم ، که یاد بگیره جلو چشم این همه کله گنده یکم
لطیف تر باشه با زن بعدیش

"چندبار تو دلم تکرار میکنم "زن بعدیش

چقدر مسخره همه چیز باورمون شده ، جلوی اون مرد هم جوری
گفت "زن من" که ضمیر ناخودآگاه خودمم باور کرده ، صدای
پیامک گوشیم حواسم رو پرت میکنه از درگیری ذهنم

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [31.05.19 03:17]



#185

راوی

ون که جلوی در عمارت متوقف میشه ، فراز اشاره میزنه در و باز
کنن و اولین نفر ئاگرین و به دنبالش خودش پیاده میشه و بدون
اینکه برگرده خداحافظی کوتاه میگه ،

ئاگرین منتظرش نمیمونه و از دری که براشون باز کردن میره
داخل و قدمهاش رو سریع میکنه که قبل از رسیدن اون آدم
بهش بره تو خونه ، چون احساس میکرد از دیشب رفتارش
جوری رئیس مابانه شده که تحملش براش سخت بود ، اما دقیقا
نرسیده به پله ها محکم با زانو میخوره زمین ، بی توجه به درد
شدید زانوهایش عصبی "لعنتی" میگه و تا میخواد بلند شه فراز
بازوش رو میگیره و با یک حرکت سرپاش میکنه

:به جای تشکر ، بازوش رو عقب میکشه و عصبی اما آروم میگه
اینقدر به من دست نزن ، کی میخوایی بفهمی_

فراز ریلکس و دست به جیب یک قدم میاد جلو و به طبع ناگرین
هم میره عقب

چرا اونوقت ، تا دیشب که همه چی اوکی بود ، چی عوض شده_

ناگرین که گرمای اون تابش مستقیم خورشید به اندازه کافی
عصبیش کرده با این حرف فراز به یقین میرسه که فکرش در
مورد این آقازاده درست بوده ، اونم سعی میکنه خودش رو
ریلکس نشون بده

باور کن اینکه خوشتیپی و کنارش آقازاده ای فقط برای امثال _
اون یلداهایی که میپسندی جذابه ، پس سعی کن این مدت
مونده از قرار داد رو جلوی من همون البرز قدیم باشی ، چون
بهتر میتونم باهات کنار بیام و این رئیس بازی ها و برو بیات رو
جلو چشم من درنیار

راضی از حرفهایی که زده با لبخندی که تو اون لحظه نگاه فراز
 رو به خودش میخ میکنه ، برمیگرده بره اما فراز پاش رو جلوی
 پاش میزاره و دوباره نقش زمینش میکنه
 هنوز نفهمیدی اون یه پاپوش بود ، برای همین تو الان اینجایی _
 یا خودت رو زدی به نفهمی

میشینه کنارش و حین نزدیک شدن بهش ، انگشتش رو روی
 اون لبای گوشتیش که تا یک دقیقه ی پیش لبخند داشتن ،
 :میکشه و آرام تر ادامه میده

در ضمن اگر قرار دوباره از اون بوسه های شیرینت نصیبم بشه _
 چشم تو فکر کن من البرزم
 ناگرین محکم میزنه زیر دستش

برو عقب انگار با رو شدن هویتت تازه داری خود واقعیت رو _
 نشون میدی

فراز که انگار خوشش میاد از این بازی ، راست می ایسته

البرز باشم یا فراز مهم نیست من همیشه همین بودم و هستم _
 و مهم اینه که نگاه تو دنبال منه
 و با چشمکی از کنارش میگذره
 :ئاگرین پر خشم از جاش بلند میشه و بلند میگه
 باش تا دنبالت باشه _

هرچی فکر میکنه حرف دیگه ای به ذهنش نمیرسه که بتونه
 حرصش رو باهاش خالی کنه و ترجیح میده با رفتارش حالش رو
 بگیره پس زیر لب زمزمه میکنه "آروم باش ئاگرین ، شخصیتت
 "رو حفظ کن"

خیلی نامردی ، چرا دیگه بهم سر نمیزنی؟ _
 عزیزم باور کن اونقدر سرم شلوغه ، دیروز هم که طبق معمول _
 خانواده خالم آوار شده بودن سرمون و خودت میدونی مامان تا

بهشون ثابت نکنه دخترش از دختر خاله ام خانوم تره، ولم
نمیکنه

ئاگرین بلند میخنده از لحن پر حرص لیلی

بخند جانم ، فقط میشنوی ، نمیبینی که ، درک نمیکنی_

:همونجوری که میخنده جوابش رو میده

ولی جدا من فکر کردم این بهادر اذیتت کرده و تو هم _

ترسیدی دیگه نمیایی اینجا

چی؟ عزیزم اونقدر تو اون خونه موندی عقلت سرازیر شده ، _

من آدمیم که از کسی بترسم اونم هیچکی نه و اون پشه ی بی

آزار

خدایی بی آزار رو خوب اومدی ، پس بدو بیا اینجا سر راه یه _

چندتا بستنی هم بگیر عجیب هوس کردم

هوس کردی ناقلا_

دوباره میخنده و دل فراز رو که از همون اول روی مبل پشت

سرش نشسته و به حرفهایش گوش میداد ، بیشتر زیر و رو میکنه

لیلی جدی منتظرتم_

باشه پس مستقیم از آژانس میام ، میترسم برم خونه و یهو _
 ببینم خونه داییم اومدن و مامان باز بخواد چش زن داییم رو
 دربیاره با من بدبخت

ئاگرین از بس خندیده ، همین که گوشی رو قطع میکنه
 برمیگرده بره بشینه اما با دیدن اون آدمی که آرنجهاش رو
 گذاشته رو زانوهاش و خیره زمین زیر پاشه ، تو جاش میپره و
 میاد بره پیش طوبی که سر میز ناهار فهمیده بود ئاگرین همه
 چیز رو میدونه و کلی هم خوشحال شده بود بنده خدا که دیگه
 میتونه با خیال راحت نفس بکشه

:اما همون لحظه طوبی با ظرف میوه میاد و حین نشستن میگه

بیا عزیزم یکم میوه بخور ، چی شد لیلی میاد؟ _

ناچار میره و نزدیک به طوبی بدون توجه به اون آدم که از همون
 :ظهر نادیده اش گرفته بود میشینه و کوتاه جواب میده

بله_

فراز که برای گفتن چیزی اومده بود الان با وجود طوبی
 نمیتونست حرفش رو بزنه ، بلند میشه
 میوه ات رو خوردی ، بیا تراس بالا باید یه چیزی رو بهت بگم_

✂کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:50 02.06.19]



#186

ناگرین

میگه و بدون اینکه منتظر جوابم باشه ، مستقیم میره بالا
اهمیتی نمیدم و اصلا نگاهش هم نمیکنم ، طوبی فقط نگاهم
میکنه ،

:نمایش متعجب میپرسم

چیزی شده؟_

با تو بود فکر کنم_

شونه بالا میندازم و دوتا دونه انگور میندازم تو دهنم
بود که بود ، بزار اونقدر منتظر بمونه تا یاد بگیره با یه خانوم _
چه جوری باید رفتار کنه ، هنوز هم زانوم درد میکنه
وقتی طوبی همچنان متعجب نگاهم میکنه ، با خنده میزنم تو
بازوش

آقای توئه نه آقای من ، پس نگران نباش خب_

فقط سر تگون میده و با روشن کردن تی وی بحث رو میبندم

درازکش رو مبل جلو تی وی نشستم و دارم برنامه شیرینی پزی میبینم و همزمان خوشه انگور رو بالاگرفتم ، دارم نوش میکنم که یهو بالا سرم پیداش میشه ، سعی میکنم هول نشم ، پس تو جام میشینم و با اینکه دوست داشتم بدونم اون خمیر خوش رنگه ، پیچ در پیچ آخرش چی ازش درمیومد ، خوشه انگور رو میزارم سر جاش و بدون اهمین به نگاه جدیش که حرکاتم رو دنبال میکنه بلند میشم و مسیر اتاقم رو در پیش میگیرم ، این طوبی هم همه عمرش رو تو اون آشپزخونه هدر میده ، عجیبه بدون حرف همراه اون نگاه سنگینش دنبالم راه افتاده و این ساکتیش بیشتر میترسونتم ، بالای پله ها که میرسم ، یهو قدم هامو تند میکنم سمت اتاقم ولی انگار منتظر حرکتی از من بود که

بازوم رو میگیره و رسما پرتم میکنه سمت تراس و وقتی هم
 متعجب بهش نگاه میکنم برای این کار بی ادبانه اش ، بدون
 حرف اشاره میزنه به پشت سرم ،

ئاگرین نیستم اگه بزارم حرف حرف تو باشه ، اما فقط یک پرتاب
 دیگه کافیه پام به تراس برسه

تخمین میزنم ، اگر با نهایت سرعت بدوئم میتونم برسم اتاقم؟
 اما متاسفانه با اون دست و پای درازش ، زیادی غیر ممکن به
 نظر میرسه

معتل چی هستی ، برو میخوام راجع به یک چیزی نظرت رو _
 بدونم

میاد نزدیکم که پرتاب آخر رو انجام بده ولی ، صدای زنگ
 آیفون میگه ، لیلی رسیده ، با اینکه فضول شده بودم که راجع
 به چی میخواد باهام مشورت کنه ، بازم بدون نگاه به صورتش
 :کوتاه میگم

لیلی رسید _

از کنارش میگذرم و خوشبختانه میفهمه نمیخوام باهاش
همصحبت بشم ، دیگه اصرار نمیکنه

واو ناگرین عجب هیجاناتی ، فکر نمیکردم قضیه اونقدرها _
جدی باشه
خودمم فکر نمیکردم _

گفتی رفتارش عوض شده ، چه جوری شده؟ _

یه جورایی همش مثل رئیس ها رفتار میکنه ، جدی و سرد _
لیلی از جلوی پنجره میاد اینور

عزیز دلم عوض نشده ، تازه شده خود واقعیش ، ولی تو چرا _
ناراحتی؟

منم از رو تخت بلند میشم و حین درست کردن پرده که به لطف
:لیلی شلخته شده جوابش رو مثلا با بی خیالی میدم

چرا باید ناراحت باشم ، فقط کمی از رفتار بی ادبانه اش لجم _
میگیره ، که خب اینم راه حل داره

چی مثلاً؟ _

نادیده گرفتن _

میاد جلو و با گرفتن دستهام که الکی روی پرده میکشم ، جدی
:میپرسه

چه مرگته؟ چرا باید نادیده گرفتن تو براش مهم باشه ، چی رو _
داری از من پنهون میکنی؟
دستهام رو میکشم اما ولشون نمیکنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:50 02.06.19]



#187

لیلی_

زود باش بگو_

محکم هولش میدم

چرا همچین میکنی ، تازه مهمترین بخش دیشب رو هنوز بهت _

نگفتم

همونجوری با چشمهای ریز شده ، نگاهم میکنه

تو اون مهمونی کوفتی امید یوسفی رو دیدم_

یوسفی؟_

چند بار برایش ابرو میام که میگیره منظورمو و متعجب میپرسه
امید جان جانان اونجا چیکار میکرد؟_

نمیدونم ، بهادر و ببینم ازش میپرسم ، دیشب حاله خوب نبود_
خب طبیعیم هست ، مهمونی سیاستمدارا بوده ، یادمه مامان _
فروغ گفت قاطی سیاست شده ، این بود مهمترین بخش
نه ، وقتی من و دید دروغ خیلی بزرگی گفتم که امیدوارم _
دیگه نبینیمش وگرنه مجبوریم دروغمو ادامه بدیم
چرا رنگت پریده ، بگو چی گفتی؟_

آب دهنم رو قورت میدم و نامحسوس میرم سمت در
گفتم به دعوت دوستم و نامزدشون اینجا اومدم ، خب میدونی _
که یوسفی تقریباً از همه زندگی و دوستای من خبر داره و جدی
اون لحظه نتونستم یه اسم الکی بگم و اسم تو رو آوردم
عادی میپرسه

خب نامزدمو از کجا آوردی دختر خل ، نگفت کجان_

چرا گفتم تو دستشویی رفتی و نامزدشم ایشونه که کنارم _
ایستاده ، بهادر

فقط نگام میکنه ، پا تند میکنم سمت در
بشین برم بستنی ها رو بیارم الان یخ بستن دوباره ، جدی _
...سوپر مارکت اونقدر دور

با حرکت سریعش ، جیغ بلندی میکشم و فوراً از دری که
خوشبختانه بازش کردم میپریم بیرون و مستقیم راه پایین رو در
پیش میگیرم ، اما دقیقاً پایین پله ها محکم میرم تو سینه اون
آدمی که احتمالاً با شنیدن صدای جیغم هراسون خواسته بیاد
بالا

الانم اونقدر سفت کمرم رو گرفته که آواری به اسم لیلی رو تا
وقتی که پایین پله ها میرسه فراموش میکنم
از بین دستاش میام بیرون و پشت سرش سنگر میگیرم و رو به
لیلی با همون صدای لرزون ناشی از هیجان ، تزریقی اون بغل
:یهویی ، میگم

عزیزم اتفاقی نیفتاده ، اگر خدایی نکرده گیر داد و دوباره _
 پرسید ، میگم به تفاهم نرسیدید و جدا شدید ، به همین سادگی
 لیلی همچنان نگاهم میکنه و مطمئنم وجود آقازاده نمیداره
 راحت حرفش رو بزنه
 چیزی شده لیلی خانوم؟ _

همونجوری خیره به من ، متغایر با قیافه ی کمی عصبیش ، آرام
 :جواب میده

چیزی نیست قربان ، شما بفرمایید _

اوهو ، این دیگه چه لفظی بود ، دختره ی تابلو

انگار فرازخان هم تعجب کرده چون جواب نمیده ، لیلی اینبار با
 نگاه کردن بهش لبخندی محجوب میزنه

بالاخره نماینده ی آینده ی کشور سرشون باید شلوغ تر از _
 این حرفها باشه

به زور با کف هر دو دستم ، صدای بدی که میرفت از خنده
یهویی بلند بشه رو کنترل میکنم و بدون حرف ، فرار میکنم
سمت آشپزخونه
از دست تو لیلی ، چقدر تو بلایی

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 02:51 02.06.19]



#188

چقدر لیلی خط و نشون کشید که اگر یوسفی گیر بده به موضوع
 ، حاضر نیست کمکم کنه و از این حرفا ، تازه برگشته میگه ،
 میگفتی نامزدم شروینه

هر چی هم توضیح میدادم یهویی بود و بدونه هیچ قصدی بهادر
 رو معرفی کردم ، قبول نمیکرد
 جدا خودمم برام عجیبه ، چرا شروین رو معرفی نکردم به جای
 نامزدش.

ساعت از یک نصف شب گذشته و من با خیال راحت روی لبه
 دراز کشیدم و خیره به آسمون تقریبا مطمئنم امشب برنمیگرده
 ،

:زیر لب میپرسم

کجاست؟ چرا شب برنگشت؟

همون دم عصری انگار داشت میرفت بیرون که ما بیرون پریده
 بودیم

نفس عمیقی میکشم و بازم زیر لب ادامه میدم

یعنی اگر از این عمارت برم ، دلم تنگ میشه؟

معلومه که نه ، روزهای جهنمی این جهنم کجا دلم رو تنگ

میکنه

صدای در حیاط میگه که آقای شبگرد برگشتم ، اونقدر حسم

خوبه و که دوست ندارم به این فکر کنم الان میاد و باز شروع

میکنه ،

اصلا بزار بیاد و شروع کنه منم بی محلی بکنم ، دلم خنک شه

، آره جون عمه ندیده ام ، فقط هم بهونه ام همینه

این روزا انگار دلم میخواد به واسطه ذهنم یه چیزی رو بگه ولی

بیچاره هر بار میزنم تو دهنش و میگم بشین سرجات ، گوشه

برای شنیدن ندارم

نمیخوام بشنوم و ذهنم درگیر کنم ، من باید برم از اینجا ، باید

تا میتونم دور شم از این آدما ، آدمایی که هیچ شباهتی به من

ندارن

باید به مامان فروغ بگم دوتایی از این جا بریم ، همون کاری که
سالها پیش میخواستہ بکنه ولی نتونسته ، نگذاشتن

بازم رفتی اون بالا ، میخوایی ، پرتت کنم پایین بینی جدی _
جدی ، دوباره پاشدن و شکستنی در کار نیست؟

اونقدر درگیر افکارم بودم که نفهمیدم کی رسیده بالا سرم ،
میخوام بلند شم و بشینم ، که دستش رو میگذاره رو سینه ام و
مانع میشه ، دیوونه شده؟

اینجا که دیگه جای بازی نیست ، ناچار بی حرکت میمونم ، اما
اون دستهایی که دو طرفم جک میزنه و خودش رو بیشتر روم
خم میکنه نمیزاره سکوتم رو بتونم طبق قرارم حفظ کنم
برو عقب _

همونجوری میمونه و بدون اینکه بخواد جوابم رو بده ، نگاهش رو
روی تیشرت زیادی جذب بدون آستینم ، که طبق معمول سینه
بازی داره ، میچرخونه

خب من فکر کردم برنمیگرده ، حتی طوبی گفت ممکنه رفته
 باشه خونه پدریش پیش خواهرش که تازه فهمیدم بارداره و
 اسمش هم فرناز
 طوبی گفت ، برنمیگرده_

قرار نبود برگردم_

خدایا باز داره با همون ولوم لعنتی حرف میزنه ، ولی چون خیلی
 رو خودم کار کردم میتونم عادی بمونم و نگاهم رو بدم به
 آسمون بالا و مثلا بهش بگم حواسم به تویی که اومدی تو حلقم
 نیست

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |02:51 02.06.19]



#189

راوی

تو اون فاصله و زیر اون نور کم شب و لامپهای ضعیف باغ ، بدون هیچ ابایی نگاه میکنه به دختری که ، مطمئن بود الان رو بالکن نشسته و فقط برای دیدنش از آپارتمان شروین که فاصله ی چندانی با آپارتمان خودش نداشت ، برگشته بود ، شروینی که به طرز عجیبی این روزها ساکت بود و انگار کمی هم عصبی

یعنی ممکنه چیزی حس کرده باشه ، حرکت ریز بینی و لب و دهن دختر روبروش ، حواسش رو جمع میکنه

چیه؟_

میشه بری عقب نفسهات میخوره به صورت تم ، قلقلکم میاد_
 تو اون حالت که نگاش به آسمون بود و این حرفها رو میزد ،
 جوری فراز رو دگرگون میکنه که بیشتر میره جلو و بانک
 بینیش ، مثلا بینیش رو میخوارونه و بدون توجه به زوری که
 :ئاگرین میزنه تا از خودش دورش کنه میگه

شش ، زورت نمیرسه ، پس کاری نکن پرت شیم پایین_
 ئاگرین که رسما لال شده از همون تماس کوچیک بینی هاشون
 بی حرکت بازم خیره میشه ها آسمونی که دیگه به خاطر هیکل
 و صورت فراز معلوم نیست و مرتب آب گلوش رو قورت میده تا
 بغضش ، که هیچ دلیلی براش نداره ، اشک نشه

بعد از ظهر گفتم بیایی باهات یه معامله بکنم ، ولی انگار_
 اینجوری تو این حالت ، بحث روی معامله جذابتره

:ئاگرین با آرومترین ولوم لب میزنه

لطفا برو عقب ، داری اذیتم میکنی_

شرط داره_

ئاگرين كه منحرفترين شرط ممكن تو ذهنشه ، اخم ميكنه و
منتظر ميمونه بينه چيه ميگه

قبلا هم بهت گفتم ، ديگه هيچوقت نيا رو اين لبه ، خاطره _
هاي خوبي ازش ندارم

به يكباره اخمهاش کنار ميرن و متعجب از لحن آروم مرد
روبروش ، سر تگون ميده

فراز با اينكه دوست نداره عقب بکشه و دلش اون آغوش عصر
رو ميخواست ، راست مي ايسته و با يك حرکت ئاگرين رو هم
:مياره پايين و اشاره به صندلي ها ميگه

بشين_

ئاگرين كه خيلي وقته دراز كشيده و مرد روبروش هم كم بي _
تقصير نيست ، پاهاي لرزونش رو بزور حرکت ميده و روي
صندلي ميشينه

فراز اما همونجوري ايستاده ، خيره ميشه به باغ

تموم کودکی و بچگی و نو جوونی من تو این خونه گذشت ، _
 بدور از اون تشریفاتی که همه فکرش رو میکردن ، یه زندگی
 عادی با مادرم و خواهرم

پارک میرفتیم ، مسافرت میرفتیم ، فیلم می دیدیم ، واسه
 کنکور درس میخوندیم و استرس میکشیدیم
 ... چون این خواسته مادرم بود ، مادری که

ئاگرین خیره به فراز ، منتظر تا کلماتش رو با حس شنوایش
 بلعه انگار براش جذابه فهمیدن زندگیش ، دلیلش هم
 نمیخواست به ذهنش راه بده

اما فراز به خودش میاد و بحث رو با یک لحن متفاوت ادامه
 میده:

یک روز بابام که خیلی کم میدیدمش ، اومد سراغم و گفت _
 وقتشه وظیفه پسریت رو بجا بیاری ، نمیدونم چرا اما هر چی
 گفت قبول کردم ، شاید اگر مامانم زنده بود ، مانع میشد

این آخری گفت میخوام تو دور بعد نمایندگی شرکت کنی ،

نمیتونستم قبول کنم ، اما تونست راضیم کنه ، با خودم گفتم
خب فوقش رای نمیارم ، بی خبر از دنیای سیاست ، رفتم جلو و
گیر افتادم ،

الان از تو میخوام ، کمکم کنی برای اولین بار تو روی بابام وایسم
و خلاف جهتی که برام معین کرده برم البته جوری که نتونه حس
کنه

برمیگرده و خیره به ناگرینی که متعجب نگاهش میکنه ، لب

:میزنه

هستی؟ _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03.06.19 01:40]



#190

ئاگرين با نگاه فراز به خودش مياد و تلاش ميکنه هيچانش رو
:مخفی نگه داره و مثلا سرد ميپرسه

اين يکي هم زوره يا ميتونم بگم نه کمکت نميکنم؟_

فراز همراه کج خند ضعيفی سر تگون ميده و ميره جلو

گفتم که ميخوام باهات معامله کنم_

يعنی چی تو ميخوای تو روی بابات وایسی ، چی به من ميرسه؟_

خب مامان فروغت داره برميگرده و تو يکي رو ميخوايي همه _

چيز رو جوری براش توضيح بده که تو يه قربانی به نظر بيایي ،

بالاخره دزدکی رفتی شوهر کردی

ئاگرين ديگه نميتونه ريلکس باشه ، پس از جاش ميپره

به این میگی معامله ، بازم میخوایی مجبورم کنی ، مثل هر بار _
 ، من نمیخوام قربانی به نظر بیام چون یه قربانیم ،
 تازه یکی هست ، همه واقعیت رو مو به مو به مامان فروغم
 توضیح بده

فراز انگشتی رو که تو صورتش عصبی تکون میده میگیره تو
 مشتش

هیچکی نمیتونه بدون اجازه من کاری بکنه حتی اون یک _
 نفری که دلت رو بهش خوش کردی ، این و خودت هم خوب
 فهمیدی تو این مدت

ئاگرین سعی میکنه انگشتش رو بکشه بیرون اما فراز ، پر حرص
 تر کل دستش رو تو دست بزرگش حبس میکنه و حین فشار
 :خفیفی ادامه میده

بشین با هم معامله رو جوش بدیم ، یه آدم عاقل اونقدر زود _
 تصمیم نمیگیره ، من هنوز چیزی نگفتم

ئاگرین تحت تاثیر لحن طلع جویانه اش ، سر تکون میده

دستم رو ول کن بشینم۔

فراز دستش رو ول میکنه و با گرفتن شونه هاش ، هدایتش میکنه سمت صندلی که روش نشسته بود و خودش هم با نزدیک کردن یه صندلی دیگه دقیقاً رو بروش میشینه ، جوری که اگر ناگراین پاهاشو عقب نمیکشید ، چفت هم میشدن

بری اونور هم بشینی ، میشنوم۔

تجربه نشون داده ، نمیشنوی۔

چرا از وقتی فهمیدی میشناسمت ، رفتارت عوض شده ؟۔

تازه الان خود خودمم۔

ببین ، نمیخوام اونقدر راحت باشی باهام ، باهام مثل شروین و ۔ بهادر رفتار کن ، مثل یه دوست ، اونقدر هر لحظه بهم دست نزن

، عجیب رفتار نکن

فراز مشعوف از فهمیدن حس قلبیش به شروین ، سر تکون

:میده و با بستن چشمه‌هاش جواب میده

سعیم رو میکنم۔

ئاگرين كه نميخواد زياد نگاهش كنه مخصوصا با اون حالت نگاه
 كردنش ، خيره ميشه به نقش هاي دور ميز
 خب از معامله ات بگو_

فراز نفس عميقي ميكشه و با تكيه به پشتي کوتاه صندلي ،
 برعكس ئاگرين چشم ميدوزه به نگاهش كه پايين انداخته
 اول از همه ميخوام درك اين رو داشته باشي كه من آدم سو _
 استفاده گري نيستم ، اين معامله اول از همه دست اون
 كثافتهايي رو كه ميخوان اذيتت كنن ، کوتاه ميكنه
 ئاگرين خيلي دوست داره بگه اون آدمها هم به خاطر توئه كه من
 و نشونه گرفتن ، اما ميخواد براي اولين بار بدون تنش به
 حرفهаш گوش بده ، چون كم كم داشت باور ميكرد اين آدم
 اوني نيست كه تو ذهنش شكل گرفته بود
 خودمم همه چيز رو به مامان بزرگت ميگم و راضيش ميكنم تو _
 همين خونه بمونيد

ئاگرين نگاه از دستهаш ميگيره و چشم تو چشمش ، ميپره بين
 حرفهаш

این یکی رو از لیست الطافت خط بزن ، من میرم ، نمیخوام _
 مامان بزرگم رو مجبور به کاری بکنی ، تازه داری میگی ،
 دستشون کوتاه میشه

کوتاه میشه ، اما وقتی که پیش من باشی _

میشه لپ مطلب رو بگی بعدا هم میتونی از مثلا سودهای _
 معامله حرف بزنی

فراز کوتاه میگه

ازدواجمون رو رسانه ای میکنیم _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:41 03.06.19]



#191

سر تگون میده و همراه ترسی عجیب از تمام اون افکاری که با
همون یک جمله ی آقازاده روبروش ، از ذهنش رد میشه ، محکم
میزنه رو میز

این امکان نداره ، حتی فکرش رو هم نکن ، تو پیش خودت _
چی فکر کردی؟

آروم باش ، بین برای همین اول خواستم از شرایط برات بگم _
:ئاگرین از جاش بلند میشه و با بغضی عجیب لب میزنه

کدوم شرایط ، اول میگی آدم سو استفاده گری نیستی ، بعد _
 میخوای با این کارت ، بیشتر گند بخوره تو آینده ای که دیگه
 هیچ امیدی بهش ندارم

میخواد بره سمت در تراس ، اما فراز به خودش میاد و راهش رو
 سد میکنه

...بشین سر جات ، اشتبا_

هیچ اشتباه فهمیدنی در کار نیست ، دیگه نمیخوام راجع به _
 این موضوع چیزی بشنوم ، من دارم لحظه شماری میکنم ، این
 مدت باقی مونده بگذره و برگردم به زندگیم ، اونوقت تو میخوای
 همه ایران بفهمن من چیکار کردم ، به این فکر کردی بعد این
 یک ماه کوفتی من چه جوری زندگیم رو ادامه میدم ، وقتی همه
 عالم میدونن مطلقه ام

فراز عصبی از حرفهایی که همش راجع به تموم شدن و رفتنه دو
 طرف شونه اش رو میگیره و حین تکون دادنش میگه
 بعد این یک ماه هم بازم یک مطلقه ای ، چه فرقی میکنه_

فرق میکنه الان کسی نفهمیده و نمیدونه ، بعدش هم شروین _
 قول شناسنامه سفید رو بهم داده یکی از شروط قرار داده
 شروین غلط کرده ، بدون اجازه من قرار داد تنظیم میکنه ، من _
 طرف قرارداد توئم و میگم از این خبرا نیست ، الان هم بشین
 بزار حرفهام تموم بشه

ئاگرین با تمام تلاشی که میکنه باز چند قطره از گوشه
 چشمه‌هاش میچکه از ترس اینکه مجبور به این یکی کار هم
 بکنش

تو گفتی کمک کنم ، من نمیخوام هیچین کمکی بهت بکنم ، _
 نمیخوام همه ایران بفهمن این مسئله رو ، شماها که میگرد من و
 خوب میشناسید میفهمید اگه کل خواندانه این موضوع رو
 بفهمن چیکارتون میکنن ، همش به خودتون فکر میکنید ،
 ...چونکه آقازاده مملکتید ، همه چی باید به خواست شماها با

خاندان ؟ بهادر گفت فقط همین یک مادر بزرگ رو داری _
 بهادر غلط کرد ، فکر کردید بی کس و کارم ، برای همین _
 میخوایی باز قربانی کارای احمقانه شما بشم

فراز نگران از بغضی که حس میکنه میون حرفه‌اش ، آرومتر
میگه:

باشه ، لطفا آروم باش ، بشین حرفه‌ام تموم بشه ، هیچ زوری _
در کار نیست

و خودش میبرتش دوباره رو صندلی مینشوندش
ئاگرین هم که ، حس میکنه حالش اصلا خوب نیست ، ممانعت
نمیکنه و همونجوری پشت سر هم نفس میکشه برای کنترل
اعصابی که به شدت تحریک شده از بی منطقی مرد روبروش
_من گفتم رسانه ای ، یعنی علنی کنیم ، نگفتم که بریم کل
ایران رو خبر کنیم ، من تنها کسانی که میخوام بدونن خانواده
ام هستن و دور و بریای پدرم تمام

ئاگرین باز هم به نظرش دیوونه گیه پس حین اینکه با کف
دستش موهاش رو عقب میزنه ، سر تگون میده
همچین دیوونگی نمیکنم ، اصلا چه جوری پیام تو خانواده ات _
وقتی تو نامزد داری؟

برای همین میخوام ازدواجم رو نشونشون بدم ، اینجوری برای _
 اولین بار تو روی بابام و خواسته اش می ایستم ، مهدیس اولین
 قدم من تو این راهه

ئاگرین مات خیره میشه به فرازی که ارنجهاش رو زانوهایه و با
 سری که پایین گرفته نگاهش میکنه
 لطفا من و درگیر مسائل شخصیت نکن _

فراز نچی میکنه

بین بزار راحت بهت بگم ، افرادی که میخوان تو رو بدزدن از _
 آدمی خط میگیرن ، که تو خوانواده منه ، دیدیش اون روز اومده
 بود اینجا ، شهرام

وقتی با هم بریم اونجا و بگم ایشون زن منه ، دوتا مهمونی باهام
 باشی ، دیگه همه میفهمن یه معشوقه نیستی که بشه برگه و
 سنت کنن برای رسواییم

خودش رو جلو میکشه و با گذاشتن کف دستش روی صورت
 :متعجب ئاگرین ، لب میزنه

قسم میخورم ، نمیخوام ازت سو استفاده کنم ، به خاطر _
خودته ، چون همه چیز بعد این یک ماه تازه میخواد شروع بشه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [07.06.19 02:33]



#192

تو همون حالت نزدیک به هم ، همونجوری خیره تو نگاه همدیگه
 :: ناگرین جوابش رو میده

نمیتونم باور کنم ، نه با اتفاقهایی که تو این چند ماه افتاده ، _

لطفا نزار این بازی جدی تر از اینی که هست بشه

فراز حس میکنه اگر بیشتر از این اصرار کنه ، شخصیت خودش
 خورد میشه ، بهادر گفته بود ، راضی کردنش اصلا آسون نیست
 ،

انگار باید اول بهش ثابت میکرد که فراز واقعی کیه

با استفاده از آروم بودن و سکوت دختری که این روزها عجیب
 ذهنش هر لحظه درگیرش بود ، با میل عجیبی که داره به این کار
 ، دست دیگه اش رو هم بند طرف دیگه ی صورتش میکنه و
 :لحنش رو کمی از ملایمت قبلی دور میکنه و جدی میگه

طولی نمیکشه که خودت میایی میگی که پیشنهادت رو قبول _
 میکنم ، شاید هنوز اونجور که لازمه این اتفاقات ، اطرافت رو
 درک نکردی و با اومدن مامان فروغت فکر کنم بهتر میتونی

درک کنی اینی که بهش میگی بازی ، بزرگترین ریسک زندگیته
و بخوایی یا نه جدی هست و هر روز هم جدی تر میشه ، در
مورد خاندانت هم همه جوهر میتونی رو من حساب کنی و میشه
یکی از بندهای معامله

ئاگرین که گرمای کف دستهای به قول خودش ، بزرگترین
ریسک زندگیش داره کاری میکنه ، احساساتی تصمیم بگیره ،
دستپاچه از جاش بلند میشه و همزمان فراز هم باهاش بلند
میشه و دستهای سر میخوره پایین و بیشتر باعث لرزش ئاگرین
:میشه ، لرزون جواب میده

من برای خودم راه مشخصی دارم و هر جور شده این ریسکی _
که میگی رو کنترل میکنم

فراز دستهای رو که ئاگرین میون حرف زندنهاش نامحسوس
پس زده بود ، بند جیبهای شلوارش میکنه و خیره به استرسی
:که تو چشمهای ئاگرین حس کرده بود ، میگه

درک میکنم ، وقتی یهو از زندگی آروم و بی دغدغه ات بیفتی _
وسط کلی ماجرا ، چه حسی داره اما خب گاهی لازمه ، اتفاقی که

میاد جلوت رو جوری مدیریت کنی که چند سال بعد نشینی
 بگی اگر فلان کار رو میکردم بهتر بود
 و به دنبال این حرفش دست راستش رو از جیبش در میاره و
 میگیره جلوی ناگرین
 میخوام بهت ثابت کنم فراز اونی نیست که تو شناختی و _
 همچنین دوستی میشم برات درست مثل شروین
 ناگرین خیره به نیشخندش هنگام گفتم قست آخر حرفش ،
 دستش رو میبره جلو جوری که فقط چهار انگشتش بیفته کف
 دستش ، اما فراز کامل دستش رو میگیره تو دستش و حین
 فشردنش ، کمی خودش رو جلو میکشه و بوسه نسبتا عمیقی
 :میزنه رو گونه اش و حین عقب کشیدن ادامه میده
 اینم برای اینکه بفهمی حسن نیتم رو_
 ناگرین عصبی از لحنش که انگار زیادی سرخوشه ، دستش رو
 :میکشه و حین عقب عقب رفتن سمت در تراس ، میگه

یادت باشه شاگرد خودتم و اگه باز تکرار کنی این مسخره _
 بازی هاتو ، منم جواب بوسات رو میدم البته با همون روش های
 خوشگلی که یادم دادی

فراز هم قدم به قدم میره جلو

راستش رو بخوایی شک دارم ، چیزی یاد گرفته باشی_

ئاگرین کنایه اش رو خوب میگیره مخصوصا با اون نیشخند
 اعصاب خورد کنی که مثلا میخواد جلوش رو بگیره ،

پس به ظاهر بی اهمیت برمیگرده سمت در تراس که بهش
 رسیده

...راستش رو بخوایی_

خیلی یهویی برمیگرده و مشتم محکمش رو میکوبه تو شکم
 سفتش و با خم شدنش ادامه میده

زیاد هم شک نکن_

میگه و تند و فرز از در تراس میره داخل و بعد رسیدن به فضای
امن اتاقش ، در و قفل میکنه و هیجان زده زمزمه میکنه "وای
"انگار خیلی محکم زدم

فراز تو همون حالت خم شده رو شکمش که به خاطر دستهای تو
جیبش کاملاً ریلکس ایستاده بود ، با حس دردی که تو عضلات
شکمش حس میکنه زیر لب میگه "ضرب شصتیش به قیافه اش
" نمیخوره

و با راست کردن قامتش فکر میکنه ، چرا وقتی بوسیدش ، نزد؟

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" ، 07.06.19 02:33]



#193

ئاگرین

فردا صبح مامان فروغ برمیگرده و همه دور هم نشستیم تا
 تصمیم بگیریم چه جوری بیاریمش اینجا و با چه بهونه ای بشه
 راضیش کرد تا پاش برسه اینجا اونم بدون اینکه من برم دنبالش
 تنها راه اینه که من برم و شماها با یه ماشین اسکور تمون کنید_
 وقتی نگاه ریز شده و سکوت عجیب شروین رو میبینم

:هراسون میپرسم

یعنی ممکنه خطری مامان فروغ رو هم تهدید کنه؟_

:جوابم رو ملایم میده

... امکانش خیلی کمه ، اما خب _

لازم نیست بترسونیش ، امکانش صفره بخوان همچین کاری _
بکنن

فراز با اخم کمرنگی پریده بود وسط حرف شروین و نمیدونم چرا
لحن مطمئنش دلم رو آرام کرده بود

بهادر سرفه ای میزنه و وقتی میبینه همه نگاهش میکنیم ، خیره
:به لیلی که خیلی تابلو میخواد بهش بی اهمیت باشه میگه

چطوره من و لیلی خانوم بریم دنبالش با همون نسبتی که _

... ئاگرین پیش یوسفی معرفیمون کرد ، فقط تا وقتی

اون موضوع رو فراموش کنید لطفا ، ئاگرین یه اشتباهی کرد _
تموم شد رفت

لیلی همونجوری ریلکس نطقش رو کور میکنه اما شروین سر
تکون میده و رو به فراز ادامه حرف بهادر رو میگیره

درسته اینجوری خیالمون راحته یکی مراقبشونه و خیلی _
راحت بهادر میتونه راضی به اومدنش بکنه

راحت که نه ولی خب میتونم ، مهم همون مسافت فرودگاه تا _
 ماشینه ، بقیش رو با کمک لیلی خانوم میتونیم پیش ببریم
 بهادر خیلی عجیب میگه لیلی خانوم این و خود لیلی هم
 میفهمه و جوابش رو میده
 لیلی خانوم خودش هم تنهایی میتونه راضیش کنه ، شما سعی _
 کن از دور مراقب باشی تمام
 شروین رو به لیلی ، جدی توضیح میده ، که ممکنه افرادی بیان
 و قبل از ما موضوع رو خیلی بد به مامان فروغ برسونن با یه
 تلفن یا یه نوشته کوتاه ، پس بودن یه آدم که تیز مراقب اطراف
 باشه کاملاً ضروری بوده و باید قبول کنه با هم برن دنبالش
 لیلی هم با نگاهی آتیشی به من تنها سر تکون میده و بهادر هم
 نیشخندی میزنه و میبینم چشمک زدنش به لیلی رو که باعث
 میشه محکم بزنم تو بازوش
 تیز مراقب دور و بر باید باشی _
 تنها میخنده و سر تکون میده

خیلی از رد فعل مامان فروغ میترسیدم ، با اینکه شروین مرتب میگفت جای نگرانی نیست ، اما من نگران بودم ، مخصوصا ، وقتی اون آدم که اصل کاری بود هیچی نمیگفت و بیشتر سکوت کرده بود ، انگار رو حرفش مونده بود و می خواست با این کارش بگه باید معامله رو قبول میکردی

تمام دیشب رو فکر کرده بودم به حرفهایش و هر بار مطمئن تر از قبل میشدم که قبول پیشنهادش دیوونگی محضه و بس

سر میز شام هم نمیتونم چیزی بخورم از بس تو ذهنم دارم حرفها و رفتارهای مامان فروغ رو برای خودم حدس میزنم و مثلا جوابش رو میدم تو دلم

جوری که وقتی تیزی چیزی رو تو بازوم حس میکنم ، برمیگردم به فضای رو میز و حین اخم تندی به لیلی که انتهای قاشقش رو :به من بود میگم

چیه؟ _

اونم با سر اشاره میزنه به روبروش

برگشتم دیدم آقا زاده که صدر میز نشسته منتظر نگاهم میکنه
 ، من که نشنیدم چی گفته پس همونجوری نگاهش میکنم تا
 دوباره تکرار کنه ، اما به جاش شروین که اونور میز نشسته
 میگه:

چرا اونقدر نگرانی؟ _

لیوان رو برمیدارم و بعد از خوردن چند قلب آب ، سر تکون
 میدم

نباید باشم؟ _

طوبی که کنارم نشسته دست رو بازوم میکشه و زیر لب میگه
 ""بمیرم

دست رو دستش میزارم ، چقدر بودنش نعمته تو این خونه ،
 چون اگر مامان فروغ میومد و من و تنها میدید بین این همه مرد
 ، بدون توضیح روم خط میکشید

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:34 07.06.19]



#194

وقتی بدون حرف از روی میز بلند میشم ، نگاهش رو میبینم که
باهام بالا میاد اما نمیخوام بفهمه تمام استرسم از همون حرفهای
دیشب اونه ، ولی وقتی قدم هاش رو میشنوم که دنبالم از در
ورودی میاد بیرون ، میفهمم که خوب میدونه دلیل حال داغونم

رو

روی آخرین پله میشینم و خودم شروع میکنم
جدیتی که میگفتی انگار داره خودش رو نشون میده ، لحظه _
به لحظه با حداکثر سرعت

سکوتش عجیبه ، اما وقتی جلوم می ایسته و دست به جیب
نگاهم میکنه میدونم سکوتش معنی این و میده که "راه حل
"داری"

اما نمیخوام به اون راه حل فکر کنم ، مامان فروغ آدم با درکی
بوده همیشه ، آره ما تو زندگیمون فقط همو داریم ، مگه میشه
ولم کنه ،

:تحت تاثیر این افکار ، رو به اون سکوت پر حرفش ادامه میدم
آماده باش که قراره گردباد مامان فروغ قبل از همه رو سر تو _
خراب بشه

من آماده ام ، اما تویی که آماده نیستی_

:دستهام و میکشم تو موهام و بدون اراده ناله وار میگم

چون نمیتونم حدس بزنم چه جوری با این موضوع برخورد _
 میکنه ، تا حالا هیچ وقت خلاف جهتی که نشونم داده حرکت
 نکردم

سرم رو بلند میکنم ، نگاهش فرق کرده ، تا میخواد حرفی بزنه ،
 جیغ بلندی از داخل هر دو مون رو از جا میپروونه
 با عجله میرم بالا

در و که باز میکنم ، میبینم لیلی رو که یه دسته از موهای فرش
 تو دستهاشه و با هیکل خیس آبش آماده گریه کردنه

:میرم جلو از طوبی که کاسه خالی تو دستهاشه ، میپرسم
 چی شده؟ _

نمیدونم فقط شنیدم که گفتن طوبی آب بیار و اومدم دیدم _
 موهای لیلی خانوم آتیش گرفته

:ترسیده میرم جلو تر و با گرفتن شونه های لیلی میگم
 چی؟ چی شده مگه؟ _

با نگاه خیره و پر غضبش که سمت شروین و بهادر ساکته ،
برمیگردم سمتشون

ظاهر شروین که خیلی عادیه اما بهادر کمی نگران به نظر میرسه
و وقتی میبینه همه نگاهش میکنیم ، دستهایش رو میبره بالا
چیه ؟ تقصیر خودش بود ، آدم اونقدر به موهایش اسپری _
نمیزنه که با کوچکتترین حرارت آتیش بگیره

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [09:58 08.06.19]



#195

جلو آینه ایستاده و حین بررسی کردن موهایش برای بهادر بدبخت
خط و نشون میکشه و من جدا نگران بهادرم
بیا بشین خدا رو شکر زیاد نسوخته_

برمیگرده سمتم و با همون میزان عصبانیت بهم میتوپه
اگه موهای خودت هم بود اونقدر ریلکس می بودی_

از جام بلند میشم

قیافه من به آدمای ریلکس میخوره به نظرت؟ تازه بدبخت که _
گفت عمدی نبوده

تو هم باور کردی ، حرکت دستش رو دیدم وقتی خم شدم _
ظرفها رو بردارم شمعدونی زیر خورشت رو در آورد و محکم
فوت کرد

دوباره خندم میگیره از تصور اون لحظه و لیلی عصبی تر از قبل
:سر تگون میده

بخند عزیزم بخند ، من که راحت نمیگذرم ازش_

مرگ من ول کن لیلی ، باور کن بهادر پسر آرومیه و مطمئنم _
قصدش همچین کاری نبوده

ئاگرین بس کن میام میزنمت ، کی میاد همچین شمع _

کوچولویی رو محکم فوت میکنه ، تازه قبل شام هم گفت شکر
ریختی رو موهات

لبهام رو جمع میکنم و با این حرف لیلی ، متاسفانه مطمئن
میشم پسره جلب عمدی اون کار رو کرده

:حین اینکه میزنم رو بازوش رو به نگاه ناراحتش میگم
هر کاری خواستی بکنی پشتتم_

:صورتش از هم وا میشه و با خنده میگه

معلومه که میخوام کاری بکنم و باید هم پشتم باشی_

موهانش رو جمع میکنه و میره سمت تخت

اون لامپ رو خاموش کن که فردا کلی کار داریم۔
 میرم سمت کلید برق و دوباره یاد فردا و اتفاقاتی که قرار بیفتن
 استرس رو بهم برمیگردونه

لیلی ، حدس تو چیه در مورد مامان فروغ۔

دستم رو میکشه و کنار خودش مینشوندم

مطمئنی میخوایی حدس من رو بشنوی؟۔

ترسیده برمیگردم سمتش ، اما نمیبینم حالت چشمه‌هاش رو تو
 تاریکی اتاق ، دوباره با خودش میکشتم پایین و کنار هم دراز
 میکشیم

بین ناگرین ، بدترین برخوردها رو پیش خودت تصور کن که ۔
 کامل آماده باشی ، حق داره حتی تو همون سالن پایین یه فصل
 خوب کتکت بزنه

لیلی۔

:متعجب صداس میزنم که خیلی عادی میگه

درد ، دارم میگم بدترین ها۔

اما من فکر نمیکنم اونقدر بدون منطق عمل کنه_

ئاگرین حس میکنم ، از بس تو این خونه و وسط این ماجراها _

بودی ، نمیدونی عمق فاجعه کارت چقدره

ترسیده تو جام میشینم

لیلی این چیزیه که خودمم همیشه بهش فکر میکنم_

لحن زارم دل خودمم میسیزونه

:اونم تو جاش میشینه و با گرفتن دستم ، ملایم تر ادامه میده

فقط یک چیزی بهت میگم ، مامان فروغت هر تصمیمی گرفت _

تابعش باش ، به خاطر این آدما تو روش واینستا

چی باعث شده فکر کنی غیر از این ، عمل میکنم؟_

:با مکث جوابم رو میده

حالت چشمهات وقتی به اون آقازاده ی زیادی بیکار نگاه _

میکنی

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 10:00 08.06.19]



#196

بیکار نیست ، شرکت بازرگانی کالاهای وارداتی داره و این _
 مدت به خواست پدرش ، خونه نشین شده تا از مطبوعات و
 شایعاتش در امان بمونه

سکوت عجیبش ، حالیم میکنه که من الان دارم جلو لیلی ازش
 دفاع میکنم
 ..لیلی بی_

شش مجبور نیستی هیچ توضیحی بدی ، فقط بشین _
 امشب تا صبح این چند ماه رو مرور کن تا بتونی مقابل مامان
 فروغ مصمم رفتار کنی

منتظر حرف دیگه ای نمیمونه ، بوسه ی آرومی روی موهام میزنه
 و دوباره دراز میکشه

چیکار کنم خدایا ، بلند میشم برم تراس و یکم فکر کنم ، اما
 نرسیده به در ، پشیمون میشم

ممکنه الان اون آدم اونجا باشه ، نمیخوام بازم دیدنش وسوسه
 ام کنه و بخوام با قبول پیشنهادش ، تو روی مامان فروغ وایسم
 پایین تخت میشینم و با بغل کردن پاهام ، شروع میکنم به مرور
 کردن این چند وقت ، لیلی راست میگه ، لازمه یک سری چیزها
 رو به خودم یادآوری کنم ، انگار موندن زیاد تو این خونه باعث
 شده به همه چیز بی اهمیت بشم

شدم همون آب راکدی که براش مهم نیس راه درویی پیدا کنه و
 جاری بشه

راوی

تو اتاقش مونده بود و با وسوسه رفتن به تراس داشت مقابله میکرد ، نمیخواست تحت فشار بزارتش ، چون مطمئن بود خودش میاد و ازش میخواد معامله رو ، جوش بدن ناخودآگاه لبخندی از این افکار رو لبش میاد ، هدفش از این معامله چند جانبه بود و اول از همه میخواست بزنه زیر اون قراردادی که شروین ، بدون اطلاع اون تنظیم کرده بود ، دراز میکشه و فکر میکنه

اگر مامان بزرگش بخواد ببرتش باید چه جوری رفتار کنه ، اصلا حق داره زور بگه بهشون؟

درسته زنشه ولی انگار یک چیزهایی این وسط کمه و صد در صد یک چیزهایی هم زیادی ، مثل وجود شروین که تمام شب "مطمئن به ناگرین میگفت "نگران نباش"

یاد اونشب میفته که وقتی تو خونه شروین ، راجع به این معامله بهشون گفته بود ، جدایی از تعجب زیادشون ، شروین گفته بود
 "هیچ وقت ناگرین همین چیزی رو قبول نمیکنه

عصبی شده بود ، اما به روی خودش نیاورده و تنها جواب داده
 "بود" حالا ببینیم چی میشه

خیلی یهویی از تخت میاد پایین و به قصد رفتن تو تراس از
 اتاقش خارج میشه ،

اما وقتی اونجا نمیبینتش ، قلبش حس عجیبی ازش رد میشه که
 برای خودش هم نامفهومه ، کاش میتونست بشینه و با خودش
 روراست باشه ، اما خیلی وقته یاد گرفته از درگیری فکری دور
 بمونه

"اگه این درگیری فکری نیست پس چیه"

بی اهمیت به صدای درونش ، کمی تند شده برمیگرده تو اتاقش
 و پر حرص تی شرت سرمه ای رنگش رو درمیاره و سعی میکنه
 بخوابه ، البته فقط سعی میکنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 08.06.19 10:00]



#197

ناگرین

استرسم به حدی رسیده که پایین پله ها تو حیاط میام و میرم و با خودم حرف میزنم ، البته مثلا دارم جواب مامان فروغ رو میدم یک ساعت پیش بهادر با شروین حرف زد و گفت تو راهیم ، نمیدونم چی گفته بود ، که شروین تو جوابش کمی بلند جواب داد ، "چی؟" و در آخر با نیم نگاهی به چشمهای ترسیده من "باشه ی" کوتاهی گفته بود و گوشی رو قطع کرده بود ، منم بدون حرف اومدم تو حیاط و به قول لیلی دارم به بدترین حالتها فکر میکنم ،

کاش یه دکمه بود این نصف روز از زندگیم رو جلو مینداختم تا زودتر بگذره ، اصلا این یکسال رو کلا جلو مینداختم خسته از دوران سرم به خاطر رفت و آمد هیستریکم ، رو پله آخر میشینم و صورتم رو میگیرم تو دستهام پر از حس بد و ترس و ندونستنم ، که ترکیب اینا با هم حس وحشتناکی رو ساخته تو وجودم

خیره به مسیر در حیاط ، مامان فروغ رو تصور میکنم ، اما صورتش معلوم نیست عصبیه یا دلتنگ ، نا امیده یا ترسیده

مطمئن حال اون از من بدتر خواهد بود ، خدایا میسپر مش
دست خودت،

چشمهام رو میبندم و شروع میکنم به شمردن معکوس بلکه
کمی بتونم روی خودم مسلط باشم

صدای باز شدن در ورودی و به دنبالش در حیاط ، روح از تنم
میبره و ترسیده تو جام می ایستم

تماما چشم میشم و خیره به ماشین بهادر ، شالم رو جوری
مرتب میکنم که چونه ام معلوم نباشه ، درسته برای خودم عادی
شده بود ، اما مطمئنا مامان فروغ با دیدنش دیوونه میشد

با حس گرمای پشتم برمیگردم ، شروین و فراز رو میبینم که
کنار هم ایستادن و نگاه پر از اطمینانشون کمی فقط کمی حالم
رو جا میاره

پاهام به زمین چسپیده ، حتی وقتی بهادر در عقب ماشینش رو
باز میکنه و کسی نمیاد پایین ، هم نمیتونم برم بینم چی شده ،

لیلی رو میبینم که از اون سمت ماشین میاد و بعد از چند لحظه
کمک میکنه عزیز دلم از ماشین پیاده بشه ، اون مامان فروغ ،
دیدنش جون رو برمیگردونه به تنم و میدوئم سمتش
بدون اینکه نگاهش کنم ، خودم رو پرت میکنم تو آغوشش و
محکم فشارش میدم به خودم ، دستهای حمایت گرش که دورم
قفل میشه ، هر چی حس بد دارم به یکباره ازم دور میشن
تو سکوت هم رو نفس میکشیم ، فشار دستهایش دلم رو گرم
میکنه که مثل همیشه قرار کوه باشه پشت سرم
هق که میزنم میفهمم ، ناخواسته گریه ام گرفته و من حتی
حسش نکردم ، با بستن در ماشین بهادر به خودمون میاییم و
دستهای مامان فروغ از خودش دورم میکنه
اما هنوز کامل صورتش رو ندیدم ، اولین سیلی عمرم رو ازش
میخورم ، دستم میشینه روی صورتم و چشمهام رو شرمنده
میارم بالا
چیزی نمیگه ، دیدن چشمهای رنگ خونش گریه ام رو شدت
میبخشه ، کمی بلند زار میزنم

بخشید_

جوابم رو نمیده اما نگاهش رو میبینم که میخ پشت سرم میشه
و با قدمهای محکمی از کنارم میگذره

همونجوری گریون برمیگردم و مسیر رفتنش رو با چشم دنبال
میکنم ، دقیقا جلوی فراز و شروین می ایسته و تو سکوت
برندازشون میکنه ، گیج به لیلی نگاه میکنم

سری تکون میده و با گرفتن بازوم ، راه میفتیم سمت مامان
فروغ

کنارش که می ایستم ، حتی نگاهم نمیکنه ، اما با همون صلابت
:و قدرتی که همیشه داشته میپرسه
کدوم یکی تون طرف حساب منه_

منظور مامان فروغ رو نمیفهمم و وقتی شروین و فراز همزمان با
"هم میگن "من"

همه برمیگردیم سمتشون ، شروین با نگاهی کوتاه به فراز زودتر
به خودش میاد و با همون زبون بازی که تبحر داره توش ، توضیح

کوتاهی از سمت و ربطش به این موضوع میده و با کمال پررویی
 "میگه که "من بودم ئاگرین رو مجبور به این کار کردم
 فراز همه بدونه اینکه بخواد صلح جویانه حرف بزنه مودبانه
 دستش رو میگیره سمت راه پله
 خوش اومدید خانوم بیگی ، بفرمائید بریم بالا خیلی وقته _
 منتظر اومدنتون هستم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 12:38 08.06.19]



#198

راوی

فروغ که هر لحظه آماده بود سکتہ کنه از این حجم اطلاعاتی که باورش هنوز هم براش سخت بود ، برمیگرده سمت ئاگرینی که با اون چشمهای نگران خیره نگاهش میکنه ، لیلی مرتب گفته بود
 "ئاگرین هیچ تقصیری نداشته و مجبور به این کارش کردن ولی به نظرش شرایط پیش رو با اون حرفهایی که شنیده بود ، همخونی نداشت

مچ دست ئاگرین رو میگیره و جهت دست مرد روبروش رو میگیره و میره بالا و همزمان کوتاه جواب زن کناریشون رو که داره بهش خوش آمد میگه ، میده
 فراز برمیگرده و نگاه سرسری به شروین میندازه و به دنبالشون
 میره بالا

لیلی هم که اهمیتی به نزدیک شدن بهادر نمیده و دنبالشون راه
میفته

میمون بهادر و شروینی که نگاه آخر اون زن به نظرش خیلی
عجیب اومده بود ، چقدر امید داشت و الان کاملاً نا امید شده
بود از نظر مساعد بزرگتر ناگرین

کاش میسپردی دست خود فراز ، قدم اول رو_

رو میکنه سمت بهادری که این حرف رو زده و تند شده جواب
میده:

دیدی که چیزی نمیگفت ، الانم موضع قدرت رو در پیش _
گرفته ، به نظرت میتونیم طلبکار باشیم؟

شروین ، احساسات رو قاطی ماجرا نکن ، میدونی و میدونم _
که فراز همیشه بلد بوده چیکار کنه ، گاهی لازمه طلبکار باشی
تا بتونی رو طرفت نفوذ داشته باشی ، این زنی که من دیدم ، به
این راحتی ها کوتاه نمیاد ، تمام مسیر رو مثل یک مجرم بهش
جواب پس دادم ، دختره فسقلی هم مستقیم برگشت گفت ، این
آقا همونیه که اون پرونده ها رو برای ناگرین درست کرده

:شروین میخواد بره بالا که بهادر بازوش رو میچسپه

شروین ، یادت باشه فراز شوهر ئاگرینه_

بدون حرف سری تگون میده و حرصش رو طبق معمول تو دلش
خفه میکنه

نگران نباش ، اونقدرهام احمق نیستم_

با هم میرن بالا و وقتی وارد سالن میشن ، سکوت سنگین جمع
میگه که اتفاقی افتاده

فروغ اینبار رو به شروین که به گفته خودش مقصر اصلی این
:ماجراست تکرار میکنه

همین امروز همه چیز رو تموم میکنید ، لازم هم نیست چیزی _
بگم خودتون میدونید چیکار میتونم بکنم

شروین با نگاهی به فراز که سکوتش معنی خوبی نمیده ، دست
بکار میشه و اوراق قراردادش با ئاگرین رو از کیفش در میاره و

میگیره سمت فروغی که داره از این ساکت موندنشون عصبی
میشه

فروغ برگه رو میگیره و متاسف اول خیره میشه به ناگرین و بعد
هم برگه تو دستهایش رو میاره بالا،

با خوندن بند های قرارداد ، کمی فقط کمی آرام میشه که همه
چیز قانونیه و حق طلاقیه که پایین همه نوشته شده آبی میشه
رو آتیش درونش و فکر میکنه دیگه کاری تو این خونه ندارن
این رو فراز هم از حالت چشمهایش میخونه و حین نگاه واضح و
پراز عصبانیتی به شروین از جاش بلند میشه

خانوم بیگی ، هنوز خیلی چیزها رو شما نمیدونید و لازمه _
براتون توضیح بدم که چرا ناگرین چند وقته اینجاست و حتی
نتونست بیاد پیشوازتون

فروغ برمیگرده سمت ناگرین و ترسیده از افکاری که تو همون
بیست ثانیه هجوم آورده تو ذهنش براندازش میکنه و تا بینه
حالش خوبه ،

ئاگرین با دیدن نگاه مامان فروغ ، شال روی سرش رو بیشتر دور
گردنش میپیچه و چونه اش رو نا محسوس میپوشونه و لب
:میزنه

عزیز دلم ، من خوبم ، بزارید آقای حاتمی همه چیز رو براتون _
توضیح بدن

چقدر این لفظ ئاگرین برای هر سه تا مرد حاضر ، غریبه بود ،
بخصوص فراز که اصلا خوشش نیومده بود و توقع داشت اونم
مثل خودش راحت برخورد کنه تا کمی هم شده جدیت بگیره
رابطشون جلوی مادر بزرگش

:تحت تاثیر این افکار جدی تر از قبل میگه
خانوم بیگی از این طرف لطفا_

فروغ با نگاه کشدار و متاسفی به چشمهای ئاگرین که مثل روز
روشن بود برایش چی توش نوشته ، بلند میشه و با برداشتن
.دوباره قرارداد ، دنبال فراز راه میفته ، سمت اتاق زیر راه پله

صدای ضعیف ، بسته شدن در اتاق که به گوشش میخوره ،
 بغضی که به زور جلوش رو گرفته بود بلند میشکند ، جوری که
 افراد حاضر ترسیده از جاشون بلند میشن
 لیلی و به دنبالش ، طوبی خودشون رو بهش میرسونن
 :لیلی حین بغل کردنش ، میگه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:38 08.06.19]



#199

آروم باش دختر ، میبینی که همه چیز آسون تر از اون چیزی _
بود که فکرش رو میکردی

ئاگرین با همون هق هقش سر تگون میده

نگو که تاسف تو نگاهش رو ندیدی ، لیلی_

لیلی هم که چشمه‌هاش پر شده ، محک‌تر بغلش میکنه و بازم
دعوت به آرامشش میکنه

شروین راهش رو کج میکنه سمت پنجره و فکر میکنه چه
جوری باید اون زن محکم رو وادار به موندن تو این خونه بکنه تا
انجام قدم بعدی که با ئاگرین توافق کرده بودن ، تمام این دو
شب ترس این رو داشت ئاگرین ، بشینه پای معامله با فراز و
برای همیشه شانسش رو از دست بده ،

سرش رو برمیگردونه سمت دختری که اینجور گریه کردنش
 قلبش رو به درد می آورد و وقتی یادش می افتاد خودش باعث
 همه این اتفاقاته بیشتر و بیشتر قلب بیچاره اش به درد میومد
 حین برگشتن سرش ، نگاهش تو نگاه بهادر قفل میشه و بدون
 اهمیت چشم ازش میگیره خوب میدونست خیلی وقته دستش
 برای بهادر رو شده و دیگه انگار براش مهم نبود فراز هم بفهمه

طوبی لیوان آب قند رو میگیره طرف ئاگرینی که با اون
 چشمهای قرمز خیره شده به روبروش و ساکت و بدون حرکت
 چند ثانیه یکبار پلک میزنه و هیچ
 حرفهاشون زیادی طول کشیده و این شروین رو بیشتر از همه
 نگران کرده ، چند بار خواسته بود بره پیششون اما به زور

خودش رو کنترل کرده بود و روی آورده بود به دود کردن نخ
های گس سیگار

ئاگرین ، مامان بزرگت منتظرته_

با صدای فراز ، همه تو جاشون می ایستن ، اما شروین حتی
برنمیگرده سمتش و همچنان نگاهش به فضای بیرون پنجره
است

لیلی هولش میده سمت راهرو

چرا ماتت برده برو دیگه_

ئاگرین به خودش میاد و دو قدم میره ، اما برمیگرده و لیوان تو
دست طوبی رو ازش میگیره و نصفش رو سر میکشه و حین
برگردوندن لیوان به دستش ، پیشونی طوبی رو میبوسه _برام
دعا کن طوبی

منتظر نمیمونه و بدون اینکه نگاهش کنه از کنار فراز میگذره ،
:اما فراز نرم بازوش رو میگیره و دم گوشش پچ میزنه

کمی ، فقط کمی به اتفاقات تو تراس فکر کن ، وقتی میخوایی _
تصمیم بگیری

ئاگرین متعجب نگاهش میکنه و از ذهنش رد میشه "منظورش
"کدوم اتفاقات ، معامله رو میگه

تا میخواد چیزی بپرسه ، فراز از کنارش رد میشه و با قدم های
بلندی ، مستقیم میره سمت در ورودی و بیرون میزنه

گیج نگاهش رو از مسیر رفتنش میگیره و خودش رو به اتاقی
که مامان فروغ منتظرشه میرسونه و ترسیده میره تو و با
دیدنش روی مبل دو نفره که دستهایش رو روی صورتشه و
آرنجاش رو هم گذاشته رو زانوهاش ، دلش به درد میاد از دیدن
، مستاصلی زنی که همیشه تو موضع قدرت بوده

در و آرام میبنده و میره دقیقا کنار پاش روی زمین میشینه و
:حین بغل کردن پاهاش با بغض خفه کننده اش بازم میگه
معذرت میخوام مامانی_

فروغ که انگار چیزی یادش افتاده بود شتابزده دستاش رو از صورتش برمیداره و بند صورت زیبای دختری میکنه که تمام ۲۷ سال گذشته بهونه نفس کشیدنش بود و با بالا آوردنش میبینه:
رد بخیه تیره و لرزون میپرسه

چیکار کردی ناگرین ، من و تو اونقدر از هم دور بودیم؟ _

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:39 08.06.19]



#200

گریه ناگرین شدت میگیره و دوباره میچسپه به پاهای فروغ
 مامانی با این حرفا عذابم نده ، تو رو خدا_

ناگرین نابودم ، دارم میسوزم از اینکه این اتفاق مال قبل از_
 ...سفرمه ، کاش میمردم و بر نمی
 جیغ بلند ناگرین ساکتش میکنه

مامان فروغ ، از این حرفها نزن ، تموم این مدت رو به امید_
 بودند و برگشتنت دووم آوردم

فروغ خسته تکیه میده به پشتی مبل
 سعی کردم جوری بارت بیارم که کسی نتونه مجبور به کاریت_
 کنه ، اما انگار موفق نبودم

فروغ خانوم ، بی انصاف نبودی_

ناگرین ، برام سخته باورش که اونقدر ساده لوح بوده باشی_

ئاگرین دوباره بغضش میشکونه

متاسفانه بودم ، اما مامان فروغ ، قول میدم همه چیز رو _
درست کنم ، تو فقط پشتم باش ، بودنت برم میگردونه به اون
دختری که خودت بار آوردی

فروغ همونجوری تکیه زده به مبل نا امید خیره میشه به
:چشمهای ئاگرین و لب میزنه

هیچ چیز درست نمیشه ، خیلی چیزا فرق کرده ، چشمت _
شبیهه چشمهای اون موقع های مامانت شده
دست ئاگرین رو میکشه و کنار خودش مینشونتش و سرش رو
میچسپونه به سینه اش
از اون مرد برام بگو_

چی بگم ، زیاد نمیشناسمش ، همش یه مدت کوتاه فهمیدم _
کیه ، قبلا خودش رو بادیگارد خونه معرفی کرده بود
اگر شبیهه باباش باشه ، میشه روش حساب باز کرد_

ئاگرين سرش رو از سينه فروغ برميداره و تو سكوت خيره ميشه
بهش

فروغ ادامه ميده

اما اين باعث نميشه كه تو بخوايي آينده ات رو قرباني يه _
تهديد و قرارداد بكني ، مگه نه؟

با شك پرسیده بود ، ئاگرين صاف ميشينه و خيره به انگشتهاش
:جواب ميده

معلومه كه نه ، انتخابات كه شروع بشه ، طلاق رو ميگيرم و _
اين خونه و آدما رو براي هميشه با همون شناسنامه قديمي پاك
ميكنم

ئاگرين _

لحن نگران فروغ ميترسونتش ، كه نكنه مثل هميشه ، قبل از
خودش دلش رو خونده باشه

ئاگرين ، عموت هم هست _

:با همون سر پايين ، آروم جواب ميده

میدونم۔

دلت سر جاشه؟۔

یہویی سر بلند میکنه و خیره به نگاه نگران فروغ میپرسه

منظورت چیه؟۔

منظورم واضحہ این حس تو خونواده ما انگار ارثی ، همیشه ۔

خوشحال بودم کہ تو به اندازہ مادرت احساساتی نیستی

نیستم۔

مطمئننی؟۔

ئاگرین فقط سر تکون میدہ و نگاهش رو ازش میگیرہ

فروغ اما تکیہ اش رو از مبل میگیرہ و با گرفت صورتش تو

:دستہاش ، ادامہ میدہ

... اگر الان بگم ، طلاق رو بگیر و۔

مامان فروغ چی باعث شدہ فکر کنی این کار رو انجام نمیدم۔

:فروغ خستہ ، لبخندی میزنہ و زیر لب زمزمہ میکنہ

ناآرومی ئاگرین ، انگار باید اینبارم من بهت بگم حسرت رو ، _
 ولی بزار بگم این دیگه دختر همسایه نیست که دوست داشتی
 بری باهاش بازی کنی اما نمیرفتی و با حسرت مقابله میکردی
 میدونم ، نگران نباش اون آدم خودش نامزد داره و خودت که _
 میدونی این عقد هیچ سندیتی نداره
 بهشون گفتی؟ _

نه ، لازم هم نیست بدونن مگه نه _

ئاگرین ، دیر یا زود عموت میفهمه _

:ئاگرین نگران میگه

نمیزاریم ، همش یک ماه مونده _

وای به روزی که بفهمه ، وای از دل تو ، ئاگرین چی کار کردی؟ _

اشکهای فروغ دوباره بغض ئاگرین رو میشکنه و فکر میکنه ،

حرف فراز درست بود هر لحظه عمق ماجرا رو بیشتر درک

میکنه و ترسش هم بیشتر میشه

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:05 09.06.19]



#201

ئاگرین

به زور راضیش کرده بودم دو ساعت بخوابه تا کمی هم شده
انرژی بگیره و بعد فکر کنیم چیکار باید کرد
تو اتاق خودم برده بودمش و با سوالهای مشکوکی که میپرسید
راجع به بودن طوبی تو خونه ، فهمیدم نگران چیه و حین باز
کردن روسریش با اطمینان جوابش رو داده بودم
عزیز دلم به اون چیزها حتی فکر هم نکن ، تا چند روز پیش "
من فکر میکردم بادیگارد خونه است و اونم همچین مردی
"نیست ، حالا خودت بیشتر هم میشناسیش

البته نمیدونستم اون چندتا بوس نا قابل هم جزو اون خطرات
محسوب میشدن که مامان فروغ ترسش رو داشت ،

خسته بود ، اما میدونستم حالا حالاها نمیتونه بخوابه ، میدونم
نگرانیش بابت چیه ، چیزی که تمام شبهایی که تو این خونه
بودم داشتم بهش فکر میکردم تا فکر اون آقازاده رو از سرم
بیرون کنم

لیلی با سینی شربت میاد و دقیقا کنارم میشینه

خوابید_

ظاهرا ، اما بیشتر خواستم کمی تنها باشه و بتونه این جریانات _
رو هضم کنه ، بقیه کجان

اگر منظورت از اون سه نفره ، هیچ کدوم خونه نیستن ،_

ئاگرین؟

هممم_

حواست رو بده من_

نگاه گیجم رو از نقطه ی روبروم میگیرم و

برمیگردم سمتش

چیه؟_

من یه چیزی فهمیدم ، نمیخوام بترسونمت ولی حواست رو _

جمع کن

کامل برمیگردم سمتش و با نگاهی به مسیر آشپزخونه ، کنجکاو

:پیچ میزنم

بگو ببینم ، چی فهمیدی ؟ _

... این پسره شروین_

همزمان در ورودی باز و صدای یالله ی بهادر حرف لیلی رو قطع

میکنه

با لیلی نگاهی متعجب به هم میندازیم و از جامون بلند میشیم ،

:فقط فراز و بهادر اومدن و با خنده ازشون میپرسم

بالا خره یاد گرفتید ، چه جوری بیاید تو_

:بهادر میخنده و اشاره به تو خونه پیچ میزنه

مجبوریم یاد بگیرم_

فکر کنم منظورش مامان فروغ بود ، با سوالی که آقازاده میپرسه
 ، نگاهم رو میندازم تو نگاه زیادی جدیش
 همه چی ، روبراهه؟_

:سر تکون میدم

خدا کنه باشه ، گفتم کمی استراحت کنه بعد تصمیم بگیریم_
 همین که حرفم تموم میشه ، مچ دستم رو میگیره و راه میفته
 سمت پله ها ، اما لحظه آخر راهش رو کج میکنه و مسیرش
 میشه اتاق کارش

کمی حرص از قدم ها و فشردن دستم تو دستاش مشخصه انگار
 ،

دم در مچم رو میکشم و خودم قبل از اون وارد میشم و بدون
 اهمیت بهش میرم جلوی پنجره می ایستم

سکوتش که طولانی میشه ، برمبگردم و رو به اون چشمهای
 :منتظرش میپرسم

خب؟_

هنوز داری از گرفتن تصمیم حرف میزنی؟ تو الان باید بشینی _
 با مامان فروغت حرف بزنی تا قانع بشه اینجا بمونه
 میرم و دقیقا روی مبل روبروش میشینم
 به احتمال زیاد میتونم راضیش کنم تا آخر قرارداد ، اینجا _
 بمونیم ، فقط باید تو ... یعنی شماها اینجا نباشید
 خنده عصبیش میگه که هیچ خوشش نیومده از اینکه میخوام
 محترمانه بیرونش کنم از خونه اش
 خودش رو جلو میکشه
 یعنی تمام مشکل تو الان وجود ماهاست ، واقعا نمیفهمی یا _
 نمیخوای بفهمی؟
 خب انگار اعصابش از چیز دیگه ای خورده ، فقط نگاهش میکنم
 ،: که ادامه میده

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

#_فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [13:07 09.06.19]



#202

مامان فروغت بیشتر از ده بار بهم یادآوری کرد این عقد باطله _
 و فقط یه اسم تو شناسنامه است ، تو که فرصت نکردی باهاش
 تنها باشی و توضیح بدی عقد اونروز چه جوری اتفاق افتاد ، پس
 دلیل اون حرفه‌اش چی بود ، الان که خوب فکر میکنم خود تو

هم چند بار گفתי این عقد سندیت نداره ، میخوام دلیل این حرفهاتون رو بدونم ،

اصلا چرا من باید از خوانواده ی پدریت بترسم؟

آب دهنم رو قورت میدم ، خب این آخرین چیزیه که من بخوام برای این مرد روبروم توضیح بدم اونم با این همه ریلکسی موجود تو چشمهات که منتظر من چیزی بگم و بپره بهم مطمئنا منظور مامان فروغ همون قرارداد بوده و منم که خب _
واضحه منظورم ، اون روز تو شروین رو فرستادی حتی امضاهای ...دفتر هم

امضاها رو خودم زدم ، دقیقا بعد از خروج تو از محضر رسیدم _
و حتی تو رو هم دیدم

چرا الان داره این حرف ها رو میزنه ، یعنی چی این لحن حق بجانب

دوباره شروع میکنه

دقیقا چهارده روز دیگه لیست و تحویل مجلس میدن و من _
 درگیر میشم ، نمیخوام فکرم پیش تو بمونه ، سعی کن مامان
 بزرگت رو آرام کنی تو تا وقتی که من میگم تو این خونه
 میمونی

چند بار جمله اش رو با خودم تکرار میکنم "تا وقتی که من
 میگم" حس میکنم بهم بر میخوره ، یعنی بعدش میگه ،
 بفرمایید بیرون

متاسفم من منتظر این نمیشینم تو بیرونم کنی از خونه ات و _
 پایان قرارداد میرم و راهمون از هم سوا میشه ، شروین گفته چه
 جوری میتونم بدون دردسر از ایران برم

محکم میکوبه رو میز جلومون و جدایی از پریدنم تو جام اون
 نگاه عصبیش که انگار اولین باره میبینمش زیادی ترس و بهم
 القا میکنه و در نتیجه زبونم بند میاد

بین هر چی قرار با شروین داشتی فراموش میکنی ، حتی اون _
 حق طلاق احمقانه رو

آروم لب میزنم

میشه بگی چته؟ نمیتونی بزنی زیر قرارداد_

نمیزنم ، ولی به روش خودم پیش میرم نه شروین ، شماها فکر _
 میکنید ، اون لیست تحویل داده شد ، همه چی تموم میشه ، نه
 تازه شروع میشه ، اونا تا زهرشون رو نریزن دست برنمیدارن ،
 چون من بودم پام رو تو کفش اونا کردم ، لازمه هر بار پیام بیشتر
 برات توضیح بدم و بیشتر بترسی

چرا اونقدر رفتارش عجیب شده ، کو اون آقازاده ریلکس و آرام
 ، انگار از چیزی ترسیده ، ولی چرا ؟
 خدایا اون چیزی که بهش فکر میکنم نباشه ،
 نه به خاطر خودم ، به خاطر خودش

انگار میفهمه که تند رفته ، چون ساکته و نگاهش هم به میز جلو
 رومونه ، زبونم رو تگون میدم

وقتی که رفتی تو این راه و به قول خودت پا تو کفششون _
 کردی ، باید تا آخرش بری و بهت توصیه میکنم تو روی پدرت

هم واینستی ، تموم عمرم جوری زندگی کردم که از حواشی و
 اتفاقات دور باشم ، الانم تمام تلاشم رو میکنم که برگردم به اون
 ...زندگی ، چون

بلند میشم و همونجوری که آروم میرم سمت در ، حرفم رو تموم
 میکنم
 مجبورم_

شتابی که به قدمهام میدم ، برای اینه که نفهمه ، این اجبار
 بغضم رو در آورده و اقلا فکرش طرف چیزهای بد نره

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:07 09.06.19]



#203

همه دور میز ناهار نشستیم ، همه هم زیادی ساکتن
کنار مامان فروغ نشستم که حتی یک قاشق هم نخورده ، خیلی
عجیب تو فکر و من میترسم از این تو فکر بودنش ،
:یهو سر بلند میکنه و بدون نگاه به کسی میپرسه
اردوان خان الان چیکار میکنن؟_
خب واضح که مخاطبش کیه وهمه سرها برمیگرده اون سمت
سرگرم سیاست و جلساتشون هستن_
یه روزی تمام خواب و رویاش رسیدن به ریاست جمهوری بود_
، انگار نصف راه رو رفته

افراد حاضر تعجب میکنند ، اما من امروز صبح فهمیده بودم ،
اون همه ذوق و شوق مامان فروغ وقتی اردوان خان رو تو تی وی
میدید ، تصادفی نبود
پدرم رو میشناسید؟_

این و با شک میپرسه ، مامان فروغ بیخیال خوردن ناهار میشه و
:حین بلند شدن از پشت میز جوابش رو میده
نه ، میشناختم ، ناگرین بیا بالا کارت دارم_

قبل از اینکه فرصت کنم از جام بلند شم ، صداش و میشنوم
میشه باهاتون حرف بزنم ، البته ناگرین هم باشه_

تو جام می ایستم و نگاهی به مامان فروغ میندازم ، که باز داره
عجیب نگاهم میکنه ، نگاهش رو کشدار ازم میگیره ،

:راه میفته سمت راه پله و همزمان میگه

ناهارتون رو بخورید ، بیاید_

:مامان فروغ که میره طوبی ناراحت میپرسه

چرا چیزی نخوردن؟ جرات نمیکردم بهشون هم تعارف کنم_

لبخندی به ناراحتیش میزنم

وقتی ذهنش درگیره ، نمیتونه چیزی بخوره ، دستت درد نکنه _

خیلی خوشمزه بود

چیزی نخوردی که _

فراز خان بدون حرف از کنارم میگذره و فرصت نمیکنم جواب

طوبی رو بدم ، عجله ای دنبالش راه میفتم ، چون باید یک

چیزی رو بهش میگفتم قبل از این که بریم بالا ،

دم پله ها بهش میرسم و با کشیدن بازوش البته به کمک هر دو

دستم ،

نیم نگاهی به بالای پله ها میندازم و بدون توجه به نگاه انگاری

:دلخورش نزدیک تر میشم و پچ میزنم

حواست باشه ، ما این مدت خیلی رسمی با هم برخورد _

داشتیم و اونقدر هم نگو ناگرین ، یه خانوم تهش ببند

بله دیدم صبحی از مرتیکه ی شلاقی ترفیع گرفتم به آقای _
 حاتمی ، ولی من از همون اول گفتم ئاگرین و الان هم میگم
 ئاگرین

داشت ادای من و درمی آورد و شبیهه بچه ها لج کرده بود ، ولی
 چقدر وقتی میگفت ئاگرین ، خوشم می اومد و دلم میلرزید ،
 بازوش که زیر دستم سفت میشه ، به خودم میام و دستم رو
 برمیدارم ، اما فرصت نمیده ازش دور بشم ، دستش رو بند نرده
 پله ها میکنه و راه رو به روم میبنده

وقتی میایی میگی ، جوری رفتار کن که مامان فروغت فکر _
 کنه با هم رسمی بودیم ، یعنی یک چیزی این وسط هست و باید
 بگم منم حسش کردم

میگه و از کنارم میگذره و عمدا دستش رو جوری میکشه که
 کف دستش کمرم و آتیش میزنه ، وقتی میبینم از بالای پله ها
 گم میشه ، سقوط میکنم رو همون پله ای که یکی از پاهام روش
 بود ،

نفسهام رو کنترل میکنم و میتوپیم به دلم که یکم خوددارتر باشه ، اما انگار داره جوابم رو با پرروی میده که "چطور وقتی من بهت میگفتم تو حرفم و گوش نمیکردی

بعد از کشیدن چند نفس عمیق خونسردیم رو بدست میارم و میرم بالا ، باید حواسم به همه چیز باشه ، کافیه مامان فروغ بفهمه چیزی این وسط هست تا بیشتر و بیشتر عذاب بکشه و . من نمیخواستم به خاطر من اونقدر وجدانش رو عذاب بده

در اتاقم باز و از همین جا میشنوم حرفهای تندو تیز مامان فروغ رو

رو چه اساسی همچین چیزی میگگی ، مطمئنا باید دلیلی _ بزرگتر از جاه طلبیت برام بیاری ، تا راضی باشم جگر گوشه ام رو بیشتر از این بازی بدی ، اگر الان نمیرم پیش قانون فقط یک

دلیل داره ، پس سعی نکن پیش خودت تصور کنی منم ساده تر
از دخترمم

متعجب تو چهارچوب در می ایستم و به تنش عجیب بینشون
نگاه میکنم و خدا خدا میکنم ، فراز بهش برنخورده باشه و
جواب مامان فروغ رو که فقط شوکه است از این اتفاقها ، نده

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:57 10.06.19]



#204

در و هول میدم و با ورودم جلوی جواب دادن فراز رو میگیرم ،
 مامان فروغ اما با دیدنم بدتر انگار فوران میکنه ، میاد سمتم و با
 گرفتن بازوم در اتاق رو میبنده

بیا بشین رک و پوست کنده جوابم رو بده ، از صبح دارم _

دیوونه میشم اونقدر فکر و خیال کردم

همونجوری که داره رو تخت مینشونتیم ، نگاهم میفته به چهره

کلافه ی مردی که انگار نا امید به نظر میرسه

ئاگرین ، مطمئنی به زور وارد این بازی شدی و به خاطر این _

آدم نبوده؟

گیج از سوال مامان فروغ مسیر دستش رو میگیرم که میرسه به

فراز

مامانی ، داری میگی بهت دروغ گفتم؟ _

پس چرا ، ایشون میاد به من میگه بزارید ناگرین خودش _
 تصمیم بگیره ، میگه میخواید ازدواجتون رو علنی کنید
 دیوونه شدی ؟ اگر این ازدواج علنی بشه ، خیلی چیزهای دیگه
 رو هم باید علنی کنی ، تا این حد دیوونه ای ؟
 نگاهم خیره تو چشمهای منتظر ، مرد روبروم میمونه ،
 چیزایی رو گفته که خودش مطمئن بود من مخالفم ، پس دلیل
 گفتنش چی بوده ؟
 بلند میشم و با گرفتن دو طرف شونه مامان فروغ با چشمهام
 دعوت به آرامش میکنم
 قربونت برم ، تو صبح حرفهای من و شنیدی ، بهت اطمینان _
 دادم ، ایشون هم منظورش از علنی کردن فقط فهمیدن
 پدرشونه ، که اگر تو مناسب نمیدونی من اون رو هم انجام نمیدم
 نگاه مامان فروغ آروم میگیره ، نمیدونم چرا نتونستم بگم دروغ
 میگه و من همچین قراری باهاش ندارم
 :برمیگردم سمتش و بدون اینکه بتونم بهش نگاه کنم ، میگم

...من پای قرارداد میمونم با همون شرایط قبلی ، لط_

چی رو باید علنی کنی که تا حالا نکردی ؟ اون چیه که _

پنهونش میکنی؟

ترسیده برمیگردم سمت مامان فروغ که خسته میره سمت تخت

:و حین نشستن میگه

مطمئن نباش بخوایی بدونی ، همونطور که ناگرین میگه ، پای _

اون قرارداد بمونید و در ازای اینکه نمیرم پیش پلیس ، بزارید

همه چیز مسکوت بمونه بین همین چند نفر

فراز برمیگرده سمت من و با چشمهای مشکوکش براندازم

میکنه ، خدایا نخواد بفهمه

میاد جلو و با نیم نگاهی به مامان فروغ ، مشکوک اما آرومتر از

:قبل میگه

گفته بودم مقابله با خانواده پدریت هم یکی از بندهای معامله _

خواهد بود

پوزخند بلند مامان فروغ ، بیشتر میترسونتم از ادامه ی این
 بحث ، دست پاچه دست فراز رو میگیرم و میکشمش سمت در
 اتاق

مامان بزرگم الان خیلی خسته است و میبینید که ناهار هم _
 نتونست بخوره ، حالش اصلا خوب نیست

اما دستهای مامان فروغ عقبم میکشه

نه ، من حاله خوبه ، بیا بشین ، اگر اونقدر ادعا داری میتونی از _
 ناگرین مراقبت کنی ، بهت میگم ، شاید تو اون آدمی باشی ، که
 میتونه این مشکل بزرگ رو حل کنه
 مامانی لطفا _

اهمیتی بهم نمیده اما اون نگاه که هر لحظه بدتر از قبل
 مشکوک نگاهم میکنه باعث میشه برگردم سمت مامان فروغ و
 :آروم پچ میزنم

چی باعث شده فکر کنی این آدم میتونه مراقب من باشه و این _
 مشکل رو حل کنه؟

مامان فروغ اما با صدای عادی جوابم رو میده
 نگاه تو و حرفهای اون آدم ، که از صبح بیشتر ده بار گفته _
 فقط من میتونم مراقب ناگرین باشم

✂ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:58 10.06.19]



#205

راوی

فراز گیج از وضعیت پیش اومده فقط گوشه‌هاش رو باز کرده تا بشنوه و نمیدونه باید حرفی بزنه یا نه ،

ئاگرین اما با نگاه ملتمسش دوباره تلاش میکنه مامان فروغ رو از رو کردن ، مسئله ای که حتی لیلی هم ازش خبر نداره ، منصرف کنه

اقلا بسپرش به خودم ، الان فرصت مناسبی نیست_

اگه قرار بود بگی ، تا حالا گفته بودی ، مناسب تر از این _

فرصت هم سراغ ندارم ، عموت ترکیه که بودم بهم ایمل زده بود که چرا نمیتونم از ئاگرین خبر بگیرم ، اگر تا حالا گندی که زدی رو فهمیده باشه چی؟

فروغ میاد جلو و با بغض ادامه میده

ئاگرین ، نمیخوام از دستت بدم ، عموت رو نمیشناسی ، حرفی _

بزنه پاش وایمیسته

با تمام این حرفها ناگرین نمیخواد فراز چیزی بفهمه تمام این مدت حتی حرف های دل خودش رو هم نادیده گرفته بود که به اون مسائل فکر نکنه و مجبور نشه ، به کسی بگه
برمیگرده سمت در

خودت میدونی ، اما اگر میفهمیدی تمام این مدت چه عذابی _ کشیدم برای کتمانن الان اونقدر راحت از باز کردن اون ناگفته های شوم حرف نمیزدی

میگه و از اتاق میره بیرون و در رو هم محکم میکوبه به هم فروغ نگران میخواد بره دنبالش ، دلش از کلمه ی "عذاب" ی که شنیده بود به درد اومده بود و بیشتر و بیشتر به باور مهم بودن پسر اردوان تو زندگی تمام زندگیش ، رسیده بود هنوز به در نرسیده ، فراز جلوش می ایسته و با اخم های در هم ، در حالی که سعی میکنه احترام نگه داره اشاره میزنه به داخل اتاق

تا وقتی که همه چیز رو بهم نگید ، از این اتاق بیرون نمیرید ، _

فروغ میخواد بهونه بیاره که فراز بلند تر از قبل میگه
 قرداد باشه یا نه من شوهرشم و باید بدونم اینجا چه خبره _
 فروغ از اطمینانی که از لحنش موج میزنه ، خوشش میاد ، اما
 باید اول امتحانش رو پس میداد ،

عمدا با لحن محکم و ریلکسی میگه

اشتباه تو اینجاست ، نه تو شوهرشی نه اون همسر تو _
 فراز میخواد باز حرفهای صبح رو تکرار کنه که فروغ با نشون
 دادن کف دستش ساکتش میکنه
 پسرم ، اون عقد هیچ سندیتی نداشته و نداره چون باطله ، _
 چون...

عمدا سکوت میکنه و بی خبر از ضربان دل مردی که نزدیک به
 ایستادنه ، برمیگرده سمت پنجره و حرفش رو جور دیگه ای
 ادامه میدهد

اول لازمه بدونم تا چقدر پای ناگرین میمونی؟ باید بدونم با _
 پدرت فرق داری یانه؟

هر زمان دیگه ای بود ، موضوع پدرش رو روشن میکرد اما الان
مهمتر از اون سوالیه که ازش شده ، در حالی که خودش هم
نمیدونه

:فروغ میفهمه که گیج شده ، پس خیلی رک میگه
برو و وقتی که مطمئن شدی میتونی همه جوره پای دخترم _
...وایسی برگرد برای شن
مطمئنم _

هر دو سکوت میکنند و فراز ، چند قدم میاد جلو
مطمئنم که اگر اون قرارداد هم تموم بشه ، نمیگذارم از این _
خونه بره حتی با حق طلاقیه که داره
فروغ میفهمه که مرد روبروش ، میخواد از زورش استفاده کنه تا
دست دلش رو نشه ، اما همون صبح ، بهش ثابت شده بود ، این
مرد همونه که میخواد ، درست مثل پدرش اراده اش قوی بود ،
البته کاش شبیهه اون نباشه
فراز عصبی از سکوتی که خوب میدونست عمدیه ،

در حالی که هزاران فکر ، در مورد همون یک جمله نا تموم به
ذهنش خطور کرده

دندونهاش رو چفت هم میکنه و میپرسه

پای کس دیگه ای در میونه؟_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 11:59 10.06.19]



#206

کسی که از تو محق تره_

فراز دست خودش نیست که با عصبانیتی عجیب ، قدمی میره
جلو ، اما نمیتونه چیزی بگه ، چند بار دهنش رو باز میکنه ، ولی
دست آخر چشمه‌هاش رو میبندد و نفس عمیقی میکشه
فروغ دوباره برمیگرده سمت پنجره و خیره آبی آسمون آروم
میگه:

"وقتی شیرین اومد گفت "مامان عاشق شدن چه جوریه؟_

ترسیدم ، بچه بود ، خیلی بچه بود ،

براش خواب و رویاهای زیادی داشتم ، ولی اون عشق زود هنگام
... همه رویاهام رو ازم گرفت ، به دنبالش

:پیچ مانند جمله اش رو کامل میکنه

شیرینم رو ازم گرفت_

نفس بلندش ، برای جلوگیری از ریزش ، ناوقت اشکهاش

:بازم خیره به اون رنگ آبی ادامه میده

رفت و یه یادگاری برام جا گذاشت ، انگار خدا دوباره شیرین _

رو بهم برگردوند ، اینبار تمام سعیم رو کردم محکم و قوی بارش

بیارم ، به دور از رنگ صورتی و عروسک های پارچه ای ،

اما برای داشتنش باید باج میدادم به خانواده ئالان ، پدر ئاگرین ،

هر چیزی هم قبول نمیکردن ، خود ئاگرین رو باید باج میکردم ،

این بار نفس های بلند و عمیق هم نمیتونه جلوی بغضش رو

بگیره ، صدای گریه اش فراز رو به خودش میاره و میره سمتش ،

میخواد کمک کنه بشینه اما فروغ سر تکون میده و اشاره به

:آسمان بیرون میگه

ممنون ، رنگ آبی بهم آرامش میده_

فراز هم تکیه به دیوار پنجره خیره به مسیر نگاه فروغ ، فکر

میکنه ، از کی تا حالا رنگ آبی اونقدر به نظرش خاص شده؟

فروغ با همون گریه ی آروم ، دنبالی جرفش رو میگیره
اون روزا نبودن شیرین دیوونه ام کرده بود ، همش ۱۸ سالش _
بود که رفت ، حق داشتم دیوونه بشم ، کامل رنگهای زندگی رو
ندیده بود ، حسرتش تو دلم ، باعث شده بود نفهمم دارم چیکار
میکنم ،

ئالان چند روز بعد شیرین دووم آورد ، همون چند روز لعنتی کل
طائفه اش اومدن تهران ، کسانی که قیدش رو زده بودن و مثلا
میخواستن جبران کنن اونم با بردن دخترش ، نگذاشتم کسی
دستش به ئاگرین برسه ، مطمئن بودم همین که چشمه‌هاش رو
بینن عاشقش میشن چون دقیقا شبیهه چشمهای ئالان
پسرشون بود و دیگه نمیتونم جلوشون رو بگیرم ،
تو همون کشمش ها بود که ئالان هم رفت پیش شیرین ، همون
یک ذره امیدم هم از رفت ،

قانون هم طرف اونا بود ، هرچند احتیاجی به قانون نداشتن

وقتی دیدن کوتاه نیام ، از در صلح وارد شدن

فروغ برمیگرده و با نفرتی عجیب خیره به دستهایش ادامه میده

گول خوردم ، دلم برای اون مادری سوخت که جگر گوشه اش _
 رو از دست داده بود ، گذاشتم ناگرین رو ببینن ، اما شرط
 گذاشتم خودم باهاش میام و با خودم برش میگردونم ،
 اون موقع ها تقریبا ۴ سالش بود ، از نبودن مامان و باباش ، کلافه
 بود و فقط با من آروم میشد ، با اون خاندان کلاهدار پا شدم
 رفتم کردستان ،

:تعجب صورت فراز رو که میبینه ، سر تگون میده

آره ، ئالان اصلتش کرد بود و تو تهران دانشجو بود ، اینجا _
 عاشق شیرین شد و من نتونستم حریفشون بشم ، وقتی ئالان
 اومد گفت از خوانواده اش بریده به خاطر شیرین ، ترسیدم
 شیرین هم از من بیره برای عشقش ، پس کنار خودم جاشون
 دادم و سعی کردم مسیر درست رو نشونشون بدم
 سکوت میکنه انگار داره به چیزی فکر میکنه ، فراز درگیر حجم
 اطلاعاتیه که تو این چند دقیقه فهمیده

با خودش فکر میکنه ، چرا هیچوقت از ناگرین راجع به خانواده اش نپرسیده یا چرا بهادر بهش چیزی نگفته بود ، یعنی ممکنه شروین خبر داشته باشه؟

فروغ به خودش میاد و رو به فرازی که تو عمق اون آسمون گم شده میگه

زورت نمیکنم ، باید خودت انتخاب کنی ، چون ایستادن _
جلوی اون خاندان ، اراده ای از فولاد میخواد
چرا؟ با چی طرفم؟ _

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [10:37 11.06.19]



#207

فروغ آروم و زیر لبی جوابش رو میده

یه رسم و رسوم قدیمی_

فراز خسته از این همه طفره رفتن ها و حالت دیوونه واری که

ذهنش دچار شده ، تقریبا داد میزنه

بس نیست این همه طفره رفتن ، میدونم میخواید من و _

محک بزنید ، ولی کاری که شما دارید میکنید ، بیشتر دیوونه

کردن منه

فروغ طرحی از لبخند روی لبهای خیس از اشکش پدیدار میشه

، همین رو میخواست

برمیگرده و با همون اقتدار همیشگیش خیره میشه به چشمهای
 دو به شک مرد روبروش ، میخواست بدترین ها رو تصور کنه ، تا
 بتونه هضم کنه خبری که میخواست بهش بده

:همین که فراز میخواد نگاهش رو بگیره ضربتی میگه

ئاگرین عقد یکی دیگه است ، با یک مذهب دیگه_

فراز تو همون حالتی که سرش کمی خم شده خشک میشه ،
 لبهای نیمه بازش رفته رفته بازتر میشه ، حرکتی که میخواد به
 زبونش بده ، ناموفقه و تنها تیک های کوچیکی به لبش میده ، با
 قدمی که فروغ سمتش برمیداره ، پلکش میپره و تگون سختی
 میخوره

فروغ نگران از حالش دست روی بازوش میزاره ، اما فراز بدون
 اینکه ، دیگه به احترام زن روبروش اهمیت بده محکم پیش
 میزنه

اینکه مادری و نگران ، دلیل نمیشه کثیف ترین راه ها رو بکار_
 بگیری تا بتونی ئاگرین رو از این خونه ببری

فروغ سر تگون میده و کف دستش رو میزاره رو سرش

...میدونم خیلی غیر قابل باوره ، اما واقعیت دار_

داد بلندش دست خودش نیست

نداره ، واقعیت نداره ، مگه میشه من زن یکی دیگه رو عقد _
کنم

فروغ خودش رو بهش میرسونه و میخواد بازم حرف بزنه

اما فراز با همون جنون عجیبش که برای اولین بار ، احاطه اش
کرده ، انگشتش رو میاره جلو لبش

شش ، بسه لطفا ادامه نده_

فروغ اما بس نمیکنه و پر قدرت تر از اون داد میزنه

خودت خواستی بگم و باید بشنوی ، نه اینکه بخوام بگم روت _

حساب کردم ، با همین برخوردت بهم ثابت کردی ، حسابم روت

صفر هم نیست

فراز به خودش میاد ، چند نفس عمیق میکشه و با صدای خش

داری میگه

نمیدونم توقعتون چی بوده ، اما حس میکنم خورد شدم ، چرا _
...الان باید بفهمم ، چرا

چون این عقد برای لاپوشونی کارای کثیف خودتون بوده ، _
چون ناگرین رو مجبور کردید ، چون این فقط یه قراردادده ،
بازم بگم یا بسه؟

فراز روی تخت میشینه و با گذاشتن آرنج دستهایش رو زانوهایش
:، پچ میزنه

میخوام بشنوم ، کامل بدون هیچ کم و کاستی_

فروغ خیره به مردی که مرتب نفس عمیق میکشه و دستهایش تو
:موهایش شروع میکنه

من داغدیده بودم ، ناگرین بهم احتیاج داشت ، اما عموش _
همین که پامون به اونجا رسید ، گفت ناگرین از ماست و
برنمیگرده با تو ، اول فکر کردم نمیتونه اما ، بعدها فهمیدم
میتونه چون قیمش بود ، پدر ئالان فوت شده بود و ئاکام عموی
ئاگرین ، پسر ارشدش بود

مادر ئالان خیلی سعی کرد منصرفش کنه ، اما انگار هدفی
داشت از اون اصرارها

از همون موقع که فهمیده بود پچه ی ئالان دختره ، هدفش رو تو
سرش داشت ، این و مادرش بهم گفت،

گلچین بانو ، مامان بزرگ پدري ئاگرين

روز قبل از برگشتنمون ، رفتم جلوش ایستادم گفتم چی
میخواهی رک بگو ، اما کاش به حرف گلچین بانو گوش میدادم و
بی سرو صدا از اونجا میومدم بیرون ، هرچند مطمئنم دست
برنمیداشتن

فروغ انگار کم میاره ، ولی اینبار فراز هم نمیتونه بره سمتش تا
آرومش کنه

بعد از دقایقی سکوت که هر دو به شدت بهش احتیاج داشتن ،
فروغ با صدای ضعیف تری ادامه میده

گفت باید مطمئنم کنی از اینکه ئاگرين برمیگرده همینجا و _
طلب پدرش رو صاف میکنه

✕ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [10:38 11.06.19]



#208

فراز از کلمه طلب صورتش درهم میشه و اما فروغ نمیبینه و
 :جوری که انگار تو فکره ، آرومتر از قبل میگه
 رسومات عجیبی داشتن ، یه جورایی خاص ، طائفه ی بزرگی _
 بودن و بیشترشون خان و بیگ
 گویا پدرشون از قدیم دختری برای ئالان نشون کرده و
 خواهرشون رو هم پیشکشی داده در حقش ،
 فروغ با دیدن حالت نگاه فراز ، پوزخندی میزنه
 اونقدرهام بد نه که تو داری بهش فکر میکنی ، مثل یه بده _
 بستون با خان هم تراز خودشون ، یه دختر میدادن یه دختر
 میگرفتن تا منسجم کنن رعیت هاشون رو ،
 اما وقتی ئالان برنمیگرده اونجا ، همه چیز به هم میریزه و
 خواهرشون که قبلا رفته بود خونه بخت ، پس فرستاده میشه ،
 ئالان با بهونه ی اینکه زندگی خواهرش چندان هم موفق نبوده
 وجدان خودش رو آروم میکنه و بازم برنمیگرده ،
 اما طائفه ی خان مقابل که بهشون برخورد کرده قانون وضع میکنن ،
 قانونهایی که من نفهمیدم ، ولی خب مسلما خیلی مهم بوده که

ئاراس خان پدر ئالان میره و جلوش کوتاه میاد اونم با پیشکش
کردن سه تا از دخترهای طائفه ی خودش ،

فروغ در حالی که میشینه روی صندلی میز آرایش ، نفس
عمیقی میکشه

سرحد بیگ هم قبول میکنه ، اما با شرط اینکه هر سه دختر _
از خون خود ئاراس خان باشن ، و این در حالیه که تنها یک
دختر مجرد داره تو خونه اش ، ئاکام اون موقع یک دختر داشته
که با زور پدرش پیشکش میکنه البته با شرایط خودش که
درخواست میده ، بعد از این قضایا بیان خواستگاریش ،
دختر دیگه رو خواهر ئاراس خان پیشکش میکنه ، که به گفته
گلچین بانو ، به خاطر منفعت خودش بوده

فروغ نگاهش میره سمت ساعت و میفهمه دقیقا دو ساعته داره
:حرف میزنه ، خسته میره سمت تخت و همزمان میگه

ادامه بدم؟ _

باید همه چیز رو بشنوم _

این و فراز با اخم های درهم و خیلی خشک ، در حالی که کمک
میکنه فروغ دراز بکشه میگه و بدون نگاه میره سر جای چند
لحظه پیش فروغ میشینه

نگاه منتظرش فروغ رو وادار به گفتن میکنه

ظاهرا ، همه چیز آرام میشه ، اما ناکام که دلش نمیاد دخترش _
رو پیشکش کنه ، مرتب امروز فردا میکنه و سرحد بیگ که
دختر ناکام رو برای نوه بزرگش در نظر گرفته ، عصبی چو
میندازه که نآراس خان و پسرش ، مرد نیستند و روی حرفشون
نمیمونند ، این حرفها برای اونا بدتر از گلوله باران کردن ایل و
تبارشون بوده و نآراس خان از درد این حرف ها سخته میکنه و
متاسفانه دووم نمیاره

هرچند گلچین بانو میگفت همون رفتن نآلان کمرش رو شکسته
بود ، یادمه اون روزا نآلان چند روزی رفت مسافرت و وقتی
برگشت مشکی پوشیده بود ، اما نگفت باباش فوت شده ،
هیچوقت از خانواده اش حرف نمیزد ، خدایا مرزدش

ئاكام با بهونه مرگ پدرش ، ميخواد بزنه زير حرفش ، اما ترس از سرحد بيگ كه يه مرد تند خو بوده ، نميگذاره علنا اعلام كنه ، صبر ميكنه و تو همون روزاي چهلم ئاراس بيگ ئالان ساده دلانه به داداشش ميگه بچم دختره و اين ميشه برگ برنده ي دست ئاكام ، مخصوصا كه نوه ي بزرگ سرحد بيگ ، پسر درستي هم نبوده

ميره و به سرحد بيگ ميگه ، ئالان دخترش رو پيشکش کرده و ميخواد با اين كار برگرده به اينجا و خواستاره صلحه ، نميدونم چه جوري موفق ميشه راضيش كنه اما راضي ميشه و همونجا ميگه دختر ئالان نشون پسر زن كوچيكش ميشه كه اون موقع ها ۱۰ سالش بوده

✘ كپي_اين_رمان_ممنوع_و_پيگرد_قانوني_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 10:38 11.06.19]



#209

فروغ کمی فراز رو بر انداز میکنه تا ببینه با شنیدن این حرف
چیکار میکنه ، اما فراز به زور خودش رو وادار کرده بی حرکت
فقط گوش بده ، فروغ که ریلکسی کاذبش رو میبینه ، ادامه

:میده

وقتی ناکام گفت ناگرین باید طلب باباش رو صاف کنه ، دیوونه _
 شدم ، تهدیدشون کردم به قانون ، اما همش توخالی بود ، کاری
 ازم برنمیومد ، نمیدونم اگر نالان زنده میموند و اون روز رو
 میدید ، برخوردش چی می بود ،

یه مدت اونجا موندم ، نمیگذاشتن ناگرین و ببرم منم که
 نمیتونستم اونجا تنهانش بگذارم ،

مدتی گذشت ، تا اینکه به خودم اومدم و فکر کردم مهم بردن
 ناگرینه و الان هرچی گفتن نمایشی قبول میکنم ،

اما ناکام زرنگتر از این حرف ها بود ، می گفت نمیزارم جریان
 نالان تکرار بشه ، پس بدون توجه به حرفهای مادرش ، کاری
 کرد که اون موقع ها من بیشتر خنده ام میگرفت ، ولی اونا
 خیلی جدی یک مجلس خودمونی که بیشتر شبیهه امضای
 قولنامه یه ماشین بود ، به همون اندازه ساده ، ترتیب دادن ،
 پسره رو دیدم اون موقع ۱۴ سالش بود و وکیل اونم همون
 سرحد بیگ پدرش بود ، ناکام هم که شد وکیل ناگرین و اون
 دو تا بچه رو عقد کردن ،

وقتی سرحد بیگ داشت میرفت بیرون بهم گفت ، فوقش ۱۰ سال دیگه صبر میکنه ، تمام موهای بدنم سیخ شده بود و نتونسته بودم اونجور که لازمه جوابش رو بدم ، البته امیدی که گلچین بانو بهم داد هم ، دلم رو قرص کرده بود ،

اینکه سرحد بیگ بمیره تمام این قول و قرارها تموم میشه

فروغ که سکوت میکنه ، فراز از جاش بلند میشه و با ترس

:عجیبی می پرسه

مرد؟_

آره_

:همین که فراز میخواد چیز دیگه ای بپرسه ، اضافه میکنه

اما سیامند روی حرف پدرش مونده ، هفت سال پیش با ناکام_

اومدن اینجا ، قسمشون دادم فعلا تا دانشگاهش تموم میشه ،

نرن پیش ناگرین ، هرچند همون چهارده سالگی ، همه چیز رو

بهش گفته بودم ، تا دلش رو کنترل کنه و برای خودش زندگی

کنه اونم بدون دردسر،

راضی شدن ، سالی چند بار ناکام خبر میفرستاد ناگرین باید
 برگرده ، اما خوشبختانه سیامند عاشق شد و ازدواج کرد ، تازه
 تونستم یک نفس بکشم و میخواستم برم پیشش تا ناگرین رو از
 ... قیدش آزاد کنم ، اما

فراز ، دیگه نمیتونه خود دار باشه ، از جا میپره ، شمردده و عصبی
 میگه:

این امکان نداره همچین عقدی درست نیست ، دیوونگی محض_
 ...

متاسفانه درستیه و عقد شماها باطله ، الان هم ازت خواهش _
 ... میکنم ، تمومش کنید ، چون اگر بویی ببرن

هیچ تموم شدنی در کار نیست ، این و مطمئن باشید_

میگه و عصبی از اتاق میره بیرون ، دیگه نمیتونست خودش رو
 کنترل کنه ، گنجایش نداشت ، مستقیم میره پایین و از خونه
 میزنه بیرون ،

صدای بد لاستیک ماشینش رو ، ناگرین که گوشه تراس کز کرده
 میشنوه و تو جاش میپره

همیشه میخواست به اون موضوع بی اهمیت باشه ، چون بهش اعتقادی نداشت ، اما اون موضوع لعنتی شده بود مهمترین بخش از زندگیش ، جوری که همیشه به خودش یادآوری میکرد نمیتونه مثل یه دختر عادی ، دل بازه به نگاه اولین پسر ایدآلی که سر راهش قرار میگیره ،

روزی که شروین تهدیدش کرد به این عقد ، دیگه مطمئن شده بود، به دنیا نیومده که زندگی کنه ، بلکه قبلا یه جایی زندگی کرده و این جهنم بعد از مرگشه ،

دلش چنگ میشد از غرور له شده اش جلوی فراز ، میترسید از فکریایی که الان راجع بهش میکنه ،

خب هیچوقت حس نکرده بود یه دختر متاهله ، برای همین ... عادی رفتار میکرد ، اون بوسه ای که تو مهمونی

عصبی موهاش رو میکشه و بلند میشه بره پیش فروغ ، باید میدونست ، چی ها بهش گفته و تا کجا پیش رفته

هرچند با اون همه وقتی که تو اتاق بودن ، حدس اینکه ، سیر تا . پیاز ماجرا رو گفته سخت نبود

فقط میروند ، مقصد مشخصی نداشت ، نمیتونست فکر کنه و ذهنش فقط یک جمله رو خوب یادش مونده بود "ئاگرین شوهر داره"

:سرش رو تگون میده و زمزمه میکنه

مگه میشه ؟ امکان نداره ، نه_

"محکم میزنه رو فرمون و فریاد میکشه "نه"

ماشین رو کنار خیابون میکشه ،

سعی میکنه به خودش ، بیاد ، اصلا چرا باید عصبانی بشه؟

طرف قردادش گولش زده بود ، آره همین بود

چندتا نفس عمیق میکشه و دوباره موضوع رو مرور میکنه ،

اما بازم خونش به جوش میاد و دلیلش رو خودش هم نمیفهمه ،
 البته خوب میفهمید ولی از فکر کردن بهش واهمه داشت ،
 آره می ترسید تمام این مدت ، میخواست نادیده بگیره این
 حقیقت رو که اون دختر به دلش نفوذ کرده ، چشمه‌هاش پی
 ...نگاهش بود ، گوشه‌هاش دنبال شنیدن صدای خندیدن‌هاش

به خودش میاد ، سرش رو محکم تو دست‌هاش فشار میده
 انگار کنترل افکارش رو نداشت که این دو هفته ی گذشته رو
 توی ذهنش شخم میزد و صحنه هایی رو به یادش می آورد که
 باعث عذاب بیشترش میشد

دنبال مقصر میگشت و هربار اون چشمهای آبی ، بی گناهِتر از
 همه میومد جلو چشمه‌هاش ، میتونست دست از اون چشمها
 بکشه؟ اصلا ممکن بود؟

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 14:52 12.06.19]



#210

ئاگرین

دیوونگی شاخ و دم نداشت ، دیوونگی یعنی حال الان من ،

وقتی رفتم تو اتاق مامان فروغ ، دیدم .با اخمهای رو صورتش ، خواب بود و دلم نیومده بود بیدارش کنم ، لیلی هم که بی صدا رفته بود و بهادر رو هم دیگه از بعد نهار ندیدم ، دو ساعته دارم مشت میزنم به کیسه ی جلوم ، اما انگار دیگه اینم جوابگو نیست ، قدیما حرصم با این کار خالی میشد ، شاید مشکل حاله که از قدیما خراب تره آره دقیقا همینه ، دست از مشت زدن برمیدارم و کف اتاق دقیقا جایی که اون روز فراز افتاده بود ، پخش میشم ،

"زیر لب زمزمه میکنم "فراز

چقدر همه چیز جور دیگه ای بود تو ذهن من ، فکر میکردم خیلی ساده یه مدت میگذره و بدون اینکه کسی بفهمه تموم میشه ، تازه مثلا میخواستم زرنگی کنم و از این موضوع به نفع خودم استفاده کنم و شر اون آدم رو هم از سرم کم کنم مامان فروغ برنامه هام رو به هم ریخته بود ،

میدونم به خاطر دل من بود ، دلی که هنوز هم ننشستم پای
 حرفهایش تا بفهمم چه مرگشه ، ولی خب خیلی از حرفها نیاز به
 شنیدن ندارن و حس میشه ، حسی که یک عمر ازش فرار
 میکردم ، چه وقتی که تو دانشگاه بودم و استاد یار یکی از کلاس
 ... ها نگاه گیراش لالم میکرد ، چه وقتی که

اشکهام میان پایین ، من دیوونه دارم حسرت چی رو میخورم ،
 حق ندارم حسرت دلم رو بخورم ، نه این حق و به خودم نمیدم
 چشمهام رو میبندم و با خودم مرور میکنم که وقتی ، آقازاده رو
 با اون ذهنیات جدیدش مقابلم بینم باید چه جوری رفتار کنم ،
 نا آروم میچرخم رو شونه چپم ، دست میزارم رو دلم و زمزمه وار
 :میپرسم

نظر تو چیه؟_

پوزخندی میزنم ، الان میخوام نظرش رو بپرسم ،
 با همون چشمهای بسته ، دوباره دمر میخوابم و فکر میکنم به
 کلمه ی هیچ تا اقلا کمی آروم بگیرم

راوی

دم غروب میرسه خونه و برعکس چند ساعت پیش ، کمی آرام
تر شده

در ورودی رو که میبنده خونه ی ساکت کمی میترسونتش ، اما
وقتی طوبی میگه که مامان فروغ خوابه و ناگرین تو اتاق ورزش ،

با نفس عمیقی مستقیم میره سمت اتاق ورزش ، باید یک
چیزهایی رو میفهمید ، هرچند دونستنش تغییری تو تصمیمش
ایجاد نمیکرد اما شاید میتونست قوت قلبی باشه براش تو این
مسیر .

در و باز میکنه و اتاق غروب زده به نظرش خالی میاد ، اما وقتی چشم میگردونه ، دختری رو میبینه که روی کف زمین دمر دراز کشیده ،

در و آروم میبنده و میره جلوتر ، خس خس آروم سینه اش میگه که خوابیده ،

کنارش میشینه و خیره به اون صورت گرد و چشمهای بسته اش فکر میکنه ، هیچوقت توقع نداشت اینجوری دلش وابسته به پلکهای دختری دچار بشه ،

آروم با انگشتهاش میخواد موهایش رو از گردنش کنار بزنه اما با اولین لمس ناگرین چشمهایش باز میشه و گیج ، نگاه میکنه به صورت فراز که بالا سرش نشسته

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [14:53 12.06.19]



#211

همونجوری خیره به فراز میخواد تو جاش بشینه و اما فراز عقب
 نمیره و تو همون حالت نیم خیز صورتش دو میل فاصله پیدا
 میکنه با صورت عجیب ریلکسش ، که تو نور کمرنگ و آبی
 غروب ، کمی میترسونتش،

"توقع داشت با یه من اخم بیاد بگه "این حرفها یعنی چی

حتی آماده ی بزن بزن هم بود

با پلک های فراز که پایین میفته و نگاهش رو حس میکنه روی لبهاش ، به خودش میاد و میخواد عقب بکشه اما فراز زودتر از اون یقه اش رو تو دستش جمع میکنه و ثابت نگهش میداره و رو به صورت ترسیده دختر که نگاهش به دستشه روی سینه اش ،
میگه:

ترسیدی؟ _

برو عقب ، فکر کنم الان دیگه میدونی که چرا باید فاصله _
...بگیر

شــــــــش ، کاری نکن بیشتر بیام جلو ، اون عقد صد من یه _
غاز هم باید بگم نمیتونه جلوم رو بگیره

ئاگرین عصبی از لحن پر از استهزاش میخواد دستش رو پس
بزنه اما ، نتیجه ی کش مکششون میشه افتادنشون رو زمین در
حالی که فراز دراز کشیده و ئاگرین روی سینه اش

ئاگرین بازم تلاش میکنه بلند شه ، که فراز دستاش رو محکمتر
دورش میپیچه

آروم بگیر تا مجبور نشیم ، پوزیشن رو عوض کنیم_

منظورت چیه از این رفتار ها و نگاه پر از تمسخر_

منظوری که ندارم ، ولی خب به این فکر میکنم ، این وسط کی _

از کی استفاده کرده ؟

ئاگرین چینی به پیشونیش میده و وقتی منظورش رو میفهمه ،

:کمی با حرص جواب میده

نگران نباش هیچ استفاده ای در کار نیست ، فقط یه نقاشیه بد _

...ریخته تو صفحه ی دوم شناسنامه مون و

فراز انگشت شصتش رو میزاره رو لبه اش و مجبور به سکوتش

میکنه

یعنی اون عقد قدیمی رو بیشتر قبول داری؟_

پچ زده و باز با اون لحنش ئاگرین رو سست کرده بود ، حتی فراز

هم شل شدنش رو حس میکنه تو بغلش ، پس همونجوری ادامه

:میده

میخوام بهت پیشنهاد معامله ی جدیدی رو بدم ، ولی خب _
اینبار دیگه کمک نمیکنی ، یر به یر شدیم

ئاگرین سعی میکنه حالت چشمه‌هاش که تو اون فضای کمی
تاریک شده ، داره بازیش میده رو نادیده بگیره

چرا اونقدر عادی رفتار میکنی ، دیگه باید فهمیده باشی من _
هر کاری نمیتونم بکنم ، تنها کاری که ازم برمیاد اینه که تا پایان
قرار داد بمونم و بعدش تمام

از عموت میترسی ، اگر بهت اطمینان بدم پشتت هستم چی؟ _
بازم میترسی؟

ئاگرین گیج شده از این سوالاتی دو پهلوش ، فکر میکنه ، الان
باید چی جواب بده

فراز که نگاه گیجش رو میبینه ، یک لحظه دلش تگون میخوره و
برای اینکه خطایی ازش سر نزنه نرم بلند میشه و حین نشستن
کمکش میکنه بشینه

اونقدر سخته جواب سوالم ، یعنی این مدت که اینجا بودی ، _
نتونستی کمی حس امنیت از من بگیری؟

گرفتم ، اما قضیه اینقدرهام آسون نیست_

لحن لرزون دختری که صورتش رو با دستهایش پوشونده ،

اذیتش میکنه

چرا؟_

عموم کم کسی نیست ، تازه فکر میکنی اونقدر ساده من و _

داده دست مامان فروغم

فراز میخواود بیشتر بپرسه ، اما انگار خودش هم گنجایش نداره

که نمیخواود فعلا بفهمه

... یعنی میخواویی بعد پایان قرارداد بری_

:ئاگرین از جاش بلند میشه و سر تگون میده_

معلومه که نه_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [14:53 12.06.19]



#212

فراز با یک حرکت بلند میشه و با جلو بردن کف دستش سر

:تکون میده

پس به من اعتماد کن و بزار طرف هم باشیم۔

ئاگرین که دو دلی قبلش بیشتر شده بود دو به شک به دستش

نگاه میکنه و لب میزنه

مامان فروغ؟۔

اون هدفش ، از گفتن این حرفها ، دقیقا روز برگشتش ، همین _
بوده

ئاگرین بازم خیره به دستش ، میگه

بزار فکر کنم_

... نه ، فکر کردنی در کار نیست ، اون مال قبلا بود نه الان که_

عصبی حرفش رو قطع میکنه و انگار که بخواد خودش رو کنترل
کنه بازم سری تکون میده

ئاگرین ، قدمی میره جلو و دستش رو میاره بالا

مطمئن نیستم بتونی کاری بکنی ، تو حتی هنوز همه چیز رو _
نمیدونی

فراز دستش رو میگیره و چند بار به نشونه قبول تکون میده
بقیه اش رو بسپر به من_

ئاگرین میخواد دستش رو در بیاره ، انگار تازه داشت معذب
میشد از این لمس ها

اما فراز برعکس دستش رو میکشه و حالا دیگه با عصبانیت
:علنیش ، پچ میزنه

اگر قبول هم نمیکردی ، مجبورت میکردم ، فقط خواستم از _
یک چیزهایی مطمئن بشم

ئاگرین که حس میکرد گول خورده ، اخم میکنه و میخواد
:جوابش رو بده ، اما فراز با همون تحکم و حرص ادامه میده

هیچی نگو و این و ملکه ذهنت کن فراز هیچوقت گول _
نمیخوره ، حالا خواسته یا ناخواسته ، در ضمن اون نقاشی بی
ریخت تو صفحه دوم شناسنامه ات حالا حالا ها پاک شدنی
نیست

میگه و با فشاری که به دستش میاره ، ولش میکنه و از اتاق
میزنه بیرون و ئاگرینی رو که اخمه‌اش تماما میشه تعجب ، تو
اتاق که حالا کاملاً تاریک شده ، تنها میزازه

الان چی شد؟ _

از خودش میپرسه ، اما جوابی پیدا نمیکنه ، انگار ته دلش از این
رفتار آقازاده خوشش اومده بود

یعنی چی طرف هم باشیم ، سر تگون میده و زمزمه میکنه
 عوضش باید منم کمکش کنم تو روی پدرش وایسه ، اره "
 "منظورش این بود
 سر تگون میده و راه میفته بره پیش مامان فروغ ، کلی سوال تو
 . ذهنش بود

ئاگرین

صبح شده و مامان فروغ داره چمدونم رو میبنده که بریم ، از
 دیروز به طرز عجیبی ساکته و هر بار میپرسم چی شده میگه ، از
 خودت بپرس

نمیتونم چی بپرسم از خودم ، اما با این رفتارش ، جرات گفتن
این و ازم گرفته بگم قرار با آقا زاده طرف هم باشیم
مامانی_

هممم ، ئاگرین ، لباسای تو خونه ایت همینان؟_
آب دهنم رو قورت میدم ، همیشه مخالف باز پوشیدنم بود جلو
نامحرم ،

میرم جلو و تی شرت یقه باز سبز رنگ رو از دستش میگیرم و
دستش رو میکشم

اینا رو ولش کن ، بگو ببینم ، مگه دیروز بهت نگفته که اون _
بیرون چقدر خطرناکه برای من؟

:میشینم رو تخت و با حالتی گیج میگه

چرا گفت ، اما من میتونم ازت مراقبت کنم ، با اون حال دیروز _
که رفت ، فکر کنم جا زده ، انگار به حساب شناختم از اردوان ،
زیادی بهش مطمئن بودم

بله ، آقا شروین و بهادر خان هم هستن_

نگران میشم از این تجمع ، هرچند حدسش رو زده بودم

لبخندی به روش میزنم

الان میاییم_

حواس طوبی به چمدون روی تخت و در باز کمدم پرته

دست رو بازوش میزارم و پیچ میزنم

نگران نباش_

سر تکون میده و بدون حرف ، میره پایین

مامان فروغ میاد جلو

خب ، چی گفت؟_

...شنیدی که ، گفت پایین_

ئاگرین حواست کجاست ، دیروز رو میگم_

نفس عمیقی میکشم

بهتره خودش بهت بگه ، ظاهرا برای همین بقیه رو جمع کرده_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [13.06.19 15:53]



#213

حین پایین رفتن از پله ها یادم میفته سراغ نوه ها عمه خانوم رو بگیرم ، البته که عمه امون نبود و مادر دوست صمیمی مامان فروغ بود

هیچی ، عمه فهمید که موقعیتم مناسب نیست به یک بهونه _ ای سفرشون رو کنسل کرده فعلا ، قرار خودم بهش زنگ بزنم سر تکون میدم

خدا خیرش بده ، عمه خانوم رو ، تو این اوضاع قاراشمیش _ فقط مهمون کم داشتیم

پایین پله ها رسیدیم و وقتی میبینم مامان فروغ ایستاده ، برمیدم سمتش و نگاه ملامت بارش رو میبینم چی شد؟ _

ئاگرین ، واقعا الان تنها مشکل تو فقط نیومدن اونا بود ، چرا _ اینقدر بیخیالی ، حس میکنم ، این مسائل پیش اومده رو به هیچ جات نگرفتی

میرم تو فکر ، خودمم حس کرده بودم ، استرسم به میزان لازم
نیست ، اما خب دلش رو نمیدونستم

مامان فروغ ، خودت بودی که محکم بودن رو یادم دادی ، _
فراموش کردی؟

نگاهش رو با همون ته مانده تعجبش ازم میگیره و جلوم راه
میفته ،

به دنبالش وارد پذیرایی میشم و همزمان همه برمیکردن
سمتمون ، به هیچکی نگاه نمیکنم ، نمیدونم به اون دوتا هم
گفته قضیه رو یا نه ، اما انگار نا آرومه چون جلوی پنجره ،
دسته‌هاش رو پشت کمرش قفل زده و قبل ورود ما انگار قدم رو
میرفت

کنار مامان فروغ میشینم

سنگینی نگاهش رو حس میکنم ، میاد و دقیقاً روبرومون کنار
بهادر میشینه ، اما خب ، روم رو سمتش نمیکنم و خیره به
خطوط کف دستم گوش میدم به سکوت سنگین بین جمع

میشنوم_

این تک کلمه ی مامان فروغ که کمی هم تند بود ، یعنی این که
بنالید لطفا

خانوم بیگی لازمه چیزی رو بهتون بگم که تا همین دیشب _
فقط خودم ازش اطلاع داشتم

سرم رو بلند میکنم سمت شروین ببینم ، چی رو پنهون کرده
بوده ازمون ، اما با دیدن صورتش ناخودآگاه هین میکشم و
:میپرسم

خدای من چی شده؟_

نگاهم تو جمع میچرخه و دوباره هین میکشم ، از دیدن صورت
اون دوتای دیگه بدتر تعجب میکنم ، جوری که از جا میپریم و
میرم سمت شروین که از همه حالش وخیم تره و انگار بیشتر
خورده ،

چی شده ؟ این چه ریختیه ؟ بازم کار اون آداماست؟_

عصبی از سکوتشون تقریبا جیغ میکشم سر اونی که جرات داره
نگاهم کنه

بهادر؟_

بعد از جیغم ، یادم میفته مامان فروغ اینجا نشسته ، از گوشه چشم میبینم که متعجب داره نگاهم میکنه ،

دوتا سرفه ی الکی میکنم و با اینکه دارم دیوونه میشم از این :
حالشون ، اینبار بهتر میپرسم

بهادر نمیخواهی بگی چی شده؟ کار کیه؟_

وقتی نگاه خیره اش رو میبینم که روی آقازاده میخ شده ،
برمیگردم و خیره میشم به فرازی که فقط گوشه چونه اش کمی
کبود شده و پایین لبش زخم شده

:سرش رو بلند میکنه و رو به نگاه منتظرم جواب میده

کار منه_

اونقدر ریلکس میگه که برمیگردم و یک دور دیگه اون دوتا رو
برسی میکنم ببینم آرایش صورت دارن ، که میگه کار منه ، از
نگاهم ، میفهمه سوالم رو و با نگاهش انگار جواب میده

"بشینی ، میفهمی موضوع چیه"

نا آروم ، میزان در کم پایین اومده ، چرا باید بهادر و شروین رو
 بزنه ، شروین بدبخت رو که له کرده ، پسره ی سوسول
 مو زرد ، دلم بر اش میسوزه شده بلا گردون همه ی ماها ، تازه
 کتک هم میخوره

میشه بگید ، اینجا چه خبره ؟_

ممنونم از مامان فروغ که با این سوال پر از تحکمش سر سه
 تاشون رو برمیگردونه سمتمون

:شروین نیم نگاهی به من میندازه و کوتاه میگه

عقدی بین فراز و ناگرین اتفاق نیفتاده_

✘ کپی_ این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [13.06.19 15:54]



#214

قدرت پرسیدن هیچ سوالی رو ندارم ، اما مامان فروغ میپرسه

چطور ؟ یعنی چی این؟ _

لمسم و بی حرکت ، اما حس بینایی و شنواییم خوب کار میکنه ،
نگاه شروین برمیگرده رو فرازی که دستهای مشت شده اش
خبر از میزان عصبانیتش میده

اون روزا ، ما فقط یک اسم میخواستیم تو شناسنامه فراز ، _
جدایی از حال بد ناگرین ، خودش هم مشکل داشت با عقد
دختری که نمیشناسه منم جوری صحنه سازی کردم که مثلا
عقد کردن اما فقط ثبت دفتری شده و هیچ عقدی اتفاق نیفتاده
، ناگرین تو اون روز و یادته ، عاقد فقط پرسید موافقی ، تو هم
گفتی ، بله

این ازدواج به معنای واقعی کلمه فقط یک قرارداد و بس

هیچی یادم نیست از اون روز ، فقط یادمه بدون هیچ تشریفات و
شاهدی ، جلوی میز عاقد گفتم بله ، خدای من چقدر عذاب
کشیدم این مدت

انگار مامان فروغ هم تعجب کرده از مارمولکی این وکیل
الان میفهمم اون کتکهایی که خورده نوش جانش بوده ،

وایی یعنی الان من زن این مرد روبروم نیستم ،

خب از اول هم نبودم ، ولی چرا انگار دل زبون نفهمم ، حس

سرخوردگی داره

مامان فروغ زودتر از من به خودش اومده

الان چی میشه ؟ اون اسم کی و چه جوری قرار پاک شه وقتی _

طلاق درکار نیست

:فراز فرصت نمیده شروین جواب بده ، تند ضربتی میگه

اون اسم قرار نیست پاک بشه ، با ئاگرین روش توافق کردیم _

دیروز

جوابی ندارم ، غیر خیره شدن تو چشمه‌هاش ، از چه توافقی

حرف میزنه ، اونم الان که اون نسبته نصف و نیمه هم ، باهام

نداره

انگار حرفهای دیروزم رو یادت رفته فراز خان_

جواب مامان فروغ رو با همون نگاه خیره اش که داره بهم اخطار

میده ، لب میزنه

نه یادم نرفته ، با ناگرین روی اساس همون حرفها توافق کردیم۔

باز گفت توافق ، گیجم ، کلی سوال تو سرم ردیف شده چشم از

نگاهش که انگار میگه مخالفت کنی ، تو رو هم مثل بقیه کتک

:میزنم ، میگیرم و رو به شروین آروم میپرسم

چرا به من نگفتی ؟ دیدی که چقدر عذاب میکشیدم۔

لازم بود همه چی واقعی باشه ، حتی بهادر هم خبر نداشت۔

:چقدر همه چی پیچیده است ، دوباره میپرسم

یعنی الان تنها معضل من فقط اون آدمایی هستن که دنبال ـ

آتو گرفتن از نماینده آینده ی کشورن ؟

:شروین جواب نمیده اما فراز خان به جاش حق به جانب میگه

کمی فکر کنی یادت میاد معضل بزرگتری هم تو زندگیت ـ

هست

:میدونم منظورش رو ، پس مثل خودش جواب میدم

اون معضل نیست ، من خیلی وقته باهاش کنار اومدم ، یه ـ

پرانتره که کاری به من و مسیر زندگیم نداره

وقتی مامان فروغ دست میزاره رو مشت دستم و دعوت به آرامشم میکنه ، میفهمم که ناخواسته ، عصبی شدم
 شروین که به حرف میاد میفهمم اونام فهمیدن راز زندگیم رو
 _نگران نباش ، از نظر قانونی ، اون عقد چون هیچ سند و ثبتي ... نداشته ، ارجعیتی روت نداره و اگر

لطفا تو کاری که بهتون مربوط نیست دخالت نکنید ، ما _
 خودمون میدونم اون عقد تا چه اندازه درسته یا غلطه
 جواب تند تیز مامان فروغ هم نمیتونه شروین رو ساکت کنه
 اگر اعتقاد دینی هم بهش داشته باشید ، تنها با یک طلاق _
 دادم ، لفظی حل میشه ، خانوم بیگی
 نمیخوام حل شه ، فعلا که باید برم سراغ همون آدم ، که _
 ناگرین رو از دست شماها نجات بده ، شماهایی که خودتون رو
 هم گول میزنید

و با دست اشاره به حال و روزشون میکنه ، خوشم میاد از
 جوابش

اما جمله ی بعدیش میترسونتم ، چون من روی همون شناسنامه
سیاه حساب باز کرده بودم

شناسنامه ی سفید ئاگرین رو خیلی زود به دستم میرسونی ، _
وگرنه با همین عقد ساختگی کاری میکنم که نماینده شدن رو
تو خوابت هم نبینی

:بلند میشه و عمدا بلند رو به من میگه

میرم بقیه چمدونت رو جمع کنم ، زنگ بزن لیلی ماشین رو _
بیاره و بیاد

سر تکون میدم و میره بیرون از پذیرایی ، میشناسمش ، عمدا
تنهام گذاشت تا خودم تصمیم بگیرم و انگار زیادی بهم اعتماد
داره که باب دل اون عمل میکنم

اما چه تصمیمی ، غیر از اینکه که تو این خونه فقط یک غریبه ام
,

قبلا هم غریبه بودم ولی مثل اینکه ، دل عقب مونده ام ، عقد
فراز رو بیشتر از عقد ، اون آدمی قبول داشت که تو عمرم یکبار
هم ندیدمش

✂کی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#
فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [13.06.19 15:54]



#215

راوی

فراز با بیرون رفتن فروغ از جاش میپره ، جوری که ناگرین رو از
فکر بیرون میکشه

به چی داری فکر میکنی ، دیروز که بهت گفتم اون اسم حالا _
حالاها پاک نمیشه

...فراز_

تو خفه شو شروین ، پشت سر من با وکالت نامه ای که از سر _
اعتماد و دوستی چند ساله بهت داده بودم هر کاری خواستی
کردی

بهادر فورا بلند میشه و خودش رو میندازه وسط دو مردی که
الان روبروی هم با نگاهی دریده ، ایستادن

آروم باشید و بشینید ، حلش میکنیم ، دارید ناگرین رو _
میترسونید

هر دو برمیگردن سمت ناگرینی که با چشمهای درشت شده داره
نگاهشون میکنه و فکر میکنه ، فراز کی اونقدر بی ملاحظه شده
یا شروین از کی تا حالا اونجوری جلوی فراز می ایسته
شروین میخواد بره سمت ناگرین که فراز زودتر بازوش رو
:میگیره و دم گوشش پچ میزنه

قسم به برادری این همه سالمون ، بخوایی قول شناسنامه ی _
... سفید بهش بدی

شروین نمیگذاره حرمت بینشون بیشتر از این بشکنه ، از دیروز
تا حالا خوب فهمیده بود درد فراز چیه

پسر آروم باش ، فعلا مشکل بزرگتر همون عقد قدیمیه _

ناگرین که دیگه نمیتونه تحمل کنه و دیدنشون تو اون حالت
عصبیش میکنه ، بلند میشه و حینی که میخواد سالن رو ترک
کنه ، سر تکون میده

دیگه نمیشناسمتون ، حق با مامان فروغ باید برم _

فراز خودش رو بهش میرسونه و با گرفتن بازوش تقریبا هولش
:میده جایی که قبلا ایستاده بود و میگه

جایی نمیری ، این و تو گوشتات فرو کن ، چرا مثل ماهی هر بار _
یادت میره اون بیرون چه خبره

:شروین میخواد بره جلو که بهادر بازوش رو میگیره و آروم میگه
شروین خواهش میکنم ، خودت رو کنترل کن ، نمیبینی فراز _
به هم ریخته

شروین که دیگه میتونه حرف بزنه دستش رو میکشه و مثل
خودش ، در حالی که حواسش به دست مونده روی بازوی
:ئاگرینه ، جواب میده

اون دختر نیاز به حمایت داره نه زورگویی ، فکر کنم تا حالا _
ئاگرین رو شناختی

صدای ئاگرین هر دوشون رو ساکت میکنه

رو چه حسابی میخوایی من و تو این خونه نگه داری و مادر _
بزرگم رو راضی کنی ، اصلا پس فردا که عموم اومد چی جوابش

رو میدی ، منطقی باش لطفا ، خودت گفتی ۱۴ روز دیگه درگیر
میشی ، برو به چیزی که این بازی رو به خاطرش راه انداختید
برس

فراز تو سکوت فقط نگاهش میکنه ، مگه میتونست ، از دیروز تا
الان کلی اتفاق افتاده بود و قدرت تفکرش پایین اومده بود ، این
وسط فقط میدونست که نباید بگذاره بره ،

ئاگرین با حالتی خسته میشینه و رو به شروین ادامه میده
حالا که همه چیز رو شده بزار بگم ، منم هدف داشتم از قبول _
این عقد

برمیگرده نگاه تک تکشون رو که ایستادن بررسی میکنه و سر
تکون میده

آره ، الان دیگه میدونید هدفم هم چی بود ، میخواستم با _
استفاده از اون اسم که میاد تو شناسنامه ام ، برم پیش عموم و
بگم ازدواج کردم ، بگم اون مدارکی که از مامان فروغ دستشه
رو بهم بده و شر اون آدم رو از سرم کم کنه ، در عوض منم همه
ی زمینها و ارثیه ی پدریم رو بهش ببخشم

حرفهای آخرش رو به خاطر بغض شدیدش ، پچ زده بود
 فراز با دلی آشفته از دیدن اون بغض و اشکهای حلقه زده تو
 چشمه‌هاش ، میره و کنارش میشینه و هر دو دستش رو محکم
 میگیره
 ... ناگرین_

هیچی نگو فراز ، انگار همه همدیگر رو گول زدیم ولی ، به _
 هیچی نرسیدیم ، فقط ... فقط ... از تون میخوام به خاطر منفعتی
 که شما از اون دادگاه بردید ، کمک کنید ، طبق نقشه ای که
 شروین کشید از ایران برم ، این و شما بهم مدیونید
 خیره تو چشمهای فراز گفته بود و خبر نداشت چی به سر دلش
 آورده با اون قطره اشکی که میان حرفه‌هاش چکیده بود ، از ادای
 دین میگفت ، بزرگترین دین رو خودش مقابل دل فراز داشت و
 تا اداش نمیکرد ، فراز خیال نداشت ولش کنه ، حتی با وجود
 . همون سیامندی که فروغ گفته بود محق تر از اونه

✘ کپی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:23 15.06.19]



#216

مشت هاش پشت سر هم فرود میاد رو کیسه بوکسی که به خاطر همون دلیل حال بد این روزهاش ، آورده بود تو این اتاق ورزش ،

بعد از اینکه ئاگرین ، نگاه عجیبش رو حس کرده بود ، بدون حرف پذیرایی رو ترک کرده و امیدوار بود به لیلی زنگ نزنه تا ماشین رو بیاره ، چون مطمئن نبود که ، میتونست همینقدر ریلکس و منطقی عمیل کنه یا نه ،

بدون اهمیت به حضور شروین و بهادر که هنوز هم از دستشون عصبی بود ، البته بیشتر شروین ، برای این همه آب زیرکاه بودنش ، اومده بود اتاق ورزش

درسته اون روزها گفته بود ، عقد ضرورت نداره ، اما بازم باید با اطلاع خودش همچین کاری میکرد و الان رسما سرش کلاه گذاشته بود ،

با یادآوری لحظه ای که حقیقت رو خیلی ساده و پیش پا افتاده ،
بیان کرد ، مشت‌هایش محکم تر فرود میاد رو کیسه بوکس ، سیاه
و سفید بدخت ،

به خیال خودش جمعشون کرده بود ، در مورد عقد کذایی
قدیمی حرف بزنی و بهش راه حل نشون بدن ، اما بیشتر و
بیشتر ، بار دلش سنگین شد و بن بست مسیرش عمیق تر

در باز میشه و شروین و بهادر ، میان داخل

اما فراز اهمیتی به حضورشون نمیده و به مشت زدن ادامه میده
، گرچه نفسی برایش نمونده ، اما حرص بیش از حدش نمیگذاره
به نفس مقطع شده اش فکر کنه

بهادر با نیم نگاهی به شروین میره جلو و بازوی فراز رو محتاطانه
میگیره ، ولی هنوز کامل دستش بهش نخورده فراز مشت بالا
اومده اش رو میکوبه تو شکمش و از خودش دورش میکنه
آخ پر درد بهادر ، مثل دکمه ی استپ عمل میکنه و فراز رو از
حرکت بعدی باز میداره ،

مطمئن بود اونقدر محکم نزده و اخ و اوخ بهادر بیشتر
بزرگنمایی بود ، پس ریلکس میره و رو دستگاه وزنه میشینه و
در حالی که سعی میکنه به شروین نگاه نکنه ، میگه

فقط بگو با همون اسم تو شناسنامه میتونم کاری بکنم؟ _

شروین که خوب منظورش رو از "کاری" درک کرده ، عمدا
:جواب میدهد

اگر منظورت اینه که میتونی مقابل اون مرد بایستی ، بله یه _

کارهایی میتونی بکنی

لحن عجیب شروین ، باعث میشه برگرده و خیره بشه به
چشمه‌هاش و با خودش فکر کنه "کی اونقدر از هم فاصله گرفتیم
" ، که با منظور باهم حرف بزنی

:برعکس ذهنیاتش ، بی اهمیت میگه

تا میتونی از این جریان فاصله بگیر ، شروین اینبار بفهمم _
پشت سر من کاری کردی ، یا داری میکنی ، تنها با چند مشت از
کنارت نمیگذرم

و رو به بهادری که متفکر خیره به زمینه ، ادامه میدهد
با هر دو تونم_

بهادر ، که به شدت از جو پیش اومده نگرانه ، میخواد چیزی بگه
:، اما شروین زودتر جواب میدهد

تو خودت تکلیفت با خودت معلوم نیست ، همین تو بودی بهم _
گفتی کاش بشه بدون عقد ، قضیه رو حل کنی ، نگران وبال
شدن دختره بودی ، یادت رفته؟

با نگاه غضبناک فراز ، قبل از اینکه فرصت بده چیزی بگه ، تند
:و عصبی ادامه میدهد

بله میدونم خاطرت از این مکدر شده که نگفتم بهتون ، اما به _
خاطر این همه جاسوس تو دوربرمون ، مجبور بودم محتاطانه
عمل کنم ، فراز به خودت بیا ، تو وقت درگیر شدن با این
مشکلات رو نداری

فراز با یک خیز خودش رو بهش میرسونه و یقه اش رو تو
مشتش جمع میکنه و بدون توجه به تقلای بهادر برای دور

کردنش شمرده ، شمرده و پر حرص از شروینی که برگشته به
 نگاه ریلکسش ، میپرسه
 فقط بهم بگو چرا اونقدر بی اهمیت راجع به این موضوع حرف _
 ، میزنی ؟

✘ کپی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:23 15.06.19]



#217

بهادر از تقلا دست میکشه و اون هم ، با همون دستهایی که
درگیر دور کردن فراز ، خیره میشه به شروین و منتظر جوابش
میمونه

:شروین، اخم میکنه از طرز نگاه هاشون و جواب میده
چون اونقدر حائز اهمیت نیست ، چون تو زیادی داری بزرگش _
میکنی این قرارداد رو

:فراز با همون حرص و اینبار بلندتر میپرسه
اگر من بر حسب این عقدی که فکر میکردم بینمون هست ، _
کاری میکردم چی ، بازم اینقدر ریلکس جوابم رو میدادی؟
:بالاخره شروین عصبی میشه و با گرفتن یقه ی فراز می غره

میدونستم اونقدر دله نیستی ، چون من اون دختر رو دستت _
 امانت دادم ، اگر یک درصد شک داشتم همچین کاری میکنی ،
 روز اول اجازه نمیدادم ، اینجا بمونه تازه ناگرین هم همچین
 دختری نیست

فراز عصبی تا نوک زبونش میاد جوابش رو جوری بده که
 ساکتش کنه ، اما مسائل خصوصیش چیزی نبود که بخواد جلوی
 شروین و بهادر بازگو کنه ،

پس با هلی که بهش میده دستهایشون از یقه ی هم جدا میشه
 بهادر قبل از اینکه ، اجازه بده ، کسی چیزی بگه و دوباره دعوا
 :بالا بگیره ، تشر میزنه

به خودتون بیایید ، هیچ میدونید ، اگر این اتفاقات به گوش _
 کسی برسه ، چی میشه ، فراز الان وقت این حرفها نیست نزار
 تمام زحمتی که کشیدی ، هیچ بشه ، نگران ناگرین هم نباش ،
 خودم باهش حرف میزنم ، در ضمن خانوم بیگی هم فقط به یک
 اطمینان قوی نیاز داره ، از حرفهایش معلوم بود باهامون راه میاد ،
 وگرنه همون دیروز میرفت پیش پلیس

شروین در ادامه حرفهایش سر تکون میده و میگه

درسته ، ناگرین گفت مدارک داره تو دست عموم ، هرچند _
 كاملا معلومه تنها نگرانش برای ناگرینه وگرنه اونقدر زود
 اعتماد نمیکرد و همه چیز رو نمیریخت رو دایره برای تویی که
 یک روزه میشناستت

فراز متفکر میگه

بابام رو میشناسه ، خیلی بیشتر از یه شهروند و مسئول _
 سیاسی

بهادر با یادآوری دیروز سر تکون میده

درسته ، این و دیروز منم فهمیدم ، وقتی داشتم اسم و رسمت _
 رو برایش توضیح میدادم ، اسم مادرت رو هم پرسید
 شروین بدور از دلخوری و کتک هایی که امروز از دوستش
 خورده ، البته مطمئن بود اون کتکها تنها به خاطر همون موضوع
 عقد نبود و امیدوار بود به خاطر هر چیزی باشه الا اطلاعش از
 حسهای قلبیش ،

دست روی بازوش میزاره

بسپرش به ما ، تو نباید ذهنت رو درگیر کنی_

فراز بازوش رو از زیر دستش بیرون میکشه

به نظرت میتونم ، قضیه رو بسپرم دستت و ذهنم درگیر_

نباشه؟

شروین فقط نگاهش میکنه ، چون از به زبون آوردن یک سری

چیزها توسط فراز بیم داشت ، نمیخواست ، علنی راجع به

ئاگرین جلوش حرف بزنه ، این یعنی نمودن هیچ امیدی

پس سعی میکنه بحث رو عوض کنه

کار ما الان اینه که ، خانوم بیگی رو متقاعد کنیم_

بهادر که جلوی پنجره ایستاده ، با دیدن ماشینی که وارد حیاط

خونه میشه ، سر تگون میده

درسته ، البته خیلی زود ، تا دیر نشده_

✕ کپی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [15.06.19 11:23]



#218

ناگرین

خیلی پروییه ، اما دستم نمیره به مامان فروغ کمک بکنم تو بستن چمدونم ، دلگیر و محزون از زندگی قمر در عقربم خیره به محیط ، زیادی آفتابی و آروم حیاط عمارتی که فکر میکردم "جهنم خواهد بود ، از خودم میپرسم " حالا چی میشه؟

با دیدن لیلی ، که با ماشین مامان فروغ وارد حیاط میشه ، خسته از سکوت عجیب مامان فروغ ، میرم بیرون و با عجله خودم رو به در ورودی میرسونم ، اما هنوز در و باز نکردم که صدای بهادر رو میشنوم

چرا زنگ زدی ناگرین ، به قول فراز چرا هربار جدیت موضوع _
رو فراموش میکنی؟

پشت سرش رو نگاه میکنم ، ولی کسی نمیبینم ،

:حین باز کردن در ، جوابش رو میدم

زنگ نزدم ، حواستون نیست ، الان دیگه من تصمیم نمیگیرم _

دنبالم میاد بیرون

اما فقط تو میتونی این اطمینان رو بهش بدی ، که اینجا _
موندنتون لازمه

لیلی از همون دور با دیدن بهادر کنارم ، حالت صورتش عوض
میشه و من مشکوک از بهادر میپرسم
باز چیکار کردی؟ _

و قبل از اینکه مثل همیشه ، بگه "کاری نکردم" انگشت اشاره
ام رو میارم بالا

لازم نیست دروغ بگی ، قیافت داد میزنه _

:بهادر متعجب میگه

یعنی قیافه ام داد میزنه ، بوسیدمش؟ _

فرصت نمیده ، زیاد تعجبم از گستاخیش رو به رخش بکشم ،
چشمکی میزنه و میره داخل ،

با همون چشمهای قلمبه ، برمیگردم سمت لیلی که چند پله
باهام فاصله داره

لیلی ، این چی میگه؟ _

مسیر رفتن بهادر رو نگاه میکنه و با اخم میپرسه
چی میگه؟ سلام_

هم و میبوسیم اما من واقعا میخوام بدونم قضیه اون بوسه چیه؟
دیروز چرا اونقدر یهویی رفته بودی؟_

کمی نگاهم میکنه و جواب میده
جو خونه یکم زیادی سنگین بود ، گفتم برم بهتره_
چشمهام رو ریز میکنم

مطمئنی؟_

با حرص کنارم میزنه

زهرمار ، بازجوییه ، برو کنار ببینم_

دیگه مطمئن شدم ، اتفاقی بینشون افتاده ، اما بهادر چطور
جرات کرده همچین کاری بکنه؟

به دنبال لیلی وارد خونه میشم و میبینیم که مامان فروغ همراه
بهادر از پله ها میاد پایین ،

میرم جلو

چی شده؟ _

بهادر که نگاهش روی لیلی بالا پایین میشه ، اشاره به اتاق کار

:آقازاده جواب میده

فراز و شروین ، منتظر خانوم بیگی هستن _

:دست مامان فروغ رو میگیرم

میخوای همراهت باشم؟ _

:بعد از نیم نگاهی به بهادر جوابم رو میده

نه نیازی نیست ، برید بقیه ی وسایل رو جمع کنید ، نمیزارم _

زیاد طول بکشه

لیلی قبل از من ، عجله ای از پله ها میره بالا و من نگران خیره

به مامان فروغ که دوشا دوش بهادر وارد اون اتاق میشه ، نگاه

میکنم و از ذهنم رد میشه ، دیگه میخوان راجع به چی حرف

بزنن ، الان که هیچ عقدی وجود نداره ، عمرا مامان فروغ بزاره

تو این خونه بمونم

به خودم میام و به دنبال لیلی میرم تا از موضوع اون بوسه و نگاه
های بهادر سر در بیارم

به اتاق که میرسم میبینمش روی تخت نشسته و خیره شده به
چمدون بسته و آماده ی من که جلوی دیوار گذاشته شده ، انگار
حواسش نیست ،

میرم و جلو دیدش می ایستم

به خودش میاد ،

قضیه چیه ناگرین ، جدی اونقدر کله خری بزاری مامان فروغ _
ببرتت؟

پوفی میکشم و کنارش میشینم

لیلی ، از دیروز تا حالا خیلی اتفاقا افتاده که دیگه برام مهم _

نیست هر چی سرم بیاد ، تو بگو چطور اجازه دادی بهادر

ببوستت؟

با پریدن یهویی ، ترسیده منم تو جام می ایستم

چی ؟ اومده گفته من گذاشتم ببوستم ؟ _

بازوش رو میگیرم و دعوت به آروم بودنش میکنم

بشین عزیزم ، اون چیزی به من نگفته ، تو بگو قضیه چیه ؟ _

چرا چشمه‌هاش دنبال نگاهت بود؟

از گوشه ی چشم نگاهم میکنه

ئاگرین ، مهمتر از موضوع خفت گیری من تویی ، بگو ببینم _

چی شده؟

نمیتونم لبخندم و کنترل کنم

کی میتونه تو رو خفت کنه ، فعلا تو بگو مال من میزنه تو _

ذوقمون

:رو به صورت نگرانش ادامه میدم

فعلا تو بگو مردم از فضولی _

انگار با یادآوریش عصبی میشه

هیچی بابا ، دیروز طبق معمول اومد گیر داد به قد و بالام ، _
 بماند که تو راه فرودگاه کلی رو نروم بود و سوخته بود از اینکه
 داخل آدم حسابش نمیکردم و جوابش رو نمیدادم ،
 بعد ناهار که پایین خالی بود ، البته طوبی اونجا بود ،
 عصبی شدم و گفتم جرات داری یکبار دیگه گیر بده به قد من ،
 تا جوابت رو بدم ،

اونم اومد جلو ... زهرمار اون خنده ات برا چیه؟

دستم و محکم میزارم رو لبهام و سر تکون میدم ، که چشم
 نمیخندم تو ادامه بده

✘ کپی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [11:24 15.06.19]



#219

بخندی ، میکشمت_

:دوباره به منظور باشه سر تگون میدم ، ادامه میده

اومد جلو گفت ، مثلا چیکار میکنی؟ منم موندم چی بگم ازم _
 بترسه گفتم بزار سوپرایز باشه و همین که خواستم از کنارش رد
 شم بازوم رو گرفت و گفت ، مگه میخوایی ببوسیم ، منم
 خواستم اذیتش کنم ... خب قبلا یکبار جواب داده بود ، میدونی

من منظورم این بود دستش بندازم همین وگرنه تو من و
...میشنا

اه لیلی اصل مطلب رو بگو ، میدونم میترسی نظرم من راجع _
بهت عوض شه ، ولی نگرانیت بی مورده

تو جوابش ، اغواگرانه دست رو گردنش کشیدم و گفتم ، آره ، _
ولی انگار دستم رو خونده بود ، جواب داد ، بزار اول من
سوپرایزت کنم و بوسیدم ، عوضی داشت لبهام رو میکند ،
بوسیدن بلد نبود بیچاره

قهقهه بلندم رو نمیتونم کنترل کنم ، از حالت صورتش حین
گفتن این حرفها ، میفتم رو زمین در حالی که خنده ام هر لحظه
بیشتر عصبیش میکنه

زهرمار ، داری به چی میخندی ، اولین بوسه ام رو زد خراب _
کرد ، تو داری هر هر میکنی

بمیرم برات ، تو اولین بوست رو ظریف تر از اینها تصور _
میکردی همیشه

جوابم رو نمیده و میره تو فکر

خندم رو جمع میکنم و سعی میکنم تصور لیلی و بهادر تو اون
حالت رو موکول کنم به بعد ، لیلی انگار عجیب حالش گرفته ،
چون همیشه فکر میکرد به مرد جماعت تمایل نداره و هر بار من
دیوونه خطابش میکردم ،

برش میگردونم سمت خودم

مثل اینکه بهت ثابت شده ، اون حرفهات همه شعار بود ، آره؟ _

نفس عمیقی میکشه و صادقانه لب میزنه

نمیدونم ناگرین ، گیج شدم ، مگه میشه باور چند ساله ام با _

یک بوسه عوض بشه؟

اگر یه دختر باشی ، چرا که نه؟ بعدش چیکار کردی ، اون _

مهمه؟

چیکار باید میکردم ، همون کاری که هر دختری تو همچین ، _

حالتی انجام میده ، محکم ترین سیلی عمرش رو از همین

دستهام خورد ، ولی اون نیشخندش هنوز رو اعصابمه

برای اینکه از اون فکر و خیال بیرونش بیارم ، یهویی و بدون
:مقدمه میگم

لیلی ، امروز صبح فهمیدیم که هیچ عقدی بین من و اون _
آقازاده اتفاق نیفتاده

لیلی متعجب برمیگرده و میخواد حرف بزنه که انگشتم رو
:میزارم رو لبه‌اش و ادامه میدم

بزار حرفهام تموم بشه ، آره درست میگم ، همش هم زیر سر _
اون پدر جعل اسناد بوده ، اما لیلی ، از اون مهمتر ، رازیه که من
این همه سال رفاقت ازت پنهون کردم ، البته بهت گفته بودم
ولی با کمی سانسور

لیلی که به کل حال خودش رو فراموش کرده ، دستم رو پس
میزنه

چه رازی ، میشه بگی از دیروز تا حالا چی شده که همه ورقها _
برگشته

سر تکون میدم و از اتفاقات دیروز و چگونگی فهمیدن فراز و
قول و قرار دم غروبمون ، تا همین صبح که با صورتهای

بادمجونی برگشتن عمارت رو خلاصه وار براش میگم ، بلکه یکم
بار دلم سبک بشه

اما اون حالت شوکه ی لیلی پشیمونم میکنه از گفتن اون عقد
قدیمی و انگار خجالت میکشم از طرز نگاهش

اما لیلی مثل همیشه ، دوستیش رو ثابت میکنه و محکم بغلم
میکنه

ئاگرین ، بماند که ازت دلگیرم برای اینکه این همه سال _
همچین چیزی رو ازم مخفی کردی ، ولی بمیرم برای دلت که
همیشه مجبور بودی سرکوبش کنی

خیلی راحت خنده امون تبدیل میشه به نم اشک تو چشمهای
دوتامون و سکوتی عجیب فضای اتاق رو میگیره

✘کی_این_رمان_ممنون_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 18.06.19 00:41]



#220

لیلی سکوت رو میشکته

چیزی که الان به ذهنت میرسه چیه؟_

با نگاهم خوب میفهمه که گیجم و نمیتونم از اوضاع به هم ریخته

ی ذهنم چیزی براش بگم پس خودش ادامه میده

ئاگرین ، نگو که اونقدر گنگی که تا حالا نفهمیدی چیزی رو که _
من دیروز حس کردم

:اینبار بدون نگاه به اون چشمهای نگرانش جواب میدم
مشکل منم همینه ، خیلی چیزها نفهمیدم و الان تو سرم _
آشفته بازاره ، مثل کمد بهم ریخته ای که همش میگی ، بعدا
میام مرتب میکنم

:گریه ام پر صدا میشه و بازم میگم

لیلی من خنگ نیستی و نبودم اما گاهی هم لازمه آدم ادای _
نفهم ها رو دربیاره تا مجبور نباشه با خیلی چیزها روبروشه که
حتی نمیدونه باید چه جوری باهاش برخورد کنه ،
بودن خیلی از ادما تو زندگیت موقته ، پس بهتره جوری بمونن
که خاطره ی پرنگی تو ذهنت جا نذارن ، اینجوری سی وی
ذهنت هم فضاش دچار مشکل نمیشه و بعدها راحت تر میتونی
... به زندگی ادامه بدی ، لیلی

به خودم میام و با نفس عمیقی ادامه ی حرفم رو میخورم

لیلی اما خوب منظور حرفه‌ام رو گرفته

ئاگرین تا کی میخوایی رو اساس این باورهای غلط ، قلب _

بیچاره ات رو له کنی ؟

:از پشت خودم رو میندازم رو تخت و شل و ول لب میزنم

حالا دیگه میدونی_

اونم مثل من رو تخت دراز میکشه

نگو که اون عقد رو کردی قفل دلت این همه سال ؟ اون آدم _

اگر میخواست ، یک بار میومد و خودی نشون میداد

خودمم اینجوری فکر میکردم تا وقتی که فهمیدم مامان فروغ _

چه باجی داده سر آرامش ذهن و زندگی من این سالها

:رو دست راستش بلند میشه و بالا سرم متعجب میپرسه

غیر از زمینای بابات ، بازم باج گرفتن؟ _

سر تکون میدم و رد اشکهای مونده رو صورتم و پاک میکنم

اون موقع که من با ذوق و شوق دنبال گرفتن لیسانسم بودم ، _

عموم با اون آدم اومده و گفته دیگه صبر کردنشون احمقانه

است ، اما مامان فروغ بازم وقت خواسته و وقتی عموم از شرط جدیدش می‌گه می‌فهمه اونا از اول هم نیومدن سراغ من و هدفشون پیدا کردن یه شریک با امتیاز بالای دولتی بوده یعنی چی ، یادمه تو گفتی با قانون و دولت می‌ونه ی خوبی _
ندارن

دقیقا همینطوره ، اما خب خبر داری از قوانین سختگیرانه _ دولت رو زمینهای دامنه و اصرارش رو مرتع بودنشون ، البته ، اون جماعت ، گذشتن از یک متر زمین ابا اجدادیشون رو قبح میدونن و جهت گرفتن یک سری سفته قولنامه زدن به اسم مامان فروغ و هر کاری دلشون می‌خواد رو اون زمینها میکنن و با بهونه ی امتیاز کارمندی مامان فروغ قانون رو گول میزنن مگه میشه؟ _

اگر شهر مرزی باشه و اداره ی کشاورزی دست یه عده آدم _ پولی باشه ، اره میشه؟

من هنگم ، اگر گندش دربیاد ، میدونی چه جریمه ی سنگینی _ مینویسن پای مامان فروغ ؟

بمیرم براش که برای دور کردن من از این جریانات ، همین _
 مونده جوش رو بزاره وسط
 خم میشه و اشکهای تازه راه افتاده ام رو پاک میکنه
 ناگرین ، اون که مامان بزرگته این همه برای تو از خودش _
 گذشته تو نمیتونی برای دل خودت از آرامش کزاییت بگذری؟

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [18.06.19 00:42]



#221

چشمهام رو میبندم و فکر میکنم ، کدوم آرامش تا کذایی باشه
یا نباشه

نمیخواایی از دلت بهم بگی؟_

:چشم باز میکنم و متعجب میپرسم

به نظرت الان تنها مشکل من همینه؟_

ئاگرین ، اقلا بگو که یکم راحت شی از اون سنگینی و آشفته _

بازار ذهنت ، تا بخوایی خودت رو کر نشون بدی جلوی دلت ،

اون مغز واموندت همچنان شبیهه آشغالدونی ، مرتب بشو نیست

عصبی ، عقب میکشه و حینی که قدم رو میره جلوی تخت ،

:بلندتر از قبل اخطار میگه

به خال خودت به زبون نمیاری و بهش بی اعتنایی میکنی که _

چی؟

تو جام میشینم و انگشتهام رو بند پیشونی کمی دردناکم میکنم
 :و بی حال میگم

لیلی ، اصلا زمان مناسبی برای گفتن این حرفها نیست ، به _
 نظرت مامان فروغ رو قانع میکنن؟

معلومه که اون آقازاده ، قانعش میکنه هنوز نفهمیدی هرکاری _
 میکنه که اینجا بمونی ، یا اون شروینی که جلوش ، خودت رو
 زدی به خنگی

دقیقا تو صورتم این حرفها رو میزنه ، میخوام بلند بشم و برم تا
 بیشتر پیش نرفته ، اما شونه هام رو میگیره و مانع بلند شدنم
 میشه

احمق نباش ، وقتشه دیگه خودت تو روی مشکلات زندگیت _
 وایسی ، بس نیست این همه سال مامان فروغت جورت رو
 کشیده

موفق میشه عصبیم کنه ، پر شدت پشش میزنم و دقیقا جلو
 روش وایمیستم

تو چی میفهمی من چی میکشم؟ اگر خودم رو گنگ نشون _
 میدم برای همینه که نمیخوام مامان فروغ احساس گناه کنه
 نمیخوام تو این دنیا هیچ وابستگی غیر خودش داشته باشم ،
 همونجوری که اون به خاطر من این همه سال تنها موند و حتی
 جلوی اون امید مجنون هم کم نیاورد ، الان من برای آدمی که
 من و پله کرده خودش بالا بمونه ، حس یه آدم بی دست و پا رو
 بهش بدم که نتونسته اون موقع ها جلوی این سنت ها وایسه
 :لیلی که انگار به چیزی که میخواست رسیده لبخند میزنه

پس از اون آدمی که تو رو پله کرده ، خوست میاد و میخوایی _
 جلوی خودت رو بگیری؟

لیلی لطفا بس کن _

شروین چی؟ _

اون آدمیه که من و هل داد تو این بازی کثیف ، به نظرت ارزش _
 داره اصلا به روی خودم بیارم که از دلش خبر دارم؟

خوشم میاد همون ناگرین قدیمی ، این مدت حس میکردم _

شدی یه عروسک خیمه شب بازی

اشتباه میکنی ، فعلا به خاطر یک سری مسائل مجبورم ساکت _
باشم ، به موقعش منم استفاده ی خودم رو از اونا میکنم

نیشخند میزنه

چی تو سرته؟_

تا میخوام جوابش رو بدم ، چند تقه به در اتاق میخوره

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [18.06.19 00:42]



#222

راوی

در بدون اجازه باز و بهادر میاد تو

ئاگرین برو پایین۔

ئاگرین نیم نگاهى به لیلی میندازه

چی شد؟ مامان فروغ رو قانع کردید؟۔

سری در جواب ئاگرین تگون میده و در حالی که خیره به دختر

:کنارش نگاه میکنه جواب میده

برو پایین میفهمی۔

و وقتی میبینه دو تا دختر با هم راه میفتن ، جلوی در با نگاهی به
 دستهای قفل همشون ، ادامه میده
 تنها باید بری_

لیلی بدون اهمیت به اون نگاه سنگین و حتی سمت راستشون
 رو به ناگرین سر تگون میده
 من میرم پیش طوبی ، تا بیایید_
 این یعنی خیال نکن ، اینجا میمونم

ناگرین هم نیشخندی به بهادر میزنه و کوتاه باشه ای میگه و از
 جلوی بهادر رد میشن

خیره به دختری که از دیروز صحنه ی بوسیدنش شده بود فکر
 هر ثانیه اش دنبالشون راه میفته سمت پایین و عمدا جوری میره
 که چند قدم باهاشون فاصله داشته باشه

همین که ناگرین ازش جدا میشه و میره سمت زیر راه پله ، با دو
 قدم بزرگ بازوی ضریف لیلی رو تو دستش میگیره و و برش

میگردونه ، اما لیلی که میترسه کار دیروزش رو تکرار کنه ، با
صدای بلندی میگه

سلام طوبی جون ، کجایی؟_

:بهادر متعجب بازوش رو ول میکنه و آروم پچ میزنه
فکر میکردم دختر ترسویی نیستی_

:حینی که برمیگرده بره ، پر حرص جوابش رو میده

از آدمای دله باید دور شد ، حتی اگر ترسو به نظر بیایی_

میگه و میره ، بدون اینکه بفهمه چقدر به بهادر برخوردده ، صفت
دله ای که بهش داده ،

میخواست ، عذرخواهی کنه و اعتراف به اینکه زیاده روی کرده
بکنه ، اما با حرفی که زد به قدری عصبیش میکنه که بدون
اهمیت به وجود طوبی دنبالش راه میفته سمت آشپزخونه ، ولی
وقتی میبینتش که پشت میز آشپزخونه ی خالی از وجود طوبی ،
نشسته و صورتش رو با کف دستهایش پوشونده ، پشیمون از

حرفهایی که تو این چند ثانیه حاضر کرده بود بهش بگه ، آروم
صندلی کناریش رو عقب میزنه و میشینه

لیلی با دیدنش میخواد بلند بشه که با گذاشتن دستش رو شونه
اش میگه

لطفا بشین ، نمیخوام اذیت کنم ، میدونم دیروز زیاده روی _
کردم

لیلی دستش رو پس میزنه و تو جاش میشینه اما جوابی بهش
نمیده

بهادر برعکس لیلی خیره به موهای فر بیرون افتاده از شالی که
:دو طرفش باز روی سینه اش افتاده ، لب میزنه

دله نیستم ، فقط خواستم بدونی که اون حربه ات رو جلوی هر _
... مردی بکار نگیری ، واسه موهات هم

لازم نیست چیزی بگی ، عمدی بودن کارت واضح بود ، اما _
خب منتظر تلافیش باش

بهادر میخنده

صادقانه بگم ، منتظرم_

لیلی از گوشه ی چشم نگاهش میکنه و سعی در نادیده گرفتن ،
 شدت یافتن گردش خون به سمت قلبش داره ، اما خب نمیتونه
 چشمه‌هاش رو کنترل کنه که روی موهای نسبتا کوتاهش متوقف
 میشه

خیلی فکر کرده بود چیکار کنه ، اما چیزی به ذهنش نرسیده
 بود

داری به چی فکر میکنی خیره به موهای من؟_

لیلی خیلی عادی جوابش رو میده

تلافی اون دوتا شویدت رو میبخشم عوضش ، بیخیال گیر_
 دادن به من شو

بهادر متفکر سر تکون میده

ترجیح میدم تلافیت رو سرم در بیاری_

میگه و حین خیره شدن به اون صورت با نمکه دختر ریزه میزه ،
 بلند میشه و لیلی با چشم های ریز شده میگه

اگر پشیمون شدی چی؟_

بهدار بدون کنترل ، بینیش رو فشار میده و با چشمکی جواب

:میده

نمیشم_

لیلی از جا میپره و با کوبیدن رو دستش ، اخم میکنه

همین الان عذر خواهی کردی از زیاده روی دیروزت_

نه من عذر خواهی نکردم ، تازه تقصیر خودته زیادی شیرینی_

بعد از گفتن این حرف ، فورا از جلو اون چشمهای خیره از

آشپزخونه میره بیرون و لیلی که به زور خودش رو کنترل کرده

بود ، با نشون دادن تعجبش گاف نده ، دوباره رو صندلی پشت

:میز میشینه و زمزمه میکنه

این چش شده؟ خدایا من چم شده؟_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [18.06.19 00:42]



#223

ئاگرين خيره به صورتهاي تو اتاق کنار مامان فروغ ميشينه و با

:گرفتن دستهاش ميپرسه

چيزي شده؟_

:فروغ بدون اينکه نگاهش رو از ميز روبروش بگيره ، ميپرسه

من میگم ، برگردیم خونه خودمون ، این آقایی که فقط اسمش _
 تو شناسنامته میگه ، باید اینجا بمونی ، اون آقایی هم که ادعا
 داره بیشتر از همه نگرانته و به فکرته میگه با ئاگرین قرار
 گذاشتیم ، طی یه تصادف ساختگی از این مخمصه نجاتت بده و
 برای مدتی از اینجا دور شی ،

:پهو برمیگرده سمت ئاگرین و با چشمهای ریز میپرسه
 حالا تو انتخابت رو بگو_

ئاگرین برمیگرده سمت فرازی که اصلا نگاهش نمیکنه و مصمم
 :جواب میده

...مامان فروغ تو هر چی بگ_

نه ، به چیزی که من میگم فکر نکن ، انتخاب خودت رو بگو_
 فروغ تقریبا داد زده بود و ئاگرین متعجب به تک تک آدمای
 اتاق نگاه میکنه ، فقط شروینه که نگاهش به اونه

نمیدونه منظور این رفتار مامان بزرگش و نگاه نکردن های فراز
 چی میتونه باشه

من انتخابی ندارم ، نمیخوام بشم ویدئوی جنجالی سوشال _
مدیا با سر تیترا ، فاجعه ی بار آمده توسط زن ، نماینده ی کشور
، از طرف دیگه نمیخوام بشم زن آدمی که تا حالا ندیدم و
نشناختم ، میخوام مثل یکسال پیش تمام دغدغه ام ، کم بودن
مدت مرخصیم و سفر های آخر هفته ام با بچه ها باشه ، تو که
من و میشناسی مامان فروغ ، از چه انتخابی داری حرف میزنی؟
تمام سعی خودش رو کرده بود بدون بغض حرف بزنه ، اما
نتونسته بود و بالاخره نگاه فراز برگشته بود روش
:فروغ با نیم نگاهی به شروین دوباره میپرسه
این یعنی میخوایی هویتت رو بکشی و بشی یک آدم مرده؟_
ارزشش رو داره ناگرین ، بین تو فقط مطمئنم کن هیچ
وابستگی قلبی تو این خونه نداری ، از همه این چیزایی که گفتی
نجات میدم اونم بدون اینکه نیازی به کشتن هویتت باشه ،
میدونی که میتونم

میدونست که مامان فروغش میتونه ، اما الان چه جوری از
وابستگی قلبی میگفت وقتی حتی پیش خودش هم اعتراف
نکرده بود

فراز از جاش بلند میشه و میره جلوی پنجره ، فروغ به دو تا مرد
، اخطار داده بود حق ندارن یک کلمه هم حرف بزنن و باید خود
ئاگرین انتخاب کنه

همین هم دو مرد حاضر رو به شدت نگران کرده بود ، بخصوص
فرازی که هر لحظه بیشتر پشیمون میشد از اینکه ، چرا دیروز
یه اشاره به میلش برای موندنش تو این خونه نزده بود ، شاید
الان تو این لحظه به دردش میخورد

ئاگرین که سکوت فراز رو جوری دیگه تعبیر میکنه ، با نفس
:عمیقی آروم و کوتاه میگه

من و از اینجا ببر مامان فروغ_

فراز پوزخندی میزنه و برمیگرده ، بدون توجه به اخطاری که
:بهش شده بود ، میره سمت ئاگرین و با خونسردی عجیبی میگه

از اینجا میری ، در حالی که همین چند شب پیش خودت _
دیدی ، با وجود خود من ، داشتن میبردنت ، از اینجا میری بعد
از اینکه خودت شنیدی این جماعت چه جوری کار میکنند که
کسی نفهمه زیر سر کدومشونه ، از اینجا میری در حالی که مثل
...روز روشنه فقط دو ساعت میتونی اون بیرون راحت نفس بک

شروین میپره میون حرفه‌اش

فراز تمومش کن_

چرا بذار حالا که داره میره ، با چشم باز بره ، همون چشمهایی _
که عادت داره داره کور کورانه باهاش ببینه
فقط شروین میفهمه ، فراز چه حالی داره وقتی اینجوری ریلکس
صحبت میکنه

:بلند میشه و با گرفتن بازوی فراز ، رو به فروغ میگه

قبلا هم گفتم نمیتونی ناگرین رو از این خونه ببری خانوم بیگی_

:و با نگاهی به ساعتش ، با اون چشمهای پر نفوذش ادامه میده

دو ساعت زمان میبره آوردن برگه اش ، از دادگاه خانواده_

فراز که انگار فراموش کرده بود ، شروین چه قدرت هایی داره ،
با دلی قرص تر ، تو همون حالت می ایسته ،

:شروین با استفاده از سکوت ، فروغ و ئاگرین بازم میگه
و یادتون نره اینکارا فقط وقت خودمون رو تلف میکنه ، _
همونطور که بهتون قول دادم ، پایان این قرارداد همونی میشه
که شما برای نوه اتون میخوایید

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 18.06.19 00:43



#224

ئاگرين هم از جاش بلند ميشه و رو به شروين ميتوپه
هنوزم داري تهديد ميکني ، روت ميشه واقعا ، منم قبلا بهت _
گفته بودم ، کافيه بخوام خبر بدم به خاندانم ، پس تهديد نکن
چون اونقدر ازت پرم که علاوه مخالفتم زنگ بزني و جمعشون
کنم اينجا

شروين ميخواه توجيه کنه ، اما ئاگرين با گذاشتن انگشتش رو
لباش ، ادامه ميده

ســـــــــــــــــ شروين بسه ، هيچي نگو ، الان ديگه مامان _
فروغ هم بذاره منم که اينجا نميمونم ، اونم با اون نيشخند
مسخره گوشه لبتون ، مثل اينکه اين مدت فراموش کرده بودم ،
شماها کی هستيد

فروغ که تو این یک ساعت گذشته ، با شنیدن حرفهای این دو دوست ، فهمیده بود راحت نمیگذارند نوه اش رو ببره ، نگران خیره میشه به ناگرینی که به شدت عصبیه ، حس میکنه رفتارش اصلا نرمال نیست و از چیز دیگه ای ناراحته ، خوب میشناختش

بلند میشه ، دو قدم میونشون رو پر میکنه و بغلش میکنه
آروم باش عزیز دلم_

میبینی هنوزم دارن تهدید میکنن_

ناگرین با چشمهایش مواخذه گر نگاهشون میکنه و اشاره میزنه که برن بیرون ، شروین بدون حرف میره ، اما فراز احساس میکنه لازمه چیزی بگه میاد جلو و آروم اما با همون جدیت لب میزنه

وقتی مامان بزرگت ازت پرسید ، وابستگی قلبی ، لازم بود _
کمی بیشتر فکر میکرده ، این جز زدن های من برای موندنت ،
همش برای عذاب وجدانم نیست ، کاش میفهمیدی

ئاگرین از بغل فروغ میاد بیرون و با همون چشمهای نم زده اش ،
خیره میشه به نگاهی که تا چند لحظه پیش گذرش رو سمتش
نمینداخت

فروغ نفس عمیقی میکشه و میره سمت پنجره

فراز میخواد بره بیرون که ئاگرین زودتر میگه

موندنم فقط طبق همون شرایطیه که صبح گفتم_

فروغ چشمهایش رو میبندد و مطمئن تر از قبل ، تلخندی میزنه و

"تو دلش میگه "شیرین دوم نشو ئاگرین

فراز نزدیکتر میشه و با نیم نگاهی به فروغ زمزمه وار میگه

همراه همون شرایط من_

وقتی ئاگرین چشمهایش رو به منظور نفهمیدن ریز میکنه ، ادامه

میده:

شب آخر تو تراس_

ئاگرین میفهمه که منظورش از معامله ایه که گفته بود ، مثل

خودش جواب میده

فقط زمان باقی مونده از قرارداد_

فراز دستش رو که میرفت بیاد بالا و روی شونه اش بشینه ،

کنترل میکنه و سر تگون میده

قبوله_

بعد از نگاه خیره ای ، برمیگرده و اتاق رو ترک میکنه

دیگه نمیتونم به کاری مجبورم کنم ، چون حالا طرف حسابم _

دلته ، باید برم کردستان

ئاگرین با شنیدن قسمت آخر جمله اش ، قدم تند میکنه سمت

فروغ

لازم نیست بری اونجا ، به من اعتماد کن ، همین آقازاده اون _

...مشکل رو برامون حل میکنه ، قسمت می

فروغ دستش رو میزاره رو لب ئاگرین

کار خودمه ، اینبار میرم پیش سیامند ، شنیدم جای سرحد _

بیگ رو گرفته ، فقط اونه که میتونه تمومش کنه

ئاگرين ترسيده ميپرسه

و اگر قبول نكنه؟_

فروغ لبخندی مطمئن ميزنه

اونوقت منم با كمك همين وكيله از اون قولنامه ها استفاده _

ميكنم

ئاگرين با ذوق سر تكون ميده

آره ، وقتشه صاحب اون همه زمين خودش رو نشون بده_

ئاگرين ، اون مرد چقدر تو دلت جا باز کرده ؟_

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.06.19 03:42]



#225

با سوال یهویی فروغ ،

ئاگرین خیلی زود اون لبخند نیم بندی که بیشتر از اون معامله
ی چند لحظه پیش اومده بود رو لبش ، پاک میشه ،
و انگار مامان فروغ هم مثل همیشه ، این تغییر حالتش رو خوب
فهمیده بود که سوالش رو اونقدر بی پرده پرسیده بود ،

فروغ خیره به حالات ئاگرین دوباره میپرسه

به نظرت دیگه کافی نیست بازم ، بدون اینکه جوابم رو بدی ، _
بحث رو عوض کنی؟

ئاگرين آب دهنش رو قورت ميده و خيره به چشمهاي نگران
 روبروش ، يادش مياد بيشتتر از ۱۰ بار قول اينكه هيچوقت ، راه
 مادرش رو نميره ، رو به مامان بزرگش داده بود و الان خجالتش
 از همون لحن زيادي مطمئن گذشته اشه

فروغ با تمام تلخي كه از رد فعل ئاگرين به سوالش ، تو دلش
 حس ميكرد ، لبخندي به همون طعم ميزنه و با گذاشتن كف
 دستش روي گونه ي بي رنگ و روش ، سر تكون ميده
 اين دست تو نيست دخترم ، پس نميخواه نگران قول و قرار _
 گذشته امون باشي ، فكر كنم اين حس لعنتي ارثي و مقابله
 باهاش يعني تابو

ئاگرين قدم بينشون رو پر ميكنه و سرش رو ميزاره روي سينه
 ي امن عشق دوران بچگيش و با همون بغض سفت و سخت بيخ
 :گلوش لب ميزنه

تمام سعيم رو كردم باور كن ، هنوزم دارم تلاش ميكنم _
 اهميتي بهش ندم ولي نميشه و الان كه از تابو بودنش حرف

میزنی ، دلم بیشتر جرات جولان میگیره ، اقلا تو منعم کن و بگو
برگرد ، بلکه حرف تو رو گوش کنه

فروغ بیشتر به خودش فشارش میده

اگر بخوایی بیشتر از این دست و پاش رو ببندی ، ضعیفت _
میکنه ، حالی که الان داری رو بدتر تصور کن ، تو که این رو
نمیخوای؟

...یعنی _

آره ، یعنی همون ، الانم بشین از دلیلی که تونست راضیت کنه _
برام بگو

ئاگرین که یادش میفته قسمت سخت ماجرا ، همین توضیحی که
باید بده ، عقب میکشه و فکر میکنه ، چرا فراز نموند تا خودش
توضیح بده

نترس ، خودش همون دیروز بهم گفت ، میخوام دلیل قبول _
کردنش رو بدونم

خیره به جایی که چند لحظه پیش فراز ایستاده و باز با اون تن صدایی که کار دست دلش داده بود ، تحت تاثیر قرارش داده بود
گیج جواب فروغ رو میده

اگر بگم خودمم هنوز نمیدونم ، باور میکنی؟ _

فروغ باز پر درد ، لبخند میزنه و نفسش رو پر شدت بیرون میده
با این حساب باید هر چه زودتر برم کردستان ، میدونم این _
گیجیت برای همون موضوعه

نه مامان فروغ ، اعتراف میکنم ، هیچ وقت اون عقد رو حتی _
یک درصد هم قبول نکردم ، حسی بهم نداده ، سر در گمیم
همین نزدیکی هاست

فروغ لب باز میکنه بهش بگه ، سردرگمیت بی مورده و اون مرد
از تو بیشتر تکلیف دلش معلومه ، اما نمیگه ، این و باید خود ،
همون مرد به ناگرین ، ثابت میکرد
شاید تو زیادی سخت گرفتی _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 19.06.19 03:42]



#226

پس چگونه که ، بقیه با یک نگاه عاشق میشن ؟ _
 اینبار فروغ هر دو تا دستش رو قاب صورت نوه اش که ، خیلی
 معصومانه این سوال رو پرسیده بود ، میکنه
 این ربط داره به اقتضای سنی عزیز دلم ، ولی خب عشق تو _
 سن تو عاقلانه و بیشتر ، بدون اشتباه شکل میگیره ،

بازم میگم اونقدرام سخت نگیر ، نمیگم با عقل نرو جلو ، اما
گاهی هم بزار دلت مسیر و نشون بده

ئاگرین متوجه اخم مامان فروغ میشه حین گفتن ، قسمت آخر
جمله اش ، اما قبل از اینکه بتونه چیزی بپرسه ،

فروغ به خودش میاد و با زدن بوسه ای روی گونه اش ، عقب
میکشه و نگاهی به ساعت مچیش میندازه

باید چندتا تلفن بزنم ، تازه یک قرار مهم هم دارم_

:ئاگرین حینی که به دنبالش از اتاق میره بیرون ناراضی میگه

نگو که نیومده باز میخوایی بری؟_

فروغ در همون حالی که داره از پله ها میره بالا ، اشاره میزنه که
دنبالش نره

لازمه عزیزم ، نمیگذارم زیاد طول بکشه_

پایین پله ها میمونه و خیره به فروغی که میره بالا، زیر لب

:زمزمه میکنه

معذرت میخوام ، تمام زندگیم بار روی دوشتم بودم ، کاش _
میشد جبران کنم

برمیگرده بره سمت پذیرایی که شروین رو میبینه ، یاد حرف
های لیلی میفته ، قبلا حس میکرد دچار خودشیفتگی شده و
الکی نگاهها و رفتارهای شروین رو پیش خودش بد تفسیر کرده ،
اما با تائید لیلی ، تقریبا مطمئن شده بود ، مرد زیادی خوش
پوش و خوش تیپ روبروش ، با اون نگاه کمی آبی ، حسی رو
میخواد با چشمه‌هاش بهش بفهمونه ، شروین دو قدم میاد جلو
داری چیکار میکنی ؟ قبول معامله ی فراز یعنی کش دادن _
موضوع

ئاگرین نمیتونه تشخیص بده الان شروین بد شده یا دلسوز ،
برای همین جوابی نداره بده و فقط نگاه میکنه
شروین خیلی زود میفهمه ئاگرین داره به چی فکر میکنه ،
پوزخندی میزنه

کاری به دلت ندارم ، من دارم از قولی که خودم دادم ، حرف _
میزنم

ئاگرین کمی دستپاچه میشه ، و خیلی سخته کنترل دست پاچه
 گیش ، جلوی مرد زیادی تیز روبروش
 شروین ، اینبار معامله دو طرفه است ، من باید مامان فروغم _
 رو از شر اون ماجراها خلاص کنم
 پوزخند شروین بازم تکرار میشه
 خودت هم میدونی که برای من مثل آب خوردنه _
 تو اون خان زاده ها رو نمیشناسی _
 شروین نمیخواد با حرفه‌اش اذیتش کنه و بیشتر میترسه از کش
 دادن بحث و بیشتر ثابت شدن حسی که انگار به فراز دارشت ،
 پس پوزخندش رو پس میزنه
 هر وقت حس کردی دیگه نمیتونی ، من هستم و برعکس _
 چیزی که فراز گفته ، برای کارام نیاز به اجازه ی کسی ندارم
 ئاگرین با نگاه مطمئن تری ، سر تکون میده براش
 روت حساب کردم ، حتی اگر بازم قولت رو بخوایی بشکنی _
 اینبار شروین تک خنده ی میزنه

نیش زن ، به اندازه ی کافی عذاب میکشم_
 و قبل از اینکه ئاگرین بتونه جوابش رو بده ، نفسی میگیره و
 میره سمت در ورودی
 کاری داشتی بهم زنگ بزن ، در ضمن به خانوم بیگی بگو ، هر_
 کمکی از دستم بر بیاد دریغ نمیکنم ، روز خوش
 با بسته شدن در ورودی ، پوفی میکشه و وارد پذیرایی میشه و
 دیدن لیلی و بهادر که دور از هم نشستن و یکی سرش تو
 گوشیه و اون یکی مشغول دید زدن
 کمی از دور نگاهشون میکنه ، تصور میکنه لیلی رو با اون قدش
 مقابل بهادر ، در حالی که دارن همو میبوسن ، به نظرش صحنه
 ی زیبایی رو از دست داده ،
 چون همیشه اختلاف قد به نظرش زیبا بود مخصوصا حین
 بوسیدن
 لیلی متوجهش میشه و با بلند شدنش بهادر رو به خودش میاره
 چی شد؟ کو مامان فروغ؟_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 19.06.19 03:42]



#227

ئاگرين

:اشاره ميزنم به بالا و رو به بهادر ميپرسم

آقاتون كجاست؟_

یه تماس فوری از خونه داشت ، همین چند لحظه پیش رفت_
 میخوام بپرسم چه تماسی ، اما خودم رو کنترل میکنم
 طوبی کجاست؟_

اینجام عزیزم ، خانوم بیگی رو صدا بزنی ، نهار حاضر_
 برمیدرم سمتش ناراحت به نظر میرسه
 چیزی شده طوبی؟_

اشکش راه میگیره

فرناز خانوم رو بردن بیمارستان ، نگرانشم_

برمیدرم سمت بهادر که مشغول شماره گرفتن و همزمان جواب
 نگاه سوالیم رو میده
 گویا از پله ها افتاده_

یادم میاد حامله بود ، وای بیچاره فراز

:بهادر گوشی رو مقابلم میگیره و وقتی تعجبم رو میبینه ، میگه
 صورت خوشی نداره من اون مسائل رو ازش بپرسم_

تا میخوام بگم خب بده طوبی ، حرف بزنه ، صدای الو گفتن تو
گوشی ، باعث میشه موبایل رو از دست بهادر بگیرم
سلام_

جوابی نمیشنوم

الو ، فراز_

خودمم تعجب میکنم ، از صدا زدنش

جانم_

چقدر خسته است

چی شده ؟ فرناز خانوم حالش خوبه ؟_

صدای نفسش رو میشنوم و به دنبالش با همون تن پایین لعنتی

نه متاسفانه اصلا حالش خوب نیست ، بچه ی چهار ماهه اش _

رو سقط کرده و ارنج و پاش هم شکسته

وای ، بمیرم_

گریه ی طوبی که شدت میگیره ، برمیگردم سمتش

گوشی رو میدم به طوبی_

چیزی نمیگه و من موبایل رو میدم دست طوبایی که به گفته ی خودش ، فرناز جای دختر نداشته اش بود ،

پر شدت خواهش میکنه به آقاش که ، فرناز رو از بیمارستان بیاره اینجا تا خودش مراقبش باشه و نمیدونم آقاش چی جوابش رو میده ، ولی اون آروم گرفتن یهویش میگه که فراز قبول میکنه و در کمال خجالت ، من این وسط استرس گرفتم که با اومدن فرناز حتما اینجا شلوغ میشه ،

خودم رو به مبل میرسونم و فکر میکنم یه دختر کم سن و سال بچه سقط کنه الان باید چه حالی داشته باشه؟

چی شده؟_

بلند میشم و مامان فروغ رو میبینم که ،

حاضر شده بره بیرون

میرم سمتش و توضیح میدم براش ، بیشتر از چیزی که فکر
میکردم ، ناراحت میشه

برعکس روز گذشته ، کمی صمیمی میره جلو و طوبی رو دلداری
میده

بعد از ناهاری که تو سکوتی ناخوشآیند صرف میشه ، مامان
فروغ و لیلی میرن و هرچی هم میپرسم کجا میخوایی بری ، فقط
گفت ، قرار دارم

لیلی هم فرصت رو غنیمت شمرد و باهاش همراه شد تا مامان
فروغ تا یک جایی برسونتش و وقتی بهادر گفت "منم دارم میرم
، میتونم برسونمتون خونه" ، بدون اینکه برگرده سمتش ، کوتاه
"جواب داده بود ، "ممنون نیازی نیست

طوبی هم مشغول آماده کردن اتاق فرناز رفته طبقه ی بالا ،
مرتب هم اشک میریزه و کاری از من برنمیاد

الان هم تنها جلوی پنجره ی پذیرایی ایستادم و فکر میکنم ،
 راحت و بدون ترس ، انگار قوت قلبی که مامان فروغ به دل
 بیچاره ام داده ، کار خودش رو کرده و بی پروا داره پیش میره و
 از حساش میگه به مغز زیادی خسته اما مشتاق شنیدن
 حرفه‌اش ،

جانمی که چند لحظه پیش ازش شنیده بودم ، هی تکرار میشد
 تو گوشم ، با همون صدا و تن پایین
 بی جنبه نبودم ، اما فکر کنم خیلی وقته بهم ثابت شده ، اون تن
 صدای لعنتیش ، نقطه ضعفم شده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:22 21.06.19]



#228

دیگه سفارش نکنم ، سعی کن ، خیلی کم از اتاقت بیایی بیرون۔
 ناراحت از ، دوباره تنها موندنم تو این خونه ی ، زیادی سوت و
 کور این دو روز ، در حالی که دنبالش از پله ها میرم پایین،
 فقط سری تکون میدم ، که وسواس گونه برای چندمین بار ،
 تکرار میکنه

ئاگرین بدون اینکه بهم خبر بدی جواب هیچ شماره ی ۔
 ناشناسی رو نمیدی ، فهمیدی؟

نمیخوای بگی چی شده و چرا نگرانی؟۔

دو دل پایین پله ها برمیگرده سمتم و میخواد چیزی بگه ولی
 انگار پشیمون میشه که به راهش ادامه میده

فعلا هیچی ، اما بهت خبر میدم_

طوبی با همون حال ملول ، دو روز گذشته ، با کاسه ی آب تو دستش میاد و همراه صمیمیتی که تازه با مامان فروغ ، بینشون به وجود اومده بود تا دم در همراهیمون میکنه و جواب دل نگرانی هاش رو با نگاه مطمئنی میده و میگه:

حواسم بهش هست خیالت راحت باشه_

نمیتونم خوددار باشم و اشکام میاد پایین ، گرچه خوب میدونستم ، دلیل دیگری کنار دوباره تنها شدنم ، برای این اشکها وجود داشت ،

مامان فروغ که با آژانس میره و طوبی کاسه ی آبش رو میریزه پشت سر تایرهای پژو ، سیروس خیلی زود با احترام ، بهمون میفهمونه بریم تو و من پر حرص ، بهش چشم غره میرم ، خودمم جواب بی منطقیم رو میدم که تقصیر این بیچاره چیه آقاش یادش رفته حتی یک زنگ هم بزنه ،

هنوز زیاد از در گراجی حیاط ، دور نشدیم که در باز میشه و ماشینش میاد داخل و نمیدونم چرا قدم هام رو تند تر میکنم ، برعکس طوبی که برمیگرده و منتظرش می ایسته ، من سعی میکنم حتی گردنم رو نچرخونم سمتش و خوب میدونستم از حرصم برای بی خبری این روزهای گذشته است بالای پله ها رسیدم که صداش رو میشنوم و نزدیکه سست شم ، ولی بازم به راهم ادامه میدم و میرم بالا و تو پذیرایی خیلی عادی میشینم جلوی تی وی و همش به خودم یادآوری میکنم ، مثل همیشه باش ،

اما خودمم میدونستم با اون جانم و حرفهای اون روز که موقع قبول معامله ازش شنیده بودم و ساعتها نشسته بودم به تحلیلشون ،

دیگه هیچی مثل همیشه نیست ، حداقل نه برای من

میان داخل و واضح تر میشنوم صداشون رو

یعنی چی ؟ کجا رفتن ؟ _

:تا میخوام برگردم ، صدای بلندش ، من رو مخاطب قرار میده

خانوم بیگی کجا رفتن؟_

قیافه ی زیادی روبراهش کاملاً با تصویری که ، من ازش داشتم
 فرق میکنه و میزنه تو ذوقم ، متعجب از سوال و قیافه اش
 :میپرسم

مگه باید از شما اجازه میگرفت؟_

:همونجوری که داره میاد نزدیکتر ، میگه

ئاگرین ، میدونی که از سر فوضولی نمیپرسم_

: خب چون ملایم حرف میزنه جوابش رو میدم

... رفت کردستان ، دیروز باید میرفت ، اما منتظر بود_

چرا دارم مو به مو برایش میگم ، جدی میشم

فرناز خانوم چطورن ، حالشون خوبه؟_

خوبه ، بعد از ظهر میارمش خونه ، چرا رفتن کردستان؟_

الان که روبروم ایستاده با اون بوی ادکلن عجیبش ، بیشتر

حرص میخورم از تصورات غلط از آب دراومده ام

فکر کنم بدونی چرا رفته_

میام از کنارش رد بشم ، بازوم رو میگیره و برم میگردونه سر
جام

برنامه اش چیه اونجا ، کاش بهم میگفتی ، شاید لازم بود _

شروین همراهیش می کرد

خودش میدونه باید چیکار بکنه ، اگر لازم شد ، همراه شروین _
میریم پیشش

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:23 21.06.19]



#229

نمیدونم چرا این حرف رو زدم ، اما بازم به روی خودش نمیاره
 معامله مون از امروز به اجرا درمیاد ، بند و تبصره هاش هم ، _
 برات توضیح میدم

دیگه صبر نمیکنم بیشتر از این عصبانیتم فوران کنه ، بازوم رو
 از دستش میکشم و حین رد شدن از کنارش بدون اینکه کنترلی
 :روی زبونم داشته باشم ، میگم

بعد از دو روز اومدی به جای اینکه احو... ، بگی چه خبر ، _
 مشکلی پیش نیومده ، باز داری از بند و تبصره میگی برام
 صداش رو میشنوم پشت سرم که انگار کمی هم تعجب قاطیش
 داره

خب وقتی ، لحظه به لحظه از تون خبر داشتیم ، این سوال ها _
برام پیش نیاد

جلوی ورودی پذیرایی برمیگردم و سعی میکنم کافی که دادم
رو کمی جمع و جور کنم

...تو از خونه و زندگی خودت خبر گرفتی نه_

از آدمایی که تو خونه و زندگی هم هستن خبر گرفتم ،_

الان هم نیومدم قانون و تبصره برات ردیف کنم ، اومدم بهت
خبر بدم ، بعد از ظهر که فرناز اومد ، مهدیس هم همراهش ،
میخوام از همین حالا شروع کنیم ، حتی اگر بگن ما خبر داریم و
...میدونیم بین شماها

مگه خبر دارن ؟_

آره ، مهدیس خواهر شهرامه ، ناگرین مطمئن باشم بعد از دو _
ساعت همه چیز رو فراموش نمیکنی؟

الان میفهمم چقدر سخت باید باشه ، جلوی اون رئیس پلیس
 اعتراف کنم ، نامزدش شوهرمه ، با همون ترس توی چشمهام ،
 :میپرسم

باید ، چی بگم؟ راستش رو بخوایی اون مهدیسی که من دیدم _
 ، خودم رو زن تو معرفی کنم ، دو نصفم میکنه
 لبخند کم رنگی میزنه

تازه باید بگی ، عاشق هم شدیم و دیوونه وار هم رو میخواییم _
 ، در ضمن مهدیس آرومتر از این حرفهاست ، به قیافه اش نگاه
 نکن

نمیتونم تشخیص بدم ، شوخی میکنه یا نه
 واقعا باید ادا عاشق ها رو هم دربیاریم؟ _

با نگاه عجیبی میاد نزدیکتر

فکر نکنم این یکی سخت باشه برامون ، آسون ترین کار _
 ...دنیاست برای این لحظه ی
 آقا باید بریم ، داره دیر میشه _

بند نگاهمون رو ، صدای سیا که الان تنها لقبی که میتونم بهش
بدم ، همون مزاحم ، پاره میکنه

با نگاه منم که برمیگرده سمتش ، سر تکون میده

سلام ناگرین خانوم_

سلام ، سیا_

نگاه آقاش که برمیگرده روم ، یعنی فهمیده ، صدام هیجان زده
است ، با اون آب دهنی که من وسط دو کلمه قورت دادم ، هر
کی بود میفهمید

سیا رو با گفتن الان میام ، رد میکنه و برمیگرده سمت من

اومدم فقط همین ها رو بهت بگم ، باید برم جایی_

فقط سر تکون میدم ، موبایلش رو میگیره سمتم ، بالاخره یادش

افتاد شماره اش رو ندارم

شماره ی خانوم بیگی رو بزن ، باید باهش حرف بزنم_

چقدر بد زد تو ذوقم ، گوشی رو از دستش میگیرم و شماره ی

مامان فروغ رو میزنم تو گوشیش

ئاگرین_

یادم نمیره معامله رو ، البته تا وقتی که تو یادت نره من ازت _

چی خواستم

کمی بلند حرف زده بودم ، اونم فقط به خاطر مقطع شدن

تارهای صوتیم

میره سمت در ورودی

کی برمیگردی؟_

خاک تو سر زبونی که یاد بگیره بدون اجازه تکون بخوره

:حالا دیگه واضح میخنده ، سریع میگم

خب من از رویارویی با خوانوادت میترسم اونم تنهایی_

در و باز میکنه و برعکس منه زیادی هیجان زده ، با لحنی آروم

:جوابم میگه

نگران نباش ، همین که کارم تموم بشه ، میام خونه ، سعی کن _

جدی باشی جلوشون ، تا زیاد ازت سوال نپرسن

میره بیرون از درو منم بدون اختیار دنبالش راه میفتم ،

دیگه کنترل پاهامم ندارم

وسط پله ها می ایسته و برمیگرده ، خیره به سر و سینه ی طبق
:معمول زیادی بازم ، آروم لب میزنه

میشه ازت خواهش کنم ، این مدت و کمی رسمی تر لباس _
بیوشی ، تا جایی که بتونم نمیزارم اون عوضی پاش رو بگذاره
اینجا ، اما ممکنه وقتی من نیستم بیاد

با انگشتم چونه اش رو میدم بالا تا به جای سینه ام به چشمهام
نگاه کنه

منظورت از عوضی ، کیه؟ _

شهرام ، پسر عمه ام _

همونی که اون روز اومد؟ _

سر تکون میده و با نگاهی به ساعتش ، میره پایین

نگران نباش سعی میکنم زود بیام _

نمیدونم چرا لحنش زیادی لجم رو درمیاره

نگران نیستم ، برو خواستی فردا بیا _

دیگه پاهام رو هم کنترل میکنم ، مثل جوجه اردک دنبالش راه
نیفتم

:پایین پله ها بازم میگه

ناراحت نباش ، زود برمیگردم_

دیگه مطمئن میشم ، داره اذیتم میکنه

رو به اون صورت پر خنده اش اخم میکنم و برمیگردم سمت
خونه ، خاک تو سرت ناگرین ، اونقدر تابلو بودی ، فهمید از
نبودنش ناراحت بودی ، راستی الان با این تیپ و قیافه و بوی
لعتیش کجا رفت ؟ چرا نپرسیدم ؟

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:23 21.06.19]



#230

عمارت ساکت و آروممون تو چند لحظه به حدی سر و صدایش
زیاد میشه ، که ترجیح میدم فعلا برم تو آشپزخونه و سنگر
بگیرم

فرناز بیچاره رو هم با ویلچر بردن تا بالا و زن مسنی که فکر
میکنم باید عمه اشون باشه ، همش غر میزد به جون طوبی ، که
چرا یکی از اتاق های پایین رو برایش آماده نکردن
راستش وجود ، همون زن من رو ترسوند که الان رسما قایم
شدم

:طوبی میاد داخل و با دیدنم برای اولین بار کمی تند میگه
 تو چرا اینجایی ، الان باید اون بالا باشی_

: متعجب میپرسم

چرا چی شده مگه؟_

لیوان آبی میگذاره تو سینی و بدون اینکه جوابم رو بده از
 آشپزخونه میره بیرون

خدایا خب من جراتش رو ندارم ، همیشه ترس از محیط جدید
 رو داشتم ، نکه بی سر و زبون باشم ، ولی آقا زاده بودنشون کمی
 اعتماد بنفسم رو گرفته ، خب منم خان زاده ام
 آخه اونا که نمیدونن ،

خسته از کلنجار ذهنیم ، بلند میشم و خانوم وار از آشپزخونه
 میرم بیرون ،

دقیقا پایین پله ها همون زنی که فقط صداش رو شنیده بودم ،
 رو میبینم

تصورم ازش یه زن مسن کمی چاق بود ، اما برعکس زیادی
 مسنه و چاق هم نیست ، خیره به کت و دامن ، سرمه ای رنگش
 مودبانه سلام میکنم
 خدمه ی جدیدی؟_

متعجب سرم رو بلندتر میکنم ، یعنی من با این شومیز کرپ ،
 سفید و شلوار پارچه ای آبی ، همراه اون کفش های هفت سانتی
 ، در حالی که موهام رو دم اسبی بستم ، شبیهه به خدمه ام ، بد
 زدی تو ذوقم عمه خانوم ، خیره به اون چشمهای بادومیش
 میخوام جواب بدم ، که طوبی از همون بالا به جایی من جواب
 میده:

عمه خانوم ، ناگرین خانوم که گفتم ، ایشونن_
 یادم باشه یه ماچ گنده از اون لپهای نرم و خوردنیش بکنم
 عمه خانوم چند قدم بینمون رو پر میکنه و بدون اهمیت به
 :طوبی ، خیره تو چشمهام میگه

یکم حیف به نظر میایی برای دست گرمی ، ولی خب مهمم _
نیست خودت انتخاب کردی

:طوبی که الان کنار من ایستاده ، بازم جوابش رو میده

توران خانوم ، شما بهتر از ما آقا رو میشناسید_

طوبی خودش زبون نداره_

عصبیم میکنه

چرا خانوم عزیز زبون دارم ، ولی خب دارم فکر میکنم ، چه _

جوری خودم رو کنترل کنم تا اولین دیدارمون خاطره نشه

یکی از ابروهاش رو میندازه بالا

به به ، خوشم اومد میدون دار هم هستی_

شما همسن مادر بزرگ من هستید در ضمن عمه ی فراز برای _

من هم محترمه ، فقط خواستم اومدنتون به خونه ام رو خوش

آمد بگم

میگم و فوراً از کنارش میگذرم

خوشم باشه ، خونه ام ، شنیده بودم آدم‌ها دستخوش اتفاقاتن ولی
 نه تا این حد ، ناگراین سرعتت رو کم کن جانم
 دم در اتاق فرناز که درش بازه ، مکثی میکنم و دو تقه میزنم به
 در و بعد میرم داخل
 سلام_

مهدیس رو میبینم که از کنار فرناز بلند میشه و برعکس مادرش
 :جواب سلامم رو میده
 سلام ناگراین جان_

نگاه خسته ی فرناز رو میبینم که بالا میاد و رو صورتم میشینه
 ناگراین شمایی؟_

خدای من چقدر بچه است ، میرم جلو تر و صمیمی جوابش رو
 میدم:

بله عزیزم ، و شما هم فرناز خانومی_

دوباره چشمه‌هاش رو پایین میندازه

خوشبختم_

من بیشتر ، خوبی الان؟_

اینبار فقط سر تگون میده

درک میکنم که حالش اصلا خوب نیست و رو میکنم سمت

مهدیسی که نگاهش زیادی سنگینه

شما خوبی مهدیس جون؟_

"خوبم" آرومش رو به زور میشنوم ، ولی نگاهش همچنان ، " سنگین بالا پایین میکنه و کمی روی پستی بلندی های پایینم بیشتر مکث میکنه ،

استغفرالله ، این یعنی چی؟ لابد داره میگه ، چرا فراز اینی که پشتش نصف پشت من هستش ، رو به من ترجیح داده؟

"خب عزیزم خودش گفت "پلنگ پسند نیست

میتونم باهات حرف بزنم؟_

با صدایش به خودم میام ، نیم نگاهی به فرناز که انگار خوابیده :میندازم و حین بیرون رفتن میگم

البته ، بفرما بریم تو تراس_

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 23.06.19 01:23]



#231

نرسیده به تراس ، صدایش رو میشنوم

خیلی وقت بود این تراس بلا استفاده مونده بود ، البته _
خواست فراز بود بعد مرگ مشکوک زن دایی ، اما الان میبینم
که میز و صندلی و گلدون های گل توشه
یه جوری حرف میزنه که انگار منتظره بگم ، آره اینا خواسته ی
من بود ، ولی خب من اونقدر بچه نیستم دل به بازیش بدم ، هر
چند اون گلدونهای گل کار طوباست و میز و صندلی اصلا باب
دل من نیست ، پس تنها لبخند نیم بندی بهش میزنم و بیشتر
حواسم پی اون "مرگ مشکوک" ی هستش که خودمم حدسش
رو زده بودم قبلا

اشاره میزنم بشینه پشت میز ولی ترجیحش سرپا و ایستادن
اونم جلوی لبه ی محبوب منه

منم میرم و کنارش ، ساکت خیره میشم به باغ روبروم
ازت میخوام باهام صادق باشی ، البته فکر نکن به فراز اعتماد _
ندارم ولی خب حس میکنم یک چیزایی این وسط درست نیست
بازم سکوت میکنه و نگاهش برمیگرده سمتم ، انگار باید چیزی
بگم تا مسیر صحبتش مشخص بشه

مهدیس جون ، رک حرفت رو بزن ، از اینکه بخوایی به نوعی _
 حدسیات پنجاه درصدی ذهنت رو با استفاده از جوابهای من
 راست و ریست کنی ، خوشم نمیاد و باید بگم وقتت رو تلف
 میکنی

ابروش رو بالا میندازه و لبخندی که بیشتر شبیهه پوزخنده رو
 لبش میاد

باشه رک میگم ، باور نمیکنم ازدواجتون رو واقعی کرده باشید _
 بدون اینکه اجازه بدم لحن بیخودش ، هلم کنه ، شونه بالا
 میندازم

متاسفم عزیزم این تقصیر من نیست ، خوابهای رنگی هر _
 آدمی به خودش ربط داره

کامل برمیگرده سمتم و با گذاشتن دستش رو بازوم ، که نگاهم
 :رو دنبال خودش میکشونه ، جدی تر از قبل میگه

ئاگرین اینکه فراز ایدآل هر دختریه درسته ، اما به این فکر _
 کن ، این جماعت جوری بار اومدن که یه دختر ساده نمیتونه
 محکم پایبندشون کنه

نمیزارم فکر کنه بهم بر خورده ، پس آروم و با لبخند دستش رو
پس میزنم

درست میگی عزیزم ، تو با این قیافه مثلا دافت نتونستی یه _
دختر ساده از کجا میتونه ، ولی خب این چیزا رو مسیر دل
مشخص میکنه نه مسیر نگاه و پستی و بلندی

انگار توقع نداشت اونقدر واضح جوابش رو بدم که لال شده ،
:موبایل تو دستم رو میارم بالا و ادامه میدم

اگر اجازه بدی باید یک تماس بگیرم _

همون روز که فراز تو همین باغ به هم گفت چه جوری _
مجبورت کردن به این کار ، دلم برات سوخت ولی حالا میبینم
کاملا قالب ، این جور استفاده های ابزاری هستی ، چون خودت
میخوای ، ته چشمات همه چیز واضحه ، من دختری نیستم
بخوام سر یک پسر دعوا راه بندازم ، درسته دلم پیش فراز بوده
همیشه ولی تا اون حد ، خودم رو پایین نمیارم ، الان هم فقط به
خاطر تو اومدم باهات حرف بزنم ، نگرانت بودم ، که البته دیگه
نیستم ، خیالم رو راحت کردی

:با اشاره به موبایلیم ، راه میفته سمت در تراس و ادامه میده
مزاحمت نمیشم به کارت برس_

:آب دهنم رو قورت میدم و لب میزنم

فراز اون روز چی بهت گفت ، که دلت برام سوخته؟_

برنمیگرده

فکر کنم حقیقت ماجراتون ، البته قبل این مثلا عشق و _

عاشقی یهویی

به هر حال ممنون برای نگرانیت من خوب میدونم دارم چیکار _

میکنم ، در ضمن خوبه که سر یک پسر دعوا نمیکنی ، انگار

نگرانی فراز بی مورد بود

جمله ی آخرم رو مثلا آروم میگم ، اما میشنوه و تو قاب در

کشویی تراس برمیگرده سمتم و بدون هیچ حرفی بعد از نگاهش

که من با همون سر تو گوشی و الکی مشغول بودم ، حسش

میکنم چون ، میره

نفس عمیقی میکشم و حس حقارت حرفه‌اش رو با بازدم بلندی
بیرون میفرستم از توی سینه ام

من باید برم ، برای امروز بسمه ، نمیتونم امشب و با این جماعت
که شبیهه یه هرزه ی پولی و البته موقت نگام میکنن ، سر یک
میز بشینم ، اگر از اتاقم نیام بیرون می‌گن ترسیده و خودشم
قبول داره جاش میون ما نیست ، خدایا الان کجا برم من
تلفن رو میارم بالا و شماره ی بهادر رو میگیرم ، اما مثل همیشه
جواب نمیده ،

:اینبار شماره ی شروین رو میگیرم ، بعد از چند بوق جواب میده
بله؟ _

سلام شروین _

سلام ، چیزی شده؟ _

شروین اگر ازت بخوام الان بیایی دنبالم و ببریم بیرون از این _
خونه ، قبول میکنی؟

:بعد از چند لحظه سکوت بدون هیچ سوالی ، جواب میده

حاضر باش ، الان راه میفتم_

کاش اون آقازاده برنگرده تا وقتی میرم ، نمیخوام ببینمش ،
معلوم نیست چی به اون رئیس پلیس گفته که اوجوری نگاهم
میکرد و به قول خودش دلش برام سوخته

آب دهنم رو به سختی قورت میدم اما حناقی که راه گلوم رو هم
بسته همون جا میمونه ، نمیخوام اجازه بدم گریه ام بگیره نه ،
شماره ی مامان فروغ رو میگیرم تا بدونم رسیده کجا

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:23 23.06.19]



#232

راوی

خسته از جلسات پی در پی امروزش ، از پله ها میره بالا
 اما هنوز کامل در ورودی رو باز نکرده ، صدای سیروس رو
 میشنوه

برمیگرده و میبینتش که داره میاد بالا

خسته نباشید آقا_

در ورودی رو کامل میبنده

ممنونم سیروس چیزی شده ، ندیدمت دم در_

خیلی باهاتون تماس گرفتم اما خاموش بودید_

یادش میاد که موبایلش هنوز خاموشه

فراموش کردم بعد اتمام جلسه روشنش کنم ، اتفاقی افتاده؟_

راستش نمیدونم ، شاید خبر داشته باشید ، چند ساعت پیش _

آقا شروین اومدن دنبال ناگرین خانوم و بردنش بیرون ، خواستم ... مانع بشم ، ناگرین خانوم گفتن خودتون خبر دارید ، ولی بازم

مشکلی نیست ، در جریان بودم_

میگه و میره داخل ، مشتش رو به حدی محکم فشار میده که

کف دستش به زق زق میفته ، زیر لب زمزمه میکنه "من که

"بهش گفته بودم فراموش نکنه

خوش اومدید آقا_

به خودش میاد ، اما هر لحظه عصبی تر از قبل میشه

چرا اجازه دادی ناگرین بره طوبی؟_

:طوبی با نیم نگاهی به راه پله آرام و با استرس جواب میده

آقا به خدا حریفش نشدم ، نخواستم اونا متوجه بشن ، حالش _
 خیلی بد بود ، عمه خانوم همون اول شروع کرد و مهدیس خانوم
 هم نمیدونم تو تراس چی بهش گفته بود

میخواست امشب ناگرین رو به پدرش نشون بده ، اما الان چی
 جوابشون رو میداد ، موبایلش رو درمیاره و در حالی که میره
 سمت اتاق کارش ، فوراً شماره ی بهادر رو میگیره و بعد از اولین
 بوق صدای بله اش رو میشنوه

در اتاق رو میبنده و عصبی و شمردده لب میزنه
 همین الان ناگرین رو پیدا میکنی و میاریش خونه_

بهادر گیج میپرسه

چی شده؟_

این یعنی خبر نداره ، کلافه دست آزادش رو میکشه روی
 پیشونیش

سیروس میگه شروین اومده دنبالش_

پس برای همین به من هم زنگ زده بود ، ولی اون موقع با تو _
بودم

کی؟ _

ئاگرین ، الان پیداش میکنم ، اگر با شروین باشه ، نگرانی _
...نمیخ

منتظرم ، زود _

قطع میکنه و تو اتاق تاریک رژه میره تا بهادر زنگ بزنه ، یادش
میفته نرفته پیش فرناز ، میخواد بره سمت در اتاق که بهادر
زنگ میزنه ، فوراً آیکون سبز رنگ رو لمس میکنه

چی شد؟ _

خونه شروینه و میگه امشب رو برنمیگرده _

بهادر آروم گفته بود و فراز که حس میکنه هر حرفی بزنه ،
: جلوی بهادر کوچیک میشه ، عادی جواب میده

اوکی ، هر جور راحتی _

قطع میکنه و موبایل رو همونجا پرت میکنه رو مبل و از اتاق
میره بیرون

به طرز عجیبی ، عصبانیتش آروم شده بود و تو ذهنش تکرار
میکرد ، به درک

به اتاق فرناز که میرسه ، هم عمه خانوم اونجاست هم مهدیس
که تو این چند روز خیلی عادی و بدور از صمیمیت قبلی باهاش
برخورد کرده بود ، حتی بعد از گفتن حرفهای دیروزش ، فقط
تبریک گفته بود

سلام ، حالش چطوره؟ _

عمه خانوم جوابش رو نمیده ، از همون دیروز که بعد از اتمام
حرفهایش گفته بود بی لیاقت ، دیگه نگاهش هم نکرده بود ، خود
فرناز چشمهایش رو باز میکنه و آروم و صمیمی جواب برادرش رو
میده:

خوبم داداشی ، راستی بازم بهت تبریک میگم ، جدای از تمام _
اتفاقات این وسط ، سلیقه ات حرف نداره

کنارش میشینه و بوسه ای روی پیشونیش میزنه ، اما تا میخواد
 جوابش رو بده ، صدای عمه خانوم بلند میشه
 کدوم سلیقه عمه جون ، دختره شیش متر زبون داشت ، _
 احترام هم که شکر خدا سرش نمیشد ، البته از همچین دختری
 ...بیشتر از ای

عمه جان ، فکر کنم خیلی خسته شدید ، بفرمایید یکم _
 استراحت کنید ، طوبی حواسش به فرناز هست
 فراز جان لازم نیست خجالت بکشی ، زندگی پر از اشتباهات _
 غلطه یکی بیشتر ، یکی کمتر
 میگه و میره بیرون از اتاق ، فراز تو این لحظه اصلا انرژی برای ،
 طرفداری از اون دختری که هر لحظه با کاراش میزد تو ذوقش
 نداشت پس ، بدون اهمیت رو به فرناز میپرسه
 خوبی ، دلت هوس چیزی رو کرد بگو طوبی برات درست کنه ، _
 میشناسیش که
 فرناز پر بغض لبخند میزنه و سر تکون میده

فراز ، ناگرین کجا رفت ؟_

فرناز رو بازم میبوسه و از روی تخت بلند میشه

رو به مهدیسی که نزدیک بهش این سوال رو پرسیده بود ،

:عادی جواب میده

فکر کنم خودت بهتر میدونی ، مهدیس اون دختر ساده تر از _

این حرفهاست ، نکن

فکر نمیکنم ساده باشه ، ولی خب من که کاری نکردم ، فقط _

... خواستم بفهمم بازم مجبورش کردید یا

عمدا جمله اش رو کامل نمیکنه و با حالتی که مثلا براش مهم

نیست دست تکون میده

فراز تا ته ماجرا رو میفهمه ، شاید باید یک چیزهایی رو همون

قبل از ظهر که اومد ، برای ناگرین توضیح میداد

بدون اینکه جوابش رو بده ، از اتاق میره بیرون ، فرناز خیره به

:دختر عمه اش آروم میپرسه

✕کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:24 23.06.19]



#233

مهدیس ، چی به اون دختر گفتی که رفته؟ _

مهدیس خیره به جایی که چند لحظه پیش فراز ایستاده بود ،
فکر میکنه ، شاید رفتار اون دختر کاملا نمایش بود ، اما فراز
کاملا رو و بدون هیچ نمایشی همه چیز رو بهش میگه ، این یعنی
...

مهدیس _

از فکر خارج میشه و رو به فرناز سر تگون میده

جانم ، نگران نباش ، باور کن فقط خواستم یک چیزهایی رو _
حالش کنم تا بیشتر از این بازی نخوره ، چون دختر بدی به نظر
نمیاد

تو هم چیزی رو که من فهمیدم فهمیدی؟ _

نا امید خیره میشه به فرنازی که ۹ سال باهاش اختلاف سن
داشت اما برعکس درک متقابلی ازش میگرفت

فرناز با دیدن نگاه ، رنگ باخته ی دختر روبروش ، ناراحت ادامه
میده:

همیشه بهت گفته بودم ، فراز جفت خوبی برات نیست ، ولی _
قبول نمی‌کردی

تو نمی‌خواستی جواب شهرام رو بدی؟ _

فرناز با شنیدن اسم شوهرش ، یاد اولتیماتوم های فراز می‌فته و
بازم در برابر این سوال تکراری مهدیس سکوت می‌کنه

حالش خوب نیست ، دمای بدنش مرتب تغییر می‌کنه ، خیره به
گوشیه موبایل ، فکر می‌کنه اگر الان زنگ بزنه به شروین ، چی
باید بگه ، دقیقاً لازمه ، چه جوری حرف بزنه ؟

آخرش هم به این نتیجه میرسه که خودش رو بزنه به بیخیالی ،
اما اگر اتفاقی بیفته ، اگر منتظرش باشه بره دنبالش چی ؟

خوشبختانه هنوز خبری از او مدن پدرش نبود و امیدوار بود ،
مثل همیشه بی اهمیت باشه به این شام خونوادگی

برای چندمین بار نفسش رو پر شدت بیرون میفرسته و نااروم گوشیه موبایل رو برمیداره و شماره ی بهادر رو میگیره ، با هر بوقی که میخوره و جوابی نمیشنوه ، عصبی تر از قبل گوشی رو فشار میده ، وقتی هم بدون جواب دادن بهادر تماس قطع میشه ، گوشی رو برمیداره بکوبه به زمین ، ولی به خودش میاد و پرتش میکنه روی میز شیشه ای

همون لحظه صدای در حیات و به دنبالش وارد شدن چندتا ماشین ، کلافه تر از قبلش میکنه و زمزمه میکنه "کی اونقدر خوش قول بودی حاج اردوان

دستی به موهای میکشه و از اتاق خارج میشه و همون لحظه که در اتاق بسته میشه ، گوشی موبایلش زنگ میخوره و شماره ی بهادر میفته رو گوشیش

اردوان خان بعد از اینکه به دخترش سر میزنه ، همراه چشمهای کاوشگرش روی گوشه و کنار خونه ، میره پایین و در حالی که

چشم میگردونه روی خاطرات همسر مرحومش ، منتظر ورود
 دختری میمونه که دیروز پسرش راجع بهش حرف زده بود و به
 شدت میخواست ، سلیقه ی پسرش رو ببینه ، هرچند اطمینان
 داشت مورد پسند اون قرار نمیگرفت

ولی خب ، فعلا نمیخواست فراز رو روی لج بیاندازد ، لج بازی اش
 دقیقا شبیهه به مادرش بود ، همون زنی که روی حرفش ماند و
 قیدش را زد

داداش کاش پسرم شهرام رو هم می آوردی ، خیلی بی تابه _
 زنشه

:فراز تیز عمه اش را نگاه میکنه و به جای پدرش جواب میده
 متاسفم عمه ، پسرت حق ورود به خونه ی من رو نداره ، _
 خودشم میدونه

فراز پسرم ، کاش بزاری دوتا جوون خودشون مشکلاتشون رو _
 حل کنند ، نه داداش؟

:اردوان خان خیلی رک و کوتاه میگه

نه ، فراز کو عروس خانوم ؟ _

:توران قبل از فراز ، برنده جواب میده

تشریف ندارن ، گویا قرار مهمتری داشتن امشب _

اردوان بدون اینکه اهمیتی به خواهرش بده ، منتظر جواب خیره

به فرازی که متقابلا نگاهش میکنه ، میمونه

هرچند با اون نگاه ساکت و بدون حرف پسرش ، فهمیده بود

:حرف خواهرش ، به نوعی درست است پس خودش میگوید

قسمت نبوده ، من یک سر به فرناز میزنم و میرم _

فراز باز هم بدون حرف ، پدرش را همراهی میکند ، میدونست

برای شام نمیماند ، اونم وقتی که طوبی چشم دیدنش حاج

اردوان رو نداشت و حتی برای خوش آمد گویی هم از آشپزخانه

.بیرون نیومده بود

بعد از رفتن حاج اردوان ، بدون اینکه شام بخوره ، میره سمت تراس طبقه ی بالا و فکر میکنه ، این کار ناگراین رو حتما تلافی میکرد ، اونم به بدترین حالت ممکن ، حتی اگر این روزها دلش بیشتر از قبل هوایش را داشت

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.06.23 16:51]



#234

ئاگرین

ساعت هفت صبحه ، با ذهنی خسته و چشمهای پر از خوابم کنار
 بهادر تو ماشینش نشستم و داریم برمیگردیم عمارت ، سکوت
 بهادر برام عجیبه ، شاید اونم خوابش میاد
 خمیازه ای میکشم و زیر لب غر میزنم به جون لیلی ، چی میشد
 دو ساعت دیرتر میرفت سر کار
 کارت خیلی بچه گانه بود ئاگرین_
 حوصله ندارم جوابش رو بدم ، تمام دیشب رو هم ، لیلی همین
 رو میخواست بهم بگه ، خودمم میدونم ،
 اما اون لحظه فقط دلم میخواست دور شم از اون خونه و آدمه‌هاش
 ، خب اگر شب میومد دنبالم باهاش برمیگشتم ، ولی اون اصلا
 زنگ هم نزد
 اصلا من چرا الان باید برگردم اونجا

بهدار میشه...من و نبری خونه_

بهدار با یک من احم برمیگرده سمتم ، خیلی کم احمه‌هاش

پدیدار میشه ، چی شده مگه؟

دیشب اردوان خان طبق خواسته ی فراز برای شام خوانوادگی _

اومده بود عمارت ، میخواست تو رو بهشون معرفی کنه

:متعجب میپرسم

پس چرا کسی چیزی به من نگفته بود؟_

چون نمیخواست استرس بگیری ، قرار بود ، غروب که برگشت _

خونه بهت بگه

خب الان مقصر من نیستم_

جوری نگاهم میکنه ، که یعنی الان این مهمه به نظرت؟

...ئاگرین تو قبول کردی معامله ی فراز رو ، اینکه_

پر حرص داد میزنم و حرفش رو قطع میکنم

بهدار بسه ، شعار نده ، جای من نبودی و نمیتونی باشی ، _

اصلا بله من جا زدم ، بره با یکی دیگه معامله کنه ،
 خودش رفته همه چیز رو گذاشته کف دست اون رئیس پلیس
 دختر عمه اش ، بعد به من میگه فیلم بازی کن ، دیروز من
 مضحکه شدم میفهمی
 گلوم رو ماساژ میدم ، با داد هایی که کشیدم اینبار سر درد هم
 به کلکسیونم اضافه میشه
 مگه من چقدر میتونم ظرفیت داشته باشم ، بسه دیگه
 از دیروز تا حالا من بیرونم هیچ اتفاقی برام نیفتاده ، فکر کنم _
 اون دفعه که رفتید سر وقت طرف کارساز بوده و دست برداشتن
 ، پس من رو برسون خونه خودمون ، دیگه تحمل اون عمارت
 جهنمی رو ندارم
 فقط جهت اطلاع از دیروز بابک و سیا به دستور شروین یک _
 لحظه ام تنهات نگذاشتن و مواظبت بودن
 وای ، چه خوش خیالم من ، پس بگو چرا شروین اونقدر راحت
 من و رسوند خونه ی لیلی

دیگه هیچکدوم حرفی نمیزنیم تا وقتی که ماشین تو حیاط
 عمارت متوقف میشه

ئاگرین ، فراز حق داره عصبی باشه ، هیچی نگو سکوت کن _
 لطفا

پیاده میشم و با همون چشمهای پر دردم دستی به نشونه ی برو
 بابا براش تکون میدم

میبینمش که میره سمت سیروس ، فقط میخوام برسم اتاقم و
 بخوابم بلکه این درد سرم تموم بشه

میرم داخل ، خونه ساکت میگه که کسی بیدار نشده هنوز ،
 خب خدا رو شکر ، اما همین که میرسم بالا میبینمش که از در
 تراس میاد داخل ،

قدم هام رو تند میکنم تا بفهمه الان نمیتونم و نمیخوام حرف
 بزنم ،

به در اتاق که میرسم برمیگردم سمتش ، همونجا ایستاده و نگاه
 میکنه ، الحمدالله اونم خسته است انگار

با خیال راحت تری میرم تو اتاق و در و میبندم ، شال و مانتوم
رو در میارم

همون لباسهای دیروز تنم بود

پرده ها رو کیپ میکنم تا راحت تر بتونم بخوابم ، جلوی آینه
دستمهام رو میبرم میون موهای بازم و شروع میکنم به ماساژ سر
پر دردم

در اتاقم باز میشه ، تو همون حالت برمیگردم و میبینمش که
میاد داخل و در رو هم قفل میکنه

نفسام کمی سریع میشن ، بهادر گفت عصبیه

خب منم عصبیم ، تصمیم میگیرم چیزی نگم ، نگاه از اون
چشمهای خیره اش میگیرم میرم سمت تخت ،

اما قدم که برمیداره ، سر جام می ایستم و از گوشه ی چشم به
پاهش که خیلی ریلکس داره میاد سمتم نگاه میکنم ،

اینبار آب دهنم رو هم قورت میدم ، چرا حرف نمیزنه ؟

اونقدر نزدیک میشه که تقریبا میچسپه به شونه ی چپم

خوش گذشت؟ آروم شدی؟_

لحن آروم و در گوشیش ، اونقدر دلهره آورده که آرزو میکنم
کاش داد میزد تا طوبی یا همون رئیس پلیس ، میریختن تو اتاق
ولی انگار دیشب نخوابیدی ، خوابت میاد_

عصبی از لحن منحرفش برمیدردم و پر اخم نگاهش میکنم
درسته خیلی خوابم میاد ، لطف برو بیرون تا بتونم بخوابم_

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [16:51 23.06.19]



#235

نه که نمیره عقب ، بیشتر هم میاد جلو ، جوری که من از جام
میپرم

هر بار میزنی زیر حرفت و من باز روت حساب میکنم ، ماهی _
بودنت روی اعصابمه ، دیروز هم بهت اخطار داده بودم

میتونم جوابش رو بدم ، اما نمیخوام با بازگو کردن حرفهای دختر
عمه اش ، خودم رو پایین بیارم ، همون بهتر که فکر کنه بی
اهمیتم به حرفهایش

این سکوتت ، حکم هیزم رو آتیش رو داره برام ناگرین_

عصبی از حق به جانبیش و اجبارم برای ساکت موندن ، میام که
رد شم از کنارش بازوم رو میکشه و محکم پرتم میکنه تو دیوار

میتویم بهش

مواظب رفتارت باش ، دیگه داری زیادی تند میری_

بدون توجه به داد بلندم میاد جلو و دقیقا جلوی صورتم اختاری

:میگه

توضیح بده ، دیشب چرا رفتی خونه ی شروین_

پس فکر کرده اونجا بودم ، نیشخندی میزنم تا بیشتر

بسوزونمش

یه درصد فکر کن من به تو توضیح بدم دیشب تو خونه _

شروین چیکار کردم

ئاگرین حواست به حرفهات باشه_

تو صورتم داد زد ، خیره به کف دستی که محکم کنار سرم

میکوبه به دیوار فکر میکنم این اولین باره بلند باهام حرف زده

فراز برو عقب ، میخوام برم_

نه انگار هنوز جدی نگرفتیم_

همون دستش رو سر میده رو دیوار و محکم موهامو چنگ میزنه

نزار برم از شروین پرسیم ، چون اون موقع خیلی چیزها رو _
میشه که دوستش نداری

به خیالش من و داره از چی میترسونه

خیلی چیزا اتفاق افتاد و من دوستش نداشتم ، اینا هم روش ، _
تازه چیزی نمونده پاکتون کنم از زندگیم ، مامان فروغ همه چیز
رو راست و ریست میکنه ، شمارش معکوس شروع شده

فشار دستش بیشتر میشه و دقیقا دم گوشم پیچ میزنه

چرا فکر میکنی من میزارم بری ، همین شمارش معکوست با _
اتصال دو سر سیم ، خیلی راحت خاموش میشه

سر از حرفش درنمیارم و فرصت هم نمیده سر در بیارم برای
دومین بار دستش بند یقه ی شومیزم میشه و لباسم رو پاره
میکنه ، بدون توجه به من وحشت زده تی شرتش رو درمیاره
و چونه ام رو میگیره تو دستش

هنوز هم نمیخواهی حرف بزنی؟_

یعنی تا حالا نفهمیده من وقتی میترسم لال میشم ، سکوتم رو جور دیگه ای تعبیر میکنه ، یقه ی پاره ی شومیز رو میخواد از سر شونه ام پایین بیاره ، به خودم میام و میزنم تو صورتش برای ترسوندنم ، لازم نیست باورم به خودت رو سیاه کنی_

بغض تو صدام حالت خنثای نگاهش رو کمی تغییر میده ولی همچنان جلوم و نزدیک بهم ایستاده ، گرمای تن بدون لباسش رو کامل حس میکنم

دوباره هلش میدم و اینبار با زار و لرزون لب میزنم

خونه لیلی بودم ، شروین فقط رسوندم اونجا و رفت ، راجع به _

من چی فکر کردی ، درسته خر شدم و اومدم تو این بازی ، اما برعکس چیزی که عمه و دختر عمه ات فکر میکنن ، قالب این استفاده های ابزاری نیستم ، تو هم برو یکی دیگه رو پیدا کن

برای روبرو شدن با بابات ، دیگه ام حق نداری حتی نگاهم کنی ،

برو بیرون

از زیر دستش بیرون میام و با سرعت از اتاق میزنم بیرون و
مسیرم میشه اتاق طوبی ، تنها کسی که میتونم الان و تو این
لحظه به بودنش ، دلگرم باشم

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [16:52 23.06.19]



#236

راوی

به خودش میاد ، تند رفته بود ، انگار شناختش از ناگرین و
 شخصیتش تازه داشت یادش میومد ،
 با برداشتن تیشرتش از اتاق میره بیرون تا پیداش کنه اونم با
 اون حال و روز لباسهایش
 صدای قدمهایش رو شنیده بود وقتی که از پله پایین رفته بود
 تیشرتش رو میپوشه و با شنیدن هین بلند طوبی میفهمه شد
 آنچه که نباید میشد ، با عجله از پله ها سرازیر میشه
 اما تا برسه در طوبی بسته میشه ، میخواد بازش کنه ولی شنیدن
 هق های هیستریک ناگرین ، سر جا خشکش میکنه
 همیشه فکر میکرد ، قوی تر از این حرفهاست ، اما واضح بود از
 دیروز چقدر کشیده که دیگه تحملش تموم شده
 میشنوه حرفهایش رو که بریده بریده به طوبی میگه و بیشتر از
 قبل درد رو حس میکنه ،
 دردی که منشأ نداره ولی سوز بدی داره ،

نباید می گذاشت ناگرین تنهایی با اون آدما روبرو بشه ، اونم بعد
 حرفهایی که دو روز پیش تو خونه پدریش زده بود ،
 گفته بود ، میخواد قبل انتخابات ازدواجش رو علنی کنه و عمه
 اش که فکر میکرد در مورد مهدیس حرف میرنه ، استقبال کرده
 بود ، اما وقتی مهدیس دم گوشش چیزی پچ زد ، عمه اش
 برآشفته گفته بود ، خدا میدونه چه جور دختریه که الان چند
 ماهه دزدکی زنت شده
 پیشونیش رو فشار میده
 به معنای واقعی کلمه ، گند زده بود ،
 میخواست ناگرین رو هم گول بزنه ولی حالا دیگه ممکن نبود ،
 باید در مورد نقشه ای که فقط بهادر ازش خبر داشت بهش
 میگفت ، هرچند دیگه امیدی به کمکش نداشت ، اما راضیش
 میکرد
 دیروز با فروغ حرف زده بود ، به کمکشون احتیاج داشت
 یعنی باید بازم با گروکشی مجبورش میکردن؟

بس نیست این بازی قدیمی؟

مشتش رو میکوبه کف دست دیگه اش ، تا کی فقط زور ، اون
روز حین قبول معامله تو اتاق ، تو چشمه‌هاش دیده بود چیزی رو
که تمام دیشب شده بود مایه عذاب دلش

اما ...

با قدمهای بلند و عصبی میره سمت در ورودی ، از بالکن بهادر
رو دیده بود

پایین پله ها میبینتش که داره با سیروس حرف میزنه

بهادر با دیدنش میزنه رو بازوی سیروس و میاد سمتش اما فراز
که حرصش هر لحظه مثل آب جوش بالا میره با رسیدنش ، یقه
اش رو میگیره و می غره

مرتیکه ، تو گفتی خونه ی شروین بود دیشب_

بهادر مچ هر دو دستش رو میگره

آروم باش ، میدونم منم فکر کردم اونجاست ، شروین اونجوری _
 حرف زد ، شاید هم من اشتباه متوجه شدم ، دیشب پاشدم
 رفتم خونه اش ، اما ناگراین اونجا نبود همون عصر رسونده بودش
 ...خونه دوس

خفه شو ، پس چرا دیشب بهم نگفتی؟ _

.. زنگ زدم برنداشتی ، بعدش هم ... شروین گفت _

دوباره تکونش میده

... چی گفت _

گفت بزار به خودش بیاد تا دیر نشده ، چون اون یارو سیامند _

...زنش مرده و نمیتونیم با او مدر

شروین از کجا میدونه؟ _

چند روز پیش آدم فرستاده کردستان _

دسته‌هاش رو میاره پایین از یقه ی چروک شده ی بهادر و لب

:میزنه

شروین عوض شده ، سر خودیش رو اعصابمه _

بهادر بازوی فراز رو میگیره

اشتباه میکنی ، شروین همون شروین قدیمه تو نبودی _
 حواسش به همه چی هست ، تویی که حساس شدی ، به خودت
 بیا پسر

فراز خیره به بهادر فکر میکنه "واقعا چرا اونقدر حساس شده
 ؟"

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:08 25.06.19]



#237

تقریبا تمام روز رو تو اتاق طوبی خوابیده بود ، خستگی دیشب
 کمکش کرده و راحت تر تونسته بود علارغم اون همه درد تو
 سینه اش بخوابه ، هرچند نمیشد اسمش رو خواب گذاشت ،
 چون هر بار که طوبی بهش سر میزد ، بیدار میشد ، اما خودش رو
 میزد به خواب تا مجبور نباشه بازم جواب نگاه پر سوالش رو بده
 درسته اون لحظه ، مغلوب حمله ی عصبی شده و کلی چرت و
 پرت به هم بافته بود و دقیقا با سوال طوبی که راجع به شومیز
 پاره اش پرسیده بود ، به خودش اومده و الکی دستگیره ی در رو
 لعنت کرده بود که با عجله ای بیرون پریدن از اتاقش ، این بلا رو
 سرش آورده

فراز هم که هر لحظه منتظر بود طوبی بیاد و به روش خودش ،
 بازخواستش کنه ، نتونسته بود ناگرین رو ببینه و رفته بود پی

کارهای شرکتش ، البته که پدرش مخالف بود ، ولی ضررهای مشکوکی که این روزها خبرش به گوششون میرسید ، چیز عادی نبود که به خاطر سوشال میدیا و خبرهای صد من یه . غازش بشه ، بیخیالش شد

مهدیس به خیال اینکه کسی خونه نیست جز طوبی ، به شهرام گفته بود بیاد و از فرصت استفاده بکنه تا بلکم بتونه دل فرناز .زیادی ساکت رو به دست بیاره

دقیقا یک ساعت بعد با چند نفر وارد حیاط میشه و رو به :سیروس با اخطار میگه

فقط اومدم زخم رو ببینم و برم ، بادیگاردها هم اینجا میمونن _
جلو چشمت

تنها وارد خونه میشه ، ولی خب طوبی که از زبون فرناز شنیده
بود چه دسته گلی به آب داده و همچنین ، فراز منع کرده بود
حتی تلفنی باهاش حرف بزنه ، جلوش می ایسته
متاسفم حق نداری بری بالا ، دستور آقاست _
شهرام بدون اهمیت پشش میزنه و تیز میره بالا
طوبی دستپاچه تلفن میزنه به فراز اما جواب نمیده ، بهادر رو هم
میگیره ، اما بازم بی جواب میمونه
با یادآوری چیزی ، خودش رو به اتاقش میرسونه و بی توجه به
:خواب بودن ناگرین ، پر استرس میگه
ناگرین خانوم ، تو رو خدا بیا نزار این پسره موفق بشه با فرناز _
خانوم حرف بزنه ، آقا منع کرده
ناگرین متعجب تو جاش میشینه
چی شده طوبی ، پسره کیه؟ _
شهرام بی وجود ، اومده باز مغزش رو شست و شو بده ، لطفا _
پاشو بندازش بیرون تا آقا برنگشته ، شر به پا میشه

همونجوری متعجب از اتاق میزنه بیرون

من چه جوری میتونم مرد گنده رو بندازم بیرون اصلا چرا _
سیروس راهش داده ؟

نمیدونم ، فعلا برو نزار باهش حرف بزنه ، میرم الان دنبالش _
بدون اهمیت به حال و روز لباساش ، تحت تاثیر استرس طوبی ،
خودش رو به اتاق فرناز میرسونه

مهدیس رو دم در اتاق میبینه که انگار مضطرب و از دیدنش
متعجب شده

اهمیتی نمیده و میخواد در و باز کنه ، ولی بازوش اسیر دست
مهدیس میشه

شوهرشه ، فقط میخواد از دل زنش دربیاره _

ئاگرین که کنترلی رو اعصابش نداره و حال الانش رو تقصیر
همین دختر میدونه ، محکم پشش میزنه و در اتاق رو باز میکنه
شهرام که خم شده بود رو فرنازی که چشمه‌هاش رو محکم بسته
، با دیدن ئاگرین ، از جاش بلند میشه

عروس خانوم بهتون یاد ندادن ، در زدن رو_

ئاگرین پوفی میکشه و حینی که میره سمتش ، بی حوصله

:جواب میده

همونجور که به تو یاد ندادن ، نری جایی که بهت گفتن پیدات _

نشه

همزمان با تموم شدن جمله اش ، گوشه ی آستینش رو میکشه ،

تا مثلا بهش بفهمونه بره بیرون

شهرام آستینش رو میکشه

انگار فراز تو نبود خودش سگ بسته تو خوش_

ئاگرین حس میکنه دوست داره کل حرصش رو سر این موجود

پلید که شیرین کاری هاش رو قبلا کم و بیش شنیده بود در

بیاره ، گوشه ی لبش رو میجووه و رو به فرنازی که گریه میکنه

:میپرسه

دوست داری بمونه ، یا بره؟_

بره گمشه_

با داد فرناز ، نیشخندی میزنه و مشت‌هایش رو آروم جمع میکنه
الان بهت نشون میدم کی سگه_

فرصت نمیده شهرام به خودش بیاد ، مستی که تمام حرص چند
ساعت گذشته رو تو خودش داره رو پرت میکنه تو صورتش
سوسول تر از این حرفه‌است و با همون یک مشت نزدیکه ،
پخش زمین شه

اما به موقع خودش رو کنترل میکنه ، اینبار پاش رو میاره بالا با
کوبیدن پاشنه ی پاش روی رون کمی خم شده اش ، وادار به زانو
زدنش میکنه

زانوش رو با تمام قدرت میکوبه تو بینی خونیش و جیغ بلند
مهدیس به خودش میارنش

آخرین ضربه رو به تلافی حرفهای مادرش زده بود
اونقدر با سرعت عمل کرده بود که به شهرام فرصت رد فعل نداده
بود

سیروس که صدای جیغ مهدیس هراسونش کرده بود ، با عجله
وارد اتاق میشه اما با دیدن شهرامی که نشسته رو زمین و پر
غیظ به ناگراین نگاه میکرد ، به نوع دیگری هراسون میشه

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:08 25.06.19]



#238

به خاطر تاب شل و ولی که تن ئاگرینه ، سرش رو بلند نمیکنه و
با گرفتن بازوی شهرام میگه

آقا دارن برمیگردن ، بهتره زودتر برین شهرام خان_

:شهرام که الان سرپا شده ، لب میزنه

امروز رو یادت باشه؟_

ئاگرین نفهمید ، با اون بود یا زنش

اما خب ، هیچ ترسی حس نکرد ، به نظرش ، سوسول تر از این
حرف ها بود

دو مرد که بیرون میرن ، میخواد اونم بره اتاق خودش ، مهدیس
دوباره بازوش رو میکشه

بزن بهادر هم که هستی ، حواست هست کی رو زدی ، فرناز_
چرا چیزی نمیگی؟

فرناز که برعکس کلی خوشش اومده بود از جسارت زن داداش ،
:تازه کشف شده اش ، رو به مهدیس میپرسه

به نظرت حقش نبود؟ ناگرین، الان کاری رو کرد که چند روزه _
 من تو خیالم دارم خوابش رو می بینم، جرات نداشتم به فراز
 بگم، چون مطمئن بودم می کشتش، ممنونم ناگرین
 :ناگرین خیره به مهدیس پوزخند میزنه و جواب فرناز رو میده
 راستش رو بخوای بیشتر یه تسویه حساب شخصی بود، شاید _
 بعدا بهت گفتم

با تنه ای به مهدیس که خفه شده بود، از اتاق میره بیرون و با
 وارد شدن تو اتاقش، با درد خم میشه و مشتش رو تگون میده،
 به شدت دردش اومده بود شاید چون به خاطر حرص زیادش،
 حواسش نبود کجا رو میزنه

ولی خب حرصش کمی تا حدودی خالی شده بود
 تاپش رو درمیاره و مستقیم میره تو حمام، هرچند به شدت،
 احساس تنبلی و کسلی میکرد، اونم به خاطر فکر درگیری که
 تمام روز رو نگذاشته بود، عمیق بخوابه

هر بار یاد اون حرفها و رفتار فراز می افتاد ، کنار درد زیادی که
 تو دلش حس میکرد ، گیج هم میشد ، چرا باید اونقدر رو
 شروین حساس میشد ؟

پرنگترین جای حرفهاش که انگار تو ذهنش با ماژیک فسفری
 رنگ زیرش خط کشیده شده بود ، همون "کی گفته من میزارم
 بری" بود

لحنش رو یادش نیست ، اما خود جمله گویای همه چیز بود ،
 دوشش هم تموم میشه و اون همچنان درگیر افکار پیچیده ی
 این چند ساعتشه ،

خسته ، محکم سرش رو تگون میده و حوله رو دور تنش
 میپیچه ، همیشه متنفر بود از حوله ی تن پوش
 میل عجیبی به دراز کشیدن رو تخت داره تو همون حالت نیمه
 لخت و خنکی اتاق ،

دست رد به سینه ی میلش نمیزنه ، همین که دراز میکشه ،
 یادش میفته پاشه در رو قفل کنه ،

اما هنوز بلند نشده در باز میشه و فراز با اخم های در هم میاد
داخل

ئاگرین برای لحظه ای یادش میره با خودش عهد بسته بود ،
دیگه حتی نگاهش هم نکنه ، یک دستش روی رون لختش ، یک
دستش هم روی سینه و شونه ی بیرون مونده از حوله میزاره
برگرد ببینم ، در زدن بلد نیستی_

فراز که کامل نگاه کرده بود ، نگاهش رو پایین میندازه و سعی
میکنه یادش بیاد برای چی اومده بود تو اتاق
ئاگرین فورا رو تختی کاهویی رنگ رو میندازه رو سرش و مثل
چادر جلوش رو میبند
حتما باید بگم ، برو بیرون؟_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:13 25.06.19]



#239

سرش رو میارو بالا و رو به تعجب و حرص ناگرین که جوری
خودش رو بقچه پیچ کرده ، انگار هیچوقت اون سینه و گردن رو
قبلا ندیده بود ، میگه

بخشید ، باید در میزدم_

"صبح بهش گفته بود "دیگه حق نداری نگاهم کنی

کار خدا رو ببین

ناگرین که به خودش اومده ، پشتش رو بهش میکنه

فراز چند قدم میره جلو و به زور لب میزنه

میدونم ، صبح تند رفتیم ، اما کاش خودت رو بزاری جای من ، _
 تمام دیشب رو فکر میکردم خونه ی شروینی ، نمیدونم چی
 یادم برده بود خود واقعیت رو

ئاگرین که حرفهای فراز مثل تیکه های تازه پیدا شده ی پازل
 داره گوشه کنار ذهنش رو پر میکنه ، زیر رو تختی که تو گرمای
 تنش بی تقصیر نیست ، دستش رو میزازه رو قلبش و به شدت
 فشار میده تا مثلاً نشنوه این حرفها رو

فراز که سکوت ئاگرین رو میبینه ادامه میده

اما اینا باعث نمیشن ، الان از دستت عصبانی نباشم ، میدونی _
 چیکار کردی؟

ئاگرین که انگار میخوره تو ذوقش ، پر شدت برمیگرده
 آره یه آدمی رو که اتفاقاً داماد آقازاده است ، کتک زدم ، مثلاً _
 عصبانی باشی میخوایی چیکار کنی؟

روتختی از روی سرش سر میخوره تا شونه هاش و موهای

نم داری که صورتش رو قاب گرفته ، حواس فراز رو به کل پرت
میکنه و ناخودآگاه چند قدم میره جلو

چی فکر کردی که من نگران اون شهرام بی وجودم؟_

ئاگرین نمیدونه چی بگه چون اونم تحت تاثیر نگاه فراز و نور کم
اتاق که با وجود دم غروب بودن و پرده های کشیده ی اتاق ،
فضا رو گرفته بود ، لال شده و گرمای حوله ی خیس و رو تختی
ابریشمی باعث شده ، نفسهای هم کمی عمیق تر از قبل بشن و
عطر فراز راحت تر بیچه تو بینیش

تازه داشت خیالم راحت میشد از بابت ، شهرام درسته وجود _
نداره اما زیر آبی رفتن رو خوب بلده ، ولی خب ممنون که جور
من رو کشیدی

ئاگرین آب دهنش رو قورت میده و با اخمی که نمایشی بودنش
:رو حتی فراز هم فهمید ، زمزمه میکنه

...هنوزم رو حرفم هستم...حق نداری نگاهم کنی ، برو بیرو_

مگه میشه ، مگه میتونم؟_

ئاگرين چشمه‌های گرد شده اش رو دوباره مياره بالا و فراز تازه
ميفهمه چي گفته ، لعنت به بوي موهايي که حواسش رو پرت
کرده بود

الان همه تو رو به عنوان عروس خوانواده ميشناسن ، جا زدنت _
، يعني درست بودن حرفه‌های اونا و چند روزه بودند
ئاگرين که زرنگ بازی فراز رو کم تا بيش فهميده بود ، مثلا
:بيخيال شونه بالا ميندازه

بزار هر جور ميخوان فکر کنن ، مهمم خودم و شخصيتمم که _
نزارم بيشتري از اين له بشه
من که گفتم ، رفتار امروز صبحم اشتباه بود _

از کجا معلوم پس فردا نگی چرا به سیاوش میگی سیا؟ _
خب چرا میگی سیا ، خوب نیست ، کم کم ۱۰ سال از تو _
بزرگتره

ئاگرين چشمه‌هاش رو ريز ميکنه بينه داره دستش ميندازه ، اما
صورت جدی فراز ردی از شوخی نداره

خب بهادرم که ازم بزرگتره ، تو هم که از من بزرگتری_

اسم من و بهادر رو هیچوقت مخفف نکردی_

ئاگرین عصبی از سنگینی رو تختی که عملا دار و ندارش رو با

:خزیدنش به پایین ، در معرض دید فراز گذاشته ، میگه

الان وقت این حرفهاست ، بفرما بیرون من پختم تو این حوله _

ی خیس

فراز که میفهمه ، تقریبا به دست آورده بود ، دل دختر روبروش

رو ،میره جلوتر و

دستهاش رو میاره بالا و بدون اینکه نگاهش رو از چشمه‌هاش جدا

کنه ، دو طرف رو تختی رو میکشه بالا

باور کن چیز جدیدی ندیدم ، اون لباسهای نیمه و جبی که _

همیشه میپوشی حکم همین حوله رو دارن ، پس نگران نباش

ئاگرین با دست آزادش ، دسته‌هاش رو از دو طرفش پس میزنه

لطفا فاصله ات رو رعایت کن_

فراز با همون صدای پچ مانند معروفش با نگاهی سردرگم
:میپرسه

قبلا از این اخطارها نمیدادی؟_

همزمان میره جلو تر و ناگرین آب دهنش رو قورت میده از
اینکه نمیتونه بره عقب چون پاهاش چسپیدن به عسلی کنار
:تخت ، لرزون جواب میده

...شاید ، چون فکر میکردم_

حرفش رو تموم نمیکنه ، اما فراز خوب میفهمه ، بازم جلوتر میره
و با چسپوندن بینیش به کنار سرش و گرفتن دم عمیقی از
خیسی موهایش ، لب میزنه

هنوز هم شوهرتم ، این و به فکرت یادآوری کن_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [26.06.19 02:11]



#240

قبل از اینکه ناگرین بتونه جوابش رو بده ، ادامه میده
 در ضمن ، خودت باش ، همون دختری که از یقه ی کتم _
 ...آویزون شد و
 ناگرین با عجله ، سرفه ای میکنه و میپره میون حرفه‌اش
 اهم ، عذر خواهیت رو قبول میکنم ، حالا دیگه میتونی بری ، _
 عصبانیتت برای کاری که ساعتی پیش ، کردم رو هم پذیرا
 ...هستم و
 شــــــــــــش نفس بکش دختر_

با حالتی زار جواب مردی که راه نفسش رو بسته می‌ده
نمیتونم نفس بکشم... برو عقب_

"فراز دوست داره بگه "عوضش من انگار دارم جون می گیرم
اما بزور و البته بعد از گرفتن دم عمیقتری ، اینبار از کنار گوشش
، عقب می کشه و بدون اینکه دوباره نگاهش کنه ، میره سمت
:در و بازم می‌گه
خودت باش_

در که بسته میشه ، شل و ول میفته رو تخت و نفس های عمیق
پشت سر همش ، که پر از بوی همون مرد عجیب و غریب شده
ی چند لحظه پیشه ، میکشه تا بتونه به خودش بیاد
کلافه رو تختی رو پس میزنه و خیره به سینه و شونه هاش یاد
حرف چند لحظه پیشش میفته
"چیز جدیدی ندیدم"

همیشه فکر می کرد فراز مرد خنثی و بدور از اینجور شیطنت
هاست ، اما انگار هنوز نشناخته بودش

دراز میکشه و با بستن چشمه‌هاش ، میخواد چند لحظه پیش رو
 تجسم کنه اما زنگ موبایلش که انگار خیلی دوره ، تصاویر
 بیشرمانه ی پشت پلکش رو پاک میکنه و بلند میشه تا گوشیش
 رو پیدا کنه که داخل کیفش روی کنسوله

تا درش میاره تماس قطع میشه و با دیدن شماره ی مامان فروغ
 میزنه رو پیشونیش و یادش میاد از دیشب باهاش حرف نزده ،
 قبل از اینکه بهش زنگ بزنه ، شماره ی مامان فروغ دوباره
 :میفته رو گوشی و فوراً جواب میده

جون دلَم_

خودش هم از صدای زیادی شارژش جا میخوره
 سلام ، طوبی میگفت کمی ناخوشی_

:کمی صداش رو بیحال میکنه

وای آره ، دیدی گفتم تنهام نزار_

ئاگرین؟_

اینجوری مشکوک که صداش میزد ، یعنی بگو چی شده

پوفی بی حوصله میکشه و میره سمت کشوی لباسهاش
راستش ، دیروز این عمه و دختر همه آقازاده ، کمی رو اعصابم _
رژه رفتن

مگه نگفتم ، بیشتر تو اتاقت بمون _

گوشه ی لبش رو گاز میگیره ، نمیخواست دیگه هیچ چیزی رو از
مامان بزرگش پنهون کنه

خب ، دیروز بعد از رفتن شما ، فراز خان اومدن و خواهش _
کردن تو سمت عروس خوانواده ظاهر بشم و این حرفها ،
:و برای اینکه حواسش رو هم پرت کنه ، بلندتر ادامه میده
...تازه ، شماره شما رو هم ازم گرف _

آره زنگ زد _

خب ، چی گفت؟ اصلا از اونجا بگو ، کجایی الان؟ _

:سکوت فروغ رو که میبینه ، آروم زمزمه میکنه

خواهش کردم نری اونجا _

به خاطر اصرار گلچین بانو اومدم_

فروغ که جوابی از ناگرین که نمی شنوه ، کمی بغض دار ادامه

:میده

ناگرین ، آرزو داره یکبار از نزدیک ببینت_

ناگرین با شنیدن این حرفها ، مثل همیشه بینیش تیر میکشه و

چشمه‌هاش پر آب میشه ، اما جوابی نداره بده ، قبلا گفته بود ، تا

وقتی که شر اون مرد از زندگیش برداشته نشه ، پا تو اون خاک

و مملکت نمیزاره ، حتی اگر ، مادر بزرگی مهربون چشم براهش

مونده باشه

ناگرین ، منم خودم مادرم ، تصور ندیدنت ، برای اینهمه سال _

به اندازه ی کافی وحشتناک هست ، تا نتونم و نخوام درکش کنم

از اون آدم چه خبر؟_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:11 26.06.19]



#241

ئاگرین

عمدا بحث و عوض میکنم تا دیگه ادامه نده ، نمیخوام بشنوم و
بیشتر عذاب بکشم ، میدونم الان پدری که به زور به یادش
میارم ، شماتت بار داره نگام میکنه ، اما جرات ندارم ، برم میون
...مردمی که

مرد پر نفوذیه ، تازه میخوام فردا برم دیدنش ، اما ناگرین _
 میتونیم امیدوار باشیم ، مدرسه ای مجهز ساخته تو منطقه ی
 محروم مرزی و بیمارستانش هم نیمه ساخت شده ، انگار مرد
 مهربونیه

میخواهی فردا چی بهش بگی؟ _

...رک میگم اون لفظ رو به زبون بیاره تا _

اگر قبول نکنه؟ _

گلچین بانو هم همراهیم میکنه _

مامان فروغ ، اگر قبول نکنه چی؟ _

بسپرش دست من _

اینبار نمیتونم جلوی بغض مامان فروغ ، طاقت بیارم ، بغض منم
 میشکند

خودت رو کوچیک نکن ، مرگ من دیگه از خودت مایه نزار _

ناگرین ، گریه نکن ، یادت رفته ، میخوام با چی بترسونمشون ، _

داری میگی از زمیناش ، مدرسه و بیمارستان ساخته ، انگار با _
 بقیه فرق داره و نمیتونه اون قول نامه ها نقطه ضعفش باشه
 یه دختر داره ؟ دقیقا چهار سالشه _

چیزی ندارم بگم

تو نگران اینجا نباش ، مواظب خودت باش ، میفهمی که چی _
 میگم

چشم حواسم هست ، فردا زود بهم خبر بده _

باشه عزیزم ، من برم _

تو دهنم نمیچرخه بگم ، سلام برسون

به سلامت جانانم _

گوشی رو پرت میکنم رو تخت و حین پوشیدن لباسهام ،
 ناخودآگاه تمام فکرم درگیر مردی میشه که به گفته مامان فروغ
 ، یه دختر چهار ساله داره

جین سرمه ای کشی رو با یه بلوز تقریبا ساده ی لیمویی ،
 میپوشم و موهام رو هم روی شونه ی چپم میبافم ، طبق معمول
 با زدن همون یه دونه رژ ، راه میفتم برم بیرون ، تا نگو ترسیده ،
 هرچند از روبرو شدن با عمه خانومشون کمی میترسیدم ، خب
 حقم دارم ، زدم شازده پسرش رو کتک زدم ، ترسیده نگاهی به
 گیسم میندازم ، گیسم رو نکشه؟

سری تکون میدم و با نفس عمیقی میرم بیرون ،
 لای در اتاق فرناز بازه و طوبی داره تشویقش میکنه بیشتر
 بخوره

تقه ای به در میزنم و حین بیشتر باز کردنش ، چشم میگردونم
 دنبال اون رئیس پلیس که خب ، شکر خدا نمیبینمش
 اومدی خانوم ، حالت خوبه؟_

:طوبی بلند میشه و میاد سمتم ، محکم میبوستم و ادامه میده
 خوبی؟_

اونقدر با شعف ازم میپرسه که اگر خوب هم نبودم ، باز جوابم
مثبت می بود

رو میکنم سمت فرنازی که همچنان ساکت و مغمومه
با فشردن بازوی طوبی ، از کنارش میگذرم و میرم سمت تخت
فرناز

تو خوبی؟ _

اگه طوبی هزاره آره ، ترکیدم ، بابا عزیزم ، فکر دو روز بعدمم _
باش

قبل از اینکه طوبی بدون منطق بازم بگه باید بخوری تا خوب
شی ، میگم

درست میگه طوبی جان ، کم کم و همیشگی بهش بده ، تا _
بتونه سر فرصت هضم کنه کالریش رو

طوبی با اشاره ی چشمم ، به زور موافقتش رو اعلام میکنه و با
برداشتن ، سینی سوپ بد رنگش ، از اتاق میره بیرون

مهدیس میگه دختر بدی نیستی ، و من به آدم شناسیش _
ایمان دارم

متعجب از نظر رئیس پلیس نسبت به خودم ، لبخندی میزنم
الان منتظری من تأیید کنم یا چی؟ _

تأیید نمیخواد ، وقتی به خاطر یه خواهش طوبی ، اونم با اون _
حال بدی ، که طوبی میگفت داشتی ، اومدی و بهمون کمک
کردی ، خودش مهر تأیید ، خوب بودنته

نمیدونم چی بگم ، خیلی غمگین حرف میزنه و من موندم با چه
فازی جوابش رو بدم ، خودش ادامه میده

فراز خیلی تنهایی کشیده ، بخصوص این دو سالی که من با بی _
... عقلم تنه‌اش گذاشتم

نمیتونه حرفش رو تموم کنه ، گریه اش میگیره ، خدای من یعنی
تو سن هفده سالگی ازدواج کرده؟

از یه همچین خانواده ای بعیده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 02:11 26.06.19]



#242

دو ماه دیگه میرم تو بیست سال ، تعجب نکن ، عاشق شدن _
آدم و از آینده هم غافل میکنه
نمیخوام بهش بربخوره ، پس لبخندی میزنم
اینم یک جور تجربه است _

...آره ، یه تجربه_

تلخش نکن ، این حرفها به قیافه ات نمیخوره_

لبخند کمرنگی از حرفم که با بیخیالی میزنم ، میاد رو لبش ،

خیلی کم شبیهه فراز ، چشمهای درشتی داره با صورت کشیده

و لب و دهن جمع و جور ، پوستشم سفید تر از برادرشه میشه

گفت بیشتر شبیهه باباشه

تو چند سالته؟_

تا میام جوابش رو بدم ، طوبی با تلفن بی سیم خونه وارد میشه و

بدون حرف گوشی رو میده دست فرناز و لب میزنه ، عمه ات

وایی خدایا شکرت ، یعنی اینجا نیست

پس من برم پایین بینم ، چی به چیه

بدون اهمیت به حرف زدندهای فرناز و کنارش هم خیره موندن و

اشاره های طوبی ، میرم بیرون از اتاق و مستقیم میخوام برم

پایین که نگاهم به تراس میخوره ، اما اول باید برم بینم کی

پایینه

صدای جدل میشنوم و پا تند میکنم سمت پذیرایی ، بله رئیس پلیس هنوز تشریف دارن و انگار فراز داشت بازخواستش میکرد که با دیدن من انگشت اشاره اش رو میاره پایین و مهدیس هم ، مثلا خیلی عادی ، عکسهای روی میز رو جمع میکنه ،

قدم هام رو تند میکنم بلکه ببینم مضمون اون عکسها رو و میبینم آخرین عکس رو که متعلق به داداش شیرین کارشونه خب این و که قبلا طوبی بهم گفته بود

خیلی عادی میرم و روی مبل تک نفره ی کنار فراز میشینم وقت بخیر_

مهدیس سری تکون میده و اما فراز با نگاهی که نمیدونم به خاطر وجود دختر عمه اشه یا ته مونده ی نگاه های تو اتاقه ،
:میپرسه

بهتری؟_

کمی خجالت میکشم و کوتاه و آروم لب میزنم

ممنون_

عکس پوستراتو دیدم ، عالی شده؟_

فراز نگاه از من میگیره و رو به مهدیس میپرسه

کجا دیدی؟_

نمونه هاش رو تو اتاق ، دایی دیدم ، امروز صبح_

از اینکه من ندیدمشون ، حس عجیبی دارم ، پس بهونه ای برای

شریک شدن تو بحثشون رو هم ندارم

اما وقتی فراز ، صفحه ی روشن موبایلش رو ، روبروم میگیره ،

میبینم عکسهایی رو که خودش رد میکنه و باید بگم ،

هیچکدومش اون عالی ای که مهدیس گفت نبودن ، اونم با اون

دکمه ی بسته شده ی بیخ گلوش

انگار از نگاهم میفهمه

نظرت چیه؟_

چی بگم ، دیگه که انتخاب شده_

با نیم نگاهی به مهدیسه ساکت ، میگه

فردا رو هم وقت دارم_

مردد نگاهش میکنم ، این چشه ، والله مهدیس کوچه پشتی ما
 رو هم دور زده ، دیگه فیلم بازی کردنمون بماند
 موبایل رو از دستش میگیرم و خیره به قیافه ی اتو کشیده اش ،
 نظر واقعیم رو میگم

یه جوریه ، انگار خودت نیستی ، یا روح تو تنت نیست ، یه _
 همچین چیزی ، لباسات هم اصلا جذاب نیست ، یه جورایی من و
 یاد فرم مدرسه میندازه

لبهای فرو خورده ی فراز رو که میبینم ، سر بلند میکنم و
 مهدیسی که انگار حرص میخوره ، حواسم رو جمع حرفهام
 میکنه ، فراز سر تکون میده
 طراحی لباسم با مهدیس بود_

پس بگو ، ولی خدایی نظر واقعیم رو گفتم

مهدیس که سعی داره خودش رو بیخیال نشون بده ، که البته
 نمیتونه ، میگه

عزیزم ، ماها دست و بالمون بسته است ، نمیتونیم زیاد طبق _
 مد روز لباس انتخاب کنیم وگرنه میدونم ، اون مدل لباس اصلا
 به فراز نمیاد

خودش جواب خودش رو داد ،

واسه رنگشم ، محدودیت دارید؟ _

نگاهی به فراز میندازه و جوابم رو میده

نه _

خب پس چرا سرمه ای اونم وقتی که پس زمینه ی عکس سبز _

پر رنگه ، میتونستی مشکی انتخاب کنی با یه پیراهن رنگ

روشن و البته یقه باز تر

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.06.30 17:39]



#243

نمیخوام اون دختر با اون نگاه عجیبش حس کنه که بچه گانه
میخوام نظرش رو بکوبم ، لبخند کم رنگی میزنم ، موبایل رو
برمیگردونم به فراز و با نیم نگاهی به مهدیس میگم
البته کلا خوبه ، مهم سوژه ی عکسه پس نیازی به دوباره _
گرفتن نداره

نگاه عمیق فراز اونم جلوی مهدیس باعث میشه کمی فقط کمی
دست پاچه بشم و یادم بره مثلا ما الان دو گنجشک عاشق
پیشه ایم و نباید نگاهم رو ناشیانه بگیرم ، اما سخته برام

صدای زنگ در رو که میشنوم ، از جا می پریم و بدون هیچ حرفی
راه میفتیم سمت ورودی ، هوای بیرون که به صورت تم میخوره تازه
میفهمم که چه کار احمقانه ای کردم

اصلا چرا من باید پیام برای پیشواز مهمونای اونا ، اما همین که
لیلی رو میبینم حس بد ضایع شدنم به یکباره ازم دور میشه
چقدر به موقع بود ممنون خدایا ، میرم پایین و دم پله ها بهش
میرسم و بغلش میکنم

خوش اومدی عشق من_

نه انگار واقعا بهم احتیاج داری_

رو به صورت متعجبش میخندم

چطور مگه؟ بده خوش آمد میگم بهت_

:دستش رو میگیرم و میریم بالا ، آروم میگه

فروغ جون زنگ زد گفت پیام پشت باشم ، مثل اینکه با_

طوبی حرف زده بود

دست دور شونه اش میندازم و میچسپونمش به خودم

در هر صورت خوب موقعی اومدی ، فقط یادت باشه من _
منتظرت بودم خب؟

:رو به نگاه پرسشیش چشمکی میزنم

بعدا برات توضیح میدم ، فعلا بدو مهدیس اینجاست _

سرعت قدمه‌هاش رو سریع میکنه و همزمان نگاهی به لباسام
میندازه

گفتم چرا مثل آدم لباس پوشیدی _

نمیفهمم منظورش رو و ازش هم نمیپرسم ، نمیخوام پای
حرفهایی بیاد وسط که حدسش رو میزنم لیلی دنبال فرصت
میگرده بهم بزنه

مهدیس از جاش بلند میشه و با لیلی دست میده

بعد از اظهار خوشبختی دو طرف ، مهدیس دیگه نمیشینه و رو
:به فراز ساکت میگه

من امشب رو دیگه میرم ، سعی میکنم زود به زود پیام پیش _
فرناز

فرناز هم باهاش هم قدم میشه ، که داره میره پیش فرناز
شام نمیخونی؟ _

نه ممنون ، میدونی که مامان تنهاست _
با صدای لیلی حواسم از شون پرت میشه
چقدر خانومه این مهدیسه _

سر تکون میدم

اهم _

چته ، حسودیت شده؟ _

اخم هام جمع میشن

دیونه شدی ؟ من و حسودی _

خب چرا آب دهنت رو زود به زود قورت میدی ، حالت خوبه؟ _

نکن لیلی ، وقتش نیست _

انگار بدون حرف میفهمه همه چی رو میاد و کنارم میشینه
 قربونت برم ، چرا نمیریزی بیرون ، اصلا برای من نه ، به خودت _
 بگو تا آروم بشی

فقط نگاهش میکنم ، چی بگم

تنها یه الف لازمه تو تأیید حرفهایش بزنی و بعدش دیگه باید سیر
 تا پیاز ماجرای دلی که خودمم نمیدونم چشه رو براش بگم
 سخت ترین کار ممکن توضیح حال و روزت برای کس دیگه ایه ،
 در حالی که خودت ندونی چه مرگته
 لیلی گلم ، گفتم نکن _

زهرمار ، لامصب نم پس نمیدی ، اگر منم بهت گفتم چیزی که _
 تو دلمه

چهرم از هم باز میشه

ای جون به دلت ، بگو ببینم ، بلکم یخ دل منم باز شه ، بازم _
 بهادر کار بد کرده؟

کوفت ، معلومه که بهت نمیگم _

صدای مهدیس که بلند از مون خداحافظی میکنه ، باعث میشه
 برای حفظ ادب هم شده بلند شیم و بریم سمت ورودی
 و بینم نزدیکی تنش رو به فرازی که سرش پایینه و گوش میده
 به پچ زدنهایش

خودم رو مشغول دیدن سائز ناخونام میکنم و بازم آب دهنم رو
 قورت میدم ، نمیخوام فکر کنن برام مهمه
 خب خداحافظ ، ناگرین جان حواست به فرناز باشه ، نزار زیاد _
 تنها باشه

نمیدونم چرا دلم رضا نمیشه جوابش رو بدم ، پس تنها سری
 تکون میدم اما لیلی بلند جواب خداحافظیش رو میده و گورش
 رو گم میکنه ، بالاخره
 البته با همراهی آقازاده
 هنوزم نمیخواهی بگی چه مرگته؟ _

سوال لیلی رو خودمم از خودم میپرسم و بی حرف راه میفتم
 سمت تراسی که انگار فقط اونه که خبر داره چه مرگمه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [30.06.19 17:39]



#244

راوی

بعد از رفتن مهدیس فراز برمیگرده سمت خونه و فکر میکنه ،
امشب حتما باید با اون دختر حرف میزد ، از فردا دیگه فرصت
نمیکرد شبا هم برگرده اینجا

با یادآوری کارهایی که گره خورده بود به هم پوف کلافه ای
میکشه

تمام فکرش همش یهویی برمیگشت ، سمت حرفهایی که دیروز
فروغ بهش زده بود و هر بار ترس جوری از دلش عبور میکرد که
انگار همزمان نقطه ی جوش تنش یهو بالا میرفت و برمیگشت
سر جای خودش ، باید هر چه زودتر کاری میکرد ،

اما چی کار و چطوری وقتی هنوز از خودش مطمئن نبود ، شاید
بهتر بود بگه از دختر روبروش مطمئن نبود ،

بهادر بهش گفته بود فهمیدنش آسونه پس چرا تو نظر اون
سخت ترین کار ممکن بود ؟

گوشیش زنگ میخوره و به خودش میاد که چند لحظه است دم
در ورودی ایستاده ، جواب میده و میره داخل
بله؟_

کجایی؟_

خونه ، چرا؟_

مگه شروین نگفت ، دیگه برگرد آپارتمان_

از فردا میرم اونجا_

چیزی که خواسته بودی آماده است ، میدونی که همیشه _

ایمیل کنم برات

باشه پاشو بیا اینجا ، برای جلسه ی فردا میخوامشون_

بعد از خداحافظی میره سمت آشپزخونه و به طوبی میگه که ،

صبر کنه تا بهادر برسه بعد شام بخورن

خسته از لباسهای سنگینش میره بالا تا عوضشون کنه ، اما هنوز

به اتاقش نرسیده ، حواسش میره سمت در باز تراس و تاریکیش

،

هرچند نور راهرو بالا هم همیشه کم بود ولی بیشتر اوقات تراس
تو این ساعت نورانی بود

با فکر اینکه ممکنه ناگرین اونجا باشه ، میره جلو ولی هنوز به
قسمت ورودیش نرسیده ، صداش رو میشنوه

لیلی ، گیر به چیزی دادی که من برای خودم ممنوع البحت _
کردم و دورش یه دایره ی قرمز کشیدم
چرا؟ اقلا دلیلش رو بگو_

خیلی واضحه ، یکم به دور و برت نگاه کنی میفهمی_

اون رو در حد خودت نمینی یا خودت رو؟_

فراز اخم هاش جمع میشه ، بدون اینکه خودش بفهمه چرا
وای لیلی بحث اصلا نمیرسه به اونجا ، نمیبینی من شبیهه یه _
زندانی سیاسی تو خونه قرنطینه شدم ، این اون زندگی ای
نیست که من میخواستم ، خودتم میدونی

دلت چی؟_

... دلَم_

لیلی عصبی حرفش رو میبره

شش ، خفه شو تابلوتر از اونی هستی که بخوایی انکار _
 کنی ، حتی مامان فروغت هم فهمیده ، فکر نکن زندگی همیشه
 منتظر انتخاب و تصمیمات تو میمونه

ئاگرین هم تند جواب میده

چته تو ، کی بود همیشه میگفت ، زندگی یعنی تنهایی_

اون حرف برای کسیه که از اول راهش شعار پلاکاردش همون _
 جمله باشه نه وسط راه بخواد با گفتن اون جمله خودش رو از پا
 در بیاره

فراز به قدری شوکه است که صدای قدمهای پر شتاب لیلی رو
 می شنوه اما جنب نمیخوره و دقیقا باهاش سینه به سینه میشه

لیلی متعجب نگاهش میکنه

فراز به خودش میاد و انگشت اشاره اش رو به نشونه ی سکوت
 میاره بالا و سر تکون میده

لیلی نمیدونه ، باید حضور فراز رو اعلام کنه یا نه

وقتی هم فراز با قدم های بلندی میره سمت اتاقش ، تصمیم
میگیره چیزی نگه به ناگرینی که همینجوریش هم پره از حس
بد و دو دلی

ولی چیزی که اذیتش میکرد این بود که اون آقازاده ، ممکنه
چقدر از حرفهاشون رو شنیده باشه ؟

در و که بیصدا می بنده ، عصبی کتش رو از تنش درمیاره و پرت
میکنه جلو پاش و زمزمه میکنه "چرا اونقدر شبیهه همدیگه ان
"

از ذهنش رد میشه مادرش هم همیشه میگفت کل زندگیش
شبیهه زندان سیاسی تو خونه حبس بوده

اون روزی که تصمیم گرفت راه باباش رو بره ، به خودش قول
داده بود هیچ زنی رو وارد زندگیش نکنه اونم با دیدن رنجی ،
که مادرش تو کل زندگیش کشیده بود

چرا امشب باید اون قولش یادش بیاد ، قرار بود تکونی به خودش
 بده ، تکونی که دلش رو کمی آروم کنه

دلی که حالا با فهمیدن حال دل طرفش بیشتر هم نا آروم شده
 بود و تقلا میکرد

اون دختر ارزشش بیشتر از یه زندان سیاسی بودن ، بود
 یادش میاد اون اوایل که اومد تو این خونه ، کلی انرژی داشت و
 میخندید

"زیر لب پچ میزنه "حیف میشه

حرصی که اینبار دلش رو سوزن میزنه، باعث میشه دستش بند
 یقه ی بسته ی پیرهنش بشه و محکم بکشدش
 صدای پاره شدن یقه پیراهن ، تو سکوت اتاق اکو میشه و کمی
 به خودش میارنش ، هیچوقت اونقدر راحت عصبی نمیشد ، چش
 شده بود

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

#فائزه_فاتحی

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [17:40 30.06.19]



#245

سر میز شام ، همه به طرز عجیبی ساکت و عمیقا تو فکرن طوبی
 پیش فرنازه و با اون شامش رو میخوره ، بهادر بجز یک سلام
 آروم دیگه کلامی با لیلی حرف نزده و ناگرین داره فکر میکنه ،
 چرا فراز اصلا نگاهش نمیکنه ؟

و اما فراز ، هنوز هم دو دله و با افکارش درگیر ، خسته از این همه فکر بلند میشه و بدون حرف میره بالا
لیلی که انگار دلیل حالش رو میدونه تو دلش میگه "این یعنی
"مسیر دل ناگراین یک طرفه نیست"

ناگراین که سکوت و قهر فراز رو پای پیچ های مهدیس
مینویسه تو دلش به درکی میگه و رو به بهادر که حال افکار و
ذهنش بهتر از بقیه نیست میپرسه
چه خبر؟ لیست تحویل داده شده؟_

بهادر لیوان آب رو برمیداره

اون که یه روتین اداریه که پس فردا اجرا میشه وگرنه کل _
کاندیداها ، چند بار جمع شدن با هم
چرا باید جمع بشن_

بهادر رو میکنه سمت لیلی که این سوال رو پرسیده

برای اینکه هم و بشناسن و تو نشست های خبری جوری _
حرف بزنی که حرفه ای به نظر بیان ، هرچند همه فقط دنبال
زمین زدن همدیگه ان

ئاگرین که از شنیدن این حرفها بیشتر عصبی میشه ، مسیر
حرف رو عوض میکنه

اگر مامان فروغ به وکیل احتیاج داشته باشه ، شروین میتونه _
بره پیشش ، یا اونم درگیر این جلسات کوفتی میشه؟
نمیدونم ، شروین همیشه یه راه حل داره ، نگران نباش _
راه حل نمیخوام ، یه وکیل کار بلد میخوام _

قبل از اینکه بهادر بتونه جواب بده ، طوبی با سینی غذا پیداش
میشه

ئاگرین خانوم ، آقا بالا منتظر تون هستن ، شماها چرا هیچی _
نخوردین

و اشاره میزنه به میز شام ، تقریبا دست نخورده

کسی جوابش رو نمیده

ئاگرین علاوه لاجی که دلش گرفته ، از جاش بلند میشه و با
گفتن "الان برمیگردم" ی لیلی رو پیش بهادر ، که حالا نگاهش
تو صورت لیلی در گردش ، تنها میزازه

به دم تراس که میرسه ، تکیه میزنه به در کشویی و دست به
سینه منتظر میمونه تلفن آقازاده تموم بشه
فراز که چند فایل رو جلوش باز کرده روی میز تراس و همزمان
که حرف میزنه مشغول بررسی کردنش
با دست اشاره میزنه ، بیا بشین

ئاگرین هم فقط برای سرک کشیدن تو اون ورقه ها ، قبول
میکنه و میره کنارش میشینه تا بتونه به برگه ها اشراف دید
داشته باشه

اما فراز ، نمیگذاره و جوری دستش رو جک میزنه روی میز که
کامل برگه رو از دید ئاگرین ، پنهون کنه و اهمیتی هم به اخم
ئاگرین نمیده

با بالا پایین کرده گردنش چند بار دیگه ام تلاش میکنه ، اما موفق نمیشه چیزی ببینه و هیچ هم از حرفه‌اش که بیشتر جوابهای کوتاهه نمیفهمه ، عصبی از جاش بلند میشه بره که فراز بدون اینکه نگاهش کنه بازوش رو میگیره و مینشونتش:

سر جاش و تو گوش می‌گه

شروین بهت زنگ می‌زنم_

موبایل رو پرت میکنه رو میز و همونجوری که بازوی ناگرتین رو ول نمیکنه ، فایل ها رو جمع میکنه

چی رو میخوایی ببینی ، یه مشت اطلاعات از کاندیداهای این _ دوره است

خب تو چرا نمی‌زاری ببینم؟_

فراز کامل برمیگرده سمتش

چون نمیخوام تصورات بیشتر از این بهم بریزه ، چیزای _

جالبی اون تو نیست

ناگرتین با دست دیگه اش انگشتای فراز رو از بازوش باز میکنه

باشه نگاه نمیکنم ، ول کن بازوم رو_

فراز اینبار انگشتهاش رو میگیره که بند دستشه

تجربه نشون داده ، وقتی دستت رو میگیرم ، نفوذم روت _

بیشتره

این یعنی میخوایی یه چیزی بهم بگی ، که ممکنه قبول نکنم_

فراز دست دیگه اش رو میندازه روی پشتی کوتاه صندلیش

و بیشتر بهش نزدیک میشه

دقیقا_

ئاگرین که دوباره داره دچار حالت سر شب میشه ، زور میزنه

انگشتهاش رو از دست فراز دربیاره و نتیجه اش هم میشه

بیشتر فشار دادنش توسط فراز

آروم میگیره تا ببینه میخواد چی بگه

از فردا دیگه شاید نتونم پیام اینجا_

با این حرف فراز نگاهش یهویی از دو ردیف دکمه ی یقه اش بالا

میاد

چرا؟_

بنا به دلایلی و از تو میخوام حواست باشه به همه چیز ، با اون _
کاری که غروب کردی ، میتونم حتی روت حساب کنم و فرناز رو
بسپرم دستت ، البته که بهادر مرتب میاد و پدرمم ... به فرناز سر
میزنه

الان این حرفها چه احتیاجی به نفوذ داشت رو من ، بچه که _
نیستم ، آروم میشینم سر جام تا مامان فروغم برگرده
فراز لحن دلخورش رو تشخیص میده و با لبخند ضعیفی
:خیره به اون پلکهای دوباره پایین افتاده اش پچ میزنه
اصل موضوع هنوز مونده_

:وقتی نگاه ناگراین بالا میاد ادامه میده

دیروز مامان فروغت گفت ، ممکنه لازم باشه بری اونجا_

...جدی ، پس چرا چیزی به من نگف_

اما من نمیخوام بری اونجا_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [30.06.19 17:42]



#246

ئاگرين متعجب از جمله ای که اصلا امرانه نبود و بیشتر
ملتمسانه بود ، تا پشت لبش میاد بگه "چرا باید به خواستن تو
اهمیت بدم"

اما نمیگه چون خودش هم خواستن هایی داشت و یه جورایی
انگار بدون حرف میفهمید ، حالش رو
نمیخوام وقتی من اونقدر درگیرم ، تو بری جایی که نتونم ازت _
محافظت کنم ، جایی که اون آدم مثلا محق پشت باشه ، سخته
برام

تمام حرفه‌اش رو با همون لحن پیچ مانندی میزنه که میدونه دل
دختر رو بروش رو همیشه لرزونده

ئاگرين آب دهنش رو قورت میده با پایین انداختن نگاهش ،

سعی میکنه کمی حواسش رو جمع کنه

اما اگر مامان فروغ گفته لازمه ، مجبورم _

نیستی ، من نمیزارم باشی _

اینبار نمیتونه نپرسه از مرد زیادی آروم جلوش

چرا؟ تویی که دیگه داری به هدفت میرسی ، چرا باید خودت _
... رو درگیر

میخواایی بگی نفهمیدی ، ناگرین خیلی حرفها رو بدون اینکه _
بزنیم ، حس میکنیم با زبون چشمهایی که همیشه خودشون به
دور از فیلم بازی کردن های زبونی چون چیزی نمیتونه دست و
پاش رو ببنده

سکوت و سر پایین ناگرین ، براش سنگینه

فقط یک حرف یا یک تائید میخواست ازش بشنوه ، اما انگار
برعکس خودش ، دختر روبروش میتونست خودش رو کنترل
:کنه ، ادامه میده

نمیری مگه نه؟ _

نمیدونم _

بهش بر میخوره ، زیادی وا داده بود جلوش

دستش رو که نمیدونست از داغی کدوم یکیشون ، عرق کرده و
خیس شده بود ، ول میکنه و بلند میشه

رو به حیاط می ایسته

ئاگرین میفهمه باید یک چیزی بگه ، اما درگیر بود با خودش
میترسید منظور مردی که پشت بهش ایستاده بود ، رو اشتباه
برداشت کرده باشه

یهو فراز عصبی برمیگرده و خم میشه روی میز
اصلا من نمیزارم بری ، هرکاری هم لازم باشه میکنم۔

ئاگرین همونجوری نشسته چشمه‌هاش رو ریز میکنه
چرا من نمیتونم اون چیزی رو که میگی از تو چشمه‌هاست ببینم۔
فراز بازم میشینه و با دست چونه اش رو میگیره و جلو صورتش
نگهش میداره
شاید چون نمیخواهی ببینی۔

ئاگرین حل میشه تو چشمه‌های تیره اش زیر اون ابروهای مشکی
و پر هرچند نفس گرمش حواسش رو پرت میکنه اما میبینه که
:چشمه‌هاش چقدر با اشتیاق چرخ میخوره تو صورتش لب میزنه

فراز_

جانم_

شاید من به جای خوندن بخوام بشنوم_

فراز بالاخره ، چیزی که میخواست و هر چند کم و جزئی
میشنوه ، پیشونیش رو میچسپونه به پیشونیش و نفس عمیقی
میکشه

صدای زنگ موبایلش بلند میشه و ناگراین میخواد عقب بکشه ،
اما مانع میشه و تو همون حالت دست میبره صدای گوشیش رو
خفه میکنه

نمیخوام بگم بمون ولی تو بمون ، نمیزارم زندگیت بشه یه _
زندان سیاسی قول میدم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 01.07.19 00:21]



#247

ئاگرين كه چشمه‌هاش رو از خلسه ي پچ زدنه‌هاش بسته بود ، با
شنیدن جمله ي آخرش عقب ميكشه و متعجب خيره ميشه به
فرازي كه دوباره داره صداي موبایل رو كه زنگ ميخوره خفه
ميكنه

... من۔

تو حق داری ، اما رو قول من حساب کن۔

گوشی بازم زنگ میخوره و مجبور جواب میده و میگذاره رو اسپیکر

بگو شروین۔

فراز این عکسا چیه گرفتی؟۔

فراز نیم نگاهی به ناگرین میندازه

چرا ، چشه مگه؟۔

قرار بود جوان پسندانه و جدید باشه ، اما دقیقا عین عکسهای ۔
بقیه است با اون یقه ی خفه شدت ، مگه مهدیس طراح لباس
نبود؟

فراز اینبار خیره به لبخند و ابروی بالا رفته ی ناگرین جواب
میده:

چرا ، اما خب گفت محدودیت انتخاب لباس داریم۔

یعنی خودت پسندیدیش؟۔

فراز بازم خیره به ناگرین سر تکون میده و ناگرین هم شونه بالا
میندازه

شروین بلند و کمی حرصی صداس میزنه

فراز_

نمیدونم شروین ، وقت میکنیم عوضش کنیم؟_

فردا اول وقت ترتیبش رو میدم ، یک طراح لباس عالی سراغ _
دا...

طراح لباس لازم نیست ، ناگرین برام انتخاب میکنه ، چون _

اونم دقیقاً نظر تو رو داشت

:شروین بعد از سکوتی چند ثانیه ای میپرسه

اون از کجا دید پوستر رو؟_

خودم بهش نشون دادم_

:بازم با تاخیر جواب میده

خوبه پس ، فردا زود بیا آپارتمان خودت اونجا میگیریم ، باید _

قبل نه تموم بشه

باشه نگران نباش_

شب بخیر_

شب خوش_

گوشی رو که قطع میکنه و میندازه رو میز ،

ئاگرین میزنه زیر خنده و سر تگون میده

باور کن اون عکسا خیلی ضایع بودن ، به خاطر دختر عمه ات _

چیزی نگفتم

فراز هم که خندیدنهایش شبیهه انرژی زا ، سر حالش میکنه

بازم میره تو صورتش

پس چرا چیزی نگفتی؟_

:ئاگرین خندش کم و کمتر میشه و فراز ادامه میده

هرچند خودم فهمیدم به خاطر مهدیس ادامه ندادی_

گونه ی گرد ئاگرین رو بین انگشت شصت و اشاره اش کمی فشار

میده

الانم باید یه لباس خوب برام انتخاب کنی_

ئاگرین بازم میخنده و با زدن چشمکی از جاش بلند میشه

میکنم ، ببین چه نماینده ای تحویل جامعه بدم_

فراز هم به دنبالش بلند میشه و با برداشتن فایلها ، همقدم با هم
از تراس خارج میشن و حواسشون نیست که بدون اینکه حرفی
بزنن ، همدیگر رو آروم کردن

فراز در اتاقش رو باز میکنه و اشاره میزنه که ئاگرین زودتر وارد
بشه ،

اما همین که ئاگرین تو تاریکی اتاق با اون صندل های پاشنه سه
سانتیش پاش به چیزی گیر میکنه و محکم با زانو میخوره زمین
، فراز یادش میاد کتش رو که پرت کرده بود رو زمین هنوز
برنداشته

لامپ های اتاق رو روشن میکنه و میره سمتش ، ولی دستش رو
پس میزنه و با اخم خودش بلند میشه

شلخته ام که هستی ، این همون کتی نیست که امروز تنت _
بود؟

فراز کت رو برمیداره و با گذاشتنش رو تخت سر تکون میده
بخشید ، حواسم نبوده حتما_

ئاگرین چشم میگردونه تو اتاق زیادی بزرگ با اون سقف مغربی
و زیادی نورانی که چشمش رو میزنه ، میره سمت کلیدها و
چندتا رو خاموش میکنه که میمونه فقط نوار زرد رنگ بین دو
سقف

کو کمد لباسات ، امیدوارم دستم باز باشه برای انتخاب_
فراز میره سمت کمدی که کامل یک طرف دیوار روب وی در رو
:گرفته و با باز کردن کشویی آینه ایش ، میگه

راستش ، بیشتر لباسام تو آپارتمانمه ، فکر نکنم اینجا بتونی _
چیزی که میخوایی رو پیدا کنی

ئاگرین میره جلو و حیلی جدی رگال لباسها رو بررسی میکنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01.07.19 00:22]



#248

و وقتی چیزی که چشمش رو بگیره پیدا نمیکنه ، برمیگرده
 سمت فرازی که نگاه خیره اش داره گرمای تنش رو بالا میبره
 فردا میتونم باهات پیام آپارتمان ؟ اگر نه که زنگ بزن شروین _
 ...اون طراح رو

سخت نیست زود بیدار شی؟ _

مگه ساعت چند میری؟ _

شیش صبح _

ئاگرین با چشمهای گرد شده الکی میخنده و سرفه ای نمایشی
 میزنه

حالا که بیشتر فکر میکنم ، من هیچی از انتخاب لباس سرم _
 همیشه موفق باشی آقای نماینده

و مثلا میخواد بره اما فراز که خنده اش گرفته از حالات بامزه
 صورت و حرفهایش ، راهش رو صد میکنه

متاسفم باید پای حرفت وایسی ، در ضمن الان شدم آقای _
 نماینده ؟ یادمه قبلنا یه چیز دیگه میگفتی

ئاگرين كه نमितونه شيطنتش رو كنترول كنه ، به حالت فكر كردن
لبه‌اش رو جلو ميده

چي ميگفتم ، چرا يادم نمياد؟_

فراز ميره جلوتر

يكم فكر كن شايد يادت اومد_

ئاگرين ميخنده ، اصلا دوست نداره اون لفظ رو دوباره به زبون
بياره پس بحث رو عوض ميكنه

راستي ، هميشه فكر ميكردم نماينده ي مجلس محدوديت _

سني مشخصي داره ، تو چند سالته؟

چند بهم ميخوره_

اين يعني سنت بالاست و كمتر ميزني ، درستته؟_

شايد_

:با يادآوري چيزي دستهاي ئاگرين رو ميگيره و ادامه ميده

از فردا كه نيستم ، بيشتر مواظب باش ، سعي ميكنم گاهي _

بيام پشتون

ئاگرين که به کل يادش رفته بود اون موضوع رو ، خنده از روی
لباش پاک ميشه ، فراز ادامه ميده

هرچی شد ، هرچی خواستی بهم زنگ بزن_

چه جوړی وقتی شماره ات رو ندارم_

داری ، قبلا بهت زنگ زدم_

يادش ميافته که با عنوان البرز سيو کرده پيش خودش ، چرا
يادش رفته بود

آهان ، فکر کنم هنوز دارمش ، تو نبودی عمه و دختر عمه ات _
هم...ميان اينجا؟

به احتمال زياد به خاطر فرناز ميان_

ئاگرين خيلي دوست داره پرسه ، فرناز تا کی اينجاست؟

اما به نظرش درست نيست پس با نگاه به در اتاق ، سر تکون
ميده:

بهتره زودتر بخوابی ، فردا کلی کار داری_

کار داريم_

باشه به طوبی میگم ، صدام کنه_

فراز یهویی میکشدهش تو بغلش و با کشیدن نفس عمیقی و
امشب برای چندمین بار ئاگرین رو دچار تشنج درونی میکنه
هنوز بهم قول ندادی_

:ئاگرین که گونه ی چپش روی شونه ی فرازه پیچ میزنه

کاش ، هیچ چیز اونقدر پیچیده نبود ، میترسم وقتی این راه _
پر پیچ و خم رو تا آخر رفتیم ، دو سر مسیرمون یکی نباشه

:این ترس فراز هم بود ، اونم با همون لحن ئاگرین جواب میده

مسیرا رو خودمون میسازیم ، با حرفهایی که میتونیم بزنیم_

ئاگرین با یادآوری اینکه ممکنه تا مدتی نتونه اینجوری تو بغلش

آروم بگیره ، بدون اهمیت به غرورش ، بینش رو چند بار میماله

به سینه اش و نفس میکشه ، شبیهه گربه ی ملوسی که میخواد

آروم بگیره و زیر لب زمزمه میکنه

عادت کردم به دیدنت_

فراز که داره کنترلش رو از دست میده نمیشنوه زمزمه ی
ضعیفش رو

نرم گردنش رو با کف دستش میگیره و از خودش کمی دورش
میکنه و با دیدن لبهای از هم بازمونده ی گوشتیش ، یاد خاطره
ای نزدیک میفته

اما ناگرین با دیدن خیرگی نگاهش روی لبهاش ، دست میزاره رو
سینه اش

وای من برم ، بیچاره لیلی رو از کی تنها گذاشتم_

فراز جلوش رو نمیگیره ، چون خودش هم اطمینانی به حس
سرکش بوسیدنش نداشت

شونه به شونه ی هم از اتاق میرن بیرون و فراز دست می بره
گیس شلخته شده اش رو روی شونه اش مرتب میکنه و حین
عقب کشیدن دستش ، نوازش وار انگشتهاش رو روی گردنش
میکشه

حرکتی که هین کوتاه و یهویی ناگرین رو به دنبال داره

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزہ_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 01.07.19 19:02]



#249

ئاگرین

پسر بد با اون لمس دستہاش ، نفہمیدم کی رسیدیم پایین

ولی شونه به شونه ی هم رفتنمون حس عجیبی داشت ، اون
 اختلاف قدمون کنار هم ، نگاههای گاه و بی گاهش و اون حرکت
 و چشمک بعدش

همه انگار رویا بود ، مثل کسی که یهو به خودش میاد میگه اینا
 واقعیه یا نه

اونقدر رویاهام کوچیک شدن و من خبر نداشتم دختره ی بی
 جنبه ، همش دو قدم کنار هم برداشتیم این شد حاله
 دیدن بهادر و لیلی که کنار هم ایستادن جلوی پنجره و برعکس
 همیشه خیلی جدی صحبت میکنن ، تقریبا حواسم رو از اون
 آدم کنارم پرت میکنه
 عمدا بلند حرف میزنم
 لیلی عزیزم ، ببخش_

برمیگرده سمتم و با نگاهی که گیجیش رو منم میفهمم ، سر
 تکون میده
 فدای سرت_

:بهش که میرسم ، خیلی جدی رو به بهادر میپرسم
چی شده؟_

لیلی نمیگذاره بهادر جوابم رو بده

چیزی نیست داشتیم حرف میزدیم_

جلوی چشم این دو تا مرد نمیتونم هیچی بگم ، پس جوری

وانمود میکنم که یعنی باور کردم ، چیزی نبوده

اما نگاه خیره ی بهادر روی لیلی باعث میشه بازم بخوام بپرسم

ولی فراز زودتر صداش میزنه و میرن سمت اتاق زیر راه پله

ئاگرین من باید برم ، کلی کار دارم_

کجا بینم ، چی شده ؟ چرا اینقدر بهم ریخته ای؟_

نه ، حالم خوبه کمی خسته ام_

بازوش رو میگیرم و مجبورش میکنم نگام کنه

لیلی_

خیره تو صورتم آروم لب میزنه

گفت بهش فکر کنم_

لازم نیست پرسم کی ، بهادر رو میگفت

من باید برم_

جلوش رو نمیگیرم ، چون اصلا خوب به نظر نمیرسه

خوبه که ماشین داره و خیالم بابتش راحت

:سوار که میشه قبل از اینکه ماشین رو روشن کنه ، میگم

بهت زنگ میزنم ، خب؟_

سر تگون میده

باشه ولی امشب نه_

لیلی نگرانم کردی_

چیزی نیست ، کمی سر در گمم ، شب بخیر_

شب خوش_

لیلی که میره همونجا پایین پله ها میشینم و فکر میکنم به

یکسال پیشمون ، دوتا دختر که همش میخندیدیم

چقدر امسالمون با پارسالمون فرق میکنه ، این روزا کمی که
 بخندم همین خودم از خودم میپرسه "اینقدر حال و روزت خوبه
 "که میخندی؟"

یاد حرفه‌هاش و حرکات یک ساعت پیشش روی تراس می افتم ،
 حتی فکر کردن بهش هم ، تنم و رو به داغی می بره
 خدایا چی به سرم اومده
 ناگرین_

جوری تو جام میپریم که انگار داشتیم پورن نگاه میکردم ، بابا یه
 لمس پیشونی ناقابل بود
 با اخم بلند میشم و رو به بهادر که داره میاد پایین ، سر تکون
 میدم که یعنی چیه
 چرا ترسیدی؟_

چون داشتیم فکر میکردم و ماشاالله صدای تو هم مثل ریختن _
 کوه بود
 لیلی چرا رفت؟_

این چرا اینقدر دماغه

لیلی خانوم منظورت ته؟_

چیزی بهت گفت؟_

نه ، حالش خوب نبود ، دقیقا مثل تو_

...میگفت_

حرفش رو میخوره ، منم با سکوتتم اجازه میدم حرفش رو بزنه

یهو برمیگرده سمتم

... میگفت تا حالا هیچ پسری تو زندگیش نبوده چون_

اینبار جمله اش رو برایش کامل میکنم

چون فکر میکرد گرایشی به جنس مخالف نداره_

نگاهش میگه که مگه میشه؟

من اما با زبون جوابش رو میدم

بله میشه البته اگر لیلی باشی ، ولی خب کم کم داره میفهمه _
 اینا همش شعار بوده و در واقع مرد زندگیش رو ندیده که حس
 هاش تکون بخورن
 ...یعنی_

بله یعنی امیدوار باش_
 بدون اینکه صورتش تغییری کنه از خبر مثلا خوشم ، شب
 بخیری کوتاه میگه و میره سمت ماشینش
 چشونه این دوتا ، حس و حال خودم اصلا یادم رفت ، برم بخوابم
 فردا بتونم بیدار شم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , |19:02 01.07.19]



#250

کنارم نشسته و من دارم میگم لمس دستهای تو دوست دارم ،
اون میخنده ولی جواب نمیده انگشتهاش موهای تو صورتم و
کنار میزنن با همون حرکت اسلوموشنسون
میشه بگی به چی داری لبخند میزنی ، داره دیر میشه_
ترسیده چشمهام رو باز میکنم ، این بالا سر من چیکار میکنه
رو دستهام نیم خیز میشم

تو اتاق من چیکار میکنی؟_

خیلی منتظرت موندنم نیومدی گفتم حتما خواب موندی ، _
ساعت شیش و ربه

همزمان که از جام بلند میشم اونم از جلوم کنار میره

..خب در می زدی ، نباید میومدی تو ، شاید من موقعیتم_

ترسیده به خودم نگاه میکنم ، شلوارک کوتاه آبی رنگ با تی
شرت سفید که رنگ زرد لباس زیرم رو کامل به نمایش گذاشته
وای چه منظره ای ، سر بلند میکنم پسر بد خودش در نهایت
خوش تیپی با اون لبخند گوشه لبش داره فیض میبره از تیپ
شیش و هشت من
میشه بری بیرون_

:در حالی که میره سمت در میگه

در زدم ولی انگار خواب خوبی می دیدی که حواست حتی به _
صدا زدن هامم نبود

در که بسته میشه ، میزنم تو پیشونیم

خوبه که عادت به حرف زدن ندارم تو خواب ، وگرنه اگر
میفهمید خواب خودش با اون انگشتای لعنتیش و می دیدم
دیگه باید می مردم

یقه ی تی شرتم که کمی هم قیچیش کردم بهم دهن کجی
میکنه ، خدایا کاش با ادب بوده باشه و وقتی خواب بودم یه دل
سیر دیدم نزده باشه
هرچند ، زیادم امیدوار نیستم

آماده از پله های ورودی میرم پایین و میبینمش که داره با
نگهبان کنار در خرف میزنه
کنار ماشینش منتظر می ایستم ، طبق معمول سیا و بابک هم
کنار ماشینشون ایستادن ، براشون دست تگون میدم ، که با خم
کردن سرشون جوابم رو میدن
حواس آقازاده جمع حرکتی میشه و من یادم میاد ، همیشه بهم
تذکر داده خانومانه رفتار کنم

کنار بابک هم چند ثانیه می ایسته و چیزی میگه ، به من که
میرسه بدون حرف در ماشین رو برام باز میکنه و سوار میشم

خیلی از خونه دور نشدیم ، تلفنش زنگ میخوره

با دیدن شماره ، سری تکون میده و ریجکت میزنه

شروینه ، دهمین بارشه زنگ میزنه_

بخشید تقصیر من شد_

نیم نگاهی بهم میندازه

فقط باید زودی انتخاب کنی چون وقت نداریم ، ۹ جلسه داریم_

پوف کلافه اش بهم ثابت میکنه ، حدسم در موردش درسته

وقتی دوست نداری ، مجبور نیستی راهی رو بری که نمیخواهی_

:نگاه عجیبی بهم میندازه و یک کلام میگه

درسته_

نفهمیدم منظورش رو ، چیزی هم نمیپرسم ، وقتی ماشین به سر
 خیابون خورش میرسه ، دست میکشم رو زخم چونه ام که
 کمرنکتر شده ، اما خب یادم نمیره اون روز رو
 چقدر از اون روز فاصله گرفتم ، انگار مال چند سال پیش بوده ،
 شنیده بودم ، زمان از دستت در بره یعنی مسیرت رو گم کردی
 ماشین رو که میبره تو همون پارکینگ شوم ، ترس رو کمی تو
 دلم حس میکنم
 اما همین که بابک و سیا از ماشین پشت سرمون پیاده میشن ،
 میفهمم تنها نیستیم
 با خیال راحت تری پیاده میشم و میریم سمت آسانسوری که
 اونبار همین آقازاده جلوش پخش زمین شد
 انگار از لبخندم میفهمه به چی دارم فکر میکنم ،
 سر تگون میده و بازم مثل دیشب گونه ام رو بین انگشتاش می
 گیره البته محکمتر

دستش رو پس میزنم و از گوشه ی چشم میبینم که حواس بابک
 و سیا کامل پیش ماست
 وای ، الان چه فکری میکنن
 اسانسور چرا نمیرسه پایین

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.07.01 19:03]



#251

هنوز کلید رو درنیاورده بود ، شروین در آپارتمان رو باز میکنه و
با سر اشاره میزنه عجله کنید

اولین نفر وارد ، میشم

صبح بخیر ، تقصیر من بود ببخشید_

صبح بخیر ، بدو اتاق لباسا اونجاست ، وقت کمه_

مسیر اشاره ی دستش رو میگیرم و با چشمهایی که برای فراز
درشت میکنم میرم که انتخاب کنم

وارد اتاق که میشم ، راهرویی میبینم

باید اونجا باشه ، چون کمدی نمیبینم تو اتاق ، از راهرو رد میشم
، خودشه تقریبا شبیهه یه اتاق با قفسه های لباسه

بی اهمیت به همه‌ی بیرون اول میرم سراغ ردیف پیراهن ها ،
 خب اولین چیزی که نظرم رو جلب میکنه پیراهن یقه دیپلمات
 آبی کم رنگه با طرحهای ریزی که باید دقت کنی تا بتونی
 ببینیش ، جنسش هم انگار برق داره از دور

خیلی جذابه اما بازم چشم میگردونم

صدای شروین که از بیرون میاد و اخطار میده ، دست بجنبونم ،
 :تو جام میپرم و مثل خودش با صدای بلند میگم
 چه خبرته ترسیدم_

یک لحظه همه‌ی تو خونه رو انگار استپ میکنند ، وای ابروم
 رفت ، مثل اینکه هیچم خیلی بلند بود

انتخابم میشه یه کت و شلوار مشکی مات با همون پیراهنی که
 اول چشمم رو گرفته بود ، کفش و ساعت هم کنار میزارم و سعی
 میکنم تصور کنم اینا کنار هم چه شکلی میشن
 صدای فراز از پشت سرم میاد و وقتی برمیگردم داره دکمه های
 پیراهنش رو باز میکنه

چی شد ، انتخاب کردی؟_

اره بیوش بینم ، چطور شده_

سر تگون میده و پیراهنش رو در میاره و دست که میبره سمت

کمر بندش با عجله میرم بیرون

یک لحظه اون هیبت و سینه اش حواسم و پرت کرد ، دختره ی

هیز

گوشه ی داخلی هال رو با پارچه ای سبز رنگ پوشوندن و

دوربین و نور ها رو آماده کردن ، جمعیت چند نفره با ورودم

برمیگردن سمتم ، هول میشم

سلام ، صبح بخیر_

همه جوابم رو میدن و همزمان میخندن

شالم رو که افتاده رو شونه ام مرتب میکنم ، شروین میاد سمتم

خوبی؟_

ممنون ، تو چه خبر پیدات نیست_

به شدت درگیرم ، خانوم بیگی چیکار کردن؟_

فعلا هیچی ، امروز قراره بره اون یارو رو ببینه_
 میخواستم امروز باهاشون تماس بگیرم_
 حتما ، اینکار و بکن ، میخواستم خودمم بهت بگم_
 نگاه شروین که بالا میاد و پشت سرم رو نگاه میکنه ، برمیگردم
 ، میبینم مردی رو که به قول معروف تیکه شده
 من چیکار کردم ، اصلا کاش همون عکس های قبلی رو پخش
 کنن
 عالیه ، آفرین ناگرین_

با راهنمایی عکاس میره جلوی پرده بین نورا می ایسته و
 دختری میره و با یه فرچه مشغول صورتش میشه ، اما من
 نمیتونم چشم ازش بردارم ، خدایا نگاهم رو نمیتونم کنترل کنم
 قلبمم انگار میخواد ببینه که اومده تا تو حلقم ، بشین سر جات
 ببینم

نمیدونم چقدر طول کشیده ولی وقتی شروع میکنه به ژست گرفتن ، نگاهش رو میندازه تو چشمهایی که میدونم فهکیده چقدر شیفته نگاهش میکنن و سر تکون میده ، که چطوره؟

دستم و به نشونه ی لایک بالا میبرم براش

همه جوره عکس میگیره و ژست ها رو شروین بهش میده

عاشق اون ژستش شدم که بدون کت ، جوری ایستاده بود که انگار حواسش به دوربین نیست و تو فکره ، با موبایلیم اون لحظه رو شکار کردم ، مطمئنم یه روزی برای آروم کردن همین دلم که داره از دهنم میزنه بیرون ، بهش احتیاج دارم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:32 03.07.19]



#252

دلم میگیره از فکرم ، کمی از جمع دور میشم و روی مبل دو
 نفره ای میشینم
 عکس و تو فایل شخصیم که قفل داره پنهون میکنم و با نگاهی
 به ساعت میفهمم زوده برای زنگ زدن به مامان فروغ
 حواسم و میدم به جمع که نگاه فراز رو رو خودم میبینم ،
 لبخندی به روش میزنم ولی یه پسر جلو دیدم و میگیره و دقیقا
 تو مسیر دیدم روی مبل یه نفره میشینه

خسته نباشید ، سلیقه تون بی نظیره_

پسر مقبولی به نظر میرسه مخصوصا با اون مدل موی جذابش که پشت سرش گوجه ای بسته و چندتا زلفش رو هم که کش نگرفته پشت گوشه‌هاش گیر انداخته تا مثلاً نیاد تو صورتش ، با لبخند جوابش رو میدم

ممنون_

میتونم کارتون رو داشته باشم؟_

حین اینکه خنده ام هم گرفته از تصورش ، سر تکون میدم باید بگم بنده طراح لباس نیستم و فقط خواستم به دوستم _ کمکی کرده باشم

شروین گفت طراح لباس داریم خودمون ، برای همین اونجوری _ فکر کردم

اینبار و فقط به تکون سر اکتفا میکنم و وقتی میبینم نمیره ، قصدش برام مشخص تر میشه ، پسر ی مو دراز باید با شروین صمیمی باشی ، درسته؟_

میفهمه که منظورش رو نگرفتم ، چون اخمهام کمی جمع میشن
 با اون جیغی که سرش کشیدی ، اونجور فکر کردم_
 بله درست فکر کردید_

اگر میگفتم اونجوری نیست ، آبروم زیر سوال میرفت
 وقتی صدای عکاس میاد که میگه تمومه بلند میشم و پسر هم
 بلند میشه و میفهمم ماشاالله قدش هم درازه
 موبایلش رو میگیره سمتم

... رک بگم میخوام شماره اتون رو داشته باشم ، البته از_

ئاگرین ، بیا یه چیزی بخور باید با سیا و بابک برگردی_

فراز بدون نگاه به اون پسر که موبایلش ناکام تو دستاش موند ،
 دستم و میگیره و با گرفتنه کمرم جلو چشم همه ، فکر کنم یک
 چیزهایی رو اعلام میکنه

منم که جرات ندارم به دور و برمون نگاه کنم ، زیر لب جوری که
 :بشنوه میگم

فراز زشته من مثلا دوست شروینم اومدم کمک_

دستش رو بیشتر فشار میده رو کمرم و مثل خودم جواب میده

چه بد الان موندن حرف کدوممون رو باور کنن ، چون من _

گفتم نامزدمی

متعجب برمیگردم سمتش

جدی که نمیگی؟ _

پشت میز پر از صبحونه ی حاضری مینشونتم

جدی میگم _

وای ، اگر یکی عکسی بگیره پخش کنه چی؟ _

دقیقا با لحن خودم که همونجوری با پیچ داد میزنم ، جواب میده

شهر هرت که نیست ، بخور دیره نمیخوام اینجا بمونی _

بله میدونم چرا نمیخواد ، یه آبمیوه باز میکنم و خیره به قد و

هیکلش تو اون لباسا بازش میکنم ، چرا نمیره عوضشون کنه

شروین میاد تو آشپزخونه و حین اینکه داره کتتش رو میپوشه

اشاره میزنه به ساعتش

فراز دیر شد ، چیکار داری میکنی _

فراز به جای جواب رو به من میگه

تموم شدی؟_

هم من هم شروین متعجب میشیم ،

آخرم لجم میگیره ، راحت میشینم رو صندلی

تو برو چیکار به من داری یه امروز و اومدم بیرون عجله ای _

ندارم برا خونه رفتن

شروین که مثل همیشه طرف منه ، اضافه میکنه

راست میگه ، بابک و سیا حواسشون هست ، اتفاقا اینجا باشه _

بهتره ، رو عکسهایی که میخوان انتخاب کنن ، همراه یاشار یه

نظری بده

فراز که با نگاهش میگه "دارم برات" سر تکون میده و همراه

شروین میخواد بره بیرون اما یهو برمیگرده و انگشت اشاره اش

رو میاره بالا

نمیخواد نظر بدی ، صبحونه ات رو خوردی برو خونه_

یه لبخند دندون نما میزنم و با انگشتهام براش بای بای میکنم

تازه میخوام مخ سیا رو بزnm برم خرید_

ئاگرین_

باشه بابا شوخی کردم ، برو نگران نباش_

آخر سرم ناراضی میره و بعد رفتنشون ، بقیه ام تک تک میان و

شروع میکنن به خوردن

جمع دوستانه و صمیمی ای دارن ، اما برام عجیبه که چرا اون مو

قشنگ رو نمیبینم

برعکس چیزی که شروین گفت ، اون یاشار بد عنق نگذاشت تو

انتخاب عکسها نظر بدم و خیلی جدی گفت ، این تو حیطه ی

کاری شما نیست خانوم عزیز

بخوره تو سرش ، حتی وقتی خواستم دست به دوربین عجیبش

بزnm مثل اینکه بخواد چیزی رو از جلوی بچه برداره ، دوربین و

انداخت گردنش و پوف کشید

وا ، ندید بدید

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:34 03.07.19]



#253

سیا میاد و برای چندمین بار میگه

باید بریم خانوم_

کلافه باشه ای میگم و میرم سمت اتاقی که کیفم و توش
گذاشتم

به اتاق که میرسم ، دیدن لباسهای به هم ریخته ی رو تخت ،
یادم میاره که این اتاق مال فراز و خدا میدونه دیگه کی بتونم
تنهایی تو اتاقش بچرخم ، میرم سمت میز تحریری که وسایل
روش خیلی مرتب چیده شده

کشوها رو یکی یکی باز میکنم ، اما دریغ از یه نوشته ای چیزی
که بشه کمی راجع بهش فوضولی کرد

یاد قاب عکسی میفتم که اون بار تو کشوی میز توالت بود و
فرصت نشد ببینمش

میرم سر وقت کشو و خوشبختانه میبینمش که همونجاست
با نیم نگاهی به در نیمه باز ، درش میارم

عکس یه زن با موهای کوتاهه ، که تو لحظه ی اول قد بلندش
توجهم رو جلب میکنه

باید مادرش باشه ، آره مطمئنم خودشه

فکر کنم تو همون تراس محبوب من هم گرفته عکس رو
 با اینکه کلی گلدون روی لبه است اما میشناسمش
 نمیدونم چرا حس حسرت رو دلم نشسته با دیدن این زن
 شاید چون الان دیگه زنده نیست
 با صدای زنگ آپارتمان تو جام می پریم و عکس و میزارم سر
 جاش

کیف و برمیدارم و میرم بیرون
 سیا و بابک کنار آیفون ایستادن ،
 خداحافظی بلندی رو به جمع میکنم و حین رفتن سمت اون
 :دوتا میگم
 بریم۔

نگاهی بین هم رد و بدل میکنن و بابک سر تگون میده و در رو
 باز میکنه

در حالی که دوتاشون ، دو طرفم رو گرفتن و خیلی هم نزدیک
 بهم ایستادن وارد آسانسوری که خیلی زود میرسه بالا میشیم و
 یادم میفته دیگه وقتشه یه زنگ به مامان فروغ بزنم
 دنبال موبایلم دست تو جیبم میکنم ، همون لحظه در آسانسور
 باز میشه و یه زن و مرد میخوان وارد شن
 اما سیاوش خیلی محترمانه دست میزازه رو در و کوتاه میگه
 ""منتظر بمونید"

دیگه نمیتونم ساکت بمونم

در که بسته میشه ، میکوبم تو بازوش

خیلی زشته ، این چه کاریه ، ندیدی خانوم همراهش بود؟_

متاسفم خانوم مجبوریم محتاط باشیم_

گوشی رو میگیرم دستم و حین گرفتن شماره ی مامان فروغ سر

:تکون میدم

شما دیگه زیادی بزرگش کردید_

میرسیم پارکینگ و مامان فروغ جواب نمیده

دوباره میگیرمش اما بازم بی جواب میمونه تماسم
 تو راه میخوام گیر بدم بریم خرید ، اما خب ترس از اتفاقات
 عجیب نمیگذاره چیزی بگم و آرام میشینم سر جام تا برسیم
 خونه

در ورودی رو که باز میکنم ، بدترین سوپرایز روزم رو یعنی عمه
 خانوم و میبینم که پایین پله ها داره تلفنی حرف میزنه و جواب
 سلام آرام من رو هم تنها با یک چشم غره جواب میده
 وای فکر کنم حق داره ، مطمئنم جریان دیروز رو شنیده و اومده
 گیسو و بکشه

میرم بالا پیش فرناز ، طوبی رو هم میبینم که داره موهای فرناز
 رو شونه میزنه ، با لبخند تکیه به شونه ی در نگاهشون میکنم و
 سلام میدم

سلام خانوم اومدی؟_

لحن طوبی کمی ترسیده به نظر میاد

:میرم داخل و حین خم شدن سمت فرناز و بوسیدنش ، میگم
آره ، تو خوبی عزیزم ؟_

ممنون ، طوبی میگفت کاش نیایی ، ولی عمه خیلی مهربونه_
چشمهام و درش میکنم

با نظر طوبی مخالفم و با نظر تو مخالف تر ، این کجاش مهربونه_
، طوبی عزیزم من به شدت خوابم میاد ، واسه نهار هم صدام
نکن

و رو به فرناس چشمکی میزنم و ادامه میدم
برم تا عمه ی مهربونت نیومده حسابم رو برسه_
نترس خبر نداره انگار_

میزنم تو سرم
خاک تو سرم خبر نداره و اونجوری چشم غره می رفت_
فرناز بازم میخنده ، روز خوشی میگم و میرم اتاق خودم

کاش مامان فروغ یه خبر بده ، همش ته دلم خالی میشه از
یادآوری اینکه چی شده

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:35 03.07.19]



#254

با زنگ تلفنم از خواب می پریم

نگاهم کشیده میشه سمت ساعت روبرم ، همش نیم ساعت

خوابیده بودم

تو جام میشینم و گوشی رو جلوی چشمهای ریز شدم میگیرم ،

انگار ویندوزم بالا نیومده که تشخیص نمیدم شماره رو ، بی

خیال میشم و دایره ی سبز رنگ رو میکشم

بله؟_

ئاگرین عزیزم_

سلام مامان فروغ کجایی تو ، میدونی چقدر بهت زنگ زدم_

سلام عزیزم ، ببخشید حواسم نبود_

صدای گرفته اش کامل حواسم رو جمع میکنه ، اما عادی می

:پرسه

چی شد؟ رفتی دیدن اون آدم؟_

آره ، برعکس چیزی که فکر میکردم اونقدرام با خاندانش فرق _
...نمیکنه

نمیپرسم چطور مگه ، فهمیدنش سخت نیست ، با حرص ادامه
میده:

تقریبا کپی برابر اصل پدرشه با ورژن جدیدتر و کمی آرومتر_
آب دهنم رو قورت میدم
چی...می گفت؟_

دیروز به فراز هم گفتم ، ممکنه لازم باشه بیایی اینجا ، به _
نظرم وقتشه خودت تو روشن وایسی
...اما_

ئاگرین تا وقتی که من تو رو مخفی کنم اینا فکر میکنن ما _
ضعیفیم و هر شرطی بزارن مجبوریم قبول کنیم
اینبار دیگه چی خواستن_

آه مامان فروغ بیشتر می ترسونتم

کار از زمین و آپشن های سود بخش گذشته ، ولش کن با فراز _
 هم حرف میزنم در اولین فرصت با همون وکیله باید بیایی ،
 همش دو روز طول میکشه

نمیگذاره ، دیشب ازم...خواهش کرد_

صدام به قدری آرومه که شک دارم بشنوه چی گفتم ،

ولی انگار شنیده چون سکوتش زیادی معنا داره

میدونی که من نمیگذارم اتفاقی بیفته ، ولی یکبار برای _

همیشه لازمه بیایی و تو روی این جماعت که فکر میکنن تو یه

کالایی ، وایسی و نشونشون بدی ناگرین کیه ، نگران هم نباش

خودم با فراز حرف میزنم

نمیخوای بیگی چی گفت؟_

مختص کلامش این بود که با خودت حرف بزنه و اگر بنا به تمو _

کردن باشه ، رو در رو تمومش کنه

وقتی جواب نمیدم ، ترسم رو میفهمه

از چی میترسی عزیزم ، اینجا هم همون ایرانه ، خوشبختانه _
 اون عقد ، یه ورقه ی امضا شده داشته که همونم گلچین بانو
 نابود کرده و مدرکی دستشون ندارن در ضمن اینجا تو هم کم
 کسی نیستی

حرفه‌اش مثل همیشه آروم می‌کنه و انگار تو خودم اون انرژی
 رو حس میکنم که برم و برای اولین بار تو روی عموم و اون آدم
 وایستم

فراز سرش به شدت شلوغ شده ، به حدی که فرصت نمی‌کنه _
 برگرده اینجا و شب‌ها میره آپارتمان خودش
 این یعنی باید خودم بهش بگم ، یادت باشه تو اجازه ات دست _
 خودته

چی بگم از دلم که راضی به شکستن خواهش دیشبش نیست ،
 حرف و عوض میکنم

تازه شروین هم فکر نکنم بتونه بیاد _
 یه وکیل خوب که میتونه معرفی کنه _

نمیدونم۔

چقدر همه چیز گره خورده به هم ، کاش الان نمی یومدم۔

اونقدر وضع خرابه؟ چیز مهمی هست که به من نگفته باشی؟۔

نه ، فعلا من برم ، دوباره باهات حرف میزنم۔

باشه قربونت برم۔

مواظب خودت باش۔

شما هم همین طور ، خداحافظ۔

گوشی رو پرت میکنم کنارم و زانوهام رو بغل میگیرم

یعنی من آمادگی روبرو شدن با اون آدم رو دارم ، اگر نتونم چی؟

اصلا مگه فراز میزاره برم؟ اینروزا چقدر راحت اسمش سر زبونم

میاد و میره ، یعنی چی؟

همین دیروز بود که جلوی لیلی شعار میدادم ، اما الان دارم از

تعیین تکلیفش برای خودم حرف میزنم

خدایا من چرا اینقدر گیجم ، میخوامش یا نه؟
 اقلا تکلیفم با خودم مشخص باشه ، چرا همش یه خط کش
 دستمه و نمیزارم دلم دست از پا خطا کنه ، هرچند
 همینجوریشم حریفش نشدم و نمیشم
 انگار خیلی وقته اون تکلیف خودش رو روشن کرده و نشسته با
 لبخند نگاهم میکنه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 02:41 04.07.19]



#255

راوی

بی حوصله تر از تمام افراد حاضر در جلسه بدون اینکه حتی نیم نگاهی به اوراق مثلا سخنرانی زیر دستش بندازه ، کلافه ساعتش رو چک میکنه و میفهمه دقیقا نزدیک به سه ساعت نشستن به شنیدن دروغ های ریز و درشت ، کاندیدهایی که هر کدام خودش رو رو اون صندلی های نمایندگان اسبق میبینه در نوبت حرف زدنش بدون اینکه چشمهانش مثل بقیه برق بزنه ، ریلکس گفته بود "ترجیح میدم اول به سمت نمایندگی برسم بعد راجع به اهدافم شعار بدم " منظورش به بقیه بود و این در

حالی که اوراق سخنرانی زیر دستش رو شروین طبق درخواست
های پدرش برایش تنظیم کرده بود ،

بعد از ناهاری که همونجا به عنوان ضیافت میخورن به دعوت
پدرش میره وزارت تا مثلا چند نفر از بزرگان رو ببینه و عکسش
به قول خودشون کولاک کنه برای دیده شدن و تاثیر روی ارا
همونجا اردوان خان با خودش همراهش میکنه تو مهمونی
کوچیکشون و این در حالی که دل تو دلش نیست خبری از
خانوم بیگی بگیره

یا حتی با خود ناگرین حرف بزنه

تو مسیر برگشتشون از اون مهمونی به ظاهر کوچیک ، خسته
تکیه میده به صندلی ماشین و حین فشردن پیشونیش با یک
دست ، شروین رو که کنارش نشسته مخاطب قرار میده

میری خونه؟_

آره ، خسته ام_

آپارتمان من بمون ، صبح از همونجا میریم اون خراب شده _
 میدونی که راحت نیستم ، راستی خانوم بیگی عصری بهم _
 زنگ زد

فراز حواسش رو جمع میکنه و شروین با پوفی خسته ، ادامه
 میده:

میگفت باید با ناگرین بریم اونجا ، به خاطر زمینهای مورثیش _
 و...

بریم؟ تو چی گفتی؟ _

وقت نداشتم زیاد حرف بزنم ولی بازم بهش گفتم تو این _
 موقعیت سفر کردن ناگرین تقریبا غیر ممکنه ، اما کمی تند
 ...جوابم رو داد

چی گفت؟ _

گفت رفتن ناگرین بیشتر برای اون مسئله است و اینکه ما _
 نمیتونیم مانعش بشیم
 من میتونم _

نمیتونی فراز ، باید با منطق قانعشون کنی ، ما هنوز نمیدونیم ، _
 بقیه ام مثل ما که ریشه زندگیشون رو کشیدیم ، ریز و درشت
 زندگیت و دارن یا نه؟ حواسمون باید جمع تر از این حرفها باشه
 تازه شنیدم شاهو هنوز ایرانه

فراز کلافه تر از قبل پیشونیش رو فشار میده و بدون فکر رو به
 راننده میگه:

میرم عمارت_

دیوونه شدی ، بهت گفتم دیگه اونجا نرو_

کار دارم ، فقط امشب میرم_

شروین کمی عصبی رو به راننده میگه ، اول اون رو پیاده کنه و
 وقتی میخواد در ماشین رو ببندد خم میشه و رو به فراز میگه

بی گدار به آب نزن ، ما یکساله داریم برنامه ریزی میکنیم_

میگه و در و میبندد

فراز میدونست رفتارش اصلا حرفه ای نیست اما باید می رفت ،
 تو این لحظه فقط دیدنش رو میخواست

برای اینکه بی صدا بره تو خونه و تو این ساعت اهل خونه رو که
به احتمال زیاد باید خواب باشن نترسونه ، راننده رو رد میکنه و
از در پشتی وارد خونه میشه

چقدر دلش میخواست ناگرین مثل همیشه بیخواب شده و روی
لبه ی تراس به تماشای ستاره ها نشسته باشه
در ورودی رو آرام باز میکنه و حین بالا رفتن از پله ها کتش رو
درمیاره و با باز کردن دو دکمه ی بالای پیراهنش ، نفسش رو که
انگار گرفته آزاد میکنه
در تراس بازه

میره جلوتر ، اما خالی بودنش بهش دهن کجی میکنه
برمیگرده و خیره میشه به در اتاقش ، نمیتونه با وسوسه ی
دیدنش مقابله کنه و میره سمت در اتاق و آرام بازش میکنه
میبینتش که رو تخت دراز کشیده و نور ماه که از پنجره اتاق
سرک کشیده ، روی صورت و بالا تنه اش افتاده

در و بی صدا میبندد و خیره به دختری که کل روز گاه و بیگاه
حواسش رو پرت کرده بود ، کتش رو میندازه رو کاناپه و میره
لب تختش

@awrrinovel

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:41 04.07.19]



#256

دست به جیب فکر میکنه ، اگر الان بیدارش کنم چی میشه؟
یا مثلا خم بشم ببوسمش چی؟

حتی از فکر کردن بهش هم ریتم ضربان دل بی جنبه ی این
روزهاش سریع میشه

ئاگرین که همون سر شب از ترس وجود عمه خانوم و نگاههای
ترسناک و گاهی هم تحقیرانه اش ، به بهانه ی خوابیدن اومده
بود تو اتاق ، غلتی میزنه و یک لحظه با دیدن سایه بلند مردی
بالا سرش فرصت نمیده فرازی که تو فکره چشمهای بازش رو
ببینه ، محکم جیغ میکشه و توجاش میشینه

فراز تو جاش میپره

سس ئاگرین منم_

اما ئاگرین به قدری ترسیده که قدرت تشخیص صدای پچ مانند
فراز رو نداره و دوباره جیغ میزنه که اینبار فراز مجبور میشه ،
کف دستش رو بگذاره رو دهنش

جیغ نزن منم۔

این دفعه ناگرین فراز رو میشناسه که صورتش مقابل صورتشه

با عجله دستش رو پس میزنه

دیوونه شدی ، چرا مثل دزدا بالا سر من ایستادی ، اونم نصف _

شبی ؟

صدای قدمهای پرشتابی که از راه پله شنیده میشه ، فرصت

:نمیده فراز جواب بده ، فوراً میره سمت سرویس و پچ میزنه

فقط خواب بد دیدی ، من اینجا نبودم۔

...چرا ؟ چی شده مگ۔

در پر شتاب باز میشه و طوبی همراه سیروسی که همون دم در ،

سرش رو پایین میندازه وارد اتاق میشن

طوبی لامپ رو میزنه و هراسون با اون موهای بازش میاد سمت

ناگرینی که هنوز رنگ پریده است و گیج به در سرویس

بهداشتی نگاه میکنه

خدای من ، چی شده ناگرین؟۔

دسته‌های طوبی که دو طرف صورتش رو قاب میگیره ، نگاه از اون
در سفید رنگ میگیره و آب دهنش رو قورت میده
خواب... بد دیدم_

چی؟ جیغت حتی به گوش سگها هم رسیده_

رو میکنه سمت سیروسی که بعد از واریسی اتاق داره در سرویس
:رو باز میکنه و با عجله میگه

معذرت میخوام بی خوابتون کردم ، ولی خوابش خیلی واقعی _
بود

سیروس بدون اهمیت بازم میخواد در و باز کنه ، که اینبار

:ئاگرین از جاش میپره و با گرفتن در می توپه

ای بابا اونجا حموم شخصی منه شاید یه چیزی آویزون کرده _
باشم ، گفتم که همش یه خواب بود

:طوبی که برعکس سیروس باور کرده با نفس راحت تری میگه

رنگت زیادی پریده میرم برات یک لیوان آب بیارم ، آآ این _
کت آقا نیست؟

ئاگرين مسير نگاه طوبى رو ميگيره و تو دلش ميگه " وای کتش
" رو چرا گذاشته اينجا

:سيروس مشكوك تر از قبل رو به طوبى ميپرسه

مطمئننى مال آقاست؟_

ئاگرين عصبى ميكوبه تو بازوش

نه پس مال دوست پسر منه و الانم تو حموم قايمش كردم_

سكوت و نگاه جست و جو گر سيروس روى زوايائى كت جرى

ترش ميكنه و ميخواه همه چيز رو بگه كه طوبى با اطمينان

:ميگه

آره كت آقاست ، اما اينجا چيكار ميكنه؟_

ئاگرين كه ديگه نميدونه چيكار كنه خودش رو ميزنه به غش و

پايين تخت ميشينه

وای طوبى جون ، لطفا يه ليوان آبقند برام بيار دارم پس ميغتم _

اين آقا رو هم بيرون كن از اتاقم ، پوششم اصلا مناسب نيست

بیچاره سیروس که اصلا سرش رو هم بلند نکرده بود با نیم
نگاهی به در حموم ، کوتاه شب بخیری میگه و میره بیرون از
اتاق ، طوبی هم بعد از اینکه بهش کمک میکنه سر جاش دراز
بکشه ، بدون اینکه در و ببندد میره که آب قند بیاره

اتاق که خالی میشه ، بی اهمیت به فراز راحت دراز میکشه ،
استرس زیادی کشیده بود و ترجیح میده طوبی بیاد و بره بعد
بره سراغ فراز

آبقند رو که واقعا هم بهش احتیاج داشت می خوره و از طوبی
تشکر میکنه و میخواد که بره بخوابه
عزیزم نمیخوای پیشت بمونم_

خیلی دوست داره بگه آره و اینجوری فراز رو تا خود صبح اون
تو زندانی کنه ، اما خب دلش نمیاد انگار
نه طوبی جون حاله خوبه ، بازم ببخش نصف شبی ترسوندمت_

فدا سرت عزیزم ، شب بخیر_

طوبی لامپ و خاموش میکنه و میره

از جاش بلند میشه و دو تقه به در سرویس میزنه
 فراز که به شدت گرمایه ، در حالی که تمام پیشونیش خیس
 عرقه و دکمه های پیراهنش کامل بازه ، میاد بیرون و کلافه سر
 تکون میده

جیغ نبود که آژیر خطر بود_

سایه نبود که دیو دو سر بود_

فراز که نفسش جا اومده از خنکی اتاق ، پیراهن تقریبا خیسش
 رو در میاره

فقط اومدم ببینمت و برم همین_

انگار خودشم حواسش نبود به چیزی که گفت ، برمبگرده و
 متعجب ، منتظر واکنش ناگرینی می مونه که لبخندش رو به زور
 و فشار دندونهاش رو لبش ، کنترل کرده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:41 04.07.19]



#257

و هیجانش رو با سرفه های پشت سر هم و مصلحتیش کنترل

میکنه:

چرا؟ اتفاقی افتاده؟_

فراز پیراهنش رو هم پرت میکنه رو کاناپه و با همون بالا تنه ی

لخت میره سمتش

ئاگرين با دیدن لختی تنش زیر پیراهن ، بی ربط میپرسه
چرا زیر پوش تنت نیست ؟_

زیاد بهش عادت ندارم ، با مامان فروغت حرف زدی؟_

ئاگرين با یاد آوری فکرهای درهم برهم کل روزش ، از گرمای تن
فراز دور میشه و میره روی تخت میشینه
آره ، حتما خبر داری چی گفته_

فراز بازم میره سمتش و دقیقا کنارش رو تخت میشینه
درسته ، ولی از تصمیم تو خبر ندارم_

ئاگرين پوف زیر لبی میکشه و نا محسوس میخواد فاصله بگیره
:که فراز میفهمه و جدی میپرسه
چرا از من فاصله میگیری؟_

ای بابا یه نگاه به خودت بنداز ، فهمیدنش سخت نیست_
تو قبلا هم من رو تو این وضعیت دیدی_

آره اما نه نصف شبی تو یه اتاق تاریک اونم روی تخت و زیر _
تور ماه

اینبار فراز میخنده به سوتی ئاگرین و حینی که بلند میشه میره
سمت کتس ، سر تکون میده

ببخشید شما حق دارید ، حجاب نا مناسبم حواست رو پرت _
کرده

ئاگرین که تیکه اش رو میگیره ، بدون اینکه عصبی بشه جواب
:میده

آفرین خواهرم ، بپوشون اون سک و سینه رو بانی شر نشو _
فراز که اصلا توقع نداشت اونجوری جوابش رو بده دستش رو
کت خشک میشه ، نمیدونه به لحنش بخنده یا از کلمه ی
خواهرم شاکی بشه

:ئاگرین خودش هم میخنده و میگه

خب راست میگم دیگه _

فراز کت رو دوباره پرت میکنه سر جاش و سینه به سینه ی
 ئاگرین می ایسته

میخواایی بگی سک و سینه ام به سمت شر می کشونتت_

ا برو عقب ، شوخی کردم جنبه داشته باش_

فراز دستهایش رو بند کمرش میکنه تا نتونه عقب تر بره

خب اگر مشکلی نیست ، برگردیم به بحثمون_

تلاش میکنه از بین دستاش بیاد بیرون و اینبار جدی میشه

برو عقب لطفا ، سیروس گوش به زنگه من باز جیغ بزنم و بیاد_

...مچ دوست پسرم و بگیره ، پس حواس

با کاری که فراز میکنه رسما خفه میشه

سرش رو خم کرده رو شونه ی لختش که طبق معمول از تاب یقه

بازش بیرون افتاده و عمیق نفس میکشه

دستهای لرزانش رو که تو هوا موندن بند بازوهای بدون

پوششش میکنه و عقبش میزنه

فراز...د..داری چیکار میکنی؟_

امروز خیلی خسته شدم دارم خستگیم و در میکنم۔
اون صدای پچ مانند همراه اون نفس داغ و دستهایی که نرم
دورش پیچیده شده ، لرزشش رو بیشتر میکنه
ترجیح میده اینبار بدون حرف تلاش کنه و بازم بازوهاش رو
عقب میزنه
ئاگرین نترس ، فقط کمی تو بغلم بمون۔
دست از تقلا میکشه و انگشتهاش که فشار می آوردن نرم و بی
:حرکت رو بازو های داغش میمونه و لب میزنه
شاید مجبور بشم برم فراز۔

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:59 07.07.19]



#258

هیچ اجباری نمیتونه قانعم کنه بزارم بری_

ئاگرین از لحن زیادی جدی فراز جا میخوره و آرومتر ادامه میده

میخوام یکبار برای همیشه ، با اون موضوع روبرو بشم و _

تمومش کنم

فراز وقتی اصرار نهفته تو حرفه‌هاش رو حس میکنه عقب میکشه

، فقط در حدی که بتونه خیره بشه تو چشمه‌هاش

نیازی به روبرو شدن نیست و تمومش میکنیم_

...فراز گف_

شش ، بسپرش به من اون موضوع رو_

با تموم شدن جمله اش ، لبه‌اش دقیقاً روی لبش قرار می‌گیره و همزمان چشمه‌اش خیره تو چشمه‌های ناگرینی هستش که انگار ترسیده از این لمس بدون حرکت

انگشته‌اش روی بازوی فراز فشار میاره اما فقط فشاره ، عقب زدنی در کار نیست و همین هم فراز رو جسور تر میکنه که آروم لبه‌اش رو حرکت بده

به جای اینکه با فراز همراهی کنه از استرس زیاد آب دهنش رو قورت میده و همین باعث میشه لباش از لبهای فراز جدا بشه
فراز لطفا_

اما فراز که کنترلی رو خودش نداره از خواهش صداس برعکس برداشت میکنه و با حرکتی گردنش رو میگیره و اینبار پر شدت میبوسه و حرکت دستش روی کمر ناگرین ، اون رو هم وادار به همراهی میکنه

نمیدونه چقدر گذشته اما وقتی که حس میکنه دستهای فراز دیگه زیادی داره بهش فشار میاره با فشار ناخنه‌اش روی بازوش ، به خودش میارنش و با ناله ی ضعیفی عقب میکشه برعکس

فراز ، ناگرین نگاهش رو پایین میکشه تا مجبور نباشه تو
چشمه‌هاش نگاه کنه و گوشه ی لبش رو گاز میگیره
فراز بدن شل شده اش رو میچسپونه به سینه اش و همزمان
میره سمت تخت

:قبل از اینکه بتونه بشینه ، ناگرین زیر لب میپرسه
چیکار میکنی؟_

گفتم که ، اومدم آروم شم_

فرصت نمیده ناگرین اعتراضش رو بیان کنه ، همونجوری که تو
بغلشه ، روی تخت دراز میکشه در حالی که سرش تکیه به تاج
تخته

ناگرین هم جوری با اون گرمای بدن بدون پوشش فراز رفته تو
خلسه که یادش میره که الان باید این مردی رو که هیچ نسبتی
بهاش نداره بندازه بیرون از اتاقش

فراز مرتب نفس عمیق میکشه از موهایی که جلو بینیش قرار
داره و تو ذهنش به مسکن بودنشون فکر میکنه

وقتی شل شدن و نفس های عمیق دختر روی سینه اش رو حس
 میکنه ، لبخندی روی لبهاش نقش میننده از آروم شدنش
 میخواد فکر کنه که از وجود اون آرامش گرفته ، دقیقا مثل
 خودش ، که به زور پلکهاش رو وادار به باز موندن کرده بود
 خیلی آروم ناگراین غرق خواب رو میگذاره روی تخت و خم
 میشه ، پیشونیش رو عمیق میبوسه

خیره به چشمهای بسته اش بی صدا لب میزنه

محاله از دستت بدم ، تازه فهمیدم آرامش گمشده ی این همه "

"سالم تویی

خیلی آروم بلند میشه و خیره به دخترک پیراهن و کتش رو
 میپوشه و با احتیاط از اتاق میره بیرون

در ورودی رو میننده برمیگرده فوراً بره پایین از پله ها که یکی
 هر دو بازوش رو از پشت میگیره

تکون نخور_

:صدای سیروس رو تشخیص میده و آروم اما جدی میگه

منم سیروس_

سیروس متعجب ولش میکنه

...معذرت میخوام آقا ، اما_

حرفش رو قطع میکنه ، چون میفهمه نیازی به پرسیدن نیست و
:فراز هم صبر نمیکنه که توضیحی بده ، حین پایین رفتن میگه
حالا که هستی ، آروم در رو باز کن ماشین رو ببرم بیرون_

سیروس سری تگون میده ، چقدر اونجا منتظر ایستاده بود تا
مچ مردی رو که رد کفشش و روی فرش پر از پرز دم در حمام
اتاق ناگرین خانوم دیده بود ، بگیره

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [12:59 07.07.19]



#259

ئاگرین

بیدارم ولی میلی به بیرون اومدن از تخت ندارم ، اتفاقات دیشب
 جلو چشمم میاد و میره و من هر بار عصبی از اینکه چرا
 گذاشتم کار به اونجا بکشه برمیگردم و از اول مرور میکنم
 اصلا چرا خوابم برد؟

چقدر لمس دستهایش بی نظیر بود ، خدای من روی سینه ی
لختش خوابیدم

کلافه از این درگیری های ذهنی از تخت میام بیرون
حالا من دیدمش چیکار کنم؟ ولی چرا هر بار که صحنه ی اون
بوسه ی طولانی از جلو چشمهام رد میشه دلم انگار میخواد از
جاش بیرون بیاد

اون مرد این بلا رو سر من آورده ، یعنی منم همین بلا رو سرش
آوردم؟

دیشب که سرم و گذاشت رو سینه اش ، حال دل اونم همین
شکلی بود

سری تکون میدم و میرم سمت سرویس

طوبی همش میپرسه خوبی و منم هی لبخند میزنم که آره عزیزم
فرناز کمی تو جاش نشست و لی همچنان دماغ و تو خودشه

پیشنهاد میدم کمی از این اتاق ببریمش بیرون اما طوبی ناراحت
"میگه" خودش نمیخواه

با لیوان آبمیوه میرم بالا پیشش

داره از پنجره بیرون رو نگاه میکنه

عزیزم موافقی کمی از این اتاق ببریم بیرون۔

مثلا کجا؟۔

مثلا حیاط یا حتی همین تراس بالا۔

چی؟ مگه تراس بالا درش باز میشه؟۔

:همزمان که سر تکون میدم شمرده جواب میدم

...آره...طوبی چندتا گلدون گل هم گذاش۔

امکان نداره ، چطور فراز همچین اجازه ای داده؟۔

آب دهنم رو قورت میدم ، جرات ندارم بگم من اصرار کردم

میترسم ناراحتش کنه و الکی باهام لج بیفته

داده دیگه۔

فرناز دستم رو میکشه و مجبور میشم کنارش بشینم
 مهدیس اون شب گفت برای این دختر حتی ممنوعی تو این _
 خونه وجود نداره ، منظورش همین بوده درسته؟
 جای انکاری نیست ، مهدیس فضول
 بین عزیزم ، من خیلی دلم میگرفت تو این خونه ی بزرگ و _
 ...ساکت ، گاهی شبا میرم و رو اون لبه دراز میکش
 هین بلندش نمیزاره حرفم رو تموم کنم
 چطور فرار میزاره ، اصلا چطور اجازه داده اون در باز باشه؟ _
 راستش رو بخوایی چند بار نزدیک بود کتکم بزنه ، اما خب _
 انگار من قوی تر بودم
 محکم تر دستم رو فشار میده
 میشه... میشه منم ببری اونجا؟ _
 خدایا دیگه نمیتونم متمدن رفتار کنم
 حتما عزیز دلم ، اما چرا اوم تراس باید جزو ممنوعه ی این _
 خونه باشه؟

ساکت میشه و فقط چشمه‌هاش میاد و میره تو صورتم
اگر لازم باشه خودش بهت میگه_

خب نمیپرسم کی ، منظورش داداششه ، ولی اگر می خواست
بگه تا حالا گفته بود

بلند میشم و ویلچر فرناز رو میارم ، کمک میکنم روش بشینه و
با شوخی و خنده جوری که ناراحت نشه از حالتی که توش
افتاده ، میبرمش سمت تراس مرموزشون

اما اون ترسیده و ساکت فقط مستقیم نگاه میکنه

وقتی هم به اونجا میرسیم فقط به قسمت گوشه ایه لبه ی تراس
نگاه میکنه

نگران میشم

فرناز عزیزم حالت خوبه_

خوب یادمه همیشه اونجا می نشست ، به من اجازه ی این کار _
رو نمیداد البته جراتش رو هم نداشتم

حالش جوری انگار باید بگه تا ترسش خالی بشه ، چیزی نمیگم ،
چند بار آب دهنش رو قورت میده

من مطمئنم دروغه ، اون هیچوقت از این بالا پرت نمیشد _
پایین ، دست و پا چلفتی نبود که ، به قول خودش از ۱۳
سالگیش رو این لبه مینشسته و کتاب میخونده
چقدر دلم براش تنگ شده

گریه اش که یهویی صدا دار میشه ، ترسیده جلوش میشینم
فرناز عزیز دلم چی شد _

میون گریه ام باز حرف میزنه

این تراس مکان مورد علاقه ی مامانم تو این خونه بود ، بعد _
اون کسی حق نداشت بیاد اینجا

الان میفهمم راجع به کی حرف می زد ، محکم بغلش میکنم در
حالی که اشکهای خودمم روون شده

وقتی گریه هاش تموم میشه ، انگار آروم تر شده و خبری از اون
شک اولیه اش نیست

گفتی شبا میایی رو این لبه میشینی؟_

آره ، اونقدر عالیهِ_

چه جوری جرات میکنی؟ ترسناک نیست؟_

هر کاری که بخوایی به انتهایش فکر کنی خطرناک به نظر میاد_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:00 07.07.19]



#260

امکان نداره اونجا بشینی و به پایین فکر نکنی۔
 درسته اما میتونی به خطر و احتمالش بی اهمیت باشی ، اصلا۔
 لازم نیست به پایین نگاه بندازی
 جلو چشمه‌هاش میرم و میشینم جایی که بهش خیره مونده بود
 یهو صورتش باز میشه
 چقدر دوست دارم زود خوب بشم و منم امتحان کنم۔
 خیلی زود خوب میشی انشالله۔
 ناگرین؟۔
 جانم۔
 با داداشم چیزی بینتونه۔

متعجب از سوال یهوییش لال میشم که ادامه میده

دیشب صدای جیغت رو شنیدم ، بعدش طوبی اومد بهم گفت _

چی شده ، دیگه خوابم نبرد و وقتی که فراز اومد بالا سرم و

پیشونیم رو بوسید من بیدار بودم

با نگاه مچ گیرانه اش حرفش رو تموم میکنه

خب داداشت اومده بوست کرده ، این یعنی چی؟ _

این یعنی قبلش تو اتاق تو بود و ممکنه تو رو بوس کرده باشه _

متعجب به صورت شیطونش نگاه میکنم ، چی بگم من الان

دوباره میپرسه

چیزی بینتونه؟ _

نفس عمیقی میکشم و با صداقت تمام میگم

باور کن نمیدونم ، درسته دیشب یهویی اومد تو اتاقم و ممکنه _

... منم بوسیده باشه ولی

یعنی تو مراحل اولیه هستی _

اهم خودمونم نمیدونیم چمونه_

امکان نداره ندونی ، وقتی با دیدن یه نفر نتونی خود واقعیت _

باشی یعنی عمق ماجرا رو هم رد کردید

منظورت چیه؟_

فراز انگار جلوی تو خودش نیست_

و اشاره میزنه به فضای تراس

نفس هام تند میشن ، خب اون خواهرشه بهتر میشناسدش و

منم دوست دارم عمق ماجرا رو مثل اون ببینم

اون لبخند روی لب تو هم کم از عمق ماجرا نداره ها؟_

خندم میگیره از کشفیاتش

مارپلی هستی برا خودت_

تو هنوز من رو نشناختی یک خواهر شوهری هستم اوه_

مثلا ترسیده دستام و میبرم بالا

شبیهه عمه خانومت نباشی حله_

میخنده و منم خنده ام رو که انگار از عمق دل بی جنبه ام میاد
بیرون ول میدم

چقدر شنیدن اون حرفها راجع به عمق و این حرفها لازم بود
بعد از اینکه به کمک سیروس و یکی دیگه از نگهبانا فرناز رو
میبریم پایین با ویلچرش ، یادم میفته گوشیم رو از اتاق نیاوردم
:طوبی محکم میبوستم و آروم میگه

ممنون_

تو این چند روز فهمیده بودم فرناز برای طوبی یه جور خاصی
مهم تر از بقیه است ، درست مثل دختر خودش هواش رو داشت
و الانم برای لبخند روی لب فرناز از من تشکر میکرد
به اتاقم که میرسم دوباره یک دور اسلوموشن اتفاق دیشب جلو
چشمم میاد و میره ، دختره ی بی جنبه فقط یه بوس بود
موبایل رو برمیدارم و چک میکنم ، مامان فروغ زنگ زده و بس

چرا فکر میکردم الان تماس اونم رو گوشیمه ، بابا یارو نماینده
 آینده ی کشور و وقت این لوس بازی رو نداره ، اصلا زنگ هم
 بزنه چی میگی؟

خنده ام میگیره ، همزمان که از اتاق میرم بیرون شماره مامان
 فروغ رو میگیرم ، چند بوق میخوره و صدای آرومش تو گوشم
 میپیچه

کجایی تو؟_

سلام عشق دوران کودکی هایم_

سلام چرا اونقدر سرحال_

مهمتر از شنیدن صدای تو برای سرحال شدنم هست مگر_

میخنده

حالا دیگه مطمئن شدم یه چیزی شده که مربوط به اون دل _

کوچولوته

سرفه ای یهویی میزنم

وا مامان فروغ چرا حرف درمیاری ، چه خبر؟_

خبرا که پیش توئه ، من منتظر اومدنتم_

یاد حرفهای دیشب فراز میفتم

ئاگرین این ساکت شدنت یک معنی میده ، دیروز من با اون _

وکیلش حرف زدم و گفتم اگر لازم باشه خودم میام دنبالت

نمیخوام حس کنه غرورش رو جلو اونا میشکنم

منم دیشب که اومد همین رو گفتم_

خب؟_

گفت بسپرش به من ، اما من دوست دارم بیام_

ولی خب به خاطر دلت که هی حرف اون رو بهت یادآوری _

میکنه نمیتونی تصمیم بگیری

نمیتونم جواب بدم و بگم دقیقا ، هرچند نیازی هم نیست

خودش میفهمه

عزیزم نمیخوام اذیت بشی ولی به نظرم واقعا باید بیایی ، برای _

بودن کنار همون آدم باید اول بند این شبهه رو از پاهات باز کنی

حتما میام ، امروز باهات حرف میزنم_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 10:50 08.07.19]



#261

بعد از اینکه مامان فروغ کلی حرف در مورد اینکه اون هیچ
حقی نداره تا تو بخوایی باهاش حرف بزنی ، تصمیم گرفتم یه

چمدوم ببندم و به اتفاق لیلی که به درخواست مامان فروغ
 همراهیم می کرد ، آماده رفتن بشم و دم رفتن یه بای بای هم از
 اون صاحب اسم تو شناسنامه ام که همین دیشب با حسی
 دلپذیر بوسم کرده بود ، بکنم

انا همین که زیپ چمدون آماده شده رو میبندم ، با لبهای
 آویزون از خودم میپرسم "بد همیشه بعد از اون همه حس خوب
 "دیشب زنگ بزنگ بگم بای بای من دارم میرم؟"

"خودمم جواب خودم رو میدم" معلومه که بد همیشه

اصلا دل خودم راضی نمیشه ، مطمئنم مامان فروغ از این اصرار
 عجیبش یه منظوری داره

ولی چی؟

دو دل گوشی رو برمیدارم و شماره ی فراز رو میگیرم ،
 منتظر شنیدن اپراتورم که بگه خاموشه اما برخلاف تصورم زنگ
 میخوره و خیلی زود صداش تو گوشم می پیچه

جانم_

بی دلیل هول میشم و لرزون میگم

سلام_

علیک سلام_

کجایی؟_

یه جای مزخرف_

اون آروم پچ میزنه و من بلند جوری که کنترلی رو صدام ندارم

حرف میزنم

کی میایی خونه؟_

جدی تر جواب میده

نمیدونم ، چیزی شده؟_

با نفس عمیقی خودم و کنترل میکنم

راستش گفتم قبل از رفتنم بینمت_

جوابم رو نمیده ، ادامه میدم

فراز دیشب گفتم مجبورم ، دو روزه میرم و برمیگردم ، کاش _
 درک کنی دلیل رفتنم چیه
 بازم چیزی نمیگه ، خدای من دیگه نمیدونم چی بگم انگار روم
 همیشه مستقیم از اون عقد حرف بزنم
 ...فراز_

فکر کردم دیشب فهمیدی برای چی اون موقع شب اومدم_
 منم برای همین دارم میرم ، میخوام هر بار مثل امروز صبح پر _
 از حس بد نباشم
 گفتم بسپرش به من_

تنها کاری که نمیتونم بسپرم دست کسی همینه_
 بازم سکوت و صدای بلند نفس هاش باعث میشه ادامه بدم
 نمیگذارم طول بکشه بهت قول میدم_
 صدای بهادر رو تشخیص میدم که انگار چیزی بهش میگه و
 گوشی ای که بدون حرف روم قطع میشه

متعجب به تصویر خودم تو آینه نگاه میکنم ، روم قطع کرد
پسره ی بی ادب

خیلی بهم بر می خوره ، جوری که فوراً شماره ی لیلی رو
میگیرم و بدون فکر میگم ، همین بعد از ظهر راه میفتیم
با هزار بهونه هم راضیش میکنم آماده باشه

میرم پایین که به طوبی هم خبر بدم ، اما دیدن مهدیس جان
بیشتر از قبل خاطرتم رو مکدر میکنه
سلام ، خوش اومدی_

از جاش بلند میشه

سلام ، ممنون_

روبروشون میشینم و با اون لبخند مسخره به حرفهاشون که
راجع به شهرام دو زرده است گوش میدم ، حتی نگاه مهدیس
هم از رو نمیرتم و همچنان ادامه میدم

فرناز هم که طبق معمول سکوت کرده و چیزی نمیگه
 مهدیس عزیزم خودت هم یه دختری ، فقط چند لحظه تصور _
 کن جای فرناز می بودی ، باور کن دیگه به خودت اجازه نمیدی
 بیایی اینجا و هر بار از اول تا آخر این حرفها رو براش مرور کنی
 نیم نگاهی به فرناز که خیره ی منه ، میندازه
 ...ئاگرین جان این یک بحث خوانوا_

وقتی من اینجام و دارم میشنوم این حرفت بی معنیه ، در _
 ضمن کار داداش دو زرده ات از مسائل خوانوادگی گذشته و البته
 فراز تو نبودش فرناز رو به من سپرده

الان که فکر میکنم خوب شد مهدیس اومد کمی من حرصم رو
 خالی کردم

بازم نیم نگاهی به فرناز میندازه
 ئاگرین جان فرناز قبل از اینکه خواهر شوهر تو باشه ، دختر _
 دایی منه

خبر داشتم عزیزم ولی یک نگاه بهش بنداز ، سخت نیست _
 فهمیدن اینکه حرفهات اذیتش میکنه پس از این به بعد فقط یه
 دختر عمه ی دلسوز باش که میاد عیادت دختر داییش
 حتی مامانت هم راجع به پسرش حرف نمیزنه
 عصبی از جام بلند میشم برم پیش طوبی اما همون لحظه با
 سینی چای از راه میرسه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 10:51 08.07.19]



#262

مجبور میشینم و خیره میشم به مهدیسی که داره به فرناز
توضیح میده که هر چی باشه شهرام شوهرشه ، عمدا جوری
حرف میزنه که من بشنوم

برام مهم نیست چون فرناز بهم ثابت کرده بود بیشتر از سنش
میفهمه ، بدون توجه رو میکنم سمت طوبی تا بهش بگم موضوع
سفرم رو ، اما همین که یادم میفته کی اینجا نشسته خفه میشم
، بهادر گفته بود بعد از اون تهدید عقب کشیدن اما بازم
نمیخواستم در دسر درست کنم

مهدیس برعکس تصورم واسه ناهار هم میمونه ، انگار میخواد
بگه حرفهات اصلا روم تاثیر نداره

ای بابا کاش پاشه بره ، من چه جوری برم الاناست که لیلی برسه

غیر سالاد چیزی نمیتونم بخورم ، جوریم که انگار استرس دارم ،
موبایلم زنگ میخوره

با یک ببخشید از پشت میز بلند میشم و جواب لیلی رو میدم
کجایی تو؟_

زنگ زدم ترمینال یا ۷ عصر باید بریم یا ۳ نصف شب_

اوهو ، یعنی چی؟_

یعنی همین ، من میگم بمونه برا فردا دم ظهر میریم دیگه_

اما من دوست دارم امروز بریم_

چی شده باز_

تو بیا دنبالم ، میریم خونه ی شما تا وقت رفتن_

ئاگرین ، نمی ترسی؟_

نه_

همین نه لرزونت میگه مثل چی ترسیدی ، به هر حال تا یک_

ساعت دیگه پیشتم

بدو ، فعلا_

یعنی ممکنه خطری داشته باشه ، ما که داریم با اتوبوس میریم و
کلی آدم دور و برمونه ، شهر هرت که نیست

خدایا من کی اینقدر ترسو بودم

شبیهه اون پرنده ای شدم که از بس تو قفس مونده پرواز رو
فراموش کرده

لیلی دقیقا سه ساعت بعد میرسه و وقتی میگم چرا اونقدر دیر
"کردی جواب میده" یه کاری پیش اومد

اما همین که یک ربع بعد ، بهادر هم میرسه میفهمم لیلی خانوم
هم بله

بهادر وقتی مهدیس رو میبینه تو جمع ، بعد از سلامی مودبانه
بدون اینکه بشینه میره سمت اتاق ورزش و من رو هم با گفتن
اسمم حالی میکنه که دنبالش برم

همین که در رو میبندم شروع میکنه

دیوونه شدی؟_

دست به سینه میرم سمت پنجره ، ادامه میده

ئاگرین ، مه‌دیس خواهر شهرام ، فکر کنم قبلا هم بهت گفتیم _

...شهرام چیکار کرد

میدونم بابا اونقدرهام احمق نیستم ، حتی طوبی هم نمیدونه _

انگار خیالش راحت میشه اما بازم چیزی یادش میفته

به این فکر کردی همین که از تهران خارج بشی ، گیر چه _

آدمهایی میفتی؟

کلافه از این همه ترس و دلهره که به خوردم میدان میرم تو

صورتش

وای بهادر ، همین خود تو نبودی گفتی بعد اون تهدید عقب _

کشیدن

انگار که با یه بچه ی نفهم طرف باشه ، چشمه‌هاش رو میبنده و

شونه بالا میندازه

به هر حال حق بیرون رفتن از این خونه رو نداری شما _

کی گفته_

همون آقامون_

من میرم ، کاری نکنید زنگ بزنم مامان فروغ خودش بیاد _
دنبالم

این ها رو برو به آقامون بگو_

لیلی بهت گفت الان میخواییم بریم؟_

چه ربطی داره_

عصبی از کنارش رد میشم که قبل از من خودش رو به در
میرسونه

اون بهم نگفت ، من زنگ زدم بهش راجع به تو ازش پرسیدمو _
جوری وانمود کردم که خبر دارم از رفتنتون

کلافه نگاهش میکنم

بهدار من بچه نیستم که لج کنم ، مجبورم برم به فراز هم _
گفتم طول نمیکشه اصلا سیا و بابک هم باهامون بیان به عنوان
بادیگارد

:میره تو فکر ، ادامه میدم

بهدار میخوام برم این بندی که حس میکنم دور پام بسته شده _
 رو باز کنم ، الان که اون آدم راضی شده نمیخوام فرصت رو از
 دست بدم

بزارش برای فردا ، خودت با فراز حرف بزن ، ناگرین بی انصاف _
 نباش این روزها برای فراز خیلی مهمه تمرکزش رو بهم نریز ،
 خودت هم تا حالا فهمیدی که بودند بهش انرژی میده چون تا
 دیروز میخواست هر جوری شده پدرش رو بیچونه و از زیر این
 انتخابات در بره ، اما الان میبینم که جور دیگه ای داره پیش
 میره

:بی اختیار میپرسم

چه جوری؟ _

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:31 09.07.19]



#263

پسر بد میپچونتم و میره بیرون از اتاق

یعنی فراز چیکار میخواد بکنه ؟

مگر غیر از اینکه من و نشون داد برای رویارویی با پدرش چرا

پس پشیمون شده

با دیدن محیط اتاق یادم میاد لحظه هایی رو که تو این اتاق
 سپری کردیم ، روزای اول رسماً کتکم میزد
 چقدر دلم حسهای مزخرفی رو یاد گرفته ، الان که فشرده شده
 و درد توش پیچیده یعنی دلتنگشم ؟
 بابا دیشب تو بغلش بودم که
 کاش قبلنا یه چند بار دوست پسر و اینا میگرفتم الان اونقدر
 آماتور نباشم که حتی حسهام رو نتونم تشخیص بدم تا یک
 ساعت پیش عصبی بودم از دستش
 برمیگردم تو جمع ، ساکت فقط گوش میدم که یهو بحث میره
 سمت پوسترهای جدید
 بهادر داره میگه خیلی عالی شدن و عکسهای قبلی خیلی ساده
 بوده
 :رئیس پلیس هم که دیگه تحمل نداره رو به بهادر می پرسه
 داری تو گوشیت نشونم بدی ؟ _
 نه متاسفانه _

گروه عکاسی رو هم عوض کردید؟_

آره یکی از دوستهای شروین بود_

بازم تو بحثشون شرکت نمیکنم ، فقط خیره میشم به لیلی ای

که نگاهش رو ازم میدزده

دختره ی آدم فروش تو رو هم اغفال کردن

لیلی کنار فرناز نشسته و باهاش گرم صحبتته که یهو مهدیس از

جاش بلند میشه و اعلام میکنه دیگه باید بره و کلی کار داره

بعد از بوسیدن فرناز رو به منی که قصد ندارم از جام پاشم

:میگه

میشه تا کنار ماشین همراهیم کنی؟_

خیلی دوست دارم کوتاه بگم "نه" اما خب از جام بلند میشم و

تنها با تکون سر دنبالش راه میفتم

دم در ورودی بهادر تلفن به دست از راهرو اتاقا میاد بیرون

و انگار میخواود چیزی بگه ولی پشیمون میشه و تنها از مهدیس

خداحافظی میکنه و میره سمت پذیرایی

"میشنوم که تو گوشی میگه "فعلا نمیشه

:تو فکرم که ممکنه فراز بوده باشه یا نه ، مهدیس میپرسه

تو چی از شهرام میدونی؟ لطفا پیش فرناز این حرفها رو نزن _

به قول خودت با یکم دقت میتونی ببینی اذیت میشه از

شنیدنش

پوفی میکشم و از در ورودی میرم بیرون تا یکم هوای تازه

اعصاب ضعیف شده ی امروزم رو آرام کنه و نپرم به این دختری

که گجیم کرده با رفتاراش

پایین پله ها که میرسم برمیگردم سمتش

من اونقدر فرصت ندارم بشینم از کارای داداشت بگم برای اون _

دختر بیچاره ، در ضمن چیزایی که من میدونم اطلاعاتی ان که

فراز و بهادر و طوبی به من دادن وگرنه من اصلا نمیشناسمش

ولی تو که خواهرشی خوب میشناسیش به نظرت لیاقت فرناز رو

داره؟

:خیره به پشت سرم ناراحت لب میزنه

اون فقط یه اتفاق بود ، شهرام هم اون بچه رو می پرستید _
الانم دلش داره برای زنش پر می زنه

چشمهام رو ریز میکنم ، نمیفهمم منظورش رو پس یه دستی
میزنم

ولی باعث اون اتفاق اون بود_

شهرام خودش هم داغونه ، حس میکنه قاتل بچه ی خودشه _
فرناز هم داره افسرده میشه اون دوتا به هم احتیاج دارن
گیج تر شدم که

الان اینها رو چرا داری به من میگی؟_

...متاسفانه فعلا تو تنها کسی هستی که میتونه فراز رو_

اصلا حرفش هم نزن ، فراز هم بزاره خود فرناز باید تصمیم _
بگیره ، خانوم عزیز خواهرانه هات رو کنار بزار و منطقی فکر کن
اون دختر فقط ۱۹ سالشه

سنی که تمام دغدغه ات باید کنکور و درس و شیطنت و حس
های دخترانه باشه نه سقط و خیانت و فکر به خودکشی

بعد از نگاه عمیقی بدون حرف از کنارم میگذره اما چند قدم که
میره برمیگرده و آروم میگه

کاش برای بقیه ام اینجوری منطقی فکر میکردی از وقتی به _

قول تو حسهای دخترانه ام رو شناختم فراز مال من بود

فرازی که درسته بهم نگفته بود چه حسی بهم داره اما همه

میدونستن ما دوتا مال همیم این و روزی میفهمی که از این

خونه فاصله بگیری بیایی تو جمع و همه متعجب و زیر لب

بپرسن این کیه کنار فراز پس مهدیس کو؟

میگه و میره ، حرفه‌اش دقیقا مثل یه سیلی برق از سرم میپروونه

تا حالا مستقیم از فراز نگفته بود پیش من ، فکر میکردم

..مغرورتر از این حرفه‌است اما

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل"، [01:31 09.07.19]



#264

چقدر حس های بد یهویی هجوم میارن به دل آدم اونم فقط با
 یک جمله یا یک حرکت ، اون نگاههایی که گفت مختص زن
 دومه من که زن فراز نیستم پس نگرانیم بی مورده
 گیج از چرت و پرت های تو ذهنم روی همون پله ی آخر میشینم و
 یادم میاد فراز گفته بود مهدیس اولین قانون پدرشه که میخواد
 بشکنه ، یعنی این دختر راست میگه ، آره دیگه حتما که نباید
 زنش باشه گفت همه میدونستن ما مال همیم

اصلا دختره ی احمق جوری حرف میزد انگار من شوهرش رو
اغفال کردم

با نفس سنگینی که یهو از سینه ام بالا میاد قطره ای سرکش هم
میریزه پایین

الان یعنی دلم سوخت؟

آره دیگه ، دلم برا خودم سوخت که بقیه میخوان با چه چشمی
من و نگاه کنن

مگه مهمه ؟ معلومه که نه من که قرار نیست میون این آدمها
بمونم ، آره دقیقا همینه دل احمقم هرچقدر میاد بره ول بگرده
مهم تصمیمی هستش که گرفتم

کف دستم رو پر شدت زیر چشمم میکشم و با نفس عمیقی ،
مثلا خودم رو میزنم به بی خیالی و میرم داخل

طوبی یکی از اتاقای پایین رو برای فرناز آماده کرده و میبرتش
که کمی استراحت کنه

ئاگرين؟ _

با نگاهم بهش ميگم خفه شه و خوب حرف نگاهم رو ميخونه
دختره ي شيربرنج اون همه شعارش رو فروخت به دوتا نگاه
بهادر ، آدم هم اينقدر شل

بهادر با اوراقي كه دستشه مياد تو پذيرايي و اعلام ميكنه كه
ميخواد بره و وقتي رو ميكنه سمت ليلي چند ثانيه با يه لبخند
كه تو اين لحظع به نظر من مسخره ترين لبخنده ، سري تكون
:ميده و حين رفتن بلند ميگه

نگهبانهاي دم در شدن ۵ نفر ، گفتم در جريان باشي _

:حرصي بلند جوابش رو ميدم

به درك _

در ورودی كه بسته ميشه ، ليلي بلند ميشه و مياد کنارم
ميشينه

چته تو ، چرا داري پاچه ميگيري؟ اصلا اون به قول خودت _

رئيس پليس چيكارت داشت ، واي چه سوالهاي ميپرسيد از من

حوصله ندارم فضولی کنم ببینم چی پرسیده ازش ، خسته
 دستهایی که در اثر اعصاب داغونم محکم چلیا کردم رو سینم رو
 باز میکنم و سرم و میزارم رو پشتی مبل
 لیلی الان فقط میخوام برم ، کمکم کن مثل همیشه_

میفهمی داری چی میگی؟_

آره تویی که نمیفهمی چون لیلی همیشگی نیستی شدی_
 جاسوس دو جانبه

خفه شو ببینم ، نشنیدی گفت نگهبانا شدن ۵ نفر_

تو فقط کمکم کن من راه حلش رو بهت میگم_

انگار تازه میفهمه کاملا جدی ام

بگو ببینم چی تو فکرته؟_

:درست میشینم و انگشت اشاره ام رو جلوش تکون میدم

میگم به شرطی که نری بزاری کف دست بهادر_

قسم میخورم یک کلمه ی دیگه در این باره حرف بزنی_

همچین بزنت که پا نگیری بری پی رفتنت

خنده ام میگیره از شکلک لباش

تنها معضل جلوی اون در سیروس و بس_

خب اون معضل رو چه جوری دور میکنی؟_

تو دورش میکنی_

چه جوری؟_

نمیدونم اون دیگه کار توئه_

خسته نباشی استاد نقشه ات حرف نداره ، اونوقت پلان شماره _

دو نداری برای زاپاس

لیلی کمکم کن_

میکنم ، ولی بگو چرا اونقدر یهویی نا آروم شدی_

دوباره شل میشم رو مبل

لیلی نیاز دارم یکم از این خونه و آدماش دور شم ، جوری _

درگیرم کردن که نمیدونم روزام چه جوری داره میگذره ، حس

میکنم زیادی دم دستی شدم ، لیلی من اینی نبودم که الان

هستم

میخواهی بری کردستان ، اونجا که بیشتر له میشی زیر بار _
اتفاقات

نه لیلی میرم خودم رو آزاد کنم ، از وقتی یادمه مامان فروغ تو _
گوشم خوند مواظب دلم باشم ولی دیگه این دل تحت کنترل من
نیست ، دیگه نمیتونم به دیدن صورت مسئله بی تفاوت باشم ،
باید برم حلش کنم ، یادته چقدر استاد یار خوشتیپ دانشگاه
حواسم رو پرت میکرد اما من... یادته دوست نامزد تارا چقدر سر
...راهم قرار میگرفت ، کاراش خیلی رمانتیک بود اما م

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |01:32 09.07.19]



#265

باشه میریم آروم باش_

لیلی که دو طرف صورتت رو میگیره به خودم میام و بغض تو
گلم اشک میشه و تو سینه اش جوری گریه میکنم که خودم
برای خودم نگران میشم ، چقدر دلم پر بود

دقیقا وقتی مطمئن شدم طوبی پیش فرناز به شدت مشغوله
کیف کوچیکی که فقط چند دست لباس توشه رو کنار در ورودی
میزارم و منتظر میشم لیلی ماشین مامان فروغ رو که خودم
سویچ رو دادم دستش ببره بیرون و دم در الکی برگرده بگه

چیزی یادش رفته ، چه شانس باهامون یار بود که لیلی با آژانس
اومده بود

تو اون فاصله دلم راضی نشد طوبی رو نبینم

میرم و با دو تقه به در اتاقی که دقیقا کنار اتاق کار فراز ، سرم
رو میبرم تو و میبینم طوبایی رو که سرش رو گذاشته کنار سر
فرناز و انگار خوابش برده

آروم در و میبندم و میام برم سمت در ورودی ولی با چیری که
به فکرم میریسه برمیگردم و اینبار میرم داخل اتاق کار اونی که
صبح گوشی رو روم قطع کرد.

مانتوم رو میزارم رو کیف دستم و شالم رو هم میندازم گردنم که
سیروس مشکوک نشه

همین که در حیاط بسته میشه میرم پایین و الکی داد میزنم
لیلی ، صبر کن دختر_

میبینم سیروس رو که از لای در چیزی میگه به لیلی
:سرعت قدم هام رو زیاد میکنم و لیلی از همون جلوی در میگه
وای خوب شد گفتم داشت یادم میرفت_

سیروس دقیقاً جلوی در و نمیزاره خودم ساک و بدم دستش ،
برای اینکه واقعی به نظر برسیم کیف و میدم دستش و یه تشکر
هم میکنم و وقتی نفسم رو دارم بالا میارم از گوشه ی چشم
میبینم که نگهبان جدید خیلی بزرگ تر از سیروس خودمونه ،
خاک تو سرم آب دهنم رو قورت میدم

راستی لیلی بیا یه چیزی رو یادم رفت بگم برام بگیری_

دیر شد ناگرین جون به مهمونی نمیرسم ، از همونجا بگو_

مثلاً نگاه معذبی به سیروس و اون هرکول که دقیقاً سمت راستم
ایستاده میندازم و خوشبختانه سیروس بهش اشاره میکنه و
کمی عقب میره و من بیشتر به دهنه ی در نزدیک میشم ، الکی
با لبم پچ میزنم و دقیقاً وقتی حس میکنم دستم بازه برای
مشتی که میخوام نسیب شکم سیروس بکنم با چشم به لیلی
میگم آماده باش

با بیشترین سرعت مشتم رو میکوبم تو شکم سیروس و به
دنبالش دهنه ی در میکوبم به اون هرکول و میرم سوار ماشینی
میشم که لیلی درش رو برام باز گذاشته بود به بهونه ی ساک ،
اما لحظه ی آخر اون هرکول شومیزم رو میگیره و مجبور میشم
کامل درش بیارم و ماشین پرواز میکنه

لیلی جوری میرونه که حس میکنم هر لحظه ممکنه بریم تو
دیوار

لیلی...آ..آروم مواظب باش_

با داد جوابم رو میده ، باید قبل از اینکه بتونن ماشین رو بیرون
بیارن دور شیم

از بین صندلی ها میرم جلو میشینم و همزمان مانتوم رو
میپوشم ، خوب شد دکمه های پیراهن رو نبسته بودم
هنوز هم باور نمیکنم ، اونقدر راحت در رفتیم ، از فکرش قهقهه
ای پر ذوق میزنم که لیلی هم همراهیم میکنه
وای لیلی از کی اینقدر آدرنالین خونم بالا نرفته بود_

دوباره بلند میخندم که صدای گوشیم و به دنبالش گوشی لیلی
 تو فضای ماشین پخش میشه
 ساکت میشیم و با نگاهی به هم بازم میزنیم زیر خنده و من هر
 دو گوشی رو چک میکنم ، مال من شروین و مال لیلی نوشته
 بهادر ، خنده برای چند ثانیه از رو لبهام محو میشه
 هر دو موبایل رو خاموش میکنم
 لیلی بیچ تو همون کوچه ای که گفتم ماشین و پارک بکنیم و _
 مستقیم بریم تا ترمینال
 نمیترسی اونجا منتظرمون باشن_
 تو میگی چیکار کنیم؟_
 من میگم همینجوری بریم تا کردستان_
 متعجب و ساکت فکر میکنم به پیشنهاد لیلی ، وقتی نگاه
 :ترسیده ام رو میبینم ادامه میده
 خودمون رو خسته نمیکنیم و نوبتی میرونییم ، الان علی ساک _
 منم میاره و ده برو که رفتیم

ساک نمیخواهی ، میترسم دنبالش راه بیفتن_

نه بابا من زودتر بهش گفتم بیارتش_

عشقی به خدا ، ولی ماشین رو میشناسن اگر تو اتوبان _

بگیرنمون چی؟

کمی فکر میکنه و یهو بشکن میزنم

دویصت شیش علی رو بگیر و این و بده دستش_

عالیه تازه هم شمال بوده ، همه چیزش چک شده است_

:خم میشم محکم میبوسمش و داد میزنم

چقدر نقض کردن قوانین حال میده خدایااا_

آره البته تا وقتی چوب نکنن تو آستینمون ، شالت رو سرت _

کن بینم شبیهه غار نشینا شدی ، یادت رفته اینجا کجاست؟

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [04:15 10.07.19]



#266

کنار خیابون منتظر علی ایستادیم ، انگار تازه داریم استرس رو
حس میکنیم که ایجوری لال فقط به هم نگاه میکنیم
علی که میرسه دو تامون از ماشین پیاده میشیم
ماشینش رو جلو ماشین ما پارک میکنه و با کیف لیلی که
کوچیک هم نیست میاد سمتمون

سلام آجیا ، همیشه به سفر و خوشی ولی چرا اونقدر یهویی_

:و رو به لیلی ادامه میده

مامان از دستت شکاره ، یک زنگ بهش بزن_

لیلی جواب سلامش رو با سر میده

چرا شکار ، من که صبح بهش گفتم سفر یهویی پیش اومده_

میزنم تو بازوی علی

خوبی تو ، چه خبر؟ خیلی وقته ندیدمت_

تو بی وفا شدی وگرنه من هستم_

پسر شیرینیه تقریبا چهار سال از من و لیلی کوچیک تر و تا

یادمه همیشه مسئول جمع و جور کردن کارامون بوده

لیلی با چشم اشاره میزنه که تو بهش بگو_

با خود شیرینی از بازوی لاغرش آویزون میشم

علی ماشینت رو بهمون میدی؟_

جواب نمیده و با چشمهای ریزشده بهمون نگاه میکنه ، ادامه
میدم:

بی ماشین نمیمونی ، ماشین مامان فروغ دستت باشه تا _
برمیگردیم

خب چرا با همین نمیرید این که ایمن تره ، اصلا صبر کن ببینم _
، شما که قراره با خط عمومی برید

میخواییم از جاده فیض ببریم در ضمن بین خودمون میمونه _

این و لیلی همراه نگاه اخطاریش بهش میگه

انگار بد آتویی دست لیلی داره که سر تکون میده

حله آبجی ، اما خب من زاپاس ماشین همراهم نیست پری روز _
پنچر کردم و وقت نشد برم بگیرمش

رو به تک ابروی بالا رفته ی دوتامون با خنده اضافه میکنه

به جون خودم اگر دروغ بگم ، بدون زاپاس هم که نمیشه ، _
ممکنه بمونید تو جاده

تکیه به داشبرد ماشین نگران فکر میکنم که اگر با همین بریم
چند درصد احتمال داره بشناسنمون
جواب ذهنم رو لیلی با حرفش میپروونه
اوکی بیا یه نگاه به آب و روغن این ماشین بنداز ببین مشکلی _
نداره

:تا علی مشغول میشه دم گوشش میگم
یعنی با همین بریم؟ _

آره بابا ، فوقش یکی دو شهر که رد کردیم ماشین رو میسپریم _
به گاراژ و با اتوبوس میریم

فکر بدی نبود ، برمیگردم سمت علی که با جدیت مشغول چک
کردن ماشینه
چی شد؟ _

ظاهرا که مشکلی نداره ، فقط این تایر عقبی یه ذره کم هواس _
اون و حلش میکنیم ، لیلی بدو بریم داره دیر میشه _

علی کمی نگران بازوی دو تامون رو میگیره

واقعا میخوایید بزنیید به جاده ، حس میکنم خطرناکه اصلا راه _
و میشناسید؟

لیلی میبوستش و با نگاه مطمئنی میگه

ناراحت نباش ، شاید وسط راه با اتوبوس رفتیم ، بعدش هم _
پرس و جو میکنیم و جاده پر تابلوست

پس از خداحافظی از علی با دعا و صلوات راه میفتیم و بعد از
زدن بنزین تقریبا از شهر خارج میشیم و میزنیم به دل اتوبان
ساکتی بینمون رو لیلی با سوالش میشکنه

به چی داری فکر میکنی؟ _

به زندگی پر از چهار راهم _

چهار راه رو خوب اومدی ، مردم یدونه شوهر گیرشون نمیاد _
شما دوتا دوتا ردیف میکنی ، یکی با اسم یکی با لفظ یکی هم

بیار با دل کلکسیونت تکمیل شه ، البته اگر اون شوهر اسمی
دلت رو نبرده باشه؟

این همه حرف زدی که به اینجا برسی_

راستش رو بگم؟ آره_

دل بی صاحبم رو که خیلی وقته باختم_

سکوت لیلی و هوای عصر دیروقت که کم از دم غروب نداره
باعث میشه ادامه بدم

همون روزا که هنوز خود واقعیش رو نشناخته بودم ، دلم یک _
در میون برایش میزد ، اما خب طبق قانون چند ساله ام دلم رو
وادار به سکوت و برگشت کردم

ولی برعکس همیشه اینبار دل حرف گوش کنی نبود انگار دیگه
تحملش رو نداشت یا شاید من دیر فهمیدم و زیادی رفته بود
که نمیتونستم برش گردونم

:لیلی که انگار اصلا سوپرایز نشده از حرفام آروم میگه

ولش کن بزار راهش رو بره خودت رو خسته نکن ، تازگی ها _
 منم فهمیدم که زبون نفهم تر از دل فقط خودشونن باید بره و
 خودش ته ماجرا رو ببینه

اهم ، مثل اینکه هم دردییم _

یه چیزی میگم فقط نترس خب _

با همون کلمه ی نترس سیخ رو صندلی میشینم و دور و برمون
 رو می پام

گفتم نترس ، فکر کنم یه ماشین آشنا دیدم البته شاید فقط _
 فکر کردم

گاز بده و لطفا فکر نکن _

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04:15 10.07.19]



#267

هر چی نگاه میکنم ماشین آشنایی نمیبینم و با نفس راحتی
تکیه به صندلی ماشین آرام میکوبم تو بازوش
فکر کنم با اون حرفها توهم بهادر گرفتم_
...بهادر نبود ، ماشین_

حرفش تموم نشده ماشینی از فرعی جلومون میاد بیرون و با
سرعتی عجیب دقیقا وسط اتوبان افقی میزنه رو ترمز
لیلی به موقع ماشین رو متوقف میکنه

صدای کر کننده ماشین سنگین سمت راستمون نمی گذاره
تمرکز کنم و تنها کاری که ازم برمیاد محکم گرفتن دست لیلی
در ها... رو قفل ...کن و دورش بزن_

اما تا میخوایم به دنبال پراید سفید رنگ از سمت راست ماشین
غول پیکر بریم ، همون ماشین آشنایی که لیلی گفته بود ، دقیقا
سمت راستمون متوقف میشه و دیدن کسی که با سرعت از
ماشین پیاده میشه سخته ام میده
گامون چند قلو زاییده به نظرت؟_

:جوابش رو با داد میدم

لیلی چرا ایستادی از اون سمت دور بزن_
سمت چپ مون رو بررسی میکنم ، اما ضربه ی محکمی که به
شیشه سمت من میخوره حواسم رو پرت میکنه
لیلی قفل مرکزی رو میزنه و در به شدت باز میشه
عصبی به لیلی نگاه میکنم که شونه ای بالا میندازه و سمت
چپش رو نشون میده

بابک و سیا رو میبینم ، خاک تو سرمون با این فرار کردنمون
 انگار میدونه قصد پیاده شدن ندارم که بازوم رو میگیره و با یک
 حرکت از فضای ماشین بیرونم میکشه
 خدایا کمکم کن محکم باشم

ولی همین که حس میکنم جراتم جمع شده ، صدای بد بوقهای
 ممتد دو ماشین سنگین پشت سرمون حواسم رو پرت میکنن و
 مثل پر تو دستهایش کشیده میشم سمت ماشینش
 اما قبل از این که در رو باز کنه زبونم رو به کار میندازم
 فراز لطفا بزار برم_

مکثی کوتاه میکنه اما بازم دست میبره دستگیره رو بگیره
 تکیه به در ماشین کامل برمیگردم تو صورتش
 اگر بدونی چقدر به این دور شدن احتیاج دارم ، جلوم رو _
 نمیگرفتی

عصبیه این و از لبهایی که به هم فشار میده و همچنین نگاه
 پایین افتاده اش میفهمم

سوار شو ، ترافیک درست کردیم_

در ماشین رو باز میکنه ، اینبار دستش رو با دوتا دستهام
میگیرم

فراز درکم کن_

انگار که صبرش تموم شده باشه بازوم رو میگیره و همراه زوری
که به بازوم میاره ، مجبور به سوار شدنم میکنه و در ماشین رو با
شدت میبنده و باعث جیغ کوتاهم میشه

میبینم بهادری رو که از ماشین غول پیکر وسط جاده دور شده و
میره سمت لیلی ای که کنار ماشین مامان فروغ ایستاده و نگران
به من نگاه میکنه

خسته چشمهام رو میبندم و تو اون همه صدای داد و قال و بوق
زدن فکر میکنم چه ساده گند خورد تو سفرمون

اصلا اینا چطور اونقدر زود پیدامون کردن؟

خدایا شانسم خیلی وقته چهار چرخ پنچره حواست هست

سوار که میشه بدون حرف با تیک آفی ماشین رو راه میندازه و
از اولین دور برگردان دور میزنه

چشمهام رو باز نمیکنم ، حس و حال پرسیدن چیزی هم ندارم
خوب شد به مامان فروغ خبر ندادم داریم راه می افتیم
برام عجیبه که چرا چیزی نمیپرسه

تلفنش که تو جیبشه زنگ میخوره اما اهمیتی نمیده ، مثل
اینکه من هیچ شناختی از این مرد ندارم و نمیدونم الان باید
چی بگم ، اصلا چرا ازش خواهش کردم باید داد میزدم که من
نمیام

وای تازه یادم افتاده که دقیقا مثل بز رفتار کردم
:تحت تاثیر این حرفها پر حرص و کمی بلند میگم
این کارا چه معنی میده؟_

هیچ عکس العملی نشون نمیده که خب بالطبع همین بی
اعتنایی بیشتر عصبیم میکنه

الان با چه عنوانی اومدی و برنامه ی من رو بهم زدی؟ من باید _
صبح فردا کردستان باشم ، گفتم که زود برمیگردم

میزنم رو داشبرد

اصلا به تو چه؟_

یهو ماشین رو از لاین سرعت میکشه کنار جاده و محکم ترمز
میکنه

برگشتنش و گرفتن چونه ام فقط دو ثانیه طول میکشه و من
فقط فرصت یک هین ناقابل رو دارم که تو صدای بوق های
اطراف گم میشه

لطفا ساکت باش تا بتونم رو خودم کنترل داشته باشم چون _
الان دقیقا حالت گرگی رو دارم که زخم خورده

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:36 12.07.19]



#268

متعجبم از ری اکشنش اما به روی خودم نمیارم و اخمهام رو
 میکشم تو هم فکم رو به زحمت بین دستش حرکت میدم
 من بهت خبر دادم دارم میرم از چه زخمی حرف میزنی۔
 یک درصد احتمال ندادی وقتی داری بادیگارد دم در خونه ات _
 رو قال میزاری کسی دیده بود و قبل از من پیدات میکرد ،
 ناگرین وای ناگرین هیچ وقت زمان و مکان رو درک نکردی و
 نمیکنی

فشار دستش کم و کمتر میشه و الان فقط اون انگشت شصتش روی چونه ام نمیگذاره ذهنم و جمع کنم و جوابش رو بدم گفت خونه ات؟ من زمان و مکان رو درک نمیکنم؟

چه توقعی داری از یه آدم که کل روز رو بین چهار دیواریه _ وقتی اونقدر فضای دیدت کوچیک بشه تبدیل میشی به آدمی که بهت بگن نفهم ، حاله از خودم بهم میخوره

بغضم چی میگه این وسط ، با کف دستم دورش می کنم از خودم و بدون حرف برمیگرده سر جاش تو اون هوایی که داره تاریک میشه و صدای سرعت رد شدن ماشین ها فضا رو پر کرده ، دلم دستور میده پیاده بشم و میشم

بدون اینکه در و ببندم میرم و تکیه به ریل ها خیره میشم به دور دستها طول نمیکشه که اونم پیاده میشه و میاد دقیقا کنارم می ایسته

کلمه ها تو ذهنم به سرعت بزرگ و کوچیک میشن میخوام حرف بزنم اما جمله ها رو نمیتونم کنار هم بچینم ، از همون

بچگی چغلی کردن و بلد نبودم نکه فقط خودم و مامان فروغ
 بودیم خیلی از عادت های بچه های دیگه رو یاد نمی گرفتم
 دوست داشتم الان بتونم با داد حرفهای مهدیس رو بگویم تو
 صورتش

برمیگردم سمتش ، هنوز هم عصبیه

با حس نگاهم متمایل میشه سمتم و اونم نگاهم میکنه

کاش میتونستی فقط یکم خودت رو جای من بزاری اصلا کاش _
 میشنیدی شنیده های من رو

چی شنیدی که خواستی بدون هیچ حرفی بزاری بری ، _
 میدونی تا لحظه ای که بهادر گفت پیداشون کردم چی کشیدم ،
 ... ناگرین نگو که نفهمیدی

عصبی برمیگردیم سمت ماشین سنگینی که تو اون لحظه رد
 شد و صدای ناهنجارش نگذاشت بشنوم ادامه ی جمله اش رو
 هر چی بگی و هر چی بخواد بشه من میخوام برم ، چون باید _
 اون ابهام رو که حتی جلوی رویاهام رو میگیره از بین ببرم

نزدیکتر میشم بهش

درد من یکی دو تا نیست بزار اقلا یکیش رو درمان کنم فکر _

نکن بدون درک و فهمم ، شاید فهمیدنش برای تو سخت باشه

اما برعکس این همه سال زندگیم جدیدا اون موضوع از یادم

نمیره و تاثیرش رو حتی روی افکارم گذاشته

دستش بند موهام زیر شال شل و ول روی سرم میشه

از حرفهات فقط یک برداشت میتونم بکنم _

کج خندش واضح نشون میده برداشتش رو ، منم میخندم تا

تائیدی بشه رو ذهنیتش

اما بازم نمیزارم بری _

:لبخندم سریعا پاک میشه ، ادامه میده

هنوز هم از دستت عصبیم ، سوار شو بچه ها معتل ما شدن _

برمیگردم و ماشین مامان فروع و سیا اینارو میبینم که پشت

ماشین فراز پارک کردن

متفکر لبم رو گاز میگیرم دیدن لیلی بهم جرات میده که دیگه
 مثل همیشه تسلیم حرفهایش نشم ، دقیقا چند ماهه من شدم
 عروسک تو دستش ، درسته به خاطر همین آدم من جرات
 گرفتم برم کردستان و آینده ام رو آزاد کنم اما هنوز هم تو
 گوشه که بهم گفت نفهم بدون درک ، شاید اگر همیشه بعد
 تلاشها و تصمیماتم تسلیمشون نمیشدم اونقدر کارهام غلط
 قلمداد نمیشد

لیلی که نگاه خیره ام رو میبینه از ماشین پیاده میشه ، به خودم
 میام و با نفس عمیقی برمیگردم سمتش که دستش رو با فاصله
 پشتم گذاشته تا مثلا سوار ماشینم کنه و مثل یه بچه ی بد برم
 گردونه خونه

با جدیتی که تحت تاثیر افکارم یهویی تو وجودم نمود پیدا
 میکنه ، نرم دستش رو پس میزنم
 متاسفم فراز گفتم که میرم ، نمیتونی جلوم رو بگیری_

دستی رو که پس زدم ، اینبار میگذاره رو بازوم و خیره به دست
خودش که آروم رو بازوم حرکت میکنه لب میزنه
نکن ناگرین ، نمیخوام مقابلت زور بکار ببرم_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:36 12.07.19]



#269

راوی

ئاگرین بازم دستش رو پس میزنه ، یک قدم میره عقب و اشاره
میکنه به اطرافش

نمیتونی اینبار زورت رو نشون بدی وسط اتوبانیم_

فراز که از طرز فکر ئاگرین نسبت به خودش نارحت میشه
:عصبی قدم بینشون رو پر میکنه و بازوش رو پر قدرت میگیره

برعکس چیزی که تو فکرته خیلی آسون سوار اون ماشین _

میکنمت و میبرت خونه ، بازی درنیار

در جواب فراز با همون صورت جدی تنها سرش رو به نشونه ی
نه تکون میده و تلاش میکنه بازوش رو دربیاره از دست مردی
که با نفس عمیقی میخواد خودش رو کنترل کنه

فراز به خیالش تونسته بود گیرش بندازه و مستقیم ببرتش
آپارتمان جدیدش و به بهونه ی تنبیهه چند روزی اونجا نگهش
داره

:اون یکی بازوش رو هم میگیره و تو صورتش پچ میزنه
چرا یهویی عوض میشی ، دیشب تو بغلم آروم گرفتی الان _
میخواایی ازم دورشی
برعکس ناگرین آروم و حینی که دست میکشه رو یقه ی کتش
:جوری که انگار تو فکره جواب میده
برای همون آرامشه که دارم میرم البته اگر آرامشت مثل صیغه _
موقت نباشه
منظورت چیه؟ _

منظورم همون شنیده هاییه که تو نشنیدی ، البته خودت خبر _
داری

فراز یادش میاد بعد از ظهر که زنگ زده بود به بهادر تا با ناگرین
حرف بزنه گفته بود داره مهدیس رو بدرقه میکنه

مهدیس چیزی بهت گفته؟_

بشکنی در جواب فراز میزنه

زدی به هدف ، الانم بزار بریم داره دیرمون میشه_

باور کن سخت نیست به یاد آوردن خواهشی که روز اول _

معامله ازت کردم

داری بازم میگی من نفهم و فراموش کارم ، منم در کمال ادب _

بهت میگم خودتی ، چون اون دختر عمه ات زیر و بم همه چیز

رو میدونه جوری که دلش برای من میسوخت که چه جوری به

زور قبول کردم ورود به این بازی رو ،وقتی من رو کامل تخریب

کردی جلوش چه جوری با ابهت سینه سپر کنم و بگم من و فراز

شیفته ی همیم لطفا تویی که شبیهه زن اولش رفتار میکنی برو

عقب من بتونم دست تو بازوش بندازم و خودم رو به اون آدمایی

که تو رو زنش میدونن نشون بدم

بالا خره ناگرین عصبی شده بود ، حرفهای آخرش رو با شکلک و

بزرگ کردن چشمه‌هاش میکوبه تو صورت فرازی که تقریبا اصل

موضوع دستگیرش شده و دستهایش رو از بازوی ناگرین جدا کرده

کلافه پوفی میکشه

حق رو بهت میدم ، این مدت سرم شلوغ شد و نتونستم _
اونجور که باید جلوشون ظاهر بشیم اما این باعث نمیشه خودت
رو محق بدونی و بتونی بری

ناگرین که به کل خانوم بودن و اتوبان دورشون رو با یادآوری
اون حرفها فراموش کرده ، دست به کمر میتوپه به فراز عصبی تر
از خودش

میرم چون محکم شما هم هیچ نسبتی با من نداری _

ناگرین همین الان گفتمی به خاطر نسبتی که بین دلامونه داری _

..میر

من همچین حرفی نزدم تو خودت الکی برداشت کردی _

نگاهش رو یک دور اطرافشون میگردونه و بدون کنترل داد

:میزنه

تا کی میخوای ادای ماهی رو در بیاری بسه دیگه لطفت _
موضعت رو مشخص کن

ئاگرین متعجب با هر کلمه از حرفهایش شونه هاش می پره ،
خودشم میدونست ضد و نقیض با چند دقیقه پیشش داره رفتار
میکنه ، برای خودش هم این تناقض عجیب و ناراحت کننده بود
اما درکی از این رفتار نداشت و انگار حق با لیلی بود ، چون
درست مثل یک غار نشین داشت رفتار میکرد

:چشمهایش رو میبندده و با گرفتن پیشونیش سر تگون میدده
حق با توئه اما من گیجم چند ماهه کل اتفاقات زندگیم شده تو _
نمیگم دلم نمی خوادت اصلا... اصلا برای همین دارم میرم این
همه سال یه روکش کشیدم روی دلم و یه گوشه از سینم بدون
استفاده ولش کردم ، فکر نکن مردی دور و برم نبود یا هیچ
مذکری جلوم قرار نگرفت ، خیلی ها اومدن خیلی ها حتی دلم
رو لرزوندن ولی تونستم خودم رو مدیریت کنم دقیقاً برعکس
این روزا ، شاید ندونی اما بودنت جراتی رو بهم داده که این همه
سال نداشتم و با همین جراتی که خودت بهم دادی من میرم

حرفهایش رو با بغض خفه ی تو گلوش شروع و همراه گریه و انگشت اشاره ای که محکم می زد تو سینه ی فراز تموم کرده بود

فراز که نمیفهمید تمرکزش رو بگذاره رو کلمه ی میخواستت یا میرم ، انگشتش رو تو مشتش میگیره و دستهایش رو دورش میپیچه

ششش آروم باش ، الان میفهمم ماهی نیستی ، سر _
...درگمی و همش هم تقصیر منه اما

حرفش رو صدای آژیر گشت پلیس قطع میکنه

ترسیده عقب میکشن ، همون لحظه بهادر و لیلی از ماشین پیاده میشن و میان سمتشون تا قبل از پلیسا برسن اما پلیس کمی مسن همراه سرباز کنارش دقیقا با بهادر و لیلی میرسن نزدیکشون و پس از سلام و جواب گرفتن قبل از اینکه چیزی بپرسه

ئاگرین فوراً بل میگیره و حین پاک کردن اشکهایش میگه:

وای خدا خیرتون بده آقای پلیس_

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:36 12.07.19]



#270

بهادر ترسیده از چیزی که میخواد بگه بازوی فرازی رو که اونم
نگرانه میگیره

چرا؟ چی شده دخترم؟_

ئاگرین اشاره میزنه به لیلی

راستش رو بخواید من و این خانوم میخواییم بریم سفر و _
همین شوهرامون خودشون بهمون اجازه ی رفتن دادن ، اما الان
پشیمون شدن و اومدن معظلمون کنن آخه این انصافه

دو قطره اشک هم تنگش میزاره

وقتی میبینه لیلی مثل ماست ایستاده نیشگونی ازش میگیره
_ تو چرا ساکتی ، جلو قانون و ایستادیم نترس کاری نمیتونن
بکنن

لیلی به خودش میاد و حین چشم غره رفتن براش رو به آقای
:پلیس که خنده اش گرفته سر تگون میده

... راست میگه تو رو خدا وساطت کنید جناب_

سروان هستم خانوم_

بله جناب سروان این آقا من و بیره خونه کتکم میزنه چون _
 راستش و بخوایی از اولش هم زیاد راضی نبود
 ناگراین نیشگون دوم رو هم از بازوش میگیره برای گندی که داره
 میزنه

ببین چه جوری ترسوندتش تو دو دقیقه ، مگه دیشب خونه ما _
 نبودید خودش گفت راضیم باهاش بری
 فراز کلافه سرش رو پایین انداخته تا شناخته نشه ، خوشبختانه
 هوا هم کاملاً تاریک شده بود ، بهادر که سکوت فراز رو میبینه
 خودش قدمی میره جلو

معذرت میخوام جناب سروان الان اتوبان رو خلوت میکنیم ، _
 خانوما زیادی بزرگش کردن

:و رو به لیلی که مثلاً زنشه ادامه میده

عزیزم بهت قول میدم هر جا خواستی بری جلوت رو نگیرم ، _
 فعلاً بریم خونه

کجا بریم خونه ما دیرمون شده ، لیلی باهاش میری؟ _

فراز طاقتش تموم میشه از واقعی فیلم بازی کردن ناگرین ،
دستش رو میگیره

حق با بهادر فعلا میریم خونه_

ببین جناب سروان این من رو ببره خونه یک فصل کتک رو از_
دستش خوردم ، این چونه ام رو ببین باور کن همش تقصیر
خودش بود

فراز عصبی برش میگردونه سمت خودش و پچ میزنه

ناگرین الان وقتش نیست ، درک کن_

نه خودت گفتی من بی درکم یادت نیست_

به قدری واقعی فیلم بازی میکنن که سرباز با خنده دم گوش
جناب سروان میگه

دلَم برای مرد بیچاره میسوزه_

جناب سروان سرفه ای میکنه و در حالی که خسته است و
میخواود هر چه زودتر شیفت کاریش رو به پایان برسونه میگه

خانوما قانون حق رو به شوهراتون میده لطفا شلوغی درست _
 نکنید کنار اتوبان خطرناکه ، الان هم بفرمایید برید
 ناگرین اشاره میزنه به لیلی و لیلی هم سریعا میگیره منظورش
 رو

خداحافظی میکنن از پلیس و میرن سمت ماشین هاشون
 ناگرین برمیگرده و میبینه جناب سروان و سرباز کناریش هنوز
 اونجا ایستادن

:زیر لب خطاب به فراز و بهادر میگه

من و لیلی میریم و شما هم جلومون رو نمیگیرید ، خرجش _
 برگشتن و چیدن یه سناریوی جدید برای اون پلیسه است
 فراز که به شدت عصبیه از دستش سرعت قدم هاش زو زیاد
 میکنه و دقیقا وقتی در ماشینش رو باز میکنه یک کلام لب
 :میزنه

سوار شو بهادر_

بهادر با تاسف سری برای ناگرین تکون میده و بعد از نگاه
 کوتاهی به لیلی سوار میشه و بلافاصله ماشین از جاش میپره
 در حالی که از آینه ی جلو حواسش به پشت سرشه و می بینه
 :سوار ماشین میشن به بهادر میگه

زنگ بزن به سیا بگو سایه به سایه باهاشون برن و چشم _
 ازشون برندارن

الان زنگ میزنم ، پلیس رو که دیدن اشاره زدم برن تا _
 مشکوک نباشیم

بهادر شماره میگیره و فراز ناخودآگاه سرعتش رو پایین میاره و
 تمام حواسش رو داده به آینه ای که تصویر پشت سرشون رو
 داره

ماشین پلیس با تک بوقی از کنارشون میگذره ، اما خبری از
 دخترها نیست

گوشی رو از بهادر که داره برای سیا موقعیت رو توضیح میده
 میگیره

سیا بهت اخطار میدم ، چشم ازشون برنمیداری ، اگر فکر _
میکنی از پشش برنمیایین زنگ بزن دو نفر دیگه هم بیان

میدونی که چی میگم

نگران نباشید آقا ، حواسمون هست _

گوشی رو برمیگردونه به بهادر و بازم سرعتش رو پایین میاره و
پشت سرش رو نگاه میکنه

دقیقا وقتی که میخواد بزنه کنار و منتظر بمونه میبینتشون که با
سرعت زیادی از کنارشون میگذرن و راننده هم ناگراین بود
بهادر تلفن رو قطع میکنه

...اینا چرا اینقدر با سرعت میرونی ، اینجوری که تا _

فراز حرفش رو با صدای بلندی قطع میکنه

زنگ بزن بگو آروم تر برونی وگرنه همین الان باید برگردن _

فکر کنم با اون بی اعتنایی چند لحظه قبل تلفن الانمون بی _

...معنی باشه ، تازه دوتا شونم خاموش

پس این سیا و بابک کجا موندن _

آروم باش فراز اوناها سرعتشون رو پایین آوردن_

الکی گفته بود ، فقط به خاطر سرعت گیر بود آروم روندن
موقتیشون و وقتی از یو ترن دور زدن به سمت خروج از تهران
بازم سرعت گرفتن و خیلی زود دویست و هفت مشکی رنگ از
جلو دیدشون محو شد

"فراز محکم میزنه رو فرمون و تو دلش میپرسه "چرا گذاشتم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:36 12.07.19]



#271

ئاگرین

ئاگرین اینجوری که تو میرونی به خروجی تهران نمیرسیم ، _
بزن کنار من بروم

:به خودم میام ، سرعت ماشین رو میارم پایین و میپرسم
با کارم موافقی؟ _

شاید اگر دلیل هات رو بهم نمیگفتی ، جوابم نه می بود، اما _
الان که میدونم برای چی این کار رو کردی ، بهت حق میدم تو
هم یه دختری بایدم کم بیاری اونم با اون همه اتفاق پشت سر
هم تو این مدت کوتاه یادته اول بهار برنامه میچیدیم برای
تابستانمون و همه ی هم و غم مون گرفتن مرخصی بود
الانم چیزی فرق نکرده داریم میریم سفر ، اما با این _
...تغییر... که

گریه امان تموم شدن بهش نمیده و وسط گریه ی صدا دارش با
نیم نگاهی به لیلی ترسیده می‌گه

فکر کنم وسط حرفهام بهش...گفتم میخوامت ، لیلی چیکار _
کردم من ، دیدی چه بی اهمیت رفت ، چقدر من خرم که وسط
عصبی شدن کنترلی رو حرفهام و ذهنیاتم ندارم
لیلی خوب میدونه ناگرین داره دچار شک عصبی میشه ، پس
بازوش رو میگیره
عزیز دلم بزن کنار_

ناگرین با نگاه به آینه ی بغل بینیش رو بالا میکشه و یک لحظه
دیدن ماشین غول پیکری که دست سیا و بابک دیده بود ، حس
عجیبی رو بهش منتقل میده

میزنه کنار و لیلی هم که ماشین پشت سری رو دیده بود ، قبل
از اینکه پیاده بشه لبخندی به بند اومدن گریه ی ناگرین میزنه و
میگه:

میبینی که خیلی هم بی اهمیت نرفته ، اما بیچاره حریف زبون _
تو نشد

ئاگرين بدون اينکه پياده بشه از همون تو ماشين ، سندلی
راننده رو خالی میکنه و ميره سر جای لیلی ميشينه ،
لش رو سندلی ميشينه و لیلی با خنده ای که ميخواد حال و
هواش رو عوض کنه ادامه ميده

ئاگرين با اين جماعت پریدی بلا شدی ها ، اون حرفها و فيلم _
بازی کردنها رو از کجات درآوردی تحويل اون پلیس بدبخت
دادی ، گفتم الان همه مون رو ميبرن

نميخواستم مشکلی برای فراز پيش بياد ، همين کافی بود تا _
بتونم مثال بازیگرای هالیوودی فيلم بازی کنم

هالیوودی که چه عرض کنم بهتره بگی باليوودی ، اين من و _
ببره خونه يه فصل کتک رو خوردم

:هر دو ميزنن زیر خنده و ئاگرين که بی حال ميخنده ، لب ميزنه

باور کن ميبرد خونه ، کتکه رو ميزد ، ندیدی چطور نگاه _

میکرد ، فکر میکنی همه مثل بهادرن ، عزیزم هر جا خواستی

برو ، اییی لیلی شانست زده زن زلیله ، فقط قیافه اش ترسناکه

بیچاره دلش مثال دل کبوترهاست

لیلی وسط خندیدنهایش میکوبه تو بازوش

زهرمار شانس من چرا شانس زنش_

ئاگرین فقط سر تگون میده و سکوت بینشون ادامه پیدا میکنه

:تا زمانی که لیلی بی حال میگه

ئاگرین خوابم گرفته ، گشنه مونم هست ساعت از یازده شب _

هم گذشته

وایی تحمل کن این وقت شب اصلا خوب نیست پیاده بشیم ، _

تو یه شلوغی پارک کن ، درارو قفل میکنیم و کمی میخوابیم

منم خوابم گرفته ، صبح هم زود بیدار شدم از شانس گندم

لیلی موافقت میکنه و دنبال جای مناسب برای پارک چشم

میگردونه

راوی

بله آقا نگران نباشید نمیخوابیم ، نه چیز مشکوکی ندیدیم ، _
 بله بهتون خبر میدم

تلفن رو که قطع میکنه ، چیزی از نگرانش کم نشده هیچ ،
 بیشتر هم شده

تصور اینکه الان ناگرین کنار مغازه های بین راهی و تو دو
 کیلومتری چندتا سایلو و کارخانه جات داخل ماشین قراره
 بخوابه به حدی خورش رو به جوش میاره که با نفسی تند شده ،
 دوباره شماره سیا رو میگیره

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:16 15.07.19]



#272

بله آقا_

سیا گوشی رو ببر برای خانوم_

سعی کرده بود با اقتدار حرف بزنه اما اونقدر با سرعت جمله اش

رو تموم کرده بود که سیا خوب میفهمه چه خبره پس با احتیاط

:جوابش رو میده

آقا بهتر نیست الان که احتمالا خوابن نترسونمشون ، در ضمن _

نمیخوام توجه اون مغازه های تقریبا پر رفت و آمد بهشون جلب

بشه

فراز که میفهمه حرفش منطقیه ، بدون حرف قطع میکنه ، سیا با

نیم نگاهی به بابک که خنده رو لبهاش سر تکون میده و موبایل

رو میخواد بگذاره رو داشبرد که بازم زنگ میخوره ، با فکر اینکه آقاست فورا جواب میده و میگذاره رو اسپیکر ، اما صدای جدی بهادر که تو ماشین پخش میشه بابک دیگه نمیتونه خنده اش رو کنترل کنه و فورا از ماشین پیاده میشه

حتی دوش نیم ساعته هم کمکی به آرام شدنش نکرده بود ، میخواد بازم شماره ی سیا رو بگیره اما عصبی از سست عنصری خودش گوشه ی رو پرت میکنه و خودش رو ول میده رو کاناپه انگشتش که به گوشه میخوره گوشه ی کاناپه ، دو دل دوباره برش میداره و اینبار شماره ی خود ناگرین رو میگیره ، تقریبا مطمئنه که خاموشه ، اما در کمال تعجب بوق آزاد میخوره تو جاش میشینه و صدای بله ی زیادی آرام ناگرین ناخودآگاه همه چیز رو از یادش میبره

کجایی؟_

تا حالا سیا و بابک بهت گزارش دادن کجام_

چرا اونجا وایستادید ، خطرناکه _

نگران نباش ، دو ساعت دیگه راه می افتیم _

بعد از سکوتی چند ثانیه ای لب میزنه

مواظب خودت باش ، سعی کن از سیا و بابک زیاد دور نشید ، _

هر چی ام خواستید پیاده نشید زنگ بزن سیا براتون میگیره ،

...در ضمن

فراز _

اونقدر لحنش گیرا بود وقتی اسمش رو صدا کرد

جونم _

نگران نباش همه ی کارایی که گفتمی رو انجام میدم ، زود هم _

برمیگردم

باید هم زود برگردی ، این هفته مهمونی پدرمه و وجودت _

کنارم الزامی

نگفته بودی؟ _

میخواستم امشب پیام پشتم و بهت بگم _

حسرت توی جمله اش رو حتی خودش هم میفهمه ، ناگرین آب
 دهنش رو قورت میده و پس از چند لحظه سکوت و شنیدن
 صدای نفسهای هم ، کوتاه شب بخیری میگه و بدون شنیدن
 جوابش ، گوشی رو قطع میکنه

بلند میشه بره بخوابه ، هرچند بازم نا آروم بود اما نه به اندازه ی
 قبل ، انگار حرف زدن با دختری که قرار نبود اونقدر تو زندگی و
 دلش پیش روی کنه که خواب رو از چشمه‌هاش بدزده ، کمی
 آرومش کرده بود.

ناگرین

لیلی هنوز خوابه رو صندلی عقب و من اما نتونسته بودم بخوابم ،
 یهو زد به سرم و گوشی رو روشن کردم که بلافاصله زنگ خورده
 بود ، میخواستم جواب ندم و منم بی اعتنا باشم بهش اما
 انگشتهای سرخودم به دستور دلم جواب داده بودن

چقدر صداس کنترلم رو ازم میگیره ، قرار گذاشته بودم تو این
مدت که ازش دورم اصلا جوابش رو ندم ، پوفی میکشم و بعد از
نشستن پشت فرمون راه می افتم ، نگران بود و بهم گفت
خطرناکه اونجا

با سرعت پایین میروم و فکر میکنم به جایگاهش تو دلم که
خب فکر کردن نمیخواد اما جایگاه من تو دل اون نیاز به فکر
کردنه عمیقی داره ، چه بد که خوندن مردها برای ما اونقدر
سخته اما خودمون مثل کتاب بازیم برا اونا

شایدم اون جوری نیست و فقط منم که تپ میزنم و نمیفهمم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [15.07.19 03:16]



#273

کجاییم؟_

ساعت خواب ، چند روز بود نخوابیده بودی؟_

از بین دو صندلی رد میشه و میاد سمت شاگرد میشینه

من و که میشناسی ماشین برام مثل قرص خوابه ، کی راه _

افتادی؟

در حالی که از آینه ی ماشین حواسم به نور بالا زدن سیا و بابکه

:جوابش رو میدم

اصلا نخوابیدم همدان رو تازه رد کردیم_

اوهو ، دختره ی احمق من جونمو دوست دارم_

ماشین و میکشم کنار و شکلکی براش در میارم
 دردی حس نمیکردی که مستقیم تا اون دنیا میرفتی...
 پیاده میشم و منتظر می ایستم سیا بیاد سمتمون
 سلام خانوم..._

سلام ، چیزی شده؟_

گفتم اگر میخواید صبحونه میل کنید همراهیتون میکنیم و _
 ...اگر هم

ممنون میشم یه چیزی بگیری برامون ، همین تو ماشین _
 میخوریم

میدونم این اصرار آقاش هم بوده ولی جرات نکرده بود مستقیم
 بهم بگه ، خوب از قیافه اش فهمیده بودم و الان هم خوشحال
 بود که خودم پیشنهاد دادم چون خیلی سریع قبول میکنه
 پس بشینید تو ماشین ، الان برمیگردم..._

میره و از همونجا برای بابکی که پیاده شده سر تگون میدم

:لیلی از تو ماشین میگه

من دستشویی دارم ، تکلیف چیه؟_

:خم میشم و با خنده میگم

دستور آقاست هر چی شد هر چی خواستیم به بابک و سیا _

بگیم ، بابک رو صدا کنم؟

کوفت اشتهای مثانه ام کور شد ، اصلا کی با آقاشون حرف _

زدی

همون موقع که تو دهنه رو اندازه ی کف دستم باز کرده بودی _

و رویای بهادر رو میدیدی

ئاگرین عزیزم چی زدی سر صبحی اونقدر شارژی ، بگو منم _

بزنم

در ماشین رو باز میکنم و میشینم پشت فرمون ، رک جواب

:میدم

هیچی فقط گوشیت رو روشن کن میفهمی_

میگیره منظورم رو ، میکوبه تو بازوم

خائن ، گفتی تا برسیم روشن نمیکنیم_

:زیر لب زمزمه میکنم

خیلی چیزا دیگه دست من نیست لیلی ، شاید تو هم اگر _

نمیخوابیدی ، نمیتونستی خودت رو کنترل کنی

همون لحظه سیا با سینی تو دستش میرسه ، دوباره پیاده میشم

و ازش میگیرم سینی کوچیک پر از مخلفات حاضری رو

ممنون چیکار کردی یه کیک و شیر کاکائو کافی بود_

نوش جون بخورید بعد راه بیوفتید ، راستی لیلی خانوم آقا _

بهدار تاکید کردن گوشیتون رو روشن کنید

میگه و میره ، لبهام و میکشم تو دهنم و خیره میشم به لیلی ای

که چشمه‌هاش قلمبه شده و انگار خشکش زده

خنده ام رو ول میکنم و سوار میشم

در ماشین رو که میبندم ، بعد از قفل کردنش ، اشاره میزنم به

سینی پلاستیکی بینمون

بخور ببین به سفارش بهادرت چه صبحانه ای برامون آورده _

بیچاره

میکوبه تو بازوم

وای ئاگرین پاک آبروم رفته_

با دهن پر بازوم رو میمالم و پر اخم خیره میشم بهش که ادامه
میده:

من فقط گفتم رو پیشنهادات فکر میکنم اون تا تهش رفته_

کمی شیر کاکائو میخورم

چون به خودش مطمئنه ، این جماعت نشد براشون معنی _
نداره ، الانم نمیخواد ادا دربیاری ، وقتی میگی فکر میکنم یعنی
همون جوابت مثبته اما داری کلاس میزاری

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:16 15.07.19]



#274

بعد از اینکه رسیدیم پمپ بنزین و لیلی به قول خودش مثانه ی
 بیچاره اش رو خالی کرد البته با همراهی سیا ، نشست پشت
 فرمون و تونستم کمی چشم رو هم بگذارم البته که خوابی در
 کار نبود ، کم کم داشتم استرس دیدن اون جماعتی که از بعد
 چهار سالگی ندیده بودمشون میومد سراغم
 دلم هم انگار گرفته بود از تلفنی که زنگ نمیخورد ، بهادر دو
 بار زنگ زده بود و با اینکه لیلی تند جوابش رو میداد بازم یک
 ساعت بعد زنگ میزد و بیشتر از قبل ، مظلوم شدن دلم رو حس
 میکردم

:آهنگ تو ماشین هم کم بی تاثیر نبود ، عصبی میگم

اه این چیه گذاشتی ، آدم یاد بدبختی های ده سال آینده شم _
میفته

الان آهنگی برات میزارم بدبختی هات جلو چشمت برقصن _
خوبه

یک دقیقه نگذشته که تو جام میپرم اونم با صدای آهنگی که
پخش میشه صداش رو هی بیشتر میکنه و شیشه های ماشین
رو هم میده پایین ، از جیغ ها و خنده هاش منم سر حال میام و
همراهیش میکنم با اون حرکات موزونی هم که انجام میدیم هر
ماشینی که از کنارمون رد میشه نگاهمون میکنه و بعضی ها هم
بوق های ممتد میزنن

لیلی زشته اقلا شیشه رو بده بالا ، جلو سیا و بابک ما الان _

خانومهای با شخصیتی هستیم خرابش نکن

بیخیال بابا ، اون گوشی رو بردار یه چندتا استوری بگیر ، _

برگردیم به دوران خودمون

خیلی زود دل به دلش میدم و انگشتم رو به نشونه ی لایک
براش بالا میبرم ، گوشیم رو روی داشبرد تنظیم میکنم و شروع
میکنیم به ادا بازی هایی که تا چند ماه پیش خوراکمون بود

هر دومون خسته بودیم و به غلط کردن افتادیم که کاش با
اتوبوس یا اصلا هوایی میومدیم

تقصیر تو بود ، جو گرفته بودت تا خود کردستان با این بریم_

خیلی بی چشم و رویی ، اصلا باشو بیا پشت فرمون نوبت توئه_

تموم شب رو من روندم_

بینم ، چقدر مونده برسیم_

نمیدونم اوناها ورودی سنندجیم ، فکر کنم همش سه ساعت _

دیگه مونده

همون لحظه تلفنم زنگ میخوره و شماره ی سیاوش میفته

:رو به لیلی میپرسم

چیزی میخوری؟ حتما برای نهار زنگ زده_

نمیدونم فقط تشنمه الان۔

تماس رو وصل میکنم

بله۔

سلام خانوم۔

سلام سیا ، چیزی شده؟۔

گفتم تا توی شهریم چی میخوایید براتون تهیه کنم؟۔

یه جا نگه میداریم خودم پیاده میشم همراهیم کن۔

بعد از مکثی کوتاه "چشمی" میگه و با گفتن فعلا گوشی ای رو

که داد باتری خالی شده اش بلند میشه پرت میکنم تو فضای

بین دو صندلی

ئاگرین چته؟ بریز بیرون به چی داری فکر میکنی؟۔

پرسیدن میخواد به نظرت؟۔

فقط ئاگرین واقعی رو به یاد بیار همه چی حل میشه ، تازه به ۔

این فکر کن اون آدم چقدر تشنه ی دیدنت هستن

استرسم برای همینه ، یه جورایی خجالت میکشم انگار_
 این جور مواقع نباید به چیزی جز جلو رفتن فکر کنی ، پیاده _
 شو اوناها یه مارکت بزرگ اونجاست
 :ماشین رو که نگه میداره ، حین باز کردن در میپرسم
 چی میخوری؟_

فعلا فقط آب خنک لازمم ، گلوم چسپیده به حلقم _
 :پیاده میشم که بلند ادامه میده
 اون شال صاحب مرده ات رو بنداز سرت ، دختره ی غارنشین_
 میخندم و شالم رو درست و حسابی میندازم رو سرم
 برمیگردم میبینم سیا و بابک دوتاشون دارن میان سمتم ،
 با رسیدنشون بهم سلامی کوتاه میدم و جلوشون وارد مارکت
 میشم

میرم سمت یخچالها و چند بطری آب یخ و با دیدن فریزر
 بستنی ها چند نوع بستنی ام برمیدارم و بعد از نگاه اجمالی از
 همونجا به مسیر قفسه ها سر تکون میدم که چیزی نمیخوام

ناهار رو قبل خروج از شهر براتون میگیرم_

سیا میگه و میره سمت صندوق ، بدون اینکه خجالت بکشم
بطری ها و بستنی ها رو میزارم رو پیشخوان تا بندازه تو
پلاستیک و حساب کنه

بدون حرف از مغازه میرم بیرون و که بابک هم باهام میاد ،
عجیبه انگار عادت کردم به این اسکورت ها
.قبلا ها اذیت بودم ولی الان هیچ حسی ندارم

از سنندج که بیرون میریم و تابلویی که اسم زادگاه بابام روش
نوشته بود رو میبینم ، دلم دچار حس عجیبی میشه و به دنبالش
بینیم تیر میکشه ، چقدر بیرحمانه این همه سال از دیدن
آرامگاه بابام هم محروم بودم خدایا ، یعنی ممکنه بابام فکر کنه
دختر بی رحمی داره ، بابایی که به زور هم فکر میکنم خاطره ای
ازش یادم نمیاد ، خدای من هیچ وقت به اندازه ی این لحظه
کمبود وجودش رو حس نکرده بودم

بغض سنگین توی گلوم که میشکنه ، با صدای بلند میزنم زیر
گریه و تمام بار روی دلم رو اشک میکنم و میریزمش بیرون
لیلی هم آروم میرونه بدون اینکه چیزی بگه ، ازش ممنونم که
چیزی نمیگه و درکم میکنه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" ، | 03:39 17.07.19]



#275

راوی

به گفته ی مامان فروغ ورودی شهر پارک کرده و منتظر
رسیدنش تو ماشین نشسته بودن

تکیه به صندلی چشمه‌هاش رو بسته ، اما نمیتونه متمرکز به یک
چیز فکر کنه ، این حالت همیشه وقتی به سراغش میومد که
نمیتونست هیچ حدسی بزنه
پیاده شو فکر کنم رسیدن_

چشم وا میکنه و میبینه مامان فروغ رو که داره میاد سمتشون
حواسش میره پی دختر و پسری که به دنبالش از ماشین پیاده
میشن

چرا خشکت زده ، خواهش میکنم جمع کن خودتو ناگرین مثلا _
اومدی خودت رو نشون بدی حساب کار دستشون بیاد ، نه اینکه
...

نگاه تندی به لیلی میندازه و پیاده میشه

فروغ بی درنگ محکم بغلش میکنه و کنار گوشش پچ میزنه
 چرا اونقدر بی خبر ، نگو که این همه راه رو با ماشین اومدین_
 ناگرین بدون اینکه جواب بده ، سرش رو بیشتر به شونه ی همه
 کسش فشار میده و عمیق نفس میکشه ، کاری که همیشه
 آرومش کرده میکنه

فروغ میفهمه حالش رو پس بدون حرف دستهایش رو روی پست
 و کمرش میکشه

نگاهش میخوره به دوتا مردی که عقب تر ایستاده بودن و
 خیالش راحت میشه که پسر اردوان مسئولیت پذیر بودنش رو
 اینجا هم نشون داده

لیلی به دختر و پسری که کنجاون تا ناگرین سر بلند کنه و
 ببیننش ، سلام میده ، دوتاشون مودبانه جواب میدن و خوشامد
 میگن

لیلی با لبخندی از زیبایی شهرشون میگه

ئاگرین با حرف زدنشون به خودش میاد و عقب میکشه ، حواس
پسر بهش جمع میشه و زودتر سلام میده

ئاگرین سرش رو برمیگردونه سمتشون و با چشمهای ریز شده
نگاهش میکنه که دختر قد بلند هم با لبخند بزرگی بهش سلام
میکنه

زیر لب جوابشون رو میده که فروغ کف دستش رو روی کمرش
فشار میده

کژاوه و کیوان دختر و پسر عمه کوچیکه ات کیژان_

دخترک منتظر حرکت ئاگرین نمیمونه میاد سمتش و صمیمی
جوری که انگار خیلی وقته همو میشناسن بغلش میکنه و گونه
اش رو هم میبوسه

بازم زیر لب جواب اظهار خوشبختیش رو میده ، اما پسر کیوان
نام ، که رفتار ئاگرین رو مینویسه پای غرورش ، غیر از همون
سلام چیز دیگه ای نمیگه

سکوت چند لحظه ایه بینشون رو کژاوه میشکنه

بهتره زودتر بریم ، دایه خانم لحظه شماری میکنه برای دیدنت _
دختر دایی

ئاگرین بی اهمیت به ذوق دختره رو به فروغ آروم میگه
قبل از هر چیزی میخوام برم پیش بابا_

فروغ دلش به درد میاد از بغض توی صداش ، دستهایش رو قاب
:صورتش میکنه
خودم الان میبرمت_

:و در حالی که میره سمت لیلی و بغلش میکنه ، ادامه میده
خسته نباشی عزیزم ، تو با کژاوه و کیوان برو خونه خستگی از _
سر و روت میباره

لیلی بدون اینکه معذب بشه قبول میکنه ، چون میدونه حرفهای
زیادی هست که مامان فروغ باید برای ئاگرین توضیح بده
کیوان خیره به دو مردی که حالا نزدیکتر به ماشین دختر دایی
:زیادی مغرورشون ایستادن ، میپرسه
این آقایون با شما هستن؟_

لیلی به جای ناگرین که قصد جواب دادن نداره ، میگه
بله بادیگارد هامون هستن_

دختر و پسر واضح تعجب میکنن و برمیگردن سمت لیلی تا
بیشتر توضیح بده ، اما لیلی پس از خداحافظی کردن از فروغ و
ناگرین ، میره سمت تویوتای جی ال ایکس مشکی رنگ
وای دوستان به حدی خسته ام که نشسته خوابم میبره_
کژاوه زودتر به خودش میاد و بازم گرم خداحافظی میکنه و با
ضربه ای که به بازوی کیوان میزنه ، میگه که بریم

کیوان اما فقط از فروغ خداحافظی میکنه و با گفتن "چیزی
احتیاج داشتید در خدمتم" میره و پس از نگاه دیگه ای به اون
دو مرد سوار ماشین میشه و و خیلی زود با تیک آفی راه میفته

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 17.07.19 03:40]



#276

ئاگرین

خجالت میکشم اونم برای اینکه اولین بارمه این مکان رو میبینم

مامان فروغ در کوتاه بین نرده های آهنی رو هل میده و اشاره

میکنه دنبالش برم

با نیم نگاهی به سیا و بابک که پشت سرم ایستادن میرم داخل

مامان فروغ چندتا ردیف میره و بدون اینکه برگرده با دست
 اشاره میزنه به سنگی که از همینجا هم اسم روش رو میتونم
 بخونم

خودش برمیگرده و بدون اینکه نگاهم کنه میره بیرون از در
 کوتاه مقبره ی خوانواده ی سماواتی

میرم جلو در حالی که سبک گلوم درد میکنه و آب دهنم تو
 گلوم مونده و مثل یه غده راه نفسم رو بسته

بالا سر قبر که میرسم انگار زیر پام خالی میشه ، میشینم و با
 بغل کردن زانو هام خیره میشم به نوشته ها و زیر لب مرتب
 "میگم "بابا

کاری که در تمام این ۲۷ سال تو تنهایی هام انجام میدادم که
 مثلا عقده نشه برام ، نمیخوام اولین باری که اومدم شروع کنم
 به گله کردن اما خب چیزی برای گفتن ندارم

یهو با دیدن اسمش که کنده کاری شده روی سنگ مرمر آبی
 :رنگ ، بی اراده میون بغض سنگینم میخندم و میگم

بابا میدونی چقدر با اسمت پز دادم تو مدرسه ، وقتی اسم بابام _
 رو میپرسیدن با سر افراشته میگفتم ئالان ولی نمیگفتم مردی
 اونقدر از اون حرفها زده بودم که باورم شده بود هستی و نمردی
 ، شاید چون قبری نبود که پنجشنبه ها مثل مامان پیام پیشت و
 باهات حرف بزنم

میدونم بی وفایی از منه ، اما ببینمت دلش و بهت میگم
 ...آره بهت میگم

بغضم که میشکنه ، نفسمم با شدت بالا میاد و گریه میکنم واسه
 پدری که ۲۳ سال پیش تنهام گذاشته و من تازه الان دارم برای
 نبودنش عزاداری میکنم

سنگینی تن مامان فروغ رو که روی شونم حس میکنم ، گریه ام
 :شدت میگره و بلند میگم

لعنت به کسی که این همه سال من و از واقعیت مردن بابام _
 محروم کرد

شش قربونت برم ، نزار بابات بعد این همه چشم _
 انتظاری عذاب بکشه ، همش تقصیر من بود

چقدر وجودش رو همین لحظه میخوام پیش خودم حتی اگه _
...لازم باشه من برم پیش

ئاگرین داری نا امیدم میکنی ، به خودت بیا الان وقت این _
حرفها نیست ، یادت بیار قرار بود بیایی چیکار کنی

اول از همه خواهش میکنم تو هر شرایطی ادبت رو فراموش نکن
، اینا آدمایی ان که این همه سال آرزوی دیدنت رو داشتن
سر بلند میکنم و نگاهش میکنم

منظورم رفتارت با بچه های عمته ، هر چقدر هم حالت بد باشه _
ادبت رو فراموش نکن ، چون این رفتار تو سنگینیش رو دوش
منه ، منی که به زور تو رو از شون گرفتم ، میفهمی منظورم رو؟
:سر تگون میدم

معذرت میخوام اصلا عمدی نبود ، بیشتر از این شرمنده ات _
نمیکنم

پیشونیم رو میبوسه

هیچ وقت حس شرمندگی نداشتم از وجودت _

چقدر آروم میشم من فقط با بوی تنت_

آرامش اصلی تو خونه منتظرته_

:با بغض این حرف و میزنه و رو به نگاه منتظرم ادامه میده

ئاگرین خیلی عذاب میکشم از خودخواهی این همه سالم_

میخوام چیزی بگم اما مهلت نمیده ، بلند میشه و من رو هم بلند
میکنه

پاشو که کلی کار داریم ، راستی چه جوری فراز رو قانع کردی؟_

خیره به سنگ قبر و سن تولد تا مردنش لب میزنم

قضیه اش مفصله_

بریم تو ماشین برام بگو_

بی اراده خم میشم و محکم سنگ قبری رو که برعکس سنگ

قبرهای خودمون ایستاده گوشه ی بالایی قبره ، بغل میکنم و

بعد از بوسیدنش ، پیشونیم رو میچسبونم به سنگ و زیر لب

"میگم "بازم میام پشت بابا

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 03:40 17.07.19]



277

تو ماشین همه چیز رو برای مامان فروغ میگم البته بدون
"جزئیات ، تنها سری تکون میده و میگه "خوبه"

نمیدونم دقیقا چی خوبه این وسط

میپیچه تو یه کوچه پهن

این محله همش متعلق به سماواتی هاست و به قول خودشون _

طائفه ی ئاراس بیگ و البته طائفه ی سرحد بیگ هم توشونه

چون جوری به هم گره خوردن و فامیل شدن که تقریبا همه با

عنوان یه طائفه میشناسنشون

همون هدفی که دنبالش بودن_

دقیقا_

دم دری بزرگ ماشین رو کنار چندتا ماشین دیگه پارک میکنه و

میگه که پیاده بشم

اصلا میل به پیاده شدن ندارم ، یه جورایی ترسیدم و دلم

برگشتن میخواد ، آره به معنای واقعی کلمه جا زدم

مامان فروغ در و برام باز میکنه و اشاره به سیا و بابک آروم
میگه:

اینا میخوام تمام وقت ، سایه به سایه ات بیان؟_

پیاده میشم

نمیدونم_

بیا برو ردشون کن برن یه هتلی چیزی ، خسته ام هستن _
بیچاره ها ، بگو فردا که خواستم برم بیرون بهتون زنگ میزنم
سر تگون میدم و میرم سمتشون بعد از اینکه بهشون اطمینان
میدم از خونه نیام بیرون تا فردا صبح ، راضی میشن برن ، البته
بعد از اینکه مطمئن بشن من میرم تو

برمیگردم سمت مامان فروغ که ساکم دستشه

اما همون لحظه یه مرد بلند قد از در خونه ی رو برو میاد بیرون و
با دیدن ما ، میاد جلو و سلام میکنه

جوابی نمیدم ، چون از نگاهش خوشم نمیاد

مامان فروغ هم آروم و بدون حس جوابش رو میده

دست بردار نیست ، جلوتر میاد و رو به من با شک میپرسه
دختر ئالان درسته؟_

یاد حرف مامان فروغ میفتم ، پس مودبانه سر تگون میدم
بله_

برام عجیبه نیشخندی که میخواد جلوش رو بگیره
خوش اومدی ، بفرما داخل خسته ای الان رسیدی ، معطلتون _
نمیکنم بعدا خدمت میرسیم

میگه و سوار ماشینش میشه

مامان فروغ در باز رو هل میده و هدایتتم میکنه به داخل
شوهر کیژان بود ، پسر سرحد بیگ_

:متعجب برمیگردم ، سوالمو از چشمام میخونه

آره بردار اونه ، اما اصلا شبیهه هم نیستن چون مادرشون یکی _
نیست

حواسم پرت حیاط بزرگ میشه که جلوی دیوارهای زیادی
 بلندش رو درختهای چنار قد بلند گرفته
 و پایین درختها هم همه ریحانه کاشتن ، چقدر با صفاست
 چشمم میخوره به تختی که فرش و پستی های لاکه رنگ روشه
 وایی اینجا چقدر زیباست مامان فروغ_
 آره ، تازه گلخونه ی گلچین بانو رو ندیدی_
 برمیدرم سمت ساختمون یک طبقه ی زیادی قدیمی و در
 کنارش اصیل و چشمگیر
 ایوونی که از سه طرف پله داره برای بالا رفتن فقط هم چند پله
 پایه هایه تو ایوون با یه گیاه که شبیهش رو تا حالا ندیده بودم
 کامل پوشیده شده و کمی از سقف ایوون رو هم در بر گرفته
 بودن
 مامان فروغ میفهمه به چی نگاه میکنم
 اون اسمش پنجه خانومه البته به زبون فارسی میشه انگشت _
 خانوم

میخوام چیزی پرسم که همون لحظه کژاوه با یه خانوم میان
بیرون از در وسطی روی ایوون و نگاه ندید بدیدم رو کنترل
میکنم

کژاوه اشاره به زنی که چند قدم مونده بهمون برسه ، سر جاش
:خشکش میزنه ، میگه

مادرم هستن ناگرین جون ، یعنی عمه کوچیکه ات_
با نیم نگاهی به مامان فروغ ، آروم قدمی میرم جلو
سلام_

...سلام به روی ماهت ، چقدر شبیهه ئال_

نمیتونه حرفش رو تموم کنه و گریه اش رو تو بغلم ول میده و
:بریده بریده هم وسطش حرف میزنه
آخ ئالان... چیت... کرد_

نمیفهمم چی میگه ، اما هر چی هست راجع به پدرمه ، دستهام
و رو کمرش ثابت نگه داشتم و از صدای گریه اش دلم دوباره
میجوشه و چشمهام پر آب میشن

برو کنار دختر ، بزار روله کم ببینم_

با صدای زن ، عمه کیژان عقب میره و میبینم پیر زنی رو که به
حدی شیفته نگاهم میکنه ، بی اراده میرم جلو بدون هیچ حرفی
بغلش میکنم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 19.07.19 03:29]



#278

راوی

سیامند کجایی؟_

بیرون از شهرم ، چرا؟_

دختر ئالان اومده ، میگن چند ساعتی میشه وارد شهر شده_

جوابی نداره ، شاید هم نمیدونه چی بگه ، اصلا به اون چه

سیامند؟_

من کارم طول میکشه ، خداحافظ_

...قطع نکن دیون_

گوشی قطع شده رو میگذاره تو جیبش و گوشه سبیل کم پستی

که صرفا جهت خوش تیپ تر شدن صورتش اونم به پیشنهاد

دوست آرایشگرش ، جدیدا گذاشته بود رو همراه لب بالایش

دندون میزنه و فکر میکنه اومدن دختر ئالان یا همون ئاگرین

بعد این همه سال تنها یک دلیل داره که خب اونم قصد نداشت
 دل به دلش بده ، با نیش خندی سر تکون میده و زمزمه میکنه
 "وای که دیگه وقت تازوندن منه دختر تهرونی"

تک خنده ی بلندی میزنه و میره سمت ماشینش و بعد از سوار
 شدن شماره ی کسی که سه روز پیش باهاش حرف زده بود رو
 میگیره
 جانم_

سلام ، چی شد پسر دو روزه منتظر تماست هستم _
 سلام راستش این لیدی ای که گفتمی رو من تو این سه روز _
 اصلا ندیدم
 منظورت چیه ، تا جایی که من خبر دارم خونه شون رو عوض _
 نکردن
 اشتباه خبر دادن ، از همسایه ها هم پرسیدم ، گویا چند ماهه _
 خونه خالیه

یعنی چیزی دستگیرت نشده؟_

چرا ، اما خب به زحمت_

بگو ، زحمتت رو جبران میکنم_

جوون لارژ بودنت رو دوست دارم ، کاش زودتر ببینمت_

نگفتی؟_

دختره تو یه آژانس هواپیمایی کار میکرده که خب از همون_

چند ماه پیش استعفا داده و رفته و تا جایی که اطلاعات من

کشیده متاهله

ترمز محکم و خشکش وسط جاده ی خالی ، صداش به حدی

بلنده که فرد پشت خط سکوت میکنه

مطمئنی ، امکان نداره_

پر اخم و عصبی گفته بود

نمیدونم داداش ، من تو ثبت احوال اطلاعاتم رو از کسی_

میگیرم که این همه سال اشتب تو کارش نبوده ، اما خب بازم

پیگیری میکنم

حتما این کار رو بکن ، منتظرم_

میگه و گوشه ی رو قطع میکنه

دوباره گوشه ی لبش رو دندان میزنه و فکر میکنه که مگه
ممکنه؟

حرصی میخنده

"امکان نداره اونقدر دیوونه باشی دختر تهرونی"

راه میفته و سعی میکنه به ذهنش که هی تحریکش میکنه ،
یادآوری کنه اینا فقط یه مشت اطلاعات غلطن ، همین

برعکس چیزی که به داداشش گفته بود برمیگرده خونه و همین
که ماشینش رو دم در پارک میکنه ، چشمش روی پژو دویست و
هفتی که شماره ی تهران رو داره ثابت میمونه

چقدر دلش میخواست خیلی زود بیاد دیدنش تا از نزدیک
ببینتش

میره سمت در خونه ی پدریش که الان دیگه متعلق به اون بود ،
 بعد از مردن پدرش هیچکدوم از داداشهایش نتونستن قدرتی از
 خودشون نشون بدن برای جانشین شدن و دنبال زن هاشون از
 این خونه ی به قول معروف نفرین شده رفتن ، اما اون موند و شد
 جانشین سرحد بیگی که همه ازش حساب میبردن

البته که موندن تو این خونه و گرفتن این دم و دستگاه از
 برادرای دندون گردش زیادی هم راحت نبود

حیاط بزرگ رو از نظر میگذرونه دنبال سانا

خوابیده ، خوش اومدی_

برمیگرده سمت مادرش

سلام ، چرا این وقت روز خوابیده ، مریض که نیست؟_

نه بابا از بس ووجه ووجه کرد ، بیهوش شد از خستگی_

دستی رو شونه ی مادرش میزنه و میخواد رد شه از کنارش

سیامند_

تو همون حالت برمیگرده ، که یعنی چیه؟

شنیدی خبرها رو_

به راهش ادامه میده

بله ، سارو زنگ زد گفت_

میخواهی شب بریم به بهونه ی خوش آمد گویی_

:پهو برمیگرده و جدی میگه

نبینم بری اون ور ، وظیفه ی اونو که بیاد دست بوس تو_

به قدری جدی میگه که روناک آروم سر تکون میده

باشه عصبی نشو ، فقط میخوام ببینمش ، اصلا شاید رسم و _

رسوم ما رو ندونه و منتظر باشه ما بریم دیدنش

دلش از این همه سادگی مادرش به درد میاد ، تمام زندگیش رو

سر این سادگی داده بود

نگران نباش خودش هم ندونه آدمای دور و برش بهش میگن_

دیگه فرصت نمیده روناک چیزی بگه و میره بالا

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 19.07.19 03:29]



#279

ئاگرين

به حدی خسته بودم که تا خود همین ساعت که وقت شامه
خوابیدم و الانم که تازه دارم میرم پایین بازم خوابم میاد ، البته

میدونم کسلیم از موبایلیه که حتی بعد شارژ کردنم بازم زنگ
نخورده

خونه ی زیادی شلوغیه ، همه به حدی زیاده که حس میکنم
مهمونی راه انداختن

پایین پله ها که میرسم ، نگاهی به ورودی آشپزخونه ی پر سر و
صدا میندازم که چشمم میخوره به لیلی بشقاب به دست
چشمش بهم میفته و با دست اشاره میرنه که برم پیشش و
همین حرکت توجه کژاوه رو هم بهم جلب میکنه
|| بیدار شدی ناگراین جون۔

:میاد و با گرفتن دستم ادامه میده

البته امیدوارم ناراحت نشی از اینکه با اسم خودت صدات _
میزنم ، میدونم از من بزرگتری ولی خب من به مامانم میگم
کیژان

راحت باش ، مشکلی ندارم۔

لبخندی هم ته جمله ام بهش میزنم

لیلی با اون دهن پرش میاد تو دهنه ی در آشپزخونه
 برو عموت اینا اومدن ، اتفاقا میخواستم پیام صدات کنم ، _
 مامان فروغ گفت بگم یادت نره چی بهت گفته
 با نیم نگاهی به کژاوه که به حرفهامون گوش میداد ، سر تکون
 میدم و میگم

باشه یکیتون با من بیاد تنهایی روم همیشه برم تو پذیرایی _
 کژاوه فوراً دستم و میگیره

بیا عزیزم خودم میبرمت و به همه معرفت میکنم _

دستم و میکشم

باشه پس بریم _

از در چوبی دو دهنه ای که شیشه های رنگی داره و طاق باز بازه
 رد میشیم

هال بزرگی که یک طرفش پشتی و فرش و طرف دیگه اش
 مبلهای سلطنتی البته که پر آدمم هست ، جلومون ظاهر میشه

سکوت یهویی جمع باعث میشه نگاهم رو از دکوراسیون عجیب
خونه بگیرم

اینم از ناگرین جون_

حتی معرفی پر ذوق کژاوه هم تاثیری رو نگاههای تیز و خیره ای
که رومه نداره

منم که الحمدالله باز لال شدم تک به تک چهره های همه رو از
نظر میگذرونم تا اینکه نگاهم تو نگاه مردی گره میخوره ،

به حتم اگر پدر منم فرصت پیر شدن می داشت این شکلی
میشد

بینیم تیر میکشه از شباهتی که مطمئنم فقط ظاهری و تمام
بلند میشه ، اما من قدم از قدم برنمیدارم و متاسفم مامان فروغ
که قرار شرمنده ات کنم

قبل از اینکه قدم دیگه ای برداره ، میرم سمت گلچین بانو که
قسمت سنتی سالن نشسته و پشتش رو داده به پشتی و نگران
به من نگاه میکنه

کنارش میشینم ، فوراً دستهای گرمش رو دور دستم حس
میکنم

سلام عرض میکنم ، همونطور که کژاوه جان گفتن ، ناگرین _
هستم دختر پسر این خوانواده ئالان

تک به تک سلام میدن و خودشون رو معرفی میکنن البته به
همون اندازه که من رسمی معرفی کردم خودم رو

ئاکام بیگ اما لب از لب باز نمیکنه و خیلی جدی داره نگاهم
میکنه ، خودم پیش قدم میشم

خوشبختم از دیدن همتون ، شما هم باید ئاکام بیگ باشید ، _
برادر بزرگتر بابام

نیم نگاهی به مامان فروغ میندازه

بله ، البته اگر دست تقدیر میگذاشت ، الان اونقدر مثل غریبه _
ها نمیگفتی ئاکام بیگ

میخوام جواب بدم که من همون دست تقدیر رو میبوسم اما
:گلچین بانو زودتر از من جواب میده

روله گیان ، هر چی بوده گذشته دیدی چقدر شبیهه ئالانمه_

بازم بغضش باعث بغضم میشه

عصر از بس با حرفه‌هاش که از بی وفایی و محبتی که ندیده بهم

داشت بود گفت ، ندونستم کی تو بغلش خوابم برده بود

محکم البته با همون احترامی که مامان فروغ بهم گوش زد کرده

بود شروع میکنم ، چون من به اون آدم بی وفا قول دو روز رو

داده بودم

الان که همه اینجا هستن میخوام بگم که برای چی بعد این_

همه سال اومدم ، البته که نیومدم هم تقصیر خود شما بود ،

..وگرنه کی از داشتن خانواده فرار میکنه

عمه قربونت بره ، بزار برای بعد شام_

عمه کیژانه که میاد و کنارم میشینه ، همزمان هم اشاره میزنه به

گوشه ای که بعد نگاه کردن میفهمم شوهرش که همون برادر

شوهر کذایی بنده است البته با خیال خام خودشون ، نشسته و

این یعنی جلوی نفوذی نباید حرف بزنی

با لبخندی خیالش رو راحت میکنم که بله گرفتم منظورت رو

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:30 19.07.19]



#280

سر سفره ی شامیم که گوشیم تو جیبم زنگ میخوره و صداش
حواس همه رو بهم جلب میکنه

دهن تقریبا پرم رو به زور آب خالی میکنم و با یه "بخشید
"منتظر یه تماس فوری ام

از روی سفره بلند میشم و مستقیم میرم سمت در ورودی
موبایل رو که در میارم دیدن شماره اش هم هیجان زده ام میکنه
:نیم نگاهی به پشت سرم میندازم و جواب میدم

بله_

سلام_

:با نهایت گله مندی میگم

علیک جناب نماینده ، چه عجب وقت کردید_

خوبی ، خسته نباشی_

صدای آروم و خش دارش میگه که اون خسته تر از منه

خستگی در رفته از خود عصر تا همین نیم ساعت پیش_

خواب بودم

میدونم_

پس خبر داری؟_

از لحظه به لحظه ات ، سیا و بابک دم درن ، کاری داشتی _
بهشون بگو

چرا خب ، من فرستادمشون برن استراحت کنن ، بیچاره ها_
ئاگرین ، حالت خوبه؟_

به قدری نگران میپرسه ، که دلم زیر و رو میشه
خوبم ، تو چی؟_

:انگار داره میشینه نفسی میکشه و جواب میده
نه من خوب نیستم ، دلم آغوشی رو میخواد که تا طعمش رفت _
زیر دندونم گذاشت رفت

خدایا با این ولوم صداس از اون حرفهای لعنتی میزنه ، نمیفهمه
من بی جنبه تر از این حرفهام

دلم که داره از توی سینه ام پر میکشه بیرون رو محکم فشار
میدم

صدای نفسات میگه که دل تو هم میخواد_

زود برمیگردم۔

خنده ی آروم بی جوش از فضایی که هستم دورم میکنه
فراز هیچوقت عوض نشو ، دل من تازه کار تر از این حرفهاست _
که بتونه هضم کنه دو رنگی رو

منم از همون تازه کارام ، حرفهای الانم صفر کیلومتره باور کن۔
اینبار من میخندم البته سر خوش
نخند ، کجایی؟ _

ایوون خونه ی پدریم ، تو کجایی؟ _

آپارتمان خودم ، نمیخوام برم عمارت و تو رو نبینم۔

چرا یهو اونقدر عوض شدی؟ _

دست خودم نیست که با شک میپرسم ، خیلی عادی جواب
میده:

چون تازه فهمیدم آرامش یعنی چی؟ _

خب یعنی چی؟ _

...بیا تا بهت بگ_

ئاگرین_

با صدای مردونه ای که صدام میکنه ، در حالی که موبایل رو گوشمه برمیگردم ، همون ئاکام بیگ هستن که با صورتی جدی پشت سرم ایستاده

ئاگرین اون صدای کیه_

آب دهنم رو قورت میدم و جواب صدای کمی بلند فراز رو با لبخندی ظاهری میدم:

من بهت زنگ میزنم_

فقط بگو صدای کی بود_

نگران از اینکه ممکنه صداش به گوش مرد زیادی جدی جلوم برسه دو باره میگم:

باشه پس شب خوش_

گوشی و قبل از اینکه بلند تر از قبل داد بزنه میارم پایین و بعد "از قطع کردنش ، فوراً براش تایپ میکنم "عموم

دسته‌هاش و پشت کمرش قفل کرده و انگار منتظر من اول حرف
 بزنم که خب نمیزنم و مثل خودش خیره میشم به خطوط روی
 صورتش و از ذهنم عبور میکنه "چقدر هم خوشتیپه با اون
 "چشمهای آبی و موهای جو گندمیش"

پس واقعیت داره ، فراز نامی تو زندگیتَه_

نمیدونم چی جواب بدم ، جمله اش هم خبری هم پرسشی

ادامه میده

هیچ میفهمی چیکار کردی؟ از تفاوت فرهنگها بگذریم ، اینکه _

با وجود شوهر دست به همچین کاری زدی میدونی یعنی چی؟

یعنی چی رو بلندتر میگه و من تو جام میپریم ، لب وا میکنم منم

مثل خودش حرفهام رو بکوبم تو صورتش

سیامند هر چی گفت قبول کن تا این مسئله هر چه زودتر _

تموم بشه ، بار گنااهش رو شونه ام سنگینی میکنه

عصبی از حرفهایی که مثلا برای تفهیم کردن من میزنه میرم
جلو

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 21.07.19 04:00]



#281

ببینید ناکام بیگ اگر بار گناهی هم باشه مجبوری که به دوش _
 بکشی ، چون کاریه که خودت انجام دادی و باید بگم من هیچ
 وقت این عقد مسخره رو به رسمیت نشناختم ، اگر هم الان
 اینجام به خاطر مامان فروغ ژ ، متاسفانه برعکس من اون این
 عقد الکی رو پذیرفته

میخواد بازم حرف بزنه که فرصت نمیدم

البته حالا که تا اینجا اومدم میخوام یه سر و سامونی هم به _

... سهم پدریم بدم و ببینم چی دارم و چی ندارم و

خیره تو نگاه باریک شده اش شمرده شمرده لب میزنم

چی رو باید پس بگیرم_

جوری حرف میزنی که انگار با مالخور طرفی ، باریکلا اون _

مامان بزرگت چی تو فکر و ذهنت چیونده این همه سال

دور از جون ، نفرمایید ، ایشون هم فقط چیزی که دیده و _

شنیده و مجبور شده رو بهم گفته نه بیشتر و نه کمتر

کار خوبی میکنی ، برعکس نالان انگار اهل حساب کتابی_

سعی میکنم حالت صورتم رو از اون خنده ی مسخره اش پنهون کنم ، اما تلاشم بی فایده است و با همون گوشه چشم میخوام از کنارش بگذرم که نرم بازوم رو میگیره و جدی ادامه میده

سیامند نمونه ی بارز سرحد بیگ و کاملا اهل معامله ، مطمئنا _ در مقابل همون دو کلمه چیزی ازت میخواد که نقطه ی جوش رو بسنجه ، سعی کن با خونسردی کامل به حرفه‌اش گوش بدی بدون اینکه جوابش رو بدی ، آخر سر هم هرچی گفت بگو فکر میکنم و خبرش رو بهت میدم ، اگر زرنگ باشی میتونی بدون هیچ خسارتی تمومش کنی البته تکرار میکنم اگر زرنگ باشی میگه و آروم و با قدمهای مغروری برمیگرده داخل

نمیتونم درک کنم حرفه‌اش کمک بود یا صرفا خواست من رو بترسونه

انگار زیاد هم عموی بدی نیست ، ولی اینکه طرز برخورد با اون یارو رو برام مشخص کرد خوبه ، توش مونده بودم با چه موضعی باید برم جلو که خب عمو جان می فرمایند ریلکس و آروم عمل کنم تا نقطه ضعف ندم دست اون مردک

یاد فراز میفتم و گوشیم رو میارم بالا ، انگار با همون یه پیام
 کوتاه دلش آروم گرفته ، چقدر صداش خسته بود ، مزاحمش
 نمیشم حتما تا حالا خوابیده ، گوشی رو میگذارم تو جیبم و
 برمیگردم داخل

حیات این خونه تو صبح زود ساعت ۹ خیلی دلنوازتر از چهار و
 پنج عصر دیروز

تازه من این گلای رو دیوار رو که گلچین بانو میگه اسمشون لاو
 لاو هستش ندیده بودم ، برگهای قلبی شکل و گلای شیپوری
 کوچیک با رنگهای بنفش سیر و سرخابی دارن
 به نظرم زیادی خاصن و زیبا

چندتا سلفی با هر دوتا مامان بزرگ میگیرم و صبحونه رو روی
 تختی که تو حیات هست میخوریم

واقعا که مامان فروغ حق داره نرفته هتل ، کژاوه با سر و صدا از
 در حیات وارد میشه و از همون دور سلام میکنه

و با غر غر موهایش رو درست میکنه ، گلچین بانو ازش میپرسه
باز چی شده؟_

هیچی بابا از شانس گندم عمو رو دیدم دم در زد همه موهامو _
خراب کرد

سکوت یهویی شون برام عجیبه و با دهن پر سر بلند میکنم که
ببینم چی شد
سیامند رفت یعنی؟_

با سوال مامان فروغ از کژاوه معنی سکوتشون رو میفهمم ، ولی
خب بی اهمیت باز شروع میکنم به خوردن
آره انگار عجله هم داشت چون یادش رفت گیر بده به _
آستینای کمی کوتاهم

این یعنی روناک خانوم تنهاست؟_

چه اسم عجیبی ، بزم خودم رو مشغول خوردن نشون میدم که
:اینبار گلچین بانو جواب مامان فروغ رو میده
آره ، همیشه تنهاست بیچاره_

اینبار مامان فروغ رو به من حرفش رو میزنه
 ناگرین اگر صبحونه ات تموم شده پاشو برو یه سلامی به _
 روناک خانوم بکن مادر سیامنده
 با چشمهای گرد شده ام اعتراض میکنم
 جدی داری میگی مامان فروغ_
 با اشاره ی عجیبی میگه
 اره عزیزم زن مظلومی پاشو اینجا رسمه_
 با اشاره دیگه اش و پشت بندش چشم غره ی عصبیش میگیرم
 منظورش رو
 اهم باشه پس الان میرم ، گفتید خونه روبرویی_
 آره ، بیا بریم منم باهات میام_
 کژاوه جان ، میخوام ناگرین تنهایی بره بیا تو هنوز صبحونه ات _
 رو هم نخوردی
 با عجله میرم سمت در تا کژاوه دنبالم راه نیفتاده ، مطمئن
 منظور مامان فروغ این بود که

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 04:10 21.07.19]



#282

برم از طریق مادرش اول پیامم رو برسونم و دل مادره رو به رحم
بیارم

در حیاط رو که میبندم برمیگردم سمت کوچه اما با دیدن سیا و
بابک دقیقاً پشت سرم ، عصبی میتوپم

چگونه شما دوتا ، ترسیدم_

جایی میخوایید برید خانوم؟_

با نفس عمیقی حالم رو جا میارم

صبحتون بخیر ، نه بابا میرم همین خونه ی روبرویی_

سر تکون میدن و بدون حرف دنبالم راه میفتن

از کنار ماشین مشکی رنگ با اون همه گل و لای ، جلوی در

میگذرم و در و که انگار لاش بازه هل میدم و همزمان میرم

داخل

که سینه به سینه ی مردی در میام

خجالت زده از ورود بی ادبانه ام بدون در زدن عقب میکشم

اوه معذرت میخوام_

راوی

سیامند اخمو خیره به دو مرد زیادی هیكلی که پشت سر دختر

:ایستادن ، جواب میدهد

مشکلی نیست_

بخشید در باز بود ، روناک خانوم هستن؟_

اینبار نگاهش رو از دوتا مرد میگیره و خیره میشه به دختری

که یک سال پیش عکسش رو دیده بود ، با نگاه به موهایی که

کاملاً زیر شال شل و ولش معلومه جواب میدهد

بله_

:ئاگرین عصبی از نگاه خیره اش ، کمی تند شده میگه

خب پس بکشید کنار از جلوی در میخوام برم داخل_

اصلاً توقع دیدن این دختر تهرونی رو نداشت اونم الان که با

عجله برگشته بود موبایلش رو برداره و بره به کار فوریش برسه ،

ولی خب الان هیچ کاری مهم تر از کشتن گربه ی دم حجله نبود
و مهمتر از همه شناسایی این دختر خانوم زیادی سانتی مانتالی
چشم اما خب فقط خودتون میتونید بیایید تو ما تو خونه _
دختر داریم

ئاگرین هم نجوری جدی سر تکون میده
بله آقايون اینجا میمونن_

و در آخر نگاهی به سیا میندازه که یعنی الان میام

از بغل مردی که فقط کمی از جاش تکون خورده با احتیاط
میگذره و وارد خونه میشه

ولی با صدای بسته شدن محکم در برمیگرده و نیم نگاهی بهش
میندازه ، دوباره میخواد بره سمت ساختمون

سیامند در حالی که دستهایش رو پشت کمرش قفل کرده
دنبالش راه میفته

خوش اومدی دختر تهرونی ، نمیدونم بهت گفتن یا نه ما رسم _
 داریم وقتی عروس برای اولین بار بیاد خونه ی شوهرش باید
 دست پدر شوهر و مادر شوهرش رو ببوسه که الان متاسفانه
 تنها مادرم در قید حیات هستن

خون تو رگهایش یخ میبندد و قدرت برگشتن و حتی نیم نگاهی
 دوباره رو نداره

سیامند میفهمه خوب شروع کرده پس خودش مقابل دیدش می
 ایسته و با جلو آوردن دستش ادامه میدد
 خوشبختم ، سیامند هستم_

جوری ایستاده که انگار کسی قصد حمله کردن رو بهش داره
 شونه ی چپش رو جلوش سپر کرده و با اخمهای گره کرده خیره
 ی جولون دادن آدمیه که همین دیشب عموش بهش گوش زد
 کرده بود جلوش باید چه جوری عمل کنه ، پس به خودش میاد و
 چهارتا انگشتش رو میگذاره کف دست بزرگش
 ناگرین ، دختر ئالان سماواتی_

همون چهار انگشتش رو فشار میده و حین ول کردنش
:همونجوری ریلکس و رسا میگه

بازم میگم ، خوش اومدید ، بفرمایید داخل_

آب دهنش رو قورت میده ، اومده بود مادر این مرد و ببینه تا
حرفهایش رو بزنه ، اما جلوی خود این مرد غیر ممکن بود غرور
خودش رو خورد کنه

...من فکر کردم روناک خانوم تنها هستن ، مزاحم نمی_

سیامند با پرویی جلوش رو که میخواست برگرده سمت در حیاط
، سد میکنه

مزاحم چیه ، عروس خوانواده بعد این همه سال قدم رنجه _
فرمودن برای دست بوسی ، امکان نداره بزارم برید ، دایه گیان
داد بلندش که مادرش رو صدا میزنه ، بیشتر ناگرین رو عصبی
میکنه و میخواد با کف هر دو دستاش عقبش بزنه اما صدای نرم
زنی از پشت سرش میاد که با زبون کردی ، تند تند داره حرف
میزنه مانع این حرکتش میشه ، صدا نزدیک میشه و تا پشت
سرش میرسه

با اکراه برمیگرده و بعد از نیم نگاه اخطار آمیزی به مرد نیشخند
 به لب کنارش ، خیره میشه به زنی که تو سکوت و با لبخندی
 شوکه داره خیره براندازش میکنه
 سلام صبح بخیر_

سلام نازیزم ، خوش آمدی ماشالله چقدر نازی تو ، امروز _
 میخواستم پیام پیشت

تحت تاثیر لفظ زیادی مهربون زن روناک نام ، قدمی میره جلو
 ممنون راستش فقط اومدم یه سلامی بکنم ، دیگه مزاحم _
 نمیشم

مگه میشه ، نمیزارم بری بیا تو گلم_

روناک بهش میرسه و با گرفتن شونه هاش میکشتش سمت
 خودش و میبوستش

سیامند هیچ از این همه خاکی بودن مادرش خوشش نمیاد اونم
 جلوی دختری که فکر میکرد کمی باید زیادی مغرور باشه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 04:10 21.07.19]



#283

ناگرین

نخواستم با رد کردن دعوتش به داخل خونه ، بی احترامی کرده باشم

اونم با اون همه درخواست کنار لبخند ساده و مهربونش ، تنها چیزی که برام اذیت کننده است وجود اون آدمی که دقیقا روبروم نشسته و زل زل نگاهم میکنه

منم خودم رو با دیدن فضای اطراف که هیچ سنخیتی با بیرون ساده ی خونه نداره مشغول کردم ،

این یعنی مرد روبروم آدمیه که اصرار عجیبی به ، به رخ کشیدن قدرتش داره

روناک خانوم رفت شربت بیاره یا بسازه ، نمیخوام شروع کننده ی حرف زدنمون باشم ، البته خسته از نگاه خیره اش چشم غره ای بهش میرم و شالم و الکی کمی میارم جلو

همون یه تیکه شالم بردار اگر فکر میکنی اذیت میکنه ، _
نامحرم نداریم

میخوام بگم تو چی ؟ دکور که نیستی ، اما از جوابش که معلومه
 چیه میترسم پس مجبور بی اهمیتی رو در پیش میگیرم
 خوشبختانه گوشیم زنگ میخوره و با فکر اینکه ممکنه لیلی یا
 مامان فروغ باشن گوشی رو بدون نگاه فقط برای اینکه از جلوی
 چشم اون آدم بلند شم ، جواب میدم
 جانم_

سلام ناگرین_

سلام_

خوبی ، بهادر چی میگه؟_

خوبم شکر ، چی میگه مگه_

چی کار کردی دختر؟_

با حس بوی تندی ، برمیدم و میبینم که دقیقا کنارم ایستاده ،
 با چشمهای متعجب خیره بهش جواب شروین رو میدم
 کاری که باید خیلی وقت پیش میکردم_
 الان تو این وضعیت؟_

ناخواسته عصبی از وجود مرد پررویه جلو روم برمیگردم سمت

:پنجره و تند جواب شروین بد بخت رو میدم

شروین بس کن برای تو هم باید توضیح بدم؟_

که خب اونم تند میشه

خسته شدم از بس برات شرح دادم وقت شناس باش ، گفتم _

خودم باهات میام با یه راه حل ساده که برای من مثل آب

خوردن بود ، همه چیز رو حل میکنیم ، کاش بفهمی نگرانتم

یعنی الان اگر به وجودت احتیاج پیدا کنم نمیایی؟_

سکوت چند لحظه ای و صدای نفس عمیقش میگه که میخواود

خودش رو کنترل کنه

تازه الان یادت افتاده که به وجودم احتیاج داری؟_

شروین تا حالا باید من و شناخته باشی ، من در لحظه تصمیم _

میگیرم و بعدش مجبور تا تهش میرم

خوب شناختمت تا بعد از ظهر بهت خبر میدم_

باشه پس فعلا_

گوشی رو میارم پایین و برمیگردم و میبینم مردی رو که عملاً به حرفهام گوش سپرده و منم احمقانه حواسم ازش پرت شده بود با چشمهای ریز شده میخواد لب وا کنه ، اما عصبی انگشت اشاره ام رو میارم بالا

لطفا ساکت شو و همین اولین دیدار محسنات رو نشون نده ، _
یه بچه کوچولو ام میدونه فالگوش وایستادن زشته
جلو چشمم بودی ، فالگوش کدومه_

عصبی از کنارش میگذرم که حرکت دستش روی گوشه ی شالم و قدمهای تند من باعث میشه شاله به قول اون شل و ولیم بیفته روی زمین و تنها یه گوشه اش روی شونه ام بمونه
انگار با یه آدم مریض طرفم ، خدا بخیر کنه

یادآوری حرف ناکام بیگ باعث میشه بی اهمیت شال رو بندازم دور گردنم و حینی که میرم میشینم ریلکس صدام رو بلند کنم
روناک خانوم ، انگار بد موقع اومدم فقط خواستم چند کلام _
باهاتون حرف بزنم

اول صداش میاد و به دنبالش خودش هم از ورودی پذیرایی با
 سینی تو دستش پیداش میشه
 بد موقع کدومه ، بخور عزیزم شربت آلوئه خودم درست کردم_
 لیوان حاوی شربت زرد رنگ رو بر میدارم و با لبخند رو به
 :خودش که کنارم میشینه میگم
 ممنونم_

شروع میکنم به خوردن شربت و گوش میدم به حرف زدن مادر
 و پسر که محلیه و متاسفانه من چیزی جز اینکه مادره سوال
 می پرسه و پسره ام تک کلامی جواب میده نمیفهمم

همین که میخوام حرفی بزنم مبنی بر موضوعی که به خاطرش
 اومدم ، یه دختر کوچیک با موهای تو هوا و فرفری وارد پذیرایی
 میشه و فوراً هم میدوئه تو آغوش مردی که به خاطر دخترش رو
 زانوش میشینه و بغلش میگیره

نمیدونم کجای این صحنه غم انگیزه که چشمهای من پر آب
 میشه ، شاید چون یاد کمبودای خودم میفتم

با صدای روناک خانوم به خودم میام ، انگار من و به دختر اخمو
 که خیلی هم شبیهه باباش نیست معرفی میکنه
 میلی به حرف زدن با اون بچه ندارم پس حرفی رو که تا توی
 :گلوب اومده رو همراه همون بغض میزنم
 به نظرتون این دختر چهار ساله چی میفهمه از عقد و قول و _
 قرار ازدواج

✂ کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 04:15 23.07.19]



#284

نمیخوام با پایین ریختن اشکهام ضعیف به نظر برسم ، پس با
گرد کردن مردمکم و کنارش نفس به شدت عمیقی که نگاه اون
مرد رو از موهای دخترش میکشونه سمتم ، خودمو کنترل
:میکنم و ادامه میدم

البته بلا به دور ، خدا رو شکر چون پدر داره هیچوقت همچین _
اتفاقی براش نمی افته

با جدیت میگم و بدون اهمیت به سکوتشون قلبی دیگه از
شربت زیادی خوشمزه رو میدم بالا تا راه گلوم صاف شه
بلند میشم و همزمان روناک خانوم هم باهام بلند میشه و خیره
به پسرش که با جدیت و انگار کمی هم اخم نگاهمون میکنه ،
:میگه

خوشحال میشیم بیشتر پیشمون بمونی_

ممنونم ، اومدم چند کلام باهاتون حرف بزنم که متاسفانه نشد _
 ، شربت خوشمزه ای بود با اجازه
 هنوز قدم از قدم برنداشتم که قد راست میکنه و بعد از گفتن
 :چیزی به مادرش رو به من ادامه میده
 الان اومدی مثلاً با یه بغض و چندتا حرف تاثیر گذار به چی _
 بررسی؟

خیره میشم به دختر کوچولویی که تو بغل مامان بزرگش داره از
 پذیرایی میره بیرون و همچنان با اخم نگاه میکنه
 درست فهمیدی برای همون چیزی اومدم که تو فکرته ، اما نه _
 با بغض و حرفهای تاثیر گذار
 قدمی نزدیکتر میشه
 ...ببین _

میپریم میون کلامش

نه تو ببین ، دو راه بیشتر نداریم ، یا همینجا اون دو کلمه رو _
 خیلی عادی به زبون میاری و منم میرم پی زندگیم مثل جنابعالی

، (اشاره ام به دخترش بود) یا که وکیلیم میاد و با یکم کاغذ بازی
 و چاشنی قانون که البته شماها میونه ی خوبی باهاش ندارین ،
 تمومش میکنیم که من خودم پیشنهادم راه اوله چون هم زمان
 کمتری می بره هم به صرفه تره برامون ، به هر حال نتیجه ی
 ...دوتاشون یک

با نوچی کوتاهی میره سمت در ورودی

اینجای محاسبات کمی غلطه ، هیچ قانونی نمیتونه طلاق زنی _

رو بگیره ، اونم به زور ، فعلا عجله دارم بزار برای بعد

فرصت نمیده من جواب بدم و از در میره بیرون ، عصبی از بی

ادبی واضحش شالم رو میندازم رو سرم ، روناک خانوم با نوه اش

که الان با اون موهای مرتب منظره ی بهتری داره و میشه گفت

جدای از اخمو بودنش دختر شیرینیه دم در پذیرایی روبروم

پیداشون میشه

بشین عزیزم ، این سانا ست دختر سیامند_

خدا حفظش کنه ، راستش اومدم اینجا بگم لطفا به پسر تون _
 بگید خیلی ساده همه چیز رو تموم کنیم ، چون من باید خیلی
 زودتر برگردم تهران
 :با صورتی ناراحت میگه

سیامند پسر خوبی باور کن فقط یکم بدشانسه _

دوست ندارم ادامه بده چون از پسر بدشانسش اصلا خوشم
 نیومد اونم با اون حرکت آخرش ، پس حینی که میرم سمت در
 :ورودی میگم

به هر حال ممنون میشم کمکم کنید ، خوشحال شدم از _
 دیدنتون

تو یه فرصت میام اونور پیشتون _

دستی روی بازوش میکشم و با لبخندی رو میگیرم و مسیر در و
 در پیش میگیرم

تا وقتی که سیا و بابک رو جلوی در میبینم ، ذهنم درگیر اون
خونه و برخورد آدماش میشه ، چقدر آسونتر از تصورات این
همه سالم بود

اصلا خونه به اون بزرگی چرا اونقدر سوت و کور بود؟ یادمه دم در
گفت ، دختر داریم ، احمق منظورش اون نیم وجبی بود؟
رو به اون دوتا که واقعا دلم براشون میسوزه ، با اون ابهت و کت
:و شلوار مچل من شدن میگم
صبحونه خوردید؟_

شما بفرمایید داخل ، بله ما یه چیزی خوردیم_
بیایید حیاطشون خیلی قشنگه ، از اون تخت با صفاهای دربند _
خودمون داره ، صبحونه تون رو همونجا بخورید
میگم و میام که برم داخل ، تو دهنه ی در برمیگردم ، میبینم از
جاشون تکون نخوردن
میایید یا ببرمتون؟_

:بابک با نیم نگاهی به سیا جواب میده

بفرمایید ما هم دنبالتون میاییم_

خوبه_

بلند یاالله میگم و ورودشون رو بلند اعلام میکنم ، اصلا هم
معذب نمیشم اون خونه به همون اندازه که مال اوناست مال منم
هست

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [04:16 23.07.19]



#285

راوی

حس و حال هیچی رو نداره ، دقیقا مثل یه ربات چیزی که مدیر
باباش بهش دیکته میکنه میگه و کلا یادش رفته قرار بود با
قانون خودش پیش بره

از وقتی هم شروین گفته بود ناگرین ازش کمک خواسته بیشتر
حرصی شده بود از ترجیح شروین به خودش توسط ناگرین
همون لحظه تصمیم گرفت دیگه حتی بهش زنگ هم نزنه

دم در عمارت بدون خداحافظی پیاده میشه ، شروین از همون تو
ماشین بلند میپرسه

چی شد ، جوابم رو ندادی؟ برم؟_

سعی میکنه به اعصابش مسلط باشه پس به ظاهر ریلکس
برمیگرده

هر کاری فکر میکنی درسته انجام بده_

میخواد بره اما بدون اینکه بتونه اینبار کنترلی رو خودش و

:حرفه‌اش داشته باشه تند شده ادامه میده

هرچند پر واضحه که الان وقت اینجور کارا نیست ، این همه _

سال ولش کرده اون زمینای کوفتی رو چند ماه دیگه ام روش

دیگه منتظر نمی ایسته که شروین بیشتر بتونه تحلیلش کنه با

اون نگاه تیز و ریز شده اش

سری برای سیروس تکون میده و نگاه پر غیظی به بادیگارد

جدید که نمیدونست حالا که ناگرین تو خونه نیست ، دقیقا

کارش اینجا چیه میندازه ، با قدم های بلندی خودش رو به پله

ها میرسونه و سعی میکنه نادیده بگیره حسی رو که بهش

یادآوری میکرد نبود اون دختر تو خونه به همش ریخته ، بد هم

به همش ریخته

خوش اومدید آقا_

سلام طوبی ، کی اینجاست؟ این سر و صداها چیه از پذیرایی؟_

مه‌دیس خانوم با چندتا از دوستاش که دوست فرناز خانومم _
هستن گویا ، اومدن بلکم حال و هواش رو عوض کنن

بی حوصله ، راه میفته سمت اتاق کارش

باشه نزار کسی بفهمه من اومدم ، خسته ام_

ولی مه‌دیس خانوم فهمیدن_

جواب نمیده و فقط سری تکون میده طوبی دنبالش راه میفته

آقا خبری از ئاگرین خانوم دارید_

:کوتاه و عصبی جواب میده

خوبه_

طوبی دیگه ادامه نمیده و از همونجا برمیگرده براش یه نوشیدنی

بیاره بعد به بقیه ی سوالاش ادامه بده ، دلش برای ئاگرین تنگ

شده بود اونم تنها با همین یک روز

پشت میزش میشینه و بعد روشن کردن لب تاب تا ایمیلش بالا
 بیاد ، پیشونیش رو تکیه میده به انگشتهای دست راستش و
 سعی میکنه وسوسه ی زنگ زدن به سیا رو هم از خودش دور
 کنه ،

با صدای دینگ باز شدن ایمیلش سر بلند میکنه ، اما دیدن چیز
 عجیبی گوشه ی میز روی دفترچه ی کوچیک ، نگاهش رو
 برمگردونه سمتش

دست میبره و برش میداره ، طرح یک بوسه با رژ که واضح براش
 معلومه برای کدوم لبهاست رو برگه ای کوچیک که متعلق به
 همون دفترچه ی روی میز

کنار لبخند کج روی لبهاش میخواد حدس بزنه با این بوس
 نامرئی چه پیامی رو میخواست بر سونه که انگشتش حس میکنه
 نوشته هایی رو اون طرف برگه

برش میگردونه ، ولی هنوز کامل نوشته رو ندیده که دو دقه به در
 میخوره و به دنبالش مهدیس وارد میشه

سلام ، خسته نباشی_

سلام_

جلو میاد ، سینی حاوی قهوه رو میگذاره رو میز جلو دستش
طوبی میخواست بیاره ، گفتم به بهونه ی همین قهوه پیام دو _
دقیقه ببینمت

ممنون ، کارم داشتی؟_

نه فقط خواستم ببینمت ، چه خبر؟_

همزمان که جواب میده "خوبم خدا رو شکر" بی طاقت برگه ی
کوچیک رو جوری که پشتش برای مهدیس معلوم نباشه میاره
بالا

رفتیم فقط یک دلیل داره و امیدوارم بدون اینکه بگم "
بفهمیش ، راستی دیشب حسی رو تجربه کردم که کنار تمام
"اولین هام مثل همون بالکن سفید و اتفاقاتش ثبت کردم
لبخند واضح و آرومش رو مهدیس هم میبینم ، اما بدون اینکه
چیزی پرسه ، میره سمت در
مثل اینکه سرت شلوغه مزاحم نمیشم_

:حینی که بلند میشه ، برگه رو میندازه تو جیبش و میگه
 مهدیس ، کاش مثل تموم این سالها منطقی باشی و بپذیری که _
 ناگرین خیلی وقته دیگه یه فرد ساده و نقش صوری نیست تو
 زندگیم

مهدیس بدون اینکه تلاش کنه چشمهای پر آبش رو از نگاه فراز
 :پنهون کنه ، خیره تو چشمهایش لب میزنه
 همون روز که تو همین باغ موضوع رو بهم گفتی ، چیزی که _
 تازه الان داری به زبون میاری رو فهمیدم ، اما خب باور چند
 ساله ی یه آدم کمی نفهم میشه گاهی
 ... من هیچوقت این باور رو بهت ندادم که _

بیا دیگه راجع بهش حرف نزنیم ، به هر حال دختر عمه و پسر _
 دایی یا همون دوستای قدیمی میمونیم که ، من برم زشته
 مهمونها رو تنها گذاشتم

مهدیس عجله ای از اتاق میره بیرون و فراز ناراحت از دیدن نگاه
 پر آب دختری که همیشه به نظرش قوی تر از این حرف ها بود
 روی مبل میشینه و یادش میاد قبلنا ، کم و بیش به قبول

مهدیس به عنوان شریک زندگی فکر کرده بود اما هیچوقت رفتاری مبنی بر این تصمیم مقابل مهدیس انجام نداده بود
برگه رو از جیبش در میاره ، دوباره میخونه و باز هم لبخندش عمق میگیره و ذهنش خالی میشه از فکری جز خود ناگرین و حجم لبهایی که طرحش جلو چشمه‌هاش بود

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:45 25.07.19]



#286

ناگرین

:برای دهمین بار جواب لیلی رو میدم

آره بابا خودش بود_

فکر نمی‌کردم اونقدر ساده همو ببینید ، باشکوه تر از این _

حرفها تصور کرده بودم اولین دیدارتون رو

پر حرص میکوبم تو بازوش

حالا ببخشید که تصوراتت رو بهم ریختم ، من چی میگم تو به _

چی فکر میکنی

خب نگفته که نمیدم_

دارم می‌گم رفتارش اونقدر عجیب بود که یک لحظه فکر کردم _
 آدم نرمالی نیست اما خدا رو شکر وقتی دخترش رو بغل کرد
 همون فکرم رو خودم رد کردم

خب شاید دلش خواسته بعد این همه سال یه نظر موهای زنش _
 ...رو ببینه ، لباسات و که نکنده یه شال ب

دیگه نمیتونم تحمل کنم بی خیالی و مسخره بازیش رو هجوم
 میبرم سمتش ولی متاسفانه به موقع فرار میکنه از دستم و
 مکانی هم که درش هستیم دست و پام رو بسته برای دنبالش
 دویدن و حسابش رو رسیدن

خدایا چیکار کنم ، بازم دست به دامن خودت شدم ، چه جوری
 تا فردا من این همه کار و راست و ریست کنم و برگردم
 مامان فروغ بعد از اینکه براش تعریف کردم تلفن به دست رفت
 بیرون و گفت صبر کنم
 یعنی چی میشه؟

با صدای مامان فروغ که صدام میزنه از اتاق میرم بیرون
 همه دور هم نشستن ، لیلی هم که کنار مامان فروغ نشسته
 میخوام برم کنارش و یه چندتا نیشگون مهمونش کنم که عمه
 کیژان صدام میزنه و مجبور کنارش میشینم ، مهربون تر از عمه
 ی بزرگمه ، اون که اصلا غیر از همون سلام و علیک کلامی باهام
 حرف نزد و بچه هاش رو که گویا کمم نیستن با خودش نیاورده
 بود و شوهرش هم بدتر از خودش گوشت تلخ بود
 با کف دست عمه کیژان روی گونه ام به خودم میام
 عزیز دلم ، میخوام بهت بگم این موضوع رو بسپری دست ما _
 بزرگتر ها ، نظر مامانم همینه
 نگاهم میندازم تو چشمهای گلچین بانو که سری تکون میده و
 میگه:

امشب خونه ناکام دعوتیم ، گفتم روناک و پسرش رو هم _
 دعوت کنه همونجا همه چیز رو تموم کنیم

: امیدوارانه میپرسم

یعنی به همین راحتی ممکنه تموم بشه؟_

بسپرش به من ، اما باید بهم قول بدی اونجا سر خود حرف _

نزنی ، میدونی که چی میگم

با نیم نگاهی به مامان فروغ ، سر تکون میدم

چشم ، میفهمم منظور تون رو ، شما قول بدید این قضیه همین _

امشب ختم بخیر بشه ، اصلا لب از لب وا نمیکنم

به حدی امیدوار و پشت گرم شده بودم به کس و کاری که یک

روزه وجودشون خیلی عمیق تر از تصورم باورم شده بود

که هیچ حدس و احتمالی رو برای شب در نظر نگرفتم و تازه

خوش بینانه منتظر بودم فراز بهم زنگ بزنه و بهش خبر بدم همه

چیز تموم شده ، اما همیشه دنیا جوری که انگار دوست نداشته

باشه تو کارش دخالت کنی و بیشتر از خط حدس فراتر بری ،

بهش برمیخوره و حقت رو میزاره کف دستت

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:45 25.07.19]



#287

* راوی *

با نگاهی به ساعت ماشین میفهمه چند ساعت گذشته
جواب هیچ تلفنی رو نداده بود ، نمیدونست عصبی بود یا
ناراحت ، اما حس آدمی رو داشت که انگار گولش زدن
اونقدر لبش رو گاز گرفته بود که دیگه حسی توش نمونده بود

تلفنش بازم زنگ میخوره و برای بار دهم شماره ی خونه میفته
رو صفحه اش

دست میبره و جواب میده

چیه مامان؟_

سیامند پسر تو کجایی ، دوست داری هر بار من و جون به سر _
میکنی؟

جواب نمیده و سیگاری آتش میزنه ، روناک که حالش رو ربط
میده به دیدن همون دختر زیادی مقبول سر صبحی ، آرومتر از
قبل ادامه میده

زن ناکام بیگ زنگ زده بود ، گویا به خودت هم زنگ زدن ولی _
جواب ندادی؟

ولشون کن ، تو هم جواب نده_

عصبی گفته بود و روناک بازم آرومتر ادامه ی حرفش رو میزنه
... دعوتمون کردن برای شام ، انگار همه هستن و_
...گفتم ولش_

با خطور چیزی به ذهنش بازم گاز ریزی از لب زیرینش میگیره و
حرفش رو عوض میکنه

باشه مادر من ، زنگ بزن بگو مزاحم میشیم_

روناک که می ترسید پشیمون بشه ، فوراً " باشه عزیزم

خداحافظ " ی میگه و تلفن رو قط میکنه

گوشی رو پرت میکنه رو صندلی شاگرد و فکر میکنه باید تو
روی خودش اونم جلوی فامیل خودش همه چیز رو بگه تا بفهمه
خر فرض کردن سیامند یعنی چی؟

وقتی اون پسر گفته بود اطلاعاتش هیچ مشکلی نداشته و اون
دختر متاهله بدترین فکرها تو ذهنش اومده بود که خب این
چند ساعت زمان تونست کمکش کنه کمی هم شده هضم کنه و
احتمالات خیلی بد رو از تو ذهنش بندازه دور ، هر چی باشه اون
دختر بی اصالت نبود و امیدوار بود امشب که حرفه‌اش رو تو
روش زد برگرده بگه هنوز نامزدیم و منتظر تموم شدن این قضیه
موندم

مشتی میکوبه رو فرمون ، تاریخ ازدواجش برای چند ماه پیشه و
...بالاخره نامزدبازی هم هست و

پک عمیق تری میزنه به سیگارش ، خوشحال بود از اینکه همون
چند سال پیش که رفته بود تهران و دزدکی دیدش زده بود ،
وقتی فهمیده بود زیادی خوشگله و ممکنه خواهان زیاد داشته
باشه ، اون دو کلمه رو به زبون آورد و طلاقش داده بود ، وگرنه
حالا له می شد زیر بار اون لقب سنگین که الان هم نمیگذاشت
درست و حسابی فکر کنه

اما نه هیچ چیز اونقدر به راحتی تموم نمیشد برای اون دختر
تهرونی

مسلمانا نباید میفهمید که چیزی این وسط نیست ، بالاخره اون با
علم بر وجود این عقد ، دوباره عقد کرده بود اونم با یه مرد دیگه

خونه ی ناکام چند کوچه اونور تر بود و کاملا متفاوت با خونه های دیگه ای که تو همون کوچه بودن ، این فکریه که با اولین نگاه به ذهن ناگراین میرسه

از حیاط خبری نیست و مستقیم وارد هال ۱۸ متری میشن که راه پله ای عریض داره و از دو طرف میتونی بری بالا و فرشهایی که تو اون هال به اصطلاح کفش کن پهن بودن زیادی اغراق آمیز میومد به نظرشون

داخل خونه هم تجمل به وفور دیده میشد و ناگراین پیش خودش زمزمه میکنه چقدر این ناکام و سیامند روحیه اشون شبیهه همه انگار

زن عموش هم نسبت به دیشب بهتر و کمی گرمتر باهاش برخورد میکنه

خوشبختانه ناکام بیگ بعد از پرسش گلچین بانو که میپرسه : "پس بقیه کجان؟" جواب میده

بقیه فقط سیامند و مادرش هستن که الان میرسن ، نخواستم _ شلوغ باشه

و با نگاهش به مادرش میفهمونه که هرچی خودمونی تر بهتر
 دقیقا ده دقیقه بعد ، زنگ در خبر از رسیدن بقیه مهمونا میده و
 ناگراین متعجب از استرسی که پاهاش رو بی حس کرده ، نفس
 عمیقی میکشه و دست گلچین بانو رو کمی فشار میده همه که
 تو جاشون می ایستن اونم از جاش بلند میشه و سعی میکنه با
 عادی ترین حال ممکن که از خودش سراغ داره بهشون خوش
 آمد بگه

روناک بعد از بوسیدن گلچین بانو ، صرف نظر از اینکه همین
 امروز صبح هم رو دیدن ، دوباره ناگراین رو محکم بغل میکنه و
 میبوسه

که خب همین بغل ساده کلی از استرس افتاده به جون ناگراین
 رو کم میکنه

اما وقتی سر بلند میکنه و میبینه مرد روبروش با اون نگاه پر
 اخم و انگار کمی برنده ، دوباره استرس به همون اندازه ی قبل
 چه بسا پر قدرت تر هم به جانش میفته

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 25.07.19 03:46]



#288

به زور نگاهش رو از دختر ترسیده ی روبروش میگیره و رو به
تاکام شروع میکنه به جواب دادن ، سوالهایی که راجع به ساخت
بیمارستان ازش میپرسه

همه چیز آروم و عادی پیش میره ، حتی سر سفره ی شام هم در مورد هر چیزی حرف میزنن الا چیزی که ناگراین منتظرش بود و به خاطرش نتونست چند قاشق بیشتر سالاد بخوره و زن عموش هم نوشت به حساب کلاس گذاشتن و این حرف ها خبر نداشت که سیامند چند لحظه یکبار نگاه پر حرفی حواله اش میکرد و حتی وقتی ناکام عمدا راجع به تحصیلاتش پرسیده بود ، پوزخندی صدا دار زده و دوباره مشغول تسبیح کوچولوی دستش شده بود

دقیقا پس از برداشتن استکان های چایی بعد از شام از سینی ، ناکام بیک با سرفه ای اشاره میزنه به مادرش تا شروع کنه و گلچین بانو بعد از نیم نگاهی به نوه اش که تمام شب اضطراب و ترس رو از نگاهش خونده بود شروع میکنه

با اجازه ی شما روناک جان ، مهمونی امشب جدا از جمع شدن _ و فیض بردن از وجود هم ، دلیل دیگه ای هم داشت ، اونم اینه که این دو جوون بالا خره تصمیمشون رو که البته ناگراین من ،

تصمیمش مشخصه ، بگیرن و برن پی زندگی خودشون ، درست
نیست کش دادن بیشتر این موضوع

به قدری محکم میگه ئاگرین من ، که لبخندی ناخود آگاه روی
لبان ئاگرین نقش میبندد و همین سیامند رو بیشتر مصمم
میکنه برای چیزی که میخواست بگه ، و عمدا فارسی حرف
:میزنه

بخشید گلچین بانو ، از کدوم کش دادنی دارید حرف میزنید ، _
همونطور که میبینید هر کدوم بدون اهمیت به اون عقد رفتیم
پی زندگیمون

ئاکام تیز به سیامند نگاه میکنه ، که یعنی چی؟

:گلچین بانو جدی جوابش رو میدد

به هر حال لازمه که تو الان اون دو کلمه رو به زبونت بیاری ، _
...اگر هم چیزی مد نظرته در قبالتش بگو

گلچین بانو ، یکم زیاده روی نیست این خواسته ، اونم بعد این _
 همه سال ، چرا ۸ سال پیش نیومدید که تموم کنید یا اصلا چرا
 چند ماه پیش نیومدید؟

نآکام که هیچ دوست نداره بحث های این ۸ سال گذشته بیاد
 :وسط ، جوابش رو میده

چه فرقی میکنه سیامند جان ، الان جمع شدیم و همه هم _
 میدونیم شما دو تا لقمه ی هم نیستید چرا بیشتر از این کشش
 بدیم

خب فرق میکنه ، شما از فرقتش خبر ندارید ، چطوره خود این _
 خانوم توضیح بدن که باید چند ماه پیش دقیقا اواخر ماه دوم
 بهار میومدن و اصرار به تموم شدن این عقد میکردن و منم با
 گرفتن به قول معروف خسارت ، کنار میکشیدم تا ایشون با
 شوهرشون راحت تر زندگی کنن

به قدری عصبی و کوبنده حرفهاتش رو میزنه که هیچ کس
 نمیتونه جوابش رو بده الا خود نآگرین که تازه معنی اون نگاه ها

براش روشن شده بود و با جسارت بیشتری ، بدون اینکه به هیچ
یک از حاضرین نگاه کنه می‌گه

اون عقد مسخره برای من هیچ ارزشی نداشته و نداره ، اینکه _
رفتی به خیال خودت زرنگ بازی درآوردی چیزی رو عوض
نمیکنه ، باید بگم بچه زرنگ هیچ چیز اونجوری نیست که
جنابعالی فکر میکنی و نگاههای مسخره ات رو از سر شب برا
من بالا پایین میکنی ، برامم مهم نیست باور کنی یا نه ، اون دو
کلمه رو بگو و تمومش کن

آستین پیراهن تابستانه اش که توسط گلچین بانو کشیده میشه
، نگاهش میکنه و اون چشمهای اخطار آمیز و کمی گله مندش
میگه که تو به من قول داده بودی

ناکام که از عمق ماجرا تا این حد خبر نداشت و حس یه آدم رو
داره که چیزی به دیونگیش نمونده یهو بلند میشه و میاد سمت
ئاگرین که گلچین بانو فوراً تو جاش می ایسته و ئاگرین رو که
الان دیگه مامان فروغ هم پر اخم کنارش ایستاده ، پشتش
میفرسته تا دست ناکام بهش نرسه

دست بهش بزنی ناکام دنیا رو رو سرت خراب میکنم ، من خبر _
داشتیم ، از مو به موی ماجرا

چی ؟ داری میگی خبر داشتی از این اتک و بی حرمتی بزرگ ، _
این زن به من گفت فقط نامزدن و میخوان زندگیشون رو شروع
کنن چیزی از شوهر دادنش به من نگفت
...شوهر کدومه ، نامزد هم _

جهت اطلاع عقدن و اسمشون هم تو شناسنامه ی همه _
گلچین بانو

ناکام برمیگرده سمت سیامند که این حرف رو زده
پس چرا تمومش نمیکنی ، همین جا طلاقش بده و خیال همه _
رو راحت کن پسر ، اصلا باید همون چند سال پیش تمومش
میکردی

:سیامند جوابی نمی ده و خیره به ناگرین میگه

میخوام با خودت حرف بزوم تنهایی البته اگر بخوایی ، پایین _
تو ماشین منتظرتم

منتظر حرف دیگه ای نمیمونه و از پله های دم پذیرایی میره
پایین

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:25 27.07.19]



#289

نگاهش رو تو جمع می چرخونه ، هیچ کس چیزی نمیگه ، حتی
نمیتونه تصمیم بگیره که باید بره پایین یا نه

ناکام انگشت اشاره اش رو میاره بالا و خیره تو چشمه اش
:اخطاری میگه

یادت نره چی بهت گفته بودم ، برو سعی کن همین امشب همه _
چیز رو پایان بدی

بالاخره با این حرف عموش میتونه تصمیم بگیره و با تگون سری
برای نگاه نگران مامان فروغ میره سمت راه پله و حین پایین
رفتن فکر میکنه بهتره واقعیت ها رو بهش بگه تا باهاش لج
نیفته

اما اینجوری عشقش به فراز رو زیر سوال می برد ، یهو سر جاش
می ایسته و ترسیده کلمه ی عشق رو زیر لب هجی میکنه و
"ساده دلانه از خودش میپرسه "زود نیست؟"

بلافاصله خودش هم جواب سوالش رو میده "تازه دیر هم
هست"

درست بود واقعا ، اگر برمیگشت و به عقب نگاهی می انداخت
میفهمید که خیلی وقت بود دل بیچاره اش تحت سلطه ی
خودش نبود و هنجره اش رو پاره کرد ، از بس داد زد تا بهش
توجهی کنه

دو پله ی مونده رو آرومتر پایین میره و در نیمه باز رو که
میکشه سمت خودش ، میبینتش تکیه به ماشینش داره
سیگارش رو زیر پاش له میکنه

مثل اینکه متوجهش شده بود ، که بدون حرف میره سمت راننده
و سوار میشه

باید پر قدرت جلوش ظاهر میشد ، در خونه ی عموش رو میبندد
و میره سمت ماشین گلش که انگار تا نیمه تو باطلاق بوده و
بیرونش کشیدنش

با اکراه واضحی در و باز میکنه و جلو چشمهای عصبی مرد که
بهش برخورد کرده اینجوری در ماشین نازنینش رو باز میکنه محکم
در و میبندد که

سیامند دیگه نمیتونه خودش رو کنترل کنه و صدایی مثل
 "اوها" از خودش در میاره ، ناگرین برای بار چندم متعجب
 میشه از شخصیتش که هیچ به سنش نمیخوره

ماشین و راه می اندازه و بدون هیچ حرفی از مقصدش ، فقط
 میرونه و وقتی ماشین از شهر خارج میشه ، ناگرین با احتیاط
 :میپرسه

کجا داری میری؟ _

جوابش هم میشه نگاه بی تفاوتی از راننده ی انگار بی اعصاب با
 اون سبقت ها و ویراژ دادناش

آب دهنش رو قورت میده و باز میخواد پرسه کجا میریم ، که
 سیامند ماشین رو یهویی میپیچه دست راستشون و از جاده ی
 خاکی و سر بالایی ، میره بالا

ترجیح میده ساکت بمونه ، بالاخره کلی فنون رزمی بلد بود که
 جای هیچ نگرانی نباشه ، اما خب نمیتونست نگران نباشه ماشین
 رو با ترمز خشکی نگه میداره و یک لحظه با خاموش کردن چراغ
 ها و تاریکی دور و برشون ، سفت تو جاش میشینه و با چشمهای

گشاد شده اش فکر میکنه "همون حدس اولم درست بود ، این
"آدم آنرماله

سیامند خیلی ریلکس در ماشین و باز میکنه و میخواد پیاده
بشه اما یهو بر میگرده سر جاش
اوه داشت یادم می رفت_

و با چرخوندن چیزی ، چراغ های بالای سقف بیرونی ماشین رو
روشن میکنه و جلوی ماشین کاملاً نورانی میشه

برمیگرده سمت ناگرینی که نفس حبس شده اش رو نا محسوس
می ده بیرون

جای خیلی قشنگی نه؟_

میگه و پیاده میشه

ناگرین که حس میکنه چیزی به دیوونگیش نمونده از دست این
آدم ، پوف کلافه ای میکشه و همین که پیاده میشه صندلهای

مجلسی و پاشنه دارش فرو میرن تو یه سطح نرم و خیسی گل
تا مچ پاش رو میگیره

چشمه‌هاش رو محکم فشار میده و تو دلش از خدا طلب صبر
میکنه ، نباید این آدم مریض رو خوشحال میکرد

تندتر از قبل در ماشینش رو میکوبه به هم و آرام و با احتیاط به
کمک بدنه ی ماشین سعی میکنه از چاله ی پر از گل بیرون بیاد
و بره جایی که دست به جیب ایستاده و نگاهش میکنه
کمک نمیخواهی؟ _

:پر غیظ جوابش رو میده

نخیر ، شما لطف کن حرفاتون رو شروع کنید نه که لوکیشن _
انتخابیت خیلی جذابه فضول شدم ببینم چی میخوایی بگی
اومدیم اینجا ، بشنوم توجیهه کار وقیحی رو که انجام دادی _

جدیت یهویی‌ش ناگراین رو به خودش میاره و حواسش از پاهای
تا مچ گلی شده اش پرت میشه و همونجور که پایین پیراهنش
:تو دستهاشه مسلط شروع میکنه

فکر نمیکنم حق همچین سوالی رو داشته باشی ، اونم وقتی _
 که چند سال پیش به خودت اجازه دادی و رفتی زن گرفتی
 سیامند چشمه‌هاش رو ریز میکنه ، غرورش اجازه نمیده رک بگه
 همون سالها رفته بود تهران و وقتی از دور دیده بودش باور کرده
 بود این دختر هیچ وقت سهم اون نمیشه و به محض اینکه
 برگشت زن گرفت و سعی کرد فراموش کنه دختری رو که
 لبخندش زیادی دلبر بود
 می بینی حرف حق جواب نداره_

همونجوری دست به جیب میره و تکیه میده به سپر ماشین که
 نور پشت سرش باعث میشه چهره اش تماما تاریک بشه و
 ناگراین دیگه نتونه چشمه‌هاش رو ببینه که خب هدف سیامند هم
 همین بود

لازم نیست بهت توضیح بدم دینمون اسلام چی میگه_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 02:25 27.07.19]



#290

خیر لازم نیست بگی به بهونه ی اسلام خودتون رو محق هر _
غلط اضافه ای میدونید

اوه ، خب تو هم که همون غلط اضافه رو کردی ، یر به یریم _
الان

ئاگرين با چشمهای ريز شده میپرسه

پس بیا تمومش کنیم_

بی ربط به حرف ئاگرين مسیر صحبت رو عوض میکنه

رابطه تون تا کجا پیش رفته؟_

سعی میکنه ریتم نفسهایش رو که یهو تند میشه کنترل کنه

اونقدر که قبل از اینکه یه دختر چهار ساله داشته باشم ، _

اومدم گره بینمون رو باز کنی

و اگر بازش نکنم؟_

صبح گفتم که قرار چیکار بکنم_

برام عجیبه که شوهرت چه جوری راضی شده تنها بفرستت _

اینجا

و در آخر نگاهش رو میدوزه به ساق پاهاش که حواسش نیست با

بالا بردن پیراهنش ، سخاوتمندانه انداخته بیرون

ئاگرين که مسیر نگاهش رو نمی بینه جواب سوالش رو تو همون

حالت می ده

استقلال زن پیش ما زمین تا آسمون با شما فرق میکنه _
 "و تو دلش اضافه میکنه "آره جون خودم ، استقلال یا فرار
 فکر نمیکنم غیرت یک مرد ربطی به محل زندگی و تفاوت _
 فرهنگ داشته باشه

ئاگرین میره و کنار اون تکیه به ماشین می ایسته و با یادآوری
 :غیرت فراز با لبخند کم رنگی میگه

استثنائاً این و باهات موافقم ، چرا اونقدر مسیر حرفها رو _
 عوض میکنی؟

بعد از سکوتی چند لحظه ای ئاگرین در حالی که عمیقاً تو فکر
 :ادامه میده

تا همین چند ماه پیش به نوعی سفت و سخت دلم رو کنترل _
 کرده بودم که حس میکردم قرار تا آخر عمر مثل یه راهبه
 زندگی کنم ، اما دقیقاً بعد از اون عقد اتفاقی با فراز همه چیز
 عوض شد و دلی که این همه سال رام تو دستهام گرفته بودمش
 به من این جسارت و داد پیام و کاری که باید همون سالهای اول
 دخترانه هام میومدم و انجام میدادم ، تموم کنم

نمیخواه بپرسه چرا عقد ، یهویی ، ظرفیت جوابش رو تو خودش
:نمیبینه انگار ، پس بی مقدمه میگه

شرط دارم_

بگو_

وکالت عام برای همه ی زمین هات رو میخوام ، هر کاری هم _
بخوام باهاشون میکنم ، یه جور اوقاف با این تفاوت که سالانه یه
مبلغی میریزم به حسابت

:ئاگرین متعجب میگه

تا جایی که میدونم کلی زمین داری و فکر نمیکنم چندتا قطعه _
زمین من به دردت بخوره

نیشخندی میزنه و کمی سمت شونه راستش میچرخه و نور زرد
رنگ صورتش رو برای ئاگرین نمایان میکنه

مطمئن باش زمینات اونقدری هست که من بخوام براش _

دندون گرد کنم ، در ضمن بیشترشون همسایه ی زمینهای منن

و متاسفانه ناکام بیگ همیشه بزرگترین معضل من بوده برای
انجام پروژه هام

... منظورت از پروژه ، بیمارستان و_

تقریبا میشه گفت_

این وکالت تا کی ادامه خواهد داشت؟_

تک خنده ای میزنه

نه خوشم اومد همچین اهل معامله ای ، به نظرت چند سال _
باید باشه

تو بگو ، میخوام ببینم دندونت چقدر گرده_

مثلا ده سال_

اوهو ، کم نیست؟_

تو سالانه ات رو میگیری ، به هر حال همینجوری عموت داره _
بالا میکشتش

اون عمومه بخوره هم نوش جونش ، موافقم کی بریم برای قرار _
داد؟

همین فردا صبح ، اما پیشنهاد میکنم عموت نفهمه تا همه چی _
تموم میشه

ولی من هنوز نمیدونم چی دارم ، اول باید تکلیف اونا رو _
روشن کنم

تو وکالت و بده به من ، همه رو برات درست میکنم_

با خودش فکر میکنه ، چه بهتر اونجوری خیلی زود هم
برمیگرده تهران ، اما هنوز نمیتونست به مرد روبروش که یهو
موضعش رو عوض کرده بود اعتماد کنه

یه چیزی بگو بتونم بهت اعتماد کنم ، نمیخوام بعد از رفتنم _
دردسر بشی برای خانواده ام

ناکام بیگ قول انحصار اموال ئالان بیگ محروم رو داده به _
خواهراش و تو تنهایی هیچ جوره نمیتونی حریف مردی مثل
ناکام بشی

وکیلیم میاد_

هیچ وکیلی حریف ماها نمیشه_

بدتر گیجہم کردی۔

✘ کیپی۔ این۔ رمان۔ ممنوع۔ و۔ پیگرد۔ قانونی۔ دارد۔ #

فائزه۔ فاتحی۔ #

@awrrinovel ✨ ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:26 27.07.19]



#291

بزار حسن نیتہم رو بہت ثابت کنہ۔

و با سکوتی دو ثانیه ای خیره به چشمهای روشن زیادی جذاب
:جلوش تو اون نور زرد رنگ ادامه میده

حدود شیش ساله که هیچ نسبتی با من نداری_

:گشاد شدن چشمهای ناگراین باعث میشه بیشتر توضیح بده

اومدم تهران تا مثلا دختری که اون همه سال تو فکر دیدنش _
بودم و ببینم اما مامان بزرگت ازم خواهش کرد بگذارم درست رو
تموم کنی ، قبول کردم ولی خب اومدم از دور ببینمت ، یه دختر
شاد و سر زنده که از همون فاصله هم لبخندش به حدی واضح
بود که دندونهایش رو میدیدم

یک لحظه فکر کردم هیچ وقت نسیب من نمیشی ،

پدرم ماها رو جوری بار آورده که ناموسمون جلوتر از هر چیزی
باشه برامون

ترسیدم از اون لبخندت ، ترسیدم کاری کنی که جلو ناموسم
شرمنده بشم ، من که ازت خبر نداشتم دور بودم ، همینم دیوونه
ام میگرد پس با دو کلمه و کنارش دیکته کردن اینکه لقمه ی
من نیستی ، همه چیز رو تموم کردم

باورم همیشه این هم سال الکی حسرت میخوردم_

لازمت بود ، الانم حس میکنم دختر بی شیله پيله ای هستی _

... برا همین بهت گفتم ، وگرنه میخواستم

شش دیگه از شاهکارات نگو لطفا_

میخنده از لحن پر حرص دختر شیرین زبون

میخواایی به گلچین بانو هم بگو ، مطمئنم موافقت میکنه _

ئاگرین متفکر سر تکون میده و بدون حرف میره که سوار ماشین

بشه

...لطفا با اون کفشهای گلی سوار ماشینم نشو کثیف_

نگران نباش کثیف تر از این نمیشه_

با اخم گفته بود و با احتیاط سوار میشه ، اینبار هم از لجش در و

محکم میبنده

:سیامند سوار میشه و میپرسه

وکالت نامه رو برا فردا آماده کنم؟_

نمیدونم بزار با مامان بزرگم حرف بزنم ، به کژاوه میگم بهت _
خبر بده

سیامند در حالی که دنده عقب میگیره موبایلش رو میگیره
سمتش

بگیر شماره ات رو بزن تو گوشیم ، کژاوه بفهمه ، یعنی سارو _
هم میفهمه ، نمیخوام فعلا اونا چیزی بفهمن

ئاگرین که حرفش به نظرش منطقی میاد ، موبایل رو میگیره و به
خودش تک میزنه

تقریبا داخل شهر شدن ، موبایل ئاگرین که تو دستهاشه زنگ
میخوره و شماره ی فراز میفته رو گوشیش

:نیم نگاهی به مرد کنارش میندازه و جواب میده

جانم_

سلام_

تقریبا پچ مانند جواب سلامش رو میده و دقیقا وقتی فراز
:میپرسه "کجایی اینجوری حرف میزنی" سیامند عادی میگه

راحت باش اگر میخوایی بزخم کنار پیاده شم۔

صداش واضح به گوش فرازی که سکوت کرده میرسه و ناگرین
پراخم اشاره میزنه که سکوت کن و همین حرکتش سیامند رو
مطمئن میکنه که کی پشت خطه

ناگرین کجایی؟۔

جدی و شمردہ شمردہ پرسیده بود

فراز برسوم خونه بهت زنگ میزنم الان تو ماشینم۔

با کی؟ صدای کی بود؟۔

سکوتش که طولانی میشه ، سیامند میزنه کنار و از ماشین پیاده
میشه

فراز چرا جوری میپرسی انگار کار بدی کردم ، خب اومدم۔

...اینجا که با همون آدم حرف بزنی

ساعت یک و نیم نصف شب ، بیرون تو ماشین۔

داد زده بود و ناگرین متعجب با چشمهای گرد شده ، چیزی

نداره که بگه و فراز در حالی که نفس نفس میزنه ادامه میده

کاش درک میکردی چه حالی دارم وقتی فکر میکنم یک و نیم _
 نصف شب تو ماشین مردی نشستی که محق تر از منه برای
 ...داشتن

نیست ، محق تر نیست شیش ساله که همه چیز تموم شده _
 فراز به قدری عصبی که نمیتونه درک کنه جنبه ی مثبت جمله
 اش رو

سیا و بابک کدوم گوری ان _

غروب به زور و تهدید راضی شون کرده بود که برگردن هتل یا
 همون دم در خونه پدریش منتظر باشن و اومدن الانش هم کاملا
 خارج از برنامه بود
 فراز خواهش _

همین الان برو خونه ئاگرین بیشتر از این عذابم نده _

باشه بهت زنگ میزنم _

فراز فوراً گوشی رو قطع میکنه و بلافاصله شماره ی سیا رو
 میگیره

[مسحور "جهنم بدیل", |09:35 02.08.19]



#292

ناگرین

تا خونه دیگه حرفی نمیزنیم و اخمای اون آدم هم بعد از سوار شدنش ، بیشتر به این سکوت دامن میزنه
دم در خونه ی پدریم که ماشین رو پارک میکنه ، بدون حرف پیاده میشم و اونم به دنبالم پیاده میشه از ماشین
فردا بهم خبرش رو بده ، نیم ساعت کافیه همه چیز و آماده _
کنم برای امضا زدن

هنوز فرصت نکردم جوابش رو بدم سیا مقابلم ظاهر میشه و با
چهره ای اخمو که اولین بار تو طول آشناییمون رو صورتش می
بینم ، سفت و سخت میگه
بفرمائید داخل خانم_

با نیم نگاهی به چهره ی سیامند ، سر تگون میدم براش
... باشه الان میرم ، لارم نیست شب رو_

متاسفم خانوم شما تعیین نمیکنید چی لازمه چی نیست_
چپ چپ نگاهش میکنم ، جلوی اون آدم بهم برمیخوره این
رفتارش که مطمئنم همش حرفهای فراز که با داد بهش گفته و
اونم سر من خالی میکنه

ترجیح میدم دیگه جوابش رو ندم و نادیده اش بگیرم
باشه پس بهت خبر میدم ، شب بخیر_

خیره شده به سیا و سر تگون میدم
شب بخیر ، برو تو_

میرم سمت در خونه که لاش و برام باز گذاشتن ، همین که پام
 رو میندازم تو حیاط ، مامان فروغ رو میبینم که قدم رو می ره و
 بقیه هم رو تخت نشستن

:با دیدنم میاد سمتم و حین بغل کردنم میگه

بمیرم برات ، خوبی؟_

لبخندی به نگرانش میزنم

خدا نکنه ، خوبم_

متعجب ازم جدا میشه و منتظر نگاهم میکنه

دستش رو محکم فشار میدم و میریم سمت گلچین بانو و لیلی

روی تخت ، خیره به گلچین بانوی ناراحت ، پچ میزنم: _باید

کمکم کنی

:انگار ترسوندمش که دستم رو میگیره

چی شده ، چی خواسته ازت؟_

هر چی فکر میکنم پیشنهادش بیشتر به نفع منه ، البته از تون _
 میخوام بدون توجه به اینکه اهمیتی به دل من بدی ، حقیقت ها
 رو بهم بگی

وقتی سکوتش رو میبینم با نگاهی به مامان فروغ شروع میکنم
 و هرچه که سیامند گفته بود رو شرح میدم براشون ، البته بجز
 یک موضوع

تموم که میشم سکوت عجیبی جمع رو دربر میگیره
 چی شد؟ کسی نظری نداره؟ گلچین بانو از تون میخوام بگید _
 که این حرفا چقدرش حقیقت داره؟
 نفس عمیقی میکشه و جوری که انگار از نگاه کردن به من فرار
 کنه ، بلند میشه

دیر وقته ، فردا مفصل راجع بهش حرف میزنیم _
 میگه و میره

متعجب برمیگردم سمت مامان فروغ که نگاهش پی مسیر رفتن
 آروم گلچین بانوئه

اینبار رو به لیلی سر تکون میدم که با کف دست یه خاک بر سر
برام میفرسته و به دنبالش میگه

برگشتی تو روش میگی همه تون رو میخوام دور بزنم ، تازه _

میخواهی نظر هم بده ، دختره ی خنگ

ترسیده بازوی مامان فروغ رو میگیرم

تو که فکر نمیکنی من چشمم دنبال اون زمینهاست ، من فقط _

میخوام برم از اینجا ، البته منکر این نمیشم که ناراحت شدم

...وقتی فهمیدم عموم خواسته چیکار ک

گلچین بانو خودش خیلی وقته همه چیز رو میدونه ، بسپر به _

خودش

اونم میگه و میره

چقدر پیچیده شد _

با این حرف لیلی ، یاد حرف سیامند میفتم

گفت مطمئن باش گلچین بانو موافقت میکنه _

کی؟ _

سیامند_

اوهو_

با صدای نسبتا بلندش ، به خودم میام و اخی بهش میکنم

حقم داری لامصب جذبه اش آهن رباست_

چرت نگو ، وای لیلی فراز زنگ زد صدای سیامند رو شنید_

خب بشنوه ، مگه چه کاره اته_

فقط نگاهش میکنم بینم منظورش چیه

چیه چرا نگام میکنی ، غیر از اینه به خاطر همون آدم الان تو_

همچین موقعیتی قرار گرفتی که حتی خل شدی میخوایی با یه

آدم تقریبا غریبه دست به یکی کنی و سر خوانواده ات کلاه

بگذاری ، خوبه یه کم هم درک داشته باشه

هنوز به کسی نگفته بودم چند ساله عقدی وجود نداره و میتونم

همین الان برم و پشت سرم رو نگاه نکنم ، دو دل بودم به لیلی

بگم یا نه

چیه؟ چرا مثل بز نگام میکنی؟_

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 09:35 02.08.19]



#293

لیلی کمکم کن تو دوراهی بدی گیر کردم_

با چشم های ریز شده منتظر میمونه برایش بگم و میگم
اولش اونم هنگ میکنه ، حتی به جای منم حسرت این چند سال
زندگیم رو میخوره و یهو سکوت میکنه ، لیلی نتونه تصمیم
بگیره دیگه من بیچاره چی باید سرم بیاد زیر دو دلی انتخاب راه
فردا ، نمیدونم باید برم و جوری رفتار کنم چیزی نشنیدم یا که
بمونم و با یک امضا تو روی عموم وایستم
تازه گیج هم بودم از رفتار فراز ، چرا نگفت پس همین فردا
برگرد تهران ، اصلا انگار نشنید چی بهش گفتم
ئاگرین_

همم_

به نظرم منتظر باش بین مامان بزرگت چه تصمیمی برات _
میگیره ، به هر حال اون بزرگ خانواده است و هنوز در قید
حیاط الحمدالله ، شاید بهش بربخوره یه روزه اومدی دنبال ثروت
بابات رو گرفتی ، این همه سال خوردن این چند صباح هم روش
، اصلا بگو ببینم برات مهمه این اموال؟

رک بگم نه ، فقط میخوام مقابل خوبی ای که اون مرد برای من _
... خرج کرده

کدوم خوبی ؟ غیر از اینکه تو خبر نداشتی و این همه سال _
درس راهبه ای پس دادی

همچین هم راهبه نبودم ، هرچند نمایشی چند ماه پیش رفتم _
شوهر کردم و عذاب وجدانش زیر پوستی داشت پدرمو در می
...آورد و رفتن دلم هم که دیگه جای خود داره ، تازه

چشمهای ریز شده اش کنار اون لبخند موزیش حواسم و جمع
میکنه ، محکم میکوبم رو پاش

به چی داری فکر میکنی؟ _

به اون اعمالی که باعث شده عذاب وجدان بگیری _

دختره ی منحرف ، اصلا به تو چه پاشو برو بخواب _

قبل از اینکه بتونه چیزی بگه با فکری درگیر میرم سمت اتاق
مشترکمون با لیلی و میخوام خودم و بزnm به خواب تا نیومده ،
خجالت میکشیدم که اونقدر تیز و فوراً میفهمه غلط های اضافه

ای رو که با اون آقازاده انجام دادم ، همون غلط هایی که شده
بود خاطره های مشترکمون برای تند شدن هر لحظه ی دل بی
جنبه ام

نگاه دیگه ای به صفحه ی موبایل میندازم ، بهش گفته بودم بهت
زنگ میزنم اما غرورم اجازه نمیده

گوشی رو پرت میکنم کنارم و چشمهام و میبندم و نادیده
میگیرم دستهای نامرئی دلم رو که سعی میکنه موبایل رو برداره
و زنگ بزنه بهش و صداش رو برسونه به گوش دلم

چی به سرم اومد خدایا ، نمیخوام ذلیل هیچ آدمی باشم

خیسی چشمهام که به لاله ی گوشم میرسه دوباره نگاهی به
گوشی میندازم ، اما فقط نگاهش میکنم دستهام رو جوری قفل
هم کردم انگار میترسم یهو بدون اجازه حرکتی ازشون سر بزنه
با ورود لیلی ، کامل خودم و میزنم به خواب و البته به سختی
.حواسم رو از همه چی پرت میکنم و تلاش میکنم بخوابم

صدای ضعیفی همش از دنیای خواب بیرونم میکشه و یک ثانیه
 بعد حواسم ازش پرت میشه ، یهو با ضربه ای که به مچ پام
 میخوره و دردی که به دنبالش تو پام میپیچه ، کامل چشمهام رو
 باز میکنم

بردار اون گوشی لامصبت رو_

گوشی رو که شب از خودم دور کرده بودم برمیدارم و با همون
 :چشمهای رو هم جواب میدم

بله_

صبح بخیر دختر تهرونی ، انگار تونستم بیدارت کنم_

صداش به قدری آشناست که نیاز نیست صفحه ی موبایل رو
 چک کنم ببینم کیه

برمیگردم با دیدن ساعت که هنوز هشت نشده ، کمی تند
 :جوابش رو میدم

بهتون گفته بودم خبر میدم ، هنوز که صبح نشده_

بخشید که خوابتون بهم ریخت اما خب گویا همه فهمیدن _
 موضوع رو ، گفتم بهت بگم همه جوهر میتونی رو من حساب کنی
 ناخود آگاه تو جام می ایستم
 منظورت چیه همه فهمیدن؟ _
 دیگه مزاحم خوابت نمیشم ، فعلا _
 ...ال _

تق قطع میکنه ، پسره احمق انگار بهش برخورد ، یعنی چی همه
 فهمیدن

گوشام و تیز میکنم بینم صدایی میشنوم از تو خونه ، اما چیزی
 دستگیرم نمیشه ، خواب به کل از سرم میپره

پا میشم و پس از عوض کردن لباسام بدون توجه به لیلی بیهوش
 از اتاق میرم بیرون و بعد از شستن دست و صورتم ، عجله ای
 میرم مامان فروغ رو پیدا کنم ولی خب دیدن ناکام بیگ تو
 پذیرایی خونه روبروی مامان فروغ و گلچین بانو ، همه چیز رو
 برام روشن میکنه

چه زود فهمید ، با سلام کوتاهی میرم سمتشون و تمام تلاشم رو
میکنم عادی باشم تا فکر نکنن اون حرفها تونسته تغییرم بده

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [09:35 02.08.19]



#294

اما خیلی زود نگاه بران مرد به اصطلاح عموم عادی بودن رو
برام به حدی سخت میکنه که ناخودآگاه قیافه ی آدمی گناهکار
رو به خودم میگیرم

علیک سلام ، قبل از اینکه مادرم چیزی بگه ، میخوام بدونم _
چرا پس زمینه ی ذهنت اونقدر از عموت بد و کثیفه که هرکس
هرچی بگه برات باور پذیره

شرمنده سر پایین میندازم و سکوت رو بهترین جواب حدس
:میزنم که خوشبختانه کار سازه و گلچین بانو میگه

حق رو بهش نمیدی پسرم ؟ تازه ئاگرین همش دو روزه اومده _
...طبیعی ماها رو شناسه و

حرف مادرش رو قطع میکنه

معلومه که حق رو بهش نمیدم ، اصلا برای همین دارم میسوزم _
که فقط دو روزه اومده و بیگانه رو به کس و کارش ترجیح میده

لطفا جوری حرف نزن که انگار بهت انگ زدن ، همه چیز عیانهِ _
و نیازی به فیلم بازی کردن نیست

در جواب حرفای مامان فروغ با حرص میخنده و سر تگون میده

افسوس ، اشتباه من همون موقع بود که دختر برادرم و دادم _

شما پرورده اش کنی

شما اشتباه زیاد داشتی ، حالا حالاها باید بشینی افسوس _

بخوری

وقتی که ناکام بیگ از جاش میپره ، ناخود آگاه راست می ایستم

و تند تند ردیف میکنم

من پشیمون شدم ، میدونم کارم اشتباه بود ولی همین شما _

بودی گفتید هرچی خواست قبول کن ، الانم میخوام در اولین

فرصت برگردم تهران و فراموش کنم همه چیز رو حتی اون عقد

مسخره رو

نگاه خیره ی مامان فروغ برام خوانا نیست ، اما نگاه ناراحت

گلچین بانو میگه که چرا اینقدر زود جا زدی؟

سیامند رو خودم راضی میکنم برای تموم کردن اون عقد _

یعنی این لحن آروم عموم حاصل اون "پشیمون شدم" گفتنمه
یا رفتنم؟

نمیگم لازم نیست ، نمیگم عقدی وجود نداره

میخوام به عنوان یه عمو ، تلاشش رو ببینم ، همون جمله ی

"همه جوره میتونی رو من حساب کنی" سیامند هم همین

معنی رو میداد

حواسم به کل از حرف زدنیهای گلچین بانو و پسرش که به زبون

محلی و من نمیفهمم کامل پرت شده که صدای آیفون همه رو به

سکوت دعوت میکنه

کسی تکون نمیخوره ، آمنه زن تقریبا مسنی که به گفته ی

گلچین بانو از قدیم مونسش بوده و الان هم مثل همخونه است

بیشتر تا یک خدمتکار ، میره که در رو باز کنه

:چند دقیقه بعد میاد و رو به من میگه

با شما کار دارن ناگرین خانوم بادیگارتون هستن_

بازم ناکام بیگ محلی شروع میکنه به پرسیدن و من بی اهمیت
 به حرفهاشون بلند میشم بینم این وقت صبح چیکارم دارن
 به در حیاط که میرسم سیا رو میبینم ، با همون میزان جدیت
 دیشب ایستاده ، چرا هنوز هم اونقدر عصبیه؟
 صبح بخیر سیا ، چیزی شده؟_

سلام خانوم لطفا خیلی زود آماده باشید آقا دستور دادن راه _
 بیفتیم

:مثل آدمای گنگ میپرسم

چی؟_

همون جمله رو اینبار بدون سلامش مثل نوار تکرار میکنه
 مگه من با شما اومدم که با شما برگردم؟ برو به آقات بگو _
 خودم کارم تموم بشه راه میفتم
 متاسفم خانوم ، باید راه بیفتیم_

باید رو تاکیددی ادا میکنه و عصبیم میکنه اون دستور نهفته ی
 پشت کلمه اش

...بایدی وجود ندار_

یک لحظه صبر کنید_

مشغول تلفن همراهش میشه و خیلی زود میبره سمت گوشش

آقا الان پیش ناگرین خانومم ، بفرمایید خودتون قانعش کنید_

گوشی رو که روبروم گرفته عصبی و پر اخم از دستش میقابم و

بدون حرف میزارم کنار گوشم

همین الان با سیا و بابک راه میفتی تهران ، تکرار نمیکنم _

ناگرین

نه سلامی نه علیکی ، اصلا چرا اینقدر خشک و عصبی؟

و اگر همین الان راه نیفتم چی؟_

سکوتش به حدی طولانی میشه که فکر میکنم قطع شده

میدونی که من بهت نمیگم ، دوست دارم سوپرایز باشه برات_

..فراز این کارا برای چیه؟ من که گفتم_

دو روز وقت تموم شده و خودت دیشب گفتی کاری اونجا _
نداری

پس حرفم رو فهمیده بود

... خودم عصر راه میفتم با لیلی و مامان _

گفتم همین الان ، سیا و بابک اختیار تام دارن برای آوردنت _
... پس بهتره خانوم وار سوار ماشین بشی و کاری نکنی

هنگ میکنم از لحن خشک و عصبیش

گوشی رو سیا از دستم در میاره و میندازه رو بلندگو

چیکار کنم آقا؟ _

گفتم که ، الان ۹ صبحه ، ۹ شب باید خونه باشید ، سیا یک _
دقیقه بیشتر بشه از چشم تو میبینم پس حواست رو جمع کن
متعجب گوش میسپرم به حرفه‌اش که با لحن بیگانه ای داره
کلمه به کلمه از زبونش میاد بیرون و میرسه حتی به گوش دلم
خب خانوم فقط پنج دقیقه فرصت داریم _

خیره به گوشی خاموش که داره میگذاره تو جیبش ، پر غیض
میگم:

...نمیام بینم اختیار تامت چ_

:اشاره میزنه به بابک و یخ زده میگه

فکر نمیکنم احتیاجی به ساک جمع کردن باشه_

هنوز حرفش رو هضم نکردم با یک دست بازوم و یا دست دیگه
اش جلوی دهنم رو میگیره و مثل پر کاه میندازتم تو ماشینی که
الان کیپ در ایستاده و خودشم کنارم سوار میشه و تو یک
لحظه ماشین پرواز میکنه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [14:25 06.08.19]



#295

هنوز هم تو شک رفتار دوتا مثلا بادیگاردی ام که خیلی ریلکس
 جلو نشستن و گاهی با هم حرف میزنن
 رسما شبیهه آدم ربایی بود کارشون
 خوبه موبایلهم همراهم بود و به مامان فروغ خبر دادم
 بماند که چقدر عصبی شد و با التماس و خواهش راضیش کردم
 موضوع رو بزرگش نکنه و پیش اونا جوری وانمود کنه که خودم
 رفتم ،

به سیامند هم طی یک پیام نسبتا طولانی توضیح دادم که تو یه فرصت بهتر میام و مطمئن باشه که سر قولم میمونم

الانم چند ساعته تو راهیم ، مثل برج زهرمار نشستیم و تو دلم خط و نشون میکشم برای اون آقاشون که تا حالا دو بار زنگ زده و آمار گرفته

لیلی همش اس ام اس میده و میپرسه چه خبر ؟ چی شد رفتی؟
اصلا چطور راضی شدی؟

از جو متشنج اونجا میگه ، که همه براشون اینجور رفتنم عجیب بوده ، چقدر خجالت زده شدم وقتی مامان فروغ گفت گلچین "بانو گفته "حق داره بترسه و اونجوری بره

این کار فراز برام خیلی گرون تمام شد ولی خب صد در صد برای اون گرون تر از من تمام خواهد شد

راوی

بله آقا الان تهرانیم۔

خانوم رو ببرید آپارتمان جدید۔

چشم ، فقط ناهار نخوردن و الان هم خواب هستن۔

فراز حواسش از مرد روبرو کامل پرت میشه

خودم الان راه میفتم۔

گوشی رو میگذاره تو جیبش و سعی میکنه بحث رو خیلی زود

تموم کنه با مردی که به گفته ی پدرش دو پله رو براشون یکی

می کرد ، بی تاب دیدن دختری بود که فقط دو روز ازش دور

مونده بود ، دو روزی که انگار طولانی تر از همه ی این چند ماه

شناختنش بود براش

نه شروین نه بهادر خبر نداشتن از کاری که کرده بود ،

نمیخواست بفهمن و با دو جمله راجع به منطق پشیمونش کنن

فقط صبح به شروین گفته بود نیازی نیست بری کردستان حل

شده موضوع

بهادر هم که اونقدر درگیر بود با لیلی حرف نزده و خبر نداشت

خیلی زود جلسه به پایان میرسه و پس از رفتن مهموناش از

شرکت ، بلند میشه که بره

فراز برای فردا شب چیکار میکنی؟_

:حین پوشیدن کتش سر تگون میده

چی رو؟_

دعوت پدرت ، به ناگرین خبر دادی؟_

دادم_

خب؟_

نمیخواست شروین بفهمه ، ولی الان دیگه ناگرین تهران بود و

کسی نمیتونست راجع به منطق برایش نطق کنه

همین الان رسیده تهران_

بهادر که مشغول بالا پایین کردن سایت های اینترنتی بود ، سر

بلند میکنه

چی؟-

به قدری بلند پرسیده بود که با نگاه خیره ی شروین به خودش
میاد ، بدون حرف دست میبره و موبایلش رو از جیبش بیرون
میکشه

فراز هم با دیدن این حرکت بهادر سری برای شروین تگون میده
من دیرم شده ، الان همه چی رو میفهمی-
میگه و میره

بزار فکر کنند زیادی عوض شده ، فقط دیدن اون چشمها بود که
الان آرومش میکرد

به پارکینگ آپارتمان جدید که خیلی از شرکت دور نبود میرسه
، سیاوش و بابک رو میبینه که بیرون از ماشین ایستادن ، انگار
کمی هم کلافه ان

پیاده میشه و پس از رد کردن راننده با نگاهی به اطراف
پارکینگ خالی میره سمتشون ، تقریبا مطمئن بود مشکل چیه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [06.08.19 14:25]



#296

سلام آقا_

خیره به در باز عقب ماشین ، سری برایشون تکون می‌ده و پس از نگاهی دلتنگ به دختری که روش رو کرده بود اونور و طبق معمول موهایش زیر شال باز بود ، برمیگردد سمت سیا و بابک خسته نباشید ، شما میتونید برید ، دو روز آینده رو هم _
مرخصید ، خانوم از خونه بیرون نمیرن

خیره به ناگرین جمله ی آخرش رو گفته بود و برگشت سریع سرش با شنیدن این حرف ، حواسش رو از رفتن اون دوتا پرت میکنه

هیچکدوم چیزی نمیگن ، ناگرین بدتر از فراز با نگاهش و جب میکنه قامت مردی رو که تمام راه برای نادیده گرفتنش ، خط و نشون کشیده بود و به سختی داشت خودش رو کنترل میکرد از ماشین پیاده نشه و پرت نشه تو بغلش

مثل اینکه فراز خوب حرف نگاهش رو میخونه که خم میشه ، نرم بازوش رو میگیره و همچنان بدون حرف پیاده اش میکنه ، پس از بستن در ماشین میره سمت آسانسور و ناگرینی رو که

دلش بودن بین اون دست ها رو میخواد و لال شده رو هم
میکشه با خودش

طبیعتا باید میپرسید این آپارتمان سوت و کور کجاست من و
آوردی؟ اما گرما و بوی مردی که فشار انگشتهاش هر لحظه روی
بازوش بیشتر میشد ، باعث شده بود اون سوالات ذهنش فعلا
برن تو حاشیه

فقط سه طبقه میرن بالا و ساکت از آسانسور بیرون میان
در ورودی عجیب و غریب تک واحد موجود تو طبقه به قدری
براش عجیبه که مکثی میکنه و برمیگرده سمت فراز
اما خب فراز بدون هیچ توضیحی به نگاه متعجبش بازم
میکشده و پس از باز کردن چند مرحله ای در آپارتمان ، قبل
از خودش هلش میده تو فضای تقریبا تاریک خونه و خودش هم
وارد میشه و پس از کار با صفحه ی کنار در که شبنا بودنش تو
تاریکی معلوم بود ،

برمیگرده و دست دیگه اش رو هم بند اون یکی بازوش میکنه و
بی محابا خیره میشه بهش

ئاگرين که حواسش پرت فضای اطرافش بود با این حرکت خشک
 شده برمیگرده و با خودش فکر میکنه "میخواد چی و با این
 "فشار دادن هاش رو بازوم بهم بفهمونه

تا میخواد بلند پرسه سوالش رو گم میشه بین بازو های بزرگ
 فرازی که محکم فشارش میده به سینه اش و نفسهای عمیق از
 کنار پیشونیش میکشه

اونقدر غرق میشه تو خلسه و لذت آغوش گرمش که دستهایش و
 نرم حلقه میکنه دور کمرش و بیشتر بهش میچسپه
 چی به سرم آوردی؟_

همونی که تو سر من آوردی؟_

بینیش رو میماله به گوشش و سرخوش از حاضر جوابیش دوباره
 :میپرسه

مگه من باهات چیکار کردم؟_

:ئاگرين با بدجنسی جواب میده

صدای کوبش دلت حواسم و پرت میکنه ، بعدا جوابت رو میدم_

تک خنده ی بلند فراز به قدری برایش تازگی داره که از بغلش
بیرون میاد و خیره میشه به لبها و طرح لبخند مونده رو صورتش
و حواسش نیست فراز با همین نگاه چی به سر دلش میاد
این نگاه تا ابد برای منه_

پیچ زده بود با همون صدایی که دل ناگرین رو از کنترل خودش
درمی آورد

پس این لبخند های سالی یک بار تو مال کی باشه؟_
فراز فشار دستهای شل شده دورش رو کمی بیشتر میکنه
مال نگاهی که تا ابد برای منه_

ناگرین خنده اش میگیره از این پیچ دادنش به کلمات
این یعنی چی؟_

...یعنی نگاهت تا ابد ب_

فراز_

جانم_

میدونی چیکار کردی؟_

ئاگرین متاسفم اما ما ندونسته افتادیم تو دامی که بیرون _
 اومدن ازش نه کار منه نه تو ، دامی که رنگ زندگی رو برای من
 روشن کرده و هیچ جوهره از دستش نمیدم
 هیچ کدوم از این حرفهایی که دلم و از خودم میگیره نمیتونه _
 قانع کننده باشه برای کاری که امروز کردی ، طلب دارم غروری
 رو که جلو خانواده ام ازم شکوندی

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [14:25 06.08.19]



#297

ئاگرین تلاش میکنه ازش جدا بشه ولی فراز پر قدرت تر
 :میچسپونتش به خودش و با همون تن صدا میگه
 اگر دیشب زنگ میزدی من با یه دختر بودم و تو صدای دختره _
 رو از توی تلفن میشنیدی چه حالی پیدا می کردی
 ئاگرین آب دهنش رو قورت میده ، حتی شنیدن احتمالش هم
 دلش رو بهم می فشرد
 :فراز که از سکوتش جوابش رو میگیره ، ادامه میده
 دیشب من دقیقا همین حالی رو که داری تو ذهنت مرورش _
 میکنی داشتم ، بعدش هم که گفتم زنگ میزنی و نزدی ، بین
 حرف از طلب بزنی من ازت طلبکارترم پس بزار انرژی ای رو که
 این چند روز نبودت ازم گرفته ، حس وجودت بهم برگردونه

ئاگرین كاملا خلع صلاح ميشه و بي اراده كمى خودش رو بالا
 ميكشه ، پيشونيش رو ميچسپونه به ته ريش كمى زبرش و جايي
 ميون چونه و گردنش رو با لمس آروم لبه‌هاش مي بوسه
 چه بدون گفتن هيچ كلمه اي رابطه اشون عمق گرفته بود و شده
 بودن مسكن هم ،

فراز دست‌هاش رو روی شونه هاش محكم فشار ميده
 هر بار كه بهم نزديك ميشي و بي اراده ميشم ، ميخوام _
 شروين رو با همين دستهام خفه كنم
 بعد از گفتن اين جمله با عصبانيتي زير پوستي ،
 دور ميشه از ئاگرين و با لمس ديوار نور رو تو محيط تاريك شده
 ي آپارتمان پخش ميكنه

ئاگرين حس بدى بهش دست ميده از اين دور شدن يهويي فراز
 ،

خوب فهميده بود منظور جمله اش رو اما بازم ناراحت شده بود

پس بدون حرف دنبالش راه میفته و حین در آوردن مانتوش
 آپارتمان زیادی بزرگ رو از نظر میگذرونه
 تو ماشین به مامان فروغ خبر داده بود که رسیده و لیلی گفته
 بود ما هم فردا اول وقت راه می افتیم
 فضای آپارتمان تقریبا خالیه ولی شیک و تر و تمیزه
 فراز اشاره به راهرویی میکنه
 تو اتاق من میتونی لباس عوض کنی_
 سر تکون میده و میره سمتی که گفته بود و فراز به تصمیمی
 فکر میکنه که هنوز هم دو دل بود باید بهش بگه یا نه ؟
 هیچ جوهره عکس العملش رو نمیتونست پیش بینی کنه ،
 ولی تا کی باید این فاصله رو تحمل می کرد؟
 اصلا مگه ممکن بود حالا با این تب داغی که دیدن اون چشمها
 می انداخت به جون دلش ، فاصله رو حفظ کنه؟
 چرا برنگشتیم عمارت ، اینجا چرا اینقدر عجیبه؟_

برمیگرده و دیدن ناگرین تو لباسهای گل و گشاد خودش به
قدری براش شیرینه که بی اراده زبونش شروع میکنه به چیدن
کلمات آماده شده ی تو ذهنش بدون هیچ مقدمه ای

وقتی ناگرین ترسیده و متعجب عقب عقب میره ، میفهمه که
نباید عجله می کرد

...ناگ_

شش هیچی نگو ، مرحله ی جدید بازیت اینه؟_

از کدوم بازی داری حرف میزنی ، مگه نمی بینی خیلی وقته _
همه چی رنگ واقعیت به خودش گرفته

نه نمیبینم چون تو با واقعیت پیش نمیری ، هنوز هم مثل بازی _

میری جلو ، نرخ من صیغه شدن نیست ، اصلا صبر کن ببین
مامان فروغم میزاره یک بار دیگه رنگ من و بینی با این کار
...امروزت بعد بشین

دیگه بغض نمیگذاره حرفش رو ادامه بده ، چقدر تو این چند دقیقه دلش شکسته بود از مردی که حتی با کار امروزش هم... چیزی از ارزشش کم نشده بود ولی الان با این پیشنهادش فراز خودش رو بهش میرسونه

✂ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [14:25 06.08.19]



#298

ئاگرین

میخوام قبل از اینکه بهم برسه برم تو اتاق و در رو هم قفل کنم ،
 اما هنوز دو قدم نرفتم گیر میفتم تو دستهایش
 اون همه حرف زدم فقط اون یک کلمه رو شنیدی؟_

همون یک کلمه خلاصه ی همه حرفهات بود_

ئاگرین جوری رفتار نکن که داریم پله ی اول رابطه مون رو _
 میگذرونیم ، فکر میکردم خیلی جلوتر از این حرف هاییم

خب این فکر منم بود ، فقط دلخور نگاهش میکنم

کاش بهم اعتماد می کردی ، الان تو موقعیتی ام که فقط _
 بودنت کنارم میتونه بهم قدرت ادامه بده

میخوام بگم "جور دیگه ام میتونستی بودنم کنارت رو بخوایی"
 اما نمیخوام بیشتر از این غرورم رو بشکنم
 ...میبینی که هستم ، لازم نمیبینم_

لازمه ، من میخوام از فردا شب همه جا تو رو با خودم ببرم _
 همه ببینن زخم رو ، کاری کنم اونایی که برام دام پهن کردن به
 بن بست بخورن ، حتی اونایی که همه سناریوی زندگیم دستش
 بود

داد زده بود و متعجب میپرسم

الان هم زنتم ، غیر از شروین و بهادر کی خبر داره عقدی در _
 کار نیست

جوری که بخواد چیزی رو بهم بفهمونه با بالا بردن ابروهایش
 :میگه

من دیگه به سایه ی خودمم اعتماد ندارم ، ناگراین همه _
 میخوان بهم ضربه بزنن و تو بزرگترین نقطه ضعف منی ، نمیخوام
 پس فردا برای زمین زدنم به تو انگ بزنن

میفهمه گیج شدم ، هر دو دستم رو میگیره
میدونم ارزشت بیشتر از این حرفهاست ، ولی الان تنها راه _
همینه

فراز حواست هست چی داری میگی ؟ شروین همچین آدمی _
نیست

میبینم که چقدر صورتش یهو بهم می ریزه
میدونم اما نمیخوام رو تو هیچ ریسکی بکنم ، اگر یک صیغه _
نامه داشته باشیم ، هیچ کس نمیتونه هیچ انگی بهمون بزنه
بازم میخوام بپرسم "چرا خب عقد واقعی نباشه ، چرا صیغه؟"
ولی خب روم همیشه
اصلا روم هم بشه ، من راضی میشم ، چرا یادم رفته از خودم
بپرسم انتخابم چیه؟

دلَم کاری با عَقلَم کرده که اصلا انگار وجود نداره
به چی داری فکر میکنی؟ _

به اینکه چرا با یه شناسنامه ی المثنی برای من ، همه چیز رو _
تموم نمیکنی ، اینجوری دیگه نقطه ضعفی هم نداری؟

پوزخندی میزنه

چقدر افکارمون دوره از هم ، یعنی اینقدر راحت برات با یه _
المثنی ، اسم من و از زندگیت خط بزنی؟

نگاه از چشمهای سرزنش گرش می گیرم

اینبار سوالی که بهش فکر میکنم و بی اهمیت به غرورم

:میپرسم

فراز فکر نمیکنی شروع از دل ماجرا برای من هضمش کمی _
سخته؟ اصلا تو از من پرسیدی که میخوام نقطه ضعف باشم ،
میخوام زندگیم رو با یه نماینده ی مجلس که کل زندگیش یه
عده میخوان زمینش بزنی ، شروع کنم؟

نمیپرسم چون یک انتخاب بیشتر نداری ، قبلا هم بهت گفتم _
اون اسم هیچوقت از شناسنامه ات پاک نمیشه و بعد از همه ی
این ماجراها با یک عقد رسمی همه شبهه های ذهنت رو کنار

میزنم ، اما الان اگر بخوام عقد کنیم خیلی زود سوژه رسانه ها
 میشیم ، چون عقد من اعلام شده قبلا
 مشغول بازی با یقه ی باز تیشرتش که تنمه میشه و خیره به
 :گردنم پچ میزنه

میبینی چقدر همه چیز پیچیده است ناگرین ، از انتخاب برای _
 من نگو ، همون جهنمی که گفتی شروع ما بود و عوض کردنش
 به عهده ی منی هستش که هیچ جوره از دستت نمیدم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 15:36 16.08.19]



#299

روی راحتی گوشه ی سالن نشستیم در حالی که سرم روی سینه
 اشه و دستهامون قفل هم ، فکرم به شدت درگیره
 "تمام مدت طعمه بودم برای زمین زدن این آقا زاده"

حتی حرف های آخرش هم ، حس مزخرف پوچی رو نمیتونه ازم
 دور کنه

:تو همون حالت میپرسم

این حرف هایی که زدی احتمال یا یقین؟_

فعلا نمیخوام چیزی بگم_

فراز شروین امکان نداره همچین کاری کرده باشه_

خیرگی نگاهش تو چشمهام با اون حالت ریز شده ، اذیتم میکنه
 ، دستم رو پر قدرت از دستش درمیارم
 نگو که به من هم شک داری؟_

دوباره دستم رو میگیره

حتی اگر اینجوری باشه ، از دستت نمیدم_

جمله ی آخرش مثل آب روی آتیش جمله ی اولش عمل میکنه
 نمیخواهی توضیح بدی؟_

نمیخوام درگیرت کنم_

مامان فروغ فردا که بیاد برم میگردونه خونه_

نفس عمیقی میکشه

فعلا بیا به چیزی بخور ، سیا گفت ناهار هم نخوردی_

بعد از خوردن شام ، که به زور چند قاشق خوردم ظرفم رو
میشورم و میرم بیرون از آشپزخونه ای که برعکس بقیه ی خونه
زیادی مجهز بود

میبینمش که جلوی پنجره ایستاده و هر دو دستهایش رو
گذاشته تو جیب شلوارش

به نظرم زیادی پکر و تو فکر ، میرم جلو و بدون حرف شونه به
شونه اش می ایستم و خیره میشم به پشت پنجره و مسیر
نگاهش تو اون تاریکی

شامت رو خوردی؟_

آره ، چرا این مجتمع اونقدر خلوته؟_

چون کل پنج تا آپارتمان ده طبقه اش سکنه داره_

یعنی قراره زندگیت اینجوری پیش بره؟_

برمیگرده و کمی خسته خیره میشه تو چشمهام

چی میخوایی بگی؟_

میخوام بدونم از دیروز تا حالا چه اتفاقی افتاده ، اصلا چرا _
 آپارتمان رو عوض کردی؟ چرا به دوستای مثل برادرت شک
 ... کردی؟ بهت حق میدم به من اعتماد نکنی اما دوستات
 دیشب وقتی که داشتم تصمیم می‌گرفتم پیام کردستان دنبالت _
 ، یک ایمیل به دستم رسید ، کل برنامه هام رو از بر بودن حتی
 جیک و پوک موضوع تو رو میدونستن
 یه جور پرونده بود برای باج گیری
 دستم رو میگذارم رو بازوش
 فراز تو دشمن کم نداری ، تازه ممکنه یکی مثل بهادر _
 خودمون سیستمهاتون رو هک کرده باشه
 متاسفانه موضوع جدی تر از یه هک ساده است _
 با صیغه همه چیز حل میشه؟ اصلا چرا صیغه _
 به من اعتماد کن _
 اعتماد دارم ولی باید بهم توضیح بدی _

نفس عمیقی میکشه و دوباره خیره میشه به تاریکی پشت
پنجره

اینجا ایران ، تو چند ماه تو خونه ای بودی که من بودم ، اون _
آدم مدرک داره که تو عقد من نیستی و فقط یک اسمی پشت
بند اسمم ، نمیخوام به تو بی حرمتی بشه

برای همین میگم صیغه چون باید این آدم رو که زیر گوشمونه
دور بزنی ، اون الان منتظره من برم پیش عاقد و تو رو عقد کنم ،
ولی یه صیغه نامه با تاریخ موجه میتونه جلوی خیلی چیزها رو
بگیره

مثل؟ _

مثل کشیدن پای تو به پزشکی قانونی _

هین بلند ناشی از ترسم نگاهش رو برمیگردونه سمتم

ئاگرین پدر من سالهاست تو سیاست ، کم دشمن نداره _

اونم حس کرده این خطرات رو ، که جلوی اون جماعت رسماً تو
رو کنار من دعوت کرد ، متاسفم ولی دیگه راه برگشتی نداری

یعنی بازم رسیدیم به جبر و زور۔
 من امشب تمام سعیم رو کردم که اینجوری برداشت نکنی۔
 فراز زور نزن ، آشنایی من و تو جایی برای هیچ برداشتی ۔
 نمیگذاره

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [16.08.19 15:37]



#300

راوی

فراز خیره اندامش تو اون لباسای گشاد بدون هیچ حرفی
میگذاره بره و کمی با خودش تنها باشه
میدونست الان که حرف از آشنایی غلطشون شد ، باید چیزی
میگفت تا دلش رو گرم کنه اما هنوز جرات نداشت مستقیم از
حسی حرف بزنه که این روزها دلش رو زیر و رو کرده ،
کلاف زندگیش جوری به هم گره خورده بود که فقط میتونست از
زور استفاده کنه برای نگه داشتنش
چقدر جدیدا پشیمان بود از قبول پیشنهاد پدرش ،
اصلا بگذار ناگرین فکر کنه به خاطر این جریانات باید پیشش
بمونه ، با تاثیری که شروین روش داشت بعید نبود راضیش کنه
به رفتن ، رفتنی که این روزها باز هم راجع بهش حرف زده بودن
هم بهادر و هم شروین

خبر داشت که شاهو رفته ترکیه و این یعنی که حواسم پیشته و
هنوز دست برنداشتم

مطمئن بود همه منتظرن در سمت نمایندگی انتخاب بشه و
شروع کنن به ضربه زدن

ضربه هایی که ایمیل دیشب براش رونمایی کرده بود
نمیدونست اون ایمیل رو یک دوست فرستاده برای کمک یا یک
دشمن برای اخطار

فردا شب باید حواسش رو جمع میکرد ، همه میدونستن فردا
شب ناگراین همراهیش میکنه ، فقط باید خود خدا کمکش
میکرد ، نگرانی هاش هر لحظه بیشتر میشد

طرف دیگر ناگرینی بود که تو اتاق پایین تخت نشسته بود و فکر
میکرد اگر به مامان فروغ بگه عکس العملش چیه؟ یا اصلا اگر باز
هم بدون اجازه این کار رو تو خفا انجام بده چی؟

دو دلی بدی بود ، انگار یکی ته دلش داد میزد فراز رو نمیخوام از دست بدم ، گذشته از اینا موضوع ایمیل و پزشکی قانونی و رسوایی هم بود ،

مطمئنا مثل تمام این چند ماه ترس مجبورش می کرد به موافقت ، انتخاب دیگری برایش نمیگذاشت

شاید اگر فراز به جای این میم مالکیت ته حرفه اش کمی از احساساتش می گفت ، الان اونقدر وجودش پر از حس بد نبود هرچند اون آغوش محکم و گرم به جای زبونش حرف زده بود با بند بند وجودش ، ولی گوش دلش احتیاج داشت به شنیدن چیزی فراتر از آغوش و سکوت

عصبی مشت نسبتا محکمی میکوبه تو پیشونیش و لعنت میکنه روزی رو که جواب اون شماره رو داده بود همون صبح روز جمعه صیغه واژه ای بود که تمام عمر مخالفش بود و هر بار با چندش راجع بهش حرف زده بود ،

از طرف دیگر ، فراز همون مردی بود که دلش بعد سالها با تابو ، انتخاب کرده بود

گونه اش که داغ میشه ، میفهمه دلش قبل از عقلش انتخابش رو
اعلام کرده

ولی قبول اون صیغه یعنی بستن هرچی راه برگشت ، البته اگر
راه برگشتی مونده باشه

گونه اش رو میچسپونه به زانوهای جمع شده اش و آروم و بی
صدا اشک می ریزه برای تصمیمی که دلش پیروزمندانه داشت با
ریختن این اشکها بهش غالب می کرد

در اتاق رو باز میکنه میبینه که خوابش برده اروم میره و لبه ی
تخت میشینه ، کف دستش رو میگذاره رو موهای پخش شده
اش روی تخت و بازی با تارهایش رو شروع میکنه

چه خوب که زوری های زندگیش اینبار داشت به نفعش پیش
میرفت ، البته که منتظر بود نتایج انتخابات اعلام بشه و برای
زندگیش بزرگترین قدمی رو که هیچ وقت برنداشته و به خودش
بدهکار بود ، برداره

خم میشه و دقیقا سرش رو میگذاره کنار سر آرامبخش این
 روزهاش و پیشونی به پیشونیش بدون صدا لب میزنه
 "نمیگذارم طعمه ی دوشون باشی"

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [15:37 16.08.19]



#301

ئاگرین

میخواستم آدرس جایی که هستیم رو بدم به مامان فروغ
 مستقیم بیاد اینجا ، اما از اونجا که خواب بودم تو مسیر از فرازی
 که کل روز رو خونه مونده بود پرسیدم و به جای گفتن گوشی رو
 از دستم گرفت و الانم یک ساعته تو اتاقه و داره با مامان فروغ
 حرف میزنه

استرسم در حدی بالا رفته که حواسم نیست هر بار با کشیدن
 ریشه موهام چند تار کنده میشه و دردش هم حس نمیکنم

خدایا یعنی عکس العمل مامان فروغم چیه؟

در اتاق که باز میشه و فراز میاد بیرون ، سعی میکنم از حالت
 چهره اش تشخیص بدم اما خیرگی و اخم نگاهش روی دستم که
 دارم موهام رو میکشم ، نمیگذاره چیزی بفهمم
 بهم که میرسه دستم رو از پایین موهام جدا میکنه

چیکار داری میکنی؟ مگه قرار چیکار بکنیم ، چرا اونقدر _
 سخت گرفتی موضوع رو ، دقیقا تکرار چند ماه پیشه همین
 نه همین نیست ، چند ماه پیش من یه قرار داد داشتم برای _
 ...برگشت به زندگیم اما الان

نگاهش که تیره و دلگیر میشه حرفم رو میخورم و سرم رو پایین
 می اندازم ، توقعش زیادی بالا نرفته از منی که هیچ دلگرمی ای
 ازش ندیدم؟

غیر از اینکه همش مالکانه و زوری حرف میزنه
 میخواد از کنارم رد شه ، بازوش رو میگیرم
 مامان فروغ چی گفت؟ موافقت کرد؟ _

حینی که سعی میکنه نگاهش رو هرجایی بند کنه جز نگاهم
 :جواب میده

اون موضوع رو باید دوتایی بشینیم بهش بگیم ، فعلا ازش _
 خواهش کردم بگذاره پیشم بمونی تا خودمون بریم پیشش
 پس یک ساعت داشتی چی بهش میگفتی؟ _

توضیح یک سری مسائل لازم بود تا راضی به موندنت بشه _
البتہ فقط تا فردا ہمین موقع

:با یادآوری چیزی نگران میپرسم

مطمئننی اتفاقی برای مامان فروغم نمی افته؟_

اینبار اطمینان برمیگرده به نگاهش که مستقیم نگام میکنه
نگران نباش میره عمارت_

چطور راضیش کرده به موندن تو اون خونه

نگاه مشکوکم رو با لبخندی جواب میده و میره سمت تلفن خونه

نگاهی به صفحه ی گوشییم میندازم ، کاش جرات داشتتم بهش

زنگ بزنم و ازش بپرسم ولی خجالت و ترس مانعم میشد ، شده

بودم دردسر و آوار زندگیش

همیشه عذاب این رو داشتتم به خاطر من از زندگی عقب مونده ،

جدیدا این عذابه بیشتر هم شده بود

خدایا دردم که یکی دو تا نبود ، امشب باید به عنوان همسر

.کاندید نماینده تو اون مهمونی ظاهر بشم

نگاهی به خودم میندازم ، اصلا خوشم نمیاد از کت و شلواری که
پوشیدم

رنگی بین کاربنی و سرمه ای با خطوط برجسته ی طلایی
همونجوری با صورت ناراضی میرم بیرون و رو به فراز و بهادری
:که دارن حرف میزنن میگم

لازمه اینقدر اعیانی ظاهر بشم؟_

فراز پس از چند ثانیه خیرگی ، راه می افته سمتم
البته ، همچنین لازمه موهات رو هم جمع کنی_

اشاره اش به موهای بازم زیر شاله ست لباسه
هیچی ندارم باهاش موهام رو جمع کنم_

انگار کلافه میشه

اقلا ببافشون با یه چیزی میندیمش_

سری تگون میدم و لبام رو جمع میکنم تا لبخندم رو متوجه
نشه

راه می افتم سمت اتاق و مشغول گیس کردن موهام میشم
آخر سر هم به پیشنهاد بهادر با یک کش پول میبندیمش و یه
تیکه از موهام رو دورش میبندم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [16.08.19 15:39]



#302

وقتی راه می افتم تعجب میکنم که خودمون دوتا تنهایی تو
 ماشینیم و بهادر هم دنبالمون با ماشین خودش میاد
 با اون همه نگرانی که ازش حرف زد گفتم کلی بادیگارد قرار
 دورمون رو بگیره
 فراز_

نیم نگاهش سمتم یعنی بله
 مهمونی خونه ی پدرته؟_
 بله_

یعنی خانواده ی عمه ات هم هستن؟_
 در همون حالت که حواسش به رانندگیست هست ، بدون حرف
 دستم رو میگیره و فشار خفیفی که بهش وارد میکنه ، یعنی
 نگران نباش

نمیدونم چرا از صبح که بیدار شده زیادی تو فکر و ناراحته
 یکم هم بهم برخوردیده دیروز که هم و دیدیم زیادی گرم و

رمانتیک بود گفتم حتما امشب یه چیزی می‌گه ، اما متاسفانه
 همون چند ساعت اول بود و برگشت به خود واقعیش
 بعد از مسافت نسبتا طولانی میرسیم به خونه ی پدریش و تازه
 یادم میفته مهدیس چی گفته بود راجع به ظاهر شدنمون این
 مهمونیا

در و که برام باز میکنه ، سعی میکنم با نفس عمیقی خودم رو
 پیدا کنم و با غرور کنارش بایستم

در ماشین رو که محکمتر از حد معمول میبنده ، مسیر نگاهش
 رو میگیرم و میرسم به شروینی که انگار اونم تازه رسیده
 عادی باش لطفا_

دم گوشم پچ زده بود ، اما واقعا برام سخته عادی رفتار کنم
 جلوی کسی که من و طعمه کرده و سرنوشتم و گرفته دستش ،
 البته امیدوارم همش یه حدس اشتباه بوده باشه چون خودم به
 .شخصه حسابش رو میرسم ، قسم میخورم

بهادر شروع کننده است

سلام کی رسیدی؟_

سلام ، همین چند دقیقه پیش ، خوش اومدی ئاگرین سفر _
سلامت

با دست گرم فراز که کمرم رو دربرمیگیره عادی بودن امری
تقریبا محال به نظر میرسه
سلام ، ممنون شروین_

فراز سعی کن عادی باشی امشب لازم نیست اصلا تماس بدنی _
داشته باشی با ئاگرین تا نشون بدی زنته ، تابلو نباش
:و رو به من ادامه میده

تو هم به هیچ وجه از ما سه نفر دور نمیشی_

سر تکون میدم ، ظاهرا که همون شروین همیشگی و کمی انگار
دچار عذاب وجدان میشم راجع به افکاری که راجع بهش داریم ،
با نگاه به فراز میفهمم اونم همین حال من رو داره چون ضربه ای
به بازوی شروین میزنه و میگه "باشه حواسم هست " شاید هم
داره همون جور عادی رفتار میکنه که من گفتم لطفا باش

وقتی میریم داخل مهمونی هنوز شروع نشده و طبیعی هم هست ، هوا کامل تاریک نشده و ما هم تقریبا میزبان حساب میشیم

دستهای لرزونم رو محکم فشار میدم و راه می افتم سمت پدرش که کنار عمه خانوم و چند مرد و زن دیگه ایستاده خدای من تو خوابم نمیدیدم یه روز جلوی حاج اردوان حاتمی بایستم و به عنوان زن پسرش معرفی بشم حس میکنم هر لحظه پاهام سست میشه و با زانو میفتم زمین ، اما خوشبختانه این فقط یه حسه و قدمهای محکم با اون تق پاشنه ی کفش هام سرشون رو برمیگردونه سمتمون و نگاه من به مردی هستش که چشمه‌هاش رو کمی ریز کرده و از همونجا داره براندازم میکنه

نمیخوام هل به نظر برسم پس سلامم رو میندازم بعد سلام بقیه و آروم تر از حد معمول زمزمه اش میکنم

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 15:42 16.08.19]



#303

با همه آروم و سنگین احوالپرسی میکنم ، فراز با عنوان
 "همسرم ناگرین" معرفی میکنم و فقط پدرش رو که نیازی هم
 نبود ، بهم معرفی میکنم

حاج اردوان که دستش رو میاره جلو دستم رو از کیف کوچیک
 مجلسیم جدا میکنم و می برم جلو باهاش دست میدم
 سکوت و نگاه خیره اش اعتماد بنفسم رو داره ازم میگیره
 بدبختانه دستم ول نمیکنه و با کمی فشار میکشتم سمت
 خودش و پیشونیم رو میبوسه

جدا متعجبم کرد ، همچنان که دستم تو دستشه کنار خودش
 نگه‌م میداره و جوری با مرد کناریش حرف میزنه که این اولین
 بارش نیست من و میبینه و میفهمم سکوت من زیادی بد نشونم
 میده اگر بهش ادامه بدم ، پس کوتاه و مختصر با همون تن پایین
 صدام همراهیشون میکنم

وقتی که حاج اردوان با اجازه ای به جمع میگه و دستش رو
 حائل میکنه که همراهیش کنم ، میترسم از گاوی که میخواد
 دوقلو بزاد

پس با نگاه خواهش میکنم از فراز همراهمون بیاد ولی خب هنوز
 قدم برنداشته پدرش میگه "نیازی نیست تو حواست به مهمونا
 "باشه"

آب دهنم رو قورت میدم ، قدم هام آروم میشه پشت سرش
 میفهمه که نگاهی کوتاه بهم می اندازه و حین ادامه دادن به
 راهش میگه
 از این طرف _

مسیرش میرسه به اتاقی در بسته و ترس من بیشتر میشه که
 کمتر نمیشه

فراز هیچ هماهنگی با من نکرد که چی بگم و چی نگم
 چرا حواسش نبود
 اگر گند بزنم چی؟

تا به خودم پیام تو اتاق روبروی هم نشستیم و بازم زیر اسکن
 چشمهای مشکیش که خیلی شبیهه چشمهای فراز ، زیر و رو
 میشم در حالی که من نگاهم پایینه ، سکوتش زیادی طولانی
 :میشه ، همین که سرم رو بلند میکنم شروع میکنه
 فراز راجع به خودتون چیزی به من نگفته ، معمولاً به من هیچ _
 توضیحی نمیده

...این یعنی چی؟ میخواد بگه راحت باش یا

ولی خب از همه چی خبر دارم_

بهم برمیخوره

آقای حاتمی هر چیزی که میخواید برسید قرار نیست دروغ _

تحویلتون بدم ، من این وسط یه طعمه و بیشتر قربانی بودم پس

جوری نگام نکنید که انگار بهم شک دارید

لبخندش عجیبه اونم بعد از لحن تند و تیز من

دقیقا شبیهه خودش بارت آورده ، نگران نباش من بهت هیچ _

شکی ندارم

چیزی ندارم بگم چون فقط به بیرون رفتن از اون در فکر میکنم

،: طرز نشستنش رو عوض میکنه و ادامه میده

زندگی جلو چشم یه آدم که تقریبا نصف زندگیش رو تو _

سیاست بوده ، جور دیگه است ، جوری که هیچ شبهه ای نباشه

راست و دروغ همه معلومه

چرا اونقدر مبهم حرف میزنه ، از اون لبخند و چهره ی مهربونش
تو تلویزیون و روزنامه ها خبری نیست

جدی هم نیست ، اصلا چرا نمیره سر اصل مطلب

امشب که تو این مهمونی ظاهر شدی دیگه هیچ راه برگشتی _

نداری و همه جوهره باید پای فراز وایستی ، البته که آسون هم

نیست مخصوصا برای توئی که با زور وارد زندگیش شدی

انگار از همه چیز خبر داره و این آروم میکنه ، مثل همه ی پدرا

نگران زندگی پسرشه و میخواد مطمئن بشه از وجود همیشگی

من ، ولی میمونم چه جوری جوابش رو بدم ، خوب میفهمه حال

رو که بحث رو جور دیگه ای برام باز میکنه

مادر فراز زن آروم و مادر نمونه ای برای بچه هاش و دوست _

خوبی برای من بود ، اما خیلی زود جا زد و جاش همیشه و همه

جا کنار من خالی بود

نمیخوام دردی که من کشیدم رو فراز هم تجربه کنه

نمیدونم چرا اما یهو حس میکنم باید حقیقت دلم رو به این پدر
نگران بگم و میگم الباه به سختی ، آخر سر هم لبخندی میزنه و
میگه:

دیدن تو حماقت سالهای دور زندگیم رو پررنگ تر از همیشه _
بهم یادآوری کرد امشب

چیزی نفهمیدم و بیشتر از این هم توضیح نداد
وقتی لبخند به لب شونه به شونه ی هم وارد سالن پر از مهمون
میشیم حس میکنم حالم بهتر از یک ساعت پیشه ، چقدر دلم
سبک وزن شده یعنی گفتن حقیقت ها همیشه این حس و میده
به آدم؟

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [13:56 18.08.19]



#304

راوی

فراز با دیدن ناگرین و پدرش ، عذرخواهی میکنه از مرد روبروش
و خودش رو میرسونه به دختری که تقریبا نگاه کل افراد مهمونی
روش زوومه

:اردوان خیره به شیفتمکی نگاه پسرش لب میزنه

به نظرم مراسم رو بگذار برای بعد شام ، میفهمی که چی میگم؟_

:فراز با تکون سر جواب پدرش رو میده

میفهمم ، خودمم همین نظر رو داشتم_

ئاگرين اما نميفهمه و خيرگي نگاه هاي دور و برش هم نميگذاره
:چيزي بپرسه ، زير لب ميگه

فراز لطفا من و ببر جايي كه بتونم كمی نفس بکشم_

فراز ياد حرف شروين ميفته و با فاصله ي معقولي کنارش راه
ميفته و اشاره ميزنه به در ورودی

ديگه بايد عادت کنی به اين نگاه ها و مجلس ها ، بيا از اين _
طرف

ئاگرين به خودش جرات ميده و چرخي به نگاهش ميده ، محض
رضاي خدا يك صورت آشنا هم نميبينه ، فورا مسير دست فراز
رو ميگيره و از سالن خارج ميشن

با رسيدنشون به جاي نسبتا خلوتي تو حياط نفس حبس شده
اش رو پر شدت ميده بيرون

وای خیلی سخته نگاهاشون انگار ميخ داره_

فراز نیم نگاهی به اطرافشون میندازه و وقتی خیالش راحت
 میشه کسی اون اطراف نیست ناگرین رو که پشت بهش ایستاده
 با محکم بغل میکنه و دستهایش رو دورش میپیچه
 وقتی پیش منی نگران چی هستی؟_

شال ناگرین از سرش سر میخوره و فراز شروع میکنه به کشیدن
 نفسهای عمیقی که این روزها شده بود عادتش
 ناگرین هم چشمهایش رو میبندد و با گذاشتن دستش روی
 دستهای قفل شده ی فراز یچ میزنه

میتروسم حرفهای مهدیس راست و اون میخاها همش دلیل_
 همون افکار باشه

جمعیتی که داخل اون سالن به تو خیره شده بودن فقط ۵_
 درصدشون فامیل هستن پس همونجوری که قرارمون بود به من
 اعتماد کن

:ناگرین حواسش پرت بینی فراز میشه و با خنده ی ریزی میگه
 نکن فراز قلقلکم میاد_

فراز بیشتر بینیش رو میماله به پشت گوشش و پچ میزنه
بالاخره یه ضعیفی از تو دست من افتاد_

همون لحظه پیامکی براش میاد از بهادر که میگه بهتر بیایید
داخل

پس از مرتب کردن وضعیتشون راه میفتن سمت داخل و اینبار
ئاگرین بهتر کنار میاد با تیزی اون نگاه های خیره

به جمع خوانوادگی که نزدیک میشن مهدیس رو کنار برادرش
شهرام میبینه و سعی میکنه کلا نادیده اشون بگیره اما وقتی
شهرام با خوش رویی بهش سلام میده و دستش رو میاره جلو به
خاطر چند نفری که تو جمعشون هستن میخواد دستش رو ببره
:جلو ولی فراز زودتر دست شهرام رو میگیره و با لبخند میپرسه
کی اومدی شهرام ، چرا دیر کردی؟_

:شهرام هم خیره به ئاگرین جواب فراز رو میده

همش نیم ساعته ، شما خوب هستید ئاگرین خانوم؟_

ئاگرين تنها سري تڪون ميده و حواسش رو ميده به نگاه غمگين
 "مهديس ، با خودش فكر ميكنه "يعني خبر داره ؟

تمام شب يك طرفش فراز و طرف ديگه اش هم شروين قفلش
 ميكنن ، بحث جمع اصلا خوشآيندش نيست و كلافه چشم
 ميگردونه حداقل بهادر رو بينه راجع به ليلي ازش سوال پرسه
 ،

:كمي خودش رو كج ميكنه سمت فراز و آروم پچ ميزنه

دستشويي كدوم طرفه؟_

جايي نميري_

متعجب از جواب کوتاه فراز عقب ميکشه و اينبار رو ميکنه

سمت شروين

شروين دستشويي كجاست؟_

فعلا وقتش نيست_

عملا اخمه‌اش ظاهر ميشن از وضعيت موجود ، تصورش از اين
 مهموني جذاب تر اى اينابود ، آخر سر هم بدون اهميت به كسي

راه میفته سمت پنجره ی بزرگ سالن که خیلی هم دور نیست از
جمعی که چند دقیقه پیش اونجا بود

فراز حواسش نیست اما شروین تمام حواسش رو بهش میده و
فورا تایپ میکنه برای بهادر که خودش رو برسونه

مهدیس که تمام شب منتظر همین فرصت بود ، میره پیشش و
:نرسیده بهش که خیره ی بیرون میگه

پر واضحه قالب جایگاهی نیستی که قرار بهش برسی_

ئاگرین کوتاه برمیکرده و بدون اهمیت دوباره خیره میشه به
منظره زیبای ماه از پشت اون پنجره ی بزرگ و شفاف

:مهدیس اینبار شونه به شونه اش می ایسته و ادامه میده

دیدمت وقتی با دایی از اتاق بیرون اومدی ، شکه شدنت کاملا _
... واضح بود

حرفت رو بزن مهدیس ، من از اون جمع اومدم بیرون که یکم _
ذهنم آروم بشه پس حاشیه نرو

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 13:57 18.08.19]



#305

مهدیس سعی میکنه مثل اون ریلکس باشه اما نمیتونه و کمی

تند و تیز میگه

حرفم اینه که هرچقدر هم فیلم بازی کنی لیاقت جایگاه الانت _
رو نداری

ممنون برای یادآوریت اما خب این و باید به کسی بگی که _
خودش با انتخاب خودش اونجا باشه نه منی که ناچارم به بودن
تو اون به قول تو جایگاه

ئاگرین قصد داشت با این حرفها بیشتر بسوزونتش و انگار موفق
هم بود

در ادامه کمی میچرخه سمتش و حینی که مثلا موهای حلقه
شده ی زیر شالش رو براش درست میکنه ادامه میده

متاسفانه اون جایگاه که اصلا دوستش ندارم من رو انتخاب _
...کرده و

فراز چی؟ _

ضربتی پرسیده و همزمان مچ دست ئاگرین رو هم گرفته بود

ئاگرین میخواد جواب بده که به خاطر فراز اون جایگاه رو تحمل
میکنه ، اما سکوتش زیادی طولانی میشه و با صدای فراز که از
پشت سرش بلند میشه زبون به دهن میگیره

مهدیس فکر کنم قبلا با هم راجع به این موضوع حرف زدیم_

ئاگرین نگران آب دهنش رو قورت میده "یعنی سوال مهدیس
"رو شنیده"

مهدیس کج خندی میزنه و پس از نگاه عجیبی به نگرانی صورت
ئاگرین با لحنی متفاوت میگه

فراز جدایی از پسر دایی بودنش دوست صمیمی منه یه زندگی _
ایدآل حقشه امیدوارم بفهمی که چی میگم

میگه و میره بدون نگاه به چشمهای عصبی فراز ، ئاگرین اما
ناراحتی از اینکه چرا جواب سوالش رو همون لحظه نداده بود

فراز که کمی ناراحت بود از سکوت ئاگرین و انگار کمی ناامیدی
قاطی حس هاش شده بود قدمی نزدیکتر میشه

نگران نباش مهم این که به خواستن من مجبوری_

... خودت چی؟ تو هم مجبوری یا بازم_

عمدا جمله اش رو همونجا تموم میکنه و پس از چند لحظه که فراز بجز نگاه کردن عکس العملی نشون نمیده ، پوزخندی میزنه و راه میفته سمت شروین و بهادر

بغضی رو که تا گلوش بالا اومده قورت میده و به این فکر میکنه که بازم میخواد پله اش کنه برای بالا رفتن مثل چند ماه پیش جواب سوالات شروین و بهادر رو هم نمیده ، حتی وقتی شام رو هم سرو میکنن غیر از یک نصف لیوان نوشابه چیزی نمیخوره ، افکاری که ذهنش رو به بازی گرفته بود حواسش رو به کل از محیط مهمونی پرت کرده و وقتی فراز که تمام مدت کنارش "ایستاده بود دم گوشش میگه "باید بریم پیش پدرم

بدون حرف سر تگون میده و دنبالش راه میفته

نه از استرس خبریه نه از اذیت شدن زیر نگاههای میخ دار ، انگار وقتی قبول کنی همه چیز فیلم و قرار صوری باشه آسون تر میره جلو

حتی وقتی اردوان خان در سمت عروسم معرفی می‌کنه و تمام جمع متعجب و بعضی‌ها خوشحال براشون کف می‌زنن ، ساده لبخندی دروغین می‌زنه و لب از لب باز نمی‌کنه مهدیس اما نمونده بود تو جمع ، مادرش گفته بود بعد از شام برادرش قرار چی بگه و فوراً مهمونی رو ترک کرده بود ، با سوالش ضربه ی خودش رو زده و دودلی رو تو دل هردوشون کاشته بود .

خسته از این لبخند مسخره که ماهیچه های صورتش رو به درد آورده بود رو به شروین که پشت سرش ایستاده می‌گه :

میشه یکی من و ببره خونه خسته شدم_

شروین نگاهی به دور و برشون میندازه و کمی جلوتر میره

چیزی شده؟_

فقط میخوام از اینجا برم_

صبر کن باید با خود فراز بری ، مهمونا دارن میرن تحمل _

کن، ناگرین؟

فقط نگاهش میکنه و شروین ادامه میده

چیزی شده که به من نگفته باشی؟_

راداراش فعال میشن

چطور مگه؟_

نمیدونم انگار روبراه نیستی_

نه من خوبم فقط به این جور مجالس رسمی زیاد عادت ندارم_

با دست فراز که روی بازوش میشینه برمیگرده سمتش

میتونی با بهادر بری خونه اگر بخوایی_

دوست داره بگه نمیخوام ولی یاد سوال بدون جوابش میفته و

موافقت میکنه

دم در ورودی خیره به فراز که کنار پدرش داره با جمعی مردونه

حرف میزنه منتظر بهادر که به قول خودش دو دقیقه ای

برمیگشت و الان پنج دقیقه هم می شد خبری ازش نبود

ایستاده که شهرام میاد سمتش و با همون خنده ی مسخره

میگه:

به به بالاخره ما شما رو تنها گیر آوردیم_

نه نگاهش میکنه و نه جوابی هم بهش میده ، ولی شهرام ادامه

:میده

خواستم بگم این معارفه ی امشب هیچ فرقی تو اصل مسئله _

نمیکنه ، اصل مسئله رو هم که میدونی چیه؟

نگاه تندش زبون شهرام رو درازتر میکنه

یه عروسک همیشه عروسک میمونه ، ممکنه لباساش یا _

...نقشش فرق بکنه اما خب بازم عروسکه و مختص بازی ک

دست خودش نیست که با سیلی محکمی ادامه ی حرفش رو تو

دهنش خفه میکنه

براش هم مهم نیست نگاه چند نفر برگشته روشن

شهرام نیم نگاهی به اطراف میندازه و با چشمهای ریز شده پچ

:میزنه

حسابت هر لحظه داره سنگین تر میشه ، نوبت منم میشه_

فراز که تمام مدت حواسش به اون گوشه ی خونه بود با نزدیک شدن شهرام به ناگراین ، سعی کرده بود حرفهایش رو کوتاه کنه و فوراً راه افتاده بود اون سمت و دقیقاً با تموم شدن جمله ی شهرام بهشون میرسه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , |13:57 18.08.19]



#306

عصبی پچ میزنه

اگر میخوایی بیشتر از این خار نشی تو جمع گم شو شهرام_
 دلش خنک شده بود با سیلی ناگرین اما خب وجه ی خوبی
 نداشت خسومت بین عروس خانواده و دامادشون
 فوراً هم مچ دست ناگرین رو میگیره و راه خروجی رو در پیش
 میگیره

اصلاً بهادر کدوم گوری بود

تا پایین پله ها هیچکدوم چیزی نمیگن و مچ ناگرینه که تو
 دست فراز هر لحظه بیشتر فشرده میشه
 ...فراز تقصیر من ن_

شــــــــــــــــش بهادر کجاست_

ناگرین که از لحن عصبی فراز دلگیر میشه و مچش هم درد
 گرفته بود ، کوتاه جواب میده

گفت الان میام_

همون لحظه یکی از خدمه های مرد میاد سمتشون

بخشید آقا ، بهادرخان گفتن منتظر ناگرین خانوم هستن تو _

پارکینگ

ناگرین که دیگه تحمل بودن تو اون فضا و اخم های فراز رو نداره

بدون فکر به اینکه بهادر رفته بود سمت سرویس بهداشتی و

اصلا بیرون نرفته بود فوراً راه میفته سمت پارکینگ ، برعکس

اون فراز مشکوک خدمه رو سوال پیچ میکنه و وقتی مطمئن

میشه از سر شب چند بار میون مهمونا دیده بودش خیره به

مسیر رفتن ناگرین دستور میده خانم رو همراهی کنه تا

پارکینگ

همین که از دیدش ناپدید میشن میخواد برگرده و حساب

شهرام رو برسه ، اما با یادآوری اینکه ماشین بهادر تو حیاط

پارک فوراً برمیگرده و با سرعت میدوئه سمت پارکینگ

وقتی از ورودی پارکینگ میگذره جیغ بلند ناگراین یک لحظه
کل بدنش رو سست و پای دویدنش رو شل میکنه
میبینتش که به زور میخوان سوارش کنند
جون به پاهاش برمیگرده اما تا اون برسه ماشین با سرعتی
عجیب در حالی که درهانش هنوز بازه از پارکینگ میزنه بیرون
فراز در حالی که برمیگرده سمت ماشینش تو حیاط تلفنش رو
در میاره و شماره ی شروین رو میگیره
نمیدونه چه جوری توضیح میده تو چند جمله و وقتی به
ماشینش میرسه بدون یک لحظه مکث از در حیات با نهایت
سرعت بیرون میره و تنهها راهی که به نظرش میاد از اون طرف
رفته باشن رو میگیره و مرتب مشت گره کرده اش رو میکوبه رو
فرمان ماشین و اهمیتی به گوشیش که مرتب زنگ میخوره
نمیده ، فقط به این فکر میکنه که بهش قول داده بود اتفاقی
براش نمی افته.

ناگرین

ضربه ای که اون خدمه ی لاغر اندام کوبید تو گیجگاهم زیادی
درد داشت اما خودم رو مثلا زدم به بیهوشی تا بتونم فکر کنم و
منتظر یه فرصت بهتر باشم برای فرار از دستشون

ماشین با سرعت زیادی داره میره و وقتی بعد چند ساعت
همچنان میرونه تقریبا ناامید میشم و کم کم اشکهام با تیر
کشیدن بینم میخوان شروع کنن به پایین ریختن

آروم لای چشمم رو باز میکنم و دیدن ۳ مرد تو ماشین به کل
امیدم رو میکشه

یعنی پایان من بی آبرویی و رسوایی خواهد بود ، نه نمیزارم
حتی اگر بمیرم

با این سرعت ماشین اگر بپریم پایین به حتم جون سالم به در
نمیبریم و این یعنی بهترین گزینه برای من

خوشبختانه دست و پام رو نبستن همه چیز برمیگرده به شانسم
که در قفل باشه یا نه

خدایا چیزی هم نمیگن تا بدونم کجاییم ، آب دهنم رو قورت
میدم باید دست بجنبونم با اون ضربان بالا رفته ی قلبم خیلی
زود میفهمن به هوشم

خدایا فقط مرگ میخوام ازت

تو یک لحظه چشمهام رو باز میکنم و آرنجم رو محکم میکوبم
تو بینی اون خدمه ی کنارم و دست میبرم در ماشین رو باز
میکنم و فرصت نمیکنم خوشحال بشم چون دیدن دره ی جلو
روم باعث میشه سرم گیج بره و دستم سر بخوره ، افتادتم رو
....حس میکنم و دیگه هیچ

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:07 19.08.19]



#307

راوی

توجهی به حال خراب بهادر نمیکنه ، تصور اینکه الان ناگرین
چه حالی داشت کافی بود برای کور شدنش پس یقه اش رو
:میگیره و سرش داد میکشه

کدوم گوری رفته بودی ، مگه نمیدونستی وضعیت چقدر _
خطرناکه ، بهادر دعا کن پیداش کنم قسم میخورم با این
...دستهای خودم م

شروین موفق میشه عقبش بزنه و با هلی که بهش میده
نمیگذاره جمله اش رو تموم کنه

آروم باش فراز باید عاقلانه برخورد کنیم_

فراز اینبار یقه ی شروین رو میگیره

فقط فکر کردن به اینکه دست کی افتاده کافیه تا عقم رو از _

دست بدم ، اونوقت تو از آروم بودن برام حرف میزنی

شروین عصبی تر از فراز دستهایش رو از یقه اش پس میزنه و

بلندتر داد میزنه

با از دست دادن عقلت کاری نمیتونی بکنی یک ثانیه حکم _

طلا رو داره برامون

و رو به بهادری که هنوز هم گیج ضرباتی هستش که به پشت

:سرش زدن ادامه میده

بلند شو پسر ، فعلا باید از طریق دوربینا بفهمیم چی به چیه _

تو خونه ی پدریش بودن خودشون سه تا ، خوشبختانه شروین همه رو رد کرده بود حتی اردوان خان رو هم به بهانه ی فرناز فرستاده بود عمارت فراز

قدم رو رفتن فراز و مشتی که گاهی نصیب یکی از دیوارا میشد هر لحظه استرس بهادر رو بیشتر میکرد جوری که نمیتونست حواسش رو جمع صفحه ی لپ تاپ کنه

کسی هم جرات نداشت اعتراض کنه حتی شروین

تقریبا تا خود صبح گشتن و تنها چیزی که دستشون رو گرفت این بود که از شهر خارج شدن و متاسفانه تماسی هم باهاشون نگرفته بودن تا بفهمن کی بوده و چی میخواد اما مشخصات ماشین میتونست سرنخی براشون باشه البته تا وقتی که شروین قبل از ظهر خسته و ناراحت برگشت و گفت "همین امروز صبح ساعت ۶ صبح از دره ی آخر جاده ی هراز بدون سرنشین پرت شده پایین و منفجر شده"

عملا دست و پاشون بسته شد و تنها راهشون پیدا کردن اون خدمه بود که بهادر با چهره نگاری تونسته بود هویتش رو پیدا کنه ، ولی خب انگار آب شده بود و رفته بود تو زمین

وقتی یک هفته گذشت و فراز تو هیچکدوم از جلسه ها حاضر نشد اردوان خان هم وارد ماجرا شد و فهمید چه اتفاقی افتاده البته که شروین بود بهش گفت ، باید کسی فراز رو به خودش می آورد و تنها گزینه هم پدرش بود

هیچکدوم حال درستی نداشتند بدتر از همشون فروغی بود که رسما دیوونه شده بود از نبود جگر گوشه اش و احتمالاتی که ممکن بود سرش اومده باشه

همش تو خیالش حس میگرد ناگرین رو میبینه و همین لیلی رو .بیشتر میترسوند از رفتن همیشگی ناگرین

در آپارتمان رو با کارتی که شروین بهش داده باز میکنه و از دو
 مردی که همراهیش میکنن میخواد دم در منتظر بمونن
 هوای خونه گرفته تر از اونیه که فکرش رو میکرد
 تمام این سالها خوشحال بود که پسرش هیچوقت درگیر
 احساسات نبوده و همیشه

گوشه کنار سالن رو از نظر میگذرونه اما پیداش نمیکنه ، راهرو
 سمت چپ رو میگیره ، در اولین اتاق رو که نیم باز کمی هل
 میده و میبینتش که پشت لپ تاپ نشسته و با دقت خیره شده
 به صفحه اش

در و بیشتر هل میده و همین حواس فراز رو جمع پدرش میکنه
 از پشت میز بلند میشه و آروم و بی روح سلام میده
 اردوان سعی میکنه به روی خودش نیاره حال زارش رو
 :اما موفق نمیشه ، همین باعث میشه فراز کمی تند و تیز بپرسه
 اتفاقی افتاده که تا اینجا اومدید؟_

تو بگو_

فراز کامل از پشت میز بیرون میاد و با دستی که تو موهاش فرو
میبره همزمان پوف میکشه

چیزی نمونده پیداش کنم فردا تو مشتمه_

انگار زیر لبی برای خودش حرف میزنه

فراز به خودت بیا ، بسپر دست بچه ها این روزها مهمتر از هر _
چیزیه تو زندگی

دوست داره داد بکشه "هیچ چیز مهمتر از اون چشم ها نیست
که خواب و خوراک رو ازش گرفته وقتی تو خیالش حس میکنه
ملتمس بهش خیره شده و کمک میخواد ، جنون رو به معنای
"واقعی کلمه حس میکنه

اما به خاطر احترام پدرش سکوت میکنه

اون دختری که من دیدم ضعیف نبود ، میدونم نگران چی _
هستی مطمئن باش اگر موضوع اونی بود که تو فکرته ، خیلی
زودتر از این حرف ها رسانه ای میشد تو فضای مجازی ، هرکی
هست میخواد حواست رو از این روزهای مهم پرت کنه ، تو باید

مدیریت کنی خودت رو کم نیستن آدمای دور برت برای پیدا
کردن اون آدما

فراز پوزخند میزنه از آدمای دور و برش ، شروین که باید الان پا
به پای اون نگران می بود خیلی عادی به کاراش میرسید و همین
بیشتر از قبل مشکوکش کرده بود و بهادر هم که تا حالا به جایی
نرسیده و قطعا هم نمیرسه

بیشتر از این هم نمیتونست آدمای بیشتری رو در جریان بگذاره
البته بجز سیا و بابک

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [19.08.19 02:08]



#308

فراز پسر م سعی کن با اقتدار از این موضوع رد شی ، فروغ رو _
دیدی؟

جرات نکرده بود بره دیدنش ، نکه بترسه بیشتر خجالت
میکشید از نگاه کردن به چشمه‌هاش که بهش اطمینان کرده بود
و دخترش رو سپرده بود دستش

سرش رو به نفی تکون میده ، اردوان جلوتر میره و با گذاشتن
دستش روی شونه اش میگه

اون رو بسپر دست من ، فعلا باید به این شایعه های دور و برت _
پایان بدی ، مطمئن باش اگر اتفاق بدی افتاده بود تا حالا
میفهمیدیم ، نزار به هدفشون برس

شنیده بود شایعه ها رو ، اما فکر ناگرین باعث شده بود بی
اهمیت بنظر برس

ئاگرینی که وقتی شب میشد میومد و همینجا رو همین تخت
میخوابید و موهایی که نمیتونست لمس کنه دیوونه اش میکرد
آماده شو ، میرسونمت_

سری تکون میده و میره سمت حموم ، فعلا تمام فکرش اون
خدمه بود که داشت گیرش می انداخت

تو اون فاصله اردوان به شروین و بهادر خبر میده که فراز رو
راضی کرده و شروین اعلام میکنه الان میام دنبالش

بعد از تموم شدن جلسات متعدد خبری ، برای رد شایعه های
اخیر خسته خودش رو می اندازه روی مبل و خیره به سقف
منتظر میمونه همه جمع بشن و هر کدوم بگن چی پیدا کردن
دیروز سیا و بابک رو فرستاده بود دنبال سرنخشون که اسمش
یاسر بود

بهادر و شروین شونه به شونه ی هم وارد اتاق میشن و دقیقا
روبروی فرازی که خیلی کم باهاشون همصحت میشد میشینند

سرد و خشک رو به بهادر میپرسه

چیزی دستگیرت شد؟_

نه ، تموم یک هفته رو حواسمون بهش بوده جای مشکوکی _

نرفته و بیشتر اوقات تو خونه بسر می بره

همین که مثلا میخواد عادی نشون بده مشکوکتترین حالت _

ممکنه

شروین هم در تائید حرف فراز سر تکون میده

دقیقا نظر منم همینه _

بهادر میپرسه

یعنی بریم سراغش؟_

نه ، ریسکه بزرگیه برگ برنده رو نباید بدیم دستش کافیه _

بفهمه ناگرین گم شده شروع میکنه به درست کردن شایعه های

کثیف و ویدئوهای دروغی

نظر فراز هم همین بود و بهادر ادامه میده

شاهو هم هنوز برنگشته ترکیه و اینکه یک شب قبل دزدیدن _
 ناگرین ترکیه رو ترک کرده و هنوز هم برنگشته میتونه مشکوک
 باشه ، بقیه هم همینجوری کم و بیش مشکوکن و همین گیج
 کرده که شاید دارم اشتباه میکنم

عصبی از بسته شدن دست و بالش به خاطر این موضوع مسخره
 ی نمایندگی و انتخابات گوشه ی لبش رو گاز میگیره و اینبار رو
 :به شروین میپرسه

تو چی؟ _

شروین نگاهش رو از چشمهای فراز پایین میکشه و آروم تر از
 :حد معمول لب میزنه

خوشبختانه تو هیچکدوم از بیمارستانها و پزشکی های قانونی _
 هم گزارش دختری با این مشخصات ثبت نیست
 نفس راحت فراز کاملاً مشهود و برای بار هزارم بهادر خودش رو
 لعنت میکنه به خاطر این سهل انگاری

:شروین پس از سکوتی نسبتاً طولانی محتاطانه میپرسه

چه خبر از سیا و بابک ، تونستن به چیزی برسن_

فراز فقط نگاهش میکنه قرار نبود چیزی بهشون بگه و شروین

:کمی ناراحت میپرسه

این یعنی چی؟_

جوابی نداره بده ، هنوز هم تقریبا یقین داشت اون ایمیل رو

شروین فرستاده و متاسفانه وقت نداشت دنباله اش رو بگیره ،

بلند میشه و با پوشیدن کتش میره سمت در و بدون خداحافظی

.از اتاق میره بیرون و با سیا تماس میگیره

بهادر ناراحت از رفتار این روزهای فراز ، خسته کف هر دو

دستش رو روی صورتش میکشه

شروین به نظرت...ئاگرین زنده است؟_

دو به شک پرسیده بود و نگاه متفکر شروین که گیر گوشه ی

میز شیشه ایه بیشتر نگرانش میکنه

این روزا میدید که شروین به اندازه ی اون دوتا دوندگی نمیکنه
و هربار غیر مستقیم میخواد بهشون بفهمونه تلاششون بی
فایدست

:اونم بلند میشه و حین رفتن سمت در میگه

میرم خونه ی خانوم بیاتی ، میایی؟_

شروین تنها سر تگون میده و بازم غرق افکارش که به شدت
ترسناک بودن میشه.

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:08 19.08.19]



#309

تقریبا نیم ساعت روبروی هم نشستن اما هیچکدوم چیزی
 نمیگن و لیلی هم به خاطر سنگینی جو موجود و غیر عادی
 بودنشون به حیاط پناه برده بود و بازم بار دلش سنگین میشه
 برای جای خالی ناگرین و شروع ریزش اشکهایی که حتی کمی
 هم آرومش نمیکرد

سنگین بود نبودنش و هر لحظه هم سنگین تر میشد
 با شنیدن صدای ماشین بهادر خودش رو به دم در میرسونه تا
 قبل از اینکه آیفون رو بزنه و سکوت دو نفر داخل خونه رپ بهم
 بزنه ، در و باز بکنه

عادت کرده بود به این اومدنهای وقت و بی وقتش

کاش جور دیگه ای هم رو میدیدیم_

فروغ جون نداره حتی عضله های لبش رو تکون نداره ، اصلا

خود این مرد و پسرش نوه اش رو ازش گرفته بودن

همین سیاست اول تا آخر زندگیش رو بر زده بود

اردوان معذب از وضعیت موجود نگاهش رو کمی میچرخونه تو

خونه و دیدن عکس نسبتا بزرگ ئاگرین در سمت چپش و لبخند

رو لباش ، باعث میشه چیزی به دل نگیره و اینبار دوستانه تر ،

:دقیقا مثل سالهای دور میگه

فروغ بهت قول میدم فراز ئاگرین رو برمیگردونه_

فروغ با شنیدن اسم ئاگرین آهش رو بریده بریده میده بیرون و

کمی فقط کمی ته دلش گرمه قول مرد روزهای دور جوونیش

میشه

سیاستی که سنگش رو به سینه میزدی ، زودتر از حد معمول _

پیرت کرده انگار

:اردوان خوب میگیره طعنه ی کلامش رو ، لبخند کم رنگی میزنه

زودتر از اونچه که فکرش رو بکنی پشیمون شدم از انتخابش_
 فکر نمیکنم اینجوری بوده باشه ، وگرنه پسرت رو هم درگیر_
 نمی کردی

گاهی یه کاری رو به خاطر رویاهات شروع میکنی ، اما از یه _
 جایی به بعد مجبوری همون کار رو ادامه بدی چون کنار کشیدن
 حکم مهره ی سوخته رو بهت میده و مهره های سوخته
 آیندهشون معلومه ، دلیل زیاد دارم برای این کار که الان اصلا
 جاش نیست توضیح بدم ، گذاشته بودم شب خواستگاری رسمی
 بینمت اما میدونستم الان به یک دوست احتیاج داری
 چشمهای فروغ پر میشه از یادآوری خلوت بودن دور و برش
 اما مقتدرانه البته به ظاهر ، جلوی ریزش شون رو میگیره و
 :کوتاه جواب میده

ممنون که اومدی ، حس میکنم بهترم اما بزار الان بهت بگم_
 :پس از مکثی خیره به چشمهای منتظر اردوان ادامه میده
 ناگراین برنگرده یا...پسرت باید تقاضش رو پس بده_

اردوان پس از چند لحظه سکوت حین تکون خفیف سرش می‌گه
انشالله که پیداش می‌کنه_

فروغ متعجب از اطمینان تو کلامش می‌پرسه
انگار چیزی میدونی که من نمیدونم_

اردوان نگاهی به در ورودی میندازه و حینی که کتش رو مرتب
می‌کنه از جاش بلند میشه

موتور رو زیر درخت پیر دم در گاراژ پارک می‌کنه و با نگاهی به
دو طرف کوچه دو تقه پشت سر هم به در زنگ زده می‌زنه و
خیلی زود لای در باز میشه و میره داخل
کلاه کاسکت رو هنوز از سرش برنداشته بود ، کمی پیاده میرن
تا میرسن به قسمت انتهایی گاراژ
می‌بینه که به صندلی بستنش و دهنش رو بستن

دستور داده بود بهش دست نزنن تا خودش برسه
 جلوتر میره و همزمان کلاه رو از سرش برمیداره و با اون
 چشمهایی که انگار ازش آتیش میباره خیره میشه به ترس تو
 نگاه ترسیده اش ، قرار نبود هیچ جوهر دلش به رحم بیاد نه

[مسحور "جهنم بدیل" , [21.08.19 04:30]



#310

مشت اول و دوم و سوم رو پشت سر هم میکوبه تو شکمش که
 داد پر دردش فضای ساکت گاراژ رو در بر میگیره
 سیا نگران نگاهی به بابک میندازه ، اما هر دو میدونستند که
 حق ندارند برن جلو یا چیزی بگن

فراز محکم تر از قبل اینبار میکوبه تو صورت بیحال شده اش که
باعث میشه با صندلی محکم پرت شه رو زمین

گرچه حرصش خالی نشده بود اما جثه ی مردنی مرد افتاده رو
زمین بهش این اجازه رو نمیداد بیشتر از این با اون مشت‌های
آهنینش حسابش رو برسه

اشاره میزنه به سیا و بابک که بلندش کنند ، براش عجیب بود
که چرا التماس نمیکنه و فقط با نگاه ترسیده اش مستقیم به
چشم‌هایش نگاه میکنه

لازمه بپرسم یا خودت میدونی برای چی اینجایی؟_

فقط نامفهوم سری تکون میده

میخواد دوباره بره جلو که اینبار سیا جلوش رو میگیره و اروم
لب میزنه

فقط ترسیده ، بهش زمان بدید_

تقریباً ده دقیقه بهش زمان داد اما لب از لب وا نکرد و همچنان نگاه خیره و ترسیده اش بیشتر به این باور می‌رسوندش که انگار قرار نیست حرفهای خوبی بشنوه

بی طاقت از افکار درهم برهمش با یک حرکت همراه صندلی بلندش میکنه و با اون چشمهای عصبی و گشاد شده ، از بین دندون های کلید شده اش میپرسه

به نفعته حرف بزنی چون همه چیز به مردنت ختم نمیشه ، اون _
دختر کجاست از کی دستور میگیری ؟

شمرده شمرده پرسیده بود اما به قدری ترسناک و جدی بود که
مرد یاسر نام بریده بریده جواب میده

من ...هیچکی و نمیشناسم ... سه نفر بودیم...اونشب بین _
خدمه ...فقط اکبر ...باهاشون حرف زده بود و..قرار بود دختره رو
.....ببریم یه ویلا...تو رامسر ولی...ولی

عملاً داشت گریه میکرد و نمیتونست ادامه بده فراز اما خیال
نداشت یقه اش رو ول کنه تکونی بهش میده داد میزنه

ولی چی؟ اون دختر الان کجاست؟ _

میون گریه کردنه‌هاش سرش رو به طرفین تکون میده و برعکس
: چند لحظه قبل تند و سریع جواب میده

میدونم...میدونم آخرش میکشینم ولی تقصیر ما نبود خودش _
در ماشین رو باز کرد و پرید پایین ، سر پیچ بودیم و سرعت
...ماشین بالا بود پرت شد تو دره

دیگه چیزی نمیشنید ، دستش شل شده و صندلی بازم با صدای
بدی همراه مرد ترسیده افتاد رو زمین

مردمک چشمه‌هاش مدام تو فضای گاراژ میچرخید و جمله ی
"پرت شد تو دره" تو گوشش تکرار میشد ، امکان نداشت تمام
این هفته حسش کرده بود که منتظرشه ، یعنی همش توهم بود
سیا و بابک بدتر از فراز گیج شدن و نمیدونند باید چیکار کنند
مرد بیچاره که میخواد آخرین تلاش هاش رو برای زنده موندن
بکنه

آقا به خدا ما گناهی نداریم ، حتی به اون آدم‌ها هم خبر ندادیم _
چی شده ، ماشینشون رو هم فرستادیم ته دره تا نتونن پیدامون
... کنن

با مشتی که سیا میکوبه تو دهنش خفه میشه و فراز گیج و سر
در گم با همون مردمکهای که همش اطرافش رو میپایید میره
سمت در گاراژ

بابک خودش رو بهش میرسونه

...آقا صبر کنید با هم میریم ال_

به بهادر زنگ بزن_

میگه و همچنان سردرگم میره بیرون از گاراژ

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [04:30 21.08.19]



#311

هنوز کامل صبح نشده بود ، خیره به هوای بارونی بیرون خسته
پلک میزنه و با کششی که به گردنش میده فکر میکنه چرا پس
خوابش نمیومد ، چرا ذهنش اون اتفاقات رو فراموش نمی کرد
نگاهش برمیگرده سمت میز و رو گوشیش زوم میشه ، دقیقا از
صبح دیروز تونسته بود خودش رو کنترل کنه و به عکسش با
اون لبخند معروف نگاه نکنه
پیشرفت خوبی بود البته اگر بتونه بازم کنترل کنه خودش رو
شروین هر بار بهش یادآوری میکرد مهم بودن این ماه های اول
نمایندگی رو ،

سمتی که جز حرف گنده چیزی نبود ، عملا هیچ قدرتی نداشت
 و پدرش میگفت اولش اینجوری و باید خودت زرنگ باشی
 نگذاری هیچ کس حتی مقامات بالا تر کنترلت کنند ،
 هر بار هم جوابش یه پوزخند بود ، کی میدونست میرسه به اون
 ...روزها یا

با نفس عمیقی از پشت میز بلند میشه و ایستاده خیره میشه به
 آسمون گرگ و میش که با اون هوای نم گرفته بیشتر دلتنگ به
 نظر می اومد ، انگار کمی هم ترسناک بود

عمدا ذهنش رو با تفسیر هوا مشغول نگه می داشت تا حواسش
 رو که روی میز و اون گوشه ی سمت چپش بود پرت کنه ، ولی
 چرا باید به خودش عذاب میداد فقط همین یه عکس براش
 مونده بود از اون چند ماه خاطره و حسی که هر روز بیشتر
 میشد که کمتر نمیشد

قاعدتا باید کمی آروم میشد بعد این چند ماه اما هنوزم که هنوز
 بود درد دلش تازه بود ، شاید چون هیچوقت اثری ازش تو اون

دره پیدا نکردن همین برایش یه سند بود و حس دوباره دیدنش
 رو تو دلش پررنگ میکرد
 نا آرام دست میبره و گوشیش رو برمیداره و با روشن کردنش
 میبینه چشمه‌هاش رو ، نفس تند شده اش رو با عمیق فرو
 کشیدن هوای اتاق کنترل میکنه اما چشم برنمیداره از لبایی که
 هر روز حسرت میکشید برای لمس لبخندش از نزدیک
 حس بیزاریش مثل همیشه که با دیدن عکسش سراغش میومد
 باعث میشه موبایل رو پرت کنه رو میز و دوباره خیره بشه به
 :بیرون و زیر لب زمزمه کنه
 قول داده بودم بهش قربانی نشه مثل ...مادرم_
 مشت گره کرده اش رو میاره بالا و با باز کردنش جلو چشمه‌هاش
 فکر میکنه این پایان نیست صد در صد پایان و خودش رقم
 .میزد

فراز تا کی میخوایی اینجوری پیش بری؟ باید مردمی تر رفتار کنی _

طبق معمول اهمیتی به حرفهای شروین نمیده و حینی که فایل :تو دستش رو با دقت بررسی میکنه بی ربط میپرسه

مگه قرار نبود اول هفته بری پیش پدرت ، چی شد پس؟ _
 کمی درگیرم فعلا _

این درگیری های تو تمومی نداره انگار _

فراز من چی میگم تو چی میگی ، بین این هشتمین دعوت _
 نامه است که برای جشنهای افتتاحیه و یادبود برات میاد ،
 همینجوریش هم کلی حاشیه دورت رو گرفته مخصوصا تو فضای
 مجازی جایی که سریعترین اطلاع رسانی رو داره
 جدی بگیر لطفا حرف هام رو

جمله آخرش رو با نهایت خستگی بیان میکنه ، جدا دیگه چون
 نداشت مقابل فرازی بشینه که شبیهه به رباط شده بود

پوف خسته اش رو با صدای بلند میده بیرون و رو به نگاه فراز
هم طلبکار میپرسه

چیه؟ اصلا من میخوام استعفا بدم_

فراز با چشم های ریز شده اش بدون حرف نگاهش میکنه که باز
هم شروین همیشه خونسرد رو عصبی میکنه ، جوری که با
برداشتن کتش میره سمت در و بدون حرف میخواد بره بیرون ،
همین که در و باز میکنه با سیا سینه به سینه میشه
نگاه مشکوکش برمیگرده رو فراز و نگاه فراز که پایین میفته ،
سری تکون میده و همراه پوزخندش میگه
تا کی نمیخواهی دست برداری؟_

شروین لطفا برو بیشتر از این روزم رو به گند نکش_

هر بار که شروین پوزخند میزد بر اش و با اون نگاهش بهش
میفهموند که بیشتر از اون حالیشه ، دیوونه میشد

✕ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 04:31 21.08.19]



#312

شروین بدون حرف از اتاق میره بیرون و سیا میاد داخل ، با
سلامی آروم میره روبروی فراز میشینه و بدون مقدمه شروع
میکنه:

متاسفانه چیزی که بشه روش به عنوان سر نخ حساب کرد _
 گیرمون نیومد ، البته که شنود رو تو گوشی تلفن خونه اش
 گذاشتیم و اینم لپ تاپیه که برنامه روش نصبه
 اما آقا ایشون خیلی تیزتر از این حرف هان فکر میکنید جواب
 بده؟

فراز خودش هم مطمئن نبود اما باید یک جوری این شک رو که
 هر لحظه بیشتر میشد ، برطرف می کرد
 میتونی بری به بابک بگو حواسش به خانوم باشه _
 چشم ، با اجازه _

هنوز به در ورودی نرسیده فرناز میدوئه سمتش و محکم بغلش
 میکنه

خیلی نامردی یادمه گفته بودی هیچ وقت شبیهه بابا نمیشی _

غیر از زدن لبخند کمرنگی جوابی نداره بده ، آروم کنار هم
میرن داخل خونه

طوبی میاد پیشوازش با اون نگاهی که آماده ی گریه کردنه بهش
خوش آمد میگه

خیره به مسیر پله ها جوابش رو میده و راه میفته سمت اتاق
کارش

گوشه به گوشه ی خونه یادآور دردی بود که دلش رو داشت له
میکرد

با نهایت سرعت اوراقی رو که میخواد از گاوصندوق برمی داره و
بلند میشه بره بیرون که نرسیده به در می ایسته و آروم مسیر
قدم هاش رو کج میکنه سمت کشویی میزش و میخواد بازش
کنه اما عصبی به خودش میتوپه "جمع کن خودت رو" انگار
تلنگورش کارسازه که بدون باز کردن کشویی از اتاق میره بیرون
:و رو به طوبی و فرناز که کنار هم همونجا ایستادن میپرسه
از شام چیزی مونده؟_

گل از گل هر دوشون میشکفه و فرناز هلی به بازوی طوبی میده

البته که مونده ، طوبی جون الان برات آماده میکنه_

خواهرش رو براه شده بود ، حالا که اسمی از شهرام تو زندگیش نبود تازه داشت می شکفت ، شهرامی که دقیقا یک هفته قبل از انتخابات با طلاق فرناز موافقت کرد و رفت از ایران ، البته پدرش هنوز هم بهش نگفته بود چه جوری راضیش کرد به طلاق

داداش مهدیس از دستت خیلی دلخوره ، می گفت مغرور _

شدی جواب تلفن هاش رو نمیدی

:پوزخند واضحی میزنه و کوتاه جواب میده

ولش کن_

طوبی میاد و صداش میزنه بره تو آشپزخونه ، سعی میکنه فضا رو با وجودش غم انگیز نکنه و تا حدی موفق بود اما همین که طوبی ناخواسته از خاطرات چند ماه پیش حرف میزنه ، جو به حدی سنگین میشه که فراز با تشکر کوتاهی بلند میشه و پس از بوسیدن پیشونی فرناز خداحافظی میکنه و برمیگرده به آپارتمانی که یک شب باهاش توش زندگی کرده بود.

بازم بی خوابی میزنه به سرش با دیدن لپ تاپی که امروز سیا
براش آورده بود میره سمتش و پس از روشن کردنش برنامه رو
باز میکنه و شروع میکنه به گوش دادن چندتا تماسی که داشته
تو کل روز داشته بود

بی حوصله از شنیدن حرفهای بی مورد دست میبره خاموشش
کنه یهو تماس آخر باز و صدایی آشنا تو فضای ساکت خونه
پخش میشه ، با اینکه پچ مانند حرف میزنه اما میشناستش
مخصوصا وقتی اسم خودش رو از زبانش میشنوه مثل دیوونه ها
لبخند میزنه ، اهمیتی به حرفها نمیده فقط به تن صداش که مثل
آرامبخش داره آرومش میکنه توجه میکنه ، یهو لبخندش پاک
میشه ، بهت و اخم جاش رو میگیره رو صورتش و زمزمه میکنه
این یعنی چی؟_

X کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [03:06 23.08.19]



#313

ئاگرین

عصبی از فکر و خیالی که تمومی نداره از جام بلند میشم و بی
اهمیت به هوای کمی سرد بیرون ، پنجره رو باز میکنم و جلوی
پنجره می ایستم

دوباره ذهنم رو اون جمله ایست میزنه و بینیم تیر میکشه

"به من اعتماد کن"

مثل هر بار با یادآوری موفقیت الانش میخوام ذهنم و کمی آرام
کنم اما دل نفهمم نمیگذاره و دوباره شروع میکنه به ردیف
کردن افکار آزاردهنده ای که به شدت ازش فراری ام
رد داغ اشک رو گونه ام بهم میفهمونه هرچقدر تلاش کنم بی
فایده است ، دلتنگشم دلم دیدنش رو میخواد حتی بیشتر از
دیدن هم میخواد

از وقتی انتخابات تموم شد و به سمتی که پدرش میخواست
رسیده دلم بیشتر بهانه گیر شده ، انگار دیگه نمیتونم کنترلش
کنم

نفس عمیقی میکشم و مرور میکنم روزهایی رو که حتی درد تن
و بدن له شدم نمی تونست دلتنگیم رو کم کنه
ولی برای برنگشتنم دلیل زیاد داشتم ، اشکهام رو پاک میکنم و
بعد از بستن پنجره میرم که یکم آب بخورم

اوایل چقدر میترسیدم از تنهایی تو این خونه ، حتی به همین
ترس هم عادت کردم ولی به جای خالی تو قلبم نه

یادمه روزی که شروین تو پذیرایی پیشنهاد داده بود به فراز و
 بهادر این زندگی الانم رو ، پشت در پذیرایی عصبی شده بودم ،
 صدای سگ همسایه حواسم رو جمع لیوانی که آب از سرش
 میریزه میکنه

یادمه فراز هم موافق نبود ، زیر لب زمزمه میکنم اسمش رو
 ..._فراز...فراز...فراز

هق هق بلندم نمیزاره ادامه بدم دیوونه گیم رو

چی میشه اگر الان زنگ بزنم و باهاش حرف بزنم ، میدونم اونم
 بیداره میدونم اونم به من فکر میکنه آره گور پدر هرچی قرار و
 مداره

تلفن رو برمیدارم و شماره ی موبایلش رو میگیرم ، زنگ میخوره
 اما خبری از جواب دادن نیست

با نگاهی به ساعت تخمین میزنم ایران هنوز دو بامداد نشده
 یعنی خوابیده؟ دوباره میگیرم اما بازم جواب نمیده

نا امید تلفن رو پرت میکنم رو مبل و برمیدرم سمت اتاقم

دَمِرِ خُودَمِ رُو مِیَندازَمِ رُو تَخْتِ وِ اِیَنبَارِ سَعی مِیَکَنَمِ بَهِ هَرِ چِیزِی
فَکَرِ کَنَمِ اِلا اَوَنِ اَسَمِ ،

مِثْلا بَهِ زَنَدَگی جَدِیدِ وِ خَلُوتَمِ ، گَرِچَهِ قَبْلا هَمِ زیادِ شَلُوغِ نَبُودِ
وَلِی اِلا نِ دِیگَهِ دُورِ وِ بَرَمِ خِیلی خَلُوتِ شُدَهِ ، تَنها یَهِ رابَطَهِ ی
تَلْفَنی کَهِ اَخْبَارِ اَوَنُورِ رُو بَهِمِ مِیَدادِ داشْتَمِ ، هَرِ بارِ هَمِ تَاکِیدِ
مِیَکَرَدِ بَهِ کَسی زَنگِ نَزَمِ

خَبَرِ نَدارَهِ اَمِشَبِ بَهِ هَمُونی زَنگِ زَدَمِ کَهِ اَزِ تَرَسِشِ حَتی بَهِ مامانِ
فَرُوغِ زَنگِ نَمِیَزَدَمِ ، اَلبَتَهِ جِراتِ هَمِ نَداشْتَمِ زَنگِ بَزَمِ
مَطْمَئِنا سَکَتَهِ رُو می زَدِ ، دَرِستَهِ راضی نَشُدَهِ بَهِ مَرگَمِ وِ عَلا رَغمِ
اَصْرارِ هَمَهِ مَراسِمِ خَتَمِ بَرامِ نَگَرَفْتِ وَلِی خَبِ لِباسِهایِ سِیاهِشِ
خُودِشِ گُویایِ هَمَهِ چِیزِ بُودِ ، بَمِیرَمِ بَراشِ کَهِ جِزِ دَرَدِ وِ غَمِ نَبُودَمِ
تُو زَنَدَگیِشِ

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [03:06 23.08.19]



#314

با صدای مکرر تلفن خونه از تخت میام بیرون و با اخم های در
هم نگاهی به ساعت روی عسلی میندازم
چرا صبح به این زودی داره زنگ میزنه
بله_

:عصبی و تند میگم ، اما تند تر از من بدون سلام میتوپه
چندمین باره بهت میگم تلفن خونه رو نگیر_

پوفی میکشم از این همه ملاحظه کاریش و حینی که رو مبل
 دراز میکشم چیزی رو میگم که دیگه این یه قلم به نظرش
 خطرناک نیاد

دیشب یهو زد به سرم شماره موبایلش رو گرفتم وقتی _
 :سکوتش رو میبینم ادامه میدم
 ولی خب جواب نداد_

برعکس چیزی که تصور میکردم عصبی نمیشه فقط جوری که
 :انگار متاسف باشه برام میپرسه
 چرا؟_

تو یک لحظه تصمیم گرفتم و زنگ زدم مثل تصمیمی که با تو _
 گرفتم و بعدش پشیمون شدم
 میدونی که به نفع همه بود_

پوزخندی از کلمه ی "همه" میزنم

به هر حال منتظر باش فراز پیدات میکنه خیلی زود_

انگار کمی میترسم یا شایدم هیجان زده شدم که تو جام
میشینم

چطور مگه؟_

سیا و بابک رو فرستاده تو خونه ی من و گشتن جدایی از همه _
ی اینا شماره ات با اون کد نادر الان رو گوشیشه بازم میپرسی
چطور مگه

خط های ایران رو که میشناسی ۸۰ درصد احتمال میره الان به _
جای شماره ی اینجا یه ایرانشل افتاده باشه
داری خودت رو گول میزنی ، طرف خسابت فراز_
آب دهنم رو قورت میدم و بحث رو عوض میکنم
شروین چقدر مونده اقامتم اوکی بشه؟_

پیگیرشم ، به زودی میشی یه شهروند انگلیسی ، سر کارت _
میری؟

با اینکه اصلا دوستش ندارم ولی آره_

تحمل کن شاید فقط همین یک ماه رو مجبور باشی اونجا کار _
کنی

هر بار همین و میگی _

نمیتونم فراز رو تو این وضعیت که به کسی اطمینان نداریم ، _
تنها بگذارم وگرنه اونجا بودم زودتر حل میشد ، پدرم میگفت
چند بار دعوتت کرده نرفتی و محض رضای خدا یه دعوت هم
بهش نزدی

شروین میدونی که تو چه حالیم اصلا به خونه زندگیم نمیرسم _
بابات هم که شبیهه اشرافی هاست آدم نمیتونه تو هر شرایطی
دعوتش کنه

به قیافه اش نگاه نکن باور کن میتونه یه دوست خوب باشه _
برات ، اونقدر هم نچپ تو خونه نزار افسردگیت به مرحله ی حاد
برسه

نمیخوام باز شروع کنه پس مسیر حرف رو دوباره عوض میکنم

داری میگی به زودی اقامتم اوکی میشه ، اونوقت برای مامان _
 فروغ دعوت نامه میفرستم و میارمش پیش خودم ، زندگیم رو
 برمیگردونم به روال قبل

من باید برم ، مراقب خودت باش به بابام سر بزن خوشحال _
 میشه

باشه یه کاریش میکنم ، برو به سلامت _

مسیر حرف و پیچوند ، اوایل میگفت خودش یه روزی به فراز
 میگه وقتی که همه چی حل بشه

اما جدیداً انگار اون حرفش رو فراموش کرده ، گفت فراز پیدام
 میکنه

ضربان تند شده ی دلم میگه که امیدوارم پیدام کنه

با نگاهی به ساعت میفهمم که وقت دارم بازم بخوابم ، اون کار
 خسته کننده نیاز به انرژی زیادی داره پس دوباره میرم سمت
 اتاق و با لبخندی که نشون میده زیادی بی جنبه ام سعی میکنم
 بخوابم.

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 03:06 23.08.19]



#315

راوی

تا برسه جلوی در اتاق فراز ، فکر میکنه که وقتشه دیگه همه چی رو بگه اما فعلا باید قولی رو که به ناگرین داده بود انجام

میداد ، دوندگی زیاد داشت و این روزها به خاطر تیز بودن فراز
رو رفتارش کمی سخت بود ولی خب به هر حال باید تمومش
میکرد

دو تقه به در و وارد میشه ، طبق معمول مشغول و سرش تو
دفتر دستک روی میز
صبح بخیر_

فراز بدون اینکه سر بلند کنه با تگون سر جوابش رو میده ، به
زور داره خودش رو کنترل میکنه بلند نشه و نکوبه تو دهن
دوستی که دیگه دوست نبود

شروین جلو تر میاد

نیم ساعت دیگه شروع جلسه است پاشو حاضر شو_

حاضرم_

:به دنبال حرفش بلند میشه و حین پوشیدن کتش میپرسه

گفتی دقیق کی میری لندن؟_

:شروین با مکث میپرسه

چطور مگه؟_

هیچی باید به فکر یه وکیل دیگه باشم یا برمگردی؟_

شروین تعنه ی کلامش رو میگیره ، پس حدسش درست بود

جوابی نمیده و فقط خیره فرازی رو نگاه میکنه که عصبی میره

سمت در

بریم_

فراز_

خفه شو شروین با درخواست دیروزت موافقت شده ، دیگه _

نمیخوام ببینمت

داد زده بود و بلافاصله از اتاق میره بیرون

شروین یادش میاد دیروز از سر عصبانیت گفته بود "استعفا

میدم" پوزخندی میزنه و راه میفته تا بهش برسه

بهش حق میداد ولی جمله ی آخرش دیگه خیلی زیاد بود ،

متاسفانه جلوی آسانسور شلوغه و نمیتونه چیزی بگه

تو ماشین شروین آروم و بدون مقدمه شروع میکنه به گفتن از
 تماسی که بعد از سه روز ناگرین باهاش گرفته
 ناگرینی که به خاطر بدن ورزشکاریش خوشبختانه شکستگی
 سختی نداشت اما میشه گفت خورد و خمیر تو درمونگاه یکی از
 روستاهای اون اطراف پیداش کرده
 و قسمش داده بود به قبر مادرش که برش نگردونه تهران و به
 کسی نگه زنده است
 فراز با حرفهای شروین آروم نمیشه هیچ بدتر غرورش میشکونه
 و عصبی میون حرف زدن شروین دستش رو میاره بالا
 بسه نمیخوام بشنوم ، تمومش کن_
 شروین فرصت نمیکونه چیزی بگه چون میرسن به محل جلسه و
 بعدش هم به حدی درگیر میشن که دیگه تنها نمیشن و البته
 فراز نمیخواد تنها باشن
 شروین خوب میفهمه فراز غرورش شکسته و این شکستگی
 فقط به دست خود ناگرین ترمیم میشد ، اما چه جوری الان که
 شاهو و دار و دسته اش تازه داشتن باور میکردن ناگرین مرده

هلش بده تو بطن ماجرا ، ریسک بزرگی بود برگردوندنش به
 ایران و البته خود ناگرین هم محال بود برگرده
 به گفته ی خودش این یه شانس بوده از طرف خدا برای رهایی از
 اون رسوایی و بدنامی ، پس با بی عقلی تمام از دستش نمیداد
 پوفی میکشه از دو راهی بدی که داشت ، بدتر از اون این بود که
 نمیتونست حدس بزنه حرکت بعدی فراز رو
 ممکن بود بره سراغ ناگرین؟ باید به ناگرین میگفت یانه؟
 :تلفنش زنگ میخوره و با دیدن شماره ی بهادر جواب میده
 بگو بهادر_
 کجایی؟_
 دارم میرم خونه_
 شروین اتفاقی افتاده؟_
 چطور مگه؟_
 لیلی میگفت امروز خبری از بابک نبوده جلوی خونه خانوم_
 بیاتی

یعنی چی؟_

یعنی دست از پاییدن اون خونه برداشته ، خبری شده به _

چیزی رسیده ؟

نه ولی انگار قرار بشه؟ تو کی میخوایی برگردی؟_

هنوز بهم زنگ نزده ، چه خبری قرار بشه؟_

ولش کن خودت میفهمی_

در مورد...ئاگرینه؟_

دو به شک پرسیده بود و سکوت و قطع گوشی توسط شروین

مطمئنش میکنه که خبری شده ، نمیدونه خبر خوشحال کننده

ایه یا ناراحت کننده

امیدوار بود خبر خوبی شده باشه وگرنه تا آخر عمر روش نمیشد

تو روی فراز نگاه کنه ، هر بار به خودش یادآوری میکرد تقصیر

من بود و همین باعث شده بود تمام این مدت جلوی فراز ظاهر

نشه و تو این مدت برگشته بود پیش مادرش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 17:22 25.08.19]



#316

به قدری عصبیه که فشار رگ های گردنش رو با سر انگشتهاش
کمی آروم میکنه ، بعید نبود یکی از رگ هاش گردش خون رو
متوقف کنه و کار دستش بده

با یادآوری حرفهای شروین پوزخندی میزنه ، همون شب چند بار تکرار کرده بود "بههم اعتماد کن" اما اون به شروینی زنگ زده که شب قبلش براش گفته بود چه حسی در موردش داره کف هر دو تا دستش رو محکم روی صورتش میکشه ، نمیتونست تصمیم بگیره ، مگه تمام این چند ماه منتظر یه نشونه نبود ، پس چرا الان داشت جلوی خودش رو میگرفت تا کنار تلفن میره اما نرسیده بهش عصبی برمیگرده و سر تکون میده ، چرا تمام این مدت خبری از خودش نداده بود؟ با حرفهایی که تو پیغامش رو تلفن شروین زده بود معلوم بود که گزارش لحظه به لحظه ی اینجا رو داشته پس دلیلش چی بوده ، شاید هیچوقت حسی که تو قبلش بود رو اون نداشته اما...اما این امکان نداره

از چیزی که ذهنش مرور میکنه ، درجه عصبانیتش به حدی میرسه که تمام وسایل روی میز رو با یک حرکت پرت میکنه رو زمین و با تمام قدرت داد میکشه "نه"

نفس های کشدار و لرزش زانوهاش مجبورش به نشستنش
میکنه

چی به سرش اومده بود ، چقدر این روزها با فراز واقعی فاصله
داشت ، کی به اینجا رسید که نفهمید؟

اصلا چرا زنگ نزده بود حتما تا حالا شروین بهش گزارش داده
که فهمیده

باید میرفت میدیدش و رو در رو ازش می پرسید ولی چرا
خودش بره ، میتونست دستور بده براش بیارنش ، اینجوری کمی
هم شده دلش آروم میگرفت

فعلا باید میدونست کیا از این موضوع خبر داشتن و بهش نگفتن
تا به دنبال شروین بفرسته تو بلک لیستش

اینبار تلخ خندی میزنه از نارفتی این روزهاش ، اصلا این نون رو
از اول هم شروین گذاشته بود تو کاسه اش

زیر لب زمزمه وار جوری که انگار اصلا اونجا نبود سر تگون میده

فقط دعا کن چیزی که تو ذهنمه بیشتر از یک تصور پوچ _
نباشه ناگرین

ناگرین

پیش بند سفید رو روی تی شرت و شلوار کمی جذب مشکی
میبندم و بعد از بستن موهام از رختکن میرم بیرون
با دیدن باریستای تر و فرز کمی هم شده انرژی میگیرم
کافه رستوران نسبتا شیک مثل همیشه تو این ساعت از روز
شلوغه و خیلی ها خسته از سر کارشون برمیگردن و میان
اینجایی که تو یه خیابان پر رفت و آمد و بیشتر از چندتا برج
مخصوص کمپانی ، قرار داشت

این کار رو پدر شروین بهم پیشنهاد داد گفت تو گرفتن ویزات خیلی تاثیر داره و من هنوز هم نفهمیدم تاثیرش چی میتونه باشه

هنوز نرسیدم کنار بار اشاره میزنن و میرم تا سفارش بگیرم ، چقدر سخت بود اوایل برام هنوز هم سخته اما خب کنار اومدم باهش

حین برگشتن از کنار مردی قد بلند رد میشم که همون لحظه وارت کافه میشه و برای یک لحظه مکث میکنم و بوی عطرش رو که بینم رو به بازی میگیره نفس میکشم ، خدای من بوی فراز ، اما به سختی جلوی برگشتن سرم رو میگیرم کافیه کوچکترین حرکتی بکنم تا برای خودم دردسر درست کنم

اینجا همین که گارسونم مردای ول با دید جرات گرفته ای میبینم کافیه بفهمن کمی نگاهشون کردم دیگه واویلا تازه اگر همراه هم داشته باشه که دیگه فیها

حین بردن سفارش میز قبلی فکر میکنم یعنی چی شده که یک هفته پیش شروین طی یک ایمیل بهم خبر داد که تا خودش

زنگ نزنه باهاش تماس نگیرم ، نوشته بود یه خبرایی شده اما
 نگفته بود چه اتفاقی و راجع به کی
 به گفته ی یکی از گارسون های پسر مثل رباط بدون هیچ
 لبخندی میام و میرم تا پایان ساعت کاریم
 سنگینی نگاه ها رو مثل همیشه حس میکنم اما انگار این دفعه
 خیلی سنگینه ، اهمیتی نمیدم و از کافه میزنم بیرون
 بارانی کوتاهم رو بیشتر دور خودم میپیچم و کلاهش رو هم
 میندازم سرم ، امروز جمعه بود و شلوغی جلو بارها داشت
 وسوسه ام می کرد برم و کمی انرژی های بد رو از خودم دور کنم
 برمیدرم و

دو دل نگاهی به سر درش می اندازم ، قرار نبود چیزی بخورم و
 فکر نمیکنم یه مشت مرد مست بتونن غلطی بکنن جلو مشتتهای
 همیشه آماده ام ، با این فکر راهم رو کج میکنم و از در دو دهنه
 ی چوبی میرم داخل و همون دم در دیدن هرکول مشکی پوش با
 اون اخم های درهمش پشیمونم میکنه اما خب اگر یهو
 برمیدگشتم توجه جلب میکردم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 17:22 25.08.19]



#317

ریلکس میخوام رد شم و یه لبخند مثلاً بی خیال هم براش میزنم ،
خوشبختانه انگار مجسمه ای چیزی بود ، نفس حبس شده امو

ول میکنم ، همین که از راهرو طویل میگذرم و جو عجیب غریب
 بار تقریبا بزرگ جلوم رو میبینم لبخندی رو لبم شکل میگیره و
 همونجوری که همه جا رو نگاه میکنم پله به پله میرم پایین و
 میرم سمت صندلی های پایه بلند جلو بار و بدون اینکه نگاهم
 رو از پیست رقص بگیرم بارانیم رو در میارم و میشینم
 آهنگ جاز و نگاه منتظر مرد نقاشی شده ی پشت بار باعث
 میشه جو زده بشم و بالبخند بگم یه چیز سبک برام بریزه
 برعکس نگهبان جلو درشون چشمکی میزنه و با گفتن
 "فهمیدم" مشغول ریختن میشه

لازم بود اونقدر تابلو نشون بدم اولین بارمه؟ حواسم رو با دیدن
 رقص دوتا دختری که انگار کله اشون زیادی داغه گرم میکنم که
 با حس لیوان کنار دستم برمیگردم و دیدن مایع زرد رنگ تو
 لیوان با اون یخهای مربعی شکل میفهمم مشروبه کاش گفته
 بودم برام آبجو بریزه زیر نگاه زیادی خیره اش لیوان رو برمیدارم
 و الکی تکون کوچیکی بهش میدم و میبرم سمت دهنم ، قصد
 دارم نمایشی کمی بالا ببرمش که یعنی خوردم اما بوی عجیب و

غریبش باعث میشه یک قلپ ازش بخورم ، فکم رو اینور اونور
 میکنم تا طعمش رو بفهمم اما انگار چیزی حس نکردم دوباره
 یک قلپ دیگه میخورم و میفهمم به حدی سرد و تند که زبونم
 رو سر میکنه و نمیگذاره طعمش رو بفهمم تازه انگار بعد از چند
 لحظه تلخی ناخوشآیندی گلوم رو میگیره

نگاه ناراضیم رو میدوزم به مرد پر از تتوی پشت بار که مشغول
 سفارش یکی دیگه است ، احمق با خودش و انتخابش

با پخش آهنگ باحالی که خیلی هم دوستش دارم از صندلی
 میام پایین و آروم با اون کتونی هام که هیچ سنخیتی با قیافه
 های دور و برم نداره ، میرم سمت پیست رقص و با تکونهای
 آرومی شروع میکنم وقتی میبینم همه فارغ از دور و برشون
 دارن تکون میخورن منم دستهام رو میبرم بالا و تکون هام رو
 کمی تندتر میکنم

حس خوبی بهم میده و خوشحالم که تیپ ساده ام باعث شده
 راحت باشم

راوی

با شناختی که از ناگرین داشت فکر میکرد برای خریدن چیزی یا دیدن کسی وارد بار شده و خیلی زود میاد بیرون اما وقتی بیشتر از نیم ساعت گذشت و بیرون نیومد بی اهمیت به وجه اش کمی نگران وارد بار میشه و از همون بالای پله ها با چشمه‌هاش شروع میکنه به جست جو ، میدونست غیر از اون کار پاره وقت کار دیگه ای نمیکرد ، پس مطمئنا اومده یه چیزی بخوره و بره

همونجوری که نگاهش همه جای بار رو میگرده چشمش به دختری میفته ، گوشه سمت چپ پیست داره میرقصه و انگار کمی دورش رو خالی گذاشتن و دارن نگاهش میکنن یه عده مشت گره کرده اش رو بیشتر فشار میده و با تندترین حالت ممکن خودش رو به پیست میرسونه و پس از نگاه تندی به اون

جمع چند نفره ی ارازل پشت سرش که انگار اصلا اینجا نیست می ایسته و یک لحظه بوی موهاش که هی تکونش میده همه چیز رو از یادش میبره ، حتی بی وفایی هاش رو هم از یاد میبره دست هاش رو موازات با کمرش میاره بالا تا فاصله اش رو باهاش صفر کنه اما همون لحظه دستی نه چندان محکم هلش میده و وقتی برمیگرده میبینه یکی از اون پسرا حق به جانب ایستاده و با اشاره به ناگرین حرف میزنه ولی خب به خاطر صدای موزیک چیزی نمیشنید ، اما وقتی میبینه میخواد بره سمت ناگرین ، جواب هلش رو با مشت محکمی که میکوبه تو چونه اش میده و مشت بعدیش رو برای دستی که میخواست بگذاره رو باسن ناگرین محکومتر میزنه جوری که پسرک رو پیست دارز به دراز میفته

ناگرین غافل از همه جا با شنیدن صدای جیغ و دادها و هرج و مرجی که درست میشه فوراً از پیست رقص میاد بیرون و پس از حساب کردن نوشیدنیش بارونیش رو برمیداره و بدون اینکه برگرده و ببینه دعوا به خاطر چی بود از بار میزنه بیرون و فراز با

اینکه داشت تک به تک حساب همراهای بد دهن اون جنازه رو میرسید تمام حواسش به ناگرین بود تا وقتی که از بار خارج شد و وقتی میبینه دعوا داره بالا میگیره تو یک لحظه فرار میکنه و از بین جمعیت نسبتا شلوغ بار خودش رو به راه پله ای که نگهبان بار بالاش ایستاده میرسونه

مثلا شروع میکنه به توضیح دادن و نگهبان رو با دروغی میفرسته سمت پیست و بدون فوت وقت میزنه بیرون از بار ، باید به ناگرین می رسید و پس از چند دقیقه دویدن میبینتش که با قدم های تندی داره مسیر خونه اش رو که آدرسش رو داشت میره ، یک لحظه نزدیک بود از خود بی خود بشه و بغلش کنه حین رقصیدنش ، با خودش میگه "چه خوب که اون مردک "مست نگذاشت احمقانه عمل کنم"

تا وقتی که به بلوک آپارتمانش برسه با چند قدم فاصله اسکورتش میکنه و دقیقا وقتی ناگرین برمیگرده با نیم نگاهی پشت سرش رو چک میکنه ، صورتش رو زیر نور کم رنگ دیوار

کوب خونه ی کناری میبینه و نمیتونه با وسوسه ی جلو رفتن و
بغل کردنش مقابله کنه

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 25.08.19 17:23]



#318

با اینکه به دلش اخطار داده بود دیگه خبری از وا دادن نیست
حداقل نه تا وقتی دلایلش رو برای این کار احمقانه میشنید اما

خب چند قدم سریع برمیداره و با گرفتن شونه اش میخواد
 برشگردونه و هنوز فرصت نکرده اسمش رو به زبون بیاره ناگرین
 با گرفتن همون دستی که روی شونه اشه برش میگردونه و
 محکم میکوبتش به زمین و خیلی زود مستی هم حواله ی
 صورتش میکنه و با عجله فرار میکنه سمت در آپارتمانش
 فراز که اصلا آمادگی نداشت با صورتی مچاله شده از درد بازو و
 گوشه ی لبش خیره به قدم هاش بلند میشه و میدوئه سمتش و
 درست وقتی که میخواد از در ساختمان بره تو با گرفتن هر دو
 بازوش مهارش میکنه و قبل از اینکه ناگرین فرصت کنه دادی
 چیزی بزنه با حس بینی مرد پشت سرش کنار گوشش و گرمای
 عجیبی که تنش رو میگیره کمی سرش رو کج میکنه و همون
 بویی که امروز دم غروب حس کرده بود رو دوباره تشخیص میده
 و تو دستهای مرد که حالا دیگه شل شده میچرخه و دیدن فراز
 با اون کلاه سویشرتی که سرشه به قدری شکه اش میکنه که
 هین لرزون و کوتاهی میکشه و زیر لب زمزمه میکنه "فراز" و
 بلافاصله خودش رو پرت میکنه تو آغوشی که شبیهه رویا شده
 بود براش و لمس الانش بیشتر شبیهه یک خواب بود تا واقعیت

همون شنیدن زمزمه وار اسمش از زبون دختر تو بغلش کافی بود
تا هرچی قرار و مدار با دلش داشت رو فراموش کنه و محکم تر
از محکم فشارش بده به خودش و زیر لب جواب زمزمه اش رو با
"جونم" بده ناگراین با شنیدن صداش دچار احساساتی میشه
که بی هوا میزنه زیر گریه ، جوری که فراز نگران از خودش
دورش میکنه و خیره به کل صورتش لب میزنه
از دیدنم ناراحتی؟_

گریه ی ناگراین شدت میگیره و با تگون سرش به دو طرف جواب
میده که نه ، فراز نمیتونه لحن دلخورش رو پنهون کنه
پس این همه مدت فاصله گرفتنت چی میگه؟_

بازم نمیتونه جواب بده و سرش رو تو سینه ی امن فراز پنهون
میکنه و فراز هم با کشیدن نفس عمیقی فعلا سعی میکنه
آرومش کنه بعدا هم میتونست سوالهایش رو بپرسه ، شروین
"گفته بود" ناگراین وضعش بهتر از تو نبوده

انگار راست گفته بود و صورت آب رفته اش کاملاً معلوم بود و
 همچنین جثه اش هم ظریف تر از قبل شده بود
 انگار قصد نداشت گریه کردن رو بس کنه
 نمیخوای دعوتم کنی تو خونه ات؟ مسافر راه دورم و پذیرایی _
 جناب عالی هم خسته ترم کرده
 البته که خسته نبود و همین که تو آغوشش بود از همیشه
 سر حال تر بود ولی باید یکجوری اون اشکهایش رو که درد بود
 روی دلش تموم میکرد و موفق هم بود
 ناگراین با گرفتن دستش بازم بدون حرف وارد ساختمون میشه و
 حین بالا رفتن از پله ها هر چند لحظه یکبار برمیگرده و فراز رو
 با همون چشمهای اشکیش نگاه میکنه
 انگار هنوز باور نداشت وجود فراز رو و میترسید یهو غیبش بزنه
 ، در آپارتمانش رو که باز میکنه نگران سعی میکنه یادش بیاد
 بعد از ظهر تو چه حالتی خونه رو ترک کرده و وقتی فراز در و
 هل میده و با گرفتن کمرش وارد خونه میشن هل زده نگاهش رو
 میچرخونه و خونه ی کمی بهم ریخته اش باعث میشه لب

پایینش رو زیر دندونش له کنه و تو همون حالت برگرده سمت
 فرازی که جوری با دقت فضای نسبتا کوچک خونه اش رو زیر
 اسکن چشمه‌هاش گرفته بود که انگار میخواست چیزی رو پیدا
 کنه

با دست صورتش رو برمیگردونه سمت خودش
 به چی داری نگاه میکنی؟ خب خونه مجردیه_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:05 26.08.19]



#319

فراز خیلی جدی میپرسه

تمام مدت تو این خونه زندگی کردی؟_

ئاگرین آب بینیش رو که به خاطر گریه کردن بود بالا میکشه و با

دیدن جدیتش دو دل جواب میده

آره ، چطور مگه؟_

فراز جواب نمیده بدون حرف میره و روی مبلی که لباسهای توی

خونه اش روش ولوئه میشینه و سعی میکنه اهمیت نده به اینکه

تو خونه ی شروین مونده ، تمام این مدت رو تخت اون خوابیده

حسادتش هر لحظه بیشتر میشد و خودش هم میدونست داره از

منطق دور میشه

ئاگرین طر و فرزند مشغول جمع کردن بهم ریختگی های خونه

میشه و با اینکه تمام حواسش پیش فرازی هستش که خیره به

میز جلوی مبل عمیقا تو فکر ، تو دلش خط و نشون میکشه برای
 شروینی که خبر به این مهمی رو بهش نداده
 در یخچال رو باز میکنه تا ببینه چی داره برای درست کردن ،
 خوشبختانه به دلیل تنبلی بیش از حد این روزهاش ، دیروز رفته
 بود از یه رستوران ایرانی غذای آماده گرفته بود و فقط باید یه
 برنج درست میکرد

قهوه جوش رو میزنه و با نگاهی به سینک تمیز خدا رو شکر
 میکنه دیشب الهام گرفته بود که بهتره ظرفهای چند روزش رو
 بشوره ، وگرنه پاک آبروش میرفت

با ماگهای حاوی قهوه و ظرف بسکویت میره و روبروی فراز
 همچنان تو فکر میشینه
 سویشرتت رو در بیار گرمت میشه_

فراز خیره به ناگرینی که یه تاب دو بنده ی مشکی تنش بود
 سویشرتش رو درمیاره و سعی میکنه اشتیاق نگاهش رو پشت
 پوزخندی که میزنه مخفی کنه

میخوام انگیزه ی این رفتنت رو حین خوردن قهوه بشنوم _
 البته اگر حق گفتنش رو داری؟

برعکس اون ناگرین لبخندی آروم میزنه

یادمه شب آخر هم از شکت به من یه چیزهایی گفتی ، _

داری میگی شک پس حرف بزن تا بفهمم که چرا باید جای من _
 از شروین کمک بخوایی؟

کمی بلند تر از حد معمول پرسیده بود

ناگرین خیره به دستهایش فکر میکنه حدسهای شروین انگار
 درست بوده و فراز فکر میکنه نقشه و کسی پشت این رفتنش
 سکوت و حالت بی دفاعی که به خودش گرفته کم کم داره فراز
 :رو عصبی میکنه که شروع میکنه

سخت نیست درک دختری که از ترس آبروش و رسوایی که _
 هر بار بهش گوشزد شده بود ، خودش رو از ماشین پرت میکنه
 تو دره و ۱۸ ساعت تمام آویزون از یه درخت با لباسای پاره و
 زخم های عمیق جرات نداره داد بزنه کمکم کنید که نکنه

پیداش کنن و باز گیر بیفته ، اما انگار زوده واسه مردنش که یه جنگل بان وقتی که با دستیارش دنباله ی صدای شلیک یه شکارچی رو گرفته ، میبیننش و با اون لباسهای پاره اش میرسوننش نزدیکترین درمانگاه و طبق خواسته ی خود دختره به پلیس خبر نمیدن ، بماند که به چه سختی میتونه تو اون حال وخیم که ساق پاش پاره شده و دوتا دنده اش مو برداشته و وضعیت بقیه ی بدنش چندان تعریفی نداره ، راضی شون کنه دست نگه دارن تا وکیلش بیاد و توضیح بده براشون خیلی فکر کرد و خواست الان که امیدی به زنده موندن خودش نداره حقیقت دوست بودن شروین رو ثابت کنه و با تماسی که پس از چند روز فکر کردن باهاش میگیره ، میخواد بفهمه تمام مدت طعمه دست اون وکیل بوده یا نه

دلیلت مسخره است ، میتونستی اول با من تماس بگیری اون _ موضوع خیلی ساده تر میتونست معلوم بشه

ئاگرین با اون اشکهایی که از یادآوری اون روزها دوباره راه افتاده بودن سر تکون میده

همون لحظه که بالای اون درخت داشتم جون میدادم به خودم _
 قول دادم که دیگه برنگردم پیشت ، دیگه نمیخواستم به بهونه
 ی نقطه ضعف بودن بشم سپر بلات ، تو خواهر داشتی دختر
 عمه ای که چند سال نامزدت بوده داشتی اما چون اونا خوانواده
 داشتن اون جماعت جرات نمیکردن حتی راجع بهشون فکر
 کنند ، ولی من بی پدر چی؟ حتی خود شما هم به خاطر بی
 کسیم انتخابم کردید وگرنه اونشب تو اون مهمونی پر دختر بود
 هر بار گفتمی بهم اعتماد کن ، یادت رفته با چه دلیلی و چه
 جوری من و آورده بودید تو اون عمارت
 گریه نمیگذاره حرفش رو رسا بزنه با صدای تو گلویی ادامه
 میده:

فراز به قدری زده بودم ازت که برگشت به تهران و حتی _
 مادر بزرگ خودم آخرین گزینه بود برام ، رسماً یه زندانی شده
 ...بودم تو عمارتت مگه ظرفیت یه دختر چقدره

فراز از جاش میپره و عصبی جلوی پنجره ی تمام قد سعی
 میکنه زبونش رو کنترل کنه ، حالا که دختر روبروش فقط از
 خودش گفته بود نباید هر چیزی رو به زبون میاورد
 ناگرین بلند میشه و دقیقا پشت سرش با همون تن پایین دوباره
 شروع میکنه

به شروین گفتم وقتشه قول هایی رو که بهم داده بود یکی _
 یکی عملی کنه اولش راضی نمیشد اما خب اونم با من هم نظر
 ...بود اینکه وجود من فقط کار رو برات سخت میکن
 فراز نمیگذاره حرفش رو تموم کنه انگار وقتی از شروین و هم
 نظر بودنشون حرف میزنه دیگه کنترلی رو خودش نداره
 برمیگرده و با مشت کردن دستش تو موهاش و گرفتن کمرش
 صورتش رو مقابل خودش نگه میداره و جویده جویده و پر حرص
 لب میزنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:06 26.08.19]



#320

بسه دلیل های مسخره ات رو نگه دار برای خودت ، من شب _
آخر باهات اتمام حجت کردم ولی تو چیکار کردی ناگرین تو
چیکار کردی؟ بلند شدی با آدمی که میدونی بهت حس داره

پشت سر من احمقی که تمام این مدت عذاب نبودنت رو دوشم
بود ، برنامه چیدی

میون داد زدنهاش ناگرین که بیصدا داره اشک میریزه اسمش رو
صدا میزنه

...فراز گوش_

به چی گوش بدم ، به اینکه بازیچه ات بودم تمام مدت ، به _
اینکه از اول هم انتخاب نبودم به اینکه لحظه شماری میکردی
برای دور شدن ازم و تموم شدن اون چند ماه ، هر بار گفتمی و من
گذاشتم پای حالات روحی ضعیف شده ات اما این ضربه ی
آخرت دیگه روشنم کرد ناگرین ، اصلا قبل از رسانه ای شدن
از دو اجمون به خودم میگفتی میخوایی بری همه چیز رو برات
راست و ریست میکردم چرا باید صبر میکردی پدرم به عنوان
عروس خانواده معرفیت کنه بعد غیبت بزنه

فشار دستش همراه داد زدنهاش هر لحظه بیشتر میشه و صدا
زدن های ناگرین هم هیچ تاثیری نداره روش ، انگار عصبانیت
فراز خیلی بیشتر از حد تصورش بود

دستش رو روی یقه ی تیشرتش چنگ میزنه

فراز داری اذیتم میکنی موهام رو ول کن_

فراز قصد نداره ولش کنه تنها فشار دستش رو کمتر میکنه

اما متاسفم برات که قولهای کسی که خونه اش رو داده بهت و _

به خیال خودش میخواد برات ویزای دائم بگیره قرار نیست

عملی بشه ، نه تا وقتی که فلش همه ی رسانه ها روی همسر کم

پیدای نماینده ی جدید تهران

:ئاگرین با عجله سر تگون میده

نه من برنمیگردم به اون جهنم ، تازه میخوام زندگی رو از سر _

بگیرم ، جوری حرف نزن که تو قربانی این قضایایی از اولش من

بودم که همه جوره باج میدادم یه نگاه بهم بنداز تمام بدنم خط

افتاده ، مرگ و با چشمهای خودم دیدم نه یک بار که چند بار ،

نه فراز نمیتونی این کار و با من بکنی

میتونم چون هنوز هم با قانون ایران زن منی و خیلی راحت با _

نامه ای که از سفارت دارم برت میگردونم

ئاگرين عصبی مشتھاش رو میکوبه رو سینه اش و از فراز دور
میشه

دروغ میگی شروین بهم قول داده بود اون اسم و پاک کنه ، _
الکی داری میگی این امکان نداره درسته دوست دارم درسته
تمام این چند ماه عذاب کشیدم از دوریت اما من برنمیگردم به
اون زندگی پر از بادیگارد و قفس مانند

از بهت فراز استفاده میکنه و خودش رو به گوشی موبایلش
میرسونه و شماره ی شروین رو میگیره

با دومین بوق صدای الوی گرفته ی شروین رو میشنوه و با همون
:بغض سنگینی که راه گلو و اشکھاش رو گرفته میگه

شروین بگو کاری رو که قرار بود یک ماه پیش انجام بدی تموم _
کردی؟ بگو که مردونه پای قراردادمون موندی
...ئاگرين آروم باش فراز رو دیدی؟ الان پیشت _

خفه شو شروین جوابم رو بده _

متاسفم ناگرین من این و به فراز مدیون بودم ، بهت نگفته _
 ...بودم که بهم نریزی اینجا همه چیز به هم گره خورده
 همتون برید به جهنم ، تا کی باید من جور گره های زندگیتون _
 رو بکشم

زنگ در آپارتمانش باعث میشه داد های هیستریکش رو قطع
 کنه و فرازی که عصبی از دیدن حالات جدید دختر روبروش
 نمیدونه باید چیکار کنه

وقتی میبینه ناگرین بی جون کنار این آشپزخونه میشینه و
 زانوهاش رو بغل میکنه ، ناچار میره سمت در ورودی و بازش
 میکنه

دیدن مرد تقریبا مسنی که سگ بزرگی دستشه بیشتر اعصابش
 رو متشنج میکنه و به خاطر پوشش نامناسب ناگرین خودش
 بیرون میره و در و هم کیپ نگه میداره

✘ کیپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 26.08.19 02:06]



#321

فراز میاد داخل و در و میبندد ، انگار مرد مسن همسایه دوست
عمو شاهین پدر شروین بوده و وقتی همش صدای داد شنیده از
خونه ای که تمام این مدت ساکت و آرام بوده با وجود یک خانم
جوان ، نگران شده اومده و تا با خود عمو شاهین از تلفن همراه

همون مرد حرف نزد راضی نشده بود با اون سگ شبیهه
آدمخوارش

پوفی میکشه و دیدن ناگرین تو همون حالت نشسته و زانو به
بغل تمام وقایع و حرفهای قبل از در زدن رو جلو چشمش میاره
و آروم میره جلوش و با گرفتن بازوهاش مجبور به بلند شدنش
میکنه

مسیر اتاق خواب رو میگیره ، این خونه رو خوب میشناخت
روزای زیادی رو با شروین توش گذرونده بود

ناگرین رو روی تخت مینشونه و خودش هم چفتش میشینه
سکوتش براش عجیبه سعی میکنه تلاش کوچیکی برای گرفتن
دلش بکنه پس خیره به نیم رخش زمزمه میکنه

شب مهمونی بعد از حرف های مهدیس بهت گفتم مجبوری به _
خواستنم ، ناگرین بارها بهت گفتم من و تو گره خوردیم به هم
جدا شدنی نیستیم

اما برداشت ناگرین از حرفهایش چیزی غیر از منظور واقعی فراز

چرا؟ چون تو آقازاده ای و از قضا نماینده هم شدی ، بهم گره _
 نخوردیم ، گره ام زدید به این اتفاقا شما دو تا رفیق

فراز بلند میشه و دست به کمر با حالتی عاصی مانند میگه

همین رفتارات گیجم کرد و رسوندم به این لحظه ، چند لحظه _
 پیش از دوست داشتن حرف میزدی و الان از قربانی بودنت ،
 همیشه همین رویه رو داشتی ، گاهی یه رفتارایی ازت سر میزد
 که حس میکردم ازم فراری هستی و گاهی هم حرف ها و
 نگاهات جوری بود که انگار با خواسته ی قلبیت کنارمی ، حالا
 هم برات متاسفم ضربه ای که این چند ماه بهم زدی باعث شده
 الان فقط به فکر وجه ام باشم

ئاگرین که با حرفهای اولش داشت آروم میشد شنیدن حرفهای
 :آخرش عصبیش میکنه جوری که تند و تیز جوابش رو میده

حتی اگر بهت احساس هم داشته باشم دلیل نمیشه که بخوام _
 مثل یه زندونی زندگی کنم این و یادت باشه فراز ، زن نماینده ها
 هم حق طلاق گرفتن دارن تا آخر عمر که نمیتونم پای یه خریت
 عمرم رو تلف کنم

میگه و از اتاق میزنه بیرون ، خودش رو به دستشویی میرسونه و
تا وقتی که صدای در آپارتمان رو میشنوه بیرون نیاد

چی فکر میکرد و چی شد ، از اینکه فراز برای دعوا و بازخواست
اومده بود مطمئن بود اما تمام این مدت پیش خودش تمرین
کرده بود که جلوش آروم باشه و با عشقی که تو این چند ماه تو
دلش جمع کرده بود اونم آروم کنه

ولی مثل همیشه با زور و تهدید میخواست برشگردونه به جایی
که رسماً ازش فرار کرده بود

این همه وقت در به دری کشید و خودش رو از تنها کس و کارش
دریغ کرد که پایانش بازم به همون نقطه برسه؟

باید یه کاری میکرد

اما چیکار؟ الان که شروین طرف فراز بود هیچ کاری نمیتونست
بکنه ، اقامتش هم جور نشده بود تا بتونه از طریق دولت انگلیس
اقدام کنه ، انگار شروین تو این مسئله هم سرش کلاه گذاشته

بود

اون همه گریه و فکر و داد و قال همه تبدیل میشه به سردردی
 شدید جوری که پس از خوردن قرص های ضد افسردگی که
 همه خواب آورن دوتا قرص سر درد هم میفرسته بالا و سعی
 میکنه بخوابه ، قطعاً حرف حرف فراز نمیشد ، اینبار دیگه نه

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 31.08.19 22:14]



#322

در رو با کلیدی که دیشب قبل رفتن برداشته بود خیلی عادی
جوری که انگار کار هر روزشه ، باز میکنه و میره داخل
ساکتی بیش از حد خونه تو این ساعت براش عجیبه و وقتی
لیوانهای قهوه رو دست نخورده رو میز وسط هال میبینه نگران
راه میفته سمت اتاق خواب و دیدنش تو اون حالت خوابیده کمی
آرومش میکنه اما بازم میره جلو و از طبیعی بودن حالش با
گرفتن مچ دستش و کنترل نبضش ، مطمئن میشه
خیره به مژه های بهم چسپیده اش یاد گریه های دیشبش میفته
، خودشم حرفهایی که دیشب ناگراین با اشک و بغض زده بود
مطمئن بود ، زندگیش رو همه جوره بهم زده بود

با نفس عمیقی نگاهش رو از لبهای نیمه بازش میگیره اما خیلی
زود چشمهایش دوباره برمیگردن همونجا و کمی هم خم میشه
روش

وای به حالش اگر ناگرین الان بیدار میشد ،

خیره به همون لبهایی که دلش حکم میکنه بره جلوتر ، با
خودش فکر میکنه ، این روزها چه مرگش شده بود ؟ چرا اونقدر
عصبی بود مقابلش ؟ مگه هزاران بار از خدا نخواستنه بود صحیح
و سالم بهش برشگردونه ؟

مسیر نگاهش رو به زور عوض میکنه و بدون اینکه کنترلی رو
خودش داشته باشه سرش رو فرو میبره تو موهایی که پخش و
پلاست روی بالش

مگه میگذاشت این حس آرامش ازش دور بمونه ، مجبور بود با
زور فعلا برشگردونه ، مثل همون روزایی که خیلی هم دور نبود ،
میتونست دوباره دلش رو به دست بیاره

فعلا باید از این خونه و این کشور دورش میکرد

متعجب از اینکه چرا با حرکاتش بیدار همیشه سر بلند میکند و
 پلک چپش رو بالا میدهد و دیدن سفیدی چشمهایش کمی نگرانش
 میکند تقریباً شبیهه بیهوش ها بود

کف دستش رو روی گونه اش آرام تگون میدهد
 ناگرین... ناگرین دختر نمیخواهی بیدار بشی_

ناگرین تگون خفیفی میخوره اما همچنان خوابه

متعجب کمی چشم میگردونه و با دیدن داروهای روی عسلی
 اون سمت تخت از جاش بلند میشه و میره سمتشون و پس از
 خوندنشون یاد حرفهای شروین میفته هر چند دوز داروها زیاد
 هم بالا نبود اما بازم زد افسردگی بودنشون خار میشه و دلش رو
 انگار به سوزش میندازه ،

یاد ناگرینی میفته که برای اولین بار دیده بودش ، دختری که با
 همون دیدار اول فهمیده بود جسور و با دل و جرات ، اما حالا
 دختری بود متفاوت با خود واقعیش

مگه این چند ماه چی به سرش اومده بود؟

داروها رو برمیگردونه سر جاش و مصمم تر از قبل تلفنش رو
بیرون میاره و شماره میگیره

✂ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 31.08.19 22:14]



#323

ئاگرین

اگر چه خیلی خوابیده بودم اما بازم حس کسلی ولم نمیکرد ، به زور از تخت میام بیرون و با نگاهی به ساعت میفهمم هنوز چند ساعت فرصت دارم پس میرم سمت سرویس که یه دوش حسابی بگیرم ، با همون چشمهایی که به زور باز نگه داشتم بدون اینکه نگاهی به حال بندازم در حموم رو باز میکنم و میرم داخل پس از یه دوش حسابی که جدا سر حالم میکنه تنها حوله ی حموم رو که خیلی هم بزرگ نیست دور خودم میپیچم ، هربار یادم میره حوله تن پوش و بزارم سر جاش

آب موهام رو میگیرم و از حموم میام بیرون حس سرماییه که پوستم رو دون دون میکنه هم باعث نمیشه با همون حوله نیم بند نرم سمت آشپزخونه چون گشنگی به حدی معده ام رو اذیت میکنه که اهمیتی به سردی خونه ندم

یخچال رو باز میکنم ، چشمم زوم غذاها میشه اما نه حوصله و ...نه وقتش رو ن

همیشه این ساعت از خواب بیدار میشی_

در یخچال رو محکم میکوبم به هم و با جیغ بلندی تو جام میپریم ،
وقتی هم دستهای زیادی گرمی بازوهای لخت و سردم رو از
پشت میگیره میخوام بازم جیغ بکشم و برگردم ببینم کیه ، اما
بوش قبل صدای پچ ماندنش آرومم میکنه
شش ناگرین منم_

از خلسه ی صداش که بیرون میام ، عصبی میتوپم

میشه بگی اینجا چیکار میکنی؟ اصلا چه جوری اومدی تو ، _
نگو که دیشب نرفته بودی ؟

دو به شک میپرسم و یکضرب برمیگردم ، یادمه دیشب بعد از
برداشتن بطری آب رفتم تو اتاق و دقتی هم به اطراف نکردم اما
... پس صدای در

دیشب رفتم ، یعنی باید میرفتم نخواستم بیشتر از این رو _
چیزی که تموم شده بحث کنیم ولی قبلش کلیدت رو برداشتم با
من حرف میزنه اما نگاهش خیره به پشت سرمه ، دستم رو
محکم روی سینم بند حوله میکنم و میخوام کنارش بزنم برم یه

چیزی بپوشم ولی قبل از اینکه من حرکتی بکنم خودش
برمیگرده و حین بیرون رفتن از آشپزخونه میگه

زود یه چیزی بپوش بیا باید باهات حرف بزنم_

چرا حس میکنم زیادی گرفته است ، این فراز و بیشتر میشناسم
تا فراز بی منطق دیشب

خیره به هیكلش که رو به پنجره ایستاده میرم سمت اتاق خواب
اگر چه سردم بود ولی خب از لج اون نگاهش یه تاپ دو بنده و
شلوار راحتی میپوشم و پس از شونه کردن موهام بدون اینکه
خشکشون کنم میرم بیرون و بدون اهمیت بهش که همونجا
ایستاده بازم میرم سمت یخچال و اینبار فوراً پاکت شیر رو
درمیارم ، مطمئنم حوصله ام بیشتر از این رو نمیکشید
عجله ای برای شروع بحثش ندارم ، اگر دیشب به یه شیوه ی
دیگه ازم میخواست برگردم منم همونجوری که تمام این مدت
تنهایی تو خیالم باهاش حرف زده بودم قانعش میکردم ولی
وقتی بازم از زور و اجبار گفت کنترلم رو از دست دادم کاش الان
...بگه دیشب تند رفته و

وقت زیادی نداری ، چند ساعت دیگه پرواز داریم_

به زور جلوی پریدن شیر به گلوم رو میگیرم و متعجب خیره
میشم به اون آدم ریلکس که خیره به ساعت روی مچش این
جمله رو میگه و پس از دیدن قیافه ی لابد دیدنی من ، ادامه
میده:

فکر نمیکنم کس خاصی باشه که بخوایی ازش خداحافظی _
بکنی و همچنین ترتیب کارت رو هم دادم و فقط میمونه بستن
چمدونت که خب اینم کار نیم ساعته پس بجنب که دو ساعت
دیگه ترافیک ها شروع میشن

همونطور که از پشت کانتر میام بیرون سعی میکنم منم به
اندازی اون ریلکس حرف بزنم

دوست داشتم بیشتر بینمت اما به هر حال شما الان نماینده _
ی یک ملت هستی و کلی کار ریخته سرت ولی خب خوشحال
میشم بازم بیایی و بهم سر بزنی

دقیقا با تموم شدن جمله ام روبروش می ایستم و با لبخندی
 مثلا دوستانه دستی رو بازوش میکشم و تو دلم ادامه میدم "بله
 "عزیزم ما هم بلدیم شما رو حرص بدیم"

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 31.08.19 22:14]



#324

راوی

فراز با نگاهی به دستش رو بازوش جواب لبخندش رو میده و
 قدمی میره جلو و همونجوری که چشمه‌هاش تو کل صورتش
 :میگرده میگه

نگران نباش عزیزم نمیگذارم ازم دور بمونی تا حسرت دیدنم _
 رو بکشی

وقتی هم ناگراین میخواد بره عقب هر دو دستش رو قفل کمرش
 :میکنه و اینبار جدی پچ میزنه
 ...وقت بچه بازی نیست برو حا_

بس کن لطفا ، بعد این همه مدت اومدی و بازم میخوایی _
 برگردیم سر خط

تمام ریلکسش همون دو دقیقه اول بود ، میخواد از بین
 دستهای بیاد بیرون اما فراز مانع میشه

اگه ذهنیتت رو درست کنی ، میبینی که سر خط رو همون _
وقتی جا گذاشتیم که بهت قول دادم مواظبت باشم
ئاگرین میخواد با داد جواب بده "از کدوم مواظبتی حرف
میزنی " ولی خب به موقع جلوی زبونش رو میگیره و در حالی که
:کف هر دو دستش رو میگذاره رو سینه ی فراز سرتکون میده
باشه حق با توئه ولی مهم الان که من برگشتن به ایران رو _
نمیخوام ، اون جماعت فکر میکنن منو به کشتن دادن ، همین به
من قدرت دور موندن از تنها کس و کارم ، همون آدمی که کل
زندگیش رو فدای من کرده ، داده
اونم منتظر امشب ببرمت خونه و ببینتت _
ئاگرین واضع تعجب میکنه و انگار کمی هم ترس تو نگاهشه که
فراز خیلی زود اضافه میکنه
اونجوری که فکر میکنی نیست ، من نمیخوام از حسست _
مقابلش استفاده کنم و برت گردونم چون مامان فروغت خیلی
وقته منتظرته که برگردی پیشش
بازم شروین؟ _

ئاگرين پر حرص پرسیده بود و فراز جوابش رو سرسری میده
اونو بعدا میفهمی_

میگه و نرم بازوش رو میگیره و میره سمت اتاق خواب
اینجوری پرواز و از دست میدیم_

ئاگرين تو اتاق بازوش رو یکضرب از دستش بیرون میاره و با
همون عصبانیتش که از دست شروین و کارهاش داشت میگه
میام ولی برمیگردم خونه خودم و زندگی خودم رو از سر_
میگیرم

فراز ترجیح میده چیزی نگه و خیره به حرکات پر از حرصش که
داره چمدونش رو جمع میکنه تو دلش میگه "به همین خیال
باش"

از فرودگاه که بیرون میان البته طبق معمول همراه چندتا مردی که اسکورتشون میکنن فوراً سوار ماشین میشن و ناگرین که در طول پرواز یک کلمه هم با فراز حرف نزده بود میگه:

من و برسون خونه لطفا_

فراز بدون حرف سر تکون میده و ناگرین متعجب برمیگرده سمت شیشه و تازه وقت میکنه احساساتی بشه با دیدن خیابانهایی که چند ماهه ازشون دوره شایدم بیشتر ، قبل اون چند ماه هم حق دیدن خیابونا رو نداشت

درسته روزای خوبی بودن و اولین بارهای زندگیش رو توشون تجربه کرده بود ولی بازم سنگین بود چون خودش رو از خودش میگرفت و بدتر از همه هر لحظه تو ترس و دلهره به سر می برد ، برای خودش هم عجیب بود که چرا هیچوقت دلش گرم حرف های فراز و بقیه نمی شد

شاید چون همیشه متکی به خودش بار اومده بود با دیدن خیابون آشنای پیش روش ، نفس تو سینه اش حبس میشه ، چه شبهایی تا صبح مثل دیوونه ها تو خیالش با مامان

فروغش حرف زده بود ، یعنی تموم مدت خبر داشته از زنده
بودنش؟

الان که فکر میکرد ، این کار شروین بیشتر آرومش میکرد تا
عصبانی

نگاه پر آبش رو برمیگردونه سمت فرازی که خیره ی نیم رخش
"مونده بود در تمام مسیر ، بی صدا لب میزنه "ممنونم
فراز میفهمه ، دستش رو میگیره و فشاری بهش میده
و تو دلش جوابش رو میده "من ممنونم از خدا برای دوباره
دیدنت"

ماشین که دم در می ایسته بابک پیاده میشه و در و برای ناگرین
که موقع سوار شدن اصلا بهشون محل نگذاشته بود باز میکنه
ناگرین اینبار با لبخند ازشون تشکر میکنه و با نگاهش هم انگار
میگه معذرت میخوام برای بی محلی کردنم
:فراز کنارش می ایسته و رو به سیا و بابک میگه
منتظر باشید_

ئاگرین دو به شک نگاهش رو بین فراز و بقیه میچرخونه ، یعنی
 ممکن بود برش گردونه به اون عمارت
 یا اصلا چرا خودش هم داشت باهاش می اومد تو
 صدای متعجب مامان فروغ که داره میپرسه کیه همه حواسش رو
 معطوف خودش میکنه
 چیزی نمیشنوه فقط با باز شدن در دستش رو که تو دست فراز
 درمیاره و پرواز میکنه سمت عزیزی که تمام این مدت دلش
 براش پر کشیده بود

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [31.08.19 22:15]



#325

ئاگرین

زیر نگاه خیره و سکوت مامان فروغ بیشتر خجالت میکشم ، با
اون ولع نگاهش گریه ام رو بیشتر درمیاره
شش قربونت برم من گریه چرا ، خدایا شکر ت که فرصت _
دادی تا دوباره زندگیم رو ببینم
گریه ام شدت میگیره و سرم رو تو بغلش که کنارم نشسته و
دسته‌های صورتم رو قاب گرفته ، پنهون میکنم
پچ پچ فراز رو میشنوم اما برام واضح نیست چی میگه

فقط بویی رو نفس میکشم که داشت آرومم میکرد ، چقدر این همه وقت دور شدم ازش ، اصلا حالا که فکر میکنم از قبل رفتنش به ترکیه من مامان فروغم رو دیگه نداشتم ترس با آدم کاری میکنه که هیچ اولویتی برات نیمونه تو زندگیت ، ترسی که اون موقع ها داشتم توانایی این رو داشت که دست به خودکشی هم بزنم عزیز دلم پاشو آقا فراز رو بدرقه کن ، میخواد بره_

از بغل مامان فروغ بیرون میام و خیره میشم به فرازی که داره میره سمت در ، دلم انگار فشرده میشه با رفتنش بی اختیار بلند میشم و پس از بوسیدن دست مامان فروغ میرم دنبالش

پایین پله ها رسیده که در ورودی رو میبندم و صداش میزنم فراز_

فقط برمیگرده و نگاه منتظرش رو بهم میدوزه ، چی بگم حالا با
وجود اون چشمه‌هاش که انگار دلخورن یا شایدم من اونجوری
حس میکنم

ممنونم ، گاهی لازمه یکی راه درست رو بهت نشون بده_

بازم فقط نگاهم میکنه ، میرم پایین و تردیدم رو پس میزنم
دستم رو دور کمرش قفل میکنم و نرم سرم و به سینه اش
میچسبونم ، میدونم جا خورده چون چند ثانیه میگذره تا
دسته‌هاش دورم میپیچه و برعکس من سفت میچسبونتم به
خودش

نمیخوام گریه کنم اما نمیدونم چی به سرم اومده که هی اشکهام
بی اجازه میریزن پایین

تو میگی راه درست من میگم خودخواهی برای خودم ، بهت _
قول میدم خیلی طول نمیکشه

دم گوشم میگه ، نمیفهمم منظورش چیه و چیزی هم نمیپرسم ،
بهتر بگم نمیتونم چون بغض تو گلوم بزرگتر شده

با صدای موبایلش به خودم میام و ازش فاصله میگیرم
 با دیدن شماره اخم میکنه و گوشیش رو میخواد برگردونه تو
 جیبش ولی خب تو اون تاریکی نصف شب خیلی خوب میبینم
 اسم مهدیس رو روی صفحه ی بزرگ گوشیش
 آب دهنم رو قورت میدم و حین برگشتن سمت خونه کوتاه
 میگم:

شب بخیر_

بدون هیچ توضیحی شب بخیر میگه و میره ، بغض کرده رفتنش
 رو نگاه میکنم ، چه مرگمه خب دختر عمه اشه
 نمیخواهی بیایی تو_

نگاهم و از اون در که خیلی وقته بسته شده میگیرم و با نفس
 عمیقی سعی میکنم راه گلوم رو آزاد کنم
 چرا عشق دوران بچگی خودم ، اومدم_
 بمیرم من ، چی به سرت اومده چرا اصلا شبیهه خودت نیستی_

همین حرفهای مامان فروغ که با بغض و گریه میزنه کافیه تا باز
کنترلیم و از دست بدم و اینبار واضح و بلند بزخم زیر گریه خدایا
کاش تموم بشن این روزها ، کاش برگردم به همون روزهای بی
غممون با لیلی

مامان فروغ میگفت هر روز بهش سر میزنه میخوام فردا که اومد
سوپرایزش کنم ، چقدر ذوق دیدنش و دارم هرچند میدونم
حدس بزخم عکس و العملش چی میتونه باشه چون به گفته ی
مامان فروغ اون مرگم رو پذیرفته ، گفته اگر ناگرین زنده باشه
زیر سنگم می بود بهمون خبر میداد
چی بگم که خودمم درکی از خودم نداشتم اون روزها

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [22:15 31.08.19]



#326

چه حس خوبی بهم داد بیدار شدن تو اتاق خودم ، یک لحظه
همه چیز مثل گذشته اومد جلو چشمم
اینکه مامان فروغ میاد و بزور از تخت میارتم بیرون تا برم سر
کار

بهشون که فکر میکنم اونقدر دور به نظر میرسن که انگار چند
سالی ازشون گذشته

مامان فروغ هی دم به دقیقه با یه ظرف خوراکی میاد و کنار اون
اخم شیرینش محتویاتش رو به زور میچپونه تو حلقم ، هر بارم
"میگه "مگه کجا بودی این مدت

بیچاره فکر میکنه پشت کوه بودم

دیشب تا صبح کل این چند ماه رو از همون شب براش تعریف
کردم البته با کمی سانسور ، نمیخواستم هر بار با اون غم و اشک
"نگاهش بگه "بمیرم برات ، پس من کجا بودم

بالاخره زنگ در و میززن و متعابش صدای باز شدن در و
میشنویم

مامان فروغ بشقاب میوه رو میگذاره رو میز و اشاره میزنه برم
خودم قایم کنم پشت دیوار آشپزخونه

ذوق زده از نقشه امون دستم رو جلوی دهنم میگیرم تا یهو
صدایی تولید نکنم

لیلی همون لیلی پر سر و صدای همیشگی که از دم در شروع
میکنه به کندن مانتو و شالش ، انگار فکر مردن من هم کمی
آروم و متینش نکرده

وای فروغ جون اینا باز اومدن برا کیشیک دادن ، نمیخوان _
دست بردارن ، تازه خوبه قبلا دوتا بودن الان زاییدن شدن
چهارتا

منظورش بادیگاردای فراز بود که گذاشته بود دم در البته نا
محسوس قرار بود باشه ، لیلی چه جوری فهمیده

طبق قرارمون با مامان فروغ بدون توجه بهشون با اون بلوز بافت
شل سفید و شلوار آبی کمرنگم ، مثلا بدون توجه به اونا آروم و
شمرده میرم سمت پنجره و وقتی لیلی میوه ای که میخورد
"میپره تو گلوش و زیر لب هی میگه "بسم الله

به زور خنده ام رو کنترل میکنم ، دختره ی احمق مگه جن
دیدي

مامان فروغ الکی مسیر نگاهش رو میگیره و جوری که اصلا من
:و نمیبینه میپرسه

چی شده؟ حالت خوبه لیلی؟_

لیلی خیره به من که با جدیت کامل نگاهش میکنم ، یه قلب آب
:میخوره و جواب میده

هی..هیچی یک لحظه یاد یه چیزی افتادم_

مامان فروغ هم مثلا با خیال راحتی بحث و عوض میکنه و
میکشونه به سر کارش

ولی لیلی چشم ازم برنمیداره و با اون چشمهای گشاد شده اش
بعد هر جمله ای زیر لب یه "بسم الله" میگه

مامان فروغ که به بهونه ی آوردن چیزی میره تو آشپزخونه
میفهمم اونم خنده اش گرفته

وقتی لیلی هم میخواد دنبالش بره ، مثلا ملتمس سر تکون میدم
که یعنی نرو

انگار جرات میگیره که سر جاش می ایسته ، آروم میرم جلوش و
:رو به لرزش تنش که داره بیشتر و بیشتر میشه میگم

خاک تو سرت مثلا رفیقم بودی ، داری خودت رو خیس _
میکنی ، اون همه واسطه کردم پیش خدا بگذاره اقلا تو منو
بینی

فک کنم فهمید که لرزشش قطع میشه و با گرفتن بازوم داد
:میزنه

دختره ی خر نفهم خودتی؟ _

من فقط میخندم و اون هی فحشاش بی ادبانه تر میشن تا وقتی
که مامان فروغ با اون صورت قرمز شده از خنده اش میاد و
کنارم می ایسته ، بس میکنه و گریه اش شروع میشه
میون خندیدنم ، چشمهای بی جنبه ی این روزهام پر اشک
میشن دوباره

چته دیوونه ، الان چه وقته گریه کردنه ، جای خدا رو شکر هی _
بسم الله میکنی ، مگه من جن ام ، روحم بودم که با بسم الله های
تو غیب نمیشدم

ضربه اول و نوش جان میکنم ، دوم و سوم رو هم میزنه
و انگار راضی میشه که دست آخر بغلم میکنه و میون گریه های
:بلندش میگه

از کدوم جهنمی برگشتی؟ اصلا کدوم گوری بودی این همه _
مدت؟

:مامان فروغ هم که انگار داره گریه میکنه میگه
خاک تو سر ادبیات حرف زدنتون_

از بغل هم میاییم بیرون و خیره به هم میون گریه هامون میزنیم
:زیر خنده و پچ میزنم

چقدر دلم برات تنگ بود و نمیدونستم_

نبودنت شبیهه مردن نبود شبیهه آواری بود که نمیگذاشت از _
زیرش بیرون بیاییم

چند بار بهت گفته بودم مردنش رو باور نکن؟_

:این و مامان فروغ میگه ، لیلی با بهت میپرسه

شما هم میدونستی؟ _

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 31.08.19 22:15]



#327

واضح و مستقیم نه ، یه روز یکی بهم قول داد و گفت "جگر _
 گوشه ات بهت برمیگرده" از اون روز به بعد چشم انتظار بودم
 که برگرده و زنگ در و بزنه ، به تو هم گفتم ناگراین برمیگرده
 ولی فکر کردی دچار توهم شدم

بی طاقت دنبال مامان فروغ میرم تو آشپزخونه و میپرسم
 کی بود اونی که بهت او قول رو داد _

یک لحظه برمیگرده سمتم و کوتاه جواب میده
 یک دوست قدیمی _

مصرانه دوباره میپرسم

کی؟ _

میخواستم همون بار اول بهت میگفتم _

بعد از ریختن چایی ها اشاره میزنه به دوتامون که بریم بشینیم
 این جواب ندادن یعنی کار شروین نبوده ، لیلی دستمو میکشیه
 و همراه خودش مینشوندم ، وقتی مامان فروغ برای پختن شام
 تنهامون میگذاره ،

تا خود شب اون از این مدت که نبودم و منم از تمام تنهایی های
این چند ماهم میگیرم ،

وقتی هم در مورد بهادر می پرسم ، میگه که خیلی وقته
ندیدمش و جواب نگاه خیره ام رو با یه "حالا بعدا میفهمی"
میده

آخر سر هم میرسیم به دلتنگی من برای اون آدمی که از دیشب
حتی یک زنگ هم نزده

کارت شبیهه جنایت بود ناگرین ، وضعیت فراز بعد رفتنت _
خیلی بد بود ، غم از دست دادنت ، حفظ ظاهرش جلو دوربینها و
استواریش برای انتخابات

نگاه آماده به اشکم رو که میبینه ، مثل لیلی همیشگی میکوبه
تو بازوم

زهرمار چته هی آبغوره میگیری ، اصلا غلط کردی به جای _
فراز به شروین زنگ زدی

لیلی تو یکی در کم کن اقلا ، خودت رو بزار جای من خسته _
 شده بودم الان که یادم میوفته حس می کنم همین تصمیم رو می
 گرفتم دوباره

لیلی متفکر سر تکون می ده

نمیدونم هیچ کس نمیتونه جای هیچکس حس هاش رو درک _
 کنه ، ولی چرا اونجا تو لندن پاچه اش رو گرفتی
 یک لحظه فکر کردم بازم میخواد ازم استفاده کنه ولی به _
 خودم هم ثابت شده که فراز هیچ وقت از من استفاده نکرد
 لیلی با همون نگاه و سکوتش میگه پس چه مرگته ، چی بگم
 وقتی خودم هم نمیدونم

قبل از شام نگاهم همش به ساعته ، نمیدونم حس می کنم فراز
 میاد اما شام هم میخوریم و خبری ازش نمیشه
 لیلی شب رو پیشم میمونه تا خود صبح با هم برنامه می چینیم
 که بازم برگردم سر کارم و روزهای خودمون رو از سر بگیریم

اونم انگار دلش پره از بهادر که بازم برگشته به شعار "زندگی
"بدونه مرد زندگیه"

وقتی هم میخندم و میگم "چرا" میگه "خفه شو که همه چیز
"زیر سر تو و تصمیمات احمقانه اته"

منم با فکر اینکه حتما به خاطر مسبب بودنم برای آشناییش با
بهادر این و میگه پی گیر نمیشم

لیلی به گفته خودش شارژش تموم و خوابش میگیره ، اما من هر
چند لحظه یک بار گوشی ای رو که خودش داده بود دستم چک
می کنم به امید خبری ، پیامکی یا حتی تک زنگی که بگه تو
فکرتم ولی وقت ندارم

پس این کوفتی و چرا داده بود بهم اگر قرار بود اینجوری خبری
ازش نباشه

دو روز دیگه هم گذشته اما بازم خبری ازش نیست
، انگار کم کم دارم به این حرف لیلی میرسم که باید شروع کنم
به زندگی کردن بدون اون آدمها و خاطره ها

اما وقتی که همراه مامان فروغ می خوام برم بیرون و طبق
 معمول اون جماعت دم در مانع میشن
 به حدی عصبی میشم که با همون موبایلی که بهم داده بود و
 فقط شماره ی خودش سیو بود رو بهش زنگ می زنم
 و وقتی کامل زنگ میخوره و جواب نمیده بیشتر آتیش میگیرم
 یعنی چی؟ منظورش چیه از این کار ها
 مامان فروغ سعی داره قانعم کنه که حتما اتفاقی افتاده اما اما
 آروم نمیشم که بدتر ناراحت میشم که پس چرا کسی به من
 خبری نداده
 انگار باز هم باید از نقطه ضعفش استفاده کنم و به شروین زنگ
 بزنم هرچند از دست اونم هنوز هم عصبی بودم ولی فعلا تنها راه
 همین بود مشت مقابل مشت

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [15:46 03.09.19]



#328

راوی

حواسش تماما پرت گوشی توی جیبش شده بود ، فقط هم با نیم
نگاه و دیدن اسمش روی صفحه

صد در صد قرار نبود جواب بده اونم الان که میخواست یه جورایی بهش بفهمونه چه جایگاهی داره تو زندگیش

وقتی شروین تلفنش رو که انگار ویبره میخوره درمیاره و پس از دیدن صفحه ی گوشیش به اون نگاه میکنه ، عصبی از اینکه ناگراین اینبار به اون زنگ زده حواسش رو جمع جلسه میکنه و وقتی شروین از اتاق میره بیرون عصبی تر از قبل تو دلش خط و نشون میکشه برای دختری که انگار چیزی از غیرت مردونه نمیدونست.

خیلی وقته جلسه تموم شده ، منشی داره برنامه های فردا رو براش توضیح میده اما نگاه اون پی شروینی هستش که بلند شده و میخواد بره ، یعنی نمیخواست بگه اون تلفن کی بود؟ اگر ناگراین بود چیکار داشت؟

خوشبختانه منشی زودتر بیرون میره و شروین حین پوشیدن کتش میگه:

ئاگرین و خانوم بیاتی خواستن برن بیرون۔

چی؟۔

ولی بچه ها مانع شدن و ئاگرین طبق معمول عصبی شده بود ، ۔

میگفت میخواد برگرده سر کارش و از این حرف ها

شروین جمله ی آخرش رو شمرد و محتاطانه ، در حالی که

میخواد واکنش فراز رو بررسی کنه ، زده بود

:فراز پس از چند ثانیه سکوت مثلاً بی اهمیت کوتاه می گه

خودم باهاش حرف میزنم ۔

با بیرون رفتن شروین بلافاصله موبایلش رو درمیاره و باهاش

تماس میگیره ، انگار بی تفاوتی رو این دختر جواب نمیداد ،

همین که صدای الو گفتنش رو میشنوه بدون هیچ سلامی یا

:حرف دیگه ای میگه

حاضر باش دارم میام دنبالت۔

و قبل از اینکه ئاگرین فرصت مخالفت یا زدن حرفی رو داشته

باشه قطع میکنه

اینبار و باید همه چیز رو روشن میکرد تا کی بر اساس یه حس
بی پایه جلو میرفتن

مهدیس گفته بود "تا حالا جرات نداشتی ازش راجع به حسی
که بهت داره بپرسی" واقعا هم همینطور بود ، الان که به
روزهای رفته فکر می کرد میدید که تا حالا هیچکدومشون از
حسشون نپرسیدن ، البته مطمئن بود چیزی قوی تر از این
حرفها بینشون بود ، همون چیزی که باعث شده بود اون تصمیم
رو بگیره

ئاگرین مرتب با خودش تکرار میکنه که باید وقتی فراز اومد
آروم باشه ، از وقتی با لیلی حرف زده بود تماما خودش رو مقصر
می دونست و داشت سعی میکرد بشه دختر متین و آرومی که
مقابلش رو با همین آروم بودن شرمنده کنه از بی خبری این دو
روز ، البته که مطمئن بود نمیتونه اونقدر هام آروم باشه ، تلفن

رو روش قطع کرده بود بدون هیچ حرفی ، اصلا درست بود حاضر
بشه و باهاش بره؟

خسته از افکارش رو تخت میشینه و پیشونیش رو با هر دو
دستش فشار میده

یعنی فراز مغرور شده بود یا همه ی این رفتارها برمیگشت به
دلخوری هاش

با نگاهی به ساعت بلند میشه و لباسهایی رو که با عصبانیت
درآورده و رو تخت پرد کرده بود تک تک می پوشه و از اتاقش
میره بیرون

فروغ با دیدنش میاد جلو ، فراز بهش زنگ زده و اجازه ی ناگرین
رو گرفته بود

:صورتش رو با دستهایش قاب میگیره ، آرام و با لبخند میگه
هیچ چیز اونقدر پیچیده نیست که نتونیم از پشش بریباییم ، _
مگر خودمون پیچیده اش کنیم

هق گریه اش رو نمیتونه کنترل کنه

می ترسم ، از همون چیزی که حس میکنم خیلی پیچیده است_

فروغ با سکوتش و نگاه مهربونش ترغیبش میکنه ادامه بده

مطمئنم... که...میخوامش_

با خجالت و چشمهای پایین افتاده میگه و وقتی فروغ پس از

"بوسیدن پیشونیش میپرسه "پس چته؟"

اشکهایش دوباره راه میگیرن و میون گریه کردن با حالت زاری

:جواب میده

خودمم نمیدونم ، مگر نه اینکه اگر کسی رو دوست داشته _

باشی باید همه جوره بخواییش ، من اما همش فراز دور از

موقعیت الانش کنار خودم تصور میکنم

فروغ اینبار کامل بغلش میکنه و دلگیر از حال و روز آشنای نوه

اش در حالی که خودش هم مطمئن نیست ، دم گوشش آرام

:میگه

بهش بگو ، اینجوری آرام میگیری_

گریه ی ناگرین بند میاد و متفکر از بغل فروغ میاد بیرون ،
 همون لحظه صدای ٹایفون میگه که فراز رسیده
 نگاه نگرانش رو جستجو گرانه میدوزه به فروغی که با بستن
 پلکهایش مهر تائید میزنه به گفته ی چند لحظه پیشش

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 03.09.19 15:46]



#329

کنار هم نشستن تو ماشین و ئاگرین خیره به مسیر آشنایی که
 دارن میرن فکر میکنه که چرا مخالفت نمیکنه
 غیر از یه سلام ساده اونم به خاطر حضور فروغ دم در، بینشون
 حرفی رد و بدل نشده بود
 ئاگرین میل شدیدی به پرسیدن سوالاتش اونم با تن صدای بالا ،
 داره

اما ترجیح میده شروع کننده خود مرد کناریش باشه که انگار
 سعی داره نادیده اش بگیره

که خب توقعش بی نتیجه میمونه ، چون حتی تو پارکینگ و تو
 آسانسور و پس از بستن در آپارتمان آشنا هم چیزی نمیگه و
 بدون اینکه لامپی روشن کنه ئاگرین رو که بلا تکلیف همون
 جلوی در ایستاده تنها میگذاره و حین در آوردن کتش میره
 سمت اتاق خواب

ئاگرين متعجب با همون چشمهای گرد شده پوفی میکشه و خودش میره سمت سالن و جلوی پنجره هایی که تو اون تاریک و روشن دم غروب نمای دود گرفته ی شهر رو واضح تر نشون میده ، می ایسته

دقیقا یک ربع بعد فراز با تیشرت و شلوار راحتی میاد بیرون از اتاق و موهای نم گرفته اش میگه که دوش گرفته

ئاگرين نگاهش رو ازش میگیره و مصرانه میخواد شکست این سکوت از طرف خود عجیب غریب شده اش باشه و وقتی هم فراز با همون سکوت دقیقا کنارش به تماشای بیرون می ایسته ،

چشمهایش رو پر حرص میبنده و زیر لب شروع به شمردن معکوس اعداد میکنه تا بتونه خوب رول همون دختر آرومی رو که برنامه اش رو ریخته بود ، ببینه

اما خب انگار خیلی سخت بود که به خاطر حفظ ظاهر انگشتهای پاش رو محکم بهم فشار میده

هدف مرد کناریش به حتم عصبی کردنش بود ، پس باید دووم می آورد

فراز اما خوب میدید حالات ناگرین رو ، میخواست با این بی توجهی ها حرف هایی که قرار بود بزنه رو بیشتر به ادراکش برسونه

دقیقا چند ثانیه قبل از اینکه فراز برگرده و شروع کنه ، ناگرین عصبی کیفش رو از روی مبل برمیداره و میره سمت در آپارتمان ، به نظرش این کار فراز بی احترامی محض بود

اما قبل از اینکه به در برسه بازوش اسیر دست فراز میشه ، بدون حرف تقلا میکنه که فراز بازوی دیگه اش رو هم میگیره و :خیره تو چشمهای ریز شده از عصبانیتش لب میزنه
میبینی چقدر سخته نادیده گرفته شدن_

ناگرین نگاهش رو پایین میندازه و مرتب نفس عمیق میکشه تا بتونه بدون اشک و بغض حرف بزنه

فراز با دست چونه اش رو بالا میده و مجبورش میکنه بهش نگاه کنه

تو اینهمه وقت من و نادیده گرفتی ، دیدی که چه حسی _
 داشت ، لازم نیست بیشتر توضیح بدم از حس حقارتی که هنوز
 هم باهامه

دیگه داری زیادی بزرگش میکنی ، بهت گفتم که دلیم رو ، _
 خوبه منم الان تو رو مجبور کنم بشی یه دختر ترسیده و بی
 دفاع

به قدری بغض گلوش میون جمله اش مشهود بود که فراز بی
 اختیار بغلش میکنه و آروم تر از قبل میگه

دست از خوردن اون قرص ها بردار ، شدی یه دختر _
 احساساتی که نمیتونه دو کلام بدون اشک حرف بزنه

ئاگرین بدتر از دست خودش کفری میشه برای اشکهایی که
 نمیتونه کنترل کنه ، از بغل فراز بیرون میاد و بدون نگاه کردن
 بهش میره و روی مبل میشینه

فراز هم پس از آوردن یک لیوان آب برمیگرده تو سالن و
 روبروش میشینه

ئاگرين بازم بدون نگاه کمی از آب رو میخوره و با حالی بهتر
البته از لچ حرف فراز راجع به زرزرو شدنش ، منتظر میمونه تا
فرازی که نگران نگاهش میکنه شروع کنه ، باید همین امشب
خودش رو از این دو دلی ها نجات میداد حتی اگر راهشون به
...جدایی میرسید

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:49 04.09.19]



#330

ئاگرین

وقتی سکوتش طولانی میشه نگاهم رو از دستهام بالا میارم و

میپرسم:

انگار نمیدونی چی بگی ، چطوره من شروع کنم_

خوبه پس شروع کن_

به قدری عادی میگه که هل میشم ، چی بگم من الان؟ ترس و

کنار میزارم و اول از همه حسم رو براش روشن میکنم

روزی که شروین مجبورم کرد به اون محضر پیام حس هام _

کاملاً نقطه ی مقابل احساسات الانم بود ، میدونم و میدونی یک

چیزهایی بینمونه که انکار ناپذیره

:سرش رو که به معنی تائید تکون میده ادامه میدم

یک دختر سعی میکنه زندگیش رو شبیهه رویاهاش پیش بیره _

..و من بودن کنارت رو...همیشه جور دیگه ای تصور میکنم

تن صدام هربار پایین تر میاد انگار خجالت میکشم ، خب اومدیم
و گفت من اصلا تو رو کنارم تصور نمیکنم اونوقت چه خاکی تو
سرم بریزم

فرق من و تو اینه_

جمله اش رو تموم نمیکنه ، چه فرقی منظورشه ، مثل اینکه از
نگاه منتظرم میخونه سوالمو که ادامه میده

برعکس من همه جوره تو رو کنارم تصور میکنم_

چه با احساس حرف میزنه ، چیزی ندارم بگم یعنی با همون یک
جمله ادامه ی صحبتهاش رو برد زیر سوال

آب دهنم رو قورت میدم ، اما قبل از اینکه بتونم چیزی بگم کف
دستش رو جلوم میگیره

بزار قبل از هر چیزی بگم پایان من و تو مشخصه ، الانم داریم _
راهمون رو با هم مشخص میکنیم

درسته با حرفه‌اش دلم قیلی ویلی میره و انگار خوشم اومده ولی
خب زبونم رو نمیتونم کنترل کنم

پس حرف زدن الانمون چی معنی میده؟_

میخوام آخر هفته پیام خواستگاریت_

انگار دکمه ی استپم رو میزنن ، کار از قیلی ویلی میگذره

اصلا درکی از حال دلم ندارم

میاد و اینبار کنارم میشینه

خب حالا ادامه بده ، داشتی از احساست که نقطه ی مقابل _

حس های اون موقعت هست حرف میزدی

میاد جلوتر جوری که رو دسته ی مبل خم میشم و اون همچنان

داره میاد تو حلقم

چی اینقدر متعجبت کرده ئاگرین؟_

:جدی میپرسه و جدی جواب میدم

تو بگو چی تو سرته؟_

مثل هر مرد دیگه ای میخوام برم خواستگاری دختری که _
میخوام

"باز گفت "میخوام"

شال افتاده دور گردنم رو نرم میکشه و میندازه اونور
اهمیتی نمیدم ، خیره به لیوان نیمخورده ی آب سعی میکنم
حرف های تو ذهنم رو جمله بندی کنم
اما انگشتهاش که داره موهام رو مثلا میندازه پشت گوشم ولی
در واقع باهاشون بازی میکنه ، حواسم رو پرت میکنه
به چی داری فکر میکنی؟ _

به اینکه اومدیم حرف بزنییم یک چیزهایی روشن بشه ، اما _
بازم رو نقطه ی شروع داریم درجا میزنییم
چونه ام رو با همون انگشت های لعنتیش برمیگردونه سمت
خودش

درسته با گل و حلقه و لوس بازی ازت نخواستیم اما رسماً دارم _
ازت خواستگاری میکنم

گل و حلقه بخوره تو سر من_

تبسم کمرنگش میگه که شنیده زمزمه ی زیر لبیم رو
به حدی نزدیک میشه که بینیش به بینیم برخورد میکنه
متاسفانه اولین بارمه ، شما ببخش_

فراز این دیگه یه قرارداد چند ماهه نیست_
میدونم_

اخم های دوباره جمع شده اش زبونم و بند میاره ، چشمهام رو
محکم میبندم

وقتی تو مثل هر مردی داری از دختر مورد علاقه ات _
خواستگاری میکنی ، اونم مثل هر دختری شرط و شروطی داره
چشمهام رو باز میکنم و میبینم لرزش مردمک هاش رو
وقتی اونقدر عاشق اون دختر باشم اونم کوتاه میاد جلوم_
خدایا خوشحال باشم از اعترافش یا گریه کنم از زور پشت
کلامش

تیر کشیدن بینیم رو با نفس عمیقی کنترل میکنم
اون دختر از کجا بفهمه عاشقشی_

انگشتهاش که دور چونم شل شده بودن محکم میشن جوری که
درد رو حس میکنم

از اونجا که هر بار چشمه‌هاش رو میبندم اونو میبینم ، هر بار که _
خواست تنبیهش کنه دیدن همون چشمها همه چیز و از یادش
میبرد ، از اونجا که لرزشی رو دچار این دلم کردی که داره خونه
خرابم میکنه ، نگو که تا حالا نفهمیدی آرامشم شدی ناگراین
حتی وقتی همه گفتن مردی دلم مطمئن بود از بودنت

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:54 04.09.19]



#331

به قدری زیبا توصیف کرد که بی اختیار فاصله رو صفر میکنم و
پیشونیم رو میچسبونم به گونه ی زبرش ، اشکهایی که اینبار به
مناسبت شوق دلم تو چشمهام راه افتادن رو کنترلی روشن
ندارم

شنیده بودم دخترا وقتی بهشون ابراز احساسات میکنن گریه
اشون میگیره

باید منم چیزی بگم؟ البته که باید بگم ولی چجوری شروع کنم

عقب میکشم با دست اشکهام رو پام میکنم و رو به اون نگاه
:سوزاننده اش لب میزنم

کنار اون همه اذیت و زور گفتنا اونی که بهم حکم میکرد دل _
نفهمم بود که همون اوایل با هویت البرز برات رفته بود ، بماند که
چقدر عذاب وجدان داشتم از حسی که روز به روز بیشتر میشد
خنده ام میگیره و میون خنده و اشکهای چشمم که هیچ
:سنخیتی با هم ندارن ادامه میدم

این حرف ها رو حتی به خودمم نگفتم انگار از شنیدن _
حرفهای تو منم جرات گرفتم ، وقتی اون روز زیر پنجره ی اتاق
کارت فهمیدم خود فرازی باید عصبی میشدم و میومدم جلوتون
و به سبک خودم قشقرق راه می انداختم و حتی از اون خونه
میرفتم و یا اقلا پیش خودم کلی ناراحت میشدم ولی بازم اونی
که جلوم و میگرفت دلم بود ، انگار اون خوشحال بود از فهمیدن
این حقیقت

هر روز بیشتر و بیشتر تصور غلطی که ازت داشتم عوض میشد ،
جربزه و مردونگیت هنگام مشکلات کاری کرد با وجود همون

تابویی که سالها نگذاشت دلم برای کسی بلرزه ، درگیرت بشم
و...

خیرگی نگاهش باعث میشه نتونم جمله ام رو تموم کنم ،
چشمهام رو پایین میندازم

انگار قدمت دردمون به یک اندازه است ، میدونی چقدر زجرم _
دادی با سمت زن آقامون بودن

جمله اش رو با کمی حرص میگو و نگاه خطرناکش کنار تاریکی
خونه بهم اخطار میده هرچه زودتر دور شم ازش اما خب همیشه
از من زرنگ تر بوده ، مچ دستم رو میگیره

کجا فکرشم نکن ، من تازه دارم میفهمم نفس کشیدن یعنی _
..چی ، داشتی میگفتی درگیرم شدی و

فراز_

خودمم از ناز تو صدام تعجب میکنم ، مکث فراز و لرزش دستش
دور مچم باعث میشه لعنت بفرستم به این ناز بی موقع که خودم
ازش خبر نداشتم

ئاگرين آروم بگير ، بزار منم بعد اين همه مدت آروم بشم ، _
 دردی رو بهم دادی این مدت که خودکشی مادرمم بهم نداده بود
 انگار حواسش نبود به حرفی که زد ، چون خیلی عادی به زبون
 آوردش اما من نمیتونم عادی باشم و چشمهای گرد شدم رو
 کنترل کنم

با دستهایش گردن و گونه ام رو قاب میگیره
 حالم خیلی خوبه حتی تعجب چشمهات هم نمیتونه مستی _
 حرفهات رو از سرم بیرونه
 برای اینکه بهش برنخوره چشمهام رو کنترل میکنم و مثلاً عادی
 :میپرسم

نگو که نفهمیده بودی حسم بهت چیه؟ _
 مگه میگذاشتی؟ هر بار که حس میکردم کمی بهم نزدیکیم _
 میزدی با یه حرف یا با یه حرکت خرابش میکردی تازه فهمیدن
 دخترا پیچیده ترین مسئله ی دنیاست ، باور کن
 خنده ام میگیره از شیوی گفتنش

انگشت شصتش رو نرم میکشه روی لب پائینیم
 خندیدن هات همیشه جلو چشمم بود_

زمزمه میکنه اونم در حالی که خیره شده به لبهام

آب دهنم رو قورت میدم ، خدایا تاریکی و حرف هایی که
 هیچوقت نشنیدم و اون انگشت لعنتیش رو لبام کاری نکنه که
بپریم ماچ و بوسه رو راه بندا

هنوز حرفهام با خدا تموم نشده که لبهام داغ میشن ، چشمهای
 بازم میبینه نگاه بسته شده اش رو

حرکت نرم و آروم لبهاش بین لبهام کنترلم رو ازم میگیره که
 خودم رو بالا میکشم و دستهام گردن و موهاش رو به بازی
 میگیرن

دقیقا وقتی کمرم رو میگیره و روی پاش مینشوندم به خودم
 میام و با شدت عقب میکشم

نفسهای عمیقمون تو صورت هم پخش میشه ، نگاه از نگاهش
 میگیرم و سرم رو روی شونه اش خم میکنم

نکن فراز_

دسته‌هاش کمرم رو کامل دربرمیگیره و حینی که گردنم رو نفس

:میکشه پچ میزنه

چرا_

چون تو همین الان ازم خواستگاری کردی و من هنوز جوابت _

رو ندادم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [22:26 05.09.19]



#332

دسته‌هاش دور کمرم سفت تر میشن
گفتم که پایانمون مشخصه ، اینا همش فرمالیته است چون _
همین الانش هم تو زن منی
نیستم و حق این و دارم ردت کنم یا انتخابت کنم_

اینبار چیزی نمیگه و با نگاهش که حین گفتن جمله ی قبلی
انداخته بود تو چشمهام ، جدی براندازم میکنه
فراز بزار برعکس آشناییمون که نا متعارف بود ، بقیه ی _
مسیرمون عادی و عامیانه باشه مثل همه دختر و پسرهای دیگه
که عاشق میشن و ازدواج میکنن
چشمه‌هاش رو ریز میکنه
چرا نمیتونم پیش بنیت کنم؟_

میخندم و همراه خندیدنم چشمکی هم بهش میزنم
این دیگه برمیگرده به هوش خودت_

خیره به لبهام جوری که انگار اصلا اینجا نیست لب میزنه
نه ربطی به هوش من نداره ، شگردت همینه گیج کردن من_
خنده ام کمرنگ میشه و با گرفتن چونه اش نگاهش رو
برمیگردونم تو چشمهام

منظورت این نیست که این رفتار من از پیش تعیین شده است_
برای به دام انداختنت؟

: چیزی نمیگه ، کمی حرصی ادامه میدم
یادمه یکبار دیگه ام این حرفها رو زده بودی ، اصلا تو که _
ادعای دونستن داری چرا میفتی تو دامم؟

:برعکس عصبی بودن من ریلکس جواب میده
چون چشمهات کارشون رو خوب بلدن_

فراز ، داره بهم برمیخوره ، حس میکنم مغرور شدی_

نوبت اونه که بخنده ، حینی که تکیه اش رو میده به پشتی مبل ،
کنار همون لبهای کمی کش اومده اش که توی تاریکی به زور
:میبینمش میگه

جلوی هرکی مغرور باشم ، برای تو همون البرز بادیگاردم_

:سر تکون میدم

منم عاشق همون البرز شدم ، با فراز نماینده نمیتونم راحت _
باشم ، این همون تصوراتی که ازش برات گفتم

فراز تکیه اش رو از مبل میگیره و دستهایش دوباره دورم محکم
میشه

نگو که شرط هات مربوط به تصوراتته_

سرم رو پایین میندازم و خودش انگار جوابم رو حدس میزنه که
:چونه ام رو میگیره و ملایمتر ادامه میده

قبل از انتخابات برنامه داشتم که کنار بکشم ، یادته که به تو _
هم گفته بودم ، اما الان با این کار من وجه ی پدرم که یکی از
پایه های سیاسی این دولت ، بدجوری خراب میشه

نمیتونم این خیانت و در حق پدرم بکنم

واضح تر از این نمیتونست بهم هشدار بده که ازش نخوام

انصراف بده ، ولی پس خواسته ی دل من چی؟

چرا فقط من باید از خودم بزنم برای این رابطه؟

فراز شکل گرفتن حس من رو حساب همون برنامه های قبل از _

انتخابات بود ، میفهمی که چی میگم؟

انتظارم برای گرفتن جواب طولانی میشه ، آب دهنم رو قورت

میدم و از روی پاهاش بلند میشم

مانعم نمیشه و همین بیشتر از سکوتش اذیتم میکنه

خونه ی زیادی تاریک ترغیبم میکنه به دنبال کمی دیدن نور

:برم سمت پنجره و خیره به یه چراغ کوچیک پچ میزنم

فراز به این فکر کن تمام زندگیم طعمه ی یه عده آدم حسود _

میشم که هدف آسونی ام برای ریختن زهرشون به تو تا میخواد

بگه اینطور نیست ، کف دستم رو میارم بالا

سس نگو نه فراز ، مهدیس میگفت شماها خیلی وقته _
 نامزد هم اعلام شدید ، من همش یکماه بود اسمم تو شناسنامه
 ات اومده بود که این تعقیب و گریزها شروع شد
 قرار نیست همه ی عمرم تو این کار باشم _
 جوابش اصلا دلگرم کننده نیست برام ، چه بسا بیشتر
 میترسونتم
 این یعنی مهر تائید بر حرفهام؟ _
 عصبی از جاش بلند میشه
 من رو اونقدر بی دست و پا شناختی؟ _
 رو به حرصش لبخند آرومی میزنم
 فراز داریم از احتمالات حرف میزنیم _
 بازوم رو به عادت خودش میگیره
 تویی که احتمالات رو زیادی جدی و بزرگ میبینی _

میخوام بگم همین احتمالات زندگی مادرت رو گرفت ، اما به
موقع زبونم رو بین دندونهام قفل میکنم ، نباید تا وقتی که از
چیزی مطمئن نشدم حرف بزنم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 22:26 05.09.19]



#333

راوی

فراز میفهمه که ترس های ناگراین بزرگتر از اون چیزی هستن
که فکرش رو میکرد

کمرش رو میگیره و همونجوری که موهای مثل همیشه بازش رو
از صورتش کنار میزنه

هرجوری میخوایی برداشت کنی بکن ، ولی تو اسمت تو _
شناسنامه امه و قانونی زن منی و اگر یه نگاه به رسانه ها بندازی
میفهمی که چی میگم

ناگراین یادش میفته که دیروز هم لیلی گفته بود "یه نگاه به
:خبرهای اینترنت بزن" ولی چرا؟ سوالش رو به زبون میاره
منظورت چیه؟ _

منظورم اینه که الان که همه میدونن نماینده ی جدید ، بی سر _
...و صدا نامزدش رو عقد کرده باید دست بجنبونم و

عصبی و در حالی که کنترلی رو صداس نداره پر قدرت فراز و از
خودش دور میکنه

یعنی چی؟ پس حرفهات و خواستگاریت هم برای همین بود؟
 فراز از بی منطقی همیشگیش ، حینی که نگاهش رو میدوزه به
 بیرون نفس خسته اش رو بیرون میده

"میبینی محور ذهنیت همش دور یه چیز میچرخه "اجبار"

به نظرت کی اون خبر رو پخش کرده؟ چرا الان پخش شده و یه
 هفته پیش یا یه ماه پیش نه؟ بسه ناگرین خسته شدم از بس به
 هر بهونه ای خواستم کنار خودم نگهت دارم

حس میکنم تکلیفت با خودت هم روشن نیست ، همین چند
 لحظه پیش از دوست داشتن میگفتی اما الان برای یه خبر داری
 داد و قال راه میندازی

کار خودت بوده یعنی؟

اینبار نوبت فراز که عصبی بشه

هر دو بازوی ناگرین رو میگیره و تا موازات صورتش بالا
 میکشدش و داد میزنه

آره کار خودمه ولی چرا فقط همین رو میبینی؟ چرا به این فکر _
 نمیکنی میخوام هرچه زودتر برگردی پیشم ، اینقدر سخته درک
 اینکه نیاز دارم بهت ، خواستنت حتی وسط جلسه هم حواسم
 رو پرت میکنه اونم فقط با دیدن سمت رو صفحه ی گوشیم ، تا
 کی نمیخواهی درک کنی احساسم رو

دیدن اشکهای روی صورتش ساکتش میکنه ، پیشونیش رو
 میچسبونه به پیشونیش

حتی اگر مجبور باشم به زور نگهت میدارم ، کاری که بابام _
 نکرد چون عاشق نبود

ئاگرین از این ابراز علاقه های دو پهلوش دلش به جنبش میفته و
 لب میزنه

بودن پیشت خوابی که چند ماهه شبهام رو ازم گرفته _

پس بزار حالا که بعد سالها نفس کشیدن رو یاد گرفتم زندگی _
 کنم کنارت

فراز _

با بغض زار زده بود اسمش رو ، فراز میچسپونتش به سینه اش و
 دم گوشش جونم پر و پیمونی رو زمزمه میکنه
 جوری که بدن ناگرین لرزش محسوسی میگیره و فراز هم
 حسش میکنه ، دستهایش رو بیشتر به دورش جمع میکنه جوری
 که صدای نفس عمیق ناگرین دم گوشش لبخندی هرچند ضعیف
 و دلگیر رو لبهایش میاره
 باید برسونیم خونه_

فکرشم نکن_

ناگرین تلاش میکنه کمی ازش دور شه و فراز کمی بهش آوانس
 میده ، همونقدر که صورتشون مقابل هم قرار بگیره
 مگه میتونم خواب چند ماهه ی خانومم رو نادیده بگیرم_

ناگرین میفهمه با بدجنسی از حرفش بل گرفته
 ترجیح میدم فعلا خواب بمونه_

اما من هنوز هم حس و حال اون شبی که تو آغوشم خوابیده _
 بودی رو یادمه و ترجیحم دوباره و دوباره حس کردنشه

خواست هست چی میگی ، من و تو با این تب و تاب کنار هم _
... تا صبح

حرفش رو با پایین کشیدن نگاهش قطع میکنه
فراز بیشتر میچلونتش و بینیش رو میچسپونه به بینیش
خجالت اصلا بهت نمیاد ، تا صبح چی؟ _

ئاگرین در حالی که میخواد جلوی کش اومدن لبه‌اش رو بگیره ،
میکوبه رو شونه اش

...انگار نشناخته بودمت ، جدیت بیشتر بهت می _

فراز که با دیدن لبخندش دلش برای هزارمین بار لرزیده بود بازم
فاصله رو هیچ میکنه و لبخندش رو با لبه‌اش جمع میکنه انگار با
همین لمس کردن های لبه‌اشون فراموش میشه هر چی دلخوری
از هم دارن

وقتی هم دستهای ئاگرین شونه اش رو چنگ میزنه بیشتر و
بیشتر از خود بی خود میشه

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [22:26 05.09.19]



#334

صدای ویبره ی موبایلی ، نگاه خیره اش رو از صورتش میگیره و
به دنبال صدا چشم میگردونه ، انگار صدا از کیف ناگراین می

اومد

جوری که ناگرین خوابیده روی سینه اش بیدار نشه ، دست دراز
 میکنه و کیف رو میکشه سمت خودش و گوشی رو از جیب
 کنارش درمیاره و با دیدن شماره مجبور میشه جواب بده
 بله_

فراز پسرم تویی_

بله فروغ خانوم_

کجا بید؟ به ناگرین هم گفته بودم برای شام منتظر تونم_

راستش آپارتمان خودم هستیم و ناگرین خوابش برده ، میشه _

اجازه بدید شب رو اینجا پیش من بمونه

ملتمسانه گفته بود و فروغ پس از چند لحظه سکوت جواب

:میده

نه پسرم ، بیدارش کن برای شام منتظر تون هستم ، خداحافظ_

با قطع گوشی فرصت بیشتر اصرار کردن رو به فراز نداده بود

مگه شهر هرت اجازه ی دختر مردم رو که هیچ نسبتی باهات _
نداره میخوای بگیری ، مردم چه پررو شدن

میگه و سر بلند میکنه ، در حالی که چونه اش رو میگذاره رو
دستش که رو سینه ی فرازه ، خیره میشه به چشمهای خندون
فراز

نوبت منم میشه ، از همین الان بشمر فقط سه روز دیگه _
مگه به این آسونی هاست ؟ _

نه ولی خب مهم دل طرفمه که شش دنگ به اسممه ، شب _
خواستگاری عاقد رو هم با خودم میارم ، خیلی ساده همه چیز
تموم میشه و عروسم و با خودم میبرم

ئاگرین نمیتونه قهقهه بلندش رو کنترل کنه و همین که فراز
خیز برمیداره طرفش ، به موقع از رو سینه اش جست میزنه و
فرار میکنه

خواب شیرینیه عزیزم _

این حرفت رو یادت باشه ، بریم نمیخوام مامان فروغت رو _
عصبی کنم کار دارم باهاش

برعکس اومدنشون با لبخند از خونه ی همچنان تاریک خارج
میشن و تو مسیر خونه هم همش شوخی و خنده است خبری از
دلخوری و دلهره هاشون نیست

ئاگرین دیدن خنده های فراز ترغیبش میکرد اقلا برای امشب
دیگه از حرفهای تلمبار شده ی دلش نگه و هر شرطی مونده
بگذاره برای شب خواستگاری که میشد گفت شب خودشه

برخلاف تصورش فراز برای شام نیمونه و پس از نیم ساعت
حرف زدن با مامان فروغ و خوردن یک چایی از دست ئاگرین
بعد از گرفتن موافقت آخر هفته از فروغ

عزم رفتن میکنه و ئاگرین هم با اجازه ی فروغ که انگار کمی
نگرانه ، میره که بدرقه اش کنه

فروغ خیره به جای خالیشون میره تو فکر تا وقتی که ناگرین
لبخند به لب وارد خونه میشه

از ذهنش رد میشه که زمین تا آسمون با ناگرین این چند روز
فرق میکنه ، همین کافی بود که براش آرزوی خوشبختی بکنه و
انتخاب راه رو بده دست خودش ، هرچند زندگی ساده تری رو
برای نوه اش همیشه آرزومند بود ، ولی خب دست سرنوشت
همیشه خلاف جهت ذهنی آدمها حرکت میکرد و این وسط
سرنوشت بازی اون رو هم با قرار دادن دوباره ی اردوان سر
راهش انگار یادش بود

ناگرین

نزدیک نصفه شب و فکر به اتفاقاتی که ممکنه فرداشب بیفته ،
خواب رو از چشمهام گرفته
یک لحظه خوشحالم و لحظه بعدش نگران

انگار اینو فراز هم وقتی باهش حرف میزدم فهمید
وقتی هم گفتم دست خودم نیست ، کمی تند شده گفته بود
"جلو گرفتن از شون که میتونه دست خودت باشه فقط کافیه به
حسی که بهم داری فکر کنی" و واقعا هم موثر بود به یاد آوردن
اون لحظه های قشنگی که دیشب تو بغلش تجربه کرده بودم
وسط این گیر و دار تعجبم از کاربلدی فراز بود که به گفته ی
خودش اولین بار بود این روزها و دوست داشتن کسی رو تجربه
میکرد

صدای پیامک گوشیم که کنارم رو تخته ، حواسم رو جمع
اطرافم میکنه ، با نفس عمیقی نگاهم رو کج میکنم تا بهتر
صفحه اش رو ببینم

پیامک از طرف شماره ای ناشناس و میخوام بیخیال بشم چون
خاطره ی خوبی از این پیامک های ناشناس ندارم اما دیدن اسم
مهدیس تو محتوای پیام باعث میشه تو جام بشینم و پیامک رو
باز کنم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", 15:24 11.09.19]



#335

خیره به گوشی داشتم فکر می کردم کسی که این پیام را

فرستاده کی میتونه باشه

اما ذهنم به هیچ کس قد نمی داد

کیه که خبر داره از میزان رابطه نداشته بین فراز و مهدیس ، این

که الان پیداش شده یعنی از مراسم فرداشب خبر داره

با اومدن پیام بعدیش دوباره نور گوشی اتاق تاریک رو کمی روشن میکنه

می خوام حرفه ای عمل کنم و پیام رو نخونده پاک کنم چون راستش مثل یه بازی بچه گانه بود به نظرم ولی خوب حس کنجکاویم انگار قوی تر بود که انگشتم رو روی صفحه کشیدم و خوندم

"به ذهنت فشار نیار زنگ میزنم جواب بده تا بفهمی کی ام"
 بلافاصله گوشی زنگ میخوره و شماره اش که ایرانسل بود روی صفحه اش نمایان میشه

علی رغم ترس و کنارش هم قلب ضربان گرفته ام جواب میدم و بدون هیچ حرفی ، گوشی رو با دوتا دستام میچسبونم به گوشم برای شنیدن و شناختن صداش

بعد از چند ثانیه صدای مردونه ای که انگار عمدا یواش حرف میزد تا تن صداش مشخص نباشه ، میگه
 از صدای نفسهات معلومه ترسیدی_

نفسم رو تو سینه حبس میکنم و بازم ترجیح میدم سکوت کنم

که ادامه میده

فکر نکنم با این میزان از ترست پیشنهاد دیدارم رو قبول _

کنی؟

برای اینکه سکوتم رو پای قدرتش ننویسه جوابش رو میدم

منم فکر میکنم تو زیادی دیوونه ای که به خودت جرات _

میدی همچین پیشنهادی به من بدی

تعریف حاضر جوابیت رو شنیده بودم ، ولی خب میزان _

دیوونگی من برمیگرده به میزان کنجکاویت راجع به روزهایی که

همین فراز عاشق پیشه ات به خاطر مهدیس داشت آدم

میکشت

گوشی رو کمی از خودم دور میکنم و آب دهنم رو قورت میدم ،

نباید بفهمه تونسته روم تاثیر بگذاره

فعلت مال گذشته است و اهمیتی برام نداره _

صدای خنده ی زیادی لشش تو گوشم پخش میشه

و قبل از اینکه بتونه چیزی بگه تماس رو قطع میکنم و بلافاصله
هم گوشی رو خاموش میکنم

جدا حوصله ی جریانات تازه رو ندارم ، اما چرا لحنش اونقدر
مطمئن بود؟ ممکنه مهدیس راست گفته باشه و یه روزی دل
... فراز برای

نه امکان نداره ، نباید به این چیزها فکر کنم اونم الان که لباس
فرداشبم رو هم انتخاب کردم

کافیه به ثانیه های بودن تو بغلش فکر کنم ، مثل الان که لبخند
آرومی لبام رو کش میاره

بسه هر چقدر به حاشیه فکر کردم

نگاهی به گوشی کنارم میندازم و پشت بهش دراز میکنم ، خب
اگر تونستم از فراز میپرسم خیلی ساده تر از دیدن اون آدم
میتونم حس کنجاویم رو آروم کنم

آره همینه ، حرکت اشتباه مطلقا ممنوع

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [15:24 11.09.19]



#336

نفسم هر لحظه انگار تنگ تر میشه و همش هم تقصیر میزان
هیجانیه که دارم
لیلی معتقده خواستگار ندیده ام و این حالات طبیعی ، اما خب
واقعیت اینه که هیجان شیرینم برای دیدن زورایی هستش که
خیلی دور تصورش کرده بودم.

نیم ساعت مونده به اومدنشون و چشمهای قرمز مامان فروغ
 کمی هیجانم رو از یادم برده و تازه انگار الان یادم افتاده ازدواج
 من یعنی تنها موندن مامان فروغ

هرچند تو برنامه ام نبود به این زودی ها از پیشش برم ولی خب
 همون کلمه ی رفتن بدون در نظر گرفتن زمانش هم روی دلم
 سنگینی می کرد

لیلی میکوبه تو بازوم و روبروم میشینه

چته تو؟ پاشو درست بشین لباست چروک میشه_

بدون حرف خودم رو بالا میکشم و درست میشینم روی مبل دو
 نفره

لیلی انگار حق با توئه ، خواستگار ندیده ام ، هر لحظه یه حسی _

دور دلم میپیچه

ئاگرین چرا جوری رفتار میکنی که انگار نتیجه ی مراسم _

تقریبا فرمالیته ی امشب رو نمیدونی؟

همین همه چیز رو برام سخت کرده ، میترسم نتونم راحت _
 خواسته هام رو به زبون بیارم ، به هر حال منم شرایط خودم رو
 دارم

لیلی جوری که معلوم نیست میپرسه یا اطلاع میده ، میگه

هرچند تا حالا مطمئن نشدم ، اما تو عاشقی و این تمام _

ماجراست ، بقیه حاشیه محسوب میشه

خیره و گیج نگاهش میکنم ، چرا همه اینجوری فکر میکنن؟

یعنی ممکنه افرادی هم که امشب میان اینجا ، همچین ذهنیتی

داشته باشند؟

وایی عمه خانمشون هم میاد؟

اینبار داری به چی فکر میکنی؟ میشه بس کنی ، یکم بخند _

عضلات صورتت از این حالت شل و افتاده دربیان

لیلی حالم مثل آدمیه که فکر میکنه مطمئنه اما در واقع وقتی _

میشینه فکر میکنه میبینه نیست

میاد و کنارم میشینه

ببین بشینی به فکر کردن حالت از الان هم بدتر میشه ، پس _
 سعی کن از یه جایی به بعد رو بسپری به مسیری که چه بخوایی
 چه نخوایی راهش رو میره
 و اگر مسیر باب دل من نبود؟ _

مگه با حسی که داری امکان داره ، اصلا تو با خودت چند _
 چندی؟

زیر زمزمه میکنم "نمیدونم" و نگاهم رو میندازم پایین
 جوری که انگار عاصی شده باشه از یه آدم زبون نفهم ، بازوم رو
 میگیره و برمیگردونه سمت خودش
 تمومش کن ، درسته تا حالا همچین حسی رو تجربه نکردی و _
 شرایط آشنایی تون هم نرمال نبوده ولی این دیگه خیلی زیادی
 بشینی پیش خودت بگی نمیدونم چند چندم
 تا میخواد ادامه بده صدای آیفون تو خونه میپیچه و چند لحظه
 دو تامون ساکت خیره میشیم به مسیر در ورودی و همین که
 مامان فروغ از اتاق میاد بیرون و میتوپه "مگه نمیشنوین بلند
 " شید ببینم

مثل فنر از جا می پریم و هی از هم میپرسیم "چطورم" "موهام
خوبه"

میزنم تو بازوش

خواستگاری منه ها ، تو چرا هل کردی؟_

چیزی نمیگه و خودش رو به مامان فروغ میرسونه

آب دهنم رو قورت میدم ، کف هر دو دستهام رو روی گونه هام

میزارم و نفس عمیقی هم میکشم تا کمی سر حال بشم

صداشون رو که میشنوم کنار ورودی پذیرایی می ایستم و به

دستور مامان فروغ قیافه ی جدی و معقولی به خودم میگیرم تا

وارد بشن و خوش آمد بگم ، ولی چرا اونقدر همهمه زیاده ، مگه

چند نفرند؟

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [17:18 11.09.19]



#337

راوی

عصبی بود اما مثل هر بار فقط دیدنش کافی بود تا یادش بره
قرار بود نگاهش نکنه

خیره اون صورت گرد و آرایش کرده اش ، نگاهش میکنه که داره
به پدرش و بقیه خوش آمد میگه

سرش که بالا میاد ، گره نگاهشون ادامه پیدا میکنه تا وقتی که
میرسه جلوش و دست گل جمع و جوری که فقط هم گل رز قرمز
بود رو میده دستش

تلفنت چرا خاموش بود_

سعی کرده بود عصبی بپرسه

حواسم نبوده حتما_

کل روز؟_

با صدای مامان فروغ که کمی نزدیکشونه و همه رو دعوت به
نشستن میکنه

چشم از حالت مشکوک ناگرین میگیره و میره کنار بهادری که
خیره ی لیلی ، میشینه

بدون هیچ دلیلی پناه میبره به آشپزخونه و لیلی هم به دنبالش
وارد میشه

این همه آدم برای یک خواستگاری اونم جلسه ی اول؟_

جواب لیلی رو فقط با نگاه میده

ناگرین اون عاقد این وسط چی میگه؟_

عاقد؟ کو چرا من ندیدم؟_

تو که بیچاره الان ضریب هوشیت زیر صفر هم نیست ، چرا_
رنگت پریده

دو تا دست خالیش رو میگذاره رو گونه اش
جدی میگی؟_

لیلی میفهمه که ناگرین تو حالت شک به سر میبره ، روی میز
ناهار خوری مینشونتش ، گل رو از دستش میگیره و یک لیوان
آب هم میگذاره جلوش
بخور و نفس عمیق بکش ، چی شد یهو_

راست میگی چرا اینقدر آدم آوردن ، تا جایی که میدونم فقط _
یه عمه داشت اون دو تا زن دیگه کی بودن
نمیدونم پاشو باید چایی ها رو ببری ، من میریزم_

لحن جدی و اخم رو صورت لیلی باعث میشه پس از خوردن
کمی آب بلند بشه و با نفس عمیقی کمک کنه تا چایی ها رو که
کم هم نبودن بریزن

لیلی که به بهونه ای رفته بود تو پذیرایی و در اصل برای شمارش
:جمعیت بود ، برمیگرده و میگه
دو فنجون دیگه ام بزار_

همینجوریشم سنگینه ، میدونستی بهادر میاد اره کلک؟_

:با سینی پر برمیگرده سمتش و با چشمکی ادامه میده

انشالله مجلس بعدی مال شما دوتا_

بیا برو چایی ها سرد شد ، فعلا ما اول راهیم_

با ورودش همه ی سرها برمیگرده سمتش و بازم خوش آمد میگه

به همشون و برعکس چند لحظه پیش تقریبا مسلط سینی به

دست کل پذیرایی رو دور میزنه و حین تعارف به فراز حتی با

اون تاخیر عمدیش هم برای برداشتن فنجون بهش نگاه نمیکنه

و آخر از همه سینی رو جلوی لیلی میگذاره و روی صندلی کنار

مبل یک نفره ی لیلی میشینه و گوش میده به سکوت جمع

خیره به ناخن هاش پیش خودش اعتراف میکنه جای یه پدر

بزرگ یا پدر یا برادر یا حتی یک عمو و دایی خالیه که این همه

مرد رو به حرف بگیره تا جمع اونقدر سرد و یخ نباشه

اما وقتی فروغ با اقتدار حرف میزنه و صحبت های مجلس حول محور نظام آموزشی ، گرم میگیره با لبخندی زیر لب زمزمه "میکنه "پشت و پناه فقط خودت

اردوان خان با نیم نگاهی به پسرش رو به فروغی که مثل همیشه مسلط و جدی حرف میزد بحث رو عوض میکنه و خیلی زود اصل موضوعی که به خاطرش اومده بودند باز میشه ، فراز از پدرش درخواست کرده بود مختصر و مفید بحث رو بکشونه به میزان مهریه و بعدش هم عقد

حتی اخطار داده بود تقاضای حرف زدن دختر و پسر رو هم نده و نگذاره کس دیگه ای هم همچین درخواستی بکنه ، خوب میدونست ناگرین راضی نبود به این روند و خودخواهانه میخواست همه چیز تموم بشه و بتونه نفس راحتی بکشه حواسش جمع تعجب نگاه ناگرین میشه

ناگرینی که جمع زیادی شلوغ و تقریبا غریبه دهنش رو بسته بود و نمیتونست حرفی بزنه ، با این حساب باز هم دنبال فرصتی

بود حرفه‌اش رو بزنه اما وقتی مسن ترین مرد جمع که از حرفه‌اش معلومه دایی مادرشه ، فراز شروع میکنه به حرف زدن و اظهار میکنه که "بعد از ۶ ماه نامزدی ساده و لفظی ، حالا که همدیگه رو خوب شناختن ، بهتره اقلایه صیغه ی محرمیت بینشون خونده بشه و البته چون تاریخ عروسی نزدیکه بهتره عقد دائم خونده بشه تا راحت تر بتونن رفت و آمد کنن " رسماً دهنش بسته میشه برای گفتن هر حرفی و یا حتی اعتراضی

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , | 11.09.19 17:19]



#338

اون عاقدی که اولش متوجهش نشده بود و این حرف ها نشون میداد که جمع حاضر برای خواستگاری نیومده و بلکه برای بله برون و حتی عقد اومده بودن

اینا فکرهاییه که در طول صحبت کردن و به نتیجه رسیدن جمع ئاگرین از ذهنش رد میشه

یک نیم نگاه کافیه تا فروغ بفهمه ئاگرین راضی به این بحث نیست ، چون عصر هم از شروط و قرارهایی که به حساب خودش تو جمع امشب میخواست بگه براش گفته بود

اما به خاطر بعضی مسائل اعم از اطلاعات جمع حاضر ، راحت نمیتونه مخالفتش رو نشون بده پس با کمی لبخند رو به خود :فراز میگه

پسرم شما با ئاگرین جون بفرمایید تو اتاق شاید ناگفته هایی _
مونده و الان با جدیت مجلس یادتون اومده باشه

فراز میخواد با نهایت احترام کنار اون لبخند آرومش رد کنه این
پیشنهاد رو ،

اما اردوان خان زودتر جواب فروغ رو میده

چرا که نه ، این لحظه ها زمان گرفتن مهمترین تصمیم هاست_

جمله ی آخرش رو خیره به پسرش ادامه داده بود و فراز به ناچار
بلند میشه و به دنبال ناگرینی که با گفتن "با اجازه" ای زیر لبی
، راه افتاده سمت اتاقش ، جمع رو ترک میکنه

در حالی که به دنبال هم قدم برمیدارن سمت اتاق ، فراز خیره به
قامتش تو اون پیراهن ابریشمی آبی ، بی صدا برای خودش لب
"میزنه" نمیتونی پشیمونم کنی

ناگرین اما چون اعصابش بهم ریخته ، گیج تر از کل روز در
اتاقش رو باز میکنه و بدون اینکه تعارفی به فراز بزنه میره داخل
و مستقیم تا جلوی پنجره میره

فراز خودش وارد میشه و در رو هم میننده ، ناگرین با شنیدن

تق بسته شدن در یکضرب و سرعتی برمیگرده ، ولی هنوز

لبه‌اش رو کامل باز نکرده فراز شروع میکنه

میدونم میخوایی چی بگی ، ولی تقصیر خودت بود چرا _
گوشیت رو خاموش کرده بودی ، اونم روز به این مهمی
یعنی میخوایی بگی اگر گوشیم روشن بود بهم میگفتی قرار _
امشب عقد کنون مون باشه
پر حرص و با نشون دادن بیرون گفته بود
فراز جلوتر میره
اون شب بهت گفته بودم برنامه ام چیه _
من...من فکر کردم داری شوخی میکنی _
خوب میدونی من هیچ وقت آدم شوخی نبودم اونم سر _
همچین مسائلی
فراز بحث الان چیز دیگه ایه _
هر چیزی هست بگو ولی تغییری تو اصل موضوعی که قرار _
امشب اتفاق بیفته نمیکنه

ئاگرين که انگار با اين جمله حرفهای تلنبار شده ای که حتی
خودش هم ازش خبر نداره سر باز میکنن ، ضربه ی کم جونی به
سینه ی فراز میزنه

بسه خودخواهی بسه ، نه درخواست ازدواجت درست و _
حسابی بود ، نه خواستگاریتون و الان هم میخوایی شبیهه یه
بیوه عقدم کنی و تمام ، به منم فکر کن اینکه دخترم و میخوام
این روزهام جوری باشه که بعدها وقتی بهشون فکر میکنم
بیشتر عاشقت بشم و دلم هر بار تکون بخوره ،

اصلا برنامه ی من با تو کلی فرق می کرد

پر از بغض حرفهایش رو زده بود ، میره و روی تخت میشینه
به شدت اصرار بر نریختن اشکهایش داره برای همین مرتب نفس
عمیق میکشه و پر سرعت پلک میزنه

فراز کمی پیشونیش رو فشار میده و آرام میره سمتش

از برنامه ات برام بگو_

بدون اینکه نگاه از طرح روی صندلیهایش بگیره شونه بالا میندازه

الان دیگه چه ارزشی داره_

فقط میخوام بدونم تفکراتمون برای آینده چقدر به هم نزدیکه_

نگاه سرزنشگرش رو بالا میاره تا چشمهای فراز

اونجوری نگام نکن گفتم که تحت هر شرایطی مراسم امشب _

بههم نمیخوره

مطمئنی ، اگر عروس نره بیرون از این اتاق عاقد کی رو به _

عقدت درمیاره؟

ضربتی و از روی حرص جواب داده بود و بلافاصله هم پشیمون

میشه

فراز جلوتر میره

حتی بهش فکر هم نکن عروس بخواد همچین اشتباه بزرگی _

رو بکنه

میخواد بازم از روی حرص جوابی بده که فراز انگشتش رو

میگذاره رو لبه‌اش

میدونم عصبی هستی میدونم پر از استرسی ، واضحه که _
 میترسی از کنار من بودن ، اما حق نداری خرابش کنی ، هر
 اونچه رو که من میخوام بسازم برای دوتامون

جمله آخرش انگار خیلی حرف پشتش داشت و ناگرین هم خوب
 میفهمه اون حرف ها رو که ساکت با اون چشمهای پر شده اش
 که برای دیدن فراز بالا کشیده بود ، بدون حرف نگاهش میکنه
 فراز با گرفتن بازوهای بلندش میکنه و نرم میچسپونتش به
 سینه اش

درسته من خودخواهم ولی تو هم جوری رفتار نکن که انگار _
 بازم دارم به زور مجبورت میکنم به عقد

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:45 12.09.19]



#339

ناگرین

دست خودم نیست که جوابش رو میدم

به نظرت فرقی هم با زور داره_

فشار دستهایش دورم که یهو زیاد میشه ادامه میدم

البته این زور طعمش با اون زور فرق میکنه ، ولی فراز من _

...میخوام

از خودش دورم میکنه و منتظر بهم خیره میشه

آب دهنم رو قورت میدم

من میخوام تا تموم شدن دوره ی نمایندگیت نامزد بمونیم_

فکرشم نکن_

عصبی و قاطع جوابم رو داده بود الان هم جلوی آینه داشت

خودش رو مرتب می کرد

یعنی حرف زدمون تموم شد؟

...فراز منطق_

بریم زشته خیلی وقته تو اتاقیم_

میگه و با نیم نگاهی مثلاً بی تفاوت میره سمت در و بازش میکنه

در حالی که راهرو رو چک میکنم بازوش رو میچسپم و پچ پچ

:کنان میگم

فراز من آمادگیش رو ندارم ، اقلا عقد نه_

آمادگی چی رو نداری ، ما خیلی وقته زن و شوهریم_

اینبار جلوش رو صد میکنم

داری عصبیم میکنی ، زندگی مشترک یعنی تصمیمات _
 مشترک اما تو همین اول راه داری خلاف جهت پیش میری
 تو تازه داری عصبی میشی ولی من به زور دارم خودم رو _
 کنترل میکنم

بازم میخواد از کنارم رد بشه و آخرین تیرم رو هم پرتاب میکنم
 و اگر من الان رفتیم بیرون اعلام کردم که به توافق نرسیدیم _
 چی؟

بازوم رو جوری میگیره که نگران رد ناخنش روی نرمی پارچه
 میشم

اون جماعت همه فکر میکنن من شیش ماه پیش تو رو _
 خواستگاری کردم و به توافق رسیدیم و اگر الان تو همچین
 کاری بکنی چیزی عوض نمیشه و مینویسن پای یه اختلاف نظر
 ...کوچیک و قهر بچه گانه اما تهش

:با کمی مکث سرش رو میاره دم گوشم و ادامه میده
 به نقطه ای میرسیم که دیگه جلوت لمس میشم _

بازم رو ول میکنه و میره

منظورش چی بود؟ یعنی چی جلوت لمس میشم

به بازوم نگاه میکنم که جای دستش کمی چروک شده ، بغضم رو

قورت میدم

چقدر دوست دارم الان این در رو قفل کنم و دیگه نرم بیرون ،

ولی واقعیت اینه که تهدیدش زیادی کاری بود

کمی با دست باد میزنم خودم و بدون اینکه برگردم جلوی آیینه

، با پر کردن سینه ام از عطر حضور چند لحظه پیشش

میرم که ببینم آخر امشب به چی ختم میشه

کاش اقلا مامان فروغ بهونه ای جور کنه و بگه امشب نمیشه

ورودم انگار دکمه ی سکوت جمع رو میزنه که همه برمیگردن

نمیفهمم چی میپرسن ازم فقط نگاهم به فرازی هستش که با

نگاهی خالی براندازم میکنه

حواسم پی اون کلمه ی "لمس" مونده که هرچی میگردم غیر
از "بی حس" هم وزن و هم معنی ای نمیتونم براش پیدا کنم و
من این و نمیخوام نه الان که همه وجودم شده

همین که میخوام لب وا کنم و موافقتم رو اعلام کنم تا به قول
خودشون دهنشون رو شیرین کنن

فراز از جاش بلند میشه حین اومدن سمتم میگه

راستش تو اتاق هم گفت ، براش سخته و خجالت میکشه _

جلوی جمع از تصمیمون بگه ، بخش عزیزم باید همون اول که

گفتی قبول میکردم فکر کردم داری شوخی میکنی

این و مثلاً رو به منی میگه که دلم میگیره از بی اعتمادیش بهش

نگاه میکنم و ادامه میده

ما با پیشنهاد خان دایی موافقیم و حالا که عروسی دو هفته ی _

دیگه است و حاج آقا هم حضور دارن عقد دائم رو بخونیم تا

راحت تر به کارهامون برسیم

حین حرف زدنش گاهی از گوشه ی چشم بهم نگاه میندازه و

من نه از بریدن و دوختنش حتی تا تاریخ عروسی ، بلکه برای بی

اعتمادیش به تصمیمم دلگیرم ، منم میخواستم همین و بگم
ولی..

"وقتی مامان فروغ با گفتن "خوشبخت بشی عزیزم ، چرا گریه؟
به خودم میام و سرم رو روی شونه ی محکم و مردونه همه کسم
که امشب یک تنه جای همه ی خوانواده ام رو پر کرد ، میگذارم
و خدا خدا میکنم اشکهام بند بیان تا بتونم این لحظات رو که
اصلا طبق خواسته ی من پیش نرفته بود به یاد بسپرم

خیلی زود کنار هم میشینیم و حاج آقا که برام عجیبه نه
آزمایش خون میخواد ازمون و نه گواهی فوت پدرم و نه حتی
شناسنامه ، با بسم الله شروع میکنه به خوندن خطبه ی عقدی
که بیشتر شبیهه یه بازی برام

سرم رو کمی بلند میکنم و در حالی که دستهام رو دور قران باز
روی پام محکم میکنم ، از لای چادر سفید مادرم ، که مامان
فروغ از روی ناچاری روی سرم انداخته بود به دستهای مشت
شده ی مردی نگاه میکنم که فقط با یک کلمه مغلوبم کرده بود

جوری که وقتی مامان فروغ دلگیر پرسیده بود "میدونستی
"امشب قرار همچین اتفاقی بیفته؟"

نتونسته بودم بگم نه و اونم که سکوتم رو پای دونستنم
گذاشته بود ، دلگیر و ناراحت نگاهش رو ازم گرفته بود
آقا فراز یکی طلبت نوبت منم میشه ، مطمئن باش امشب و
فراموش نمیکنم.

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [02:45 12.09.19]



#340

هرچند بله رو با تاخیر زیادی دادم و کنارش هم نگران مشت‌های
مرد کناریم بودم اما بازم دلم خنک نشده بود

برعکس من خیلی زود بله ی قاطعش رو تحویل عاقد میده و
پس از دقایقی عاقد با گفتن "مبارکه ، خوشبخت باشید" اعلام
میکنه که تمام شد و ما اینبار واقعا زن و شوهر شدیم البته که
هیچیمون شبیهش نبود ، نه سفره ی عقدی ، نه حلقه ای نه
... عسلی و نه

صدای کل کشیدنی ناشی تو فضا میپیچه و حواسم رو جمع
خودش میکنه و وقتی چشم میگردونم ،

فرناز رو که تا اون موقع اصلا فرصت نکرده بودم خوب ببینمش
بعد اون همه مدت ، میبینم که با تمام صورتش میخنده

با لبخندش حس خوب و مثبتی رو دریافت میکنم و وقتی میاد
جلو محکم بغلش میکنم

چقدر من دلتنگت بودم ، فکر میکردم نمیبینمت دیگه ناگرین _
جون

من بیشتر جانان ، طوبی جون کو چرا نیومده_

حالا بعدا دلش رو بهت میگم ، فقط بدون دلش پر می کشید _
اینجا باشه

دو تا خانمی که فهمیدم دختر خاله و دختر دایی مادر فراز ان
برعکس حین ورودشون ، خیلی خوش رو بغلم میکنند و برامون
آرزوی خوشبختی میکنند

وقتی هم اردوان خان میاد جلو ، با نگاهش کمی خجالت زده
سرم رو پایین میندازم ، یاد حرفهای آخرمون افتادم
:اول پسرش رو بغل میکنه و کوتاه میگه

خوشحالم برات_

نوبت که به من میرسه خودم پیش قدم میشم و شونه اش رو
میبوسم و اونم متقابل روی سرم بوسه ای میزنه

خوشبخت بشید انشاالله ، تو هر شرایطی پشت هم باشید _
حتی اگر اون شرایط با باوراتون متفاوت باشه

خوب میفهمیدم منظورش منم ، ولی متاسفم اردوان خان ، قرار
نیست بزارم پسرت و بکشونی تو مسیر خودت

"البته با لبخندی کوتاه لب میزنم "چشم

آخر از همه مامان فروغ دلگیرم میاد جلو و فقط بغلم میکنه و
میبوستم عمیق

فرازی رو هم که خم میشه و دستش رو میبوسه بغل میکنه و
حین عقب کشیدن اختاری با همون چشم های دلگیر آروم
:بهش میگه

این رسمش نبود ، درسته بهت قول داده بودم برشگردونی بهم _
، مخالفت نباشم ولی اینجوری

فراز با نیم نگاهی به من که تماما گوش شدم تا سر در بیارم از
:قول و قرارشون ، جواب میده

بهتون قول میدم همه کم و کسری ها رو جبران کنم تو _
عروسی

پوزخندم دست خودم نیست و هر دوشون متوجهش میشن
اگر کم و کسری منظورش طلا و خرج و مخارج و مهمونی
سنگینه پیشکشش

امشب هم هدایا و جعبه های طلای زیادی آورده بودن که بیشتر
باعث اذیتم شده بود تا خوشحالی ،

من فقط کمی همفکری و درک متقابل میخواستم ، هرچند منکر
حس خوبی که کم کم با درک عقد چند لحظه پیش تو دلم
بیشتر و بیشتر میشد ، نمیشم اما باز من باید تلافی امشب و
اون بی اعتمادیش رو سرش دربیارم

البته اگه بتونم

لیلی عزیزم ، زیر نگاههای سنگین بهادری که انگار روش همیشه
بیاد سمتم ، میاد پیشم و با گرفتن دستم نجاتم میده از اون
جمع و میرسونتم به اتاقم

قربونت برم چه جوری فهمیدی تنهایی میخوام_

در و میبنده و محکم بغلم میکنه

از اونجا که هر لحظه چشمهات حالتی به خودش میگرفت ، _
فهمیدم بازم دچار خود درگیری شدی و اونجا بمونی آبرومون رو
میبری

دستهام رو دورش محکم تر میکنم

بازم ممنونم_

از بغلش بیرونم میاره

راستی راستی عروس شدی ها ، ساده و آسون ، فانتزی هات _
هنوز یادمه ها

میدونم میخواد از این حالت درم بیاره ، اما نمیدونه نمک میپاشه
رو زخمم و خودش هم میفهمه انگار که دستهام رو میگیره تو
دستش

دیوونه به این چیزها فکر نکن ، مهم اینه با کسی ازدواج _
کردی که دلت میخوادش که دیوونه اته ، میدونی تا بله رو دادی

اون بیچاره چه حالی داشت ، تبریک میگم بهت کنار هم بینظیر
بودید حتی با اون لباس ساده ات و صورت ساده ترت

حرف هاش رو قبول دارم

میبوستم و با انگشتهای شصتیش زیر پلکم رو که دوباره خیس
شده پاک میکنه

من برم آقای داماد رو بفرستم سر وقتت ، فقط اون میتونه _
آرومت کنه

بدون حرف پلک میبندم و تو دلم میگم "فقط خودم میتونم
"خودم آروم کنم اونم با وعده های تلافی ای که بهش میدم

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:25 17.09.19]



#341

پشت به در نشستم که در اتاق باز و بسته میشه
 ندیده هم میتونم بفهمم آقای به قول لیلی داماد اومده ، چون
 دل بی جنبه ام شروع میکنه به بالا پایین پریدن

جلوم که رو پاهاش میشینه و نگاه انگار کمی آروم گرفته اش رو
 میدوزه به نگاهم که برخلاف خواسته ام قفل نگاهشه،
 هر چی قرار مدار گذاشته بودم با خودم ، میندازم یه گوشه تا به
 وقتش برم سراغشون و دستهام رو میگذارم رو شونه اش و
 پیشونی به پیشونیش نفس عمیقی میکشم و لرزش دلم رو که

اثرات عطر وجودشه با محکم کردن دستهام دور گردنش سعی
میکنم آرام کنم

بینیش رو به بینیم می ماله و اونم مثل من نفس عمیق میکشه
نمیدونی چقدر آرامم_

میخوام بگم "منم با آرام بودنت آرامم" اما خب سکوت میکنم
:و ادامه میده

حق داری قهر باشی_

نیستم_

عقب میکشه به اندازه ای که بتونه چشمهام رو ببینه
پس چشمهات چی میگه؟_

نمیدونم تو بگو_

پشیمون نیستم_

:لبخندی از حالت گفتنش میاد رو لبم اما از رو لج میگم
پشیمونت میکنم_

چه جوری؟ _

از اون زنا میشم که آرزوی مجردیت رو بکنی _

لبای اونم کش میاد

اصلا تو برا من زن باش پشیمون هم شدم پای خودم ، ئاگرین _

رک بگو چته؟ چرا حس میکنم خوشحال نیستی، نمیگم اندازه

...ی من ولی اقل

مطمئنی عقدمون اینبار واقعی بود؟ _

انگار زیادی جا خورده از سوالم که نمیتونه چیزی بگه

فراز اونجوری نگام نکن ، اون عاقد چیزی از من نپرسید ، _

آزمایش خون ندادیم ، اصلا سراغی از پدرم یا گواهی فوتش

نگرفت ، از طرفی هم اون مهریه ی نجومی ، ببین فکر کردن به

همین ها نمیگذاره بفهمم خوشحالم یا نه ، کاش میتونستی یکم

درکم کنی

دستهام رو از دور گردنش باز میکنم ، نگاه از چشمهای گلایه
 آمیزش میگیرم و همونجوری نشسته رو تخت آروم خودم رو ول
 میکنم رو تخت و خیره میشم به سقف اتاق
 سکوتش رو با نفس زیادی عمیقی میشکنه
 خوب میدونم سعی میکنه به اعصابش مسلط باشه
 متاسفم فراز ، خودت گفتی رک بگو چته؟ دارم تلاش میکنم _
 از حس هام برات بگم
 اون عاقد یکی از دوستای قدیمی پدرمه ، قبل از اومدن هم _
 ...خیلی چیزها رو براش توضیح دادم و آزمایش خون هم
 نمیتونستیم پاشیم بریم آزمایشگاه
 ..نیتونستیم _
 میدونم جدای از موقعیت فعلیمون نمیخواستم همچین _
 ...ریسکی بکنم برای همین بهادر و شروین ترتیبش رو دادن

پوزخندم دست خودم نیست و همین باعث میشه خودش رو بالا
 بکشه و کمی عصبی در حالی که یک دستش رو کنار سرم جک
 :میزنه ، خیره به چشمهام زمزمه میکنه

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:26 17.09.19]



#342

درکت نمیکنم ، همه ی تلاش من برای داشتنته و تو همه ی _
 زوایاش رو میبینی الا اصل هدف
 دستم رو نرم میارم بالا و با انگشتهام چند تار مویی که افتاده رو
 پیشونیش و به بازی میگیرم
 فراز تو الان شوهر منی_

دل خودمم میلرزه از لفظ "شوهر"می که به زبون میارم ، ادامه
 میدم:

اما...من چیزی ازت نمیدونم از علایقت ، سلیقه ات یا اینکه _
 ...رابطه ات با مهدیس در چه حدی بوده... که تا حدی پیش رفتی
 که به خاطرش... آدم بکشی

همزمان نفس تو سینه ی هردومون حبس میشه
 من به خاطر سوالی که واقعا ناخواسته ، در حالی که همه ی
 حواسم پی موها و نگاه خیره اش رو لبام ، از دهنم پریده بود و
 اونم شاید به خاطر اطلاع من از این حقیقت

گوشیت چرا خاموش بود؟_

خب با توجه به سوال بی ربطش فقط یک حدس میتونم بزنم

:دوباره میپرسه

چرا جواب نمیدی ، کسی بهت زنگ زده؟_

...این یعنی سوالم حقیق_

جواب من رو بده_

چشمهام رو از اخم های درهم شده و تحکم صداش میبندم

من بهش اهمیت ندادم فراز ، میبینی که گوشیم رو خاموش _

کردم

اگر اهمیت نمیدادی ، الان تو این لحظه که تمام حواس من پی _

عشوه لبهات حین گفتن گلایه هایی که کمی هم چاشنی ناز

داشت ، بود سوالی رو که خودت باید جوابش رو میدونستی ،

نمیپرسیدی

...فراز_

تو یک حرکت عقب میکشه و رو تخت کنارم میشینه و در حالی
 که آرنجهاش رو گذاشته رو زانوش ، با کف دست راستش
 پیشونیش رو فشار میده

دلَم میگیره از حالت گرفته و عاصی شده اش ، آروم بلند میشم
 و کنارش میشینم

بازوش رو بغل میکنم ، سرم رو میگذارم رو شونه اش و پچ
 :میزنم

فراز بهم حق بده ، منم حالَم خوب نیست جوری که درکی از _
 مشاعر لحظه ایم ندارم ، تو یک لحظه همزمان هم خوشحالم هم
 دلگیرم اما...اما از اینکه دوستت دارم و این لحظات و منم
 میخواستم مطمئنم

تو همون حالت نشستنش ، از گوشه ی چشم نگاهم میکنه
 فقط خودتی که میتونی تو لحظه درهم بشکنیم و با یک جمله _
 هم سرپام کنی، قبول دارم که دوستم داری ولی اینکه داری مثل
 یک آدمی که انگار با یک خواستگاری سنتی همو شناختیم و

خیلی زود هم عقد کردیم ، رفتار میکنی رو هیچ جوهره نمی تونم
قبول کنم ، پاشو گوشیت رو بیار

نمیدونم چرا بدون حرف بلند میشم گوشی ای رو که کل روز
گذاشته بودم رو کمد تا با دیدنش هوس نکنم روشنش کنم و
میدم دستش ، شاید این پیچوندن جواب سوالم توسط فراز و
اون لحن مطمئن فرد دیشبی ، ترسوندم و دارم با دادن گوشیم
به فراز که سیم کارتش رو درمیاره و میگذارش رو عسلی ،
میخوام از حقیقت فرار کنم

انگار بهتره مهدیس رو مثل یک فرد گذشته ی زندگیش و البته
یه دختر عمه ی همیشه حی و حاضر بپذیرم و از این لحظه های
بعد از عقد مثل همه ی دختر ها لذت ببرم و خاطره بسازم
همونجوری خیره به همه ی حرکاتش جلوش ایستادم ، نگاهش
رو که بالا میکشه ، لبخند میزنم

می دونم لبخنده ام خسته است و نگاه اون انگار خسته تره

بازم دلم میگیره از شبیهه نبودنمون به یه دختر و پسر که همش
یک ساعت از عقدشون گذشته

میرم جلو ، سینه به سینه اش که حالا بلند شده می ایستم
و دوتا دستهام رو قاب صورتش میکنم و با نهایت طنازی ای که
:تو این همه سال دختر بودنم یاد گرفتم لب میزنم
حالا همه ی اینا به کنار بهت تبریک میگم برای شوهر من _
شدنت

چشمکی هم میزنم آخر حرفاهم

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:54 18.09.19]



#343

راوی

خنده کمرنگی از اداهای ناگرین حین حرف زدنش رو لبش میاد
یکی از دستهایش رو بند کمرش میکنه و با دست دیگه اش دسته
ای از موهایش رو میگیره تو دستش
بازم که موهات بازه_

ناگرین که منتظر هر حرفی بود الا این کمی مثلا اخم چاشنی
صورتش میکنه

الان باید از این حرف ها بزنی؟_

فراز در حالی که دست دیگه اش رو هم دورش میپیچه ، خیره به
لبه‌اش پچ میزنه

نه الان اصلا وقت حرف زدن نیست_

میگه و خم میشه تا ببوسه اون لبهای خندونش رو ، اما همینکه
لبه‌اشون بهم میخوره

صدای لیلی و به دنبالش چند تقه ای که به در میزنه باعث میشه
از هم فاصله بگیرن

ئاگرین عزیزم مهمونا انگار خیلی عجله دارن_

ئاگرین با عجله فراز رو پس میزنه و میره سمت آینه
...وای فراز ، زشت ش_

شب میریم آپارتمان_

یهو برمیگرده و رو میکنه سمت فرازی که میخواد در و باز کنه
صبر کن فراز من روم نمیشه به مامان فروغ بگم ، اونم با اتفاق _
غیر منتظره ای که امشب افتاد

فراز برمیگرده سمتش ، عقدشون رو چه جور اتفاقی تصور کرده
بود؟ بدون حرف میره بیرون

ئاگرین رو به آینه پوفی کلافه میکشه و زمزمه وار لب میزنه
"خدایا کمکم کن دلم میخواد منم برای کنارش بودن تلاش
کنم"

خیلی زود مهمونایی که به گفته ی لیلی شبیهه ربات بودن ، پس
از دوباره تبریک گفتنشون میرن و میمونن فراز و پدرش و بهادر

فروغ عملا اخم کرده و آخرش هم نمیتونه تحمل کنه و با همون
اخم های درهمش رو به اردوان خان شروع میکنه به گلایه کردن
و اینکه قرار فقط یه خواستگاری ساده بود و بس

ئاگرین جدایی از تعجبش برای لحن زیادی راحت مامان فروغ ،
نگران آینه که پدر فراز چیزی بگه که بیشتر جلوی مامان
فروغش خجالت بشه

ولی اردوان خانی که جلوی دوربین و حتی تو عکسهایش یکبار هم لبخند نزده بود ، رو به مامان فروغش لبخند گرمی میزنه و خیلی ساده همه چیز رو میندازه گردن فرازی که زیادی عاشقه و عجله هم داره

فروغ اما کوتاه نمیاد و اینبار رو به فراز میگه

چرا اینقدر عجله؟ یادت باشه این عقد فقط برای راحتی دوران _ نامزدیتونه و بس ، تاریخ عروسی رو هم خود ئاگرین انتخاب میکنه

فراز تمام مدت سرش پایین بود اما با جمله ی آخرش سر بلند میکنه و خیره به ئاگرین جدی جواب میده

تاریخ عروسی مشخص شده_

سکوتی عجیب جمع رو میگیره

این میان نگاه توییخ گرانه ی فروغ روی ئاگرین زیادی مشهوده ، انگار با همون نگاه میگه که "جوابش رو بده تا خودم جواب ندم"

"اما ناگرین تنها یک کلام میتونه زمزمه کنه "فراز
 با همین صدا زدن خواهش میکنه که برای امشب بس کنه
 رسماً اومده بود دختر مردم رو به زور بستونه که خب کار خودش
 رو هم کرده بود

با حرف زدن اردوان خان و بهادر جمع کمی البته خیلی کم به
 حالت عادی برمیگرده و این میان ناگرین میفهمه که مامان
 فروغش از خیلی وقت پیش ها اردوان خان رو میشناسه ، اما
 خب چیزی به روی خودش نیاره البته به زور ، تا بعدا از مامان
 فروغش بپرسه کامل و جامع

حین رفتن ، دقیقا وقتی همه بلند شدن
 فراز کنار همون جدیت البته در کمال ادب ، درخواستی از فروغ
 میکنه که همه خیره به این حجم از پرویی فراز لال میشن و
 ناگرین از همه بدتر

✕ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", | 18.09.19 02:54]



#344

ناگرین

تو ماشین کنار هم نشستیم

اما دلگیرم از مرد کناریم که الان دیگه شوهرمه و به گفته ی
خودش حقمونه بعد اون همه اتفاق امشب رو با هم باشیم
خودمم بهش حق میدم ولی ناراحتیم برای مامان فروغ که تمام
امشب رو با چشمه‌هاش توبیخم کرد ، نمیگذاره از این با هم بودن
لذت ببرم

فراز امشب به معنای واقعی کلمه زیاده روی کرده بود
ولی خب اون ته ته‌های دلم از این زیاده روی و حتی اون جدیت و
زور کلامش وقتی میخواست به مامان فروغ اثبات کنه که
شوهرمه و غریبه نیست ، انگار زیادی شیرین شده بود
ولی چرا الان اینقدر ساکته؟

روم رو برمیگردونم سمتش و همونجوری خیره به نیم رخ
جذابش و اون موهایی که نسبت به اوایل کمی بلند تر شده بود ،
سرم رو تکیه میزنم به پشتی صندلی
این مرد الان شوهر منه

تکرارش هر بار دلم رو میلرزونه ، کم کم لبخند میزنم و با فکری
 که به سرم میزنه شیشه ی ماشین رو پایین میکشم و و با نیم
 نگاهی بهش که انگار الان حواسش جمع منه ، سرم رو میبرم
 بیرون از پنجره ی باز شده و بعد از چند بار جیغ زدن بلند داد
 میزنم

این مرد اخمو و جذاب و زورگو الان شوهر منه ، فقط من_
 دوباره شروع میکنم به جیغ زدن که با گرفتن بازوم میکشتم تو
 ماشین و شیشه رو پیش خودش میکشه بالا و قفل کودکش رو
 هم میزنه

نفس نفس میزنم ، انگار راه گلوم باز شده
 یا شایدم دیوونه شدم ، که با دیدن اخماش هم خم میشم و
 محکم گونه اش رو میبوسم دوباره و چندباره
 جوری که مجبور میشه ماشین رو بکشه کنار جاده و توقف کنه
 ازش جدا میشم و با همون لبای خندونم منتظر نگاهش میکنم و
 میبینم که تلاش میکنه نخنده

الان این یعنی چی؟_

یعنی خوشحالم_

حاضر جوابیم انگار به مذاقش خوش اومده که سری تکون میده
و با گرفتن گردنم میکشتم سمت خودش و محکم فشارم میده
به سینه اش

دیوونه ام میکنی آخرش ، تمام شب رو داشتم فکر میکردم _
چرا خوشحال نیستی

بهت که گفتم سردرگمم ، ولی الان دارم ذوق مرگ میشم_

:چند بار پشت سر هم سرم رو میبوسه و پچ میزنه

از مرگ حرف نزن تازه پیدات کردم آرامشم_

به آپارتمانش که میرسیم تا خود خونه اذیتش میکنم و میخندم

به حرص خوردنهایش که همش میخواد ساکتم کنه

ولی من انگار دوپینگ کردم اونم با همون یک کلمه ی شوهرم و
 "بلند بلند میگم" این آقا شوهر منه

میخنده اما سعی میکنه ساکتیم کنه تا آبروش رو نبردم
 آخر سر هم محکم دهنم و میگیره تا وقتی که در آپارتمان رو باز
 میکنه و هلم میده تو

خاک تو سر من با این شوهر رمانتیکم ، الان باید تو بغلت می _
 آوردیم بالا

:در و میبنده و حینی که کتش رو درمیاره سر تگون میده
 خب بعدش باید چیکار میکردم؟ _

شالم و مانتوم رو درمیارم و کنار کتش میگذارم
 حالا که همچین کاری نکردی پس بعدی هم وجود نداره ، چی _
 داری تو یخچالت ، تمام روز رو نتونستم چیزی بخورم
 بشین الان یه چیزی برات میارم _

خیره به قیافه اش تو اون پیراهن سفید و شلوار مشکی

دوباره ذوق میکنم از داشتنش و ناخود آگاه دنبالش راه میفتم
 سمت آشپزخونه ی زیادی ساده و مرتبش
 حینی که خودم رو روی جزیره ی مشکی رنگ وسط آشپزخونه
 :بالا میکشم ، میپرسم

زیاد میایی اینجا؟_

گاهی برای خواب_

ظرف کیک خونگی و شیشه ی آبمیوه رو میگذاره کنار دستم و
 با آوردن یک لیوان و یک چنگال میاد و روبروم دقیقا تو حلقم
 می ایسته

کمی خم میشه و کفشای پاشنه دارم رو نرم از پام درمیاره
 لمس چند ثانیه ای انگشتاش رو مچ پام باعث میشه آب دهنم
 رو قورت بدم و حواسم رو پرت باز کردن سلفون کیک بکنم
 چنگال رو برمیدارم و برش بزرگی میچپونم تو دهنم
 از گوشه ی چشم میبینم که خیرمه و من دوباره و البته زیادی
 تابلو آب دهنم رو قورت میدم

برشی هم میگیرم سمت اون که برخلاف تصورم دهنش رو باز
میکنه و میخورتش

آبمیوه رو خودش میریزه و میگیره سمتم ، فکر کنم فهمید
نمیتونم قورتش بدم

دستش رو میگذاره روی رونم و چون پارچه ی پیراهنم زیادی
نرم و نازکه گرماش رو کامل حس میکنم

نامحسوس میخوام پشش بزnm ولی نمیگذاره که هیچ اون یکی
دستش رو هم میزاره کنارم

چرا نمیخوری؟_

مگه میزاری

خب برو عقب بزار بخورم_

فکر کردم با این حرفم بره عقب ولی دوتا دستهایش رو از روی

رونم میکشه تا ساق پام و حلقه اشون میکنه به دور کمرش

فراز_

شش ، کیکت رو بخور_

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [02:03 19.09.19]



#345

راوی

زیر نگاه زیادی داغ فراز تنها میتونه قلبی دیگه از آبمیوه رو
بخوره و بس

همین که لیوان رو میگذاره کنارش فراز سرش رو خم میکنه تا
گردنش و به عادت همیشگی عمیق نفس میکشه که لمس
بینیش کناره دم عمیقش باعث میشه ناگرین ناخودآگاه فشاری
به پاهاش که دور کمر فراز حلقه کرده بیاره و همین فراز رو
ترغیب میکنه برای پیشروی کردن و این بار به جای دم گرفتن با
لب هاش بوسه های ریز میکاره تا رسیدن به جوش
ناگرین به قدری بدنش شل میشه که با حالتی عجله ای فاصله
میگیره و هر دو دستش را از پشت سر جک میزنه تا نیفته
اما باز هم نمی تونه حرفی بزنه ، فقط خیره ی نگاه داغ و عجیب
فراز پشت سر هم نفس میکشه و توی دلش به این همه آماتور
بودن خودش لعنت میفرسته

هیچ وقت آنقدر مستاصل نشده بود و این حرکات آروم فراز هم
براش معلوم نمی کرد می خواد چیکار کنه

وقتی فراز موازات با تنش خم میشه و بازم فاصله ی صورت
هاشون رو به یک اینچ میرسونه ، خیلی ناگهانی هر دو دستش
رو دور گردنش قفل میکنه

لبخند هرچند کمرنگ فراز میگه که درست پیش رفته اما چرا
پیش رفتن رو سپرده بود دست او

چه توقعی ازش داشت ، اینکه در حد یک حرفه ای عملیات ماچ
و بوسه رو در پیش بگیره

انگار فراز از نگاهش میخونه حرفه اش رو که تو همون فاصله پیچ
:میزنه

حتی این نابلدیت هم بدون هیچ لمسی من رو داره به اوج _
میرسونه و خوشحالم که با خودم قراره همه چیز رو یاد بگیرم
میگه و بلافاصله سرش رو خم میکنه تا زیر گوشش و با گرفتن
لاله ی گوشش بین لبه اش رسماً نفس رو تو سینه ی ناگرین
حبس میکنه

ئاگرینی که اعتراف میکنه برای اولین باره حس پرت شدن از
بلندی رو فقط با یک حرکت به ظاهر کوچیک ، داره تجربه
میکنه

به حدی از خود بی خود میشه که وقتی نرمی تشک تخت رو
حس میکنه ،

میفهمه فراز تا خود اتاق بغلش کرده و اون حتی فرصت نکرده
بود بهش اجازه ی این کار رو بده

البته پر واضح بود فرازی که برای عقدش اذنی ازش نخواستنه بود
، امشب مسلما اجازه ای هم برای شروع ازش نمیگرفت
همین که میخواد چیزی بگه ، لبه‌اش با لبهای زیادی داغ فراز
بسته و به شدت بوسیده میشه ،

شدتی که هیچ سنخیتی با حرکات چند لحظه پیش نداشت

ئاگرین ، دلیلی برای ممانعتش پیدا نمیکنه و همین فکر باعث
میشه دستهای سست شده اش رو تگون بده و اونم سفت به
بدن محکم و داغش بچسپه

چسپیدنی که خیلی معناها و تکلیف خیلی از ناگفته ها رو هم
روشن میکرد

فراز کمی عقب میکشه و ناگرین سرش رو ول میده رو تخت و با
لبخندی که خودش خبر نداره چقدر لوندش کرده جلو چشم
:فراز شل غلتی میزنه و بدجنسانه لب میزنه
چقدر خوابم میاد_

:فراز کنارش دراز میکشه و دم گوشش زمزمه میکنه
مطمئنی؟_

✘کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#
فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [01:21 20.09.19]



#346

ناگرین

خیلی وقته بیدارم و نفسهای مردی که از پشت محکم و سفت
بغلم کرده ، هم خبر از بیدار بودنش میده

شاید اونم مثل من به خاطر لذت و گرمایی که انگار داره
خستگی این مدت رو از تنم بیرون میکشه ، نمیخواد اعلام کنه
بیدار شده

بینیم میخاره و به زور دستم و میارم بالا تا بخارونمش ، صداش
رو میشنوم

صبح بخیر دخترک آسمونی_

لقبی بود که دیشب بهم داده بود اونم به خاطر چشمهام که به گفته ی خودش دنیاش شده

از دیشب تا حالا چی به سر من اومده راه به راه دلم میره رو
ویبره

دستش رو جک میزنه و از پشت خم میشه رو صورتم
بیداری که ، چرا جواب نمیدی_

مثلا میخوام ناز کنم بیشتر بگی_

مطمئنی؟_

||| فراز دیشبم گفتم از سوال تک کلمه ای زیاد خوشم نمیاد ، _

آدم حس میکنه بگه آره یا نه باز اسکل میشه

میخنده خنده ای که از دیشب بیشتر از چند بار رو لبش دیدم ،

زیادی برام تازگی داره که هر بار مثل الان خیره نگاهش میکنم

تا به خودش میاد و لبخندش رو جمع میکنه ، انگار چشش میزنم

، خب بخند جانا ، ما ذوق میکنیم

جوابم و ندادی ها؟_

خب تو هم جمع نکردی نازی رو که ریختم_

اون یکی دستش رو هم میاره بالا و بند موهام میکنه

داری اولین صبح مشترکمون رو با بگو مگو شروع میکنی_

تو هم داری همین اول راه نشون میدی که مرد خسیسی _

هستی اونم تو خرج احساسات

دستش میاد پایین و کمر لختم رو میچسپونه به خودش و در

حالی که سرش رو تو گودی گردم پنهون میکنه ، یه چیزی

زمزمه میکنه که فقط کلمه ی "خدا" رو متوجه میشم

صدای تلفن خونه حواسم رو ازش پرت میکنه ، نگاهم برمیگرده

رو ساعت کوچیک روی عسلی ، چقدر خوابیدیم

فراز با بوسه ای کوتاه به چونه ام بلند میشه

پاشو تا تو دوش بگیری من میز و میچینم_

برمیگردم رو شکم و در حالی که همه وزنم رو انداختم رو
دستهام ، نگاه شیفته ام رو میدوزم به اون قیافه شلخته و
موهای درهم برهمش که تمام دیشب ، دستهام میونشون بود
عقب عقب میره تا در اتاق و با چشمکی میره جواب اون نلفن
مزاحم رو بده که نمیخواه تمومش کنه

با بدنی کوفته بلند میشم و میرم سمت سرویس
سرم رو خم میکنم و خودم رو بو میکشم ، لبخندی رو لبم شکل
میگیره که تمام دندونهام رو به نمایشم میگذاره تو آینه ی
زیادی بزرگ ، روشویی

دیدن اون خون مردگی زیر گردنم به جای عصبی شدن ، ذوق
مرگم میکنه

مگه چند بار اینجوری بوسیده شدم ، حقمه حتی با بوی تنش که
رو تنم جا مونده اینجوری خوشحال بشم
بازم میخندم و خاک بررسی برای خودم میفرستم
بهتره زودی دوشم رو بگیرم تا دیوونه نشدم

از اونجا که دیشب بدون هیچ آمادگی ای اومده بودم ، اجبارا
 حوله ی تن پوشی که سایش داد میزنه مال کیه ، رو میپوشم و
 مستقیم میرم تا آشپزخونه

تازه داره میز و میچینه ، پس چیکار می کرد از اون موقع
 :خیره به گوشی تلفنی که کنار دستشه میپرسم

کی بود زنگ زد؟_

دستم رو میگیره

این چیه پوشیدی تو کمد حوله بود_

مگه مال تو نیست این؟_

چرا ، ولی زیادی بزرگه ، بیا بریم لباس بهت بدم_

دستش رو محکم میگیرم و برش میگردونم سر جاش

ولش کن راحتم ، نگفتی کی بود دست برنمیداشت؟_

آخه من راحت نیستم ، همچین بقچه پیچت کرده_

اون موفق میشه و دستم رو دنبال خودش میکشه تا اتاق و با نیم
نگاهی به قیافه ام ، یکی از تی شرت هاش رو درمیاره
که دستش رو رد میکنم و خودم یکی دیگه اشون رو برمیدارم
این خوبه ها_

الکی اخم میکنم

آره ولی باید یکی از بیژامه هاتم که بدبختانه نداری ، بیوشم _
باهاش

میخنده و با گفتن زود بیا برمیگرده به آشپزخونه
منم زیاد طولش نمیدم با همون حوله نم موهام رو میگیرم و
بدون شونه زدن ، تی شرت رو میپوشم و میبینم که کوتاه تر از
تصورمه

نگاه میچرخونم و با دیدن لباسهام یاد لباس زیرم میفتم
از هیچی که بهتره و تازه دلبرتر هم هست

اینبار میز و چیده و خودش هم نشسته

مشغول گوشیشه ، اونم با صورتی کاملاً جدی

مطمئن میشم که یه اتفاقی افتاده و اون تلفن هم بهم ربط

داشت

کنار دستش میشینم و بدون رودبایسی خیره میشم به صفحه ی

گوشیش که صفحه چتش با شروین هستش ولی چیزی توش

نیست

چیزی شده فراز؟_

نفسی عمیقی میکشه و گوشی رو کنار میگذاره

شروین داره میره_

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:07 21.09.19]

[Forwarded from "جهنم بدیل"]



#347

شروین داره میره؟_

خب اون یک ماه پیش قرار بود بره پیش باباش هی امروز فردا_

میگرد

استعفا داده منم موافقت کردم_

طول میکشه تا درک کنم مفهوم جمله اش رو

چرا؟_

:چرام زیادی لرزونه ، چون جوابش رو خودمم میدونم ادامه میدم
 باور کنم که از سر بی منطقی همچین کاری کردی؟ شروین _
 ستون کاری و دوستیته ، نباشه نمیگم لنگ میمونی ولی جای
 حالیش... پر همیشه

تصمیم خودشه نمیتونم جلوش رو بگیرم _
 مطمئنی؟ _

نگاه خیره و بدون جوابش میگه که خیلی هم مطمئن نیست
 دست میبرم گوشی تلفن رو که جلومه برمیدارم و شماره ی
 شروین رو میگیرم

مانعم همیشه و نگاهش رو پایین میندازه رو انگشتهاش که رو
 میز ضرب گرفته ، میدونم که از همین الان دلتنگشه
 من که هنوز ندیدمش ، کلی باهاش کار دارم _

تا پایان بوق آزاد میخوره ولی جواب نمیده

:قبل از اینکه دوباره تماس بگیرم با گرفتن تلفن از دستم میگه
 امروز میبینیش ، صبحونه ات رو بخور _

هیچکدوم بیشتر از دو لقمه نمیتونیم بخوریم و وقتی صدای در و
گوشیش همزمان با هم درمیاد ، بلند میشه و پس از بوسه ای رو
:موهای همچنان خیسم ، میگه

بابک برات لباس آورده_

منم به دنبالش بلند میشم

لازمه؟_

جوابم رو نمیده چون جواب تلفنش رو میده و میگه که ساک و
بزاره تو آسانسور و پایین منتظر باشن

با دیدن لباسا یاد ، طوبه و اون خونه ی سفید رنگ میفتم ، انگار
دلتم برای تراسش تنگه

حاضر و آماده از اتاق میام بیرون و میبینمش که قبل من لباس
پوشیده و با تلفن حرف میزنه و از طرز حرف زدنش هم معلومه با
منشیش اختلات میکنه

دنبال گوشیم کیفم رو زیر و رو میکنم ، دیشب سایلنت کرده
بودم

تماسی از مامان فروغ ندارم ، این یعنی چی؟
بی اهمیت به تماسا و پیامک های لیلی شماره ی خونه رو
میگیرم و با اشاره ی فراز از در خونه میریم بیرون
:با چندمین بوق جواب میده

بله_

سلام مامان فروغ صبح بخیر_

بهتره بگی ظهر بخیر ، کجایی؟ باید حتما زنگ بزنم_

قربونت برم من چرا اونقدر عصبی هستی تو_

:صدای نفس عمیقش رو میشنوم و اینبار ملایم تر میپرسه

کی میایی خونه؟_

با اشاره دست از فراز میپرسم که با دست و اشاره به صفحه ی
ساعت مچیش نشون میده که چهار و پنج عصر

آب دهنم و قورت میدم

راستش فراز گفت بعد نهار میارتم خونه_

باشه پس برای شام منتظر تونم_

چشم عشق دوران بچگیم ، روز خوش_

خوش بگذره عزیزم ، خداحافظ_

شونه به شونه ی هم که چه عرض کنم بیشتر جوری داریم مسیر
در آسانسور تا ماشین رو میریم ، که انگار از پشت من و در بر
گرفته

یعنی اون خطر ها همچنان پا برجاست ، دلم میخواد بپرسم ازش
ولی یک چیزی مانع میشه و حتی با دیدن چند بادیگاردی که
همراه بابک کنار ماشین ایستادن هم ، چیزی نمیگم و سعی
میکنم خیلی عادی بهشون نگاه کنم

سوار که میشیم و در توسط یکی از اون غول ها بسته میشه دم
:گوش فراز میپرسم

کجا میریم؟_

ناهار دعوت شروینیم_

خونه اش؟_

نه_

خب جوابش کوتاهه ولی جامع نیست آخرش هم نفهمیدم کجا
قرار بریم

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد_#

فائزه_فاتحی_#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [11:07 21.09.19]



#348

اگر قبل از اومدن میگفت قرار بیاییم همچین جایی ناهار بخوریم
 عمرا باهاش نمیومدم اونم با این سر و وضع

هر دوشون ساکتن ، شروین پس از سلام احوالپرسی که البته
 گرم باهاش برخورد کردم و علا رغم اخم فراز هم باهاش دست
 دادم ، بهمون تبریک گفت و الانم که خاموش نشسته ، فراز هم
 ضمن گرفتن دستم و فشاری که هرچند لحظه یکبار بهش وارد
 میکنه میشه گفتن بدون تحرک ، صامت نشسته

شنیدم داری میری ، کار خوبی میکنی بابات خیلی دلتنگته_

هردوشون همزمان نگاهم میکنن ، چتونه خب باید از یه جایی

شروع کنیم بحث رو

شروین سر تکون میده

منم دلتنگشم_

جواب من این نبود_

چیزی نمیگه و همین باعث میشه رک بگم

البته کنارش هم شنیدم استعفا دادی و رئیسیت هم باهات _

موافقت کرده

ئاگرین_

فراز که اختاری صدام میزنه و منم دستم رو از دستش که نگاه

شروین روش زومه نرم بیرون میکشم

فقط میخوام دلیل این رفتنش رو بدونم_

:و رو به شروین ادامه میدم

فکر میکردم دوستیم ولی از وقتی برگشتم نیومدی دیدنم ، _
 الان من نمیدونم باید سرت داد بزنم به خاطر اتفاقات اخیر یا
 ناراحت باشم از رفتنت
 چیز عجیبی نیست ، از اولش هم قرار من و فراز همین بود ، دو _
 سال پیش بهش گفته بودم بعد از انتخابات میرم ، برای این
 رفتنم خیلی وقته برنامه چیدم

منطقی داره حرف میزنه و انگار دارم قانع میشم ، ولی نگاه فراز
 چی میگه این وسط
 تکیه اش رو از پشتی صندلی عجیب و غریب مخملی ، میگیره
 میخوایی بری برو ولی استعفا چرا؟ _

شروین تلخ خندی میزنه

تو چرا پایینش رو به نشونه ی موافقت امضا کردی ، شاید من _
 میخواستم ادامه ی دوستیمون رو محک بزنم تازه این پیشنهاد
 خودت بود

اون روزا فشار روحی شدیدی روم بود خودت که بودی و دیدی _
تلخ خند شروین اینبار شبیهه پوزخند میشه

مثل دوتا پسر بچه ان جلو چشمام

:پس از چند لحظه سکوت شروین ادامه میده

روزی که ناگراین رو به زور و تهدید وارد این ماجرا کردم فقط _
به خاطر هرچه زودتر بیرون آوردنت قبل دادگاه بود و بس

نگاهش برمیگرده رو من

اون شبی که قرار داد رو امضا کردی و قبلش زدی تو دهنم _

پشیمون شدم ، دنبال راه دیگه ای گشتم ، حتی عیارغم

مخالفت فراز رفتم سراغ اردوان خان ولی گفت چون قبل

گزینش هست الان هر کاری برایش بکنم مدرک میشه علیه

خودش برای اون موقع ، گفت هدف اون جماعت همینه

تو این کار دوست مطلق وجود نداره ، بعد اون قضایا هم دیدی

که همه جوهره هوات رو داشتیم حتی چند ماه پیش زنده موندنت

رو از فراز پنهون کردم با اینکه میدیدم حالش رو و بهم گفت
...خائن

برعکسش سر تو کلاه گذاشتم به خاطر اون و شناسنامه ی
سفیدی که قولش رو بهت داده بودم

میبینید من تو هر زمانی کاری رو کردم که به نفعتون بوده
تصمیمی رو گرفتم که درست بوده

سکوتی مطلق بینمون حکم فرما میشه من نمیدونم چی بگم
شروین هم که حرفهایش رو زد
صدای جدی فراز سکوت جمع رو میشکند و با سوالی که
میپرسه یخ میزنم

✘کی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل" , [00:26 23.09.19]



#349

راوی

:شروین بدون مکث جوابش رو میده

قبلا هم بهت گفتم ، هیچ دلیل خاصی نداشت که اون شب _
 میون اون همه دختر توی اون مهمونی ، ناگراین رو انتخاب کردم
 ، فقط اسمش بود که تو ذهنم مونده و شاید عجیب بودنش اون
 شب میون اکیپشون

ئاگرين اما بهش بر خورده ، يادش مياد يكبار ديگه ام فراز بهش شك كرده بود و همون خودش يكي از دلایلي بود كه از شروين خواهش كرده بود كمكش كنه از فراز دور بشه ، به نظرش اون روزا فراز اونقدر تحت فشار بود و سردرگم كه حتى به اون هم شك ميكرد و به زمان احتياج داشت تا بفهمه دور و برش چي ميگذره

اما الان كه هيچ دليلي نداشت شك كنه ، همين ديشب به زور و عجله عقدش كرده بود ،

ناباور نگاهش رو مياره بالا و خيره به فراز فكر ميكنه "ممكنه اون همه عجله ربطي به اين رفتن شروين داشته باشه

فراز كه حالت نگاه ئاگرين رو ميبينه ، سعي ميكنه دوباره دست ئاگرين رو بگيره ولي ئاگرين دستش رو از روي ميز برميدار و قفل دست ديگه اش ميكنه و همين كه ميخواه حرف بزنه ،

گارسون ها ميان و ميز رو ميچينن

شروین سعی میکنه با تعارف و شوخی جو رو عوض کنه اما
 ئاگرین یهو بلند میشه
 پروازت برای کی هست؟_

فردا ، بشین ناهارت رو بخور بعد برو_

بدون نگاه به فرازی که اون هم بلند شده ، جواب شروین رو
 میده:

بهت زنگ میزنم جوابم رو بده الانم باید برم کار دارم فعلا _
 خداحافظ

میگه و همچنان بدون اهمیت به فراز میره سمت ورودی
 فراز کلافه از بی توجهی ئاگرین زیر لب "میبینمت" ی به
 شروین میگه و فوراً دنبالش راه میفته ، هنوز هم می ترسید از
 تنها موندنش

شروین خیره به مسیر رفتن فراز زیر لب زمزمه میکنه "اون
 شب برای اولین بار نگاهم زوم یک دختر شده بود برای همین

اسمشم یادم موند و تا ابد برای خودم متاسفم که قاطی این
"ماجراهایش کردم فراز"

دم در رستوران بهش میرسه و محکم و عصبی مچ دستش رو
میگیره و دنبال خودش میکشدش سمت ماشین
ئاگرین مخالفت نمیکنه ، میدونست آخرش باید باهاش میرفت
پس الکی جلب توجه راه نمی اندازه اونم الان که فراز یکی از
شخصیت های شناس تهران بود و این روزها با انجام اون همه
پروژه ی کاری برای شهرشون ، تو این مدت زمان کم ، اسمش
سر زبونا افتاده بود

:ماشین که راه میفته ، ئاگرین رو به بابک میگه
میرم خونه_

کسی جوابش رو نمیده و براش عجیبه که فراز مخالفتی نمیکنه
باهاش و سرش تو گوشیه

چشمه‌هاش رو میبندد تا کمی هم شده اعصابش رو آرام کنه و
 وقتی ماشین می ایسته چشم باز میکنه و میبینه دم در
 آپارتمان فراز هستن

با خودش میگه شاید اول خواستن فراز رو برسوند ، پس هیچ
 عکس العملی نشون نمیده و دوباره چشمه‌هاش رو میبندد به هر
 حال قرار نبود از ماشین پیاده بشه

بابک و اون یکی بادیگارد پیاده میشن و میرن تو ماشین پشت
 سرشون و فراز هم خودش پشت فرمون میشینه
 تو آینه ی جلو ، نگاهی به ناگرین که چشمه‌هاش رو بسته میندازه
 و میره سمت پارکینگ ، باید یکسری چیزها رو بهش نشون
 میداد ، تا بفهمه اون سوالش از سر یک منتطق کور و حسادت
 مردانه نیست

✘ کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد#

فائزه_فاتحی#

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [00:46 24.09.19]

[Forwarded from "مسحور "جهنم بدیل"



#350

پیاده شو_

ئاگرين نه تنها جوابش رو نمیده ، چشمه‌هاش رو هم حتی باز
نمیکنه

فراز برمیگرده و پس نگاهی عمیق که ئاگرين کامل حسش
میکنه ، پیاده میشه و با از باز کردن در عقب ، مچش رو میکشه
اما ئاگرين مانع میشه و نگاه تند و تیزش رو که فراز رو یاد اول
آشنایشون می اندازه ،

میدوزه بهش و بازم چیزی نمیگه

پس از مکثی چند ثانیه ای فراز با یک حرکت بازوش رو میگیره
و از ماشین پیاده اش میکنه

میشه ولم کنی ، من بالا نمیام_

میبینم ، برای همینه که خودم دارم میبرمت_

فراز فعلا به قدری از دستت عصبانی ام که نه میخوام ببینمت _
نه باهات حرف بزنم

فراز برمیگرده و تو صورتش با تحکم میگه

دقیقا برای همینه که باید بیایی بالا ، میخوام بفهمی به همون _
اندازه که تو حق رو به خودت میدی عصبی باشی ، منم دلایلی
دارم برای دادن حق به خودم برای پرسیدن اون سوال و
سوالهای دیگه ای که فرصت ندادی بپرسم

ئاگرین گیج از حرفهای عجیب و یک جورایی سر و ته فراز
پاهش شل میشن و فراز راحت تر میکشش سمت آسانسوری
که صبح با لبخند و کلی حس های خوب ازش بیرون اومده بودند
، درست برعکس الانشون

ئاگرین روی راحتی های گوشه ی سالن نشسته و فراز بدون
حرف رفته بود تو اتاق انتهایی راهرو که ئاگرین تا حالا فرصت
نکرده بود داخلش رو ببینه و حدس میزد اتاق کارش باشه

خسته از بیخوابی های دیشب و تنش های این دو ساعت ،
چشمه اش رو میبنده و تکیه به پشتی راحتی با خودش زمزمه

میکنه "چرا نمیدونم الان باید عصبی باشم یا دلخور از این
...رفتارهای فراز که همش نشونه ی بی اعتمادی

اشتباه نکن ، من ممکنه به پدرم شک کنم اما به تو هیچ وقت ، _
یکم فکر کن اگر من بهت شک داشتم چرا باید اصرار کنم باهات
ازدواج کنم؟ یک نگاه به اینا بنداز

نگاه ناگرین همراه فایللی که پرت میکنه رو میز چوبی پایین
:میفته و همونجور خیره بهش میپرسه

این چیه؟_

بازش کنی میفهمی_

ناگرین میترسید در حالی که درکی هم از ترسش نداشت
دودل دست میبره و فایللی رو که با دکمه ای بسته شده ، باز
میکنه و خیره به اوراق متعددی که توشون فقط سربرگ های
چک بانکی رو اونم با اون ارقام نجومیشون میتونه تشخیص بده

آب دهنش رو قورت میده و با نیم نگاهی به فراز روی زمین دو
 زانو میشینه و شروع میکنه به خوندن و برسی کردن تک تک
 برگه هایی که یاد روزهای دوری می اندازتش که مجبورش کردن
 وارد زندگی مرد روبروش بشه

ناباور سرش رو بلند میکنه و رو به فراز سرش رو بی جون تکون
 "میده که یعنی "اینا یعنی چی

نگاهش میفته به فایلی که تو دستهای فراز

اون...چیه بازم هست ، یعنی به اینم راضی نبودن_

فراز با دیدن حال و روز ناگرین بی خیال فایل دیگه میشه و میره
 :سمتش که ناگرین داد میزنه

جلو نیا ، توضیح بده_

به نظرت توضیحی لازمه ؟ میبینی که همه چیز به اندازه ی _

کافی واضح هست

کار کیه؟ چرا الان داری اینا رو به من نشون میدی، _
اصلا...اصلا بگو کار کیه؟ خودت؟

@awrrinovel ✨

[مسحور "جهنم بدیل", [01:21 25.09.19]

[Forwarded from "مسحور "جهنم بدیل"



#351

ئاگرین

همین دیشب بود که بعد از دیدن خود داریش بعد از مخالفت من درست تو اوج رابطه با اون همه تب و تابى که داشت و اون حرف های قشنگش ، که تا حالا از هیچ مردى نشنیده بودم به خودم قول دادم که منم قدمى بردارم براش و اولینش هم اعتماد و پشتش بودن ، تو هر شرایطى بود ولى چقدر زود شرمنده ی اعتمادم شدم ، این اوراق و سکوت عجیبش فقط یک معنی ...داشت اونم

به چى داری فکر میکنى؟ اگر اینها کار من بود چه دلیلى _
 داشت الان پیام بهت نشونشون بدم
 شاید چون الان به هدفت رسیدى و ترسى براى از دست دادنم _
 نداری

جلوتر میاد و با پا میز چوبى رو از جلوم کنار میزنه و پس از
 نشستن رو پاهاش ، دو طرف بازوم رو میگیره
 ناگراین تا کی تمومش نمیکنى این تک بعدى دیدنت رو_

تلاش میکنم اشکهام رو کنترل کنم و در راستای همین تلاش ،
 نفس های سنگینم جلوی جواب دادنم رو میگیره
 :اینبار صورتم رو با دستهایش قاب میگیره و آرم تر میگه
 یاده بهت گفته بودم به شروین شک دارم ، گفتم یکی _
 مدارکی برام فرستاده ، اینا هم جزوشون بود ، مطمئنم کار
 رقبام نیست چون اون موقع دیگه احتیاجی به دزدیدن تو و
 رسوایی به بار آوردن نداشتن ، همین مدارک کافی بود برای
 زمین زدنم ، پس اول از همه به شروین شک کردم و بعدش هم
 به... پدرم

دستهایش رو از روی صورتم پس میزنم ، دیگه هیچ چیزی
 سورپرایزم نمیکرد حتی سر زدن همچین کاری از اون مرد
 مقتدر که تو اتاق خونه اش اظهار خوشحالی کرد از اینکه پسرش
 تونسته عاشق بشه و پای عشقش بایسته
 پس بدون حرف منتظر بقیه ی حرفهایش میمونم

با خودش بلندم میکنه ، جفت هم روی راحتی میشینیم و ادامه
میده:

سعی کردم پیدا کنم کی پشت اون مدار که ، چیز زیادی _
دستگیرم نشد غیر از اینکه اون روزها پدرم که از روز اول در
جریان همه چیز بود به شروین میگه برای محکم کاری و
جلوگیری از هر گمانی بر اینکه بعدا تو ممکنه دورمون بزنی ،
یکسری مدارک ازت داشته باشه ، که خب همون پرونده ی پول
شویی از آژانس کافی بود و دلیلی نداشت همچین پرونده ی
سنگین تری با سوابق کاری قلبی برات درست کنند

به خودم میلرزم و انگار میفهمه که دست هاش رو دور شونه ام
محکم تر میکنه

ئاگرین نمیخوام کار پدرم رو توجیهه کنم ولی تو دنیای کاری _
ما همه بنده ی پول و قدرت هستن پس اون هم برای روزی
...آینده نگری کرده که ممکنه تو

همین الان گفتمی نمیخواهی توجیهه کنی ، فراز تصور کن این _
مدارک دست یکی از همون رقباتون می افتاد ، همون آدمایی که
تمام مدت از ترسشون من و تو خونه ات حبس کرده بودی ، بی
معنی برام حرف هات چون وقتی به این ارقامی که تا حالا نه
دیدم و نه شنیدم فکر میکنم ، به روزایی که به زور و تهدید وارد
این ماجراهام کردید ، فکر میکنم برام بی معنی که بخواید
علیهم پرونده سازی کنید که چی نکنه دورتون بزنم ، فراز شما
بودید اومدید سراغ من ، خر هم میفهمه قضیه چیز دیگه ایه
بی معنی نیست وقتی شروین از همون لحظه ی اول نقشه _
هایی برای دوتاتون داشته ، منم دارم سعی میکنم همین و برات
توضیح بدم که همه ی اینکارا برای به دام انداختن برای روز
مباداش بوده یعنی درست برعکس اون چیزی که پدرم بهش
گفته

یادم نمیاد تا حالا از داد زدن هاش به اندازه ی این لحن پر حرص
و چشمهای عصبیش ترسیده باشم

نگو که تا حالا بهت پیشنهاد رفتن نداده اونم در حالی که _
 جلوی هممون گفت طی یک تصادف ساختگی شناسنامه ات رو
 باطل کنیم و از ایران ببرت ، اگر اون آدمهایی رو که شب
 مهمونی دزدیدنت خودم پیدا نمی‌کردم اولین نفری که یقه اش رو
 می‌گرفتم خود شروین بود ، ناگراین قبلا هم بهت گفتم اصلا آدم
 شناس خوبی نیستی

گیجم و ترسیده ، خدایا چرا یهو همه چیز اونقدر جدی و
 خطرناک شد جلو چشمم

فراز ، شروین فرصتش رو داشت اونم وقتی که همه باور _
 داشتن من ممکنه مرده باشم ، البته...اولش قرار بود باهام بیاد
 ولی گفت تو بهش احتیاج داری اونم بیشتر از هر زمانی

فراز جوری که انگار داره راجع به چیزی فکر میکنه ، سر تکون
 :میده و میگه

فعلا همین هاست که دست و پامو بسته برای هر کاری _

حرف های فراز بوی تهدید داره و الان درکش میکنم برای دو دل
شدنش سر دوست بودن شروین ، نگاهم میفته به فایلی که
دست فراز بود و نخواست ببینمش

از فرصت استفاده میکنم و آروم بلند میشم میرم سمتش که
روی راحتی روبرومونه

مرگ یه بار شیون هم یه بار ، بدتر از این یکی پوشه فکر
نمیکردم باشه

دکمه اش رو که باز میکنم ، فراز حواسش جمع منی که با یک
حرکت فایل رو روی پاهام خالی میکنم میشه

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری)، [11:27 28.09.19]

[Forwarded from (آوری) فائزه فاتحی]



#352

برعکس تصورم مانعم نمیشه و من سه تا برگه رو به نوبت
میخونم و ایمان میارم به این حرف فراز که دورو برشون دوست
مطلق وجود نداره

نگاه لرزونم رو میارم بالا و خیره به فرازی که انگار منتظره من
:چیزی بگم ، لب میزنم

تو که باور نکردی ، درسته امضای من پایین سه تاشون زده _
...شده ولی

وقتی هیچ واکنشی نشون نمیده و به خیرگی آزاردهنده اش
:ادامه میده ، سرتکون میدم و بلندتر از حد معمول میگم
امکان نداره ، برای همین بود اونشب قبل از اینکه بریم _
مهمونی پدرت گفتی حتی اگر با شروین همدست باشم هم
دست ازم نمیکشی؟ آره؟ یعنی...این چرندیات رو باور کردی؟
تو چی فکر میکنی؟ به نظرت باور کردم؟ _

انگار کمی عصبی بود لحن پرسیدنش که تو جام میپریم

ئاگرین من مثل تو نیستم همون روزها تو رو شناختم البته _
 منکر این نمیشم که جا خوردم از دیدنش و اون امضاهای پای
 ورقه ها و حتی چک کردن اسمت تو لیست انتظار شرکتی که
 وکیل هاش خیلی وقته از دوستای شروین هستن زیادی شک
 برانگیز بود ، اما وقتی اون روز از کردستان اومدی و دیدمت و
 بغلت کردم دلم بهم این اطمینان رو داد که اون برگه های اخذ
 ویزای هلند دونفره اتون میتونه یک سیابازی باشه از طرف
 شروین و برای این هم صداش رو درنیاوردم ، میخواستم ببینم
 شروین چه جوری میخواد قانعت کنه یا ...اصلا میتونه قانعت کنه
 :نفس عمیقی میکشه و آرام ادامه میده

ولی وقتی ناپدید شدی و رفتار شروین نسبت به بقیه _
 خونسردانه تر بود شک کردم که هلند باشی و دنباله اش رو
 گرفتم اما یک هفته بعد دقیقا همزمان با پیدا کردن اون گارسون
 که گولت زده بود خبر دادن اصلا ویزای هلند نداری

ئاگرين فقط براي يك لحظه به قدری خوشحال بودم که يادم رفته بود اون روزا پيدا کردنت حتی اگر اونجا هم باشی بيشتري خوشحال کننده است ، شايدم چون بهت باور داشتم که اهل نارو زدن نيستی حتی ...اگر اون موقع هيچ نسبتی هم باهام نداشتی

تن صداش دوباره رفته رو اون خش لعنتی ای که همیشه دلم رو می زد رو دنده ی بی جنبگی و یک در میون تپش زدنش چقدر حرفهای خجالتم داد ، اینکه اون حتی با دیدن این مدارک با اون امضاهای زیادی واقعی هم به من ایمان داشته واقعا هم خجالت داره برای منی که اونقدر زود با یک حرف و یک حرکت دلم پر شک میشه ولی شايد چون من ساده تر از اونم و فرصت شناختن خودم رو بهش دادم درست برعکس اون و رفتارهای همیشه چهار چوب دارش

با لمس دستش روی پاهام به خودم میام و بدون حرف به آغوشش که کنارم میشینه ، پناه میبرم و بازم تلاش میکنم

اشک‌هام رو کنترل کنم و انگار بوی تنش و آرامش صداس زير
گوشم حواسم رو از تير کشیدن های پی در پی بینیم و حتی
تنگ شدن نفس هام پرت میکنه

حالا فهمیدی چرا عجله داشتیم برای عقد و گره زدنت به خودم...
یعنی ممکن بود... شروین با این مدارک تهدیدم کنه؟_
شروین یا هر کس دیگه ای که پشت این مدارک رو من به _
زودی پیدا میکنم پس نگران نباش
.....فراز_

شش برای امروز بسه ، فقط لازمه بدونی که تمام مدارکی _
که الان دیدی هیچ پیگیری قضائی نخواهد داشت چون به کمک
بهادر همونجوری که ردیفش کردن ما هم پاکشون کردیم ، پس
دیگه نترس

مگه با وجود تو ترس جلوی من معنی ای هم میتونه داشته _
باشه؟

همونجوری که سرش رو میاره جلو نیشخند میزنه
 به به میبینم داری زن بودن رو یاد میگیری ، انگار دیشب یه _
 اثراتی روت گذاشته

یقه اش رو میگیرم و مثلا طلبکار میگم

یک زن با رفتار متقابله که زن بودن رو یاد میگیره اونم با اون _
 صدای لعنتیت و حرفهای لعنتی ترت مگه میتونم نباشم

انگار جا خورده یا نه مسخ شده که جوابی نمیده ، میخندم و با
 بیشتر جلو رفتن و بوسیدن لبهاش اونم با خشن ترین حالت
 ممکنه که سراغ دارم بیشتر و بیشتر متعجبش میکنم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [11:28 28.09.19]

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری Forwarded from)]



#353

واو اینجا رو ببین۔

دستش رو از روی گردنم پس میزنم

کوفت گوش میدی به من دارم باهات حرف میزنم۔

تو که گفתי کار خاصی نکردید ، پس این چیه؟ نکنه خورده به ۔

در کابینت، اونم زیر گردنت

خودش به حرف خودش بلند بلند میخنده و آخرش هم مجبور

میشم با پا لگدی نثارش کنم

لیلی بس کن۔

خب بابا ، آخه مگه چند بار تا حالا این صحنه ها رو دیدم جون _
 تو برام تازگی داره و الان من به معنای واقعی کلمه یک ندید
 بدیدم

آره جون خودت تو اون موقع سر جنگ داشتی با بهادر تو _
 حلق هم بودید وای به حال الانتون که آقا اون شب داشت با
 قبله‌های تو چشمش نگاهت میکرد و تو هم غنچه ی لبهات و
 نشونش میدادی

با صورت مچاله شده اش اینبار اون لگدی تحویل من میده
 دختره ی بی ادب ده بار ازدواج کردی آدم نشدی؟ _
 به زور خنده ام رو کنترل میکنم که خب زورم بی نتیجه است
 تو بودی شروع کردی من بی ادبم؟ در ضمن من فقط یکبار _
 ازدواج کردم بقیه تیتراژ شروع بودن
 پس وای بحال تیتراژ پایانی _

هردومون مثل دیوونه ها میزنیم زیر خنده و وسط خندیدن
 هامون هی چک و لگد پرت میکنیم برای هم

و وقتی بی جون کنار هم دراز میکشیم ، لیلی آروم و بریده
:بریده میگه

چقدر خوشحالم... دوباری صدای ...خنده های بلندت رو _
میشنوم

خودمم خوشحالم ، مامان فروغ دیشب میگفت همین که _
برگردی به ناگراین قبلی من با همه جور شرایط فراز کنار میام ،
بین لیلی میدونم اینجوری عقد کردن اصلا باب میلش نبوده و
نیست اونم برای منی که به گفته ی خودش تنها ثمر زندگیشم
ولی میبینم که به خاطر من سعی میکنه خودش رو خوشحال
نشون بده

پس تو هم سعی خودت رو بکن با خوشبخت شدنت کاری کنی _
که واقعی خوشحال باشه

آه عمیقم دست خودم نیست

به پهلو شدنش رو سمت خودم حس میکنم

چرا آه میکشی؟ الان باید بپری هوا اولاً با کسی ازدواج کردی _
 که دوشش داری دوما طرفت کراش یک ملت
 دوباره آه میکشم از دور بودن ذهن لیلی از ذهنیات فعلیم
 چیه حسادت خرت رو گرفته چون شوهرت همه پسندیده حتی _
 پیرزن ها؟

خفه شو لیلی چشم اون پیرزنی رو که به شوهرم نظر داشته _
 باشه درمیارم

||| یعنی باید حتما ترگل ورگل باشن؟ _

ملتمس نگاهش میکنم

لیلی چند لحظه پیش میخواستم دلیل همین آه کشیدن هامو _
 بهت بگم که نگذاشتی ، عصبیم کنی بهت نمیگم ها
 ...باشه عزیزم بگو سراپا گوشم ، وای نگو که فراز ناتوانی جن _

لیلی درد بگیری خفه شو چرا همچین چیزی باید باشه؟ _

میخنده و منم خنده ام میگیره از این ذهنیات منحرفش

آخه به جون تو هیچ جوړه تو کتم نمیره با این همه ادعای _
 عاشقی و عجله اش برای عقد و پررویی اون شبش برای بردنت
 به خونش ، اون شب فقط نشسته باشه نگات کنه ، البته صرف
 نظر از اون اثر فوق العاده ی زیر گلوت
 عاصی از این همه پر حرفی و خوشمزگی کردنه اش کف دستم رو
 محکم میگذارم روی دهنش
 منم میخوام دلیل همین عجله اش رو بهت بگم ، تازه گفتم _
 رابطه نداشتیم ولی خب کارای دیگه... ولش کن اینم بگم پرروتر
 میشی در ضمن تو مجردی و برات بد آموزی داره ، الان هم خفه
 شو تا بگم بازم نزدیک بوده خاک عالم رو سرم فرود بیاد و فراز
 به دادم رسیده
 مثل اینکه میفهمه قضیه جدی تر از این حرفهاست که دستم رو
 پس میزنه ، بلند میشه و با چشمهای منتظرش ساکت میشینه و
 سر تکون میده که یعنی بگو

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [11:28 28.09.19]

[Forwarded from (آوری) کانال رسمی فائزه فاتحی]



#354

لیلی بعد از شنیدن حرف هام سکوت سنگینی کرده و نمیخواود

جواب بده

چی شد لیلی به نظر تو شروین ممکنه همچین کاری کرده _

باشه؟

صد در صد نه _

چطور؟_

برگردی عقب میفهمی که واقعا طبق گفته ی خودش همیشه _
تصمیم درست رو براتون گرفته

درسته ولی خب حدس فراز رو هم دست کم نگیر ، من و تو _
شناختمون از شروین برمیگرده به چیزی که خودش خواسته
ازش ببینیم ولی فراز خیلی وقته میشناسدش و الکی نیما به
دوست قدیمیش شک کنه

ئاگرین اگر واقعا اونجوری باشه یعنی شروین خیلی عاشق تو _
بوده که به خاطرت به دوست قدیمیش خیانت کرده ولی دیدی
که خودش به فراز کمک کرد برتگردونه ، در صورتی ممکنه اینا
کار اون باشه که این وسط چیزی غیر از علاقه اش به تو وجود
داشته باشه

چی مثلا؟_

نمیدونم ، گفתי شروین کی میره؟_

امروز ، بهش گفته بودم زنگ میزنم ولی... انگار زده شدم ازش _
یه جور بیزاری حتی از شنیدن صداش

چرا زنگ نمیزنی رک و پوست کنده ازش پرسسی ، البته با یکم _
 زرنگی و اگر بتونی بری دیدنش که خیلی بهتر هم میشه
 دیوونه شدی ، فراز اگر میخواست خودش میتونست ازش _
 پرسه ، تازه بشنوعه رفتم دیدنش که واویلا
 باهات میام ، اصلا زنگ میزنیم بهادر بیاد ، ئاگرین این و _
 نمیخوای معلوم کنی کی بوده اون پرونده های سنگین رو برات
 درست کرده ، اگر شروین نباشه و بعد رفتنش دوباره همچین
 کاری کنند چی؟ حداقل از شروین مطمئن میشید و حواستون
 رو بیشتر به دور و برتون می دید برای پیدا کردن اون شخص
 لیلی وسوسه ام نکن ، من جرات ندارم برم دیدن شروین _
 چرا؟ _

از دیروز که اون برگه های ویزا رو دیدم یه جورایی نمیخوام _
 ... باهات چشم تو چشم بشم ، اون پیش خودش من و
 میفهمم چی میگی ولی به فهمیدن حقیقت ها می ارزه خود _
 دانی

دو دل نگاهی به گوشیم میندازم

اگر فراز فهمید چی؟_

خب بفهمه از الان مثل زنهای بی دست و پا رفتار نکن ناگرین _

که حالم رو بهم میزنی و از دوستیت استعفا میدم

تو رو هم میبینیم ، بزار بینم شروین کجاست؟_

آفرین ، مثل همیشه حرف بزن و گرنه میپوچونتت میدونی که _

چه بچه زرنگیه

سر تکون میدم و شماره ی شروین رو میگیرم و میگذارم رو

بلندگو

دقیقا وقتی که نا امید میشم از جواب دادنش صدای الو گفتنش

تو فضای اتاق پخش میشه

با سقلمبه لیلی به خودم میام

سلام شروین_

خیلی بلند گفتم ، فکر کنم به خاطر هیجانم بود

سلام چیزی شده؟_

نفسی می‌گرم و برای اینکه مشکوک نشه مثلا عادی می‌گم

نه ترسیدم خاموش باشی یا فرصت نکنی جواب بدی_

پروازم کمی تاخیر داره_

چه خوب ، می‌خوام ببینمت یه هدیه ای برای پدرت گرفتم ، _

اونجا خیلی زحمتش دادم

راستش رو بخوایی تا نیم ساعت دیگه میرسم خونه ، با فراز_

میایی؟

نمیدونم ، مطمئنا سرش شلوغ الان ، شاید با بهادر پیام_

سکوتش می‌ترسونتم که نکنه شک کنه ، با عجله تمومش میکنم

پس میبینمت_

دیروز که ناهار نخوردی ، جوری بیا که ناهار رو مهمونم باشید_

...دم رفتنی کلی کار داری زحم_

کاری ندارم منتظر تونم_

باشه پس خداحافظ_

گوشی رو لیلی از دستم میگیره و قطع میکنه ، صدای محزون
 شروین عجیب تو فکر فرو میبرتم ، یعنی ممکنه این آدم که تا
 این لحظه همیشه با من مثل یک دوست خوب و دلسوز رفتار
 کرده اون همه پرونده ی پولشویی از یک بانک با سابقه ی کاری
 قلبی در اون بانک برام درست کرده باشه ، نه امکان نداره
 به چی داری فکر میکنی؟ _

فقط نگاهش میکنم که ادامه میدهد

ئاگرین ، برگرد به گذشته اون شب تو اون مهمونی پر بود از _
 دختر چرا تو؟

گفت اون لحظه تنها اسم من یادش بوده اونم به خاطر خاص _
 بودنش ، قبلا هم بهمم گفته بود که فکر نمیکرده کار اینجوری
 بیخ پیدا کنه و نتونه فراز رو بیرون بیاره

نمیدونم فقط به این فکر کن که حتی غیر ممکن هم غیر _
 ممکن نیست

به بهادر زنگ بزن ، ولی مرگ من فراز نفهمه اقلا تا وقتی که _
برمیگردم

گوشیش رو از کیفش درمیاره و شماره ی بهادر رو میگیره

یعنی کار درستی میکنم خدایا؟ اصلا ممکنه شروین حقیقت رو
بهم بگه؟ امیدوارم بگه چون اصلا دلم نمیخواد برم اونجا و با
رفتنم این جرات رو بهش بدم که از ...علاقه ای که نمیدونم
وجود داره یا نه برام بگه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [29.09.19 00:13



#355

بالاخره موفق میشیم بهادر رو با این بهونه که میخوام از شروین
خداحافظی کنم راضی کنیم

خوشحالم که فراز چیزی در مورد خبر داشتن من از اون مدارک
بهش نگفته چون مطمئنم اگر میدونست نمیومد دنبالم تا ببرتم
پیش شروینی که به گفته ی فراز بهادر هم کمی بهش شک داره

جلوی خونه ی شروین میزنه رو ترمز و وقتی خودشم میخواد
:پیاده بشه با نگاهی به لیلی که جلو نشسته میگم
تو کجا؟_

برمیگرده تو ماشین

خب همه با هم میریم بالا مگه نگفتی ناهار منتظر مونه؟ _

میمونم چی بگم شک نکنه که لیلی زودتر از من با گرفتن بازوش

:و کمی ناز میگه

بزار این بره خوب حرفه‌اش رو باه‌اش بزنه گویا شروین هنوز _

هم یه مشت به ئاگرین بدهکاره ، مام بعد یک ربع میریم بالا تازه

کارت داشتیم از دیروز هی زنگ میزنم میگی سرم شلوغه ، چی

بهتر از الان که فیس تو فیس هم هستیم

خنده ام رو کنترل میکنم ، جلال خالق لیلی رمانتیک رو هم

دیدیم ، از فرصت استفاده میکنم و با گفتن "پس خوش باشین"

در ماشین رو باز میکنم و همین که میخوام پیاده بشم بهادر به

خودش میاد

صبر کن ببینم ، هنوز دردی رو که از دفعه پیش سرت کشیدم _

..یادمه ، اومدیم و تا بررسی بالا یه بلای

||| زبونت رو گاز بگیر ، کی خبر داره الان ما اینجاییم _

بهادر میخواد جواب لیلی رو بده که انگار پشیمون میشه و
حرفش رو میخوره

من این حرفها حالیم نیست همه با هم میرم ادا مدا هم نیا برا _
من

عصبی میشم

صبر کن ببینم ، این مسخره بازی رو هنوز تموم نکردید ، الان _
دیگه زندانیتون نیستم زن آقام فهمیدی

لیلی رو به بهادر اشاره به من میگه

تحویل بگیر زن آقات رو عصبی کردی تازه منم دلگیر کردی ، _
حالا به حرف زدن های احساسی سالی یکبار من میگی ادا مدا

بیچاره بهادر که انگار گیر کرده وسط دو تامون پوفی میکشه و
تلفنش رو برمیداره و پس از گرفتن یه شماره خیره به لیلی که
"نگاهش به بیرون ماشینه ، با گفتن "خانم رو همراهی کن

گوشی رو قطع میکنه و همین که میخوام اعتراض کنم خیلی
جدی میگه

امکان نداره بزارم تنها بری پس بجنب شروین هم دو ساعت _
دیگه باید بره فرودگاه ، میدونم راحت نیستی من اونجا باشم
پس ایمان باهات میاد ، فقط هم مواظبته همین

سر تکون میدم و از ماشین پیاده میشم ، اگر بیشتر از این اصرار
کنم مشکوک میشه ، البته الانش هم با اون چشمهای جستجو
گرش مطمئنم داره لیلی رو سوال پیچ میکنه ، ولی خب نمیدونه
لیلی الان هفت کوچه میپیچونتش و بعدم میگه دیگه چه خبر؟
کنار بادیگاردی که این روزها به جای سیا همراه بابک میاد ، از
آسانسور پیاده میشیم و همین که میخوام بهش بگم "اینجا
منتظر باش" موبایلم زنگ میخوره و با ترس اینکه نکنه فراز و
فهمیده الان من اینجا جواب نمیدم و همونجوری که تو جیبمه
صدای زنگش رو قطع میکنم

دوباره رو میکنم به اون هیولای کنارم اما زودتر از من میگه

همراهیتون میکنم خانوم_

چقدر اینا نفهمن ، چشم غرره ای بهش میرم و اشاره میزنم پس
زنگ در و بزن

خیلی مودب انگشتش رو روی زنگ فشار میده و پس از چند
لحظه شروین در و باز میکنه و شیک و پیک مثل همیشه لبخند
میزنه

بازم میگم غیر ممکنه

بدون اینکه تعجب کنه از هیولای کنارم دعوتم میکنه داخل و
:میپرسه

پس کوشن بقیه؟_

ببند در و الان میان_

فراز چی؟_

...گفتم که معل_

این اینجا چیکار میکنه؟

برمیگردم سمت شروین و با نگاهم ازش توضیح میخوام

مهدیس هم پیش پای تو اومد برای خداحافظی_

نمیدونم باید چه جور رفتاری داشته باشم باهاش چون آخرین دیدارمون اصلا خوشایند نبود ، اونم زحمتی به خودش نمیده و از جاش بلند نمیشه

با این حساب منم زحمتی به زبونم نمیدم تا باهاش همکلام بشم و سعی میکنم نادیده اش بگیرم برعکس اون که خیره خیره نگاهم میکنه

شروین میخوام قبل از اینکه بهادر و لیلی برسن باهات حرف _ بزنی البته خصوصی

و همزمان با دستم اشاره میکنم به پشت سرم

انگار شروین معذب میشه از جو میون من و اون یکی مهمونش ولی خب خانوم میفهمه که وقت رفتنش که بلند میشه و میاد سمتمون

من دیگه باید برم ، حرفهام یادت بمونه شروین مواظب خودتم _
 باش امیدوارم خیلی زود برگردی چون فراز اصلا نمیخواد از
 دستت بده

مطمئنم کاملاً عمدی از فراز حرف زد و خدا خدا میکنم که چهره
 ام همچنان آرام و خونسرد به نظر برسه برعکس درونم که داره
 آتیش میگیره از شنیدن اسم شوهرم از زبون نا مبارکش
 بعد از اینکه با شروین دست میده روبروی من می ایسته و
 مجبور خیره میشم تو اون چشمهای شرورش که انگار دارن
 میخندن

دستش میاد بالا و شال شل شدم رو بیشتر از هم باز میکنه و
 انگشتهاش جایی روی گلوم رو لمس میکنه و با پوزخندی که
 :میخوام یه مشت بزنی تو دهنش و پاکش کنم میگه

انگار فراز خاطرات مشترکی برامون رقم زده _

دستش رو با شدت پس میزنم

نیم نگاهی به شروین که مثل اینکه خجالت کشیده و روش رو
 کرده اون سمت میندازم ، عصبی یقه ی مانتوش رو تو دستم

میگیرم و میکشمش جلو و بدون اهمیت به اون چشمهای
:متعجبش میگم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [01.10.19 00:09



#356

میدونی چیه دیدنت تو این حالت که یک خاطره ای رو اونم _
البته اگر اتفاق افتاده باشه که خب مطمئن نیستم ، چماق
میکنی جلو منی که همه جوهره ازت جلوترم ، ترحم برانگیزه اما
این دلیل نمیشه که نزنم تو دهنتم وقتی راجع به شوهرم حتی
تو دهنتم داری خاطره بازی میکنی

ولش میکنم و بلافاصله یک سیلی نون و آبدار هم نثار صورتش میکنم و بله بالاخره پوزخندش رو پاک میکنم و دلم خنک میشه

دیگه ام بهش فرصت نمیدم با اون صورت وحشتناکش که ناباور نفس عمیق میکشه ، حرفی بزنه و میرم جلوتو رو مبل میشینم اهمیتی هم به نگاه سرزنش بار شروین نمیدم

گوشی رو از جیبم درمیارم ولی هنوز صفحه اش رو روشن نکردم که صدای محکم پاشنه ی کفشش میگه که داره گورش رو گم میکنه و برام عجیبه شروین سعی نمیکنه آرومش کنه در واقع اصلا صدایی ازش بیرون نمیاد و با بسته شدن در یاد ایمان میفتم که کنار در ایستاده بود ، وای چه بد شد همه چیز رو دید و شنید

شروین آروم میاد سمتم و با اون نگاه همچنان مواخذه گرش:
روبروم میشینه و حق به جانب میگم

دستم درد نکنه جا داشت بیشتر هم میزدم چون من شدید رو _
شوهرم غیرتی ام

جدای از همه ی اینا باید یکمم مهدیس رو درک کنی_

عصبی میخندم

متاسفم که نمیتونم اصلا درکش کنم بره تو خاطرات قدیمیش _

غرق بشه

نگاهم رو میدم به صفحه ی تماسها و دیدن اون شماره ی آشنای

چند شب پیش بیشتر اعصابم رو بهم میزنه که گوشی رو پرت

:میکنم رو میز و میگم

از کی تا حالا مهدیس اونقدر با تو صمیمیه که میاد برای _

خداحافظی خصوصی؟

مهدیس و خیلی وقته میشناسم به خیال خودش اومده بود _

سعی کنه پشیمونم کنه در ضمن مگه الان تو اومدی برای

خداحافظی خصوصی صمیمی هستیم؟

فکر میکردم هستیم ولی باید بگم برای خداحافظی و این _

حرفها نیومدم ، بیشتر میخوام بدونم دلیل این فرارت چیه و

برای چی استعفا دادی؟ خیلی چیزای دیگه ام هست که بهش

میرسیم البته با جوابی هایی که تو میخوایی بهم بدی

فرار؟ انگار عصبی هستی نمیدونی داری چی میگی۔

خوب میفهمم چی میگم ، پس لطفا مسیر و نپیچون هم تو۔

دیرته هم من زمانم کمه الان بهادر مهدیس رو ببینه میاد بالا

شروین خیلی جدی خودش رو روی مبل میکشه جلو

تو روشن حرف بزن تا بفهمم چی میگی و جوابت رو بدم۔

یاد حرفهای لیلی میفتم ، الان باید جوری حرف بزنم که فکر

نکنه حرفهام صرفا براساس یک شکه و میتونه رفعش کنه

جدیدا فهمیدم یک حساب ملیاردی دارم و همش هم از طریق۔

دزدی از حسابرسی های یک شرکت زنجیره ایه که من یک سال

و هشت ماه توش کار کردم تازه ویزای هلندمم داره جور میشه

هر لحظه از سکوتش که میگذره مهر اثبات رو بیشتر فشار میده

رو ذهنیاتم ، نگاه خیره و آزرده اش اما اذیتم میکنه که سرم رو

:پایین میندازم و خیره به انگشتهام آرومتر لب میزنم

...اما من میخوامم ببینمت و ثابت کنی که همش یک۔

چی مونده که من جواب بدم ، تو به جوابت رسیدی قبل از _
 اینکه بیایی و من ترجیح میدم فکر کنی حرف تو درسته و
 دارم...فرار میکنم
 ...شروی_

ئاگرین من خیلی وقته میدونم پشت مشورت نکردن های فراز _
 و نگاه ها و طعنه های منظور دارش چیه ، پس مطمئن باش
 توقعی از تویی که از همون روزهای اول با دیدن اشتیاق
 چشمهام که اصلا قابل کنترل نبود حتی با علم بر این حقیقت که
 تو نگاه پر اشتیاق و اسمت برا یکی دیگه است ازم فاصله گرفتی
 ، ندارم

برای اولین باره به علاقه اش مستقیم اشاره میکنه و من
 دستپاچه ام و دیدن ایمانی که داره با موبایلش تکست میفرسته
 و حدس اینکه مخاطبش کی میتونه باشه اصلا سخت نیست ،
 بیشتر و بیشتر زبونم رو لال و حواسم رو از جمع کردن کلمات
 پرت میکنه

برای من آسون بود توضیح در مورد اون مدارک و حتی ویزایی _
 که ازش حرف میزنی ولی دلم میخواست مثل همیشه بیاد پرسه
 ... و من براش بگم که

ادامه ی حرفش رو زیرکانه میخوره و میگم

خب شاید فراز به احترام اون همه سال دوستی نیومده ازت _
 پرسه و اونم منتظر بوده تو بری براش بگی
 از چی بگم ناگرین ، جوری حرف نزن که میخوایی حرفهای _
 بین دعوای دوتا از دوستای دبیرستانت رو به هر بهونه ای
 براشون توجیه کنی

اصلا شبیهه شروین آروم و با منطق همیشگی نیست و درکش
 میکنم

اشاره به ایمان ادامه میده

حتی بهادر که دوست خودم بود هم بهم شک داره _

عصبی میشم از اینکه داره جوری رفتار میکنه که همه اشتباه
 میکنن

پس چرا داری بی حرف میری و اثبات نمیکنی ، بگو ببینم _
 میبینی که الان من اومدم از خودت میپرسم ، همین دیروز هم
 فهمیدم و حتی تا وقتی که در رو به روم باز کردی به خودم
 میگفتم امکان نداره شروین همچین کاری در حق من کرده باشه
 ... ولی...وقتی مهدیس رو دیدم
 درست حدس زدی؟ _

نمیدونم منظورش از کدوم یکی حدسمه و گیج بهش نگاه میکنم
 که آرنجهاش رو تکیه زده به سر زانوهایش و با اون نگاه جدیش از
 پایین نگاهم میکنه و من آب دهنم رو قورت میدم
 ناگراین اون روزا که قرار بود از فراز جدا بشی خیلی چیزا فرق _
 ... میکرد حداقل برای من و همونطور که قبلا هم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 03.10.19 01:40]



#357

صدای زنگ در چه بی موقع اعلام میکنه بهادر و لیلی اومدن بالا
 اما وقتی ایمان در و باز میکنه ، دیدن فرازی که آروم میاد داخل
 به حدی شکه ام میکنه که حس میکنم علایم حیاتیم یکی در
 میون از کار افتادن برای نمونه پاهام یاری نمیکنن از جام بلند
 بشم ولی چشمهام خوب میبینن که شوهرم نگاهم نمیکنه و رو
 به شروینی که رفته پیشوازش یک چیزهایی میگه که نمیشنوم ،
 بله درسته چون گوشهام مرتب دارن سوت میکشن از ترس و
 شایدم بی معرفتی بهادر و همون ایمانی که فراز با ضربه ای به
 بازوش ردش کرد بره

آب دهنم رو قورت میدم و راه گوش هام باز میشن انگار ، با اون
 پاهای لرزونم بلند میشم و میرم سمتش که داره برای شروین
 سر تگون میده اونم به دلیل دعوت دوبارش برای ناهار
 نگاه گنگم رو میدوزم به شروینی که رو به من جواب فراز رو
 میده:

دیروز فرصت نشد با هم باشیم و مثل اینکه ناگراین هم با من _
کار داشت

با چشمهای ریز شده بدون اینکه ابایی از فراز که نگاهم نمیکند
ولی دستش روی کمرم سنگینی میکند ، داشته باشم ضربتی
:جوابش رو میدم

من سوال هام رو پرسیدم و الان هم منتظر جوابتم ، در ضمن _
برای خوردن ناهار نیمونم

عجیبه که خبری از نگاه دلخورش نیست و یه جورایی بی حس
خیره شده به فراز و من خط نگاهشون رو نمیتونم بخونم
هدفش چی بوده از خبر دادن به فراز

کمی خودم رو به فراز نزدیک تر میکنم اما باز هم بدون اینکه
برگرده سمتش روی کمرم چنگ میشه و میفهمم که داره
خودداری میکنه و نگاه نکردنش هم برای همینه

پس باید بیخیال جواب دادن شروین بشم و هرچه زودتر از این
خونه بریم ، از اولش هم اشتباه کردم و بعدا به حساب لیلی
خانومم میرسم با این ایده های مسخره اش

سکوت جمع رو باز هم خودم میشکنم
 مثل اینکه جوابی نداری البته تا چند دقیقه پیش داشتی _
 ... میگفتی

ئاگرین الان هم بشینی برات میگم لازم نیست مثل یک _
 خبرچین نگاهم کنی ، فراز...شوهرته

خیره میشم به فرازی که سکوتش برام ناخواناست و وقتی با
 خودش میکشدم سمت مبل دو نفره و کنار خودش مینشوندم ،
 میخوام بازم حرف بزنم که با نیم نگاهی برزخی خفه ام میکنه و
 :رو به شروین یک کلام میگه
 بگو_

خدای من فراز خیلی عصبی ، تلاش میکنم با گوشیم برای بهادر
 پیام بفرستم که متوجه میشه ، از دستم درش میاره و میگذاره
 تو جیب خودش

شروین رفته گوشه ی سالن و مشغول درآوردن چیزی از کیف
:سامسونتشه و همزمان میگه

دقیقا شیش ماه پیش بود که کپی این مدارک رو برات _
فرستادم

شکه نگاهی به فراز که اصلا جا نخورده میندازم ، همون لحظه
شروین میرسه کنارمون و فایلی شبیهه همون فایل‌های دیروزی
رو پرت میکنه رو میز جلومون

از ترس فراز دست نمیبرم جلو و مثل خودش تو سکوت بازم
خیره میمونم به شروین تا ادامه بده و انگار میفهمه که لبخندی
:میزنه و میگه

نمیخواایی بزنی تو دهنم ؟ یا شایدم میخواایی مطمئن بشی بعد _
بزنی

چرا میخواد فراز رو تحریک کنه یعنی بازم میخواد میزان
اعتمادش رو که برای من هم دیگه نمونده ، بسنجه

:شروین اینبار رو به من ادامه میده

از روزی که تو وارد ماجرا شدی ، همه فکر میکردن میتونن به _
 فراز ضربه بزنی حتی با استفاده از منی که خوب میدونستن فقط
 یک وکیل ساده نیستم ناگفته نماند که سراغ بهادر هم رفته
 بودن بهت نگفته؟

این و از فراز میپرسه ولی فراز با همون نگاه خالیش که من و یاد
 اون روزهای اولش میندازه ، بازم جوابش فقط سکوت

طاعت نمیارم و به جاش من جواب میدم

...بهادر قبول نکرد اما تو_

منم به ظاهر قبول کردم میدونی برای چی؟ فراز ممکنه بدونه _
 دلیلش رو چون مهدیس امروز گفت صبح پیش فراز بوده

به سختی خودم رو کنترل میکنم تا به فراز نگاه نکنم و با
 چشمهام سرش فریاد نزنم یعنی چی؟

انگار میفهمه حالم رو که دستش رو از کمرم رد میکنه و بازوم رو
 فشار خفیفی میده و میگه

دلیلت برام موجه نیست مگر اینکه کنارش هم یه آوانس دیگه _
 ای بهت داده باشن ، ئاگرین من و داشت که ازش مراقبت کنه
 ...نیازی

شروین تند و عصبی می پره میون حرف فراز
 تو به اون میگفتی مراقبت ، به نظرت وقتی ئاگرین رفت _
 کردستان و با خیال راحت اونجا میرفت و میومد ، کی مراقبتش
 بود ، بابک و سیا؟ یعنی نمیتونستن با یک تصادف تمیز سر و ته
 قضیه رو هم بیارن ، فراز نگو که خودت هم متوجه عقب
 نشینیشون تو اون روزها نشده بودی
 پس با این حساب از دزدیدنش تو شب مهمونی خبر داشتی؟ _
 قرار نبود ئاگرین صدمه ببینه _

دیگه تعجب نمیکنم ولی دلم میشکنه از اعتمادی که بهش کردم
 و اولین نفری که بعد اونشب بهش زنگ زدم خود خائنش بود
 ئاگرین هیچوقت نخواستم بهت صدمه بزنم ، وقتی هم بهم _
 ..زنگ زدی دزدکی فرستادمت لندن اونا فکر میکردن مر

خفه شو شروین فقط خفه شو_

با کف دست چشمهایی رو که پر شدن فشار میدم تا کنترل کنم
مسیر ریزششون رو ، بازم صدای شروین رو میشنوم
خود تو فراز یادته روزای اول چی میگفتی؟ نمیتونستم ریسک _
کنم ، من به ناگراین قول داده بودم ، حتی اگر مجبور بودم در
ظاهر باهاشون راه بیام

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03.10.19 01:44



#358

راوی

شروین بازم میخواد از بی مسئولیتی های روزای اول فراز بگه که
فراز نمیگذاره و با جلو کشیدن خودش رو مبل عاصی شده
:میپرسه

فقط بهم بگو طرف حسابم کیه؟ شاهو بعد از بلایی که سر _
پدرش اومد حتی سهمیه ی تجارتش رو هم ول کرد چه برسه به
گزینش برای نمایندگی

حدسش زیاد هم سخت نیست پدرت تو اون روزهایی که تو _
باهاش لج کرده بودی و میگفتی راه خودم رو میرم با دوستش
آقای عزتی در مورد شهرام حرف زده بودن ، شهرام هم شنیده
بود و همین هم بهش این امید رو داده بود که تو نباشی یا از
گزینش رد بشی شانس جلو کشیدن خودش رو داره
شهرام جرات همچین کارهایی رو نداره خودت هم این و خوب _
میدونی

به چی میخوایی بررسی فراز_

به اون بی همه چیزی که داره به زن من زنگ میزنه و تقاضای _
قرار ملاقات میکنه ازش

ئاگرین از داد کشیدن های فراز هنگام گفتن این جمله ، تو جاش
میپره و همچنان با اشکهایش سر جنگ داره

برای بار چندم فکر میکنه که چه غلطی کرد اومد اینجا

احمقانه ذهنش هنوز درگیر دیدار امروز مهدیس و فراز بود و
حواسش از اون دو تا که کم کم دارند گلاویز میشن پرت شده بود
و با مشتکی که فراز تو صورت شروین میزنه به خودش میاد ،
محکم جلوی ذهنش رو میگیره تا از جیغ کشیدن بی موقعش
جلوگیری کنه

حرفهایی که میشنوه دچار لمسی عجیبی میکنتش و ترجیح
میده با کتک خوردن دوتاشون کمی هم شده دل ضربان گرفته
اش آرام بشه

از همون روز اول از احساسی که به زخم داشتی خبر داشتم _
ولی به حرمت دوستیمون چیزی به روت نیاوردم الان هم که
..شدی سگ وفادار یکی دیگه و

شروین با مستی که میکوبه تو چونه ی فراز ، حرفش رو قطع
:میکنه و با نفس نفس جوابش رو میده

از کدوم زن حرف میزنی ، همونی که روز اول میگفتی با چه _
رقمی راضیش کردی با همونم دهنش رو ببند

فراز مسلط تر از شروین یقه اش رو میگیره و با فک سفت شده
:میگه

با این حرفها میخوایی به چی برسی؟ چرا از اون آدم حمایت _
میکنی؟ فقط یه اسم بهم بده منم به حرمت این همه سال
دوستی میگذارم بری و به پروازت برسی

شروین پوزخندی میزنه و بدون توجه به سوال فراز رو به ناگراین
:میگه

چیه شکه شدی ؟ ترتیب اون ویزا رو وقتی دادم که بی رگی و _
 بی غیرتی های فراز رو نسبت بهت میدیدم اما برخلاف تصورم
 ...تو دلت رو

فراز با همون دستی که بند یقه اشه برش میگردونه سمت
 خودش

خفه شو شروین داری زیاده روی میکنی_

:ئاگرین آروم از جاش بلند میشه و رو به شروین آروم میپرسه

برای اون پرونده ی پولشویی چی داری بگی؟_

اون کار من نیست_

دیگه باورت ندارم متاسفم شروین_

میگه و از کنارشون میگذره که شروین دستهای فراز رو پس

میزنه و میخواد بازوی ئاگرین رو بگیره تا برش گردونه

ولی فراز بهش مهلت نمیده و با کشیدن ئاگرین به سمت خودش

:اخطاری میگه

این دیگه اون عقد احمقانه ای نیست که تو راهش انداخته _
بودی ، نزار کنترلم رو از دست بدم

منظورش به لمس کردنهای اون موقع شروین بود که فکر میکرد
ئاگرین زنشه و در واقع نبود

:شروین اهمیتی نمیده و رو به ئاگرین میگه

همونطور که دیروز گفتم تو هر مقطع زمانی کاری رو که به _
نفعتون بوده انجام دادم ، اون ویزا همون قولی بود که یه روزی
خودت تو حیاط اون خونه ازم گرفتی ، از طرف دیگه میبینی که
فراز نماینده شد چون من اون آدما رو دور زدم اونم با مرده جلوه
دادن تو که خب یک جورایی یهویی موقعیتش جور شد اونم با
پرت کردن خودت از اون ماشین

:و رو به فراز ادامه میده

هیچ توضیحی ..برای تو ندارم فراز چون خودت خوب _
میشناسی من رو ، رفتن الانم ربطی به فرار کردن نداره ، فقط
نمیتونم بمونم حماقت خودم رو ببینم و ...آروم باشم ، اون آدم

هم اگر خودش بخواد میشناسیش ، منم فقط از طریق رابط
 باهاش در تماس بودم رابطش هم ...شهرام بود
 شهرام خیلی وقته ایران نیست_

اشتباه میکنی ، پدرت هم خبر داره که تهرانه و هیچ جا نرفته_
 مهدیس_

این و ناگرین زمزمه میکنه

:شروین سوال تو چشمهای ناگرین رو میخونه که ادامه میده
 بله به احتمال ۸۰ درصد مهدیس هم اون آدم رو میشناسه_

ناگرین محکم بازوی فراز رو که اخمه‌اش تو همه ، میگیره
 فراز یعنی ممکنه بازم از اون جور پرونده ها داشته باشن_

فراز بدون اهمیت به نگاه خیره ی شروین ناگرین ترسیده رو بغل
 میکنه و با زمزمه کردن دم گوشش ، سعی میکنه آرومش کنه

فرازی که خودش احتیاج داشت کسی بیاد و بهش بگه نگران
 نباش اون آدم اگر مهم بود قبل از رسیدن به نمایندگی خودش
 رو نشون میداد ، ولی حقیقت این بود که بیم داشت از دشمنی

که نمیشناخت و بدتر از اون خبر نداشت قدم بعدیش چی
میتونه باشه با یادآوری چیزی رو به شروین میپرسه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [02:21 10.10.19]



#359

گفتی هیچوقت ثابت نشد یلدا و آرمان برای کی کار کرده _
بودند حتی بعد از اون تهدیدها و آبروریزی که تو مجازی برایشون
...راه انداختی ، ممکنه

ممکنه _

جواب تک کلمه ای شروین بیشتر ابهام داشت تا تائید

دم گوش ناگرین لب میزنه

برو پایین با ایمان و بابک برگرد خونه_

ئاگرین سر تکون میده و میخواد چیزی بکه که فراز با اخم تکرار
:میکنه

با ایمان و بابک_

دو دل از این تکرار ، سر تکون میده و پس از نگاهی دلخور به
خیره گی شروین بدون گفتن هیچ حرفی از آپارتمان میزنه
بیرون و ناخواسته بغضی که این همه وقت تو گلوش محبوس
کرده بود بیصدا میشکنه و با همون چشمهای اشکی مسیر پله
ها رو برای پایین رفتن انتخاب میکنه تا بلکه کمی آروم بشه

ئاگرین

تو لابی ایمان جلوی آسانسور منتظرم ایستاده و بازم حواسم
جمع تکرار عجیب و غریب فراز میشه

بدون حرف جلوتر ازش که خیلی زود نگاهش روم زوم میشه ،
میرم بیرون از ساختمون و هنوز نرسیده به ماشین یاد بهادر و
لیلی میفتم

برمیگردم و میبینمشون که دارن میاد سمتم

لیلی از همونجا شروع میکنه

حواست کجاست این همه صدات کردم گوشیت رو چرا جواب _
نمیدی؟

یاد گوشیم افتادم که دست فراز موند

بدون اهمیت به لیلی که انگار خیلی عصبی رو به بهادری که اونم
شدید اخم کرده میگم

میشه بری بالا پیششون ، وضعیتشون اصلا خوب نبود_

نیم نگاهی به طبقه ی شروین میندازه و با سفارش ما دوتا به
بابک ، بی خداحافظی یا اصلا زدن حرفی به ما دوتا با عجله میره
و وارد ساختمون میشه

ایمان که در ماشین رو باز میکنه ، نگاه از مسیر رفتنش میگیرم
و با گرفتن بازوی لیلی اشاره میزنم قبل من سوار بشه ، ولی
:سرتکون میده و میگه

تو برو من منتظر بهادر میمونم_

نفس عمیقم رو میدم بیرون و با هل دادنش تو ماشین جواب
:میدم

فکر نمیکنم حالا حالاها کارشون تموم بشه_

خودمم به دنبالش سوار میشم و ایمان در و میبنده

لیلی میخواد بدون فوت وقت شروع کنه که سرم رو تکیه میدم
: به پشتی صندلی و زیر لب پر از خواهش زمزمه میکنم

الان نه لیلی ، حالم خوب نیست_

چیزی نمیگه و تو سکوتی که کمکم میکنه کمی هم شده آشفته
بازار ذهنم رو سرو سامون بدم ، میرسیم خونه و خوشبختانه

مامان فروغ یک یادداشت گذاشته که جایی کار داره و زود
برمیگرده

پس از درآوردن لباسهام لیلی جوری که انگار صبرش لبریز شده
، منفجر میشه

لطف کن بعد از اینکه گفتم نتیجه چی شد لالمونی و فاز شکه _
شدن بگیر ، اصلا فراز از کجا پیداش شد؟

شروین قبل از رسیدنم بهش گفته بود ، مثل اینکه میدونست _
برای چی میرم پیشش

...این حالت تو فقط یک دلیل داره ، یعنی _

آره لیلی، یعنی حتی غیر ممکن هم غیر ممکن نیست _

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [02:21 10.10.19]



#360

حتی لیلی هم بعد از شنیدن ماجرا شکه شده و مرتب داره
 حدس میزنه اون آدم که به احتمال خیلی زیاد همون آدمیه که
 شب قبل از خواستگاری بهم زنگ زده بود ، کی میتونه باشه؟

چرا قبلا راجع به این تماس چیزی بهم نگفتی؟ _

فکر کردم چیز مهمی نیست و بعد از عوض کردن شماره ام _

همه چیز تموم میشه

ئاگرین یعنی قرار تمام زندگی شما اینجوری پیش بره؟ _

جوابی ندارم و با چشمهایی که همش چند دقیقه است اشکهایش

:بند اومده ، نگران نگاهش میکنم و ادامه میده

نمیخوام بترسونمت ولی واقعا بس نیست؟ _

نمیدونم لیلی نمیدونم باید چیکار کنم _

با این حساب رفتن شروین کنسل میشه؟ _

به احتمال زیاد آره ، فراز محال ممکنه بگذاره بره اونم وقتی _

که تنها سرخ مون خود شروین

و مهدیس _

همیشه فکر میکردم یه دختر مهربون و عاشق که فقط برای _

عشقش داره تلاش میکنه و این حسادت هاش هم میتونه

منطقی باشه

افکار تو همیشه در حد کلاس اول پیش میرن عزیزم زیاد _

تعجب نکن

منظورت چیه؟ _

منظورم واضح ، قسم میخورم هنوز هم باور نکردی شروین _
ازت استفاده کرده

مستاصل خیره میشم به اون چشمهای مصممش
خب شروین گفت به خاطر من باهاشون راه اومده ، لیلی قبول _
کن سفر کردستان بهترین فرصت بود برای اون جماعت ولی
...دیدی که

دیدم که فراز دوتا از خبره ترین آدمهایش رو باهامون فرستاد و _
اونجاهم تو اصلا از خونه نرفتی بیرون تا فرصتی به اون جماعت
بدی ، ناگرین چشمهات رو باز کن ، شروین از دزدیدنت تو شب
مهمونی خبر داشت ، ممکن بود جونت رو از دست بدی و زنده
موندنت بعد از پرت شدن از اون دره فقط یک معجزه بود
... لیلی _

زهرمار ، هنوز هم میخوایی برام دلیل بیاری؟ _
فقط نگاهش میکنم با اخم های درهم بازم میگه

چیه؟ آدم و کلافه میکنی ، مطمئن باش تو زندگی مشترک _
 اینجوری باشی کلاه فراز پس معره کست
 ... خفه شو ، دلبری تو رو هم دیدیم ، شبیهه _
 شبیهه چی؟ _

:ترسیده از جلو اومدنش میگم

هیچی بابا فقط بری یکم دلبری یاد بگیری بد نیست _

:میاد و کنارم میشینه و با شونه اش ضربه ی به شونه ام میزنه
 میخوام از بهادر خواهش کنم استعفا بده و بره سراغ یک کار _
 دیگه ، اصلا شرط ادامه رابطه مون قرار همین باشه
 بیهویی برمیگردم سمتش
 دیوونه شدی؟ چرا؟ _

اون آقازاده ی شوهرت وقتی رسید جوری طلبکار بهش توپید _
 برای آوردنت به خونه ی شروین که خورد شدن غرورش رو
 جلوی چشم خودم حس کردم ، اون روزای جهنمی هم بعد از
 دزدیدنت یه فصل خوب کتکش زده بود نکه بهادرم از پیشش

برنیاد ها فقط خواسته بود بهش کمکی کنه تا خودش رو خالی
کنه

ناراحتی فهمیدن این حقیقت ها نمیگذاره سربه سرش بذارم
برای اون میم مالکیتی که به بهادر چسپونده بود وسط حرفه‌اش
درسته فراز گاهی از کنترل خارج میشه ولی عمق رابطه ی
دوستانه اشون کاملا مشهود بود و امکان نداشت استعفای بهادر
رو قبول کنه اونم بعد از رفتن شروین ، تقریبا غیر ممکن به نظر
میومد

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [02:22 10.10.19]



#361

بزور تو جام میشینم و خیره به عقربه هایی که ساعت یازده قبل
از ظهر رو نشون میدن از تخت میام پایین و بدون بستن موهام
با همون لباس های راحتی میرم سراغ مامان فروغی که تعجب
میکنم تا حالا نیومده بیدارم کنه

کل دیشب رو به ریجکت شدن دو تا تماسی که با فراز گرفته
بودم فکر میکردم

اولش پیش خودم گفتم حتما ریجکت کرده خودش زنگ بزنه اما
وقتی بعد یک ربع بازم زنگ زدم و جوابم همون ریجکت بود
عصبی تلفن رو پرت کردم رو زمین و هرچند دقیقه یکبار با

خودم شمارش معکوس می‌شمردم و منتظر شنیدن صدای زنگ
 تلفن بودم و این پروسه تا چهار صبح ادامه داشت همون لحظه
 تو خواب و بیدار با خودم عهد بستم که تا اطلاع ثانوی جواب
 تلفن‌هایش رو ندم ، البته اگر زنگی بزنه ، یعنی میخواست جواب
 ...کار دیروزم رو اینجوری بد

این اینجا چیکار میکنه؟ متعجب خیره شدم به خیرگی نگاهش
 که بازم اخم داره و دقیقا این وقت روز چه حرفی میتونه با مامان
 فروغ داشته باشه؟ اونم وقتی که دیشب تماسهای من و ریجکت
 کرده

یاد سر و وضع و صورت نشسته ام باعث میشه بدون حرف و با
 حفظ همون اخم هایی که از دیدن یهویی‌ش رو صورت‌تم نقش
 بسته ،

عقب گرد کنم تو اتاق و بعد از سر و سامون دادن خودم البته
 خیلی سریع برگردم تو پذیرایی و کنار مامان فروغی که انگار
 چشم‌هایش قرمز و گریه کرده ، بشینم

چرا هروقت من میام ساکت میشن ، نگاه شاکی مامان فروغ
میگه که کو سلامت؟ دقیقا مثل بچگی هام توییخ گرانه
ولی اون که نمیدونه من این مرد رو همین دیشب بایکوت کردم
پس زیر لب آروم و بدون نگاه به روبروم که جناب نشسته
سلامی زمزمه میکنم و جوابم رو به مراتب آرومتر از خودم
میشنوم

چرا جو اینقدر سنگینه؟ مامان فروغ چرا گریه کرده؟ یعنی
ممکنه فراز با اون جدیت الانش و ریجکت کردن تماس دیشبم ،
اومده باشه برای اعلام جدایی؟
همین فکر باعث میشه یهویی نگاهم رو بیارم بالا و بدون اهمیت
:به دلخوریم بپرسم

جریان چیه؟ چرا سکوت کردید؟ اگر حرفهاتون ربطی به من _
نداشت بگید مزاحم نباشم

انتظاری از لب واکردن اون مرد جدی با لبهای چفت شده اش
 ندارم پس برمیگردم سمت مامان فروغی که این روزها به طرز
 عجیبی از هم دور شدیم و اون صمیمیت بینمون کم و کمتر شده
 ، فقط هم با یک تصمیم من که داره اشتباه بودنش بهم ثابت
 میشه

مامان فروغ با نیم نگاهی به فراز دستهام رو میگیره
 عزیزم فراز اومده پیشنهاد بده این ایام مونده تا عروسی رو _
 بری تو عمارت بمونی و با دلایلی که روش بحث کردیم به نظر من
 هم...

میدونم بی ادبی محضه ولی دیگه نمیتونم منتظر بمونم پس با
 فشردن دستهای مامان فروغ رو به فراز خیلی جدی میگم
 من با پیشنهادات مخالفم و امکان نداره تا تموم شدن ایام _
 نامزدیمون که کم هم نیست از این خونه جم بخورم
 با نگاهی که پایین میندازه انگار از مامان فروغ اجازه حرف زدن
 :میگیره و جدی تر از خودم جوابم رو میده

متاسفم عزیزم من پیشنهاد ندادم تا بتونی مخالفت کنی این _
 تصمیمی که خودم با توجه به صلاح دیدمون تو این لحظه گرفتم
 و مچکرم که مامان فروغ در کمون میکنن و مخالفتی ندارن
 نگاه عصبیم رو برمیگردونم رو مامان فروغ

چی گفته که راضی شدی ، اصلا من حق انتخابی دارم؟ بازم _
 میخواد مثل چند ماه پیش به زور ببرتم تو اون خونه و کلی
بادیگارد بزاره تا نتونم نفس بکشم اما دیگه از هیچ تهدیی
 با سیلی مامان فروغ خفه میشم و پس از نفس عمیقی میفهمم
 که هیستریک و عصبی داشتم پشت سر هم حرفهایی میزدم که
 واقعا زیاده روی بود

انگار هر دوشون میفهمن حاله رو که نگران نگاهم میکنن
 مامان فروغ بغلم میکنه و دم گوشم با اون صدای آرامش بخشش
 شروع میکنه به گفتن حرفهایی که خودمم حسشون کرده بودم
 عزیز دلم میدونم یکجور فوبیا به اون خونه پیدا کردی ، شاید _
 چون اولین بار با زور و تهدید واردش شدی و همین شده ملکه
 ی ذهنت راجع به اون عمارت

اما به روزهایی فکر کن که توش گذروندی و ...حسی که تو همون روزها شکل گرفته ، چرا اونقدر به خودت سخت میگیری؟ دختر گلم فراز نگرانته منم نگرانتم نزار دردی رو که یکبار کشیدیم سرت ، بازم تکرار بشه چون مطمئن باش من یکی دیگه نمیتونم سرپا بمونم تا دوباره معجزه بشه و برگردی ، منم حاله از تو بهتر نیست زندگیت جوری داره پیش میره که خارج از برنامه ریزی من برای آینده اته اما الان مهتر از هر چیزی همین زندگیته برای من و با چیزهایی که فراز گفت این خونه اصلا برات امن نیست تو چی؟ من بدون تو هیچ جا نمیرم اقلا تو اونجا باشی من _ ترسم نسبت به اون محیط کمتره

صد در صد ایشونم همراهمون میاد ناگرین ، قبل از اینکه تو _ بررسی سر همین موضوع داشتیم بحث میکردیم

این و فرازی میگه که تا لبه ی مبل جلو اومده ، نگران نگاهم میکنه و جدیتش هم انگار کمی رنگ باخته

همه ی اینها باعث نمیشن فراموش کنم دیشم تماسهامو ریجکت کرد

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 10.10.19 02:22]



#362

بازم اومدم تو این خونه و این بار با سمت واقعی خانوم خونه ،
البته که دفعه ی پیش هم من فکر میکردم واقعی هستم

طوبای عزیزم جوری نگاهم میکنه و اشک میریزه که انگار دختر
 خودش برگشته به خونه و هر چند لحظه یکبار محکم بغلم
 میکنه و زمزمه ی زیر لبیش رو که خدا رو شکر میکنه میشنوم
 فرناز به حدی سر حال و پر جنب و جوش که اصلا با شناختی که
 قبلازش داشتم سنخیتی نداره و هر بار هم رو به تعجب نگاهم
 "با خنده میگه "این فرناز واقعیه"

و من واقعا خوشحالم که خود واقعیش رو پیدا کرده ولی اگر
 بدون شهرام هنوز ایرانه بازم میتونه اینجوری قهقهه بزنه و سر
 به سر طوبی بگذاره برای اشکهایی که بند نیاد

مامان فروغ رو به زور آوردم و آخر سر هم گفتم فقط چند روز
 پشت میمونم تا بتونی کنار بیایی ، الان هم کنار پنجره بزرگ
 حال ایستاده و حیاط زمستون زده ای رو که هیچیش شبیهه
 همون باغ سرسبز اون روزها نیست رو با چشمهای نگران رسد
 میکنه

صدای فرناز حواسم رو جمع میکنه

بازم اتفاقی افتاده که داداش اینجا میخواد مواظبت باشه؟_

چیه عزیزم هنوز نرسیدم میخوایی خواهر شوهر بازی دربیاری _

بعد عروسیمون قرار بود بیاییم خب یکم اینور اونور فرقی

نمیکنه

آخه بعد عروسیتون هم قرار نبود بیاید اینجا ، داداش گفته _

بود تو اینجا رو دوست نداری

چقدر داداشی که این ازش حرف میزنه جنتمن تشریف داره ،

یعنی منظورش فراز

:نمیخوام گاف بدم پس همونجوری شوخی شوخی جواب میدم

فعلا که تصمیم گرفته بیاییم اینجا و بودن طوبی تو این خونه _

به تنهایی انگیزه ی موندن رو بهم میده البته کنارش هم خواهر

شوهری که کارش رو خوب بلده

انگار موفق میشم مسیر ذهنش رو منحرف کنم که پا به پام

جواب شوخی هام رو میده و آخر سر هم با خوشحالی از

تصمیمش برای دادن کنکور میگه و منم تشویقش میکنم برای
مسیر خوبی که انتخاب کرده و میخواد ادامه بده

وقتی برای شام اردوان خان هم ، که به گفته ی خودش تازه از
سفر برگشته و مستقیم اومده اینجا تا این جمع شدن
خوانوادگی رو تکمیل کنه ، میاد به وضوح میبینم که مامان فروغ
معذب میشه و حتی کمی سنگین جواب اردوان خانی رو میده
که قبلا راحتی بینشون رو به عینه دیده بودم

فراز دیرتر از همه میرسه و دیدن چهره ی زیادی خسته اش دلم
رو راضی میکنه تا فعلا بایکوت رو کنسل کنم و کمی گرم برم
پیشوازش که البته دیدن نگاه بدون انعطافش مثل چی پشیمونم
میکنه از جلو رفتنم ، وقتی هم دم راهر که بدون اهمیت بهم
داره میره سمت سرویس میخوام برگردم پیش بقیه ، مچ دستم

رو میگیره و دنبال خودش میکشتم تو اتاق زیر راه پله یا همون
اتاق کار معروف و در و هم میبنده

تو اون تاریکی صدای نفس هاش رو میشنوم که خب نمیتونم
تشخیص بدم از عصبانیت یا چیز دیگه

دست میبرم روشن کنم فضای اتاق رو که اون یکی مچمم
میگیره و با چسپوندنم به در قفلم میکنه و چند لحظه بعد حس
بینیش تو موهام و کنار گوشم میگه که میخواد کوتاه بیاد اما
متاسفانه فقط چند ثانیه میگذره که صدای عصبیش دم گوشم از
خلسه ای که هنوز فرصت نکرده بودم توش غرق بشم ، بیرونم
میکشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [16.10.19 01:29



#363

فقط چند ثانیه میگذره که صدای عصبیش دم گوشم از خلسه
ای که هنوز فرصت نکرده بودم توش غرق بشم ، بیرونم میکشه
فقط بهم بگو به چه جراتی همچین کاری کردی ، همه چیز رو _
همیشه باید بهت هشدار بدم؟

نمیدونم دقیقا چی بگم تا کاری که کردم رو کمی هم شده توجیه
کنم ولی عجیب بود که زبونم به معذرت خواهی نمی چرخید
عقب میکشه و با اون چشمهای منتظرش که عیارغم نور زرد
رنگ پرژوکتور های حیاط که از لای پرده افتاده کف اتاق ،
تاریکتر از همیشه است ، میگه که بگو منتظرم

با اینکه کمی میترسم لب میزنم

حقم بود بدونم ، اگر برگردم عقب بازم این کار رو میکنم _

به نظرت من اونقدر بی دست و پا بودم که بدون فهمیدن _

حقیقت می گذاشتم شروین راحت بگذاره و بره ، حتی خود

شروین هم این و میدونست که دو ساعت قبل از رفتن به

فرودگاه مهمون دعوت میکرد خونه اش برای ناهار

یعنی هنوز ایرانه _

با مکی که حدس میزنم برای کنترل عصبانیتش باشه ، جوابم

:رو میده

ثابت کردی که دیگه نمیتونم هیچ چیزی رو بهت بگم در ضمن _

بحث الان ما چیز دیگه ایه

بینیم دقیقا پایین گردنشه و بوی لعنتی تنش باعث میشه در

جواب تند و تیزش فعلا ساکت بمونم و تمام حواسم رو بدم به

آرامشی که از تنش داشتم میگرفتم

انگار میفهمه که دیگه حرفی نمیزنه و دوباره فاصله رو صفر
میکنه و صورتش رو تو موهام پنهون میکنه

تو اون تاریک روشن اتاق گوش می سپاریم به صدای نفس های
هم و به این نتیجه میرسم که ما دوتا با سکوت بهتر میتونیم هم
رو درک کنیم و دل همدیگر و به دست بیاریم تا حرف هایی که
میدونم هنوز هم یک چیزهایی مانع رک گویی و راحتی بینمون
هست البته فقط گاهی

دست هاش که از روی در پشت سرم سر میخوره و کمرم رو در
بر میگیره منم جرات میگیرم و دوتا دکمه ی بالایی پیرهن سرمه
ای رنگی که خیلی بهش اومده رو باز میکنم و پیشونیم رو
میچسبونم به اون مامن آرامشی که همون شبی که با هم تا صبح
خوابیده بودیم کشفش کرده بودم و برای اینکه حسش نکنه رو
هوا بوسه ی ریزی بهش میزنم ، اما انگار زرنگتر از این
:حرفهاست که میفهمه و زمزمه میکنه

الان جوری سر درگمم کردی که نمیدونم باهات چیکار کنم _

قبل از اینکه طوبی زنگ بزنه و بگه پدرم هم امشب میاد

میخواستم حالا حالا برنگردم اینجا تا نبینمت

کمی ازش فاصله میگیرم تا اخمی که از حرفهایش رو صورتم

نقش بسته رو ببینه

با این حرف ها به چی میخوایی بررسی فراز ، گفتم که پشیمون _

نیستم

یعنی قرار بعدها هر کار غلطی که انجام دادی ، اینجوری _

جوابم رو بدی ، پس من چه جور شوهری هستم؟

این موضوع فرق میکرد موضوع فقط زندگی من نبود باید _

میفهمیدم

یکضرب ازم فاصله میگیره با تن صدایی که دیگه آروم و زمزمه

وار نیست بهمم اخطار میده

برای چندمین بار داری میگی بی عرضه ام _

من همچین حرفی نزدم _

اما کارات و رفتارات همه همین رو میگن_

فراز بی منطق نباش بهم حق بده نگران باشم ، شاید تو به این _

سبک زندگی عادت داشته باشی ولی منی که همیشه بدون

حاشیه زندگی کردم عادت ندارم و طول میکشه هم خودم رو با

...این شرایط اخت بدم و اصلا شاید هیچ وقت نتونم

نتونی چی؟_

:میرم سمتش و آرومتر ادامه میدم

...فراز من دارم سع_

نتونی چی؟_

با دادی که میزنه تو جام میخکوب میشم و لبم رو زیر دندونام له

میکنم تا دلی رو که میجوشه برای ریختن اشکهام کنترل کنم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [16.10.19 01:29



#364

راوی

عصبی بود و مشت های دستش رو هر لحظه بیشتر و بیشتر بهم
میفشرد تا بتونه خودش رو کنترل کنه

قرار بود امشب اصلا به ناگرینی که هر لحظه با کارهایش به مرز
جنون میکشیدش ، توجه نکنه و مقابلش بی اهمیت باشه اما
دیدن چشمهایش و حس اینکه چند قدم باهاش فاصله داره کافی
بود تا هرچی قول قرار با خودش گذاشته بود یادش بره

الان هم که دیدن اون چشمهای آماده به گریه اش داشت
کنترلش رو ازش میگرفت ولی به موقع بهش پشت میکنه و
ادامه میده

جوابم رو بده هرچند میتونم حدس بزنم چی میخواستی بگی۔
پس اگر میدونی این چه طرز پرسیدن؟ اصلا حق دارم ، این ۔
شرط قبل از عقدمون بود که با خودخواهی تمام نگذاشتی تو
جمع اعلامش کنم

ئاگرین بعد از گفتن این حرفها تند و عصبی برمیگرده سمت در
اتاق و راه میفته که بره بیرون ، اما فراز قبل از اینکه دستش به
دستگیره ی در برسه بازوش رو میگیره و برش میگردونه سمت
خودش و دقیقا تو صورتش با تحکم لب میزنه

خودخواه منم یا تو ، دلیلش رو برات توضیح دادم که چرا ۔
نمیتونم دست بکشم از این راه ، اینقدر سخته درک کردنم
ئاگرین که عملا صداش میلرزه ، سر تکون میده

نه سخت نیست اگر فقط این چند سال بود نمی ترسیدم ۔
ولی...ولی اینکه بشی یکی مثل بابات که برای یک شام

خوانوادگی هم نمیتونه قول صد در صد بده برای منی که
ایدآلهام زمین تا آسمون با این زندگی فرق داشت سخته

فراز با شنیدن تصورات ناگرین کمی از تند رفتنش پشیمون
میشه ، اما نمیتونه چیزی بگه تا آرومش کنه چون این دقیقا
همون زندگی ای بود که تو مسیرش قرار گرفته بود و شایدم تا
زمانی که باباش تصمیم به بازنشستگی نمیگرفت ادامه داشت
ناگرین وقتی سکوت فراز رو میبینه هر دو دستش رو محکم
میکوبه تو سینه ی ستبر فراز

خود تو بودی که یک روزی تو همین بالکن بالایی گفتی این _
...مسیر رو دوست نداری و نمیخواهی پا توش بزاری وگرنه من
وگرنه تو چی ؟ چرا حرفهات رو کامل نمیزنی ، البته قبلا هم _
گفته بودی که رو اساس همون حرف ها بهم دلبستی
ناگرین اگر دلبستن دست خود آدم بود منم بعد رفتنت با همون
تصور مردنت به زندگیم ادامه میدادم

میگه و سرش رو نرم به سینه ی خودش فشار میده تا آرومش
کنه

فراز مطمئن باش من همیشه پیشتم و تازه اگر بخوامم نمیتونم _
ازت دل بکنم اما به زندگی آرومی که میتونیم بعد این چند سال
داشته باشیم فکر کن ، این همه دلهره و ترس برای من ناشناخته
است

دسته‌هاش رو دورش محکمتر میکنه و دم گوشش لب میزنه
تو فقط کاری نکن که حواسم پرت بشه نمیگذارم یک ذره از _
اون ترس و دلهره ای که ازش حرف میزنی تو دلت بمونه ، بهت
قول میدم

ئاگرین که با گرمای تن فراز و حرف های آخرش کمی آروم شده
:، جواب میده

رو قولت حساب میکنم_

همین که مامان فروغی که تمام شب رو ساکت بود و فقط با جواب های کوتاه تو بحث ها شرکت کرده بود بلند میشه که بره بخوابه ، ناگراین هم بدون توجه به نگاه خیره ی فراز بلند میشه و با شب بخیری کوتاه همراهش میره بالا و حینی که از کنار تراسی که درش بسته است و پرده اش هم کشیده شده ، رد میشه

"زیر لب زمزمه میکنه "سلام یار قدیمی ، من برگشتم

چیزی گفتم؟ _

برمیگرده سمت فروغ و حینی که خودش رو از بازوش آویزون میکنه و هم قدم میرن سمت اتاقی که طوبی براش آماده کرده بود ، جواب میده:

نه عزیز دلم ، چرا اینقدر ناراحت و غمگین به نظر میایی؟ _

فروغ در اتاق رو باز میکنه و بازوش رو از دستش در میاره

خوبم ، برو بخواب _

ئاگرين متعجب ميگه

وا مامان فروغ چرا اينقدر بد اخلاق؟_

خسته ام خوابم مياد_

ئاگرين با سمجي خودش رو هل ميده تو اتاق و بدون توجه به چشم غره ي مامان فروغ ميره رو تخت ميشينه و خيره به مامان بزرگ خوش بر و رويي که نگاه اردوان خان رو تمام شب زوم خودش کرده بود يهويي ميپرسه

چيزي هست که بخوايي بهم بگي؟_

دست فروغ روي روسري اي که داشت تا ميکرد ، بي حرکت :ميمونه و ئاگرين دوباره ميپرسه

چرا با اردوان خان اونقدر سرسنگين بودي؟_

فروغ به خودش مياد و با حرکات تندي که از چشم ئاگرين دور نميمونه بلوز مجلسيش رو در مياره و پس از پوشيدن لباس :راحتي ميره سمت تخت و بالاخره جواب ئاگرين رو ميده خيلي عادي بودم الکی حرف درنيار ، ميخوايي اينجا بخوابي؟_

شاید تو نظر خودت عادی بودی ولی واقعا همه فهمیده بودن _
 که به زور جوابش رو میدی حتی خودش ، ولی نمیدونم چرا
 دست بر نمی داشت از برانداز کردنت
 جمله ی آخرش رو مثلا زیر لب گفته بود و بالا خره موفق میشه
 فروغی که دوباره تو جاش میشینه رو به حرف بیاره
 ناگرین پاشو برو بیرون_

۱۱۱ مامان فروغ حتی طوبی جون هم حس کرده بود که هی به _
 بهونه های مختلف میومد تو سالن و میرفت
 این یکی رو دروغ گفته بود ، ولی واقعا دوست داشت سردر بیاره
 از رابطه ی بینشون که حتم داشت ربطی به گذشته اشون داره
 فروغ پتویی که روی پاش انداخته رو کنار میزنه و تکیه به تاج
 :تخت آروم میگه
 بیا اینجا کنارم بشین_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [16.10.19 01:30



#365

فروغ جوری که انگار اینجا نیست دست میبره تو موهای
 ناگرینی که سرش رو گذاشته رو پاش و با سکوتش میگه که
 سراپا گوشه

نفس عمیقی میکشه و شروع میکنه به گفتن حرفهایی که فکر
 میکرد تا ابد تو سینه اش نگفته میمونن ، هیچوقت خواهری
 نداشت تا از دلش براش بگه یا فرصت نکرد با مادری که از وقتی
 یادش بود مریض و افسرده بود کمی خلوت کنه

اون روزا که اردوان رو دیدم یه بیوه ی ۱۹ ساله بودم که با فقط _
 فوق دیپلم داشتم و تونسته بودم معلم ساده دبیرستان بشم ،
 مامانت همش چند سالش بود و بیشتر اوقات پیش عمه خانوم
 مامان شادی میگذاشتمش ، وقتی رفتن ترکیه خیلی تنها شدم
 ناگرین از سوز صدای فروغ و تنهایی اون روزهاش که بارها ازش
 شنیده بود ، خیلی زود دلش میجوشه و چشمهایی که دنبال
 بهونه بودن برای بارین رو آزاد میگذاره
 همش یکی دوسال از انقلاب گذشته بود و حکومت جمهوری _
 اسلامی داشت شکل میگرفت ، همه به نوعی دنبال جذب ارا
 بودن و مثل الان از جوون های مملکت شروع میکردن ، اردوان
 هم با یکی از اون گروهها میومد دبیرستان ما و اونجا دیدیم هم
 رو ، به بهونه های مختلف میومد و باهام حرف میزد ، برام عجیب
 بود که با اون سنش اونقدر تو کارش پیش رفته بود ، مودب بود
 خارج از چهارچوب باهام حرف نمیزد ، وقتی بعدها به طور
 ناگهانی تو یه سوپرمارکت دیدمش بحث مون کمی خودمونی شد
 و همین باعث شد به عنوان یک دوست بپذیرمش ، نمیدونم از

کجا فهمیده بود شوهرم فوت شده چون من همیشه حلقه می انداختم ، اما بعدها برام معلوم شد که همون دیدار تو سوپر مارکت هم تصادفی نبوده

میدونستم که خوب نبود رابطه ی حتی دوستانه و ساده ی یک بیوه ی مادر با پسر خوشتیپ و مجردی مثل اردوان ولی اون روزا اونقدر پخته نبودم و از طرفی دیگر انگار کمبود داشتم که حتی... مادرتم با خودم میبردم سر قرار

اردوان باهاش بازی میکرد و براش خرید میکرد ، همین باعث میشد اصولم رو که احمقانه زیر پا گذاشته بودم نادیده بگیرم ولی شاید تاثیر رفتار دوستانه و بی غل و غش اردوان بود که ترغیبم میکرد به ادامه دادن بدون اینکه ازش بخوام شکل دیگه ای بده به رابطه مون

البته مثل هر زن دیگه ای منتظر بودم هر لحظه ازم خواستگاری کنه اما از لابه لای حرف هاش فهمیده بودم بیش از حد بلند پرواز و فعلا تمام هدفش رسیدن به جایگاه ثابتی تو دولت بود برای همین به نظرم عادی بود که اشاره ای نمی کرد

هیچوقت مستقیم نگفت چه حسی بهم داره فقط از آرامشی
میگفت که باهام میگیره و منم ...نیازی به گفتن نبود خودش
خوب میدونست چه حسی بهش دارم حتی مادرت شیرین هم
بهش عادت کرده بود ، بمیرم براش که از همون کمبود محبت
پدری بود اونقدر زود عاشق شد

ئاگرین بلند میشه و روبروی فروغ چهار زانو میشینه و بازم تو
سکوت با همون صورت اشکی که فروغ با سر انگشتهای زیادی
سردش پاکشون میکنه ، منتظر ادامه ی حرف هاش میمونه
مدتی بود که خیلی دیر به دیر میومد دیدنمون و وقتی هم بعد _
از سه هفته زنگ زد گفت تنهایی برم دیدنش ،

بیخبر از همه جا پا شدم رفتم ، دلم دیدنش رو میخواست ازدواج
قبلیم کاملاً سنتی بود و قبل از اینکه بتونم بهش دل بندم از
دنیا رفت پس اون حجم از بی قراریم نسبت به اردوان حداقل
برای خودم طبیعی بود ، اما همین که دیدمش ، صورت ناراحت و
لحن جدیش باعث شد از دلتنگیم نگم و حرفهایی که در مورد
حسم بهش ، آماده کرده بودم رو تو دلم خفه کنم

و تمام مدتی که از فرصت طلائی ای که نسیبش شده اونم فقط با یک ازدواج ، به زور لبخند زدم و سعی کردم اون لحظه های آخر رو مثل همیشه مغرور و قوی به نظر برسم

میدونستم با اون نگاه کنجاوش میخواد واکنش من رو بسنجه پس با لبخندی که فقط خودم میدونستم چی پشتش قایم شده بهش تبریک گفتم و بهش توصیه کردم بهترین کار ممکن رو داره انجام میده

وقتی گفتم نمیخواهی اسمش رو بدونی ترسیدم سد مقاومتش بشکنه و با نگاهی به ساعت گفتم باید برم شیرین رو سپردم به عمه خانوم و اونا هم قرار برن جایی

مانعم نشد ولی گفتم برام کارتش رو میاره و تنها کار مثبتی که اون روز انجام دادم این بود که برگشتم سمتش و گفتم دیگه بهم زنگ نزنه و کارت هم برام نیاره

چیزی نگفتم خودش هم فهمیده بود چی به روزم آورده خیلی راحت برای یه موقعیت طلائی من و شکست و الان بعد این همه ... سال

ئاگرين متعجب خيره ی لبهای لرزون مامان فروغی که همیشه
بت استقامتش بود میمونه و با فشرده شدن دستش توسط فروغ
به خودش میاد و محکم بغلش میکنه
آروم باش عزیز دلم۔

سعی میکنه گریه اش رو نگه داره برای بعدا و فعلا فروغی رو
آروم کنه که تمام عمرش رو پای خودش و مادرش گذاشته بود ،
البته که هنوز هم اونقدر زیبا به نظر میرسید که حدس ادامه ی
جمله ی مامان فروغ اصلا براش سخت نبود و الان میفهمید که
چرا دوست نداشت تو این خونه بمونه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [16.10.19 01:31



#366

کنار هم دراز کشیدن و پس از لحظات طولانی که به سکوت
:میگذره فروغ با نگاهی به چشمهای باز ناگراین میگه

روزی که فراز رو شناختم فقط به خاطر اینکه میدونستم پسر _
چه مردی نصف اعتمادم بهش جلب شده بود و این برای منی که
از اردوان ناامید بودم عجیب بود ، ولی به مرور زمان پس از چند
سال از رفتنش وقتی تو رسانه ها دیدمش که چه آدم موفقی
شده فهمیدم که بهترین کار رو انجام داده و توقع من هم ازش
. زیادی بالا بوده که میخواستم با یک بیوه ی مادر

هیچوقت برنگشت _

نمیدونم ، همش یک هفته بعد اون روز مجبور شدیم از اون _
خونه بلند بشیم چون شادی و مادرش باید میرفتن ترکیه و منم
برگشتم خونه ای که از پدرم برام مونده بود

الان به جوابی که میخوایی به اردوان خان بدی فکر کردی؟ _

همون روز جوابش رو دادم ، فکر کردن نمیخواد _

یعنی چیزی از اون احساس اون روزها تو وجودت نمونده_
 مونده باشه هم ارزشی نداره ، میدونی که من چه جور آدمی_
 هستم

ئاگرین خودش رو بیشتر بهش میچسبونه و با بوسیدن گونه اش
 میگه:

بهت ایمان دارم ، میدونم همیشه بهترین تصمیمها رو میگیری_
 درست برعکس ایمان من به تو_

وقتی سکوت ئاگرین رو میبینی ادامه میده

اون روز صبح فراز برام گفت چیکار کردی ، عزیزم تو الان_
 دیگه تنها نیستی و نمیتونی خیلی ساده از اون حضور پررنگی
 که اسمش شوهر ، رد بشی

نشدم ، ولی اگر بهش میگفتم بازم میخواست مانعم بشه_
 به فراز اعتماد کن ، میدونم تقصیر خودمه ، جوری بارت آوردم_
 که عادت نداری به کسی تکیه کنی ولی الان دیگه تنها نیستی
 قبلا هم تنها نبودم_

فروغ بدون حرف میبوستش و حین اینکه بهش پشت میکنه
میگه:

حالا دیگه واقعا دیر وقته پاشو برو تو اتاق ، شب بخیر_

ئاگرین با اینکه دوست داشت شب رو پیشش بمونه ولی خوب
میدونست الان باید تنهانش بگذاره و پس از "شب بخیر"ی آروم
و بی سر و صدا از اتاق میاد بیرون و دو دل نگاهی به در بسته ی
تراس میندازه

با اینکه فکر به سرمای بیرون مانع رفتنش میشد اما نمیتونست
بیخیال ذوق دیدن اون مکان خاطره انگیز بشه

پرده رو کنار میزنه و قفل در رو میچرخونه

موج سرمایی که میخوره تو صورتش هم نمیتونه پشیمونش کنه
، خودش رو به لبه ی تراس میرسونه و اولین چیزی که میبینه
ماشین فراز ، این یعنی شب رو اینجا مونده بود

دستهاش رو بند لبه میکنه و خودش رو بالا میکشه ، خیلی وقته
حس رها شدنی که فقط نشستن رو این لبه بهش میداد رو کم
داشت

همش چند لحظه از نشستن و باز کردن دستهایش گذشته که دست گرمی از پشت محکم بغلش میکنه و به دنبالش زمزمه ی آرومش تو گوشش پخش میشه

باور کن آخرین خاطره که بهت میدم ، بار دیگه رو این لبه _
 بینمت علاوه تمام خاطره های خوب و بدی که از این تراس دارم ، کلا از دکور این خونه حذفش میکنم
 و با یک حرکت عقب میکشدش و روی کف تراس میگذارتش
 فقط دلم تنگ اون حس خوبش بود_

فقط؟_

فراز با نهایت دلخوری پرسیده بود و ناگراین در حالی که روش رو :
 میکنه سمت باغ سفید پوش جلوش آروم جواب میده
 با اون داد های خوشگلی که نوش جون کردم بله فقط_

فراز لبخند کمرنگی میزنه از حس نازی که به صداسش داده بود ،
 حالا دیگه میدونست این لحن ناگراین مختص زمان هایی که

میخواه چیزی رو از دلش دربیاره ، شاید واقعا خودش هم خبر
نداشت

اضافه کن دادهایی که حقت بود تازه اشانتیونش هم بخشیدم_
اوه لابد اشانتیونش یکی از اون سیلی هایی بود که یک هفته _
ی تمام صورتم رو از ریخت انداخت

فراز دقیقا جلوش می ایسته و مسیر دیدش رو میبنده
خوشبختانه من شوهر آرومی ام خدا نسبت کرده دست بزن _
ندارم

شوخی میکنی ، کی بود اون روزها به بهونه ی آموزش همه ی _
دق و دلش رو سرم خالی کرد ، هنوز هم طعم اون لگد هایی که
با کف پات نوش شکمم میکردی رو یادمه
اون موقع شوهرت نبودم_

ئاگرین عصبی از نیشخند فراز میکوبه تو بازوش
به چی میخندی_

فراز لبخندش رو وسیع تر میکنه و با فشار دادن بینی یخ زده
اش میگه

اون روزها شبیهه یک بچه بودی که هجوم میاره طرفت ولی تو _
قبل از رسیدن دستش بهت از خودت دورش میکنی و هر بار با
این کار عصبی ترش میکنی

ئاگرین که واقعا بهش برخوردی با چشمهای گرد شده بازم
میکوبه تو بازوش

مطمئنی؟ چون هنوز صورت مچاله شده ات بعد از اینکه _
کوبیدم تو شکمت جلو چشمهامه

فراز بیشتر میخنده و با گرفتن بازوهایش برشمیگردونه و از پشت
تمام تنش رو تو خودش حل میکنه و زیر گوشش لب میزنه

یادمه که با اون لباس های بی پدر مادرت چی به روزم میاوردی _

ئاگرین خیلی زود عصبانیتش فروکش میکنه و با خنده میگه

تنها صلاحی بود که سراغ داشتیم ، البته فکر میکردم شوهرمی _

بودم و هستم _

نبودی زور نگو۔

فراز دیگه جواب نمیده و سرش رو تو گردش فرو میکنه تا آروم
کنه دلی رو که به یاد اون روزها ضربانش از کنترل خارج شده
بود ، بهش ثابت شده بود که این دختر از خیلی وقت پیش این
ضربان رو به دست گرفته بود و الان که تو بغلش بود فکر کردن
به اون روزهای بی قراری هم براش لذت بخش بود

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 18:25 17.10.19]



#367

ئاگرین

همونطور که گفته بود نگذاشت چیزی بفهمم راجع به شروین و
موندنش تو ایران حتی بهادر هم نم پس نمیداد

امروز هم بعد سه روز مامان فروغ قرار برگرده خونه خودمون و
به شدت دلم گرفته

از اونطرفم اعصابم خورده از فرازی که شبا دیر میرسه خونه و
همش دو ساعت میبینمش ، صبح هم قبل از اینکه بیدار بشم
میره

از بیکاری تمرینات و دوباره شروع کردم و هرچی حرس دارم
میخوام رو کیسه بوکس خالی کنم ، به طرز عجیبی قدرت بدنیم
کم شده و مشت هامم بی جون

طوبی در میزنه و اشاره میزنه برم بیرون مامان فروغ داره میره
تو یک لحظه دلم به قدری فشرده میشه که با عجله میرم بیرون
از اتاق

وقتی میرسم دم پله ها میبینمش که حاضر و آماده داره با تلفن
حرف میزنه

بی منطقی بهم فشار میاره و همون لحظه گوشیم رو از جیب
شلوارم درمیارم تا به فراز زنگ بزنم
خوشبختانه بعد از چند بوق جواب میده
جانم_

فراز من میخوام با مامان فروغ برم ، فردا برمیگردم_
صدای قدم هاش میگه که داره دور میشه از اون همهمه ی دور و
برش و چند لحظه بعد صدای جدیش رو میشنوم
ئاگرین ما راجع به این موضوع حرف زدیم_
فراز دلم خیلی گرفته بزار برم باهاش_

اونقدر عاجزانه این حرف رو میزنم که گفتم الان میگه باشه ولی
:اشتباه میکردم چون جدی تر از قبل ادامه میده
سعی میکنم شب زود پیام با هم میریم پیشش_

عصبی گوشی رو روش قطع میکنم و میخوام برگردم سمت
 مامان فروغ که از پشت بغلم میکنه و دم گوشم میگه
 تو به من قول دادی یه زن خوب باشی برای شوهرت جوری که _
 افتخار کنم از تربیت کردنت
 زور میگه _

تو اونجوری حس میکنی ، فقط میخواد ازت نگهداری کنه _
 نرو ، اقلا ...یه امروز رو بمون _
 آخرش که باید برم ، کلی برنامه چیده بودم برای این روزها که _
 باید بهشون رسیدگی کنم تازه پیشنهاد کاری جدید هم دارم
 چرا به من نگفتی؟ قرار نبود دیگه کار کنی؟ _
 خودم هم تازه فهمیدم ، زیاد به خودم فشار نمیارم ناراحت _
 نباش بخند تا با انرژی برم
 بهم سر میزنی مگه نه؟ _

مگه میشه سر نزنم ، همین فردا صبحونه رو پیش تو میخورم _
 خوبه؟

به زور میخندم و سر تکون میدم
 برمیگردم و محکم بغلش میکنم ، شاید بیشتر نگران و دلتنگ
 تنهایی اون بودم که حاله اونقدر بد شد یهو ، کل زندگیش تنها
 بوده

وسط حیاط ایستادم و خیره به ماشینش که داره از در حیاط
 میره بیرون دست تکون میدم
 گاهی واقعا تحمل مسیر برام سخت میشه مثل الان که دوست
 داشتن و خواستن فراز یهویی برام رنگ میبازه و دلم فقط بودن
 پیش مامان فروغم رو میخواد
 بازم موندیم من و طوبی

فرناز هم کلاس کنکور شرکت کرده و قبل از ظهر و اصلا خونه
 نیست

خدا بده شانس اونم که خواهر آقای نماینده است و تازه ترگل
 ورگل تر هم هست چرا فقط من باید قرنطینه بشم ، بله حسودیم
 شده

دل‌م لک زده برای پیاده گز کردن خیابونهای انقلاب ، چقدر دور
 به نظر میرسن روزهایی که با لیلی همه جا میرفتیم و شعارمون
 این بود تا مجردیم میتونیم از زندگی لذت ببریم ، واقعا هم
 همینطور بود

خوبه که بهادر هم لیلی رو محدود کرده و دل‌م نمیسوزه که فقط
 من گیر افتادم ، چقدر تازگی‌ها بخیل شدم خدایا کنترل‌م کن
 پوفی میکشم و میرم داخل پیش طوبی و ازش میخوام یه کاری
 بهم بده تا سرگرم شم و وقتی دستمال گردگیری رو میده دستم
 :دستپاچه میزنم به چاک و میگم

وای طوبی یادم نبود تمرینم هنوز تموم نشده_

صدای خنده‌ی بلندش رو میشنوم و لبهام کش میاد همیشه از
 این یه قلم کار خونه فراری بودم

با حس سنگینی چیزی رو پهلوم بیدار میشم و قبل از
 تشخیصش تو تاریکی بوش رو میشناسم ، بالاخره برگشته بود
 نمیدونم ساعت چنده ولی تاریکی محض اتاق میگه که هنوز
 صبح نشده

تا یک بامداد هم منتظرش بودم ، این یعنی تازه برگشته
 میخوام پشش بزخم ولی اینجوری میفهمید بیدارم پس
 همونجوری چشمهام رو میبندم بلکه بازم خوابم بگیره اما مگه
 دست و پای سنگینی که رومه میگذاره
 چرا با لباس بیرون اومده تو تختم ، بوی سیگار عجیبی هم که
 میده نمیگذاره تحمل کنم پس سعی میکنم پشش بزخم که
 صداش رو دم گوشم میشنوم

سلام_

طبیعتا جوابی نمیدم و به تقلای بی نتیجه ام ادامه میدم و آخر
 :سر هم عاصی شده میگم

اه برو اونور نمیدونی وزنت برای من سنگینه و ممکنه بد خواب _
 بشم اصلا چرا با لباس بیرون اومدی تو تخت بوی مردای دیگه رو
 میدی

به جای اینکه دلخور یا عصبی بشه کامل برم میگردونه و با
 گرفتن چونه ام مجبورم میکنه نگاهش کنم

این چرا لبه‌اش کش اومده

شبیهه زن های غرغرو شدی ، یعنی الان من باید نازت رو _
 بکشم آره؟

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17.10.19 18:26



#368

به چی فکر میکنی؟_

به خیلی چیزها_

مثلاً؟_

نگاه از تصویر دو تا زنی که دارن وحشیانه همو میزنن میگیرم و

:رو بهش جواب میدم

مثلاً اینکه تو و بهادر قرار تا کی اینجوری پیش بریدی؟_

پوفی میکشه و با حالتی عصبی لبتاب رو میبنده

اعتراضی نمیکنم ، از همون موقع که اومده بود حس کرده بودم

کلافه است

چیزی شده لیلی؟_

اره ، بهادر بچه داره و من تازه فهمیدم ، البته اگر خودم بر _
 حسب اتفاق سر در نمی‌آوردم حالا حالا ها هم قرار نبود بفهمم،
 به گفته ی خودش چیز زیاد مهمی نبوده برای همین یادش رفته
 بهم بگه و منم قشنگ براش توضیح دادم مهم یعنی چی

یک نفس حرف زده بود و بعد از نفس عمیقی برمیگردد سمت
 من هنگ کرده و با صورتی که به سختی میخواست عادی نشون
 بده ، ادامه میده

...خوب شد زیاد بهش وابسته نشده_

خفه شو ، خودت رو شاید بتونی گول بزنی ولی من رو نه ، از _
 کجا فهمیدی؟ اصلا مطمئنی؟ امکان نداره لیلی
 وقتی خودم جواب تلفنش رو بدم و بشنوم که یه دختر بچه با _
 یک صدای ناز میگه "بابایی چرا جوابم رو نمیدی" فکر کنم باید
 مطمئن باشم

به حدی شکه شدم که نمی تونم هیچی برای دلداریش بگم

:انگار خیلی دلش پره که عارغم سکوت من بازم توضیح میده

از دیروز یک زنگ هم نزده حس کنم پشیمونه یا میخواد _

توضیح بده

امکان نداره ، بهادر همچین آدمی نیست دیروز هم هیچی _

نگفت؟

فقط گفت "اگر من یک بچه داشته باشم تاثیری رو رابطه امون _

میگذاره؟" ناگراین چه توقعی از من داشت ، باید مثل خر لبخند

میزدم و میگفتم معلومه که نه ، همیشه هرچقدرم برام مهم باشه

و بهش...دل بسته باشم این چیزی نیست که ساده قبولش کنم

دستش رو میگیرم تو دستهام ، اصلا عادت ندارم لیلی رو این

شکلی ببینم ، این دل لامصب چی به روز آدم میاره خدایا

بین لیلی شاید رفتار خیلی نامعقولی از خودت نشون دادی _

که مطمئنم نشون دادی و اون رو از خودت ناامید کردی ، درست

میگم؟

:فقط سر تکون میده که دوباره میپرسم

چیکار کردی؟ چی بهش گفتی؟_

لبه‌هاش میلرزن و تلاشش رو میبینم برای نریختن اشک‌هاش
گفتم...گفتم مگه چقدر برام مهمی که با اشانتیونت هم کنار _
بیام ، خب راست میگم اصلا من به ازدواج فکر نکرده بودم که
اون من و مادر دخترش تصور کرده

خدای من قشنگ معلومه با اون زبونش بهادر رو له کرده
توقع داری بعد اون حرف ها بهت زنگ هم بزنه؟ میتونستی _
خیلی منطقی باهاش حرف بزنی و توضیح بخوایی

کمی تن صداش بالا میره

تو اون لحظه داشتم دیوونه میشدم ، بره خدا رو شکر کنه _
گذاشتم زنده بمونه

اینکه داشتی دیوونه میشدی یعنی بهادر مهمه برات _
بود دیگه نیست _

ادامه نمیدم و پس از بوسیدن صورت همچنان اخموش به بهونه
 ی آوردن آب از اتاق میرم بیرون و تصمیم میگیرم به بهادر زنگ
 بزنم ، لیلی بیشتر از یک خواهر بود برام
 تلفن خونه رو برمیدارم و خیره به مسیر راه پله شماره اش رو
 میگیرم ، کامل زنگ میخوره ولی جواب نمیده
 خود به خود عصبی میشم ، دوباره و دوباره میگیرم تا آخرش سر
 پنجمین تماس جواب میده

بله_

سلام بهادر_

با این لحن سلام کردنت معلومه برای چی زنگ زدی_

برای همین جوابم رو نمیدادی؟_

آره_

تصورم ازت جور دیگه ای بود ، میدونی که لیلی خواهرمه نه _

دوستم؟

ئاگرين خواهرت ديروز اصلا فرصت نداد من لب باز كنم كاري _
 كه الان تو هم داري انجام ميدي

:كمي آرومتر ميگم

زنگ زدم توضيح بدی_

:بعد مكثي چند ثانيه اي آروم ميپرسه

ليلي الان اونجاست؟_

اره و بايد بگم حالش اصلا خوب نيست_

تا دو ساعت ديگه ميرسم_

ميگه و قطع ميكنه ، شايد بهتره خودش بيداد و براش توضيح بده
 ، لحن ريلكس بهادر اصلا شبیهه يك گناهكار نبود ، چرا از من
 خجالت نكشيد؟

با يك ليوان شربت مخصوص طوبي برميگردم پيش ليلي و
 مي فهمم كه تو نبود من گريه كرده ، اين و از چشمهاي قرمز شده
 اش مي فهمم ، الان هم جوري زل زده به صفحه ي لبتاب كه انگار
 حواسش به ورود من هم نبوده

دو دلم که بهش بگم دلیل بی قراریش داره میاد اینجا یا نه
و با شناختی که ازش دارم ترجیح میدم نگم
به زور شربت رو به خوردش میدم تا جون بگیره برای دوساعت
دیگه

از هر دری حرف میزنم و جوری سرش رو گرم میکنم که خیال
رفتن به سرش نزنه و وقتی صدای زنگ در تو خونه میپیچه
:مثلا با شوق بلند میشم و میگم

فکر کنم مامان فروغ رسید_

مگه نگفتی امروز صبح بهت سر زده_

چرا ولی خب... گفت شاید بازم بیاد ، تو بشین برم ببینم کیه_

نه دیگه منم میرم ، مامان منتظرمه_

کجا بشین شام و پیش خودمی_

...نه باشه یک وق_

همون لحظه در اتاق و باز میکنم و قبل از اینکه بتونم برم بیرون
بهادر جلو در ظاهر میشه

لیلی نگاهی عصبی به من میندازه و پس از نیم نگاهی به بهادر ،
کیفش رو برمیداره که بره

با عجله میرم بیرون از اتاق و اشاره به بهادر میزنم

تو اتاق حرفهاتون رو بزنید ، فقط یک ربع بهت فرصت میدم _
بهادر

اصلا جوابم رو نمیده و با همون نگاه خیره اش که گیر لیلی میره
تو اتاق و در رو هم میبندد

اقلایه سری تکون میداد بفهمم حواسش سر جاشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [01:23 18.10.19]



#369

راوی

بهادر با همون نگاه سنگین در و میبنده و تکیه به در بسته
منتظر میمونه تا لیلی موضع بینشون رو مشخص کنه
خیلی طول نمیکشه که با یه من اخم اشاره میزنه بره کنار و
جدی میتوپه

برو کنار میخوام برم دیرم شده_

خب میفهمه که لیلی همچنان مثل دیروز عصبانی ، سرش رو
پایین میندازه و آرام شروع میکنه

نمیخواایی قبل رفتن توضیحاتم رو بشنوی؟_

لیلی ضربتی جواب میده

نه ، تاریخ انقضای توضیحت گذشته ، دیروز تا حالا گوشیم _
 روشن بود که زنگ بزنی و توضیح بدی
 بهادر کمی از آرامش ظاهریش فاصله میگیره
 مگه دیروز نگفتی حق ندارم بهت زنگ بزنم و جلوت ظاهر بشم _
 لیلی جوری نگاهش میکنه که یعنی تا اون حد احمقی
 :که بهادر ادامه میده

باشه قبول من باید زنگ میزدم یا میومدم سراغت اما _
 حرفهایی که دیروز زدی به حدی آزارم داده بود که تا خود امروز
 صبح هنوز درکی از اطرافم نداشتیم ، تو...گفتی از اولم من و
 جدی نگرفتی و محض یه ..کنجکاوی ساده باهام وقت گذروندی
 فکر نمیکنم لازم می بود حرفهایی که تو اوج عصبانیت به _
 زبون آوردم رو تا این حد جدی بگیری ، حتی اگر بدتر از اون ها
 رو هم میگفتم حقم بود ، میدونی از دیروز به چه چیزهایی فکر
 کردم و ذهنم تا کجا پیش رفته ، حتی...حتی به اینکه ممکنه زن
 ...داشته با

ندارم ، هیچوقت هم نداشتم_

قدمی به لیلی سر درگم نزدیک میشه و ادامه میده

اون کوچولو دختر برادرمه ، از بچگی من و جای پدرش _

پذیرفته چون...باباش رو هیچوقت ندیده

لیلی که انگار هنوز درک نکرده شنیده هاش رو لب میزنه

یعنی چی؟_

یعنی اینکه تو همیشه اونقدر سفت و سخت بودی جلوم که _

نمیتونستم از زندگیم و مشکلاتم برات بگم ، حتی یکبار هم

نپرسیدی چرا اونقدر میری شهرستان پیش مادرت

قبل از اینکه لیلی بتونه چیزی بگه جلوتر میره و با دستهایش دو

طرف گونه اش رو قاب میگیره

این چشمهای سرخ و خلق تنگ شده ات میتونه یه امید بهم _

بده که حرف های دیروزت فقط از سر عصبانیت بوده؟

حالا دیگه مطمئنم خیلی احمقی ، من برای آدمی که برام مهمم _
 نیست اونقدر وقت میگذارم؟ منی که عاشق مجردی و تنهایییم
 بودم

تقصیر خودته اونقدر جدی حرف میزنی آدم راست و دروغش _
 رو نمیتونه تشخیص بده
 هنوزم ...از دستت عصبی ام_

حق داری ، باید همون دیروز به زور نگهت می داشتم و برات _
 توضیح می دادم ، اما پیش خودم گفتم با این مسئله میتونم سر
 از احساسی که بهم داری دربیارم

همین که لیلی به خودش میجنبه که دستهایش رو پس بزنه ،
 :بهادر محکم بغلش میکنه و با خنده میگه

باشه باشه کارم اشتباه بود ولی مهمم اینه که جواب داد_

نه مهمم تر از اون اینه که من هنوز هم عصبی ام_

ای بابا حتما باید بگم غلط کردم؟_

لیلی دست از تقلا میکشه و با لبخند عمیقی سر تکون میده_
دقیقا_

بهدار محکم تر به خودش فشارش میده و زیر لب زمزمه میکنه
پدرم در اومد از دیروز لیلی_

لیلی آب دهنش رو قورت میده و ترجیح میده سکوت کنه تا
بهدار بیشتر دلش رو بدست بیاره

ئاگرین نگران نگاهی به ساعت میندازه و با خودش میگه "یعنی
"یک ساعت چیکار میکنن اون تو ، چرا صدایی ازشون در نمیاد

بعد از کشمکش زیادی تصمیم میگیره بره بالا و یه سراغی
ازشون بگیره اما پشیمون میشه و برمیگرده تو آشپزخونه پیش
طوبی

ئاگرین عزیزم آقا برای شام میاد؟_

نمیدونه چی جواب طوبی رو بده چون اصلا خبری از آقاش
نداشت

همون دیشب که از اتاق بیرونش کرده بود البته با کم محلی و
سکوتی که در پیش گرفته بود ، دیگه خبری ازش نداشت
صبح هم طبق معمول بدون اینکه منتظر بیدار شدنش بمونه
رفته بود

طوبی خودش جوابش رو میگیره و با حرفهایی که راجع به فرناز
و تلاشش برای کنکور ، میزنه
بحث رو عوض میکنه

راستی ناگرین من ممکنه فردا برم یه سر پیش عمه ام_

:طوبی این و میگه و ناگرین میپرسه

چرا مشکلی براشون پیش اومده؟_

نه الحمدالله ولی خب خیلی وقته بهش سر نزدم_

سر تکون میده و تا میخواد جواب بده لیلی خیلی بشاش میاد تو
:آشپزخونه و با گفتن خسته نباشید رو به طوبی میگه

طوبی جون گویا برای شام مهمون دارید_

:ئاگرین به جای طوبی جواب میده

منظورت خودت و آقاته_

لیلی چشم غره ای بهش میره

نخیر ، بالا که بودم فروغ جون زنگ زد به گوشیت و خبر داد _
آقا فراز قراره بره دنبالش و برای شام بیارتش اینجا البته گفت به
زور راضیش کرده

طوبی خوشحال به جنب و جوش میفته ، ئاگرین اما لبخندی رو
لبش شکل میگیره از نحوه ی جالب نازکشی شوهرش

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 18.10.19 01:23]



#370

به زور از قیامتی که جلوی در خونه راه افتاده رد میشه و پس از سپردن اوضاع به سیاوش و بابک تلفنش رو در میاره تا به بهادر زنگ بزنه ، چند ساعت پیش گفته بود داره میره عمارت
 بهادر خیلی زود جواب میده

بله آقا_

وقت نداشت مثل همیشه بتوپه بهش برای این طرز جواب دادن که جدیداً در پیش گرفته بود ، اصلاً حواسش سر جاش نبود ،

فرازی که همیشه محکم به نظر میرسید ، دستش به شدت
میلرزید

بهادر هنوز عمارتی؟_

بهادر فوراً حال فراز رو میفهمه

آره ، چیزی شده؟_

خودمم نمیدونم ، برو جایی که تنها باشی_

تنهام بگو_

خودت رو برسون خونه مامان فروغ_

بهادر که صدای آژیر پلیس و آمبولانس رو شنیده بود خیلی
زودتر دست به کار شده و دقیقاً تو ماشین نشسته بود که راه
بیفته ، اما با این حرف فراز پاهاش سست میشن

چی شده فراز؟_

مامان فروغ رو ...با تیر زدن بهادر_

بعد از چند ثانیه سکوت شک زده میپرسه

یا خدا ، بگو که زنده است؟_

فراز عصبی مشت گره کرده اش رو میکوبه تو پیشونیش
 نمیدونم ، نمیدونم بهادر ، من باید برم بیمارستان خودت رو _
 برسون باید اینجا باشی ، همین امشب باید بفهمم کار کی بوده
 ...ئاگرین چی؟ نمیخواهی بهش بگی؟ اگر خدایی نکرده_

فراز با دیدن آمبولانس که با سرعت از کنارش رد میشه ، داد
 :میزنه

فعلا خودت رو برسون_

گوشی رو قطع میکنه و همراه راننده اش دنبال آمبولانس راه
 میفته

مرتب زیر لب خدا رو صدا میزد ، نگران بود نگران دل ئاگرینی
 که تاب این غم بزرگ رو نداشت ، نگران فروغی که تازه فهمیده
 بود همون عشق قدیمی پدرشه که همیشه با حسرت ازش حرف
 میزد و در آخر نگران قولی بود که همین چند شب پیش با
 اطمینان به همسرش داد

ئاگرين مرتب شماره ی خونه رو ميگيره و بعدش موبایل مامان
فروغش ،

عرق سردی که روی پیشونیش نشسته و دلش رو نمیدونه
عصبی پاک میکنه و اینبار رو به لیلی می توپه

بهدار یکهو کجا غیبش زد ، اون چرا جواب نمیده؟_

نمیدونم چیزی هم به من نگفت ، حالا چرا اونقدر نگرانی شاید _
خوردن به ترافیک

ترافیک ۴ ساعت؟_

:وبا حالت زاری ادامه میدهد

فراز هم زنگ میخوره جواب نمیده_

همون لحظه در ورودی باز و بهادر با حالتی دستپاچه سلام
میکنه

لیلی میره جلو

کجا رفتی تو ، چرا تلفنت رو جواب نمیدی؟ _

طبق حرفهایی که فراز توی تلفن بهش زده بود بازوی لیلی رو

:کمی فشار میده تا اوضاع رو بفهمه و رو به ناگرین میگه

...راستش فراز زنگ زد گفت تصادف کرده _

جیغ کوتاه ناگرین رشته ی کلام رو ازش میگیره که با نگاهی

ملتمس به لیلی میفهمونه کمکش کنه

نگران نباش حالش خوبه فقط دستش رو گچ گرفتن الان هم _

حاضر شید بریم بیمارستان

ناگرین اما زرنگ تر از اونی بود که از نگاه فراری بهادر پی به

مشکوک بودن قضیه نبره

:در حالی که نفسش بالا نمیاد میپرسه

مطمئنی؟ پس چرا جواب تلفنتون رو نمیدادید اصلا یه گچ _

... دست

گریه امون نمیده حرفش رو تموم کنه ، لیلی با نگاهی به بهادری
 که به شدت مستاصل به نظر میرسه ، میره سمتش و حین بغل
 :کردنش میگه

عزیزم میبینی که میگه حالش خوبه پس وقت رو تلف نکن _
 میرم مانتوت رو بیارم بریم

:لیلی با عجله میره و طوبی از همه جا بی خبر میاد میپرسه
 چی شده؟ _

:ئاگرین گریه اش شدت میگیره و میگه
 فراز تصادف کرده _

بهادر فوراً خودش رو بهش میرسونه و مانع از افتادنش میشه
 ئاگرین چته دختر ، الان میری میبینیش دیگه _

طوبایی که حالش بدتر از ئاگرینه میاد و ئاگرین رو بغل میکنه
 مامان فروغم چی اونم تو ماشین بود اون کجاست _

بهادر یخ میزنه با این سوال ولی خوشبختانه لیلی میرسه و
 مشغول تن کردن مانتو و شال ئاگرین میشه

:طوبی با دو میره سمت راهرو و همزمان میگه
منم میام صبر کنید_

بهادر فکر میکنه قطعاً به وجودش احتیاج داشتن پس سر تکون
میده و وقتی که داره ناگرین رو هدایت میکنه بلند جواب میده
باشه منتظرم زود بیا_

در طول مسیر ناگرین بازم سراغ فروغ رو میگیره که بهادر
:مختصر و کوتاه البته خیلی آروم ، جواب میده
اونم اونجاست_

وقتی میرسن بهادر با فراز تماس میگیره و خبر میده که اومدیم
ناگرین بی تاب با دیدن فرازی که صحیح و سالم داره میاد
طرفشون به یک باره زانو هاش تا میشن و زیر لب زمزمه میکنه
"مامان فروغ"

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 23.10.19 12:07]



#371

ناگرین

سردمه اما دوست دارم این حس یخ زدنم رو ، حداقل جریان
زندگی جلو چشمهام سرعتش آروم و حواسم کمی هم شده از
درد سنگینی که روی دلمه ، پرت میشه

گونه ام که داغ میشه میفهمم اینجا هم دیگه نمیتونه از حقیقتی
که روزها ازش میگذره ، دورم کنه

زانوهام رو بیشتر بغل میگیرم و بی صدا خیره به آسمونی که
بیشتر ترغیبم میکنه همراهش ببارم زیر لب صداش میکنم
"مامان فروغ"

هیچوقت به نبودنش فکر نکرده بودم اصلا آمادگیش رو نداشتم
و ندارم ، هنوز هم وقتی لیلی میاد فکر میکنم شبش هم قرار
فراز بره دنبال مامان فروغ و بیاردش

کاش منم مثل اون آدمایی که بعد عزیزاشون دچار بی حواسی
میشن میشدم ، اما متاسفانه همه چیز واقعی تر از واقعی جلو
چشمم میومد و می رفت ، اون شب تو بیمارستان شده
بزرگترین کابوسم ،

لحظه ای که فراز جلو دیدمو میگرفت که مامان فروغ غرق خونم
رو نبینم وقتی حس میکردم فلج شدم و نمیتونم برم بغلش کنم
بلکه بلند شه ، خودش همیشه میگفت بمیرم بغل تو من و زنده
میکنه

نگذاشت ، فراز نگذاشت حتی دست به صورت خوشگالش بزنم
 میشنیدم که میگفتن قبل از رسیدنش به بیمارستان تموم کرده
 ، یعنی من به نمیتونستم چشمهای خوشگالش رو برای آخرین بار
 ببینم ، چشمهام رو فشار میدم به سر زانو هام و راه نفسی که
 داره قطع میشه رو با باز کردن دهنم رها میکنم
 ولی حس بدم همچنان بیشتر و بیشتر میشه جوری که پاچه ی
 شلوارم رو همراه ساق پام محکم فشار میدم تا بلکه بتونم
 همونجا بشینم و نرم سمت اون لبه بایستم

در تراس که با شدت باز میشه میفهمم اینبارم پیدام کردن
 اما صدای قدمهای محکمی که داره میاد سمتم نه مال طوباست
 نه فرناز پس سعی میکنم سرم رو بلند نکنم
 نشستنش جلوم رو حس میکنم ، دستهای گرمش که تمام تنم
 رو دربرمیگیره و سری که روی سرم قرار میگیره هم باعث
 نمیشه حس های بدی که بهش دارم رو کم کنه و لبهای چفت

شده از حرسم رو باز کنم حتی برای گفتن "ازم دور شو" حتما
 مثل تمام این مدت خودش خسته میشه و میره
 باید هرچه زودتر چیزی که همش بهش فکر میکردم و میتونست
 کمی هم شده آروم کنه رو عملی میکردم ولی خب اینبار تنهام
 و کارم سخت تره چون لیلی دیگه تو جبهه ی من نیست
 بلند میشه و با یک حرکت من رو هم همراه خودش بلند میکنه و
 میبره تو

نگاهم همراه کلیدی که در تراس رو باهاش قفل میکنه و
 میگذاره تو جیبش کش میاد ،
 به درک اینجا رو هم نخواستم ، خودم رو از دستش رها میکنم و
 میرم سمت اتاقم

همین که از در میگذرم و برمیگردم ببندمش باهاش چشم تو
 چشم میشم ، دلم میلرزه از غم نگاهش از اون همه عقب
 ایستادنش

انگار فهمیده بود نزدیک شدنش اذیتم میکنه

به زور چشم ازش میگیرم و در و میبندم ، آب دهنم رو قورت
 میدم و بغض تو گلوم رو که انگار جنسش فرق میکنه ، قورت
 میدم

دیگه نمیخوام خام احساسم بشم ، احساسی که عزیزترین و
 تنها کسم رو ازم گرفت

پایین تخت میشینم و تلاشی برای گرم کردن پاهای یخ زدم
 نمیکنم

چقدر دلم رفتن از این خونه و دور شدن از آدمهایش رو
 میخواست ولی مطمئن بودم که شدنی نیست

اونم با تعداد بادیگاردها و نگهبان هایی که از بعد اون اتفاق دور
 خونه رو گرفتن ،

لعنت به روزی که من قاطی این آدما شدم ، لعنت به روزی که به
 دلم راه دادم غلط اضافه بکنه ، لعنت به همین دل نفهمم که
 هنوزم سعی میکنه بهم بفهمونه غلط اضافه نکرده ، ۲۷ سال
 ... کنترلش کردم و بهترین زندگی رو داشتیم با مامان فروغم اما

بازم لعنت به من که هنوزم دوسش دارم و تو دلم برای خودم
 توضیح میدم که این روزها بگذره بازم قبولش میکنم
 نمیخوام...وقتی بهش فکر میکنم حس خیانت تموم وجودم رو
 میگیره

خودم رو بالا میکشم رو تخت و تو خودم مچاله میشم
 از روز ختم هم دیگه نگذاشتن برم دیدنش بمیرم برات مامان
 فروغ که حتی مردنت هم غریبانه بود
 غیر از دوست و آشنا کسی دورمون نبود تا...تا وقتی عموم و
 گلچین بانو همراه بقیه اومدن ، انکار نمیکنم که دلم با دیدنشون
 گرم شد و ممنون بودم از لیلی که بهشون خبر داده بود حتی
 روناک خانوم و سیامند هم بودن
 سیامندی که من غیر از همون یکبار ندیدمش ولی لیلی میگفت
 خیلی زحمت کشیده
 موقع رفتنشون عموم پیشنهاد داد یک مدت برم پیششون
 بمونم

خواستم با سر قبول کنم اما... من دیگه خودم تصمیم نمیگیرم
 ، شدم همون عروسکی که بهش میگویند خیمه شب بازی
 وجود گلچین بانو اون چند روز بزرگترین نعمت بود برای من

دلیل مرگش رو هم به همه تصادف اعلام کردن ولی خب خر که
 نبودم میدونستم که اینا همش دروغ بود ، دروغی که از این به
 بعد فراز رو برای من ممنوع میکرد البته باید تمام تلاشم رو
 میکردم میدونم ساده نبود ولی شدنی بود

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [23.10.19 12:07



#372

راوی

ندیدن و حس نکردنش از نزدیک تمرکزش رو ازش میگرفت
 جوری که تمام روز ذهنش درگیر اون و رفتارهای جدیدش بود
 قطعاً بهش حق میداد ولی گاهی به حدی عصبی میشد که تمام
 حرصش رو داد و هوار میکرد سر بقیه و همه هم خوب فهمیده
 بودن فراز این روزها خودش نیست

از طرفی کارها و پروژه های شهر که تمومی نداشت ، از طرف
 دیگه پیگیری قضیه ی مامان فروغ که هنوز هم بهادر خبری
 بهش نداده بود که بتونه به عنوان سرنخ ازش استفاده کنه ، انگار
 تمام دوربین های منطقه رو جوری هک کرده بودند که اون ۵
 دقیقه روی آخرین تصویر ضبط شده استپ کنه

بهادر سعی میکرد با زمانبندی های درست خیابون های اطراف
 رو دنبال سرنخ بگرده ولی انگار باید قبول میکرد اینبار رو کاری
 از دستش برنمیاد ، نمیخواست تسلیم بشه نه که از فراز بترسه
 فقط به خاطر دل دختری که انگار بعد از مادر بزرگش زندگی
 براش تماما خاکستری شده بود ، پیدا کردن اون آدما کمترین
 چیزی بود که میتونست برای جبران کاری که در حق اون دختر
 کرده بودند ، انجام بده

از خیلی وقت پیش پشیمون بود از اینکه زندگی آرومشون رو
 بهم ریخته بودند اما اینروزها جنس پشیمونیش عمیق تر و بدتر
 هم شده بود ، جوری که از فراز خواسته بود با دل ناگرین راه بیاد
 و بگذاره بره

و خب طبق معمول مشت بود که در جواب ، از فراز نوش جان
 کرده بود ولی بازم مصمم بود به کمک شروینی که همون روزها
 بهترین پیشنهاد رو داده بود ، ناگرین رو آروم کنند با انجام
 کاری که قطعا اگر فراز میفهمید هردوشون رو می کشت

بهادر خسته چشمه‌هاش رو فشاری میده و با اشاره ی منشی میره
داخل

فراز رو به پنجره ایستاده و انگار حواسش نیست که با سلامی
نسبتا بلند اون رو متوجه خودش میکنه
سلام ، بشین ببینم به کجا رسیدی_

بهادر سر تگون میده

هیچی ، به حدی حساب شده کارشون رو کردن حتی _
کوچکترین شبهه ای نمیتونم گیر بیارم
شماره هایی که بهت دادم چی ، پیگیری کردی_

همونطور که حدس میزدیم بی نام و نشون_

فراز تند شده میاد جلو

امکان نداره نتونیم به جایی برسیم_

پلیس چی؟ خبری داری ازشون_

اونا هم همین رو میگن ، حتی گلوله ها هم مال محموله ایه که _
 ۵ سال پیش خرید و فروش شده و دار و دسته اش دو سال پیش
 از بین رفتن

فراز فقط یک راه حل داریم؟_

فراز نگاه مشکوکش رو میدوزه به فرازی که انگار ملاحظه شده
 این جمله رو گفته بود
 چی؟_

از کسی استفاده کنیم که میتونه اونارو یک قدم از تاریکی _
 بیرون بکشه

فراز خیلی زود منظورش رو میفهمه و با بالا آوردن انگشت اشاره
 :اش خطاری میگه
 حتی فکرشم نکن؟_

بهتر از این نیست که همیشه تو ترس و دلهره باشی و هر روز _
 تعداد نگهبانهای خونه ات رو بیشتر کنی؟

بس کن بهادر ، قطعاً به یک جایی میرسیم هنوز میتونم به _
شروین...امیدوار باشم

شروین اگر اون آدم رو میشناخت بعد از این اتفاق بهمون _
میگفت ، اونم پیگیره ولی اینجوری زودتر به نتیجه میرسیم

فراز که خودش هم با بهادر موافق بود اما نمیتونست بپذیره مثل
:تمام این مدت پر خاشگرانه داد میزنه

داری میگی بی غیرت بازی دربیارم و زن خودم رو طعمه کنم ، _
خودت داری میگی زرنگ تر از این حرف هان ، اگر دیر بشه و
اون رو هم از دست بدم چی؟

بهادر مستاصل پیشونیش رو فشار میده و با یادآوری چیزی
:میپرسه

با مهدیس حرف زدی؟ _

:فراز همونجوری عصبی سر تکون میده

میگفت چندباری تلفنی باهاش حرف زده و نگذاشته بره _
دیدنش

از کجا معلوم راستش رو بگه _

من مهندس رو خوب میشناسم _

فراز یک نگاه به دور و برت بنداز همون آدم هایی که خوب _
میشناختیم الان کجای زندگیمون

بیشتر از یک ماهه براش بپا گذاشتم چیز مشکوکی ازش _
ندیدن

بهادر که هنوز هم قانع نشده بود ، بلند میشه و حین رفتن
:سمت در میگه

به چیزی که گفتم فکر کن ، شب بهت زنگ میزنم _

بعد از بسته شدن در ، فراز خودش رو به مبل چرمی میرسونه و
با حالتی نگران که این روزها جزئی از روزمره هاش شده بود
گوشیش رو درمیاره و شماره ی خونه رو میگیره

الو گفتن طوبی از فکر بیرونش میکشه

سلام طوبی_

سلام آقا_

همه چیز خوبه ، ئاگرین چیکار میکنه_

طوبی که به این تماسها تو این مدت عادت کرده بود ، سعی میکنه با لحنی مطمئن جواب فراز رو بده تا آروم بشه و نگران خونه نباشه

بله آقا ، ئاگرین خانوم هم حموم کردن الانم تو اتاقن و لیلی _

جون هم پیششونه

فرناز برگشته؟_

بله نیم ساعتی میشه_

باشه مواظب باش طوبی_

خیالتون راحت حواسم هست_

گوشی رو که قطع میکنه با خیال راحت تری چشم هاش رو میبنده ، اما یادآوری پیشنهاد بهادر همون یک ذره خیال راحت

رو هم به کامش زهر میکنه و نارآروم شماره ی شروین رو
میگیره

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [23.10.19 12:08



#373

ئاگرین نميخوايي تمومش كني؟ عزيزم مرگ چيزي نيست كه _
 دست من و تو باشه ، خود خداست كه تصميم ميگيره كي كجا و
 ..چه جوري عمرش به پايان برس

ليلي بس كن ، باور كن اين كه اصلا بهت نمياد اين لفظ قلم _
 حرف زدن ها بيشتر از هرچيزي اذيتم ميكنه
 ليلي عصبى برس رو محكم روى موهاش ميكشه
 هر روز بيشتر از ديروز اثبات ميكني كه بي لياقتي _

ئاگرين پوزخندي ميزنه و نيم رخس رو برمىگردونه سمتش و با
 :بالا رفتن ابروش جواب ميده

تو هم هر روز بيشتر بهم ميفهموني خودت نيستي _

:ليلي بيخيال برس ميشه و خودش رو روى شونش خم ميكنه
 چرا همچين فكري ميكني؟ ئاگرين يك نگاه به موقعيتت بنداز _
 ، اينكه ميگم واقعيت ها رو پذيري يعنى از خودم دور شدم؟

نه ، اینکه سعی میکنی مرگ مامان فروغ رو یه اتفاق طبیعی _
 جلوه بدی ، اینکه سعی میکنی بهم تحمیل کنی باعث و بانی این
 اتفاق رو ببخشم ، عصبیم میکنه

لیلی از پشت بغلش میکنه و با حس لرزش هیستریک بدنش ،
 خودداریش رو از دست میده و چشمهای پر اشکش رو میبندد و
 زیر لب مرتب میگه

قربونت برم آروم باش...آروم_

نمیتونم لیلی ، نمیتونم به این درد عادت کنم ، هر روز صبح _
 که بیدار میشم پر قدرت تر به دلم خنجر میزنه نمیدونم
 ...نمیدونم چرا کمی هم شده آروم نمیشم ، اون جور مردن مامان
 فروغ تقصیر من بود شاید به خاطر اینکه دردش هر روز عمیق تر
 تو وجودم ریشه میکنه

شاید چون نمیگذاری اون کسی آرومت کنه که میتونه ، _
 ناگرین فراز داغونه ، خودش میدونه اشتباه از اون بوده با بهادر
 دارن به هر دری میزنن که سرنخی پیدا کنن

لیلی چشمهات رو ببند و اون لحظه ی مامان فروغ رو تصور _
کن که بهش نشونه رفتن و... خواستن شلیک کنن

لیلی با تصورش لرزی از تنش میگذره و با گاز گرفتن لبش سرش
رو میچسپونه به شونه ی ناگرین و زیر لب به زحمت لب میزنه
نگو... بس کن اینها فقط عذابت میده _

نه باید بگم باید به لحظه لحظه اش فکر کنم همینهاست که _
نمیگذاره اجازه بدم باعث و بانی این ها رو ببخشم و بگذارم بیاد
آرومم کنه ، من حتی... حتی حق ندارم برم سر مزار عزیزم و
... کمی اشک بریزم و بهش بگم که من و ببخشه

لیلی ناگرینی رو که دیگه داره نفس کم میاره تکون میده
بس کن ، بس کن ناگرین مرگ من بس کن _

ناگرین با این حرف لیلی به خودش میاد و بلند میزنه زیر گریه
لیلی میفهمه درد ناگرین خیلی بزرگتر از این حرفهاست که
بتونه با چندتا حرف به قول خودش لفظ قلم ، آرومش کنه پس
بدون حرف همونجوری تو آغوشش نگهش میداره و فکر میکنه

وقتی مادر بزرگش فوت کرده بود اصلا اینقدر بیتاب نشده بود
 پس نباید ناگرین رو قضاوت میکرد اونم وقتی که فروغ همه
 .کسش بود و الان به معنای واقعی یتیم شده بود

فرناز در میز نه ، با ظرف کیک خونگی وارد اتاق میشه و سعی
 میکنه نادیده بگیره جو زیادی سنگین اتاق رو
 به به عصر تون بخیر من برگشتم ، ببینید چه کیک خونگی _
 خوشمزه ای آوردم ، الان طوبی هم با چایی های لب سوزش
 میرسه

لیلی با لبخند جوابش رو میده و فرناز بعد از گذاشتن ظرف روی
 عسلی ، میره و جلوی ناگرین زانو میزنه
 چرا این روزها جوابم رو نمیدی زن داداش ، باور کن هیچکس _
 به اندازه ی من درکت نمیکنه

ئاگرین که کلی گریه کرده بود و حس میکرد درونش بعد یک
گردباد ، زیادی آرومه خم میشه و بعد از بوسیدن فرناز لبخندی
میزنه

این روزها کمی بیشتر درکم کن ، کلاس هات در چه حالن_
خوبه ، هرچند امیدی به روپوش سفید برام نمونده ولی خب _
میتونم به روپوش آبی امیدوار باشم
خودش و لیلی میزنن زیر خنده و ئاگرین هم با لبخند کمرنگی
اخم میکنه

بی خود امیدوار نشو ، فقط سفید می پذیریم_

طوبی هم همین و میگه_

لیلی ظرف کیک رو برمیداره و اشاره میزنه بلند شن
پاشید بینم تا طوبی نیومده بریم پایین ، اینجا جای خوردن _
نیست

فرناز هم با گفتن "موافقم" بلند میشه و پس از کشیدن دست
ئاگرین ، مجبورش میکنه بلند شه و دنبالش راه بیفته

خیلی از پایین اومدنشون نگذشته که تلفن خونه زنگ میخوره
 طوبی جواب میده و ناگراین خیره بهش میخواد بفهمه کیه؟
 وقتی میگه شروین یادش میفته که از بعد مراسم ختم ندیده
 بودش و این روزها بیشتر از همیشه ازش متنفر بود و فقط یک
 "چیز تو ذهنش تکرار میشد" همه ی اینها تقصیر اونه
 برای همین وقتی طوبی تلفن رو میگیره سمتش ، سرش رو به
 چپ و راست تکون میده و نگاهش رو میده به فنجان خوشرنگ
 چایی که تو دستهاشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.10.19 10:08



#374

ئاگرین

خیره به لیلی و فرناز که دارن سر بازیگر مرد فیلمی که داریم
نگاه میکنیم چونه میزنن ، سر تگون میدم و میخوام بلند شم
برم بالا ، اما هنوز پام رو روی پله ی اول نگذاشتم که در ورودی
باز و فراز و بهادر میان داخل

میخوام بی توجه ادامه بدم به رفتنم ولی دیدن شروین که پشت
سرشون میاد داخل باعث میشه متعجب و ایستم و زل بزنم به
شونه به شونه کنار هم ایستادنشون

این یعنی چی؟

فقط بهادر که جرات میکنه بیاد جلو و سلام کنه

جوابی نمیدم و نمیدونم چرا راهم رو نمیکشم برم بالا
انگار منتظرم توضیحی برای این دوباره به هم برگشتنشون بهم
بدن

همین که فراز قدم برمیداره بیاد سمتم اتوماتیک وار پاهام
شروع میکنن به بالا رفتن از پله ها و خودم رو میرسونم به اتاقم
، اما هنوز در و کامل نبستم که دست بزرگش رو میبینم که مانع
بسته شدنش میشه و با یک هل میاد داخل و خودش میبندتش
اهمیتی به نفس های تند شده ام نمیدم و مثلا عادی روم رو
میگیرم برم سمت تخت

ولی بازم اجازه نمیده و با گرفتن بازوم سر جام نگه میداره
سعی میکنم عصبی شدنم رو که بیشتر از دست بی جنبه بودن
خودم هست ، به روم نیارم

پس بازم سعی میکنم برگردم که اینبار با هر دو دستش بازو هام
:رو میگیره و میگه

تمومش کن ، میدونم ناراحتی بهت هم حق میدم ولی فعلا باید _
همه چیز رو کنار بگذاری تا بتونیم به یه سرنخی برسیم

برعکس همیشه ملایمت کلامش خیلی کمرنگه پس حتما اتفاق
مهمی افتاده

:وقتی نه جوابی و نه نگاهی از من دریافت نمیکنه ادامه میده

یک چیز درست و حسابی بپوش و بیا پایین تو اتاق کار _
منتظر تیم باید صدای اون آدمی که بهت زنگ زده بود رو
شناسایی کنی

نگاهم رو میارم بالا و سوالی خیره میشم به صورت کلافه اش که
انگار میخواد چیزی بگه ولی پشیمون میشه و با گفتن "زود بیا"
میره بیرون از اتاق

راستش رو بگم دلم گرفت از این رفتار و کم توجهیش ، تو این
مدت به قدری با اون لحن آروم و حرفهایی که تماما حق رو
میداد به من و من همیشه ساکت رو ازش برمیگردوندم ، باهام
مدارا کرده بود که انگار بدعادت شده بودم

گفت یک چیز درست و حسابی بپوش

نگاهی به بلوز و شلوار مشکی ساده ام میندازم ، کجای این
لباسها مشکل داره

موهامم لیلی برام بافته بود البته که شل و ول بود ولی حوصله
نداشتم بازش کنم و دوباره ببندمش

پس همونجوری راه میفتم برم پایین ، اصلا هم فضولی بهم فشار
نیاورده

جلوی در اتاق سعی میکنم گوش بدم ببینم چی میگن اما چیزی
نمیشنوم ، خیره به راهرو به سرم میزنه مثل قدیما برم و از
پنجره گوش بدم به حرفهاشون و سردربیارم از کارشون ولی
خب یک درصد فکر کن بفهمن تمام ابهتی که میخوام با سکوت
بهشون نشون بدم از بین میره

پس بدون در زدن که صرفا جهت خنک کردن دلم هستش میرم
داخل و بدون حرف میرم روی مبل یک نفره ای که پشتش به در
اتاق و دقیقا روبروی فراز هستش میشینم

هیچکدوم چیزی نمیگن ، بهادر مشغول یک دستگاہه که موبایل
 گولد رنگی بهش وصله ، شروین سرش پایینه و خیره به
 انگشتهاش که تو هم قفلشون کرده انگار در حال خجالت
 کشیدن و فراز هم که خیره به من نگاه میکنه ، نمیبینم ولی
 حس میکنم

بهادر رو میکنه سمتم

الان دوتا صدا برات بخش میکنم بگو کدوم یکی همون آدمیه _
 که بهت زنگ زده بود

:قبل از اینکه صدا رو پخش کنه میگم

من یادم نیست تازه همش ۳۰ ۴۰ ثانیه بود طول تماس و اونم _

پچ مانند حرف میزد انگار که نخواد صداش واضح بیاد

با این حرفم شروین و فراز نگاهی عجیب رد و بدل میکنن و

:بهادر جوابم رو میده

حالا تو گوش کن و تمام سعیت رو بکن اقلا از لحنش _

بشناسیش

سر تگون میدم و اشاره میزنم پخش کنه صدا رو

اونقدر گیج مکالمه ای هستم که یکطرفش شروین ، حواسم به
"تن صدای مرد مقابل نیست و وقتی بهادر میپرسه "خب؟"

در حالی که با اخم به شروین نگاه میکنم میگم

حواسم پرت مکالمه شد ، دوباره بزن_

میزنه و من مطمئن جواب میدم

نه ، اون آدم یک جورای لش حرف میزد جوری که انگار دراز_

کشیده باشه و کسی گلوش رو فشار بده

شروین موبایل رو از دستگاه جدا میکنه و میگه

با این مشخصاتی که ناگرین داد نیازی به شناسایی صدای_

بعدی نیست اون آدم کسی نیست جز یونس

فراز نا آروم از جاش بلند میشه

خبری شماره ای ازش داری؟_

نه ولی با هک گوشی مهدیس میتونیم گیرش بیاریم۔

گیج از بحثی که ازش سر درنمیارم میپرسم

نمیخواید توضیح بدید چه خبره؟۔

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.10.19 10:11



#375

سه تاشون فقط نگاهم میکنن و انگار منتظرن اونیکی شروع کنه

:از اونجا که با بهادر حرف زدم با اون ادامه میدم

...توضیح بده ، چی اونقدر سخته که همه مثل ب_

به موقع حرفم رو عوض میکنم

فقط نگاهم میکنید؟_

شروین رو میکنه سمتم و جوری که انگار مطمئنه فقط باید

خودش توضیح بده نفسی میگیره

میخوااییم به کمک تو یونس رو از سوراخ موشی که توش قایم _

شده بکشیم بیرون

خنده ام میگیره و اصلا دست خودم نیست که قهقهه میزنم ،

مثل دیوونه ها نگاهم میکنن ولی واقعا کم هم از دیوونه ندارم

یعنی اونقدر رو دارن که باز میخوان از من مایه بزارن اونم جلوی

کسی که مامان فروغم رو کشته و آدم کشتن براش مثل آب

خوردن

بهادر نگاه سخت شده اش رو از فرازی که پشت بهم میره سمت
پنجره میگیره و کمی خودش رو میکشه سمتم

ئاگرین آروم باش ، بزار کامل توضیح بدیم_

خندم قطع میشه و سری به دو طرف تکون میدم

حتی زن نماینده بودن هم توفیقی برام نداره و باز هم طعمه ی _
شماها فقط منم

:و رو به شروین ادامه میدم

بیشتر بگو اینبار رو برای خون مامان فروغم هستم و از _
اونجایی که زندگی دیگه برام مهم نیست حاضرم تا پای جونم
برم

همین که شروین میخواد حرف بزنه ، فراز یهو برمیگرده و تقریبا
:داد میزنه

خفه شو_

:با من بود؟ شروین جوابش رو میده

اول بگذار بگم بعد تصمیم بگیر من تمام مدت برای حفاظت از _
 ناگرین با اون آدما دمخور شدم الان میرم زحمت های خودم رو
 به باد میدم؟

شروین هم بلند جوابش رو داده بود ولی من مطمئنم با من بود
 گفت خفه شو ، داشت به من نگاه میکرد

فراز قرار ناگرین بهش زنگ بزنه و فقط ترتیب یک ملاقات رو _
 بده همین ، اصلا ناگرین نمیره سر قرار یه خانم دیگه رو با گریم
 ..ناگرین میبری

میپریم میون حرف بهادر

نچ نچ نشد ، من اگر باشم تو همه مراحل هستم این یعنی _
 بزدلی

:فراز دست به کمر میاد جلو و اشاره به من میگه

تحویل بگیر ، خانوم شرط هم برامون میگذاره _

برای اولین بار تو تمام این مدت رو بهش حرف که نه ولی داد
 :میزنم

بله که شرط میگذارم چون اونی که کشته شده همه کس من _
 بود نه تو و من برعکس تو خودم رو در مقابل مرگش مسئول
 میدونم

:نفسی میگیرم و آروم تر و با بغض ادامه میدم

اگر...اگر تو من و به زور نیاورده بودی اینجا میتونستم ازش _
 مراقبت کنم یا...اقلاً منم باهاش بمیرم

:اینبار واضح رو به خودم داد میزنه

خفه شو_

دیگه مطمئن شدم که اون بارم رو به من گفته بود ولی شروین به
 خودش گرفت

:خفه نمیشم هیچ نگاه ازش برمیگردونم و رو به شروین میگم

بیشتر بگو ، اصلاً این آدم کیه؟ چه خسومتی داره که به کشتن _
 مامان فروغ من ختم شده

بهادر فراز رو که میدونم داره منفجر میشه به حرف میگیره ،
 اما فایده ای نداره چون با دو قدم خودش رو به من میرسونه و
 بازوم رو مثل یه تیکه پارچه تو دستش مشت میکنه و دنبال
 خودش از اتاق میبره بیرون

به حدی شوکه و عصبی ام که نمیبینم کجا میبرتم ولی همین که
 در رو میبندم میفهمم تو اتاق بغلی هستی
 زبونم رو بین دندون هام محکم فشار میدم تا باهاش همصحت
 نشم ، اونم انگار داره به روش نفس کشیدن خودش رو آروم
 میکنه و موفق هم میشه درست برعکس من

این گوشه و کنایه ها یعنی چی ناگرین ، خودت حواست هست _
 چی ها داری بارم میکنه اونم جلوی کی؟

البته که حواسم هست دیوونه که نیستم ، میدونم تند رفتم ولی
 خب تقصیر خودش بود

جلوتر میاد و کمی خم میشه رو صورتتم که نگاهم رو پایین
:میکشم و ادامه میده

فقط یک اتفاق کافی بود که اینجوری پشتم رو خالی کنی آره؟ _
دیگه نمیتونم خودم رو کنترل کنم نگاهم رو میارم بالا
متاسفم که زیادی رو من حساب باز کردی ، اما اتفاقی که ازش _
حرف میزنی همه ی زندگی من بود و اینکه نمیتونی درکش کنی
تقصیر جاه طلبی و مقام طلبیتونه که تو خوانواده تون انگار
...ارث

با چشمهای وق زده فقط نگاهش میکنم و دردی که تو گونه ی
چپم میپیچه یادآوری میکنه که این اولین بارش نیست بهم
سیلی زده

چشمهام از درد زیاد پر و خالی میشن ولی با پلک زدن های
مداوم میخوام فقط خیره بشم به اون چشمهای طوفانیش که
مدام داره تو صورتتم میچرخه

انگار لال شده که هی دهنش رو باز میکنه و میبنده

دلّم میخواد دستم رو بیارم بالا و گونه ی بیچارم رو ماساژ بدم اما
غرورم این اجازه رو بهم نمیده

خدایا کاش بشه الان اونقدر دور بشم از این آدم که خودم رو
پیدا کنم ، یعنی چی وسط دعوا دلّم میخواد بیاد بغلم کنه
با یادآوری دوتا مردی که تو اتاق کناری نشستن و هردوشون به
نوعی بهم بدهکارن ، میرم سمت در اتاق و میرم بیرون
دنبالم نیومد چرا؟

قبل از اینکه در اتاق کار رو باز کنم صدای بدی تو جا می پرونتم
و خیلی راحت میتونم تشخیص بدم مشّت فراز بود خورده به
آینه ی تمام قدی که روی دیوار کنار در اون اتاق نصب بود
در با شدت تو روم باز میشه و نگاه بهادر و شروین میخ طرف
دردناک صورتّم میشه

میدونم خیلی زود جاش ملتهب شده و به زودی هم ردی از
کبودی روش نقش میننده تجربه اش رو دارم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.10.19 10:14



#376

قبل از اینکه بتونن چیزی بگن با اون صدای لرزون که برای

:خودمم عجیبه میگم

شماها این زندگی پر دردسر رو بهم بدهکارید خودتون هم _

خوب میدونید ، پس کمکم کنید همین الان برم چون...چون یک

لحظه ام نمیتونم اینجا رو تحمل کنم ، قبل از اینکه

هیچکدومشون بتونن حرف بزنی فراز پیداش میشه و اینبار با

گرفتن دست سردم دنبال خودش میکشونتم سمت پله ها ،
 :میخوام مانعش بشم اما نمیتونم بهادر میاد و بازوش رو میگیره
 داری چیکار میکنی فراز؟_

عصبی گفته بود و فراز بدون حرف پشش میزنه
 مثل پر گاه دنبالش کشیده میشم و زانوهای لرزونمم چند بار
 محکم میخوره به لبه های پله

خدای من رسما دارم از شوهرم کتک میخورم ، سرسختانه
 میخوام گریه ام رو کنترل کنم ولی جدا کار سختیه
 به اتاق خودش که میرسه درش رو باز میکنه و میریم داخل
 خوشبختانه پرتم نمیکنه ، لب تخت مینشونتم

هر دو تا شونه ام رو با اون دستهای بزرگش میگیره و تو صورتم
 :شمرده و محکم میگه

خونه ی تو اینجاست و من شوهرتم تنها کسی که زندگی بهت _
 بدهکاره منم ، روزی که از در این خونه بری بیرون دیگه هیچ

نسبتی با من نداری پس خوب یادت باشه ئاگرین اولین فرصت
آخرین فرصته

میگه و بعد از نگاهی به گونه ام از اتاق میره بیرون ، تازه وقت
میکنم نفسم بیاد بالا

من و....من رو با از دست دادن خودش تهدید کرد

خدای من انگار با این تلنگرش تازه میتونم حس کنم نبودن فراز
یعنی چی ، انگار خیلی خوب تونست به خودم بیارتم حتی بهتر
از اون سیلی لامصب و پردردش

دستم و میارم بالا و میگذارم رو گونه ام که انگار آتیشه

حس هام قاطی شدن جوری که نمیتونم کنترلی روشن داشته
باشم و مثل یه مادر فقط نشستم و از دور به کشمکششون نگاه
میکنم به پشت دراز میکشم و تو خودم جمع میشم ، چشمهام
رو میبندم و شروع میکنم به شمارش معکوس از ۱۰۰ تا ۱ باید
خودم رو آرام کنم دارم دیوونه میشم خدایا کمکم کن

راوی

بهادر و شروین هر دو هنوز تو شک ان که فراز برمیگرده و سر
جای قبلیش میشینه

هیچکدوم نمیتونن راجع به رفتارش با ناگرین بازخواستش کنن
:فراز رو میکنه سمت شروین و میگه

ول کن اون نقشه ی مسخره رو ، اجازه نمیدم ناگرین قاطی _
این مسئله بشه وقتشه یکم از روابطم استفاده کنم

بهادر سر تکون میده

من خیلی وقته بهت این پیشنهاد رو دادم_

چرا از مهدیس کمک نمیخوای؟_

:این و شروین میپرسه و فراز جواب میده

چون مطمئن نیستم وسط راه مسیرش رو تغییر نده_

میتونی ازش استفاده کنی ، لازم نیست مستقیم باهاش پیش _
بری

:بهادر با نیم نگاهی به فراز میپرسه

منظورت چیه؟_

مثلا نگران و عصبی بهش اخطار بده که اگر از یونس خبر داری _
بهتره بهش بگی مواظب خودش باشه چون داری دنبالش
میگردی و پیداش کنی حسابش رو اساسی میرسی
وقتی سکوت بهادر و فراز رو میبینی با لبخندی از گیجیشون
:ادامه میدی

اگر محاسباتمون درست باشه مهدیس میره و بهش میگه _
یونس هم که به غرورش جلوی مهدیس حساسه حرکتی میزنه و
این میشه دست آویز برای ما

و اگر حرکتش بازم کشتن یکی دیگه باشه؟_

بهادر بهت که گفتم رفتم سر وقت شهرام گفتم قرار نبوده _
خانوم بیگی رو بکشش فقط خواستن باهاش معامله کنن که

وقتی فهمیدن دزدکی به پلیس زنگ زده و تهدید کرده همشون
رو گیر میندازه کار به اونجا کشیده

فراز سر تکون میده و با پوزخندی میگه

اینها رو به پلیس هم گفته ولی کی باور میکنه کسی که اونقدر _
تمیز و بدون مدرک فرار کرده همچین کافی بده ، نقشه ی
خودشونه و مطمئنم شهرام پشتش بهشون گرمه که داره
اینجوری زمان میخره ، عمه دیروز رفته بود پیش بابا برای بیرون
آوردن شازده اش اما نمیدونه قرار دوتا پرونده ی دیگه ام بره رو
سوابق پسرش

بهادر انگشت شصتتش رو به نشونه ی لایک میاره بالا و حرف

فراز رو تصحیح میکنه

رفته ، همین امروز کارش رو ساختم _

عالیه ، پس من الان میرم پیش مهدیس _

شروین که نگران ناگرین و نمیدونه چه جوری بیانش کنه میگه

چرا الان؟_

نمیخوام وقت تلف کنم ، در ضمن اینجوری واقعی تر به نظر _

میرسه

:بهادر نمیتونه مثل شروین جلوی خودش رو بگیره و آروم میگه

ئاگرین تو شرایطی نیست که تنهاتش بذاری_

:فراز کتتش رو میپوشه و خیره به ساعتش جواب میده

تو کاری که بهتون مربوط نیست دخالت نکنید ، در ضمن _

دست دوست دخترت رو بگیر و برو نمیخوام ئاگرین رو تو اون

حالت ببینه

رسماً بیرونشون کرده بود شاید چون

نگران غرور ئاگرین بود ولی خب نمیرفت آرومش کنه ، به نظرش

لازم بود که به خودش بیاد و بفهمه با این دوری کردن ها چی به

سرش آورده

دختري که اين روزها سہميش ازش فقط بوسہ های آروم و
دزدکی شبانہ بود

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [25.10.19 00:36



#377

به خاطر وجود عمه اش نمیتوست بره داخل خونه پس دم در
 ماشین رو پارک میکنه و شماره ی مهدیس رو میگیره
 :همین که بعد از چند بوق جواب میده کوتاه و مختصر میگه
 بیا بیرون دم درم_

و قطع میکنه

با اینکه به طوبی سپرده بود حواسش به ناگرین باشه بازم نگران
 بود و هر لحظه صحنه ی اون سیلی به خیال خودش کنترل شده
 ، میومد جلو چشمش

ولی وقتی اونجوری راجع به خودش و پدر زیادی غمگین این
 روزهاش حرف میزد ، لازم بود به خودش بیارتش و جلوش رو
 بگیره

در ماشین باز و مهدیسی که اصلا شبیهه دختر جذاب و شیک و
 پیک روزای قبل نبود ، سوار میشه
 سلام ، چرا نیومدی بالا ماما خوابه؟_
 از روی ادب احوال عمه اش رو میپرسه

حالشون چطوره؟_

:مهديس با بغض سر تگون ميده

بد خيلي بد فراز ، داره ديوونه ميشه_

:جوابي نميده ، خود مهديس ادامه ميده

ئاگرين چي بهتره الان؟_

:برميگرده سمت مهديس و کوتاه جواب ميده

نه نيست_

حق داره همه كسش اون مادر بزرگ بود_

:فراز با چشمهاي ريز شده بدون مقدمه ميگه

اگر اين روزا يونس بهت زنگ زد پيغامی دارم براش كه بايد _

بهش برسوني

مهديس ترسيده تو جاش تگوني ميخوره

چي...چرا بايد به من زنگ بزنه؟_

با نگاهی که می‌گه مطمئن باش زنگ می‌زنه ، ساکتش میکنه و
ادامه میده

بگو فراز ردتو زده و خیلی زود میاد حسابش رو باهات تسویه _
می‌کنه

فراز راجع به چی حرف می‌زنی؟ _

خوب میدونی راجع به چی حرف می‌زنم پس حواست رو جمع _
کن حالیش کنی دیگه اون فرازی نیستم که به خاطر رفاقت ازش
گذشت

مهدیس بغضش میشکته و بی صدا اشک میریزه از این سرد
رفتار کردن های فراز که هنوز هم بهش عادت نکرده بود ، باور
نمیکرد این مردی که کنارش نشسته همون پسر غیرتی هستش
که چند سال پیش به خاطرش با یونس که دوست خودش بود ،
دشمن شد و دشمنیشون ریشه کرد و رسید تا به این لحظه
خودش رو جلو میکشه و حینی که سرش رو میگذاره رو شونه ی
فراز آروم پچ می‌زنه

نمیتونم باور کنم اونقدر از هم فاصله گرفتیم _

فراز میخواد خودش رو عقب بکشه که مهدیس با دو تا دستهایش
بازوش رو محکم میگیره

برای آخرین بار بزار حضورت رو کنارم حس کنم پسر دایی_
بی اهمیت مهدیس رو با گرفتن بازوش از خودش دور میکنه
هیچوقت اولین بار نداشتیم تا آخرین باری هم وجود داشته _
باشه ، برو تو عمه تنهاست یادت نره پیغامم رو برسونی
مهدیس میخواد چیزی بگه اما پشیمون میشه و بدون هیچ
حرفی از ماشین پیاده میشه هیچوقت نخواستته بود جلوی فراز
خورد بشه

فراز خیره به مسیر رفتنش زیر لب زمزمه میکنه "با این حجم از
"عصبانیت خیلی زودتر از تصورم بهش زنگ میزنی"

وارد خونه که میشه ، طبق معمول فرناز میاد پیشوازش اما بدون
اینکه سلام کنه پر اخم شروع میکنه به بازخواست برادری که رد
انگشتهاش رو روی صورت معصوم غرق خواب ناگرین دیده بود

ازت توقع نداشتم داداش_

فراز پس از نیم نگاهی به راه پله حال ناگرین رو میپرسه و فرناز
بدون توجه به سوالش بازم میگه

با دیدن صورتش ذهنم پر شد از شهرام و خاطراتش_

فراز که سعی داشت جلوش ساکت بمونه با شنیدن اسم شهرام
عصبی قدمی میره جلو

فرناز میبینی این روزها من خودم نیستم پس رو اعصابم راه _
نرو با آوردن اسم اون بی وجود ، فهمیدی

پس از نگاه عصبی به چهره ی ترسیده اش ، مستقیم از پله ها
میره بالا و اول در اتاق خودش رو باز میکنه و در کمال تعجب
میبینتش که روی تختش کز کرده خوابیده

آروم داخل اتاق میشه و در رو هم میبندد

میره جلو و خیره به سمت چپ صورتش که زیر تار موهاش
معلومه ، دستش رو مشت میکنه

هنوز هم معتقد بود لازم بود ، لحظه آخر با تهدید زیر پوستیش
 ترس رو تو چشمه‌هاش دیده بود و امیدوارانه تصور میکرد تونسته
 ئاگرین رو کمی هم شده به خودش بیاره

همونجوری خیره بهش لباسه‌هاش رو عوض میکنه و یادش میفته
 که امشب قرار شام داشت ، نگاهی به ساعت مچیش میندازه و
 مطمئن میشه که بهادر حلش کرده و گرنه بهش زنگ میزدن
 تیشرت توسی رو که میپوشه کنار ئاگرین دراز میکشه و با
 انگشته‌هاش مشغول نوازش صورت و موهاش میشه
 ترسی از بیدار شدنش نداره ، چون دلش دیدن چشمه‌هاش رو
 میخواست

به حدی دلتنگ بود که میخواست فکری رو که خیلی وقت بود با
 ذهنش بازی میکرد هرچه زودتر عملی کنه
 دیگه به هیچ وجه نمیخواست از دستش بده

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [00:37 25.10.19]



#378

ناگرین

حرکت انگشتهاش که یک بوی زیادی آشنا و در عین حال غریبه
 رو با خودش داره ، خواب و به کل از سرم می پروانه ولی خب دلم
 نمیخواد بازشون کنم و اونقدر نزدیک به خودم ببینمش
 چشمهات و وا کن ، خیلی وقته خسیس شدی و نمیزاری _
 باهاشون آروم بشم

بازشون میکنم و سعی میکنم بی حس بهش نگاه کنم که خب
 کار خیلی سختی چون تو حلقمه و بینیش یک اینچ با بینیم
 فاصله داره
 کجا بودی؟_

سوالیه که بی هوا و زیر لب پرسیدم ، انگار اون بو زیادی داشت
 اذیتم می کرد
 کمی جا میخوره و مردد نگاهم میکنه ، چشم هام رو بازم میبندم
 :و میگم

این یعنی حدسم درسته ، چرا رفته بودی پیشش؟ قسم _
 میخورم اگر خودش و برادر عقب مونده اش تو این کار دست
 داشته باشن جوری حقم رو ازشون میگیرم که آروم آروم بشم ،
 میفهمی که منظورم رو

مردد دستش رو دوباره میاره سمت موهام و مانعش نمیشم
 _بهت نگفته بودم چون حالت خوب نبود و یک جورایی دلم
 نمیخواست اذیت بشی ، شهرام سه هفته است دستگیر شده و
 طبق مدرک هایی که شروین ازش داشت مضمون اول پرونده

است ، خودش هم اعتراف کرده که آدمهایش رفتن فقط برای یک
 ... معامله و قصد کشتنش رو نداشتن
 کشتن کی؟ _

با عجله تو جام میشینم و دوباره میپرسم
 الان داری راجع به مامان فروغ من حرف میزنی ، یعنی... یعنی _
 ..اون کثافت ادم ف..فرستاده
 دو طرف صورتتم رو میگیره
 آروم باش ناگرین برای همین ها بود که دلم نمیخواست بهت _
 بگم

با حالتی عجله ای دستهام رو روی اشکهای پایین نیومده ام
 :میکشم و سر تکون میدم
 بگو بگو آرومم همش رو بگو _

اینبار عصبی دستهایش رو که بوی سنگینش داره اذیتم میکنه
 ، پس میزنم

دلیل کارم رو انگار نمیفهمه که نگاهش پایین میفته و ادامه
میده:

چند روز بعد از مراسم بود که حکم جلبش رو به کمک پدرم _
گرفتم و ولی انگار از یه جایی خط میگیره که جوری تو
بازجویی ها حرف میزنه که پلیس رو سرگرم کنه اما خب ما هم
تمام و کمال حسابش رو رسیدیم که تا عمر داره آزادی رو
نمیبینه

اینکه اون تو نفس بکشه چیزی نیست که من و آروم کنه _
کافی پاش به زندان برسه اونوقت که جهنم رو نشونش میدم ، _
ئاگرین کشتنش آسونه ولی باید رادارش رو شناسایی کنیم ، من
نمیخوام تا عمر دارم زن و بچه ام رو تو خونه حبس کنم به خاطر
دشمنی که نمیشناسمش

گیج از حجم زیاد اطلاعاتی که روزهای زیادی هم ازش میگذره و
من تازه دارم میفهمم ، لب میزنم
بچه؟ _

بله بچه ، بالاخره دیر یا زود زندگیمون رو شروع میکنیم _

نمیخوام ادامه بده چون اصلا بابتش مطمئن نیستم
 این آدمهایی که میگی چرا باید مامان فروغ من و هدف قرار _
 بدن؟ چه نفعی برایشون داشته
 دستش رو دوباره میاره بالا که با نگاه من به خودش میاد و تو هوا
 مشتش میکنه
 این چیزی که خودمون هم هنوز ازش سردرنیاوردیم ، حتی _
 شهرام هم نمیدونه
 اون مرد یونس نام...کیه؟ ربطش به تو و زندگیت چیه که _
 ... دشمنیش اونقدر عمیقه بخواد
 آب دهنم رو قورت میدم و دلم به درد میاد از هربار گفتن اسمش
 اینکه هربار فعل های ماضی برایش بکار ببرم
 دستش رو میذاره روی پام و با فشاری حواسم رو جمع خودش
 میکنه
 بهت قول میدم آروم آروم بشی ، حق مامان فروغ رو میگیریم _
 میگیریم؟ _

من و پدرم۔

پوزخندم دست خودم نیست ، مردی که به خاطر مقام و بلند
پروازیش از کسی که دوستش داره دست بکشه و بعد سالها
برگرده در نظرم خیلی پوچ و بی معنی میاد حتی اگر اون آدم
اردوان خان بزرگ باشه

ترسم از اینه که پسرش هم شبیهه خودش باشه اما مامان فروغ
گفته بود بهش اعتماد داره

چرا اونجوری نگاهم میکنی ناگرین؟۔

نگاه میگیرم و میخوام از تخت برم پایین تا برگردم اتاق خودم
اما دستم رو با اون دستهای داغش میگیره و با کشیدن سمت
خودش محکم بغلم میکنه

دیگه اجازه نداری ازم دور بشی۔

تو چی اجازه داری کتکم بزنی؟۔

ناگرین گاهی لازمه آدمها رو به خودشون بیاری تا بفهمن دور۔
برشون چی میگذره

:پوزخند بلندی میزنم و با یاد زانوهای آش و لاشم میگم
حتی اگر کاری کرده باشی نتونم درست راه برم؟_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [29.10.19 10:17



#379

راوی

با این حرف ناگرین فراز بیشتر میکشدهش تو بغلش و دم گوشش
:زمزمه میکنه

یعنی نفهمیدی دلیل تمام این رفتارها و بی اعصابی های من _
بی توجهی های توئه

وقتی ناگرین جوابش رو نمیده چونه اش رو آروم برمیگردونه
سمت خودش و تو اون فاصله ی کم و نور ضعیف دیوار کوب
:خیره تو چشمهات ادامه میده

ازم دلگیری ، چشم دیدنم رو نداری و من و مقصر همه چیز _
میدونی باشه قبوله ولی خودت رو دریغ نکن این و بارها بهت
گفتم

دستت رو از رو چونه ام بردار بوی زیادی اصل مهدیس _
چسپیده به کف دستهات و داره اذیتم میکنه

فراز که توقع هر حرفی رو داشت الا این ، ناباور لبهات کمی کش
میاد و همونجوری خیره به ناگرین کف دستش رو بو میکنه و
میفهمه درست میگه اما خیلی ضعیف تر از اونیه هست که
ناگرین ادعا میکنه

وقتی نگاه انگار کمی خندون فراز رو میبینی ، پر اخم سر تکون
:میده

چیه دروغ که نمیگم ، اصلا شاید بغلش کردی_

و پشت بند حرفش سرش رو تو بغل و شونه های فراز میگردونه
و بو میکشه و نمیفهمه با این کارش که واضع بینیش رو داره
میماله به بدنش ،

فراز چه حالی میشه ، جوری که با پیچیدن دستهایش دورش
اجازه ی عقب کشیدن رو بهش نمیده و همونجوری که رو تخت
:میخوابونتش میگه

تا دیروز فکر میکردم این چیزها برای تو فیلمهست که زنه با _
یک بو یا یک تار مو تا ته قضیه رو بره ، نگو زن خودمم یه پا
مارپله

نکن داری خفم میکنی_

فراز آروم کمی خودش رو از روش کنار میزنه و حین بازی با
موهایی که افتاده تو صورتش توضیح میده برایش که چرا رفته
پیش مهدیس

ئاگرین که بغل فراز انگار خیلی چیزها رو از یادش برده عوض
:کنجکاوای در مورد ربط مهدیس به یونس میپرسه

خب این وسط بغل و دست‌هات چرا بوش رو گرفته ، نکنه _
 ...خواستی دل‌داریش بدی که داداشش به جرم قتل ماما
 ناگرین آروم باش ، قرار هر بار ما از این آدم‌ا حرف میزنیم تو _
 اینجوری مستقیم و بدون گوش دادن تا تهش بری؟
 ناگرین تحت تاثیر عصبانیت آیش تو گلو اوفی میکشه و پچ
 :میزنه

نمیدونم ، انگار کنترلم دیگه دست خودم نیست فراز این _
 اتفاق برام غیر قابل هضم شده ، شاید... شاید اگر چند بار
 میرفتم سر مزارش میتونستم واقعیت رو باور کنم
 با نهایت دلخوری جمله اش رو تموم کرده بود و فراز خیره به
 :چشمهای بسته اش میگه

تو ازم خواستی ببرمت تا منم نبرده باشمت؟ _
 چشمهای ناگرین باز و سوالی و کمی تیز بهش خیره میشه که
 :فراز ادامه میدهد

فکر میکردم این تنها راهی که میایی و باهام حرف میزنی اما _
انگار هنوز کامل نشناختمت

من... لیلی..گفت به خاطر امنیتمه که نمیذاری_

اونقدر جنم دارم که زخم و ببرم سر خاک عزیزش و نذارم _
اتفاقی براش بیفته ، در ضمن به قول خودت شهر هرت که نیست
با بوسه ای روی بینی ناگرین مات برده ، اونو به خودش میاره
کی خواستی میبرمت البته که شرط دارم_

بازم بدون گرفتن جواب ناگرین انگشتش رو میاره بالا
بی تابی و بی قراری نداریم وگرنه میشه آخرین بارت_

خسته نشدی از بس برام تعیین تکلیف کردی؟_

فراز آه خسته ای میکشه و حینی که پیشونیش رو به پیشونیش
:میچسبونه محکم جوابش رو میده

نه خسته نمیشم هیچوقت از مراقبت بودنت_

ئاگرين دست هاش رو مشت ميکنه که بالا نيان و موهای فراز رو
به بازی نگیرن ، اين حرف های فراز داشت مثل يك باد آروم دم
صبح دلش رو سر حال می آورد

هرچقدر هم خودش رو سفت بگیره چشمهایی که شیفته دارن
صورت فراز رو مثل کسی که خیلی وقته عزیزش رو ندیده
میکاوه ، دستش رو برای فراز رو ميکنه که همونجوری تو همون
حالت بوسه ی سریع و محکمی روی لبهای نرمش میزنه و
مشتهای ئاگرين رو آروم با انگشتهاش باز ميکنه

معذرت ميخوام برای تمام اتفاقیهایی که تو اين مدت شناختن _
من سر زندگيت اومده ئاگرين ، ولی تهش که به داشتنت فکر
ميکنم خودخواه ميشم و توی دلم خوشحالم که الان تو
زندگیمی و ضربان قلبم جوری میزنه که انگار برای تپش و ثانیه
ی بعدی عجله داره

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [29.10.19 10:18



#380

ئاگرین

جوری نفسهام تو سینه ام بهم گره میخورن که دوتا میاد و یکی
یادش میره بالا اومدن رو

دوست دارم بگم منم با اینکه دلم میخواد بهت فکر نکنم و
محوت کنم تو ذهنم ولی اونقدر تو وجودم ریشه کردی که اگر
محو بشی، گ همین نفس های نصفه نیمه و بی جنبه ام هم
باهات میره،

اما تنها حرفی که از بین لبهام خارج میشه اسمشه اونم به حدی
 بغض تو گلومه که شبیهه یه آوای بد صدا شنیده میشه

جانم ، من که میدونم تو هم دلت تنگ منه پس چرا هردومون _
 رو عذاب میدی دختره ی سنگدل

چون وقتی میبینمت و چشم و دلم قبل خودم میان پیت ، _
 حس عذاب وجدان میگیرتم فراز من باید ازت متنفر باشم الان
 اما...اما نیستم...نیستم

میون اشک و گریه این کلمات رو به زور کنار هم ردیف میکنم و
 واکنشش فقط محکم تر بغل کردنمه و بوسه هایی که کنار
 شقیقه ی خیسم میزنه

انگار دیگه جوابی نداره برای این حس احمقانه ام که سکوت
 کرده

وقتی گریه ام تموم میشه به حدی آروم میشم که انگار آمپول
 بی حسی زدم

دستم رو بالا خره بالا میبرم و موهایش رو مهمون کف دستم
میکنم و شروع میکنم به گفتن حرفهایی که از یک آدم سالم
واقعا بعیده

فراز الان چیزایی بهت میگم که شاید بعدها خودمم از _
گفتنشون پشیمون بشم ولی دوست دارم از آرامش این لحظه
استفاده کنم ، هر وقت بهت گفتم نمیخوامت بدون بیشتر از
همیشه میخوامت اگر گفتم میخوام برم تعداد بادیگارد هاتو
...بیشتر کن و مانع شو روزی که خواستم ازت جداش

شش این اتفاق ها هیچوقت نمی افته مطمئن باش _
حتی اگر نمی گفتمی هم من آدم ول کردنت نیستم ، ناگرین یک
روزی بهت گفته بودم محکومی به خواستن من پس اونقدر من
رو جنتلمن تصور نکن که به خواسته ات احترام بگذارم و بزارم
ازم جداشی

تبسم آرومی میاد رو لبهام از این حرف هایی که با یک حرص
زیر پوستی داره میزنه

خیلی یهویی خم میشه و لبهام رو اینبار جوری میبوسه که انگار
 من اکسیژنم و او هم یک مریض آسمی درجه ۲
 همراهیش میکنم و حس لذتی و که با بند بند وجودم دارم
 میچشم رو با پیچیدن دستهام دور گردنش بیشتر و بیشتر
 میکنم

بی نفسی از هم جدا مون میکنه و لبهای اون میره سمت شونه ی
 راستم که از یقه ی بازم معلومه و منم با همون چشمهای بسته
 حرفی رو پچ میزنم که واقعا باید بگم و بفهمه
 فراز وجودت داره آرومم میکنه جوری که حس میکنم الان از _
 زمین و آدمهایش و مشکلهاش فاصله گرفتم
 :مثل خودم با صدایی که خش برداشته و مرتعشه جوابم رو میده
شاید چون به همون اندازه که من عاشقتم تو هم عاشقمی_

دقیقا بعد اون جمله اش یک ساعت که ساکت تو بغل همیم و هر
 دو هم بیداریم

نمیدونم چرا نمیتونم جواب بدم و اصلا اون چرا بیشتر توضیح
نمیده

باید برگردم اتاق خودم و بیشینم به واو به واو حرفهامون فکر
کنم

میخوام بلند بشم و دستش رو آرام پس بزنم که مانع میشه
کجا میخوایی بری؟_

آب دهنم رو قورت میدم

اتاقم_

بالش رو با دست دیگه اش زیر سمون درست میکنه و همزمان
:جوابم رو میده

بگیر بخواب دیر وقته_

و بوسه ای روی پیشونیم میزنه

خجالت میکشم از اینکه با سکوتم جو بینمون رو بهم زدم

:همونجوری که بینیم زیر گلوشه آرام میگم

فراز_

:جوابی نمیده مطمئنم بیداره پس ادامه میدم

اینی که ...گفتی رو باهاش موافقم_

کدوم رو من حرفهای زیادی زدم_

ای زرنگ میدونم میخواد به چی برسه ، سرم و تو سینه ی پت و

پهنش پنهون میکنم و خودم رو میزنم به نشنیدن و بی ربط

:میگم

وای اونقدر خوابم میاد انگار حواسم به خودم نیست_

صدای خنده ی آرومش برای یک لحظه ایست میزنه به قلب

سکته زدم ، خدایا پس اون روزها که میگفت میخندی از خود بی

خود میشم منظورش همین حالت الان من بود؟

استغفرالله ، یعنی اگر الان سرم رو بلند کنم و محکم ببوسمش

چی میشه؟

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [29.10.19 10:18



#381

حال خوبم رو حتی آسمون هم فهمیده که یکم از آفتابش رو
نمایی کرده به افتخارم

صبح جوری عادی با هم صبحونه خوردیم و حرف زدیم که انگار
دوتا آدم دیروز اصلا ما نبودیم

وقتی با بوسه ی عمیقش زیر گونه ی کبودم بیدار شدم به این حرف که ما زن ها خیلی زود وا میدیم ایمان آوردیم و برای اینکه فکر نکنه درد ضرب شصتتش رو فراموش کردم ، دقیقا وقتی که داشت خودش رو میکشید بعد از تنها خواب به گفته ی خودش راحت این چند وقت ، مشتم محکم رو که کم هم حرص توش نهفته نبود کوبیدم تو شکم سفت و سختش و مثل جت فرار کردم و گوش دلم رو که داشت برمیگشت بینه چش شده که هی اخ و اوخ میکنه ، گرفتم تا هوس نکنه برگرده ، بله اینم صبح زیادی رمانتیک ما

بعدش هم که تمام وقت طوبی تنهامون نگذاشت تا حداقل یک بوسه به نگاه منتظر شوهرم بدم و از دلش دربیارم که به گفته ی خودش روده اش پیچ خورده و به زحمت راست می ایسته بیرون تو حیاط هم اونقدر چشم موجود بود که اصلا اجازه نداد برم بیرون و برایش بای بای کنم ، فانتزی تمام سالهای جوانیم ، خداحافظی با دست از شوهرم وقتی میره سر کار

اما خب تمام چیزی که از شغل همسرم تصور میکردم فوقش
معلمی مهندسی چیزی بود ولی کار خدا رو ببین

درو که پشت سرش میبندم با دودی که میاد سمتم رو
برمیگردونم و طوبی رو اسپند به دست میبینم که داره با ذوق
زیر لب چیزی میخونه

آخرشم با فوت محکمش هر چی دود هست رو میفرسته تو
صورتم و میبوستم

چقدر خوشحالم براتون دخترم_

:برای این که بحث و زیاد کش نده اسپند و ازش میگیرم و میگم
کی میشه منم اینجوری برای تو خوشحال باشم؟_

||| تو باز از این حرف ها زدی_

خصمانه آتش دان کوچیک رو از دستم میکشه و برمیگرده تو
آشپزخونه

:دنبالش راه میفتم

چطور تو به ما بگی اشکال نداره ولی ما بگیم بده؟_

حین جمع کردن میز بی ربط به حرفهام که معلومه دوشش نداره

:میگه

یادته گفتم باید برم یه سر به عمه ام بزنم_

یادم بود پس سری تکون میدم و همزمان که کمکش میکنم

:ادامه میده

امروز بعد ناهار میرم و فردا برمیگردم_

چی؟ بیخیال طوبی جون الان برو غروب برگرد_

:نگران میگم و کمی دو دل میشه انگار که میپرسه

یعنی شب نمونم پیشش آخه دختر عموم هم میاد_

نمیخوام شبش رو بهش زهر کنم پس سعی میکنم به روی خودم

نیارم که تنهایی تو این خونه چقدر آزار دهنده است

شوخی کردم عزیزم برو خوش بگذره ، فرناز کجاست؟_

دیشب نتونسته بخوابه ، صبح گفت بزارم بخوابه_

میرم سمت ورودی آشپزخونه

کلاسش دیر میشه_

گفت نمیره ، حالش اصلا خوب نبود میتراسم خبری از اون _

عوضی بهش رسیده باشه

سرجام می ایستم ، یعنی فرناز و طوبی خبر نداشتن که شهرام

الان زندانه؟

:نمیخوام من این خبر رو بدم پس تنها سر تگون میدم و میگم

انشالله که همچین چیزی نیست_

دیشب عمه اش بهش زنگ زد و تقریبا یک ساعت با هم حرف _

زدن

دیگه مطمئن میشم که فرناز همه چیز رو فهمیده ولی چیزی به

طوبی نمیگم تا سفر یک روزه اش خراب نشه

به فراز بگم؟ چرا حس میکنم حق دخالت ندارم

وقتی فرناز میاد پایین طوبی بعد کلی سفارش رفته بود و بپس از روز بخیر و بوسیدن هم ولش نمیکنم و کنار خودم مینشونمش

مستقیم نگاهم نمیکنه و حدس میزنم برای چی باشه پس

:دستش رو محکم فشار میدم و میگم

هیچکس مسئول رفتار کس دیگری نیست باشه؟_

لبه‌هاش می‌لرزن

متاسفم ناگرین_

نباش چون تو هیچکاره ای این وسط ، به کنکورت فکر کن به _

قولی که بهم دادی ، تو الان وقت فکر کردن به این چرندیات و

افراد دور ریخته ی زندگیت رو نداری

عمه ازم کمک خواسته ، چیکار باید بکنم؟_

دستش رو ول میکنم ، کمک اون یعنی قصر در رفتن قاتل عزیز

من

خودش دوباره دستم رو میگیره

ئاگرین من هیچوقت حتی به کمک کردن به آدمی که زندگیم _
 رو سوزوند فکر نمیکنم ، من دارم از حس بدی برات میگویم که از
 دیشب احاطه ام کرده بابا میگویم من شبیهه مامانم ، با یک چیز
 کوچولو خودم رو نابود میکنم و کنترل احساساتم از دستم در
 میره اما ئاگرین عمه ی مغرور من دیشب داشت التماس میکرد تا
 بابا رو راضی کنم شهرام رو بفرسته بره

تیز برمیگردم سمتش

تو که این کار رو نمیکنی؟ _

میترسه کمی ولی با سر جواب میده نه ، یادم رفته که این دختر
 همش بیست سالشه و برای این همه درد و مشکل هنوز خیلی
 کوچیکه

بین عزیز دلم سخته میدونم ولی باید به خودت کمک کنی _
 پس سعی کن یادت بیاد اون آدم دیگه نسبتی به جز پسر عمه
 با تو نداره و تو الان فقط دلت براش سوخته ، ماها مسئول کاری
 که بقیه میکنن نیستیم و کسی که اشتباهی میکنه باید

مجازاتش رو هم بکشه ، عمه ات مادره دلش به درد اومده ولی
این حقیقت رو تغییر نمیده باشه؟

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [29.10.19 10:20



#382

زندگی من انگار رو دور تنده ، خیلی زود مثل یک آدم با _
 تجربه دارم همه ی امتحان های زندگی رو پس میدم ، با این
 سنم مادر شدم و خیلی زود هم از دستش دادم ، مهر طلاق تو
 شناسنامه امه ، روحم پر از زخمه ناگرین بشینم فکر کنم مسیر
 روبروم تاریک تاریک میشه جوری که انگار تا ابد باید یکجا
 بشینم و منتظر باشم بگن پیاده شو تمومه

دلَم به درد میاد برای تصویری که از آینده اش داره

عزیز دلَم نباید اینجوری فکر کنی مسیر تو پر از روشناییه _
 یک دکتر موفق یا اصلا یک مسئول آبیاری موفق ، مهم موفقیت
 که تو همه جوره تو مسیرت داریش و اون گوشه کنارها هم پر
 آدمهای جدیدن که تو محلشون نمیزاری چون منتظری عشق
 اساطیریت با اون الاغ تک پاش ببخشید تک شاخش بیاد
 پیشوازت

خودم میخندم و اونم کمی لبه‌اش کش میاد

الان حس میکنم ۱۲ سالمه و تو داری مدیتیشن برام اجرا _

میکنی

خب حسست واقعا درسته چون میخوام کاری کنم حالت رو براه
شه و پاشی ناهار رو گرم کنی بخوریم

تو چرا بلند نمیشی؟ عروس هم عروس های قدیم.

متاسفم جانم من فعلا با این گونه ی خوش رنگم مصدوم.

حساب میشم

:خنده اش کمرنگ میشه و بازم میگه

متاسفم.

نباش چون حق خودم رو همین امروز صبح از خان داداشت.

پس گرفتم برای اون متاسف باش که دولا دولا رفت سر کار

میون خنده هین میکشه

کجاش زدی مگه؟

خاک بررسی برایش میفرستم و جین بلند شدن دستش رو

میکشم

منحرف کی بودی تو زدم تو شکمش شوهرم و که از سر راه.

نیاوردم بزخم ناکارش کنم

انگار موفق میشم دختر زیادی ساده ی کنارم رو کمی هم شده
از اون حال و روز گرفته اش دربیارم ، برنامه داشتم زنگ بزنم به
لیلی که بیاد و شام رو دور هم باشیم اون بهتر بلده حال فرناز رو
خوب کنه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [05.11.19 12:36

پارت_#383 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

نفسم رو با زحمت از گلوم آزاد میکنم و چشمهام رو محکم باز و
بسته میکنم تا جلوی دیدم باز بشه

برام شبیهه خوابه خوندن اون اسم روی سنگ ، اسم عزیزی که
حالا حالا ها به نبودنش عادت نمیکردم

هنوزم درگیرم با نفس هایی که مطمئنم اگه رهاش کنم بغضم با
صدای بدی میشکنه و نمیخواستم مردی که کنارم ایستاده
خیلی زود برمگردونه خونه و نتونم کمی با عشق دوران کودکیم
حرف بزنم

چقدر خوشحال میشد وقتی اینجوری صداش میکردم ، لبم و
محکم گاز میزنم و با مشت روی قلبم رو فشار میدم تا این ترس
از حرکت ایستادنش رو پس بزنم

اما همین که گرمای تن فراز رو حس میکنم که کنارم میشینه
بغضم به بدترین حالت ممکن میشکنه ، خبری از اشک نیست
فقط هق هق های مقطع و نفس هایی که انگار راهشون رو گم
کردن

قرار نبود خودت رو اذیت کنی ناگرین ، اینجوری مامان فروغ _
رو هم ناراحت میکنی

جوابی ندارم ، دستهایش رو محکمتر میکنه دور بازو هام و من بدون توجه به حضور فراز که همون اول گفت تنهام نمیگذاره شروع میکنم به گله کردن هایی که میدونم اصل و اساس نداره ولی خب خودش قول داده بود هیچ وقت تنهام نمیذاره

نمیدونم چقدر گذشته ولی با افکاری که بازم ذهنم رو احاطه کرده بیزار میشم از گرمای وجودش که دربرم گرفته عمدا با ناخنهام دستهایش رو پس میزنم و خودم رو روی سنگ بی رحم قبر میندازم و بدون اهمیت به سردیش میخوام کمی هم شده حس کنم وجود عزیزترینم رو خیلی طول نمیکشه که با یک حرکت بلندم میکنه و دم گوشم میگه:

دیگه وقته رفتنه_

برمیگردم سمتش و بازم دیدنش اب رو آتیش میشه ولی اون حرص تو نگاهش عصبیم میکنه پس دوباره میشینم و ریلکس میگم:

من هنوز سیر نشدم تو اگر عجله داری برو بهادر و سیا هستن_

نگاهش رو که میگیره و الکی دور و بر رو دید میزنه میفهمم

میخواد خودش رو کنترل کنه ولی فشار دستش رو بازوم بیشتر

:میشه و همونجوری که بلندم میکنه میگه

ئاگرین صبر منم حدی داره ، پس زیاده روی نکن_

اونقدر سریع دنبال خودش میکشدم که سکندری میخورم و

نزدیکه بیفتم اما زودتر تعادل رو پس از گرفتن اون یکی بازوم

حفظ میکنه و با همین حرکت عصبانیت بدون کنترل میشه

آرنجم رو میکوبم تو سینه اش و با دندون های کلید شده بدون

:اینکه صدام رو کنترل کنم میتویم

همون صبری که داری ازش حرف میزنی مال من خیلی وقته _

حدش رو رد کردی ، خودم میتونم برم

پوف کلافه اش و نگاهی که باز دور میزنه تو محوطه ی قبرستون

زیادی خلوت باعث میشه کمی به خودم پیام ولی بازم ازش دور

میشم و خودم راه میفتم سمت ماشین و از کنار بهادری که

نگران نگاهم میکنه بیتفاوت رد میشم

میخوام سوار بشم اما بازوم از عقب کشیده میشه و صداش رو
 :که رو به بهادر حرف میزنه دقیقا از بالای سرم میشنوم
 یادت بمونه چی بهت گفتم بهادر_
 باشه نگران نباش_

خودش سوار ماشین جلویم میکنه که اولین باره میبینمش و
 پس از گفتن چیزی به پسر کنار ماشین سوار میشه و راه میفته
 دوست دارم ازش تشکر کنم به خاطر آوردنم پیش مامان فروغ
 ولی خب با اون رفتار عجیب چند لحظه پیشمون کمی ناجور
 ...درمیاد و تازه وظیفشم هست پس تشک
 نمیخوای حدس بزنی کجا قرار بریم بدون هیچ بادیگاردی؟_

دلَم از لحنش که هیچ دلخوری ای توش نیست تگون میخوره ،
 احمق نیستم میبینم که فراز همه جوهره داره باهام راه میاد و این
 باعث میشه از خودم که تکلیفم حتی با خودم و دلَم روشن

نیست ، بدم بیاد یک لحظه تو آغوشش آروم میگیرم و چند
لحظه بعد با بیزاری پشش میزنم
خودم حالم از دست خودم اینه دیگه تصور کن فراز چه حسی
میگیره از این دوگانگی شخصیتم

کامل برمیگردم سمتش و بی محابا خیره میشم به استایل
رانندگیش و موهایی که این روزها حس میکنم بلند تر از قبلا
هاست و اصلا چه دلیلی داره الان که همه میبیننش تو رسانه و
تلویزیون ، اینجوری به خودش میرسه
اخمهات باز برای چی تو هم شده؟_

با سوالش به خودم میام و صورتم رو که انگار ناخواسته اخمو
شده برمیگردونم به حالت بی حسی ولی وقتی دستش میاد
سمتم و دست چپم رو محکم تو دستش میگیره یاد روزهایی
میفتم که با لیلی سر این جور حرکات به بقیه میخندیدیم حالا
خودم باهاش حالی به حولی میشم

حس میکنم باید چیزی بگم اما نمیدونم چه جوری شروع کنم
پس فقط به نگاه کردن بهش ادامه میدم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [05.11.19 12:36

پارت_#384 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

فراز هرچند لحظه یکبار برمیگردد و نگاه شیفته ی ناگرین رو که

بهش دوخته شده میبینه

با تک خنده ی که میزنه ناگرین تو جاش میپره و به خودش

میاد

اخم شیرینش فراز رو ترغیب میکنه بینیش رو فشار بده و

محکم جوری که جیغش رو دربیاره فشار میده

داری دیوونه ام میکنی ، این نگاهات رو باور کنم یا چنگولی _
 که رو دستهام کشیدی

و پشت دستش رو که چند خراش روشه به ناگرین نشون میده
 ناگرین خیره به پشت دست زخم شده اش ، برعکس فراز آروم و
 ناراحت لب میزنه

فعلا هردوش رو چون خودمم از هیچکدومش مطمئن نیستم _
 فراز برای عوض کردن حال و هواش حرف رو عوض میکنه
 این مسیر تو رو یاد کجا میندازه _

ناگرین حواسش رو میده به مسیر و خیابان روبروشون اما چیزی
 به ذهنش نمیرسه بعد از دقایقی طولانی میخواد برگرده سمت
 فراز ولی با دیدن موتور سواری ، هیجان زده بشکن میزنه
 پیست موتور سواری _

خدایا شکرت داشتم نگران ضریب هوشی بچه هام می شدم _

این چندمین بار بود که فراز به بچه و ادامه اشون اشاره میکرد
ولی ناگرین هنوز هم مطمئن نبود اما بازم دل به دل شوخی فراز
:میده و با مستی که به بازوش میزنه میگه

خیلی هم دلت بخواد_

"دلم که خیلی میخواد"

زمزمه ی زیر لبیش اونقدری بلند بود که ناگرین بشنوه ولی به
روی خودش نمیاره

چی شد اینجا به ذهنت رسید؟_

فراز حینی که حواسش به همه جا هست میپیچه تو فرعی و
:جواب میده

تنها جاییه که تونستم باهاش لبخند رو لبِت بیارم ، میخوام _
اون هیجان و لبخندت رو بازم ببینم

ناگرین دست خودش نیست که پوزخند میزنه و فراز هم میبینه
و بازم بهش حق میده

دم پیست که میرسن مثل دفعه ی پیش پیاده میشن و فراز با
کلیدی که داره در رو باز میکنه

:حینی که میرن داخل ناگرین میپرسه

همیشه با فرناز اونقدر خشک و رسمی بودی؟_

فراز جا میخوره از سوالش و مشغول قفل کردن در میشه

چرا فکر میکنی خشکم؟_

فکر نمیکنم ، کاملاً عیانه فراز اون دختر با اون سن کمش _

تجربه های تلخی داشته و حس میکنم مسئول اون تجربه ها

فقط تو و پدرت هستید چون اگر همیشه میزان توجهتون این

اندازه بوده باشه بهش حق میدم عاشق اون پسر عمه ی احمقش

بشه و اونقدر زود گولش رو بخوره

فراز خودش هم قبول داشت ولی تایید نمیکنه و با کشیدن

:بازوش دنبال خودش بی ربط میپرسه

چیزی یادت مونده از دفعه ی پیش؟_

ئاگرين هم ادامه نمیده ، دلش نميخواست فكر كنه دخالت ميكنه
پس سر تكون ميده

آره چي فكر كردي اصلا بيا كورس بزاريم_

فراز ميخنده و دستش رو دور شونه اش محكم ميكنه
نه بابا شاخ شدي واسم؟_

از همون اول هم بودم_

فراز خوشحال از سر حاليش بدون حرف كمى بيشتر فشارش
ميده به سينش و ولش ميكنه

بيا پس بريم دوتا موتور بياريم ، سردت نيست؟_
نه هوا خوبه_

با دوتا موتور برمىگردن و چون ئاگرين نميتونه كنترلش كنه از
همونجا سوارش ميشه و ميخواد راه بيفته
مطمئنى يادته ، نميخوايى يك دور باهات باشم_

ئاگرین که دو دل شده بود از سنگینی وزن موتور نگاهی به فراز
 میندازه اما اون لبخند بدجنس روی لبش ترغیبش میکنه عقب
 نشینی نکنه
 نه مشکلی ندارم_

و سعی میکنه یادش بیاد چه جوری باید روشنش کنه ، فراز
 میفهمه اما به روی خودش نمیاره و با موتور انتخابی خودش راه
 میفته بره سمت پیست

خیلی دور نشده از ئاگرین که صدای روشن شدن و گاز دادنش
 برشمیگردونه و ئاگرین با بالا بردن ابروش از کنارش میگذره و
 جیغ هیجانزده اش نگرانی فراز رو از اتفاقی که قرار بیفته کمتر
 میکنه

مطمئن نبود از کاری که میخواستن بکنن ولی امیدوار بود جواب
 بده

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [05.11.19 12:36

پارت_#385 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

جک موتور رو میزنه و بعد از برداشتن کلاه بازم جیغ میکشه و
همونجا لبه ی پیست میشینه
وای چقدر چسبید ، میشه این موتور رو ببریم خونه اونجا تو _
حیاط میتونم باهش وقت بگذرونم
فراز هم کنارش میشینه
نه خطرناکه کافیه به یک سنگ ریزه برخورد کنه از کنترلت _
خارج میشه

پس اقلا زود به زود بیاییم ، حس خوبی بهم میده اون برخورد _
 سرعت باد به صورتم و صدای بلند که حواست رو از دنیای
 اطرافت پرت میکنه
 حتما میاییم _

و با نگاهی به ساعتش موبایلش رو درمیاره و بعد از دیدن پیام
 :بهادر ، رو به ناگرین ادامه میده
 نمیخوای عکس بگیری؟ _

گوشی نیاوردم _

بیا من بگیرم _

ناگرین خودش رو به فراز نزدیک میکنه و نفس عمیقی از بوی
 تنش میکشه و سرش رو تکیه میده به شونه ی محکمش ، فراز
 چندتا میگیره تو زاویه های مختلف و یادش میاد این دختر
 کنارش دفعه ی پیش چقدر هیجان داشت برای عکس گرفتن و
 الان اونقدر آروم چسبیده بهش نشسته

بلند میشه و اونم با خودش بالا میکشه ، ئاگرین نگرانی فراز رو
 از حالاتش خوب فهمیده بود
 همش گردن میچرخوند و اطراف رو می پایید و مرتب به ساعتش
 نگراه کرده بود

:وقتی که دارن موتور ها رو برمیگردونن ئاگرین میپرسه

فراز چیزی شده؟ منتظر کسی هستی۔

همینجا بزارش بچه ها شب میان میبرنش۔

دیگه مطمئن میشه که یک چیزی این وسط درست نیست

فراز جلوش می ایسته و در حالی که شالش رو دوباره سرش

میکنه و یقه ی کت کوتاهش رو درست میکنه و نا راضی از

:پوشش اخم میکنه میگه

هر اتفاقی افتاد فقط سکوت میکنی ، ئاگرین ازت خواهش ۔

میکنم هیچ چیزی نگو

نمیخوای بگی قرار چه اتفاقی بیفته؟۔

هنوز هم فکر میکنم تو حس نمیکنی تو ایران زندگی میکنی _
 آخه این چیه تنت

ئاگرین عصبی دستش رو پس میرنه

کی میخوایی بس کنی این مرموز بودنت رو ، انگار قرار باز _
 سوپرایز شم

میگه و میخواد از کنارش بگذره اما فراز مانعش میشه

نمیدونم قرار چی بشه برای همین نمیخوام الکی بترسونمت _

الان هم وا کن اون اخم هات رو ، به لبخندت بیشتر احتیاج دارم

ئاگرین کمی آروم میگیره و هنوز لب وا نکرده برای سوال

بعدیش ، فراز خم میشه و محکم و کوتاه میبوستش

استرسش رو حتی از بوسه اش هم میفهمه ، کف دستهایش رو

:میاره بالا روی سینه اش میگذاره و دلگرم کننده میگه

چون تو پیشمی الکی نمیترسیم _

و اون هم متقابل عمیق گونه ی فراز رو میبوسه

:فراز میخنده و میگه

خدایا رو این حالتش بزن روی استپ ، این روزها انگار با چندتا _
 ئاگرین طرفم

فقط به خاطر استرسی که حس میکنم داری میخوام باهات راه _
 پیام

خدا خیرت بده _

با صدای اس ام اس گوشیش ، خنده اش محو میشه و جدی
 میگه:

فکر کنم باید بریم ، یادت باشه فقط سکوت _

ئاگرین بازم میخواد چیزی بپرسه که فراز انگشتش رو میزاره رو
 لبش

بزار برای خونه _

ئاگرین چشمه‌هاش رو ریز میکنه و محکم انگشتی که رو لبشه رو
 گاز میگیره و پس از دیدن صورت مچاله شده ی فراز آروم و با
 لبخند سر تکون میده

چشم عزیزم _

فراز سر تکون میده و با گرفتن دستش میره سمت در ورودی
این لحظه رو یادت باشه خانوم_
یادمه آقا_

قبل از اینکه در رو باز کنه ، یاد پیامک بهادر میفته و گوشیش
رو چک میکنه
دیدن پیام بهادر بیشتر باعث شوکش میشه و در حالی که دست
ئاگرین رو محکمتر فشار میده در رو باز میکنه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [06.11.19 02:41

پارت_#386 🔥

رمان_جهنم_بدیل

فراز از دیدن مردی که خیلی ریلکس تکیه به ماشینشون
ایستاده هیچ تعجب نمیکنه ، اما ناگراین سرجاش میخ میشه به
زمین و تازه میفهمه دلیل رفتار و حرف های فراز چی بوده
چشم میگردونه ولی غیر از یک ماشین مشکی پشت سر ماشین
خودشون چیز مشکوکی یا کس دیگه ای نمیبینه
حس میکنه سکوت و خیرگی مرد زیادی عجیب به نظر میرسه
نگاهش برمیگرده رو فراز که جوری داره به اون آدم روبروشون
نگاه میکنه که هر لحظه ممکنه هجوم بیره سمتش
دستهایش رو بند بازوش میکنه که مرد همون جوری دست به
جیب چند قدم میاد جلو و اینبار خیره میشه به دختری که
شنیده بود عجیب دل فراز رو برده
فرازی که همیشه معتقد بود از لج اون دست رو مهدیس گذاشته
و این روزها بیشتر بهش ثابت شده بود

همیشه خوش سلیقه بودی راستی تبریک میگم برعکس _
چیزی که همیشه میگفتی تو هم رفتی تو خط بابات

فراز قبل از اینکه جوابش رو بده با هیكلش جلوی دیدش به
ئاگرین رو میگیره

میدونستم خیلی زود از لونه موش میایی بیرون ، منتظرت _
بودم

دلت رو خوش نکن به چیزی که میخوایی نمیرسی ، نمیخوایی _
به خانومت معرفی کنیم

:و کمی خودش رو خم میکنه تا ئاگرین رو ببینه و ادامه میده
خوشبختم ، یونسیم دوست قدیمی فراز البته دقت کن قدیمی _

ئاگرین شروع میکنه به چیدن پازل تو ذهنش و میرسه به یک
"جمله "این آدم قاتل مامان فروغ

فراز با شنیدن هین زیر لبی ناگرین و قدمی که میخواد برداره
دستش رو محکم فشار میده که یادش بیاره چی بهش گفته بود
ولی خب ناگرین کی به حرفش گوش داده تا این دومین بارش
باشه

چطور جرات کردی جلو چشمم ظاهر بشی؟_

یونس با ابروهای بالا رفته لبه‌اش طرح لبخند میگیره و رو به
فراز میگه:

نگو که اونقدر زن ذلیلی همه چیز رو به زنت گزارش میدی _

فراز که از کار ناگرین بیشتر عصبی شده رو به یونس میتوپه

اینبار زیادی تند رفتی مطمئن نباش بابات بتونه کمکت کنه _

چون خبر داره از ریز و درشت گندکاری هات

بله خبر دارم پدر و پسر خبرچین شدید ولی من که کاری _

نکردم ، مدرک دارید رو کنید برم خودم رو تحویل بدم

خیلی احمقی که به شهرام اعتماد کردی_

احمق تویی که فکر کردی شهرام من و از بعد چندسال پیش _
دیده؟

دنبال چی هستی؟ دیدی که منم نباشم مهدیس آدم حسابت _
نمیکنه

دست گذاشته بود رو نقطه ضعفش و خوب هم جواب میده
جوری که یونس جدی میشه و با سری کج خیره به ناگرین
:جوابش رو میده

راستش درسته هنوز عاشقشم ولی انتخابم یکی دیگه است _
میخوام ببینم چشم داشتن به عشق مردم چه لذتی داره

فراز خوب میفهمه منظورش رو که با قدمی بلند مشت محکمش
رو میکوبه تو صورتش و خیلی زود جوابش رو هم میگیره و
درگیر میشن

از نظر جثه و قیافه دقیقا شبیهه همن و ناگرین ترسیده نگاهی
به اطرافش میندازه اما وقتی نا امید میشه از پیدا کردن چیزی
خودش میره سمتشون و سعی میکنه جداشون کنه

موفق میشه کمی فراز رو بکشه عقب و در حالی که تقریبا
وسطشون ایستاده خیره به بینی خونی فراز پر حرص برمیگرده
سمت یونسی که اونم درگیر درد فکشه

امون نمیده مشت محکش رو میکوبه تو شکمش و چون اصلا
توقعش رو نداشت خم میشه رو شکمش و این بار ناگرین پاش رو
بلند میکنه و با بوت زیادی سنگینش میزنه تو صورتش
فنی رو که فراز به سختی یادش داده بود ، خم میشه که باز ادامه
بدی اما

فراز به خودش میاد و فوراً ناگرین رو عقب میکشه چون یونس
هم مثل خودش ضرب دست محمی داشت و مطمئنا اگر به
خودش میومد به راحتی از پس ناگرین برمیومد
بهادر و بچه ها دیر کرده بودن قرار بود دو کوچه اونورتر باشن و
خیلی زودتر از این حرف ها برسن
اما انگار قرار نبود بیان

یونس بلند میشه و بعد از انداختن آب دهن خونیش روی زمین
 نیشخند میزنه جوری که انگار اونی که یک دقیقه ی پیش رو
 زمین افتاده بود یکی دیگه بوده
 به به شنیده بودم با جربزه ای هر لحظه بیشتر تمایلاتم داره _
 تغییر میکنه فراز ناکس هم همین ها رو دیده که بیخیال عشق
 اولش شده ، همونی که نزدیک بود به خاطرش من یعنی دوستش
 رو بکشه

ئاگرین یاد حرف های اون شبش میفته و سعی میکنه صورتش
 تغییری نکنه اما واقعا سخته براش ، خیره میشه به فراز بینه در
 جوابش چی میگه که خب یونس امون نمیده

البته خب ممکنه از مهدیس سیر شده باشه بالاخره گرگ زاده _
 گرگ شود

فراز میخواد بازم هجوم ببره سمتش که صدای یک ماشین که با
 سرعت داره نزدیک میشه حواسشون رو میده به ته کوچه
 یونس همونجوری که عقب عقب میره سمت ماشینش

رو به ناگرین دوتا انگشت اشاره و وسطش رو کنار پیشونیش
 :تکون میده و با چشمکی میگه
 میبینمت جذاب خشن_

و خیلی زود میشینه پشت فرمون و دور میزنه از کوچه میره
 بیرون

ماشینی هم که داشت میومد اینور به دنبال یونس دور میزنه و با
 هم از کوچه خارج میشن

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [06.11.19 11:07

پارت_#387 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

فراز عصبی موبایلش رو در میاره و شماره ی بهادر رو میگیره اما
 جواب نمیده تک تک شماره ی همشون رو میگیره که بالاخره

بابک جواب میدهد و توضیح میدهد که هر سه تا مسیری که میرسه
 به پیست رو تصادف های عجیب و مشکوک بسته
 سراغ بهادر رو ازش میگیره که اونم اظهار بی اطلاعی میکنه ،
 نگران میره سمت ناگرینی که روی زمین نشسته و انگار هنوز تو
 شکه ، کمکش میکنه بلند بشه
 ناگرین حالت خوبه؟ باید برم سراغ بهادر و سیا میترسم بلایی _
 سرشون اومده باشه

به کوچه ی مورد نظر که میرسن ماشینشون رو میبینن و میره
 سمتشون

درست حدس زده بود هیچکدومشون بهوش نیستن و این یعنی
 اون عوضی از مو به موی نقشه شون خبر داشته ، مثل تمام این
 مدت یک قدم جلوتر از اون حرکت می کرد البته خوب
 میدونست یونس هیچوقت کاری نمیکنه گیر بیفته این و اون
 روزها که بیشتر روزها رو با هم بودن خودش بهش گفته بود

وای فراز چی شده بهادر و سیا چشونه_

ئاگرینه که نگران این حرف ها رو میزنه و از ماشین پیاده میشه
 پس از اومدن آمبولانس میفهمن که فقط گلوله ی بیهوشی بوده
 و به گفته ی سیا کار دختر ریزنقشی بوده که به بهونه ی آدرس
 پرسیدن از شیشه ی ماشین فرصت شلیک پیدا کرده
 و کنارش هم حرص میخوره که چه جوری باید یه دختر دورشون
 بزنه

همه تو اتاق کار جمعن و برعکس همیشه سیا هم هست برای
 تشخیص چهره ی اون دختره
 شروین هم خودش رو میرسونه و وقتی قبل از هر چیزی نگران
 حال ئاگرین رو میپرسه فراز که به شدت عصبی بود عصبی تر
 :هم میشه و با گرفتن یقه ی شروین می غره
 شروین قبلا هم گفتم دوباره هم میگم بفهمم بازم داری خنجر_
 میزنی خودم کارت رو میسازم

شروین میچ دستهای فراز رو میگیره

بازم احمق شدی ، چرا باید همچین کاری بکنم_

چون اون عوضی از مو به موی نقشه ی ما خبر داشت چون _
خودش گفت شهرام از بعد چند سال پیش ندیدتش این یعنی
همدستش یکیه که از رگ گردن به من نزدیکتره

از بس داد زده بود حس زخم شدن گلوش باعث میشه ادامه نده
و شروینی که تو فکر فرو رفته رو با شدت ول میکنه
ایمان رو چند وقته انتقال دادی به عمارت؟_

با سوال شروین قبل از همه سیا که خودش مربی ایمان بود و اون
بود که معرفیش کرده بود ، برمیگرده سمت شروین و منتظر
جواب فراز میمونه

فراز با نیم نگاهی به سیا جواب میده

همش یک ماه و خورده ای میشه ولی خیلی وقته تو لیست _
بادیگاره‌است

:شروین اینبار رو به بهادر میگه

میدونی که باید چیکار کنی؟ _

بهادر که هنوز هم گردن و ماهیچه های کتفش سنگین بود سر
تکون میده و بلند میشه میره سمت در
میرم لپ تاپم رو از ماشین بیارم _

سیا که خوب میدونست این روند باید طی بشه توی دلش دعا
میکرد ایمان ربطی به این قضیه نداشته باشه چون زیادی
سفارشش رو کرده بود پیش فراز و اینجوری شرمنده میشد

شروین میره نزدیک فراز و ریز حرف های یونس رو ازش میپرسه
:و نگران میگه

راست می‌که فراز هیچ ندرکی نداریم البته تا وقتی که شهرام _
 به حرف نیاد ، میدونی که شهرام آدمی که اتوا از خودش هم
 میگیره برای روز مبادا

فراز هم به این فکر کرده بود ولی خب تقریبا مطمئن بود شهرام
 آدمی نیست که به اونا کمک کنه پس فعلا سرنخسون اون
 جاسوس بود و بس

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [06.11.19 11:12

پارت_#388 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ئاگرین

نا آرومم هی تو اتاق قدم رو میرم و میام خدایا قاتل مامان فروغ
 جلو روم بود من نتونستم کاری بکنم اصلا فراز چرا گذاشت از
 دستش در بره وقتی هیچ کس همراهش نبود ، چرا نمیتونم سر
 دربیارم دور و برم چی داره میگذره

وقتی داشتیم برمیگشتیم فراز گفت یکی از بین ما جاسوس اون
 آدمه ، یکی که تو جریان همه چی هست

مهدیس خیلی وقته نیونده عمارت ، بهادر که عمرا بتونم بهش
 شک کنم

سیا و بابک هم که خیلی تو عمق ماجرا نیستن ، طوبی هم که
 خجالت میکشم اصلا بهش فکر کنم

تکلیف لیلی هم که مشخصه میمونه فقط یه آدم که
 همینجوریشم پایه ی اعتما مون بهش لقه

چه بسا این نقشه هم فکر خودش بوده ولی چرا نمیتونم قبول
 کنم جاسوس و دشمن بودن شروین رو

شاید من زیادی ساده ام یا اون زیادی کار بلد

تقه ای به در میخوره و پشت بندش فراز میاد داخل

ئاگرین عزیزم اونجا چرا نشستی؟ _

نگاهی به خودم میندازم و تازه متوجه میشم گوشه ی دیوار کز

کردم و ناخنهام رو با انگشت شصتم خم میکنم

کاری که یادم نمیاد آخرین بار کی انجامش دادم

ری اکشنی که همیشه به ترس داشتم و مامان فروغ با زحمت از

سرم انداخته بود

دلهم برا خودم میجوشه ، آره من ترسیدم از نگاه وقیح اون آدم

ترس تمام وجودم رو احاطه کرده

فراز میاد و کنارم تکیه به دیوار میشینه و در حالی که خسته

:نگاهم میکنه دستش رو روی زانوش میزاره و پچ میزنه

باز نشستی با خودت مرور کردی و به این نتیجه رسیدی که _

شوهرت عرضه نداره مواظبت باشه

فراز_

جانم ، چرا اونقدر پریشونی؟ یونس اون موقع ها هم لاف زیاد _
 میزد این و همه میدونن که فقط حرف میزنه مرد عمل نیست
 وگرنه چند سال پیش به جای اینکه بمونه و مهدیس رو به دست
 بیاره نمیرفت پی عیاشی و جهانگردی ، قبل از تموم این قضایا و
 قبل از اینکه بدونم به مهدیس حس داره ، بهش گفته بودم دختر
 عمه ام انتخاب من نیست و دوستش ندارم

:دو دلم اما میپرسم

پس...چرا نزدیک بوده به خاطر مهدیس بکشیش؟_

فراز نگاه شماتت بارش رو بهم میدوزه ، نگاهم رو پایین میکشم
 سوالت جووری که انگار باور کردی دلیلم چیزی بوده که اون _
 گفت ولی نه بزار از اولش برات بگم ، یه روز مهدیس اومد پیشم
 و گفت شب با یونس قرار برن شام بیرون و اگه دوست دارم منم
 همراهیشون کنم ، میدونستم این حرف ها رو میگفت که من
 حسود بشم و چیزی بگم ولی واقعا حسی نداشتم و اون شب هم
 نمیتونستم برم تازه فکر میکردم شهرام باهاشونه و تنها نیستن

وقتی شبش دیروقت مهدیس پیام فرستاد که یونس داره
میبرتش خونه اش تا به گفته ی خودش سوپرایزی رو بهش
نشون بده و تو پیامک نوشته بود خیلی میترسه ولی روش
نمیشه چیزی بگه

اول زنگ زدم به شهرام و فهمیدم اصلا خبر نداره از برنامه اشون
، کمی نگران شدم یونس پسر بدی نبود ماها همه خیلی با هم
میرفتیم بیرون چون به واسطه ی همکار بودن پدرامون از خیلی
وقت پیش همو میشناختیم ، ولی مهدیس مرتب پیام میفرستاد
که حالات یونس نرمال نیست و بالاخره راه افتادم برم خونه ی
یونس ، کلید خونه ی مجردیش رو داشتم و اونم کلید خونه ی
من رو داشت

میدونستم کارم اشتباهه اما بی سر و صدا وارد آپارتمان شدم و
دیدم که روی مهدیس افتاده و داره میبوستش

با این حرف فراز چشمهام گشاد میشن نه از بوسه ی اون دوتا
احمق ، از حقیقت بودن حرف های شب قبل خواستگاریم که
اون یونس نام بهم گفته بود

به چی داری فکر میکنی ناگرین ، چه توقعی داشتی سیب _
زمینی نبودم که ، مهدیس به اندازه ی فرناز تو زندگیم پررنگ
بود و خواه ناخواه ناموسم حسابش میکردم تازه پیامک های
مهدیس عصبیم کرده بود و قبل از اینکه چیزی از یونس پرسیم
جوری کتکش زدم که اگر مهدیس مانع نمیشد خفه اش کرده
بودم و همون باعث شد یونس فکر کنه من بعد از اینکه فهمیدم
اون مهدیس و میخواد دختر عمه ام برام مهم شده و دشمنم شد
چرا هیچوقت بهش توضیح ندادی؟ _

چون به طرز عجیبی باهام قطع رابطه کرد ولی جالبیش اینجا _
بود که همچنان با مهدیس رابطه دوستانه داشتن ، یکبار تویک
مهمونی هم رو دیدیم و وسط بگو مگو هامون گفت که اون شب
اصلا مست نبوده و مهدیس خودش بهش اجازه ی بوسیدن داده

اما مهدیس میگفت دروغ میگه و اصلا به اون فرصت نداده
تصمیم بگیره

و تو حرف کدومشون رو باور کردی؟_

دست خودم نیست که کمی عصبی پرسیده بودم ، پس از مکثی
:کوتاه جواب میده

الان همه چیز واضح شده ناگراین اون روزها من سرم گرم _
شروع کارم بود و تنها کاری که میتونستم بکنم دور کردن اون
آدم از دختر عمه ام بود نه بخاطر اینکه اسمم روش بود فقط به
خاطر عیاش بودن یونس ولی خب اون همه ی اینها رو میگذاشت
پای علاقه ی من به مهدیس

شاید یکی خواسته برعکس متوجهش کنه یکی که همچنان _
باهاش در ارتباط بوده

وقتی ساکت نگاهم میکنه یک کلام اضافه میکنم

مهدیس_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [08.11.19 10:30

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from

پارت_#389 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ئاگرین

خسته بودم خسته ی روحی دیگه تحمل اینهمه استرس رو
 نداشتم دلم رها کردن و دور شدن میخواست
 هر لحظه مصمم تر میشدم از چیزی که امشب میخواستم به فراز
 بگم

این زندگی چیزی نبود که من بتونم تحمل کنم ، هرچقدر که
عاشق بودم هم نمیشد نادیده گرفت آینده ی پر از ترس و دلهره
ای که جلو چشمام پدیدار میشد
چیکار میکنی تو؟ بده من چاقو رو_

فرناز چاقو و خیار رو از دستم میگیره و خودش مشغول ادامه ی
سالاد میشه

اینجور مواقع میفهمیم طوبی چه جواهری تو این خونه_

آره واقعا انشالله فردا زودی برمیگرده_

فکر نمیکنم تا شبش برسه بیاد ، باهاش حرف زدم_

بلند میشم و شعله ی زیر برنج رو کمتر میکنم که فرناز تن

:صداش رو میاره پایین و پچ مانند میگه

وای ناگرین این لیلی و بهادر دو ساعته دارن چی به هم میگن؟_

:دوباره میشینم و با اخم ساختگی مثل خودش پچ میزنم

به تو چه بچه سرت تو کار خودت باشه ، حالا مگه کجان تو_

امارشون رو داری

:میخنده و با چشمکی میگه

بابا رفتن تو تراس بالا ولی خودمونیم ها اون لیلی که بالا داره _
 با بهادر حرف میزنه زمین تا آسمون با لیلی خودمون فرق میکنه
 نگاهم رو کنترل میکنم تا فرناز رو متوجه لیلی که پشت سرش
 ایستاده و به من اشاره میکنه ساکت باشم ، نکنه
 ای ناغلا این یعنی دیدشون زدی ، چیکار میکرد؟ _
 با آب و تاب بیشتری دستهایش رو میاره بالا و چشمهایش رو خمار
 میکنه

هی اینجوری اینجوری بهادر رو نگاه میکرد و زود به زود هم _
 خودش رو به بهونه های مختلف مینداخت رو شونه ی بهادر
 اخم های لیلی داره کنترلم رو ازم میگیره ، مرتب لبهام و با
 دندونام گاز میگیرم و سر تکون میدم که ادامه بده
 کاش قبل ازدواج دومم یه چندتا کلاس برم پیشش به تو هم _
 توصیه میکنم ازش مشاوره بگیری شنیده بودم میگن از ان
 ...بترس که سر به توی

پس گردنی لیلی مجال نمیده ادامه بده ، برمیگرده پشت سرش
 :و با دیدنش متعجب ازم میپرسه
 از کی پشت سرم ایستاده بود؟_

خنده ی بلندم روشنش میکنه که از اولش رو شنیده
 باریکلا لیلی ، پس من بیخودی نگران بودم که ممکنه مشاوره _
 لازم باشی

:فرناز چاپلوسانه لیلی میرغضب رو میبوسه و میگه
 باور کن همش شوخی بود فقط میخواستم این خائن رو از _
 دپرسی دربیارم ، دیدم حواسش اصلا اینجا نیست و داره دستش
 ...رو میبره گفتم موضوع تو رو پیش بکشم تا بلک
 هیــــــــــــش نفس بکش ، موضوع بهتر از این گیر نیاوردی_
 ببخشید_

به لبهای آویزون فرناز نگاه میکنم ، که زیر چشمی چشمکی بهم
 میزنه و میفهمم میخواد لیلی رو به نوعی خرش کنه اما بیچاره
 هنوز لیلی رو نشناخته

حالا که کاری کردم تا عمر داری فالگوش واینستی میفهمی _
لیلی خر بشو نیست

میگه و میشینه خیار نصفه ی روی سالاد رو ریلکس گاز میزنه
فرناز همون جوری ایستاده نگاهش میکنه

سکوت رو من میشکنم

حالا واقعا شونه ی بهادر چی داره کی هی با بهونه و بی بهونه _
خودت رو میندازی روش؟

میخوای بهادر اومد از خودش بپرس اون بهتر میدونه؟ _
خندم قطع میشه

||| بی جنبه ، ظرفیت داشته باش _

و خیار دستش رو پر غیض ازش میگیرم و مشغول بقیه ی سالاد
میشم

فرناز هم بدون حرف ظرفهای شام رو آماده میکنه

بعد از هزار بار صدا زدن بالاخره میان سر میز شام و همچنان
 بحث مسخره ی کاریشون رو ادامه میدن
 اما شروین تو فکره و حین آروم خوردن نگاهش خیره به ظرفش
 مونده

با حرفی که لیلی میزنه همه سکوت میکنن
 بهادر فرناز و ناگرین میخواستن یک چیزی رو ازت پرسن_
 قاشق تو دستم رو ول میکنم تو بشقاب و نگاه اخموم رو میدوزم
 به لیلی تا ادامه نده؟
 چی شده در خدمتم_

فرناز زودتر از من به حرف میاد و با اون لبهاش که فقط طرح
 :لبخند رو داره ، رنگ پریده میگه

هیچی ، حل شد لیلی جون خودش روشنمون کرد_
 اینبار نگاه عصبیم رو میندازم رو فرناز ، زد بدترش کرد
 نه بابا من اون موقع هم گفتم بهادر خودش بهتون میگه_
 ای لیلی بس کن_

این و میگم و با برداشتن ظرفم بلند میشم میرم تو آشپزخونه

:بلافاصله فرناز هم دنبالم میاد و ترسیده لب میزنه

این لیلی دیونه است_

سر تگون میدم

هنوز مونده بشناسیش_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [08.11.19 10:30

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from

پارت_#390 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

بعد شام بهادر و لیلی زودتر رفتن ، فرناز هم که به خاطر برنامه های درسیش صبح ها زود بیدار میشد بعد کمک تو جمع و جور کردن آشپزخونه شب بخیر میگه و میره بالا

با سینی چای میرم تو پذیرایی و دودل فکر میکنم الان بهترین وقته برای گفتن حرفم ، حضور شروین هم شاید لازم باشه چون فقط اونه که میتونه با دلیل و برهانش فراز رو روشن کنه چایی ها رو خودم میگذارم جلوشون که شروین بلند میشه منم دیگه برم_

نمیتونم چیزی بگم حالم جوری که هنوز هم تصمیم نگرفتم حرفم رو بزنم یا نه

فراز هم به دنبالش بلند میشه و منم تا دم در باهاشون میرم :همین که شروین میخواد از در بره بیرون خیلی یهویی میپرسم شروین چه خبر از اقامتم تو انگلستان؟_

سکوتش و نیم نگاهش به مرد کنارم می‌گه که نمیتونه جوابم رو
 بده

قدمی میرم جلوتر و جور دیگه ای سوالم رو میپرسم
 بعد اون اتفاقات نشد پیگیرش بشم ، نگو که از دستش دادم؟
 ...نگران ن_

شروین یادت باشه راجع به ایمان چی بهت گفتم ، نمیخوام _
 مشکلی برای خوانواده اش پیش بیاد
 برمیگردم سمت فراز که نگذاشت شروین حرفش رو بزنه خب
 رفیق شفیقش هم خوب منظورش رو میگیره که با تکون سرش
 :میگه

خیالت تخت حواسم هست ، شب بخیر_

در رو که پشت سر شروین می بنده ، قبل از اینکه بتونم بپرسم
 "چرا" دست پیش رو میگیره
 این یعنی چی؟_

خب الحمدالله شاکی هم هست که بگه حق با اونه ، مثل همیشه

:میرم سمت راه پله و جوابش رو میدم

چی یعنی چی؟ _

سد راهم میشه

چرا هرچند وقت یکبار به فکر فرار میفتی؟ قرار تا کی ادامه _

داشته باشه؟ تا کی باید استرس رفتنت رو بکشم؟ تا کی ترس از

دست دادنت باید همراهم باشه؟

منفجر میشم از حق به جانبیش

تا وقتی که تو دست از این زندگی پر از کشمکش بکشی و به _

من این اطمینان رو بدی که راحت میتونم برم بیرون و مثل بقیه

ی آدمای زندگی کنم ، مثل مردم از قدم زدن روی برفهای پیاده رو

لذت ببرم ، من به زندگی تک بعدی عادت ندارم اصلا هیچ آدمی

عادت نداره چون ماها عنکبوت نیستیم که دور خودمون تار

بکشیم برای اینکه کسی به حریممون نزدیک نشه ، آره به فکر

فرار و رفتنم چون هر جور ضرب و تقسیم میکنم با اینکه عشقم

بهت بیشترین درصد رو داره بازم جواب تناقض داره با حالی که
الان دارم

اشکهای لعنتیم رو با کشیدن محکم مچ دستم رو صورتم پاک
میکنم

انگار جوابی نداره که فقط خیره ی حرکاتم مونده و مشتهاش
هی باز و بسته میشن

لبخند تلخی میزنم

نترس نمیخوام برات تعین تکلیف کنم که یا من یا کار لعنتیت _
، بزار من برم طلاق هم نمیخوام تا ابد به اسم خودت میمونم و
هر وقت حس کردی راهی که رفتی اشتباه بوده بیا پیشم البته
ممکنه توهم بشی پدرت و منم مامان فروغ دوم باشم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [13:55 09.11.19]

پارت_#391 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

فراز جوری که انگار کنترلی رو رفتارش نداشته باشه با دو تا
دستش چنگ میزنه به یقه ی ناگرین و تا جلوی چشمه‌هاش بالا
میکشدش

ناگرین تو دلش اعتراف میکنه که ترسیده از اخم زیادی
وحشتناک فراز

پس سعی میکنه پاهاش رو روی زمین ثابت نگه داره ولی با
تکونی که فراز بهش میده و پشت بندش صدای بلند و عصبیش

به کل جون از پهاش میره و تمام وزنش رو همون دستهای فراز
نگه میداره

فقط بهم بگو چه جوری به این نتیجه ها میرسی؟ مگه هزار بار _
برات تکرار نکردم جا خالی دادن در کار نیست دیدی که رفتی و
دور هم شدی ولی برتگردوندم پس الکی نه وقت خودت رو بگیر
نه من رو ، نمیبینی چقدر این روزها درگیر ریشه کن کردن
همین ترس هایی ام که ازشون حرف میزنی؟
داداش؟ _

فراز بدون اینکه برگرده سمت فرنازی که وسط پله ها شک زده
:نگاهشون میکنه ، بلند تر از قبل داد میزنه
برو بالا فرناز _

ئاگرین محکم چشم هاش رو میبندد و به این فکر میکنه حالا که
فرناز بیداره میتونه بلند تر از فراز داد بکشد اما هیچ آوایی تو
گلوش نمونده و یک جورایی ته دلش از این داد زدن های مالکانه

ی فراز خوشش اومده و مثل یک مریض دوست داره بیشتر و
بیشتر عصبیش کنه

صدای دور شدن قدم های فرناز رو که میشنوه پلکهایش رو از
هم وا میکنه و اولین چیزی که میبینه چشم های قرمز فراز
ئاگرین روزی که تو روم خندیدی و گفتم دوستم داری اونقدر _
دور نیست که الان جوری رفتار میکنی انگار سالها ازش گذشته
هنوز هم دوست دارم _

زمزمه ی یهویی و بدون فکرش رو خودش هم به زور میشنوه
فراز دستهایش رو شل میکنه و آروم آروم در حالی که
میچسبونتش به دیوار کنار راه پله ، متغیر با چند لحظه پیش پر
:از حس پچ میزنه

توقع داری این احساس زیبای بینمون رو که وسط دعوا هم از _
دوست داشتن میگیریم ، ببخشم به مسافت و دوری از هم ، نه
فکرشم نکن دختر تا وقتی که من نفس بکشم کنارم میمونی

تو همیشه باید نفس بکشی ولی تا کی فقط من کوتاه پیام یه _
قدم هم تو بردار فراز

مثل؟ _

با هم بریم ، دور شیم از این آدما _

این حرف ها رو زدی که باز به اینجا برسی ، ناگرین کنار بیا _

مطمئن نیستم بتونم ، فراز به مرگ مامان فروغ که فکر میکنم _

حتی... عشقم به تو هم رنگ میبازه و با همین داد زدن هات یادم

میفته که چقدر ... دوست دارم و بهت احتیاج دارم

دلیلشم اینه که به نظرم خیلی مسخره است که اون یونس

عوضی به خاطر اون دختره زهرش رو با کشتن تنها کس من

خواسته بریزه

انگار داستان چیز دیگه ایه ناگرین _

یعنی چی؟ _

فراز عمیق پیشونیش رو میبوسه

هیچوقت ترسیده نگام نکن جسور بودن بیشتر بهت میاد ، بیا _
بریم تو اتاق من تا همه چیز رو بهت بگم

خودتم دادهاتو میشنیدی از خودت میترسیدی پسر بد _

جوری دست تو دست هم از پله ها میرن بالا که وقتی فرناز بالا
جلوی اتاق خودش میبینتشون به آنی صورت نگرانش متعجب
میشه و اشاره به دستشون میخواد چیزی بگه اما پشیمون میشه
و تنها به گفتن "شب بخیری" اکتفا میکنه و وارد اتاقش میشه

ئاگرین میخواد بره سمتش و براش توضیح بده که فراز هولش
:میده سمت اتاق خودش و میگه

تو برو منتظرم باش خودم میرم پیشش و از دلش درمیارم _

باید یه چیز مهمی رو هم بهش بگم

اتفاقی افتاده؟ فراز حواست هست پدرت چند وقته نیومده _

دیدنش یا اقلا تو این بچه رو ببر خونتون ببینتش

فراز بازم مثل همیشه وقتی راجع به نقص های خانواده اش
حرفی زده میشه ، سکوت رو در پیش میگیره و ناگرین هم بدون
حرف در اتاق فراز رو باز میکنه و میره داخل

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 09.11.19 13:56]

پارت_#392 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ناگرین

امروز چهلم مامان فروغ بود و اینبار سعی کردم مراسم رو به
بهترین نحو ممکن تموم کنم

هرچند سخت بود حفظ ظاهر اونم بعد اطلاعاتی که اونشب فراز
 بهم داد ، گرچه توقعش رو داشتم ولی بازم جا خوردم از کثیف
 بودن یک آدم تا این حد ، که جون یک آدم بیگناه رو فدا کنی
 فقط به خاطر منفعت و پیش بردن کار بی ارزش خودت

همه ی مهمونها عصر رفته بودن و فقط چندتا از دوستای مامان
 فروغ به همراه عموم و سیامند تو سالن نشسته بودن
 گلچین بانو تلفتی باهام حرف زده بود و حال بدش رو دلیل
 نیومدنش اعلام کرده بود

واقعا توقعی از شون نداشتم ولی حس خوبی که وجود عموم بهم
 میداد رو به تازگی کشف کرده بودم

ئاگرین عزیزم سراغ تو رو میگیرن تو سالن_

با صدای فرناز نگاه از هوای بارونی پشت پنجره میگیرم

کی؟_

عموت_

یعنی میخواستن برن ؟

لیوان چایی سرد شده ای که تو دستهام هستش رو میذارم رو
 میز و با گفتن "ممنون" از آشپزخونه خارج میشم
 خوشبختانه اون چندتا مهمون دیگه هم رفتن و تو سالن بغیر از
 عمو ناکام و سیامند و بهادر و لیلی کسی نیست
 چشم میگردونم برای پیدا کردن فرازی که از وقتی عموم اینا رو
 بعد رستوران دعوت کردم خونه به طرز عجیبی جدی شده بود
 :لیلی میاد سمتم و آروم میگه

فراز تلفن داشت رفت بیرون ، ناگراین حواست باشه تصمیم _
 اشتباه نگیری

سر از حرفش درنمیارم و نزدیکترین مبل به عموم میشینم
 خسته نباشی _

ممنون ، کارم داشتید؟ _

:نیم نگاهی به سیامند میندازه و خیلی جدی میگه
 ازت میخوام خودت رو جمع و جور کنی و با هم برگردیم _
 ...کردستان ، تا دیروز دلم قرص بود فروغ خانوم هست اما الان

شوهرم هست عمو_

دست خودم نیست که میپریم میون حرف هاش

با مکتی دوباره شروع میکنه

خبر دارم هنوز نامزدید ، دوست دارم بیاد اونجا و از خونه ی _

پدریت هم خواستگاریت کنه و اونجا عروسیتون رو برگذار کنیم

این نظر گلچین بانو هم هست

نمیدونم چی بگم ، دلم نمیخواد بعضی مسائل رو براشون باز کنم

، از سکوت استفاده میکنه و ادامه میده

ئاگرین تو دختر بی کسی نیستی که بدون هیچ مراسمی بیایی _

بشینی تو خونه ی شوهرت اونم وقتی طرفت یه همچین آدمی

باشه

:اخم میکنم و مثل خودش جدی میپرسم

عمو مطمئنا هنوز فراز رو نشناختی و طبیعی هم هست چون _
فرصتش رو نداشتیم کمی با هم وقت بگذرونیم تا با هم آشنا
باشید

پوف کلافه اش بهم میفهمونه که کوتاه بیا نیست ، اصلا مگه فراز
میگذاره عموم من رو بیره

نگاهم برمیگرده رو سیامند که مشغول گوشیشه ، برام عجیبه
چرا هر دوبار با عموم همسفر شده وقتی زیر پوستی دشمن
همدیگه ان

اومدنش از نظر من یکی هیچ ضرورتی نداشته تازه با اون سکوت
و کم حرفیش

کاش فقط یکبار بهمون این حق رو بدی که برات بزرگی کنیم _
هرچقدر تو ما ها رو غریبه بدونی برعکس ما تو رو عضو خانواده
امون و جایگزین پدرت میدونیم

همیشه پشتم بهتون گرم بوده و این باور رو داشتم که اگر _
مشکلی برام پیش بیاد پستوانه دارم که برم سراغشون ، الان هم
خودتون با فراز حرف بزنید اگر راضی باشه من...باهاتون میام

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [10.11.19 10:39

پارت_#393 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

سیامند با نگاهی به ساعتش بلند میشه و رو به ناگرین و ناکام

:میگه

خب پس من برم یه چندتا کار دارم تو کرج فردا میام از _
 همینجا راه میفتیم سمت کردستان

ئاکام هم از جاش بلند میشه و با زبون کردی چیزی ازش
 میپرسه و سیامند با نیم نگاهی به نگاه خیره ئاگرین که بدون
 خجالت سعی داره سر از حرف هاشون دربیاره جواب ئاکام رو
 میده و آخرش هم ئاگرین نمیفهمه چی گفتن به هم که حالا
 هردو با هم دوباره میشینن و ئاکام میگه

لطفا اگر نامزدت سرشون شلوغ نیست صداشون بزن باهش _
 حرف بزنم البته فقط بهش اطلاع میدم همین ، چون منم با
 سیامند میرم فردا میاییم دنبالت

کجا میخواید برید عمو بشنوم رفتید هتل از دستتون ناراحت _
 میشم

ئاکام که دلش نمیخواست خیلی چیزها رو بگه مثل رفتار بد و
 سرد نامزدش تو این دو دیدار مقابلشون ، کوتاه میگه

نه سیامند میخواد به بارهای جدیدش سر بزنه نمیخوام تنها _
 باشه ، آقای حاتمی رو صدا نمیزنی؟

چشم الان برمیگردم_

ئاگرین تازه وقتی که بلند میشه و برمیگرده بره سراغ فراز ،
چشمش به نگاه های ناراحت لیلی و خسمانه ی بهادر میفته
چرا فکر میکرد وقتی داشت می نشست اون دوتا رفته بودند
بیرون

لیلی به دنبالش از پذیرایی خارج میشه و صدای بهادر رو که
عموش رو مخاطب قرار میده میشنوه

لیلی هم نرسیده به پله ها بازوش رو میکشه

صبر کن ببینم چش سفید تو کی میخوای دست از این بچه _
بازی هات برداری همین دیروز داشتی عر میزدی که بدون فراز
نمیتونی حتی نفس بکشی

ئاگرین برمیگرده سمتش و خسته کف هر دوتا دستش رو محکم
میکشه روی صورتش

امیدوارم هیچوقت مثل الان من تو گل نمونی_

نمیمونم چون من خر نیستم_

لیلی چیکار کنم اون مرد بزرگتر منه و اگر منطقی بهش فکر_

کنی حرف هاش حقیقت محضه

و اگر به دنبال این حقیقت محض رفتی و بلایی سرت اومد_

چی؟

فکر نمیکنم مشکلی پیش بیاد خطر اصلی تو زندانه ، تمام_

مدت ما اشتباه فکر میکردیم

یعنی چی؟_

بزار برم فراز رو پیدا کنم عموم منتظره_

همون لحظه فراز از پله ها میاد پایین و با همون جدیت تمام

:روزش سر تکون میده و میپرسه

چی شده؟_

عموم...کارت داره_

فراز همونجوری که خیره ی چشمه‌هاشه میخواد از کنارش بگذره

که ناگراین با هر دو دستش بازوش رو میگیره

فراز اون مردی که اونجا نشستہ بزرگتر منہ پس... پس سعی _
 کن خودت رو کنترل کنی و در کمال ادب جوابش رو بدی
 من مشکلی با بزرگترت ندارم ، مشکلم با ہمراهیہ کہ باہاش _
 اومده و ہرچی میگردم دلیلی برای اومدنش پیدا نمیکنم
 ناگرین نیم نگاہی بہ در ورودی پذیرایی میندازہ
 ششش فراز زشتہ اون خودش رو دوست من میدونہ کہ _
 زحمت کشیدہ تا اینجا اومدہ
 بدون حرف و اون اخم های در ہمیش بازوش رو از دستش
 درمیارہ و میرہ سمت پذیرایی
 لیلی کمکش میکنہ تا روی پلہ ہا بشینہ و بدون وقفہ میپرسہ
 منظورت چی بود کہ خطر اصلی تو زندانہ _
 عجیبہ کہ بہادر تا حالا بہت نگفتہ ، این یعنی بہ تو ہم شک _
 دارن
 کوفت نیچون حرف رو _

فراز میگفت گویا یونس از رفتن افراد شهرام پیش مامان فروغ _
 اصلا خبر نداشته و این کار رو خود شهرام کرده که آتوی از
 یونس داشته باشه تا هم بشه برگ برنده اش و خودش رو تضمین
 کنه این وسط همم زهرش رو به نوعی هم به داییش و هم پسر
 داییش بریزه که خب تا الان هم موفق بوده
 مگه میشه؟ _

نمیدونم ، لیلی تو بودی دوست نداشتی بری دور بشی از این _
 همه داستان و سیاه بازی آدمهایی که چون یک نفر رو صرفا
 جهت یه برگ برنده ی مسخره میگیرن؟
 اگر عاشق بودم نه _

زهرمار ، عاشق نشدی نشدی وقتی هم شدی چت کردی پاش _
 جمع کن بینم

چیه حقیقت تلخ به نظر میرسه نه ، حالا بشین تا فراز بزاره _
 بری

نمیرم که بمیرم ، بیاد اونجا خواستگاریم _

بیاد خواستگاری زن خودش؟ یکم عمیق فکر کن دختر_

لیلی عمیق که فکر میکنم کنارش هم یه چیز دیگه میاد تو _

ذهنم ، اینکه من خیلی راحت الوصول بودم براش

نبودی منی که از بیرون رابطه تون و تلاش های فراز برای رام _

کردنت رو میبینم میگم نبودی و نیستی

این الان تخریب من بود یا دلداری دادن؟_

هر دوش؟ فرناز کو چشمش این سیامنده رو گرفته بود ولی _

یارو اصلا تو باغ نبود وقتی چایی رو بهش تعارف کرد گفت

نمیخورم دخترم ، فک کنم فرناز بیچاره نابود شد من برم به

دادش برسم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [10:39 10.11.19]

پارت_#394 🔥

رمان_جهنم_بدیل

لیلی که رفت بلند میشه بره پذیرایی و کنترل کنه وضعیت رو ،
تقریبا مطمئن بود فراز راضی نمیشه و اون حرف ها رو فقط برای
غرور عموش زده بود

ولی هنوز از پله ها دور نشده سیامند با عجله از پذیرایی میاد
:بیرون و پس از تگون سری میگه

بازم تسلیت میگم ناگرین ، خداحافظ_

فرصت نمیکنه جواب بده و وقتی در ورودی محکم بسته میشه
به خودش میاد تا نگذاره سیامند دلخور از اینجا بره

بیرون که میره میبینتش کنار ماشینش و همونطور که بهش
:نزدیک میشه میپرسه

چیزی شده؟_

شوهرت تا چقدر از موضوع قدیمی ما خبر داره؟_

از صفر تا صدش ، چرا مگه چی شده؟_

جوری رفتار میکنه که انگار هنوز نتونسته اون رابطه ی _

گفتاری رو هضم کنه

ئاگرین نگران برمیگرده سمت پنجره ی پذیرایی و جوری که

"انگار به خودش بگه زمزمه میکنه "تقصیر خودمه

سیامند میشنوه و قدمی بهش نزدیک میشه

ئاگرین هروقت فکر کردی با این آدم مشکل داری و نمیتونی _

ادامه بدی کافیه به ماها زنگ بزنی

چی باعث شده همچین فکری بکنی؟_

اون تو فقط گفت ئاگرین نمیتونه ، حق نداره چه میدونم _

نمیگذارم و لحن آمرانه اش جوری احساس میشد که تو ذاتشه

ئاگرین توی دلش فکر میکنه فراز برای هرکسی رفتارش

دستوری و آمرانه باشه برای اون یه آدم دیگه است پس با

:لبخندی هرچند کمرنگ جواب نگرانی عجیب سیامند رو میده

چیزی نیست که بابتش نگران باشید فقط خواهش میکنم از شما _
 دلخور نباش هنوز هم با موضوع شوهر سابقم بودن تو کنار
 نیومده

:سیامند پوزخندی میزنه

اینکه گفت دلیل اینجا بودنم غیر از چیزی که اون فکر میکنه _
 چی میتونه باشه ، دلگیرم نمیکنه ولی به غرورم برمخوره

ئاگرین با هین کوتاهی دستش رو جلوی دهنش میگیره
 معذرت میخوام باور کن اومدنت برام خیلی با ارزش بود _
 سیامند برای اینکه ئاگرین اذیت نشه سری تگون میده و حین
 :روشن کردن سیگارش میگه

من و بیخیال فعلا برو به داد عموت برس که با اون خصلت _
 یکدنده گیش کار رو به دعوا نکشونه

همون لحظه ناکام عصبی از پله ها میاد پایین و با صورتی درهم
جلوی ناگرینه متعجب می ایسته و پس از نیم نگاهی به فراز که
:داره میاد سمتشون میگه

تا شب خبرش رو بهم بده ، کاری که من میخوام با این آقا _
بکنم فقط برای آینده ی خودته ، بد نیست کمی هم شده با این
همه منم منمش جلوت خم شه
...عمو فراز همچی_

ناکام نمیداره حرفش رو تموم کنه پیشونیش رو میبوسه و ضمن
دوباره تسلیت گفتن ازش خداحافظی میکنه و سوار ماشین
سیامند میشه

ناگرین مستاصل برمیگرده سمت فرازی که با فاصله ازش
ایستاده و صورتش چیزی رو بروز نمیده
صدای ماشین سیامند به خودش میارنش و فوراً میره جلو و از
:پنجره ی راننده رو به سیامند میگه

لطفا مواظب عمو باش من شب باهاتون تماس میگیرم_

:سیامند با لبخند جواب میده

تو هم مواظب خودت باش ، انشالله فردا همسفر باشیم_

و نگاه بدجنسش رو میدوزه به فرازی که پشت سر ناگرین بهش

چشم دوخته و خوب خط نگاهش رو میتونه بخونه و تو دلش

میگه "به قول ناکام بیگ بد نیست کمی از منم منم کردنای این

"آقازاده رو کمش کنیم

همین که ماشین از در حیاط بیرون میره ناگرین برمیگرده سمت

:فراز و پر بغض لب میزنه

ازت خواهش کردم باهاشون درست حرف بزنی_

فراز میاد جلوتر

میدونستی میخواد چی بهم بگه که همچین خواهشی ازم _

میکردی تازه موافقت هم کرده بودی باهاشون بری ، یعنی من

اونقدر احمقم که زخم رو با اون مرتیکه بفرستم بره

ئاگرین معذب از دادهای فراز نگاهی به دور و برشون می اندازه و
 با گرفتن بازوش توسط فراز نگاهش برمیگرده رو صورت به
 شدت عصبانیش

میدونی چیه من خسته شدم از این همه چند رنگ بودنت _
 خسته شدم میفهمی ، به دلم موند دو روز پشت سر هم دلم بهت
 خوش باشه ولی نمیگذاری و نمیخواهی
 ...فراز من_

شش برو داخل تو حیاط واینستا_

میگه و با قدمهای پر حرصی میره سمت ماشینش ، ئاگرین
 همچنان با اون بغضش درگیره و خیره نگاهش میکنه بلکه
 پشیمون بشه و برگرده بغلش کنه

ولی فراز پر سرعت از حیاط بیرون میزنه و گونه ی ئاگرین حین
 زمزمه ی آرومش خیس میشه

من مطمئن بودم نمیگذاری برم برای همین بهشون گفتم باشه "
 "میام"

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [10:13 13.11.19]

پارت_#395 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ئاگرین

برای هزارمین بار ساعت گوشیم رو که کنارم گذاشتم چک
 "میکنم و مطمئن تر از قبل زمزمه میکنم" امشب برنمیگرده
 بعد رفتنش لیلی گفته بود "بشین فکر کن و ئاگرین قبل از این
 "اتفاقات رو پیدا کن حتما به دردت میخوره

بهادر که اصلا باهام حرف نزد

فقط فرناز بود که درکم می کرد چون به قول خودش این زندگی
 رو قبلا جور دیگه ای دیده فقط با این اختلاف که باباش

هیچوقت تلاشی برای برگردوندن مادرش نکرده برعکس فرازی
که هیچ جوهره نمیخواست کوتاه بیاد

دوباره بینیم تیر میکشه با فکر بهش ، چقدر این چند شب
عادت کرده بودم به بوسه های گرم قبل از خوابش و آغوشی که
انگار امن ترین جای ممکن بود

وقتی میگفت "ئاگرین دارم دیوونه میشم" دوست داشتم
جوابش رو بدم که من دیوونه شدم رفت

نا اروم از جام بلند میشم و وحشیانه چنگ میزنم به موهام

خدایا چیکار کنم الان و همین لحظه من فراز رو میخوام

چقدر بیرحمانه از یادم برد که امروز چه روزی و من الان باید

چیکار میکردم

میرم دم پنجره و بی هدف خیره میشم به حیاط و دوباره لحظه

ی رفتنش رو مجسم میکنم

با همیشه فرق میکرد اگر... اگر خسته شده باشه چی؟

توجهم جلب سیروسی میشه که داره تلفنی حرف میزنه یعنی
فراز پشت خطه ، یعنی بیداره؟

گوشیم رو برمیدارم و شماره اش رو میگیرم و وقتی بی جواب
فقط بوق میخوره مطمئن میشم که باید برم

اینبار نوبت منه ، این ترس تا صبح دیوونه ام میکنه

میخوام چنگ بزنم به مانتوم اما با دیدن خودم تو آینه عصبی

برمیگردم سمت کمد و چیزی که همون لحظه اول باز کردن

درش اومد تو ذهنم رو فوراً میپوشم و پس از جمع کردن موهام

مانتوی بلندم رو میپوشم و آرام از پله ها میرم پایین

و در ورودی رو که آرام میبندم ، کمی دو دل میشم از تصمیمی

که گرفتم

اما دیگه نمیخوام با عقل جلو برم به درک که ممکنه بلای سرم

بیاد

سیروس با دیدنم متعجب میاد جلو

چیزی شده خانوم؟_

با فراز حرف میزدی؟ کجاست؟_

بعد از چند ثانیه به خودش میاد

نه آقا بهادر بودن ولی آقا فکر کنم آپارتمانشون هستن_

من و ببر اونجا همین الان باید بینمش_

...خانوم لطفا_

اگر نمیبری خودم میرم_

نگاه کلافه اش رو نادیده میگیرم و همین که میخواد با گوشی

دستش شماره بگیره عصبی موبایل رو از دستش بیرون میکشم

خیلی جدی ام سیروس می بریم یا زنگ بزنم آژانس؟_

برمیگرده سمت دوتا بادیگاردی که حواسشون به ماست و پس

:از نیم نگاهی دوباره به من ، اشاره به یکیشون میزنه

برو ماشین رو بیار_

:و رو به من ادامه میده

اقلا بذارید به آقا خبر بدم_

جواب نمیده ، نمیخوام بفهمه دارم میرم اونجا_

جوری نگاهم میکنه که انگار میخوام برم مچ شوهرم رو بگیرم ،
یک لحظه از تصور اینکه فراز رو با کس دیگه ای بینم قلبم از
حرکت می ایسته و پر سرعت تر از قبل شروع میکنه به کوبش

:حتی فکرشم ترسناکه ، اروم زمزمه میکنم

چیزی نیست که تو بهش فکر میکنی سیروس_

دیگه جوابم رو نمیده انگار درکم کرد و فهمید حالم رو

نمیفهمم چقدر گذشته که ماشین می ایسته و میفهمم رسیدیم

خانوم شما بشینید من برم بینم خونه است_

نه میخوام غافلگیرش کنم ، مطمئنم اینجاست_

آخه_

پیاده شو تا دم آسانسور باهام بیا ، نگهبان رو هم تفهیم کن _
 زنگ نزنه به فراز

با هم پیاده میشیم و سوز سردی که میخوره تو صورتم برای یک
 لحظه انگار به خودم میارتم و زمزمه میکنم "دارم چیکار
 "میکنم"

همون لحظه صدای لیلی تو گوشم زنگ میزنه "ئاگرین قبل و
 "پیدا کن"

خانوم چرا ایستادید؟_

به خودم میام و کنار سیروس و پسر دیگه ای که نمیشناسمش از
 در شیشه ای ساختمون رد میشیم و خیلی زود نگهبان که انگار
 سیروس رو میشناسه اجازه میده بریم سمت آسانسور و همین
 :که درش باز میشه رو بهشون میگم

ممنون شما دیگه برید_

سیروس بدون اینکه نگاهم کنه میره داخل و در حالی که کنار
 :می ایسته که منم داخل بشم جواب میده

وقتی مطمئن شدم آقا خونه است میریم ، حمید تو اینجا _
منتظر بمون

چیزی نمیگم و تو سکوت میرسیم دم در واحد فراز
سیروس خوب میفهمه برای زدن زنگ در دو دلم که خودش
زنگ رو میزنه و میزنه

انگار خبری از فراز نیست ، خودمم چند بار پشت سر هم میزنم
فکر کنم نیستن خانوم_

تیر کشیدن بینیم رو دوست ندارم یعنی کجاست الان؟
دقیقا وقتی که میخوایم برگردیم در با عجله باز میشه و فراز پر
:اخم میپرسه

اینجا چیکار میکنید؟_

پس از چشمی در چک کرده بود

به جای اینکه خوشحال بشم تیر کشیدن بینیم میرسه به مرحله
ی پر شدن چشمهام

سلام آقا ، خانوم اصرار داشتن بیان اینجا_

خانوم خواست تو هم باید عقلت رو بدی دست خانوم؟_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [10:13 13.11.19]

پارت_#396 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

دلہ می گیرہ از خیرگی نگاہم و بی توجہی اون ، بی حرف
برمیگردم سمت آسانسور ، غرورم رو جلوی سیروس کہ
مستاصل نگاہش بینمون میچرخید خورد کرد

همکف و میزنم و میخوام وارد آسانسور بشم ولی بازوم بند
دستی میشه که خوب عادت داشت این بازوی بدبختم رو اینور
اونور بکشه

سیروس برگرد خونه ، فرناز و طوبی تنهان_

چشم آقا ، شب بخیر_

دیگه نگاهش نمی کنم ، نه که دلم نخواد فقط نمیخوام اون بی
توجهیش رو ببینم و دلم بیشتر بشکنه

جلو تر از خودش هلم میده داخل خونه و در و محکم میبنده

فضای خونه تاریکه و بجز یه آباژور آبی رنگ چیزی روشن

نیست

چه رنگ سرد و ترسناکی خونه رو گرفته

صدای ضعیف آهنگی هم به گوش میرسه ، پس بیدار بوده

برمیگردم سمتش و میبینم که تکیه به در خیره شده به سرتاپام

دو به شک خودم رو برانداز میکنم ولی چیز اونقدر عجیبی

نمیبینم

اینجا چرا اومدی اونم این وقت شب ، یعنی جدی جدی لنگ _
 یه اجازه ی منی برای رفتنت؟ تویی که عادت داری به سر خودی
 و سرکشی

چقدر افکارش در مورد من غلط بود ، چیزی نمیگم و خودش
 ادامه میده

اگر اینطوره که من هیچ وقت نمیگم میتونی بری _
 کار خوبی میکنی الانم برای این موضوع نیومدم _
 اینبار اون سکوت کرده و چیزی نمیگه که همینم به نظرم خوبه
 :حین درآوردن مانتوم بی ربط میگم
 خونه چرا اینقدر سرده ، میشه دما رو ببری بالا _

تکیه اش رو از در میگیره و همین که میخواد از کنارم بگذره
 چشمه‌هاش میخ سینه و شونه های لختم میشه

دوست دارم این نگاهش رو که سنخیتی با نگاه چند لحظه قبلش
نداره اما خیلی زود با اون پوزخندش میزنه تو ذوقم و از کنارم
میگذره

میرم سمت مبلی که کلی اوراق و دفتر روی میز جلوشه و اون
لبتاب روشن میگه که سخت مشغول کار بوده
مانتو رو پرت میکنم رو مبل جلویی و همونجا میشینم و
حواسم جمع آهنگ میشه

متعجب میشم و با کنترلی که روی صداش رو بیشتر میکنم و
انگار دلم کمی وا میشه با شنیدن کلماتش

خورشید و میشه دید تو چشم روشنت"

دنیا معطر از گلهای پیرهنت

پیچیده نیستم ، من دوست دارم

مدیونتم اگه ، تنها بذارم

"تنهاااا بذارم

یعنی کجا پر میکشه دلش که خوابش نمیره

لبخندم بیشتر کش میاد و وقتی میاد میشینه با همون لبخند
نگاهش میکنم ، بازم ذوقم رو با خفه کردن اهنگ کور میکنه
پسر بد

نور ابی داره اذیتم میکنه پس بلند میشم و هالوژن های سقف
مغربی رو روشن میکنم و حس میکنم نگاهش رو که داره دنبالم
میکنه ، میگذارم با خیال راحت براندازم کنه و همونجوری پشت
:بهش میرم سمت آشپزخونه و میگم

قهوه بیارم؟_

:خب جوابی نمیده و خودم بشاش تر از قبل ادامه میدم

میارم_

سینی قهوه رو به زور کنار اون شلوغ بازار روی میز جا میدم

خودمم کنار میز رو زمین میشینم و با چشم دنبال میکنم
حرکات دستش رو آخرش هم سکوت بینمون رو طاقت نمیارم
الان چرا با من قهر کردی؟_

قهر نیستم_

پس این نگاه گرفتن و پوزخندها و حرف نزدن چه معنی ای _
میده؟

نگاهش رو میندازه تو چشمهام

دارم راه ردیف کردن دلایل رفتنت رو میبندم_

ولی من برای این نیومدم پیشت اونم با این سر و وضع تو روز _
چهلم عزیزترینم

انگار بغض و تن بالای صدام کمی به خودش میارتش و با من من
:و بغض گیر کرده تو گلوم ادامه میدم

میدونم اشتباه بود اون حرفم ولی ...ولی من مطمئن بودم تو _
نمیذاری برم و البته... شاید یه کمم اون لحظه تحت تاثیر حرف

های عموم... خواسته باشم باهاش برم... ولی ته دلم میدونستم
... غیر ممکنه و

ولی من دوست داشتم اون لحظه که عموت همچین _
درخواستی ازم میکنه تو کنارم می ایستادی و میگفتی همچین
چیزی امکان نداره و بدون شوهرت جایی نمیری

کاملاً حق رو بهش میدم و نگاه ناراحتی رو ازش میگیرم و با
دامن گلدان لباسم بازی میکنم

الان من چه جوری بهش بگم بغل کردن هاتو میخوام خدایا
آب دهنم رو قورت میدم و با برداشتن ماگ قهوه ام ازش که باز
مشغول کارش شده دور و جلوی پنجره خیره میشم به تاریکی
بیرون

چقدر پارسال این موقع با الان فرق می کرد ، آدمهای دورم همه
عوض شدن بغیر از لیلی یکیشون هم که بی وفا بود و رفت
نفس عمیقی میکشم و حس میکنم آرومتر از چند ساعت پیشم
، انگار فقط حضورش هم کافیه برای آرامشم

یعنی تا این حد ریشه کرده تو وجودم خدایا من به معنای واقعی
 کلمه عاشقشم و گرنه من آدمی نبودم که از کسی سردی ببینم و
 باز کنارش با آرامش لبخند بزنم و قهوه بخورم حداقل تصورم از
 خودم همیشه غیر از این بود

صدای همون آهنگ قبلی که تو فضا پخش میشه لبخندم عمق
 میگیره و برنمیگردم تا ببینمش ، خوبه که اونم بی محلی کردنش
 رو طاقت نمیاره

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [13.11.19 10:13

پارت_#397 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

فراز خیره به اندامش تو اون پیراهن بلند و بدون آستینی که
 اصلا مناسب هوای الان و جو بینشون نبود ، میشه و سعی میکنه
 حواسش رو از اینکه ئاگرین برای راضی کردنش همچین
 لباسهایی پوشیده پرت کنه

چون اصلا ئاگرین رو اینجوری نشناخته بود پس باید دلیل دیگه
 ای داشته باشه

دلش میخواست بلند بشه و بره بغلش کنه ، محکم و سفت
 همین افکار هم باعث میشن بی اختیار از جاش بلند و
 قدم به قدم بهش نزدیک بشه و دست هاش رو دورش قفل کنه
 حینی که سر شونه ی لختش رو میبوسه با آهنگ زمزمه میکنه
 ""پرمیکشه دلم واسه نگاه تو

وقتی هم ناگرین دستش رو روی دستهایش که زیر سینه اش قفل کرده میگذاره و نگاهش رو برمیگردونه سمتش لبخند روی لبهایش زیاد پیروز به نظر میرسه که کمی حرصی لب میزنه مطمئن بودی جلوت کم میارم که اینجوری نیشخند میزنی؟_

نیشخند نیست خوشحالی پس از پیروزی ، هیچوقت بهم اخم_

و بی توجهی نکن فراز

خواهشش رو اول باید از خودت بکنی ، این چیه پوشیدی؟_

شاید میدونستم خواست پی عطر گلهای پیراهنمه_

و شیرین میخنده برای فرازی که ریتم نفس هاش تند شده و ناخواسته اخم روی پیشونیش پدیدار شده

ناگرین که جدیت فراز رو میبینه لبخندش کمرنگ میشه

شوخی کردم ، خواستم برای شوهرم خوشگل کنم و ناخواسته_

این لباس تو ذهنم نقش بست وقت گرفتن تصمیمم

فراز دم گوشش پچ میزنه

آخه ممکنه برات گرون تموم بشه؟_

پیش بینیش رو کردم پس با بودجه ام برابری میکنه حالا تو_
چرا باز اخم کردی؟

یعنی نمیدونی؟ پس چه جوری و چی رو پیش بینی کردی؟_

ئاگرین تازه میفهمه منظورش رو و سرش رو تو سینه ی فراز گم
"میکنه و خفه اعتراض میکنه" فراز

"جواب زیر لبی فراز رو هم می شنوه" جونم

و به دنبالش دستش که بند چونه اش میشه و بی طاقت خیره
میشه به لبها و نگاهش

ئاگرین به جای اینکه با چشمهاش بهش اجازه بده خودش شروع
میکنه و همین مهر و امضای افکار جدید فرازی میشه که پر
عطش میبوسه و همه ی تصمیماتی رو که از عصر امروز گرفته
بود برای دوری کردن از ئاگرین به فراموشی می سپاره و پر لذت
تر از قبل با لبهایی بازی میکنه که جونش رو داشت به لبش
میرسوند

وقتی هم لمس شده به خاطر تازه کردن نفسشون از هم فاصله
میگیرن ناگرین سر خوش قهقهه میزنه و میگه

پاهام به زور وزنم رو کنترل کرده نمیخواایی بغلم کنی تا تخت؟_

این بار فراز نیشخند میزنه

مطمئنی؟ چون پات برسه به تخت دیگه خبری از قهقهه زدن _
نیست

ناگرین مثلاً ترسیده آب دهنش رو قورت میده و با چشمهای
گشاد شده میگه

حالا که فکر میکنم میبینم نه مطمئن نیستم ، برم ببینم _

سیروس هنوز دم دره

و همین که میخواد بره سمت کیفش فراز با یک حرکت میزنتش
زیر بغلش

متاسفم عزیزم دیگه راه برگشتی نیست اومدنت دست خودت _
بود ولی رفتنت نه

ناگرین بازم با صدای بلند میخنده

حالا نمیتونستی رمانتیک تر از این حالت بغلم کنی؟_

فراز بازم خیلی راحت تو دستهایش میچرخونتش و همونجوری
که میره سمت اتاق اینبار میذارتش رو شونه اش و به دنبالش
جیغ ناگرین بلند میشه

فراز این لحظه ها رو خووووب یادت باشه چون تلافیش رو _
سرت درمیارم اونم خیلی زود

شش عزیزم ، فعلا دور دور منه میخوای جور دیگه بغلت _
کنم؟

:ناگرین از ترس اینکه باز اونجوری بچرخونتش فوراً میگه

نه نه فقط سرعت قدمهات رو بیشتر کن ، دل و رودم اومد تو _
دهنم

و همزمان هم با مشت میکوبه به کمر فرازی که میخنده

خنده هایی که فقط تا وقتی رو لبهاشون میمونه که فراز آروم
میگذارتش رو تخت و خیره تو چشمهای هم موافقت کاری که

میخوان بکنن رو به هم میدن و اینبار فراز شروع کننده ی بوسه
 ی به مراتب داغتر و پرشدت تر از بوسه ی قبلی میشه و همزمان
 بند نازک روی شونه ی ئاگرین رو به بازی میگیره و دست آخر
 پایین میکشدهش

در مقابل هم ئاگرین تیشرت مشکی فراز رو بالا میزنه و خود
 فراز کمکش میکنه تا از سرش درش بیاره
 همیشه دست زدن به این پیچ و خم های سینه ات رو دوست _
 داشتم حتی وقتی که یه مربی بداخلاق بودی و با کف پات پخش
 زمینم میکردی

خیره ی بدن فراز و حواسش نیست حرکت آروم دستهایش و پیچ
 زدن هاش داره چی به روز فرازی میاره که هی با خودش یک
 "جمله رو تکرار میکنه "آروم باش پسر

:آخر سر هم بدون کنترل ئاگرین رو هل میده و زمزمه میکنه
 دوست دارم ئاگرین جووری که هیچوقت خودم تصورش رو _
 نکردم روزی برای کسی دچار همچین احساساتی بشم

ناگرینهم که حس میکنه اولین باره حس پراوز کردن رو داره با
 چشمهای پر شده اش سر تگون میده
 منم دوست دارم فراز به اندازه ی تمام ۲۷ سال سنی که دل و _
 احساسم برای اومدنن به زندگیم سفید مونده بود
 فراز خم میشه رو صورتش و با لبخندی آروم روی بینیش رو
 میبوسه
 خوشحالم که اولین های زندگی همیم _
 و پیراهن لعنتیش رو پایین تر میکشه و با صدای ضعیف آهنگی
 که از سر شب با دلی سنگین از غصه گوش داده بود شبشون رو
 جوری به پایان میرسونه که برای همیشه تو ذهنشون موندگار
 میشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، | 18.11.19 16:54

پارت_#398 🔥

رمان_جهنم_بدیل

باشه عمو قبل از اومدن حتما بهتون خبر میدم ، خدا حافظ _
مراقب خودتون باشید

گوشی رو قطع میکنم و با پوفی خسته پرت میکنم رو میز جلوم
چقدر خجالت کشیدم وقتی نمیدونستم چه جوری براش توضیح
بدم دلیل اینکه همراهش نمیرم

کی بود؟_

صدای جدی فراز باعث میشه تو جام بپریم و همین ترسیدیم
میشه ضعف که جلو نگاهش نتونم حرف بزنم

:میاد جلوتر و ادامه میده

کجا میخوایی بری؟_

نفس عمیقی میکشم و خسته تر از قبل دوباره میشینم

جایی نمیخواهم برم زنگ زدم عموم برایش توضیح دادم که _
منتظر من نباشن

وقتی میبینم همچنان مشکوک نگاهم میکنه ، چشمهام رو تو
:کاسه میچرخونم و با خنده ادامه میدم

و اینکه برای عروسیم حتما میرم و جنابعالی میایی از اونجا _
عروست رو تحویل میگیری ، چیه این یکی رو عمرا کوتاه پیام
همونجوری جدی میاد و با اون سک و سینه ی لختش جلوم رو
پاهش میشینه

فعلا که من دیشب عروسم رو تحویل گرفتم و چه عروس _
شیرینی بود

خیره به دستهایش که دستهام رو در برمیگیره حسی شبیهه
خجالت زبونم رو از کار می اندازه و همین بیشتر بهش میدون
میده

درست میبینم یا توهمات بعد از رویای دیشبه _

نگاهم میاد بالا که بینم منظورش چیه

این خجالت خواستنیست که بیشتر شبیهه دلبری کردنه_

"آب دهنم رو قورت میدم و میخوام بگم "هنوز هم میگی رویا

که خب فرصت نمیده چیزی بگم و لبهای جلو اومدم رو خفه

میکنه با بوسه ای که شبیهه هرچیزی هست الا بوسه ی بعد

شب به قول خودش رویایی مون

بازم بغل کردنم و بردنم سمت اتاق و سکوت پر از موافقت منه

که اجازه میده هر کاری دلش میخواد بکنه حتی با وجود دردی

که نمیگذارم چیزی ازش بفهمه

خودش دیشب گفته بود مثل من تجربه ی اولشه و چقدر اون

لحظه بیشتر عاشقش شده بودم که با وجود درد زیادم اخ هم

نگفتم

بلند و لش جوری که انگار دارم گریه میکنم ، چسپیده به تن

گرم و داغش میخندم

:رو دستهای بلند میشه و با اخم ساختگی و خنده میپرسه

خوبی؟ ناگرین نگام کن دختر_

قبل از اینکه فرصت کنم جوابش رو بدم با چشمهای گشاد شده

:حین بلند شدن و بیرون رفتن میگه

ضعف کردی ، من چرا حواسم نیست_

خب شکر خدا فهمید که دردم چیه

بلند میشم و همون تیشرتش رو که تنم بود دوباره تن میکنم و

:از همونجا داد میزنم

آروم فراز الان میام با هم یه چیزی آماده میکنیم_

جوابی نمیده و به سر و صدا تولید کردنش ادامه میده و همین

:که میرسم آشپزخونه دکمه ی آب میوه گیری رو میزنه

چی ریختی توش؟_

بیا بشین اینجا و حرف نزن ، باید بهم میگفتی_

من خوبم و این چیزا عادیه_

:خم میشه پیشونیم رو عمیق میبوسه و زیر لب میگه

مبارکمون باشه ، حالا دیگه جرات کن بگو من میرم و دلت _
خواست بیا پیشم

دستم رو دور گردنش قفل میکنم و نمیزارم عقب بکشه
مبارکمون باشه و جرات داری بازم برام خط و نشون بکش تا _
همین اول کاری نشونت بدم طرف حسابت کیه و چی ازش
برمیاد

با نهایت جدیت این حرف هار و میزنم جهت کشن همون گربه ی
معروف دم حجله ولی خب نمیدونم چرا میخنده و پس از گاز
ناجوانمردانه ای که از بینیم میگیره دستهام رو از دور گردنش
برمیدارم و با چشمهای پر شده ام از درد جگر سوز بینیم ،
میگم:

انگار خیلی دوست داری بینی اون ناگرین رو اره؟ _
بشین سر جات تا ایندفعه از جا نکندمش برات _
دست خودم نیست که جیغ میکشم
فراز _

متعجب برمیگرده سمتم ، انگشت اشاره ام رو بر اش تکون میدم
 این و یادت باشه من از اون زنا نیستم که کتک بخورم و با دوتا _
 بوس و حرف قشنگ یادم بره
 با نگاه طولانی و متعجبش که روی انگشتم ثابت مونده ، سرفه ی
 نمایشی ای میزنم و انگشتم رو اروم میارم پایین و شونه بالا می
 اندازم
 به هر حال گفتم بدونی_

اگر بازم چیزی هست که باید بدونم بگو تا یادم بمونه_

لیوان بزرگ حاوی مایع کرم رنگ رو از دستش میگیرم
 فعلا حضور ذهن ندارم ولی حتما بهت میگم گوش به زنگ باش _
 عزیزم

خودش هم لیوان بدست میاد و کنارم میشینه
 هیچوقت زمانی که توپ تو زمین تو نیست بلبل زبونی نکن_
 بازوم رو به نشونه ی قدرت میارم بالا بر اش

ای رو به یکی بگو که بترسه_

:تکیه به صندلی توسی رنگ نیشخند میزنه

فقط بگو چه کاری ازت برمیاد وقتی بخوام بازم بینیت رو گاز_

بگیرم

با نیم نگاهی به نوشیدنی خوشمزه ام و مطمئن شدن از اینکه

پارچ آبمیوه گیری هنوز نصفه است لبخند دندون نمایی برایش

میزنم و کل محتویات توی لیوان رو که از نصف هم بیشتره

میپاشم تو صورت و کل هیکلش و با نگاهی به قیافه ی متعجب و

وامونده اش خیلی سریع جیم میزنم سمت حموم و همزمان هم

:میون قهقهه زدن های بلندم میگم

هرکاری که تصورش رو نمیکنی ازم بر میاد عزیزم_

و دقیقا وقتی که میخوام در حموم رو ببندم صدایش رو میشنوم

ئاگرین مطمئن باش پشیمون میشی_

با اینکه کمی از لحن قاطعش ترسیدم اما بازم خنده ام قطع نشد

و پس از قفل در با خیال راحت شروع کردم به دوش گرفتن و

تجسم لحظه به لحظه ی دیشب رویاییمون و تشکر از خود
سرکشم که خیلی یهویی به سرش زد و اومدم اینجا

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [17:01 18.11.19]

پارت_#399 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

از حموم بیرون اومدم البته با کلی ترس و لرز ولی در کمال
تعجب دیدم فراز حاضر و آماده داره با ویدیو کال حرف میزنه و
من الکی اون همه استرس کشیده بودم

حوله ی بزرگش که تنمه رو جمع و جور میبندم و میرم سمت
آشپزخونه و یک لیوان پر دیگه از اون شبهه معجونش میبینم
که روی میز ناهار خوری

عزیزم یادش بوده ، چقدر من بدم

کل محتویاتش رو که میخورم یه سرکی هم تو یخچال میکشم تا
یه چیز شیرین پیدا کنم

خیلی طول میکشه حاضر بشی؟_

:یخچال رو میبندم و با اخم میپرسم

چطور مگه؟_

من باید برم دیرم شده ، بچه ها پایین منتظرتن_

آب دهنم رو قورت میدم و سعی میکنم به روی خودم نیارم
غروری رو که با این حرف و رفتارش داره خورد میکنه

سر تکون میدم و از کنارش میگذرم

ولی راهم رو سد میکنه و با دستهایش دو طرف صورت یخ زده مو
قاب میگیره

خوبی؟ مشکلی نداری؟_

نه ، برم حاضر شم دیرت نشه_

کنایه نزد م ولی اون کنایه برداشت کرد حرفم رو
 ناگرین عزیزم کارم برنامه ی هفته ی پیشه و کنسل کردنش _
 اصلا حرفه ای نیست

مهم نیست ، سر دمه بزار برم لباس بپوشم _

دسته اش رو بیشتر دورم میپیچه

دیروز عصر با خودم عهد بسته بودم که دیگه جلوت کوتاه _
 نیام و نزدیکت نشم تا وقتی که بفهمی و بشناسی مسیر اصلی
 رابطه امون رو ، ممنونم که اونقدر زود پیداش کردی
 و باید بگم من جلوی تو همیشه عهد های خودم رو شکستم و
 این اصلا اذیتم نمیکنه چون دوستت دارم و همه وجودم رو
 متعلق به تو میدونم همونطور که تو رو متعلق به خودم میدونم
 پس بیا هیچوقت قهر کردن و سکوت بی معنی و حرف های
 نگفته که از هم دورمون میکنن نداشته باشیم مثل الان که
 چشمهات رو میدزدی تا من نفهمم دلگیر شدی

دوباره آب دهنم رو قورت میدم و به سختی لب میزنم

شاید چون هنوز عادت نکردم به اینکه باید قبول کنم الویت _
زندگیت من نیستم

نگاهش رنگ میبازه و قبل از اینکه چیز دیگه ای بگه عجله ای
:اضافه میکنم

لطفا توجیهه نکن و نگو غیر از اینه چون حس میکنم به _
شعورم توهین میکنی و مطمئن باش منم اونقدر دوستت دارم که
سعیم رو بکنم تا عادت شه برام این شیوه از زندگی و دعا میکنم
کم نیارم چون من همیشه گفتم ادم روزای سخت نبودم و نیستم
..ئاگرین_

محکم گونه اش رو میبوسم

شش فراز تمومش کنیم نمیخوام اولین صبح _

مشترکمون خراب تر از این بشه

یعنی خراب شده الان_

فقط نگاهش میکنم و از بین دستهای شل شده اش میام بیرون و
 با فشار هوا رو میبلعم تا جلوی ترکیدن اون حجم سنگین توی
 گلوم رو بگیرم و خوشبختانه موفق میشم

توی آسانسور هی میخندم و باهاش حرف میزنم تا جو رو عوض
 کنم و لحظه ی آخر تو پارکینک بدون توجه به بابک و بادیگارد
 :جدید بازم میبوسمش و با چشمکی میگم

امیدوارم شب زود برسی خونه چون هیچ نماینده ی مجلسی _
 بعد ۳ و ۴ عصر سر کار نیست و این و بدون من زنی نیستم هر
 بهونه ای رو باور کنم

انگشت اشاره ام رو که بازم بالا رفته و خط و نشون میکشه تو
 :مشتش میگیره و زیر لبی میگه

ئاگرین برو خدا رو شکر کن جلوی چند جفت چشمیم و _
 نمیتونم حقت رو بزارم کف دستت ولی اینم میره پای سر رسید
 کار صبحت همچنین تو هم یادت باشه من زن ذلیل نیستم عزیز
 دلم

و هولم میده سمت ماشین و با توصیه ی دیگه ای که به بابک
میکنه خودش هم سوار ماشینش میشه و منم با چشمهای ریز
شده نگاه ازش میگیرم

پسر بد حالا بشین بین چیکارت میکنم ، سلامی به بابک و اون
مرد کچل که داره در و بعد سوار شدنم میبنده میکنم و سعی
میکنم یادم بیارم که کارت بانکم تو کیفمه یا نه ، آخر سر هم
پس از تفتیش کیفم میفهمم همراهم نیست و پشیمون میشم از
رفتن به داروخونه ، زورم میاد به بابک بگم

شاید اگر خودش میرسوندم خونه بهش میگفتم برام بخره ،
خدایا تنها راه حلم لیلی که خب همین که بگم چی میخوام همه
چیز رو میفهمه و دلم نمیخواد فعلا کسی چیزی بفهمه

تا من بخوام فکر کنم چیکار باید کنم بابک ماشین رو می اندازه
تو اتوبان و تنها راه حلم میشه لیلی ولی هنوز هم تصمیم
نداشتم بهش بگم

ناهار خوشمزه ای که طوبی پخته رو میخورم و رو به چشمهای
منتظرشون و در واقع فضولشون کوتاه میگم: _ آشتی کردیم
اون رو که مطمئن بودم چه جوریش رو بگو_

رو به فرناز میپرسم

چه جوری میدونستی؟_

از اونجا که داداشم بیچارته_

لبخند دندونمایی میزنم و ادامه میده

و همچنین تو هم بیچاره تر از اونی_

نگاه اخموم رو ازش میگیرم و طوبی با لبخند پر شوقش اضافه
میکنه:

خوشحالم که همه چیز رو حل کردید ولی چرا اینقدر رنگت _

پریده و دست هات هم میلرزن

دستم رو میارم بالا و خیره بهشون با من من میگم

شاید... چون دیشب دیر خوابیدیم_

مگه چیکار میکر دید؟_

حرف میزدیم خب ، تو درسها رو خوندی اومدی فضولی؟_

وا حالت خوبه؟ تایم ناهارمه_

با خمیازه ای الکی بلند میشم

من برم کمی بخوابم مرسی طوبی جون ولی تا خودم بیدار_

میشم صدام نکن لطفا

برو گلم خیالت راحت_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [18.11.19 17:06

پارت_#400 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

پس از اخمی به نگاه مشکوک فرناز میرم سمت اتاقم و لحظه ی
:آخر میشنوم صداش رو که آروم به طوبی میگه

تو هم متوجه شدی؟ _

دختره ی مارپل بهتره تو شک و شبهه بمونن تا اینکه برم الکی
دفاع کنم پس قدم هام رو تندتر برمیدارم که خدایی نکرده نیان
سر وقتم

اونقدر خسته ام میتونم تا خود فردا رو بخوابم و خبیث در و دو
قفله میکنم و راحت میخوابم

چشمهام تازه گرم شده که صدای بالا پایین کردن دستگیره ی
در رو میشنوم ولی اهمیت نمیدم حتما فرناز باز اومده سوال
پیچم کنه پس دل میدم به خواب شیرینی که چشمهام رو احاطه
کرده و بیخیال میخوابم

راوی

عصبی بود از نفهمی مرد نسبتا مسن مقابلش و ناچار کوتاه میاد
 البته به ظاهر ولی هر کاری میکنه الکی هم نمیتونه لبخند رو
 لبش بکاره

باورش نمیشد اون لحظه های زیبا با همسرش رو به خاطر
 همچین آدم هایی که به بهونه ی شهر و زیبا سازیش میخوان چه
 کارهایی بکنن ، خراب کرده بود

هر روز که تو این کار جلو میرفت بیشتر از قبل پشیمون میشد
 که چرا هدف اصلیش رو فروخت به این لحظاتی که فقط از لج
 اون آدمهایی شروع کرده بود که میخواستن خودش و پدرش رو
 زمین بززن

نمیخواست اونا فکر کنن از ترسشون عقب کشیده و هر لحظه
 که ناگراین به این موضوع اشاره میکرد استعفا و انصراف پرنگتر
 از قبل تو ذهنش نقش می بست

بدون خداحافظی تنها با تکون سری جمع چند نفره ی پر از
 طمعشون رو همراه دستیار جدیدش ترک میکنه و هنوز به

آسانسور نرسیده دختری که به عنوان منشی دیده بود خودش
 رو بهش میرسونه و با گفتن ببخشیدی فراز رو مجبور به
 ایستادن میکنه ، ولی دستیارش جلو میره و میگه
 بله بفرمایید_

جناب حاتمی که داخل بودن پیک این بسته رو برایشون آوردن_
 فراز با چشمهایی که خیره ی بسته است سر تکون میده
 گذاشتید پیک بره؟_

منشی دست و پاش رو از لحن فراز گم میکنه و قبل از اینکه
 بتونه جواب بده ، ادامه میده

نباید می گذاشتید بره خانوم ، بسته رو هم بندازید دور_

و خیلی زود وارد آسانسور میشه و فرصت نمیده منشی رنگ
 پریده چیزی بگه

پوزخندی از این کارهای احمقانه ی یونس میزنه و تلفنش رو
 برای ردی از ناگرین چک میکنه ولی نا امید رو به دستیارش
 میگه:

زنگ بزن شروین تا میریم دفتر خودش رو برسونه_
چشم قربان_

ماشینش که از پارکینگ ساختمون بیرون میره شلوغی سر
خیابون کمی معطلشون میکنه ولی یک چیزی به نظرش درست
نیست اونم زد و خورد جلوشون که هیچ نشونی از ضرب دیدگی
رو ماشین و موتورشون نیست

خیلی زود با دیدن فردی که عینک به چشم اونور خیابون
نگاهش میکنه میفهمه قضیه چیه و بدون اینکه بترسه از ماشین
:پیاده میشه و بی اهمیت به صدا زدن های سیا کوتاه میگه
الان برمیگردم ، تو ماشین بمونید_

با قدم های بلندی خودش رو بهش میرسونه که همزمان اون هم
از روی موتورش پایین میاد و با استهزا کف میزنه
خوشم اومد ، این یعنی هنوز همون فرازی_

فراز پس از نیم نگاهی به سیا که آماده باش چند قدم دور تر
 :ازش ایستاده ، بدون اهمیت به لودگی یونس میپرسه
 چی شده که شخصا وارد کار شدی و منشی مردم رو گول _
 میزنی؟

هرچند بهم برمیخوره این و بگم ولی باید بشینیم پای معامله _
 اینبار نوبت فراز پوزخند بزنه و یونس خیلی زود عصبی میشه
 این به این معنی نیست که کوتاه اومدم صرفا به چشم یه _
 پروژه ی مشترک بهش نگاه کن
 شهرام؟ _

دقیقا ، داره موی دماغم میشه و الکی خودش رو چسپونده _
 پشت بند اسم من
 الکی؟ اعترافش که چیز دیگه ای میگه _

خودتم خوب میدونی دارم راجع به چی حرف میزنم ، من _
 مدارکی دارم که نشون میده اون قتل کار خودشه و خودش

فراز جدی میشه و با چشمهای ریز شده میپرسه

چه جور مدارکی؟ مقابلش چی میخوایی؟_

هکر من اون دوربین ها رو از کار انداخته و ویدیو های اصل رو _

هم داریم و مقابلش هم هیچی غیر از یه ضربه برای اون پشه ی

مزاحم و له شدنش نمیخوام

و دلیل این کارت؟_

حوصله ی تکرار حرف هام رو ندارم فراز_

کی تو رو میشناسه که شهرام بتونه خودش رو بهت بچسبونه_

یونس عینک دودیش رو روی چشمش مرتب میکنه و حینی که

دوباره سوار موتور غول پیکرش میشه و روشنش میکنه ، با

نیشخند میگه

اونش به تو مربوط نیست ، دو دوتا چهارتات رو بکن شب بهت _

زنگ میزنم و در ضمن به زن خوشگلت هم سلام برسون

و قبل از اینکه فراز که میخواست بزنه تو دهنش بهش برسه گاز
میده سمت پیاده رو و خیلی زود دور میشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), 18.11.19 17:31]

پارت_#401 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

چیکار میخوایی بکنی فراز؟_

نمیدونم به نظر نمی اومد دروغ بگه خودمونم که مطمئن شده _
بودیم همه چیز زیر سر شهرامه

بهادر که دور از شروین و فراز نشسته بود بالاخره به حرف میاد؟

بیشتر فکر کنید نمیگم شهرام بی گناهه ولی این بهترین _
فرصته که یونس رو هم گیر بندازیم

:شروین سر تگون میده و فراز متفکر و آروم لب میزنه
یونس جدیدا یه هدفی داره و هیچوقت اونقدر احمق نیست _
دست به این کارها بزنه حس میکنم باورش دارم
چه هدفی؟ _

:جواب شروین رو پس از نفس عمیقی میده
مطمئن نیستم ولی انگار میخواد پیشنهاد پدرش رو قبول کنه _
که به تو برسه _

دقیقا و همچنین مهدیس _
این پسر دیوونه است یکی نیست بهش بگه قیافه ات به هر _
چیزی میخوره الا دیپلماتیک
:بهادر این و میگه و حین بلند شدن میگه

شروین برو برای آخرین بار با شهرام حرف بزن و مطمئن شو _
 که یونس دستی تو اون قتل نداشته ، میدونی که باید از ترفند
 معروف خودت استفاده کنی

فراز میپرسه

و اگر جواب نداد؟ _

شروین به جای بهادر جواب میده

اونوقت دیگه باید با این یونس خان وارد معامله بشیم البته با _
 روش خودمون

فراز ابرو هاش رو بالا میندازه

زرنگ تر از این حرف هاست که فکرش رو میکنید _

سکوت جمع رو صدای گوشی بهادر میشکنه و پس از بخشیدی

کوتاه از اتاق میره بیرون

شروین هم به دنبالش بلند میشه

منم برم ببینم میتونم شهرام رو ببینم تا شب تصمیم قطعی رو _
بگیریم

کارت تموم شد برگرد اینجا با هم میریم آپارتمان _
بهت زنگ میزنم ، خداحافظ _

پس از رفتن شروین یادش میفته که قرار بود زود بره خونه ولی
با این حساب معلوم نبود شب هم بتونه برگرده یا نه
شاید لازم باشه به جای آپارتمان برن عمارت اینجوری ناگرین
هم درک میکنه که کار دارن
سری تکون میده و زیر لب زمزمه میکنه "خوبه گفته بودم زن
"ذلیل نیستم"

ناگرین

فرناز ول کن اون در لامصب رو این چندمین باره چرتم رو پاره _
میکنی؟

داد بی جونم رو مثل اینکه میشنوه ولی به جای فرناز صدای
لیلی رو میشنوم

در و چرا قفل کردی پاشو ببینم _

تن خسته ام رو که هنوز هم چیزی از کوفته گیش کم نشده به
زور بلند میکنم و مثل برج زهرمار میرم در رو باز میکنم
چتونه شماها خوبه گفتم بیدارم نکنید _

اووووووه کوه کندی مگه؟ طوبی میگه سه ساعته خوابی _

هولم میده و میاد داخل و فرناز هم به دنبالش

برمیگردم تو تخت و حین پیچیدن پتو به دورم کوتاه زمزمه
:میکنم

به تو چه؟ _

هی فرناز انگار حق به تو بود _

خاک تو سر بی شعور و فضولشون بی اهمیتی طی میکنم تا بس
کنن ولی خب لیلی است دیگر

ئاگرین من به خاطر تو اومدم اینجا اونوقت هنوز گرفتی _
خوابیدی؟

"تو دلم جوابش رو میدم" به خاطر حس فضولیت اومدی نه من
داداش زنگ زد گفت برا شام بهادر و شروین هم میان _
جواب فرناز رو هم همونجوری چشم بسته تو دلم میدم "این که
"چیز جدیدی نیست اصلا خبر دادن نمیخواد

ئاگرین نمیخواهی بگی چی شد؟ به کجا رسیدید؟ _

غلٹی میزنم و دستهام رو میگذارم زیر سرم

میخواهی بگی فرناز گزارش نداده؟ _

داده ولی باید خودت تأییدش کنی _

خب بیا تأیید میکنم تمام _

هین بلند دوتاشون چشمهام رو که میرفت بسته بشه رو گرد
میکنه

خاک تو سرت بدون عروسی و هیچ تضمینی دادی رفت _
بالش زیر سرم رو محکم و عصبی پرت میکنم تو صورتشون که
نزدیک به تخت ایستادن
زهرمار برای اون ذهن مسموم و منحرفتون ، تازه اگر هم داده _
باشم شوهرمه غریبه که نیست

نفس راحتی که لیلی میکشه کمی خجالت زده ام میکنه
من هی میگم به این فرنازه که ناگراین از اون دخترهاست که _
شب عروسیش هم داداش بدبختت رو فیتيله پیچ میکنه هی
میگه نه من مطمئنم

:به فرناز میتوپم

میخواایی مثل لیلی برم بگم فراز بیا بین فرناز یه سوالی داره _
جوابش رو بده؟

میخنده و ضربه ای به شونه ی لیلی میزنه

این ساده است ولی من و که نمیتونی رنگ کنی ، اره اصلا _
 میرم از داداشم میپرسم بالاخره طوبی بیچاره قاشق بدست
 منتظره که کاجی درست کنه یا نه

دیگه نمیتونم خودم رو کنترل کنم از تخت میپریم بیرون و به
 دنبالش که عجله ای از اتاق میره بیرون ، میدوئم و داد میزنم
 دعا کن نگیرمت دختره ی بی حیا_

تا بالای پله ها بیشتر نمیتونم دنبالش بدوئم وضعیت کمرم این
 اجازه رو بهم نمیده پس از همونجا به خط و نشون کشیدن هام
 ادامه میدم و همین که برمیدم نگاه خیره ی لیلی روی دستی
 :که بند کمرمه صبرم رو لبریز میکنه و داد میکشم

به چی داری نگاه میکنی ، میخوایی پرتت کنم پایین از همین _
 پله ها اصلا به شما چه

ترسیده با همون نگاه از کنارم میگذره و برمیدم تو اتاقم
 باید به حساب طوبای قاشق بدست هم برسم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [20.11.19 16:54

پارت_#402 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

متاسفانه وقتی میرم پایین زنگ در خبر از اومدن فراز اینا میده
و تنها فرصت میکنم با تهدید رو به سه تاشون بگم "تمومش
کنید" و بس

وقتی هم شروین و بهادر پس از سلام و احوالپرسی میرن سمت
اتاق کار

:فراز کنارم می ایسته و آروم میپرسه

خوبی؟_

از بس حواسم پی نگاه کنجکاو فرناز که تنها سری در جوابش
 تگون میدم و رسما هلش میدم سمت راهرو اتاق کارش
 خوشبختانه فرناز بعد رفتن فراز جرات نمیکنه جلو بیاد و میره
 سمت آشپزخونه

منم میخوام بهشون ملحق بشم که تلفن خونه زنگ میخوره و
 تغییر مسیر میدم تا جواب بدم اما فرناز زودتر به تلفن میرسه و
 :جواب میده

بله بفرمایید؟_

:با نگاهی به من آرومتر ادامه میده

سلام_

با چشم میپرسم کیه که کلا بهم پشت میکنه و جواب طرف رو
 :میده

ول کن قبلا هم بهت گفتم مهدیس ، عمه خوبه؟_

سرم رو نزدیک گوشی میبرم و میتونم بشنوم صدای مهدیس رو
 که اصرار داره با من حرف بزنه

با اخم گوشی رو از مهدیس میقایم و دست فرناز رو که سعی دارم گوشی رو ازم بگیره با گرفتن مچش مهار میکنم بگو ، چرا اصرار داری با من حرف بزنی_

:پس از مکثی بدون هیچ مقدمه ای میپرسه

خبر داری شوهرت میخواد با قاتل مامان بزرگت معامله کنه _ اونم سر جون برادر من؟

فرناز که دکمه ی آیفون رو زده بود ، از تقلا میفته و شک زده بهم خیره میشه

کی میخوایی دست برداری مهدیس ، برادرت قاتل و به سزاش _ هم میرسه الان هم التماس هات هیچ تاثیری قرار نیست رو من داشته باشه

زنگ نزدم التماس کنم یکبار هم شده ذهنت رو بکار بنداز _ شدی موم تو دستهای فراز و از هیچی خبر نداری ، میخواد با یونس دست به یکی کنن تا شهرام رو مقصر این جریان جلوه بدن و پرونده بسته شه

با لحن زننده اش عصبی میشم و محبور میشم حرفهایی رو بهش
 بزنم که تو حالت عادی اصلا دوست نداشتی به زبون بیارم
 عزیز دلم بد نیست آدم موم تو دستهای شوهرش که خیلی _
 هم عاشقش باشه ، بد اینه که همزمان دنبال دوتا مرد باشی
 برای پیدا کردن اون عشق مسخره ای که کل فامیل ازش خبر
 داشتن در ضمن فراز هر تصمیمی که بگیره من بهش ایمان دارم
 و تق گوشی رو قطع میکنم و پس از لبخندی به چهره ی ناراحت
 :فرناز هر دوتا بازوش رو میگیرم و میگم

از چی ناراحتی؟ این اتفاق دیر یا زود میفته پس سعی کن به _
 آدمی که دو سال از زندگیت رو سوزوند و الان برچسب قاتل
 روشه اصلا فکر نکنی ، خب؟

سری تکون میده و با اومدن لیلی فرناز رو بهش میسپرم و با
 قدم های مصممی راه میفتم سمت اتاق زیر راه پله
 کوتاه در میزنم و بلافاصله هم بازش میکنم

سه تاشون گرد میز چوبی نشستن و نگاهم میکنن ، منم بدون
اینکه توضیحی بدم میرم تو ضلع چهارم میز روی مبل تک نفره
:میشینم و کوتاه میگم

خب ، ادامه بدید_

ئاگرین چیزی شده؟_

فراز دقیقاً روبرومه ، جوابش رو میدم

نه فقط میخوام تو جمعتون باشم ، اونجوری هم نگام نکنید _

چون از همه چیز خبر دارم

همه چیز؟_

:لحن بهادر سوالیه و کوتاه توضیح میدم

معامله با یونس_

به آنی اخمهای فراز درهم میشه و قبل از اینکه بتونه چیزی

:بپرسه ادامه میدم

همین الان مهدیس زنگ زد و از ریز و درشت برنامه اتون خبر _

داشت ولی اصلاً عجیب نیست چون گویا اون یونسی که فکر

میکنه کارش خیلی درسته زیادی سست عنصره و البته عقب
مونده ، یعنی به این فکر نمیکنه که شهرام برادر مهدیسه؟

:فراز اخموتر از قبل رو به شروین میپرسه

ممکنه شهرام با حرف های امروزت بو برده و به مهدیس خبر _
داده باشه؟

نه فکر نمیکنم شاید مهدیس کنار یونس جاسوس داره اما _
احتمال ناگرین رو هم میتونیم در نظر بگیریم

:بهادر حین تکیه زدن به مبل سرش رو چپ و راست میکنه
یونس اونقدر احمق نیست _

تا نیم ساعت تمام از احتمالات و اتفاقاتی که ممکنه بیفته حرف
میزنن و منم مثل پارازیت گاهی یه چیزی میپروم که خب خیلی
بی ادبن که اصلا توجه نمیکنن

آخر سر هم با صدای تلفن فراز که رو میز گذاشته ، همه ساکت
 میشن و منم بدون رودربایسی گردن میکشم و اسم روی صفحه
 رو بلند و پر حرص میخونم
 مهدیس_

جواب بده و سعی کن به حرف بگیریش تا حواسش پرت بشه _
 از چیزهایی که میگه
 اخم میکنم به شروین که این حرف ها رو میزنه
 همین چند لحظه قبل به من زنگ زد و داشت سعی میکرد من _
 و مقابل فراز قرار بده، حتما الان میخواد افعالش رو معکوس به
 اجرا دربیاره
 فراز خیره به من جواب میده و میگذاره رو بلندگو

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [16:54 20.11.19]

پارت_#403 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

اول از همه صدای فین فینش میپیچه تو گوشی و فراز کوتاه
:میپرسه

چی شده؟_

هیچ وقت ازت این توقع رو نداشتم ، فراز شهرام قبل از همه _
ی اینا همخونته

متاسفم مهدیس طرف حساب برادر تو قانون نه من_

:انگار گریه اش رو بس میکنه که جدی تر میگه

تو اگر بخوایی میتونی کمکش کنی ، فراز خواهش میکنم اقلا _
با یونس دست به یکی نکن اگر اون به شهرام جرات نمیداد
هیچوقت برادر ساده لوح من طرف همچین کارهایی نمیرفت

مهدیس تو الکی داری خودت رو براش به آب و آتیش میزنی ، _
 امروز شروین رفته ازش پرسیده حقیقت رو بگه تا کمکش کنه
 ولی اون احمق بازم حرف های صدمن یه غاز این مدت رو که یه
 بچه ی دوساله هم میفهمه چرت و پرت ، تکرار کرده و باید بگم
 من به یونس بیشتر از شهرام اعتماد دارم

فراز پشیمون میشی از این کارت ، فکر کردی یونس همون _
 دوست گرمابه و گلستان اون موقع هاست اون حتی برای زنت
 هم دندون تیز کرده

چشمهای ناگرین از وقاحت مهدیس گرد میشن و شروین اشاره
 به فراز میده که آروم باشه و بازم ازش حرف بکشه
 ولی فراز با بستن چشمه‌هاش از بین دندون های کلید شده اش
 میگه:

فکر کردی من اونقدر احمق و بی دست و پام ، من و یونس _
 الان داریم به قول خودش معامله میکنیم و من باورش دارم اما
 این به این معنی نیست که بازم با هم دوستیم الان هم به این

فکر کن به زودی عمه رو ببری جایی که روحیه اش بعد اعدام
پسرش داغون نشه

:مه‌دیس عصبی و تند و تیز جواب میده

بازم بهت میگم که سخت پشیمون میشی از این کارت و _
اعتماد بی جات

و تق گوش‌ی رو قطع میکنه

همه ساکتن که ناگرمین فکری که ذهنش رو درگیر کرده رو به
:زبون میاره

چرا حس میکنم همه ی این تماسها و معامله ی مسخره یک _
بازی کثیف از طرف شهرام و یونس و مه‌دیسسه؟

شروین که از عصر به این موضوع فکر کرده بود با کف دستهایش
محکم رو صورتش دست میکشه

نمیدونم منم گیج شدم ، مه‌دیس کاملا از قبل تعیین شده _
حرف میزد

:بهادر خیره به فراز میپرسه

نظر تو چیه؟_

نظر من اینه که بیخیال این معامله بشیم و بازم با روش _
خودمون و کنارش قانون پیش بریم ، از کجا معلوم بعد در رفتن
یونس از این موضوع با یک طرفند شهرام رو هم بیرون نکشه
آره و دلیل این کارشون چیزی نیست جز اینکه احساس خطر _
کردن

ئاگرین با این حرف شروین بشکن میزنه

دقیقا همینه و باید بگم با این حرف مهدیس که میگه برادرش _
تنهایی جربزه ی این کارها رو نداره موافقم

ولی پس دلیل این تماس مهدیس که تهش میرسید به اینکه _
یونس قابل اعتماد نیست چی میتونه باشه؟

:فراز خودش جواب این سوال بهادر رو میده

مهدیس من و میشناسه و میخواد با این کار یه جور اهرم فشار _
بگذاره رو قبول معامله ی یونس از طرف من

:ئاگرین ناباور میپرسه

یعنی نگران زندگی برادرش نیست؟_

:شروین دو به شک میگه

امروز که شهرام رو دیدم یه جور اطمینان تو نگاهش بود که _
هیچ جوهره با حرفهام نمیتونستم پیش بزنم ، اونا پشتشون به یه
جایی گرمه

ئاگرین عصبی میزنه رو میز

اگر قانون هم بگذاره قصر دربره خودم حق مامان فروغم رو _
میگیرم این و به سه نفرتون قول میدم پس بهتره همه ی
تلاشتون رو بکنید

بهادر اخمی به شروین میکنه و جووری که خیال ئاگرین رو راحت
:کنه توضیح میده

نگران نباش اگر از حکم اعدام هم جون سالم به در بیره با _
پرونده ای که برایش ساختیم تا عمر داره اون تو میمونه

ئاگرين يادش مياد كه فراز هم گفته بود ولي دلش با اين چيزها
:آروم نميگيره و حين بلند شدن و رفتن سمت در ميگه

من با اين چيزها دست از سرش برنميدارم_

و بدون نگاه به هيچكدمشون ميرم بيرون

:بهادر پس از چرخوندن نگاهش بين دوتاشون با خنده ميگه

حواستون هست تا قبل از اينكه ئاگرين بياد داشتيم رو قبول _

معامله توافق ميكرديم؟

:شروين هم سر تگون ميده

كمك بزرگي بود انكار نميشه كرد ، فقط جواب يونس رو چه _

جوري ميدي؟

:فراز نفس عميقي ميكشه و ريلكس ميگه

كوتاه بهش ميگم خودمون جلوتريم و به مدارك پوچش _

احتياجي ندارم و قدم بعدي بايد بهادر اون ويديوهايي كه گفته

هكرش داره رو پيدا كنه

سخته ولی اگر یک ایمیل یا یک آدرس ازش گیر بیاریم _
میتونم روش کار کنم

پس از سکوتی چند ثانیه ای هرسه تاشون همزمان
"میگن" مهدیس

و قرار میشه تا اطلاع ثانوی مهدیس رو زیر نظر بگیرن و البته به
لپ تاپش هم دسترسی پیدا کنن که تنها راهشون میشه فرناز
با اینکه فراز اولش مخالفت میکنه ولی وقتی بهادر میگه با طوبی
میفرستیمش کمی آرومتر میشه و رضایت میده که فرناز سرور
مورد نظر رو بریزه رو لپ تاپ مهدیس تا کمی هم شده به
کارهاشون سرعت ببخشه

شام که حاضر میشه طوبی میاد سراغشون و نا امید از تماس
نگرفتن یونس میرن سر میز شام

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [20.11.19 22:26

پارت_#404 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

تقریبا یک هفته گذشته اما چیزی که بشه اسمش رو گذاشت
مدرک گیر نیاوردن
حتی با هک کامپیوتر مهدیس که فرناز خیلی راحت پیشنهاد
کمکشون رو قبول کرده بود به جایی نرسیده بودن
یونس هم فردای همون شب با روش قبلی شخصا اومده بود
دیدن فراز و ضمن گرفتن جواب "نه" جهت معامله مشت
محکمی هم از فرازی که حرف مهدیس مدام تو گوشش زنگ
میخورد ، نوش کرده بود.

بهادر عجله ای با فراز تماس میگیره ، اما وقتی ناامید میشه از جواب دادن پس از نیم نگاهی به ساعت که دو ۱ نصف شب رو نشون میده راه میفته سمت عمارت تا سرنخی که پیدا کرده رو به فراز گزارش بده

به نظرش تعلل جایز نبود و خوشبختانه وقتی میرسه دم در از سیروس میشنوه که فراز اینجاست ، بدون اینکه در نظر بگیره این ساعت از شب چه جوری فراز رو بیدار کنه وارد خونه میشه و مستقیم مسیر راه پله رو در پیش میگیره

چند تقه نسبتا محکم به در میزنه که پس از جیغ کوتاه ناگراین خجالت زده عقب میکشه و خیلی زود فراز با بالا تنه ی برهنه و متعجب در اتاق رو باز میکنه

:که خب بهادر تا کنار پله رفته و از همونجا کوتاه میگه

شب بخیر منم_

:فراز در اتاق رو می بنده و با اخم میپرسه

چی شده؟_

خبر مهمی بود و گرنه این وقت شب مزاحم نمیشدم_

فراز جلوتر میاد و بهادر بدون مقدمه ادامه میده

دیگه نا امید شده بودم از چک کردن کامپیوتر مهدیس ولی _

امشب وقتی نگاه کردم یک سری نوشته و ویدئو از ایمیلی به اسم خودش براش اومد ایميله رو چک کردم فهمیدم با همون و از طریق گوشیشش با یونس در ارتباطه

چیزی هم دستگیرت شد؟_

آره ، همین امشب به گفته ی خودشون همون جای همیشگی _

دوره می دارن ، پیام هاشون برای ۱۱ صبح بود

چه جوری به اون جایی که گفتن برسیم لوکیشن ایمیل یونس _

جایی پشت بزرگراه چمران رو نشون میده ولی اگر بتونی با

مهدیس تماس بگیری و چند لحظه معطلش کنی شاید بتونم به

جایی برسم

فراز دست به کمر میپرسه

الان من به چه بهونه ی به مهدیس زنگ بزنم؟_

بهادر خوب میدونست چه جوری ولی از اونجایی که جرات
گفتنش رو نداره ، شونه ای بالا میندازه و میگه

نمیدونم به شروین زنگ بزنیم_

من یه فکری دارم_

هر دوشون نگاهشون برمیگرده رو ناگرین و فراز خیره به ملحفه
ای که مثل چادر دور خودش پیچیده ، پر حرص مسیر دید بهادر
رو میبنده و با چشم براش خط و نشون میکشه

بهادر خودش نامناسب بودن جو رو میفهمه که حین پایین رفتن
میگه:

پس تا من میرم وسایلم رو میارم بیایید اتاق کار راجع بهش _
حرف بزنیم ، نباید وقت رو تلف کنیم امشب یک فرصت طلائی

ناگرین قبل از اینکه فراز برگرده سمتش رسماً فرار میکنه ولی
دم در اتاق بازوش اسیر دستش میشه
مگه نگفتم بیرون نیا اونم با این قیافه_

اه فراز موقعیت اضطراری درک کن تازه بهادر جای برادرمه_
 هیچکس برادرت نیست فهمیدی؟ الانم برو بگیر بخواب_
 باشه_

فراز دو به شک از موافقت سریعش بازوش رو ول میکنه و قبل از
 اینکه کامل برگرده سمت اتاق خودش ناگراین خیلی عجله ای
 گونه اش رو میبوسه و میپره تو اتاق ،
 با نهایت سرعت پلیور و شلور معقولی میپوشه و پس از بستن
 عجله ای موهایش خیلی زود خودش رو به اتاق زیر راه پله
 میرسونه

دم در با دست کمی صورتش رو مرتب میکنه تا آثار خشونت
 های جذاب چند لحظه پیش فراز رو از صورتش پس بزنه و بهادر
 پی به چیزی نبره که خب زیادی تابلو بودن فقط خدا کنه بهادر
 مودب باشه و چیزی به دوست دخترش نگه

در که باز میکنه و با اتاق تاریک و خالی مواجه میشه

پس همونطور که حدس میزد فراز مشغول دوش گرفتن بود ،
 خیلی زود بهادر با دستهای پرش در نیمه باز رو هل میدید و
 ناگرین میره سمتش و میگه
 بزار کمکت کنم_

:بهادر حین گذاشتن وسایل و کیف لپ تاپ آروم میگه
 خوشحالم که بیداری چون به نظرم تو زنگ بزنی به مهدیس _
 طبیعی تره تا فراز ولی جرات نداشتم پیشنهادش رو بدم

ناگرین کف هر دو دستش رو میکوبه به هم
 این دقیقا همون چیزی که منم داشتم بهش فکر میکردم_
 خیلی طول نمیکشه که فراز حاضر و آماده وارد اتاق میشه و با
 دیدن ناگرین با اون صورت بی رنگ و رو و لبهای متورمش
 روبروی بهادر چشم غره ای واضح براش میکنه
 مگه نگفتم برو بخواب_

:ناگرین هم اخمو جواب میدید

بیا بشین بهادر هم با من هم نظره_

کدوم نظر؟_

این و پر از اخم رو به بهادر میپرسه که بیچاره خیلی زود جواب
میده:

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 20.11.19 23:54]

پارت_#405 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

خب گفتم مشکوکه تو بهش زنگ بزنی ، ولی اون بیشتر_

میتونه به حرف بگیرتش و بهونه هم برای زنگ زدن داره

مثلا؟_

ئاگرين خودش رو روی مبل جلو میکشه و قبل از بهادر جواب
میده:

مثلا دلشکسته و ناراحت میگم مهدیس کمک کن حق تموم _

این مدت بازیچه شدنم رو از فراز بگیرم؟

فراز با چشمهای گرد شده حین نشستن میپرسه

چی؟ دیوونه شدی؟ _

بهادر با احتیاط سر تکون میده و میگه

به نظرم که برای شروع خوبه و باید بگم قوه ی تخیل ئاگرين _

برای یک ربع الکی گفتن هم آماده است

ئاگرين انگشت اشاره اش رو براش بالا میاره

بعدا حساب این حرفت رو پس میدی _

:و رو به فراز ادامه میده

بعده از تنفرم نسبت به اعتماد دوباره ات به شروین میگم و _

اینکه دیشب شنیدم که فرناز ازت خواسته به شهرام کمک کنی

....و اینجاش پر حرص میخوام شماره ی یونس رو بهم بده تا باها

اووووو چقدرم دلت پره ، مطمئنی اینا همش حرف های الکیه؟_

ئاگرین آروم لب میزنه

نمیدونم ، یهو به ذهنم میرسن_

بهادر با لبهایی که سعی در کنترل کش اومدنشون داره میگه

این یعنی تو ضمیر ناخودآگاهت بهشون فکر کردی به هر حال _

عالیه ، موبایلت رو آوردی؟

بهادر_

فراز خطاری صداس میزنه و ئاگرین جدی میشه

داره دیر میشه فراز و باید یادت بندازم اونا قاتل مادر بزرگ _

من هستن

باشه ولی قسمت آخر حرفهات رو حذف میکنی_

هشدار گونه گفته بود و بهادر حین وصل کردن گوشی میگه

ممکنه به اونجاها نکشه_

خیلی زود شماره رو میگیره و میگذاره رو بلندگو اما مهدیس
جواب نمیده ، دوباره میگیره که اینبار پس از چند بوق صدای
گرفته ی مهدیس برای چند لحظه شوکه اشون میکنه

ئاگرین توقع سر و صدا و مهمونی رو داشت

:با اشاره ی بهادر به خودش میاد و پچ مانند میگه

خواب بودی؟_

شما؟_

:اینبار واضحتر میگه

ئاگرینم_

دیوونه شدی این وقت شب؟_

:ادای شکستن بغض درمیاره و جواب میده

آره دارم دیوونه میشم وگرنه به آدمی که ازش نفرت دارم _

زنگ نمیزدم کمکم کنه

:و سکوت مهدیس باعث میشه ادامه بده

مهدیس خودت گفتی هر وقت به کمک نیاز داشتیم و خواستیم _
مقابل این جماعت سواستفاده گر بایستیم پشتمی

به نظرت مسخره نیست این حرفها اونم بعد آخرین تماسمون؟ _
ئاگرین با نیم نگاهی به فراز و بهادر که سخت مشغوله صفحه ی
:لپ تاپه ، نفس عمیقی میکشه

آدم اگر مجبور بشه تشخیص کاراکترهای سیاه و سفید برایش _
غیر ممکن میشه تو این لحظه فقط همون حرف های اون موقت
یادمه

پوزخند مهدیس باعث میشه نیم نگاهی حرصی به فراز بندازه
چی ازم میخوایی؟ _

کمکم کن برم جایی که هیچکس نتونه پیدام کنه _
چرا باید کمکت کنم؟ _

چون تو هنوز هم فراز رو میخوایی _

صدای خنده ی پر حرص مهدیس و صدای ریز یکی که انگار
کنار شه با هم قاطی میشن و ناگرین سکوت میکنه تا خود
مهدیس مسیر صحبت رو تعیین کنه

این حرف ها اصلا به اون غرور کاذبت نمیاد ، باید بهم بگی چی _
شده که به جایی رسیدی از من کمک بخوایی

:جوری که مثلا بغض نمیگذاره راحت حرف بزنه ، پچ میزنه
من هیچوقت..نمیتونم بودن کنار مردی که اهمیتی به ارزش _
هام نمیده زندگی کنم ، اون میخواد به خاطر خواهش های
خواهر لوسش از خون..مامان بزرگم بگذره
چی؟ مطمئنی؟ _

نمیدونم _

سکوت اونور خط و اشاره ی بهادر که میگه تموم شد ، استرسش
:رو کم و عجله ای زمزمه میکنه
مهدیس دوباره بهت زنگ میزنم _

گوشی رو قطع میکنه و خوشحال کف هر دو دستش رو میکوبه
بههم

ایول به خودم_

فراز که عصبی به نظر میرسید میپرسه

آدرس دقیق رو پیدا کردی؟_

آره ، چیکار کنیم اول بریم کلانتری یا مستقیم خودمون وارد _
عمل بشیم

نمیدونم ، میترسم با گرفتنش چیزی که میخوایم رو از دست _
بدیم ، تازه هیچ مدرک موثقی که بشه حتی موقت گیرش
انداخت علیهش نداریم

ئاگرین ناامید میگه

یعنی چی؟ پس چرا الکی دنبال آدرس بودید؟_

الکی نبود این یک برگ برنده است_

جواب بهادر رو تند و تیز میده

الکیه چون شک نکن اون آدم از فردا دیگه تو اون خونه _
 نمیمونه ، اصلا چرا یه پرونده ی سیاه براش درست نمیکنید تا
 بعد

:و رو به فراز ادامه میده

تو چرا چیزی نمیگی؟ _

..ئاگرین عزیزم یونس پسر یکی از بزرگهای مجلس و _

:با این حرف فراز عصبی از جاش بلند میشه

آهان پس بگو چرا هیچکاری نمیتونید بکنید یارو آقازاده است _

و چون از ژن خوبه هر غلطی دلش خواست میتونه بکنه

آروم باش منظور من این نبود _

...چرا دقیقا _

تلفن ئاگرین که زنگ میخوره نگاه سه تاشون برمیگرده رو

:صفحه اش و بهادر میگه

مهدیسه _

:ئاگرین میخواد از اتاق بره بیرون و همزمان میگه

برن به درک بیخود غرورم رو جلوش له کردم برای هیچی_
 ئاگرین بیخود نیست ، فعلا بیا جواب بده بعدا بهت میگم_
 چیکار کنی

:فراز که خوب منظور بهادر رو میفهمه بهش میتوپه
 حتی فکرشم نکن_

اینبار بهادر عاصی شده از این قوانین فراز کمی بلند تر از حد
 :معمول جوابش رو میده

چرا؟ بهترین فرصت همینه با روش خودشون باهاشون مقابله_
 میکنیم ، این موضوع دیگه داره زیادی کش پیدا میکنه فراز
 ئاگرین هم بچه نیست

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.11.19 00:47

پارت_#406 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ناگرین

تا خود صبح به دیشب فکر میکردم که آخرش هم با دعوا و
دلگیر شدن بهادر به پایان رسید
جرات نداشتم بگم موافقم البته دروغ چرا وقتی فکر میکردم
باید برم میون اون آدمهایی که تمام این مدت کابوسم بودن
وحشت تمام وجودم رو میگرفت
و وقتی بعد رفتن بهادر ، برگشتیم اتاقمون و تو بغل فراز ساکت
بودم خیلی رک و پوست کنده گفت حق ندارم حتی به اون
مزخرفات فکر کنم و جواب من بازم سکوت بود
مهدیس دیگه زنگ نزد ، بهادر هم حین رفتن بهم نگفت باید
چیکار کنم اگر بازم تماس بگیره
الان هم که فرناز اومده ور دلم سوالهای مشکوک میپرسه و این
یعنی مهدیس به روش خودش خواسته فرناز رو تخلیه ی
اطلاعاتی بکنه

:آخر سر هم عاصی شده میگم

چیه فرناز ، چی شده؟_

مشکلی بین تو و داداش پیش اومده؟_

پوفی کلافه میکشم و اشاره میزنم بیاد کنارم بشینه

چقدر میتونم بهت اعتماد کنم که دهنش جلوی مهدیس چفت _

شده میمونه

بعد از چند لحظه سکوت ، آب دهنش رو قورت میده و به این

باور میرسم که نمیتونم هیچ اعتمادی بهش بکنم

باشه فهمیدم جلوش هیچ اراده ای نداری ، فقط همین رو _

بدون که من حتی اگر دم مرگ هم باشم برای کمک به مهدیس

زنگ نمیزنم ولی نباید بذاری این رو بفهمه خب؟

گرفتم منظورت رو امروز هرچی سوال کرد جواب دادم _

نمیدونم ، ازم پرسید میونه ام با تو چگونه گفتم عادیه

خوبه و تا اطلاع ثانوی جواب تلفن هاش رو نده یا کوتاه و _

عجله ای باهاش حرف بزن

خدایا کی این دردسر ها تموم میشن؟_

شاید به زودی_

هنوز کامل غروب نشده که تلفنم زنگ میخوره و با دیدن شماره
ی مهدیس عصبی میشم

الان من چی بگم ، ناچار برای اینکه مشکوک نشن و اون آدرس
رو از دست ندیم جواب میدم
بله_

دیشب منتظر تماس بودم_

چه بیکار ، کمی آرام و مثلاً ناخوش جواب میدم
حالم خوب نبود_

ممکنه حرف های دیشبت هم بستگی به حال بدت داشته _
باشه و پشیمون شده باشی؟

نمیدونم اعتمادم زیادی خسته است دیشب هم یک لحظه _
فشار روحیم رو نتونستم تحمل کنم که بهت زنگ زدم

...قشنگ معلوم بود ، ولی خب_

میشه دیشب رو فراموش کنی مهدیس؟_

:وقتی سکوت میکنه ادامه میدم

برای حال و روزم خودم یه راهی پیدا میکنم_

یعنی هنوز هم رو رفتنت مصممی_

اگر برادرت از زیر مجازاتش قصر دربره آره_

طرف حساب تو شهرام نیست ، یکی دیگه است_

از کجا اونقدر مطمئنی ، خود داداشت چیز دیگه ای میگه یا_

...شاید تو هم همدست

زیاده روی نکن ناگرین ، رو حساب لحن بیچاره ی دیشبت_

...بهت زنگ زدم و خواستم راه حل بذارم جلوت ولی انگار

درسته دیشب درگیر سیاهی و دلتنگی بودم ، از طرفی هم_

دوست دارم راه حلت رو بشنوم که حس آدم از همه جا بریده رو

نداشته باشم البته اگه بشه بهش گفت راه حل

ترجیحم این بود در لحظه پیشنهادم رو بهت میدادم و تمام ، _
فعلا

"گوشی قطع شده رو میارم پایین و زمزمه میکنم "برو به درک
وای حس فضولیم به شدت تحریک شده ، یعنی چه پیشنهادی
قرار بود بده؟ اصلا چه اهمیتی داره وقتی قرار نیست هیچ وقت
همچین غلطی بکنم

وقتی ۱۲ نیمه شب میشه و بازم خبری از فراز نیست ، عصبی
شماره اش رو میگیرم اما جواب نمیده و نمیخوام که تماسم رو
تکرار کنم

بهادر هم زنگ میخوره و جواب نمیده ، دو دلم به شروین زنگ
بزنم یا نه شاید از برنامه ی دیشب خبر نداشته باشه
همونجوری که گوشی رو میچپونم تو جیب شلوارم ، میرم توی
تراس هوا به سردی قبل نیست و انگار باغ داشت آماده میشد
رنگ بهار رو بپوشه

مثل همیشه وقتی به زمان توجه میکنم دلم میگیره ، اصلا بدترین خاطرات همین ثانیه های لعنتی ان که وقتی متوجه تکرارشون تو همون لحظه های پارسال میشی تمام صحنه ها رو برات زنده میکنن مثلا پارسال همین موقع در تلاش بودم مامان فروغ رو قانع کنم دوتایی بریم سفر اما آخرش با لیلی و چندتا از دوستانمون رفتیم قشم

سفر دو نفرمون قرار بود همون سفر ترکیه باشه اما من با رفتنم به اون مهمونی مسخره گند زدم به دو نفره هامون
واقعا گند زدم؟

فراز و صدقه سر همون مهمونی دارم ولی مامان فروغ رو ندارم خسته شدم از این قیاس کردن داشته ها و نداشته هام قبول کن ناگرین زندگی با فراز همینه ، گاهی هست و دلگرمت میکنه گاهی هم نیست و اینجوری یاد باج هایی که بابتش دادی میفتی

آب دهنم رو قورت میدم و با لرزی که تو تنم میپیچه به خودم میام و میفهمم ناخودآگاه اومدم رو لبه دراز کشیدم

چه دیوونه ای هستم من خدایا ، خوبه به فراز قول داده بودم
دیگه نیام

ولی اون که نیست پس دست هام رو باز میکنم و عمیق نفس
میکشم ، زندگی یعنی حرکت در مسیر مستقیمش با تموم
اتفاقاتی که افتاده

لرزش گوشی تو جیبم باعث میشه درش بیارم و پیام فراز رو
زمزمه وار بخونم

همین الان از روی اون لبه برو پایین وگرنه مجبور میشم به "
"سیروس بگم این کار رو برام انجام بده

تو جام میشینم و متعجب به جلوی در و اتاقک نگهبانی نگاه
میکنم اما کسی رو نمیبینم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.11.19 00:47

پارت_#407 🔥

رمان_جهنم_بدیل

برمیگردم پیام پایین فرناز رو کنار در تراس تو تاریکی تشخیص

:میدم و دو به شک میپرسم

کار تو بود؟_

به داداش قول داده بودم_

چطور جواب تو رو داد ولی من نه؟_

پیام دادم بهش و فکر نمیکردم ببینه_

به هر حال فهمیدم که غیر قابل اعتماد هم هستی_

:کامل از رو لبه پیام پایین که کنارم می ایسته و میگه

میشه کمکم کنی منم مثل تو روش بشینم ، تمام عمرم از این _

کار میترسیدم

امتحانش کردی تا حالا؟_

نه ، میترسیدم_

ببین تا وقتی که ترست رو پس نرنی نمیتونی امتحانش کنی_

آه عمیقی میکشه و یهو مسیر حرف زدن رو عوض میکنه

ئاگرین اگر این زندگی رو دوست نداری سعی کن تغییرش بدی _

چون ده سال دیگه با دوتا بچه صبرت لبریز میشه و تنها راه

حلت میشه دور شدن و کم کم نابود شدن

خیره به راه پله ی پایین تر اس این حرف ها رو میزنه

مثل مادرت؟_

همیشه فکر میکردم زن محکمیله ولی انگار تا وقتی جلوی ما _

بود سعی میکرد محکم باشه ، بارها دیده بودم روی همین لبه

می نشست و خیره میشد به آسمون

نمیدونم چی بگم ، خودش بعد چند ثانیه خیره به همون گوشه

:ی ستراس که قبلا گفته بود ، ادامه میده

ئاگرین حس میکنم از پدرم متنفرم ، آخرین بار که دیدمش _

بهش گفتم احساسی که شهرام باعث شد حس کنم رو اون یک

عمر به مادرم داده بود ، میدونی من دختر بدی بودم دلنوشته
های مامانم رو که الان دست پدرمه ، دزدکی میخوندم

:محکم بغلش میکنم و با گریه ادامه میده

به جای مامان بهش گفتم ازش متنفرم_

پس برای همین بود اردوان خان به دیدنش نمیومد

شش عزیز دلم امکان نداره بتونی ازش متنفر باشی ، _

مادرت هم مثل من خودش به خاطر دلش موندن کنار پدرت رو
انتخاب کرده حتی مثل خودت ، میبینی ما زن ها همه شبیهه
همیم و نمیخوااییم قبول کنیم وقتی پیش یه مرد با تموم بدی ها
و کم و کاستی هاش میمونیم به خاطر دل و احساس خودمونه
ولی اون رو مقصر میدونیم ، تو حق نداری به جای مادرت که از
جنس و احساس خودمونه تصمیم بگیری

کاش بشه دلا رو بیرون بیاریم و مثل یک مرد تصمیم بگیریم _

...دیوونه شدی؟ نگو که هنوز هم

نه ، از اول هم عاشق شهرام نبودم فقط میخواستم خلأ هام رو _
 باهاش پر کنم ولی تا به خودم اومدم سر سفره ی عقد بودم ،
 زیادی خوب حرف میزد

مستاصل میگم

بیا بریم تو یخ زدیم_

بههم قول بده یادم میدی چه جوری رو اون لبه بدون ترس _
 بایستم

که بری به داداشت گزارش بدی ، باش تا یادت بدم_

بههم حق بده میترسم تو هم مثل مامان یهو پرت شی پایین و _
 بگن خودکشی کرده

سرجام خشکم میزنه ، حدسش رو زده بودم ولی بازم خبر
 سنگینی بود

دستمهام که از شونه اش جدا میشه تو چهار چوب در تراس
 برمیگرده سمتم

نمیدونستی؟_

:سرم رو تکون میدم و حین دزدیدن چشمه‌هاش می‌گه
مطمئنم مرگش خودکشی نبود همونجور که داداش مطمئنه _
ولی یک عمره در حسرت فهمیدنش موندیم و سوختیم

خدای من چقدر سخت بوده براشون ، نگاه وحشت زده ام
برمیگرده رو اون لبه و تمام مدتی که فراز ازم خواهش میکرد
اینکار رو نکنم جلو چشمه‌هام نقش می‌بنده
با فشار دست فرناز روی بازوم نگاهم رو به چشمه‌های گریونش
میدم

پیش داداش به روی خودت نیار که میدونی ، من فکر میکردم _
خبر داری
نگران..نباش بریم تو_

وقتی در تراس رو می‌بندم برعکس همیشه پرده اش رو هم
میکشم و حس میکنم دیگه این تراس رو دوست ندارم

فرناز رو میبرم اتاقش و سعی میکنم حالت صورتتم رو عادی
 نشون بدم تا بیشتر از این ناراحت نشه
 اما همین که در اتاقم رو میبندم بغضم میشکنه و گریه میکنم
 بدون اینکه بفهمم دلیلش چیه
 پایین تخت نشستم و دارم حال اون موقع فراز رو تصور میکنم
 که گوشیم توی جیبم می لرزه
 خودشه ، خیلی دوست دارم جوابش رو ندم چون حقشه اما
 انگشت سر خودم بدون اجازه رو صفحه می لغزه و صداش رو می
 شنوم
 بیداری_
 موبایل رو تا گوشم بالا میارم
 آره ولی دارم میخوابم ، هرجایی هستی بمون و امشب برنگرد_
 چرا؟_
 چون به نفعته_
 میخنده و از همون صدای خندیدنش خوب میفهمم خسته است

کجایی؟_

نزدیک خونه ام خواب تا میرسم_

گوشی رو قطع میکنه و منتظر جوابم نیمونه

خودم رو تخت بالا میکشم و چشمهام رو میبندم ، انگار همین

که فهمیدم داره میاد خیالم راحت شده و میتونم بخوابم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [24.11.19 00:54

پارت_#408 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

حس گرمایی که به صورت تم میخوره باعث میشه چشمهام رو باز
کنم و بله انگار این جمعه رو مثل همه ی مردم آقامون خونه
است

یادم میاد دیشب گفت دارم میام ولی کجا بوده اون همه ساعت
بی خبری

اخمهام رو تو هم میکنم و سعی در گرفتن قیافه براش دارم که
همون لحظه بیدار میشه و یهوایی اخمم رنگ میبازه

چشمه‌هاش چرا اونقدر قرمزه؟

یعنی دیشب مجلس داشتن ، سرم رو جلو میبرم تا نفسش رو بو
کنم اما چیزی حس نمیکنم

چیکار میکنی؟_

متعجب عقب کشیده و من بازم اخم هام رو تو هم میکنم

دیشب کجا بودی؟ پیام فرناز رو جواب میدی ولی تلفن من رو_

نه؟ چشمه‌هاش چرا قرمزن؟

نفس عمیقی میکشه و حینی که سرش رو میچرخونه سمت
ساعت میگه:

خونه ی شروین بودیم چرا انقدر مشکوک سوال میپرسی؟_
تو چرا اونقدر مشکوکی؟_

میخنده و با دستهایش برم میگردونه و از پشت بغلم میکنه
برای من شاخ نشو قبلا هم بهت گفتم_

از زبون نمی افتم

تو هم واسه من فکر دور زدن نباش قبلا بهت اخطارش رو دادم_
بازم میخنده و دلم ضعف میره برای اون صداسش دم گوشم
تو فقط اخطار بده خوشم میاد_

فراز حس میکنم یه چیزی میخوایی بگی که به احتمال زیاد_
من قبول نمیکنم

چه جوری به این نتیجه رسیدی؟_

میشناسمت ، دیشب گفتم بیدار بمون کارم داشتی؟_

گاز ریزی از گوش بدبختم میگیره

ممنون که یادم انداختی حرف شوهرت برات چقدر ارزش داره_

نمیدونم چطوری خوابم برد ، الان هم حرف رو نیچون اتفاقات_

دیشب رو به شروین گفتید؟ نظرش چیه؟

یهو لحنش جدی میشه

فعلا داریم روش فکر میکنیم_

:تو دستهایش میچرخم و خیره به صورت کلافه اش میپرسم

..مطمئنی؟ شاید یک چیری گفته که تو قبولش ندار_

نگاه تیزش زبونم رو از کار میندازه و با نفس عمیقی بی ربط

:میگم

دیروز غروب مهدیس بهم زنگ زد؟_

رو آرنج دست راستش بلند میشه

تو که جواب ندادی؟_

:از نگاهم جوابش رو میگیره که باز ادامه میده

نباید جواب میدادی_

نگران نباش جوری حرف زدم که اون آدرس رو از دست ندیم_

نگاهش که میگه "آره جون خودت" عصبیم میکنه و تو جام

میشینم

کجا داری میری؟_

جایی نمیرم ، این موبایل جدیدم رو ضبط تماس اتوماتیک _

خودت گوش کن حرف هامون رو بعد قضاوت کن

فایل رو پیدا و پلی میکنم

همونجوری که با دقت داره گوش میده تو جاش میشینه و من

حواسم میره پی بالا تنه ی برهنه و اون موهای شلخته اش

:نگاهش نگاهم رو شکار میکنه و میپرسه

هیچوقت حس آدم از همه جا بریده رو داشتی تو این خونه و _

کنار من؟

غافلگیر میشم با این سوالش و دو دل از جواب دادن موبایل و
میگذارم روی عسلی که بازوم رو میگیره و برم میگردونه سمت
خودش

این یعنی آره؟_

فقط نگاهش میکنم

:بازوی دیگه ام رو هم می گیره و انگار کمی دلگیر لب میزنه
چه زمانی بود؟_

نمیتونم ساکت بمونم

همون روزی که تو همین تراس مهدیس جوری راجع بهم حرف _
زد که انگار قبلش با هم درباره ی پوچ و بی معنی بودنم به توافق
رسیده بودید

:محکم بغلم میکنه و زیر گوشم میگه

هیچ وقت برام پوچ و بی معنی نبودی نه از وقتی که تو روی _
خودم اونقدر کم ارزش ازم حرف میزدی ، این نشون میداد

دختری نیستی که بخوایی از این فرصت سواستفاده کنی و
همین من رو دیوونه ات کرد

لبخندم دست خودم نیست و خوبه که نمیبینتش

آهای دیوونه یکم دیگه به خودت فشارم بدی دنده هامون _
قاطی هم میشن

فشار دستش کم میشه و صورت هامون مقابل هم قرار میگیره
نگاه کمی مضطربش توجهم رو جلب میکنه ولی قبل از اینکه
:بتونم چیزی پرسم میگه

شروین گفت بزارم بری تا وقتی که رد صلاحیت یونس برای _
شورا اثبات بشه و پرونده ی شهرام رو ببندیم
:چشم از نگاه شک زده ام میگیره و ادامه میده

...من..مخالفم ولی شروین و بهادر میگن بهترین کار _

عصبی میپریم میون حرف هاش

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 17:57 29.11.19]

پارت_#409 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

بس— فراز تا کی قرار این مسخره بازی ها ادامه داشته باشه _
 ؟ لابد پس فردا هم نمیزاری خواهرت بره دانشگاه و بال بگیره یا
 شاید مشکل فقط زنته؟

بس نیست به نظرت ، خرجش رفتن پیش پلیس و گفتن همه
 چیزه و تمام ، درک نمیکنم چرا شبیهه مافیا جرات ندارید برید
 طرف پلیس؟ خیلی راحت بگو من و خانواده ام امنیت جانی
 نداریم

چی اونقدر سخته؟ نکنه هنوز هم خیلی چیزها هست که من
 نمیدونم؟ یهو اومدید پرتم کردید تو یه موضوع که ته همش

میرسید به بدبختی و بی آبروی من چرا مننن چرا خواهرت نه
چرا دختر عمه ات نه؟ نکنه...نکنه کاری کردی که تسویه شون
فقط با زنت صاف میشه؟

ئاگرین ، مواظب باش چی داری میگی ، قبلا هم این حرف ها _
...رو زدی

از جام میپریم و عصبی موهام رو پس میزنم
ولی جواب ندادی هیچ وقت جواب نمیدی فقط میگی همه چیز _
درست میشه که برعکس بدتر هم میشه اینا کین که تمومی
ندارن؟ اصلا چی میخوان؟
فرو ریختن پدرم _

داد زده بود و من لال میشم
بابام در بازداشت خانگی به سر می بره الان بیشتر از ۳۵ روزه _
چی؟ خدای من..چرا _

چون هم رنگ اونا نیست هرگندکاری که خودشون کردن رو _
انداختن گردنش

از شوک خبری که شنیدم صدام به زور در میاد
 چرا الان داری بهم میگی فراز اونقدر غریبه ام؟_
 تا دیروز فکر میکردم یک شک و شبهه است که برطرف میشه _
 ... ولی

ولی چی؟ باید به فرناز میگفتی اونم به اندازه ی تو حق داره _
 بدونه

کامل از تخت میاد بیرون روبروم می ایسته
 چیزی بهش نمیگی خب؟ فعلا دارم یه کارهایی میکنم _
 فراز خودت هم مطمئن حرف نمیزنی بگو چی تو سرته؟_
 شاید مجبور بشیم بابا رو به کمک قوه ی قضائیه بفرستیم بره _
 جیغ کوتاهم و کلمه ی "چی" با هم قاطی میشن
 یعنی اوضاع اونقدر بده ، خدای من این برای فراز هم خوب
 نیست

به بازوش چنگ میزنم

تو چی؟ حتما بعدش نوبت توئه_

ئاگرین آروم باش به خاطر همین بهت نمیگفتم مشکلی برای _

من پیش نمیاد

مگه میشه؟ مگه میزارن پسر آدمی که ازشون زخم خورده _

میونشون بمونه

انگار خودش هم حرفهام رو قبول داره که مکثی میکنه و پس از

:گرفتن دستم میگه

بین این حرف ها برای امروز و دیروز نیست ، اگر یادت باشه _

من اصلا قرار نبود قاطی سیاست بشم

مگه میشه یادم نباشه ، من سر اون حرفه‌هاش دل بستم به این

آینده ی ترسناک

:تکونی بهم میده

گریه میکنی چرا؟ ئاگرین من به خاطر پدرم پا تو این کار _

گذاشتم و الان نمیتونم پشتش رو خالی کنم ، حالا دیگه میدونی

چرا انصراف نمودم نه حداقل تا زمانی که لازم باشه پشت پدرم
در پیام

دست خودم نیست که صدام میلرزه

فراز سیاست شوخی بردار نیست اصلا فرصت دفاع به آدم _
...نمیده بهتر نیست همه با هم بر

نه اونجوری هر صفحه ای که پشتمون بزارن رو به حقیقت _
تبدیل میکنیم

ترسم هر لحظه با درک بیشتر وضعیت اردوان خان و بلطبع
پسرش ، عمیق و عمیق تر میشه

آخرش هم نمیتونم کنترلی رو گریه ی صدا دارم داشته باشم و با
گذاشتن دستهام روی صورتم رو زانو هام میشینم و زار میزنم
برای تصمیم احمقانه ای که این وسط بدون مشورت با فراز
گرفته بودم

این وضعیت اصلا مناسب چیزی که من برنامه ریزی کرده بودم
نبود ، خدایا بدبختی های من تا کی ادامه دارن

هول شده کنارم میشینه و با گرفتن بازو هام مجبورم میکنه سرم
رو بالا بگیرم

میشه بگی این گریه کردنت برای چیه؟ قوی تر از این حرف ها _
بودی

نمیدونم ... یعنی رفتن من به نفعته؟ _

میشه گریه نکنی؟ نفع من تو حس کردنت کنارمه و بس ولی _
اگر خیالم بابت شماها راحت باشه بهتر میتونیم رو کاری که
میخوایم بکنیم تمرکز داشته باشیم

شماها؟ اصلا کجا اونقدر امنه که اون جماعت دستشون بهمون _
نمیرسه؟

اره هم تو هم فرناز و سیروس و سیا و بابک اگر طوبی هم _
راضی بشه اونم همراهتون میفرستم خیالم راحت تره شروین
میگه لندن خوبه و کمتر وقت میگیره چون اقامت تو و فرناز
...آماده

لبم رو گاز میگیرم ، جدی جدی باید برم؟ چرا حس میکنم رفتن
یعنی مردن؟

کلافه پوفی میکشه و محکم سرم رو میچسپونه به سینه اش
 _نکن ، بسه داری دیوونه ام میکنی

فراز به اصرار من رفته تا با فرناز حرف بزنه و منم تصمیم میگیرم
 لباس عوض کنم و برم پیش طوبی

انگار باید خیلی زود به خودمون بجنبیم ، ولی چیزی که ذهنم
 رو درگیر کرده خیانت مهدیس و برادر عقب مونده اشه به
 داییشونه ، یعنی ممکنه از همه چیز خبر داشته باشن

دلم میخواد با مهدیس حرف بزوم ولی دیگه نمیخوام اشتباه
 بکنم ، قضیه جدی تر از یک مثلث عشقی و

شاید اطمینان و خونسردی شهرام هم از همینجا نشات میگرفت

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17:57 29.11.19]

پارت_#410 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

کل خونه رو ماتم گرفته ، حتی طوبی هم که دل خوشی از اردوان
 خان نداشت رو صندلی های آشپزخونه وا رفته بود
 فرناز رو ندیدم هنوز بعد از رفتن فراز در رو قفل کرده و حتی
 صدای گریه اش هم نمیاد و این نگران کننده است

تا جایی که یادم میاد اردوان خان همیشه جزو دلسوزترین
 مسئولین مجلس بوده و از وقتی هم که قاطی این خانواده شدم
 به عینه دیدم که تمام زندگیش رو صرف کار و وظیفه اش کرده
 بود

حتی عشقش رو به پای همین سیاست سوزوند
 مامان فروغ اگر الان بودی چیکار میکردی توئی که همیشه
 اشتیاق تو نگاهت رو میدیدم وقتی برای چند ثانیه تو خبرها
 میدیدیش

زندگی هممون تو این چند ماه زیر و رو شد ولی همچنان ادامه
 میدیم

کف دستم رو میذارم رو شکمم و تو دلم خدا خدا میکنم زندگیم
 شبیهه فیلم های هندی نباشه و با همون چندبار رابطه ی
 پرشورمون خیال خامم به وقوع نپیونده
 میخواستم به لیلی بگم برام قرص بیاره ولی تو یک تصمیم
 ناگهانی خودم رو زده بودم به فراموشی تا فراز رو از بودن
 همیشگیم مطمئن کنم ولی حالا تو این شرایط و دور شدنی که
 در انتظارمونه نمیخوام درگیر این حس ها و به حتم سختی ها
 بشم.

ئاگرین ، چی شده؟_

با صدای نگران لیلی بلند میشم و برمیگردم سمتش که نگاهش
 قفل شکمم میشه

سرم رو که پایین میندازم میفهمم دستم همونجوری روش مونده
 ، وای لیلی خیلی تیزه ، دستم رو برنمیدارم و
 کمی لنگون میرم سمتش تا حواسش رو پرت کنم
 سلام خوش اومدی بیا بشین کلی حرف دارم۔
 چیه مریضی؟۔

آره دل درد همیشگی۔

انگار راضی میشه که دوباره برمیگرده رو حالت مضطربش و
 دستم رو میکشه کنار هم رو مبل میشینیم
 چی شده باز ، تعریف کن ببینم۔

با اندوهی عجیب همه چیز رو براش تعریف میکنم ولی لیلی به
 اندازه ی من تعجب تو صورتش نمایان نمیشه
 لیلی تو...میدونستی؟۔

کمی تا حدودی۔

عصبیم و نمیدونم چرا که میکوبم تو بازوش
یعنی چقدر؟_

فقط دلیل انصراف ندادن فراز رو میدونستم و اینکه اردوان _
خان افتاده تو دردسر

بازم میکوبم تو بازوش

مگه من چیز دیگه ای هم گفتم؟_

آره ، اینکه عقل کلشون باز کلید کرده رو رفتن تو_

فقط من نیستم ، همه مون و بعدها به احتمال زیاد اردوان خان_
اشتباه محضه_

خسته تکیه میدم به پشتی مبل

نیست ، ماها هیچی از سیاست و اون آدما نمیدونیم و برعکس _

تو من به ایده ها و پیش بینی های اون عقل کل اعتماد دارم

تو کشور غریب اگر مشکلی براتون پیش بیاد یا اصلا همین _

آدما بیان سراغتون چی ؟

مسلمه فکر اونجاهاش رو هم میکنن۔

بازم قانع نشدم و میگم که این رفتن بچه گانه است۔

حالا قرار بیان اینجا و بیشتر روش حرف بزنین۔

ئاگرین؟۔

لحن محتاطانه ی لیلی فورا آگاهم میکنه و خیره میشم به من

منش برای حرفی که میخواد بزنه

بین... من یه چیزی فهمیدم ولی... خب مطمئن نیستم و تو۔

..میدونی که من زود منظور هر حرفی رو میگیر

میشه بگی چی شنیدی؟۔

نفسش رو محکم بیرون میده و انگار پشیمون میشه ولی قبل از

اینکه بتونه چیزی بگه انگشتم رو میارم بالا

حرفت رو بزنی لیلی۔

بین پاپوش های حول حوش فراز میچرخه که فکر کنم۔

...میخوان با دور کردن تو و ظاهر کردن مهدیس کنار فراز

دیگه نمیشنوم چی میگه فقط صدای ممتد جیغ تو گوشهامه و
بس

با تکونی که لیلی به شونه ام میاره صدای جیغ قطع میشه و
صورت عصبیش توجهم رو جلب میکنه

چرا اینقدر چندش شدی آدم نمیتونع دوتا حرف حساب _
باهات بزنه؟ دارم میگم مطمئن نیستم ولی خب من به اون
... شروین هیچ جوهره اعتماد ندارم و

چرا مهدیس چرا یکی دیگه نه ، حتما اون رو هم مثل من وارد _
... ماجرا میکنن

میشه فسفر نسوزونی وقت حس ترحم گرفتن نیست به _
خودت بیا و سعی کن سر از کارشون دربیاری
تو از کجا فهمیدی؟ _

معلومه که ، گفتن نمیخواد _

ممکنه... اشتباه برداشت کرده باشی _

ممکنه ولی تو احتمالش رو در نظر بگیر شاید میخوان با _
 کشیدن مهدیس سمت خودشون و استفاده از احساساتش
 اطلاعاتی به دست بیارن
 چه بازی کثیفی من جای مهدیس بودم قبول نمیکردم ، یعنی _
 ممکنه قبول کنه؟

پوف کلافه ای از دستم میکشه

من چی میگم تو به چی فکر میکنی؟ _

چرا زودتر بهم نگفتی؟ _

خیلی نیست میدونم و این هفته تو انگار تو آسمونا بودی _

لیلی همیشه تیز بوده و من رو مثل کف دستهایش میشناسه

چیزی نمیگم تا سوالی در اون باره نپرسه

باید امشب که اومدن اینجا غافلگیرشون کنم ، برعکس نظریه ی

لیلی خودم رو اذیت نمیکنم برای فهمیدن و خیلی رک ازشون

میپرسم ببینم چی جواب میدن همون واکنش اول همه چیز رو

روشن میکنه و امیدوارم فراز موافق نبوده باشه چون...این
چیزی نیست بتونم به خاطر دوست داشتنش قبول کنم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), 29.11.19 17:57]

پارت_#411 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

بالاخره لیلی موفق میشه فرناز رو از پیله اش دربیاره و ناگرین
به مسکن بودن لیلی فکر میکنه که زنگ در خبر از اومدن
دالتون های خرابکار میده

خیلی عادی میره پیشوازشون و بدون اینکه به روی خودش
 بیاره چی شنیده خوش آمد میگه بهشون ولی فراز که خوب
 میشناستش متوجه سردی رفتار و نگاه دزدینش میشه و با
 شنیدن صدای لیلی تقریبا خوب میفهمه چی شده و قراره چی
 بشه اما دیدن فرناز حواسش رو پرت میکنه و همین فرصت برای
 ناگرین و حرف هایی که میخواد بزنه کافیه

بهادر حواسش گرمه لیلی و شروین جلوی پنجره ایستاده فراز
 که کنار فرناز نشسته داره دم گوشش یک چیزهایی میگه
 خیره به همشون چندتا کف محکم میزنه و وقتی مطمئن میشه
 همه صورتشون رو برمیگردونن سمتش

برمیگرده به عقب و بلند طوبی رو صدا میزنه
 لیلی ترسیده میخواد بلند بشه که ناگرین اشاره میزنه بشینه
 طوبی میاد و ناگرین بی اهمیت به سوالاتش دعوتش میکنه
 بشینه

فراز چیزی نمیگه و همین به ناگراین جرات میده رو به نگاه
عجیب بقیه شروع کنه

کی میخواید دست از این بازی های کثیفتون بردارید؟ واقعا _
خسته نشدید هر بار یه گند رو گند قبلی میکشید؟
رو میکنه سمت فراز

درک میکنم پدرته و هرکاری لازمه باید بکنی ولی خارج از _
زندگی شخصیت

:رو به شروین ادامه میده

کی میخوایی دست از این جعل و تزویرسازی برداری؟ _
نمیبینی زندگی یک عده رو چه جوری به بازی گرفتی
نفس عمیقی میکشه و دستهایش رو به دو طرفش باز میکنه
باید اعتراف کنم من خسته شدم راستش رو بخوایی به اندازه _
ی خودم پای این ماجرای مسخره موندم و اینکه پدرت بیگناهی
یا نه رو باید بسپری به قانون نه اینکه بخوایی از یه آدم استفاده
کنید فقط برای اینکه یه قدم برید جلو ، اصلا به احساسات اون

دختر فکر میکنید البته اون به اندازه ی من خر نیست و احتمال
اینکه همتون رو دور بزنه صد در صد

با نهایت خشم حرف های آخرش رو میزنه و براش عجیبه که
فراز نگاهش رو پایین انداخته و دفاعی نمیکنه

نگاه خجالت زده ی شروین و بهادر بیشتر مطمئنش میکنه که
واقعا همچین برنامه ای دارن

سر تگون میده و بلند میخنده جوری که لیلی بلند میشه و
کنارش می ایسته و دم گوشش میگه

آروم باش_

آروم لیلی من خودم قبول کرده بودم تو زندگی این مرد _
دومم و بعد سیاست لعنتیش قرار دارم ولی این یکی کمی

سنگینه نه؟ درک میکنی لیلی؟

سرفه ای میکنه تا بغضش رو پس بزنه

فراز اینجا باید بپرسم من یا بابات تو چی جواب میدی؟_

گریه ی فرناز حواسشون رو پرت میکنه

فراز که تصمیم داشت امشب خودش همه چیز رو برای ناگرین توضیح بده و بهش این اطمینان رو بده که مهدیس میخواد به داییش کمک کنه ، عصبی فقط نگاهش میکنه به نظرش ناگرین بازم داشت خراب میکرد ولی نمیدونست که ناگرین حتی با نقشه هم همچین موضوعی رو نمیتونه هضم کنه همون چیزی که شروین وقتی راجع به این تصمیم حرف زده بودند بهش اخطار داد و اون با اطمینان از عشق و درک ناگرین نسبت به خودش گفته بود

همین که بلند میشه بره سمتش ناگرین عقب عقب میره و خیلی عجله ای از پله ها میره بالا و در اتاقش رو قفل میکنه بدون فوت وقت شماره ی مهدیس رو میگیره و بعد دو بوق صداش تو گوشه پخش میشه

منتظر تماس بودم ناگرین_

چرا؟_

ناگرین درک میکنم چه حالی داری ولی الان پای برادرم و _
 داییم وسطه
 برادرت هیچوقت تبرئه نمیشه؟ سر چی توافق کردید مگه _
 اصلا بگو ببینم بودن شماها کنار هم چی رو درست میکنه؟
 حواس ناگرین پرت دستگیره ی در و تقه ای که بهش میخوره
 :میشه که مهدیس ادامه میده
 فقط مثل قبلا ها تو چندتا جلسه ظاهر میشیم برای پایان _
 دادن به اون شایعات
 شایعاتی که خودت باعثش بودی؟ مهدیس هیچوقت بهت _
 حس خوبی نداشتم و نخواهم داشت
 برادر من مادر بزرگت رو نکشته قسم میخورم ناگرین _
 تقه های مداومی که به در میخوره باعث میشن که گوشی رو
 قطع و در رو با شدت باز کنه
 چیه؟ _

داد زده بود و دیدن شروین به جای فراز متعجبش می‌کنه
 میتونم پیام تو؟_

بدون حرف در رو ول می‌کنه و شروین تا وسط اتاق پیش میره اما
 ناگراین که احساس خستگی می‌کرد همونجا کنار در میشینه و با
 نگاه منتظرش به شروین می‌فهمونه که حرف بزنه
 ناگراین هیچ چیز اونجوری نیست که تو فهمیدی انگار _
 سوتفاهم پیش اومده

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [30.11.19 00:41

پارت_#412 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

شروین خودش رو به کاناپه ی تزئینی سمت راست ناگرین
:میرسونه و همونجوری که داره میشینه شروع میکنه

قبلا زرنگ تر از این حرف ها بودی یعنی پیش خودت کمی _
فکر نکردی از سر گرفتن رابطه ی فراز و مهدیس چه نفعی
میتونه داشته باشه؟

:ناگرین خسته لب میزنه

میشه تیکه نندازی ، هوش من به خرابکاری های شما سه تا _
دالتون دیگه قد نمیده

لیلی خانوم اشتباه فهمیده ، درسته اینی هم که قرار اتفاق _
بیفته رو بازم دوست نداری ولی اقلا ربطی به زندگی شخصیتون
نداره

نکنه قرار شهرام بی پدر رو بیرون بیارید ، مهدیس یه همچین _
چیزی میگفت

کی باهاش حرف زدی؟ _

همین الان _

به هر حال خود فراز قرار بود امشب بهت بگه که به خاطر _
یکسری از اخبار باید تو چندتا مهمونی کل خانواده دور هم جمع
... بشن تا

ئاگرین از جاش میپره

یعنی چی؟ خانواده منظورت از اون قاتل که نیست _
و شروین با سکوت و نگاه ناراحتش تائید میکنه حرف ئاگرینی
:رو که پر نفرت ادامه میده

از اولشم میدونستن اینجوری میشه ، اصلا این جمع شدن _
مسخرشون به اردوان خان کمکی هم میکنه؟
بله ، فراز خیلی وقته تلاش میکنه همه چیز رو عادی نشون _
بده تا کسی نتونه وضع رو بدتر از اینی که هست بکنه

:ئاگرین عصبی سر تکون میده

درک نمیکنم این مسخره بازی هاتون رو بعدش چی میشه _
حقیقت قاتل بودن اون آدم رو چیکار میکنید یا اصلا با مار
بودنشون چه جوری کنار میایید

اروم باش ئاگرین ، هیچ چیز تغییر نمیکنه فقط گفتم تو چند _
جا مثل قبلنا ظاهر میشن و تمام

من شاکی پرونده ی مامان فروغم و این اجازه رو به قاتلش _
نمیدم ، همین فردا میرم وکیل میگیرم

به حدی پر حرص این حرف ها رو میزنه که شروین نگران میره
:جلو بازوهایش رو میگیره و با تحکم میگه

ئاگرین نفس بکش_

زیر لب جواب میده

نمیتونم ، نمیتونم شروین اینکه قاتل عزیزترینم قدرتش رو _
داره هروقت بخواد بیاد بیرون دلیل نمیشه من آروم بشینم ، نه
من این اجازه رو به هیچکس نمیدم این رو به آقات هم بگو

ئاگرین همه چیز تحت کنترل خودمونه_

لطفا برو بیرون و در رو هم ببند خسته ام فردا کلی کار دارم_

تو هیچ کاری نمیکنی فهمیدی؟_

نه متاسفانه دیگه الان من زن فراز نیستم من شاکی پرونده و _
مقابلتون ایستادم

شروین مستاصل تر از همیشه فکر میکنه هیچجوره قرار نیست
اینبار ناگرین کوتاه بیاد پس تصمیم میگیره بسپره به خود فراز ،
ولی قبل از اینکه از اتاق بره بیرون کامل برنامه هاشون رو
توضیح و به ناگرین این اطمینان رو میده که بعد اون چند وقت
شهرام برمیگرده زندان و ناگرین در جوابش فقط پوزخند میزنه

همین که شروین میره در رو قفل میکنه و لامپ رو هم خاموش
میکنه و با عجله لپ تاپش رو روشن میکنه و دنبال یک وکیل
آنلاین میگرده تا باهاش مشاوره کنه راجع به کاری که میخواد
بکنه

و اهمیتی به در زدن های مداوم لیلی و فرناز نمیده

خبری از فراز نیست و تو دلش مدام تکرار میکنه به درک و واقعا
الان تنها الویتش فقط خون مامان فروغش بود و بس مثل فرازی

که داشت به خاطر پدرش تلاش میکرد و احترامی به نظر و
خواستهای او نمیگذاشت.

از اول هم بهتون گفته بودم ناگرین با این موضوع کنار نمیداد.

فراز عصبی جواب شروین رو میده

خودمم از اون کثافت دل خوشی ندارم ولی مجبورم به خاطر
پدرم ، مگه نمیبینی همه جوره دارن بهش انگ میچسبونن
همینش مونده جرم های او عوضی رو هم بندازن رو پرونده اش

بهادر آروم تر از اون دوتا میگه

فراز بهتره به گشتن دنبال اون آدمی که تو راس ماجراست
ادامه بدیم شاید بیرون آوردن شهرام همون چیزیه که اونا
میخوان

فراز حس میکرد دیگه هیچی نمیفهمه وقتی تمام حواسش پیش
دختری بود که اونقدر منفی راجع بهش فکر میکرد ، دلگیر بود

خیلی بیشتر از اون چیزی که ناگرین بتونه تصورش رو بکنه و حتی وقتی شروین حرفهایش رو راجع به گرفتن وکیل و کاری که میخواست بکنه ، بهش گفت هم عکس العملی نشون نداد در حالی که بهادر مطمئن بود ناگرین این کار رو میکنه ناگرینی که قرارش رو هم با وکیل اوکی کرده بود و قرار شد اگر لازم شد ناگرین هم اونجا باشه بهش خبر بده و خودش رو برسونه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [30.11.19 00:41

پارت #413 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

چند روز از اون شب گذشته ، نه فراز سعی کرده با ناگرین حرف
بزنه و نه ناگرین سراغی ازش گرفته

در عوض با وکیلش تلفنی حرف میزنه که دنبال گرفتن حکم
عدم اجازه برای گذاشتن وثیقه علیه شهرام بود
باید وقتی که حکم رو میبریم خودتون هم حضور داشته _
باشید

ولی من تا حالا به عنوان شاکی حاضر نشدم اونجا_
دیگه بدتر ، باید بیایید همراه مدارکی که گفتم_

دو دل لبش پایینش رو بین دو ردیف دندونهاش فشار میده،
:نمیتونست بگه کلا نمیتونم از خونه پیام بیرون پس کوتاه میگه
ساعت و آدرس رو پیامک کن خودم رو میرسونم_

باشه به احتمال خیلی زیاد فردا بتونیم بریم و ارائه اش بدیم_
خوبه ، فعلا_

تو این چند روز اونقدر به کشتن و از بین بردن شهرام فکر کرده
 بود که حتی کل دارایی و حسابهایش رو چک کرده بود که اگر
 لازم شد یکی رو اجیر کنه که تو همون زندان کلکش رو بکنن
 خیلی هم جدی بهش فکر میکرد

با فرناز هم همکلام نمیشد

حس این رو داشت که به خاطر پدرشون میخوان درد اون رو
 نادیده بگیرن ، همون کاری که دقیقا قرار بود مقابل درد اونا
 انجام بده

این روزها همه چیز اونقدر سریع میگذشت که خودش هم باور
 نداشت الان و تو این لحظه جلوی دادگستری ایستاده و داره
 دنبال وکیلش میگرده

وکیلی که فقط تلفنی باهاش حرف زده بود

خانوم سماواتی؟_

برمیگرده و با دختر ریز نقشی رو در رو میشه

بله شما خانوم مخلص هستید_

زن جوان دستش رو میاره جلو

سلام خوشبختم ، از مشخصاتی که دادید شناختمتون_

ئاگرین دستش رو فشار میده

سلام همچنین ، بریم؟_

کمی زود رسیدیم ولی خب میریم ببینیم شاید خلوت باشه _

البته بعید میدونم

ئاگرین نگاه از لبخند زن روبروش که بهش میخورد بالای ۳۰

سال باشه میگیره و دوباره اطرافشون رو که زیادی شلوغ بود

کنترل میکنه

منتظر کس دیگه ای هستید؟_

نه نه بریم_

به سختی موفق شده بود از در پشتی بیرون بره و تو اون سرمای

۷ صبح کل اون کوچه های پشت خونه رو دویده تا تونسته بود

ایستگاه اتوبوس رو پیدا کنه

الان هم میترسید از اتفاقاتی که احتمال میرفت بیفته

کارشون اونقدر دوندگی داشت که ساعت نزدیک دوازده از دادگستری میان بیرون ولی خوشبختانه میتونن حکم رو ضمیمه ی پرونده بکنن البته خود خانوم وکیل تعجب میکنه از روند عجله ایش چون طبق سابقه چندین سالش انگار اجرای این حکم روندی یک هفته ای داره ولی خب ناگرین به حدی مراقب دور برشه که اصلا حواسش به اظهارات وکیل زبر و زرنگش نداره اگه ماشین ندارید بفرمایید برسونمتون_

ناگرین برای اینکه بره و سری به داروخونه بزنه پیشنهادش رو رد میکنه و پس از تشکر و خداحافظی همونجوری که چهار طرفش رو اسکن میکنه ازش دور میشه بعدا بهتون زنگ میزنم برای قدم بعدی_

برمیگرده و سری برای خانوم مخلص که زیادی کنجکاو داشت نگاهش میکرد ، تکون میده ولی همین که برمیگرده محکم میره تو سینه ی مردی که فقط لباسهای مشکیش رو میبینه

بدون هیچ حرفی میاد از کنارش بگذره که صداش و حرفی که
میزنه سر جاش میخکوبش میکنه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [02:12 30.11.19]

پارت #414 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

به به ناگرین خانوم بالاخره ما شما رو تنها گیر آوردیم_

ناگرین خیلی زود ازش فاصله میگیره و مرتب نگاهش بین
اطراف و صورت یونس در گردش که دستهایش رو بالا گرفته و
میخنده:

نترس تنهای تنهام ، قرار هم نیست اذیت کنم فقط میخوام _

کمی با هم حرف بزنیم

:بالاخره صداش رو پیدا میکنه

من وقت ندارم با تو حرف بزنم آدم بیکار_

یونس بازم میخنده

بیکار نیستم باور کن ، اتفاقا این روزها کلی سرم شلوغه فقط _

وقتی بهم زنگ زدن و گفتن شاکی پرونده ی شهرام اومده و
همچین کاری کرده خواستم پیام شروین رو ببینم و شانس با من
یار بود شما رو دیدم

دیدم رو شمرده و پر ذوق تلفظ میکنه جوری که ناگراین دو به
شک از سلامت عقلیش نگاهش میکنه

سرش رو سمت ناگراین خم میکنه

حتما میپرسی چرا اونقدر خوشحالم خب اولاً به خاطر دیدن _

شما دوماً به خاطر اینکه شما خودت شخصا اومدی بدون
همراهی شروین که وکیلته و این یعنی مخالف بیرون اومدن
شهرام توسط فرازی

:ناگراین بدون اینکه کنترلی رو زبونش داشته باشه میپرسه

چطور از همه چیز خبر داری ، مهدیس بهت میرسونه آره؟ _
 حتما بهش قول دادی داداشش رو از زندان بیرون میکشی ولی
 باید بگم کور خوندید ، اون قاتل به سزای عملش میرسه

میگه و خیلی پر سرعت از کنارش میگذره که یونس شونه به
 شونه اش راه میفته

و اگر قاتل یکی دیگه باشه؟ _

ئاگرین سر جاش می ایسته و یونس بازم راهش رو سد میکنه
 منظورت چیه؟ _

بیا بریم یه جایی حرف بزنیم میفهمی _

ئاگرین پا رو رو حسش برای دونستن میزاره و بازم از کنارش
 :میگذره که یونس میگه

هرچیزی که میخوایی بدونی رو بهت میگم در عوض تو کاری _
 که من ازت میخوام رو بکن

ئاگرين با فكر به بدرترين چيزها بدون حرف برميگرده و خيره
ميشه به صورت جدی یونس

من دشمنتون نيستم ، اگر هم برات سخته با من باشی همين _
جا تو اين شلوغی حرف هام رو ميزنم

ئاگرين پس از برسی دور و برشون مطمئن ميشه كه نميتونه تو
اين شلوغی آسيبی بهش برسونه پس قدمی مياد جلو و کوتاه
ميگه:

ميشنوم_

يونس اشاره به سکوی کنار ديوار ميکنه

بيا بشين حرف هام مفصله_

ئاگرين ميره سمت سکو ولی نميشينه ، خود يونس ميشينه و

:پس از نگاهی به ساعت مچيش ميگه

خيلي دور از ادبه الان كه وقت ناهار اينجا و تو اين موقعيت به _

حرف بگيرمت ولی خب نميخوام احساس نا امنی بکنی و قبل از

هر چیزی بزار بگم اونى كه تمام اين ۱۰ ماه شما و فراز رو تهديد
كرده من نبودم

كى بوده پس؟_

بشين اينجورى راحت نيستم_

ئاگرين اخمى وحشتناك ميكنه و با فاصله ازش ميشينه

اخم نكن بهت نمياد_

پررو بازى درنيار حرفت رو بزن_

باشه بابا عين فراز شوخى موخى سرت نميشه ولى خودمونيم _

ها از سرش زيادى خيلى هم زيادى

ئاگرين مشتش رو محكم فشار ميده و ميخواد بلند بشه كه

:يونس فورا ميگه

بشين فقط خواستم يكم يخ بينمون وا شه_

وقتى ئاگرين عصبى و كلافه از دير شدنش دوباره ميشينه يونس

:ادامه ميده

روزهایی که با فراز دوست بودم به این فکر میکردم که تا _
 پیری با هم میمونیم مثل پدرهامون هر چند اونا هم با سیاست و
 رقابت از هم دور شده بودن ولی بازم پشت هم بودن در مواقع
 ضرور ، فراز با معرفت بود البته فقط تا زمانی که فهمید ته دلم
 چه خبره

ئاگرین به نظرش بهترین وقته که سوتفاهم بینشون رو حل کنه
 پس با بالا آوردن دستش حرف یونس رو قطع میکنه
 چطوره اول من بهت توضیح بدم تمام اون مدت اشتباه فکر _
 میکردی

خودم میدونم ، همون روزها شروین بهم گفت ولی اونقدر داغ _
 و عصبی و عاشق بودم که خودم رو به نشنیدن زدم ، این ها رو
 گفتم که بهت بگم فراز دوست من بود و به حرمت همون دوستی
 میخوام الان کمکش کنم ، به بهونه ی همین پرونده ی شهرام
 خواستم کمکش کنم جوری که حس نکنه کوتاه اومدم ولی خب
 انگار براش سخت بود بهم اعتماد کنه و حقم داشت هرکی که

دورش بود داشت بهش خیانت میکرد و گناهِش هم فقط پسر اردوان حاتمی کاندید بعدی ریاست جمهوری بود و بس
 ناگرین تعجبش رو نمیتونه کنترل کنه و یونس با تکون سرش
 ادامه میدهد:

حتی فراز هم خبر نداشت ، به هر حال اون جماعت از ترس _
 بالاتر رفتن اردوان خان و به بن بست رسیدن کارهای کثیف و
 اختلاس های میلیاردیشون شروع کردن به بدنام کردن خانواده
 اش و از پسرش فراز شروع کردن
 ...یعنی اون مهمونی_

درسته اون مهمونی با برنامه ریزی پسرهای زهوری شاهو و _
 شایان اتفاق افتاد و برای طبیعی جلوه دادنش از دوستهای
 خودش استفاده کردن که من الان خبر دارم کجان
 ناگرین کمی بیشتر بهش نزدیک میشه و یونس با نفس عمیقی
 سر تکون میدهد:

فقط این نیست کلی کار کردن و به بن بست رسیدن حتی _
 دزدیدن تو هم تو برنامه اشون بود تا وقتی که با قدرت گرفتن

فراز علنا شروع به نابودی خود اردوان حاتمی کردن ولی کار
 آسونی نبود اما اگر یکی که تو کاراش دست داشت رو میکشیدن
 سمت خودشون همه چیز آسونتر میشد
 شهرام؟_

اون ماشین فراز نیست_

ئاگرین ترسیده نگاهش رو میده به سمت چپشون و سیا و فراز
 رو میبینه که با عجله از ماشین پیاده میشن

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [30.11.19 02:54

پارت #415 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

:یونس خیره به اضطراب نگاه ئاگرین میپرسه

دزدکی از خونه اومدی بیرون آره؟_

و بلند میشه و پشت به جایی که بابک کنار ماشین چشم
میگردونه می ایسته

بلند شو خیلی عادی برو سمت راست

ئاگرین دو دل نگاهی بهش میندازه

میرسونمت خونه ات نگران چیزی نباش اگر هم میخوایی برو و _
سوار ماشین شوهرت شو

ئاگرین اصلا دلش نمیخواست الان با فراز روبرو بشه ، در واقع از
عکس العملش میترسید

:پس جلوی یونس راه میفته و میگه

با تاکسی میرم _

گفتم میرسونمت ، حرف هامم مونده _

ئاگرین هیچ جوهره نمیتونست خودش رو راضی کنه سوار ماشین
آدمی که هنوز نمیدونست دوسته یا دشمن بشه

:همین که از سر خیابون میپیچن برمیگرده و میگه

شماره ات رو بهم بده ، الان باید هرچه زودتر برم _

یونس بهش حق میده پس حین نگاه به خیابون برای گرفتن
:تاکسی جواب میده

خودم زنگ میزنم_

همون لحظه با بالا بردن دستش تاکسی رو متوقف میکنه و پس
:از باز کردن درش رو بهش سر تگون میده
سوار شو پشت سرت میام تا برسی خونه_

ئاگرین بی دلیل از این کار حمایت گرانه ی یونش خوشش میاد
ولی به روی خودش نمیاره و تنها با گفتن خداحافظ در ماشین رو
میبنده

تا برسه خونه به حرف هایی که شنیده فکر میکنه ، دقیقا وقتی
به شهرام رسیده بودن قطع شده بود و به شدت دلش میخواست
بفهمه بقیه ی حقیقت ها رو

وقتی به خونه نزدیک میشه تازه یادش میفته استرس بگیره
برای کاری که کرده و با برگشتن به عقب ماشین ارتشی رنگ رو
میبینه که به حتم متعلق به یونس بود

به نظرش همین کار کافی بود تا بهش اعتماد کنه و بفهمه یونس
واقعا نگران فراز

از تاکسی پیاده میشه و تند و محکم در بزرگ عمارت رو میزنه
و پس از نگاهی به ماشین یونس میخواد براش سر تگون بده که
در باز و سیروس پر اخم از جلوی در کنار میکشه
برای اینکه شک نکنه بدون هیچ حرکتی وارد حیاط خونه میشه
:و رو به سیروس که مشغول تلفنشه عصبی میگه
بزار برس بعد آمار بده_

و کیفش رو محکم میکوبه تو بازوش و اهمیتی به تعجب نگاه سه
تا مرد پشت سر سیروس نمیده
با استرس قدم هاش رو تند میکنه تا خیلی زود برسه به اتاقش و
در رو قفل کنه ولی همین که در ورودی خونه رو باز میکنه طوبی
:با چشمهای گریونش محکم بغلش میکنه و میگه
وای خدایا شکرت_

:از اونور لیلی با توپ و تشر و عصبی میگه

کی میخوایی دست برداری از این کارهای احمقانه ات_

فرناز هم بدون اهمیت به جو سنگین چند روز اخیر محکم

میبوستش و زیر لب خدا رو شکر میکنه

:ئاگرین بلند و عجله ای میگه

عزیز دلمید همتون و ببخشید نگرانتون کردم فقط یه کار_

کوچیک داشتم و تمام الان هم بزارید برم اتاقم تا فراز نیومده و

نکشتتم

:و میخواد از پله ها بره بالا که فرناز میگه

قفل در اتاقت شکسته ، ما فکر کردیم بلایی سرت اومده _

سیروس رو خبر کردیم و در رو شکست

اخ سیروس ، چیکار کنم من الان؟_

طوبی ترسیده میاد جلو

بیا برو تو اتاق من در رو قفل کن وقتی اومد هیچی نمیگیم_

:لیلی بازم عصبی میگه

من بهش میگم باید یک فصل کتک بخوری تا حالت جا بیاد_

ئاگرين چند پله ی بالا رفته رو میاد پایین و حین باز کردن دکمه
های پالتوی بهاره اش و باز کردن شالش میپرسه

طوبی یعنی تو این خونه ی دراندشت یک جای مخفی نداریم _
من توش پناه بگیرم

همون لحظه صدای ماشینی که با عجله وارد حیاط میشه نگاه
همه رو برمیگردونه سمت در ورودی و ئاگرين با جیغ کوتاهی
میدوئه سمت اتاق طوبی و در و محکم میبنده و قفل میکنه
مرتب نفس عمیق میکشه تا بتونه صداشون رو بشنوه و ولی فقط
صدای محکم قدم هایی رو میشنوه که داره میاد این سمت و به
دنبالش تقه های محکمی که به در میخوره و تو جاش میپرونتش
"زیر لب میگه "مگه دستم بهت نرسه لیلی

در و باز کن ئاگرين_

قصد همچین کاری نداشت اونم بعد از شنیدن صدای ترسناکش
که نشون میداد زیادی عصبانی
بازش کن قبل از اینکه بشکونمش_

با گاز گرفتن لبش چشمه‌هایش رو درشت میکنه و همون لحظه
صدای فرناز رو میشنوه

...آروم باش داداش خواهش میکنم ، کار بدی نکرد_

فرناز برو دخالت نکن ، ناگرین باز کن در و_

بهش برمیکوره این رفتار فراز اونم جلوی اون همه آدم ، کار
بدی نکرده بود که پناه بگیره

:پس قفل در و میچرخونه و همزمان با باز کردن در داد میزنه

چییه؟ چه خبرته مگه چیکار کردم نکنه میخوایی در رو _

بشکونی که کتکم بزنی آره؟

و همون لحظه سیلی محکم فراز برق از سرش میپروونه و جیغ
کوتاهش با صدای جیغ بقیه قاطی میشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 02.12.19] 22:03

پارت #416 🔥

رمان_جهنم_بدیل

فراز فرصت نمیده به خودش بیاد با گرفتن بازوش هلش میده تو
 اتاق طوبی و بعد از اینکه خودش هم میره داخل در و محکم
 میبنده و پشت بندش قفل در رو میچرخونه

تو این فاصله ناگراین تصمیم میگیره محکم تر از خودش جواب
 سیلیش رو بده ولی یک چیزی مانعش میشد و تنها نگاه پر شده
 اش رو ازش میگیره و میگه

خوب یاد گرفتی زدن و کبود کردنم رو آفرین ولی این آخرین _
 باریه که همچین اجازه ای بهت میدم و یادت باشه دفعه ی دیگه
 محکمتر از خودت جوابت رو میدم مطمئن باش

میدونی تو این چند ساعت چی به سرم اومد دردش و میتونی _
 تصور کنی؟ ناگراین تمومش کن اگر اتفاقی می افتاد باید چیکار
 میکردم اصلا قبل از رفتن به چیزی هم فکر کردی؟

داد های بلندش رو دقیقا طبق برنامه ای که داشت با سکوت
 جواب میده که فراز بیشتر عصبی میشه
 میتونی بفهمی وقتی شروین گفت وکیل گرفتی و رفتی دادگاه _
 چقدر خورد شدم ، اگر فقط کمی به خودت زحمت میدادی
 میفهمیدی از همون شب برنامه ای که چیده بودیم رو لغو کردم
 اونم فقط به خاطر تو
 ناگرین هیچ حسی نمیتونه بگیره از حرف هاش چون جدایی از
 داد زدن های ترسناکش بازم ارزشی براش نداره این کوتاه
 اومدن
 به نظرش فراز باید همون اول یادش میبود که این کار خلاف نظر
 اونه ، دقیقا مثل شروین
 به هر حال من رفتم کاری کردم که باید همون اول میکردم _
 ولی به خاطر حال و روزم نتونستم
 میگه و با تلاش بسیار سعی میکنه با همون قیافه ی بی تفاوتی
 که به خودش گرفته از کنارش بگذره و خودش رو به اتاقش
 برسونه

اما فراز زودتر راهش رو سد میکنه

این یعنی چی؟ بازم فاصله افتاد بینمون؟ یادت رفت چه قولی _
دادی؟

ئاگرین دیگه کنترلی رو اعصابش نمیتونه داشته باشه ، پس با
تمام قدرت کف دستهایش رو ، میکوبه تو سینه اش

کی فاصله میندازه بینمون ، من یا تو؟ کیه که هی چپ و _
راست دستش رو بلند میکنه؟ اون بیرون هیچ خطری نیست
شماها زیادی بزرگش کردید اصلا تنها خطر زندگی من تویی

به قدری حرف آخرش رو بلند و با جیغ میزنه که فراز کامل از
موضعش عقب میکشه و خیره به گونه ی قرمز شده اش فکر
میکنه که سعی کرده بود قدرت دستش رو کنترل کنه ولی انگار
موفق نبوده و مثل همیشه باید منتظر دیدن منظره ی کبود شده
ی زیر گونهِ اش باشه

به نظرش مسخره و بی معنی اگر بعد اون سیلی بغلش کنه و
ببوستش پس شروع میکنه به توضیح حال و روزش که بازم
کارش رو توجیبه نمیکرد

میتونی خودت رو جای من تصور کنی ، وسط جلسه ی کاری _
نشستم بهم خبر میدن زنم خونه نیست و من اول از هر چیزی به
این فکر میکنم که ممکنه بازم بینمش یا نه برای همیشه رفته ،
ئاگرین من روزهای بعد رفتنت رو قبلا دوره کردم و یادمه چی به
سرم میاد ، وقتی فکر میکردم ممکنه بیفتی دست اون آدما و هر
بلایی سرت بیاد کاری میکرد که خون به مغزم نرسه و نتونم اصلا
فکر کنم ، اینارو میگم بفهمی چه حالیم وقتی همچین اشتباهی
که خودت اسمش رو می گذاری کار واجب ، انجام میدی به منم
فکر کن

جلو تر میره و پیشونیش رو میچسبونه به پیشونیش و ادامه
میده:

و باید بگم قرار نیست ازت معذرت بخوام و دیگه ام حق نداری _
پات رو از خونه بیرون بذاری

خیره به چشمهای ناگرین که پایین رو نگاه میکنه تا باهاش
:چشم تو چشم نشه و چیزی نمیگه ، اینبار میپرسه
هدف از این کار چی بود؟_

بالاخره ناگرین نگاهش رو بالا میاره و فراز نفس عمیقی میکشه
هدفم واضحه و کوتاه هم نیام ، خیلی زود میبینی که _
میکشمش پای چوبه ی دار

اونقدر راحت نیست اون پرونده انگار هزارتا بازپرس داره_

:ناگرین با فکر به حرف های یونس زمزمه میکنه
میتونه خیلی راحت تر از اونی باشه که فکر میکنید_
وکیل گرفتی؟_

ناگرین با یادآوری سوزش گونه اش عصبی پشش میزنه و جواب
:میده

بله وکیل گرفتم و مراقب باش چون میتونم خیلی کارهای _
دیگه با کمکش انجام بدم
مثل؟_

مثل شکایت از همسر به دلیل ضرب و شتم و رفتن به پزشکی _
قانونی

فراز خیلی جدی میگه

بیا بریم خودم میبرمت ، از این به بعد حتی اگر خواستی علیه _
خودم هم کاری نکنی بگو برات انجام میدم دیگه این درد و
استرس رو به هم وارد نکن ناگرین

با نگاه نگران و لحن پر از خواهش آخرش ، بالاخره ناگرین کمی
:کوتاه میاد ولی باز نمیتونه ساده ازش بگذره

فعلا تا وقتی که یادم میره درد گونه ام رو نمیخوام ببینمت _

متاسفم امکان نداره پس به یک راه دیگه فکر کن برای _

فراموش کردن دردش

فراز پس از گفتن این حرف دستهایش رو از هم باز میکنه و وقتی

:میفهمه ناگرین منظورش رو نگرفته ، سر تکون میده

بزن تا آرام شی _

ئاگرين دو به شك انگشتهاش رو تڪون ميده و ميگه
قصاص برابري؟ _

@awrrinovel ✨

[کانال رسمي فائزه فاتحی (آوری)، [02.12.19 22:03

پارت #417 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

فراز بازم سر تڪون ميده

ئاگرين بدش نمياد كاري كنه كه شوهرش بار ديگه به سيلی زدن
حتی فكر هم نكنه ولی اگر کسی ميديد خیلی بد ميشد

ميدونم دوست داری بزنی پس بزنی _

فراز با خنده اينو ميگه ولی دقيقا وقتی فکش از درد آتیش
ميگيره و به دنبالش درد عضله های شکمش باعث ميشه دولا

بشه ، تازه یادش میفته این دختر هم مثل خودش ضرب دستش
محکمه

و چون خیلی یهویی زده بود دردش بیشتر از چیزی بود که
تصور میکرد

به زور راست می ایسته و با تکون فکش پر اخم به ناگرینی که
:نگران نگاهش میکنه خیره میشه و میگه
این قصاص برابر بود؟_

نه خب کمی اینور اونور داشت ، خوبی؟_

درد شکمش زودتر تموم شده بود اما الکی چشمه‌هاش رو میبنده
نه ، خیلی بد زدی معده ام هم خالی بود_

هین پر از استرس ناگرین درد فکش رو هم برایش محو میکنه و
قبل از اینکه ناگرین به در اتاق برسه محکم از پشت بغلش
میکنه

آروم شدی؟_

فراز خوبی؟_

همین که تو با این لحن میپرسی گلوله ام بخورم ، خوب میشم _
خدا نکنه _

تلاش میکنه تو دستهایش برگرده ، ولی فراز نمیگذاره و با بو
:کشیدن گردنش میگه

شروین گفت سپرده کارهاتون رو زود راه بندازن تا معطل _
نشید و بازم تاکید میکنم دیگه حق بیرون رفتن نداری
نه مثل اینکه خیلی آروم زدم میشه قصاص رو تکرار کنیم؟ _

:فراز همونجوری دم گوشش میخنده و میگه
باور کن فکم هنوز هم بی حسه _

راستش دست خودمم عجیب درد میکنه _

فراز برش میگردونه و اینبار ناگراین خودش رو میچسبونه به
سینه اش و فکر میکنه همین چند دقیقه پیش با خودش گفته
بود حالا حالا ها باهاش حرف نمیزنه ولی انگار ممکن نبود و با
اینکه گونه اش هنوز هم درد میکرد ولی الان و تو این لحظه

آغوش و صدای آروم فراز دم گوشش بهش آرامش میداد و
زندگی بدون این آرامش براش قابل تصور نبود
فراز هم برای هزارمین بار به ایم اصل میرسه که جلوی ناگرین
مرد سفت و سخت ایستادن نیست ، کلی خط و نشون کشیده
بود ولی بازم نرسیده به خط عمل دود شده و رفته بودن هوا

یک هفته گذشته بود و خبری از تماس یونس نشد ، به قدری
افکارش در هم برهم و گیج بود که همه فهمیده بودن ناگرین تو
حال خودش نیست حتی فراز

هرچند کم میرسید بیاد خونه چون این چند روزه بنا به دلایلی
که کسی ازش خبر نداشت شبها رو پیش پدرش میماند
فرناز هنوز هم قانع نشده بود بره دیدن پدرش ، همین که
اسمش میومد گریه میکرد ولی وقتی ناگرین میگفت برو پیشش
تا آروم بشی ، کوتاه جواب میداد دوست ندارم

نمیخواهی بگی چرا اونقدر ناآرومی؟_

با صدای فرناز نگاه از هوای بارانی بیرون میگیره و تنها سری

:براش تکون میده که فرناز دوباره میپرسه

منتظر تماس کسی هستی درسته؟_

چطور مگه؟_

همش موبایلت رو چک میکنی و همه جا همراحت میبریش_

:دلیلی نداشت انکار کنه پس کوتاه میگه

درسته_

کی؟_

چی؟_

منتظر کی هستی؟_

وکیلتم قرار بود یه خبرایی بهم بده_

دیروز صبح که باهاش حرف زدی_

تو داری من رو می پایی۔

نه فقط نگرانتم۔

ئاگرین پوفی میکشه و حین نشستن کنارش میگه

از اونجا که هیچ اراده ای رو زبونت نداری ازم نخواه بهت بگم۔

موضوع چیه

پس داری یک چیز مهم رو پنهون میکنی؟۔

نمیشه گفت پنهون کاری چون هنوز خودمم نمیدونم چه خبره۔

فرناز کامل برمیگرده سمت ئاگرین

مرگ من بگو چی شده نگرانم کردی۔

گمشو تو هم هی دنبال بهونه ای نگران بشی اتفاق بدی قرار۔

نیست بیفته

با هین بلندی که فرناز میکشه ئاگرین تو جاش میپره

ئاگرین حامله ای؟۔

ئاگرين متعجب نگاهش ميکنه و قبل از اينکه بتونه چيزی بگه
صدای متعجب فراز هر دوشون رو از جا ميپروانه
چی؟_

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03.12.19 20:07

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from

پارت #418 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ئاگرين

عصبی ميکوبم تو بازوی فرناز و حين بلند شدن جواب فراز رو
:ميدم

هيچی بابا فرناز و توهماتش ، چيشده چرا اونقدر زود اومدی؟_

فراز نگاه خیره و عمیقش رو از روم برنمیداره
 چیزی نیست گفتم پیام دنبالتون بریم شام رو با بابا بخوریم _
 ،مطمئنی چیزی نیست؟

چشم غره ای دور از چشم فرناز براش میرم و سپس با نیم
 نگاهی به فرناز الکی میخندم

فراز مثلا نماینده ی مردمی انگار باورت شده لک لک ها بچه _
 میارن واسه آدم ها

مثلا خواستم به فرناز بفهمونم هرچی فکر تو سرشه توهمی بیش
 نیست که فراز قشنگ با حرفی که میزنه فرناز رو روشن میکنه
 فرناز راست میگه رنگت انگار پریده میخوایی فردا یه سر بری _
 دکتر

عصبی می توپم بهشون
 میشه تمومش کنید _

و از کنارشون میگذرم و میشنوم که فراز میخواد فرناز رو قانع
 کنه بره پدرش رو ببینه

با یادآوری چیزی برمیگردم

امشب رو فقط خودتون دوتا برید دیدنش شاید اینجوری بهتر _
باشه

من نمیام شما دوتا برید _

فرناز این و میگه و میخواد از کنار فراز رد بشه

به این فکر کن که وقتی تصمیم بگیری بری دیدنش دیر شده _
باشه

با این حرفم سر جاش میخکوب میشه و نگاه هراسونش رو میاره
بالا

منظورت چیه؟ _

:فراز میخواد حرف بزنه که زودتر از اون جوابش رو میدم

منظورم واضحه من یکسال گذشته ام رو همش دو ماه با مامان _
فروغ نبودم ، پیش خودم میگفتم این روز ها بگذره برمیگردم
پیشش و بازم مثل گذشته ها کنار هم ادامه میدیم ولی...میبینی
که دیر شد اتفاقی که هیچوقت تصورش نمیکردم رخ داد حالا تو

هیچ دلیلی برای این دوری نداری چرا ثانیه های با هم بودن
 رو مفت میدی بره
 با گریه زار میزنه
 دلیل دارم_

:میرم جلو بغلش میکنم که ادامه میده

نمیخوام اینجوری و تو این حالت بینمش من عادت ندارم _
 ضعیف تصورش کنم

میدونی که اردوان خان هیچوقت ضعیف نبوده و همیشه فقط _
 کافیه اسمش رو زیر لب زمزمه کنی تا بفهمی بابات کی بوده و
 کی هست

دست های فراز هر دومون رو در آغوش میگیره

بهونه نیارید همه با هم میریم و یه شام خانوادگی دور هم _
 میخوریم

:بازم میخوام مخالفت کنم که فراز با کشیدن بینیم ادامه میده
 میریم تمام_

نگاه آروم فرناز هم اعلام میکنه که موافق ، ناچار سر تکون
میدم.

خونه به این بزرگی به حدی آرومه که آدم خوف میکنه از قدم
زدن داخلش
اردوان خان رو میبینم که روی مبل نشسته و انگار مهمون داره ،
دو مرد که فراز با دیدنشون اخم میکنه
از اون جا که پاشنه ی کفشم قبل از خودمون اعلام حضور کرده
ناچار به راهمون ادامه میدیم و میریم سمتشون
فراز سلام میکنه جوری با تحکم که من هم خود به خود سرم رو
بیشتر بلند میکنم و پس از سلام آروم فرناز من هم همون سلام
ساده رو تلفظ میکنم

رفتار اردوان خان برام عجیبه خیلی یخ جوابمون رو داد
یعنی از دستمون دلگیره؟ ولی ما که خبر نداشتیم

فراز پسر م ماشالله خوب داری پیش میری۔

فراز جواب لحن گرم مردی که این حرف و زد رو با "بله ، خدا رو شکر" جواب میدہ

وقتی میفهمن باید برن بلند میشن و پس از چندتا توصیه ی عجیب غریب برای بیکار نبودن به اردوان خان ، باید بگم شر رو کم میکنن چون فراز بلافاصله بعد از بیرون رفتنشون دکمه ی کتش رو با شدت باز میکنه و میگه

این ها اینجا چیکار میکردن؟۔

اردوان خان در حالی که خیره ی فرنازه ، جواب میدہ

بعدا بہت میگم ، بیا اینجا بابا داشتم دیوونه میشدم برای ۔

دیدنت

و فرناز با همون گریه ی معروفش محکم خودش رو پرت میکنه

تو بغل باباش و این صحنہ به حدی برام جالبہ و تازگی دارہ کہ

چهارچشمی بهشون خیره شدم و فکر میکنم اون رفتار یخ

اردوان خان فقط برای وجود سیاستمدارهایی بوده کہ اینجا

بودن

بوسه هاش روی سر فرناز همچنان ادامه داره ولی انگار این
 منظره فقط برای من تازه نیست چون فراز هم کمی تعجب تو
 نگاهش دیده میشه و بله اردوان خان بعد از دیدن بن بست راه
 پر فتوح سیاستش تازه فهمیده خانواده چه ارزشی داره ولی
 "خیلی دوست دارم بهش بگم" دیگه دیره خیلی دیره
 خوش اومدی عروس خانوم_

به خودم میام ، میرم جلو و وقتی بغلم میکنه شونه اش رو
 میبوسم

ممنون پدر جون ، خوب هستید؟_

فرناز همچنان کنار پدرشه و داره چشمهای پر از آبش رو پاک
 :میکنه که اردوان خان جوابم رو میده

با دیدن شماها الان عالی هستم ولی من شرمنده ی تو شدم ، _
 روزهای بعد رفتن فروغ باید بیشتر پیشت می بودم نگاهش به
 وضوح تاریک و غم زده میشه با آوردن زمزمه وار اسم مامان
 فروغ

همینه که همیشه میگن خیلی زود دیر میشه

همین که سالم و سلامت باشید برای ما کافی به هر حال _
شرایط جوری بود که هیچکدوم نتونستیم مرهمی برای هم
باشیم

"لبخند تلخش بازم ترغیبم میکنه بگم" دیر فهمیدی خیلی دیر

دور هم میشینیم و فرناز از برنامه و کلاس های کنکورش میگه
، فراز با خنده از جلسات چند روز اخیرش حرف میزنه و من تازه
میفهمم دوتاشون دارن تلاش میکنن پدرشون رو خوشحال کنن
و همه چیز رو عادی براش جلوه بدن

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03.12.19 20:15

پارت #419 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

به بهونه ی دستشویی جمعشون رو ترک میکنم تا کمی با هم
راحت باشن

بالای دوتا پله ای که سالن ورودی رو از پذیرایی جدا میکنه
تغییر مسیر میدم و از در بزرگ چوبی بیرون میزنم
دم عمیقی از هوای جالب و نم زده ی باغ میگیریم ، چقدر هوا
عالیه

متوجه ویبره ی گوشیم تو جیب کتم میشم ، بیرونش میارم و
دیدن شماره ی ناشناس انگار همون چیزی که تمام این یک
هفته منتظرش بودم ولی احمق چرا الان ؟

جواب میدم و منتظر میمونم صداش رو بشنوم که با همون لحن
:خودش میگه

سلام ناگرین خانوم_

یک هفته گذشته از زمانی که گفתי زنگ میزنی_

با نگاهی به پشت سرم از پله ها پایین میرم

بله درسته و ممنونم که اونقدر منتظر بودی که حساب زمان و _
روزهاش دستته

منتظر حقایقی بودم که قراره بشنوم البته اگر وجود خارجی _
داشته باشند

خودت هم میدونی که دارند وگرنه منتظر نمیموندی _

اون روز رسیدیم به شهرام و نشد ادامه بدی _

چرا اونقدر با عجله _

عصبی میشم از لحن بی خیالش

لطفا اگر نمیتونی جدی باشی و مثل آدم حرف هات رو بزنی _

... خودت و حقایقت برید به

اوه چشم چشم ولی دوست داشتم حضوری برات بگم _

پوف کلافه ای میکشم و بدون حرف گوشی رو قطع میکنم

این خره یا من رو خر فرض کرده

میخوام برگردم سمت پله ها که دوباره زنگ میزنه ، ریجکت میکنم ، گوشی رو جلو چشمم میگیرم که اگر دوباره زنگ زد جواب بدم و بله مثل اینکه سمج تر از این حرف هاست

:دایره ی سبز رنگ رو میکشم و جدی میگم

...اگر بخوایی بازم الکی حرف بزنی_

پیشنهاد حرف زدن حضوریمون صرفا یک پیشنهاد دوستانه _
بود لازم نیست اونقدر گارد بگیری جلوم بهم برمیخوره

لحن جدیش صد و هشتاد درجه با لحن چند لحظه پیشش فرق میکنه و انگار بازم داره تاثیرش رو روم میگذاره که ساکت میمونم و چیزی نمیگم تا ادامه بده

شهرام همون آدمی بود که اونا دنبالش بودن و بعد از جریاناتی _
که خودشون باعثش بودن و موفق شدن فرناز رو وسیله کنند تا فرناز و شهرام دشمن هم بشن ، که البته قبلا هم زیاد از هم خوششون نمی اومد ولی خب میخواستن شهرام مجبور باشه هر پیشنهادی رو قبول کنه ، صدام رو داری؟

آره ادامه بده_

شروع شد کثیفی هایی که با اسم اردوان خان انجام میشد و _
 هر بار خودش(اردوان خان) جمعش میکرد تا جایی که بعد از
 دزدیدن تو با فراز هم نظر شد و طلاق فرناز رو ازش گرفت
 قرار بود شهرام از ایران بره ، این شرطی بود که اردوان خان _
 برایش گذاشته بود

درسته ولی خب همش ۱۵ روز رفت و به بهونه ی مادرش _
 برگشت چون کارش داشتن

گفتی...ممکنه قاتل یکی دیگه باشه_

قبل از اینکه بتونم بفهمم یونس چی میگه با صدای فراز تو جام
 میپریم

با کی داری حرف میزنی؟_

میدونم رنگم به وضوح پرید که هیچی محو شد از رو پوستم

صدای گوشی رو کم میکنم

لیلیه گفتم شماها رو تنها بگذارم تا با هم راحت باشین_

:و تو گوشی الکی ادامه میدم

لیلی بعدا بهت زنگ میزنم بقیه اش رو برام بگو ، فعلا باید برم_
 :یونس با خنده ای که به وضوح از حرف زدنش معلومه میگه
 همیشه فکر میکردم فراز زن ذلیل میشه ولی انگار برعکس _
 شده

از ترس نگاه عجیب فراز چیزی نمیگم و فقط کوتا "فعلا" ی
 زمزمه و گوشی رو قطع میکنم
 ناگرین مطمئنی چیزی که ...فرناز گفت حقیقت نداره_
 با ذوق خاصی ازم میپرسه

خوبه که رنگ پریده ام رو به اون حدسیات نسبت میده
 بله مطمئنم عزیزم عصر قبل از اینکه تو بیایی راجع به یک _
 موضوعی حرف میزدیم که یهو فازش رو عوض کرد
 به هر حال امکانش هست مگه نه؟_

نمیدونم چرا دروغ میگم

خیر به هیچ عنوان چون من دارم قرص میخورم_

چی؟_

داشتیم کنار هم سمت ساختمون قدم برمیداشتیم که با این حرفم برمیگرده سمتم و راهم رو میبنده

با اجازه ی کی ناگرین این یک تصمیم دو نفره است_

بله عزیزم اما وقتی که شرایطمون نرمال باشه نه الان که ما_

مثلا نامزدیم انگار یادت رفته که من هنوز عروس نشدم؟

با نهایت تندی جوابش رو میدم و از کنارش میگذرم

درسته خودم اون روزهای اول رابطه احساساتی شده بودم که

همچین غلطی بکنم ولی بعدها که عقلم به کار افتاد فهمیدم

خریتی بیش نیست و پیش خانواده ی پدریم سر افکندم میکنه

اونروز هم اگر یونس رو نمیدیدم میرفتم داروخونه که واقعا در

اولین فرصت باید برم و اینبار راضیم حتی با سیروس یا بابک

برم

هنوز به سالن اصلی نرسیدم برام پیامک میاد و میخونمش

"برام عجیبه که از خیانت شروین چیزی نمیپرسی"

یونس فرستاده و با همون یک جمله اعتماد نسبت به شروین
دوباره متزلزل میشه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03.12.19 20:34

پارت #420 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

شام رو تو فضایی ساکت و آروم که فقط فرناز و پدرش حرف
میزنن میخوریم

فراز کنارم نشست و واضحه که دلگیرش کردم ولی نمیدونم این
روزها چرا اونقدر زود عصبی میشم

بچه ها با رفتنتون مشکلی ندارید؟_

اردوان خان که همچین سوالی میپرسه و من وقتی فرناز جواب
میده میفهمم منظورش چیه

برای من سخت بابا چون کلی زحمت کشیدم واسه کنکورم، اما _
هرکاری که فکر میکنید درسته رو موافقم انجام بدم

اه چقدر لوس بود جوابش

تو چی ناگرین جان_

:با نیم نگاهی به فراز جواب میدم

دروغ چرا تو این مدت بارها خودم به فراز پیشنهاد داده بودم _
که...انصراف بده و بریم از ایران ولی هر بار به نوعی قانعم میکرد
و الان که همچین فرصتی گیر اومده تا از این آدمهای سودجو
دور بشیم خیلی هم خوشحالم

سکوت سنگینشون برام عجیبه و نگاهم رو بین سه تاشون
میچرخونم

حرفهات من رو یاد همسر مرحوم می اندازه ، همیشه ازم _
میخواست که انصراف بدم و یک زندگی عادی داشته باشیم

:پوزخند تلخی به روش میزنم و میگم

اردوان خان زن ها همیشه تلاش میکنن زندگیشون رو نجات _
بدن اما متاسفانه از نظر مردها این کار اسمش خودخواهی

کاملا منظورم فراز بود که بازم در جوابم سکوت میکنه و اردوان
خان پس از اینکه بلند میشه میگه

میخواهی بریم زیباترین جای خونه رو بهت نشون بدم؟ _

:رو به من میپرسه و با تکون سر جواب میدم

البته با کمال میل _

وقتی از کنار صندلی فرناز رد میشم قطره ی اشکش رو که روی
دستش میچکه میبینم و نقطه ضعف این خواهر و برادر همیشه

مرگ مشکوک مادرشون میمونه

به دنبال اردوان خان از پله ها بالا اومدیم و گوشه ی انتهایی
 سالن بالا تراس مربعی شکلی که به شیوه ی گلخونه تزئین شده
 و صدای جیکجیک پرنده ای باعث میشه هی نگاهم رو برای پیدا
 کردنش بچرخونم

اونها اونجاست ، تنها رفیق من تو این خونه_

وای پرنده ی کوچکی رو تو قفس میبینم که رنگش ترکیبی از
 سبز و زرد ، که واقعا اسمش رو نمیدونم و روم نمیشه پرسم
 مرغ عشقه، صداش بهم آرامش میده_

شنیده بودم مرغ های عشق خوشگلن ، راست میگفت صداش با
 اینکه ریز بود آرامش داشت
 اسمش شیرین_

نگاه از اون موجود زیادی شیرین که اسمش برازنده اشه میگیرم
 :و میگم

چرا شیرین؟_

نگاهش به حیاط و انگار اصلا اینجا نیست

میدونم فروغ از گذشته ها برات حرف زده ، شیرین رو خیلی _
 دوست داشتم دختر بچه ی آرومی بود ، وقتی فرناز به دنیا اومد
 دلم میخواست اسمش رو بگذارم شیرین ولی سحر قبول نکرد
 کنارش می ایستم و منم خیره به همون جایی که نگاه میکنه
 میگم:

هر آدمی ممکنه مسیر زندگیش رو اشتباه بره و موفق بودنش _
 تو اون مسیر دلیل بر انتخاب درستش نمیتونه باشه
 دلم خوش بود میتونم حداقل الان داشته باشمش _
 ای کاش هیچوقت نمیرفتید سراغش _

دست خودم نیست که این و میگم و برگشتنش و نگاه متعجبش
 هم بیشتر ترغیبم میکنه ادامه بدم

بله درسته قتل مامان فروغم هم ربطش به همین مسیر زندگی _
 شما بود

میبینم که آب دهنش رو سنگین قورت میده ، قاعدتا نباید
 بهش میگفتم تا بیشتر از این حس بد احاطه اش نکنه ولی

راستش میخواستم کاری بکنم که خودش پسرش رو از ادامه ی
این راه پر دردسر بازداره

خودم میدونستم ولی همش میخواستم به خودم بقبولونم که _
همچین چیزی امکان نداره حقیقت داشته باشه ، تو از کجا خبر
داری

:نمیدونم چی بگم ، که دوباره میپرسه
چطور اونقدر مطمئنی؟ _

یکی بهم خبر داده اما فعلا نمیتونم بگم کی؟ _

میدونم برعکس سحر که کلا زن با دل و جراتی نبود تو _
میتونی فراز رو از سیاست بیرون بکشی
نفس خسته ای بیرون میدم

مطمئن نیستم ، کاندید ریاست جمهوری آینده بودن می ارزید _
به این دردسر ها

اینبار کار از تعجب میگذره و من خودم رو لعنت میکنم که
:نمیتونم زبونم رو کنترل کنم ، مشکوک میپرسه

از کجا خبر داری؟ این جور اطلاعات کاملاً محرمانه هستن۔
 از اونجا که نمیخوام اونقدر با شک بهم نگاه کنه حقیقت رو کم و
 بیش میگم

از آدمی که میخواد کمکم کنه قاتل مامان فروغم رو پیدا کنم۔
 شنیدم

انگار که اون آدم رو اشتباه تصور کرده که با خیال راحت تری
 سر تکون میده

من انتخاب شدم و این چیزی نبود که براش برنامه ریخته باشم۔
 اگر عقب بکشید ممکنه همه چیز برگرده به حالت قبل۔
 نه تو این حرفه عقب کشیدن به معنی قبول تمام اتهامات۔

دقیقا حرفهایی که فراز میزد رو میزنه ، زیر پوستی تلاش خودم
 رو میکنم بهش بفهمونم خودش فراز رو دور کنه از این دردسر
 ها ولی شاید من هم خودخواهانه میخوام پسری رو که تنها امید
 این پدره ازش دور کنم

پس با لبخندی بعد از دقیقا یک ساعت حرف زدن بهش میگم
میبینم روزی رو که به عنوان ریاست جمهوری ایران ، رو به _
دوربین لبخند میزنید

فروغ دقیقا شبیهه خودش بارت آورده حتما شیرین هم _
همینجوری بوده

لبخندی تلخی میزنم

منم فرصت نداشتم بشناسمش ، ولی خب مامان فروغ تصمیم _
نداشت به خواستگاریت جواب مثبت بده
صدای پر از اقتدارش بهم میشه

مگه میتونست ، من که ازش نخواسته بودم فقط بهش اطلاع _
داده بودم

@awrrinovel

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03:08 04.12.19]

پارت #421 🔥

رمان_جهنم_بدیل

برای اینکه حالش حداقل کمی عوض بشه ، لبخندم رو بزرگتر
میکنم

باید بگم شما هم پسر تون رو دقیقا مثل خودتون بار آوردید_

بالاخره میخنده ولی خیلی تلخ

خوشحالم که فراز عاقلانه تر از من عمل کرد_

راوی

ئاگرین دلش میسوزه برای لحن پر از حسرت بزرگ مرد روبروش
"ولی هنوز هم دلش میخواد بگه "متاسفانه خیلی دیر فهمیدی

میشه بگید یک ساعته دارید راجع به چی حرف میزنید_

هر دو برمیگردن سمت فرناز که این حرف رو زده و کنار فراز
ایستاده

فرناز با دیدن مرغ عشق میره سمتش
وای شیرین عسل هم که اینجاست چقدر دلم براش تنگ شده _
بود

فراز میاد جلوتر و گوشی ناگرین رو که داخل کتش پایین بود
میده دستش

فکر کنم لیلی برات پیام فرستاده _

ناگرین هرچقدر هم تلاش میکنه عادی باشه بی فایده است ،
مخصوصا که فراز خیلی با منظور گفته بود لیلی
:گوشی رو از دستش میگیره و سر تکون میده

مهم نیست ، بعدا بهش زنگ میزنم _

میره پیش فرناز که داره با پرنده ی شیرین نام حرف میزنه و پدر
و پسر رو با لبخندی زوری تنها میگذاره

ولی نگران وقتی بود که برمیگردن خونه و مجبور میشه به فراز
توضیح بده

خوشحال بود که تو این هفته برای گوشیش رمز گذاشته بود ولی
بدبختانه وقتی پیامک میومد محتوایش روی صفحه مشخص بود و
این یعنی فراز خونده یونس چی فرستاده

برمیگرده سمتشون و دیدن رفتار کمی عادی فراز مطمئنش
میکنه که یونس حرفی از خودش نزده و میتونست یک جورایی
جمعش کنه البته اگر میتونست

ئاگرین دخترم به فراز هم گفته بودم قبل از رفتن یک مراسم _
عروسی بگیرید و خانواده پدریت رو هم همه دعوت کن
ئاگرین فقط به فراز نگاه میکنه یعنی از خواسته اش حرفی نزده
بود

فراز خوب معنی نگاهش رو میفهمه ولی مگر این مدت فرصتی
داشت راجع به مراسم ازدواجش حرف بزنه و برنامه ریزی داشته
باشن ، رو میکنه سمت پدرش

فکر نمیکنم وقت خوبی باشه ، ئاگرین هنوز عزاداره و تو این _
 موقعیت اونجور که میخواییم نمیتونیم به کارهای مراسم برسیم
 :ئاگرین خودش ادامه میده

و اینکه من قبلا هم به فراز گفته بودم عموم ازم خواسته _
 عروسیمون کردستان باشه و فراز بیاد از خونه ی پدریم تحویل
 بگیره

فرناز دستهایش رو به هم میکوبه

وای چقدر جالب ، این عالیه _

اردوان دودل نیم نگاهی به فراز می اندازه

یعنی میخوایید وقتی برگرشتید عروسیتون رو بگیرید خیلی _
 دیر نمیشه؟

کسی جواب نمیده چون ئاگرین و فرناز از زمان برگشتشون خبر
 نداشتن و فراز هم هیچ جوره مطمئن نبود چی قرار پیش بیاد
 این رو حتی بهادر هم شب تصمیم گیریشون پرسیده بود

ولی تا زمانی که تکلیف اردوان خان مشخص نمیشد هیچکدوم
از این تصمیمات به درستی و دقیقی پیش نمیرفت

حالا بعدا راجع بهش حرف میزنیم_

متاسفم که باعث میشم از هم دور بمونید_

ئاگرین نمیتونه زبونش رو کنترل کنه

حداقل زمان تخمینی این دوری چقدر میتونه باشه؟_

فراز هم نگاهش رو برای گرفتن جواب روی صورت پدرش

متمرکز میکنه

حداکثر دوسال و در خوشبینانه ترین حالت کمتر از یک سال_

چشمهای درشت شده ی هر دو دختر روی فراز که خوب معلومه

از این فاصله ی زمانی خبر داشته دو دو میزنه و طبق معمول

ئاگرین کنترلی رو زبونش نداره

این یعنی انصرافی هم در کار نیست؟_

فراز به خاطر پدرش نمیتونه بره جلو و با گرفتن تو بغلش آرومش
کنه پس جواب میده

هنوز چیزی معلوم نیست ، پدر هم میدونه که این روزها همه _
چیز داره به نفع ما پیش میره

ئاگرین تنها نفس عمیقی میکشه و بی ربط میگه
دیر وقته بریم پدر جون هم خسته است _

و در ادامه خیلی مودب جلو میره و شونه ی اردوان رو دوباره
میبوسه و پس از گفتن شب بخیر بی اهمیت به فراز و فرناز از
تراس پر از گل بیرون میره

فرناز خیره به مسیر رفتن ئاگرین لب میزنه
متاسفم بابا ولی باید این حرف رو به داداش بزنم _

و در ادامه خیره به فراز میگه

من و تو یک عمر چیزی شبیهه به این زندگی که داری برا _
 خودت میسازی جلو چشممون بود و خوب میدونی تهش به کجا
 میرسه پس مواظب باش
 اونم جلو میره و پس از بوسیدن پدرش و گفتن اینکه دوباره
 بهش سر میزنه ، تنهاشون میگذاره

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [03:08 04.12.19]

پارت #422 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

فرناز همین که به پایین میرسه ناگرین رو حاضر و آماده میبینه
 که میخواد از در ورودی بیرون بره
 کجا ناگرین صبر کن داداش بیاد با هم میریم_

ئاگرین بدون جواب به مسیرش ادامه میده ، فرناز هم ناچار با
 عجله کتش رو پیدا میکنه و دنبالش راه میفته
 :نرسیده به ماشین میشنوه که به بابک میگه
 بریم فراز شب رو پیش پدر جون میمونه_
 و وقتی بابک میخواد موبایلش رو دربیاره ئاگرین عصبی جوری
 که انگار منفجر شده باشه موبایل رو از دستش میقایه
 یعنی چی زنگ میزنی چک کنی مگه من بوقم اینجا سویچ رو _
 بده خودمون میریم
 فرناز بازوش رو میکشه
 اروم باش ئاگرین_
 :و رو به بابک بیچاره ادامه میده
 میشه ما رو برسونید خونه؟_

بابک بدون حرف سر تکون میده و با نیم نگاهی به ئاگرین که در
 ماشین رو با همون اعصاب خرابش به هم میکوبه سوار میشه و
 پس از اینکه فرناز کنار ئاگرین جا میگیره ، راه میفته سمت در

حیات و قبل از اینکه از در بیرون بزنه به بادبگاردی اشاره میزنه
سوار بشه

بعدا باهم برمیگردیم اینجا_

انگار خوب میدونست فراز از این رفتن خبر نداره و نمیخواست
مشکلی پیش بیاد البته که میترسید و تنها منتظر بود ناگرین
موبایلش رو که قصد نداشت پس بده بهش برگردونه و به آقاش
خبر بده

تراس طبقه ی بالا رو به ضلع مخالف ورودی خونه بود و فراز و
پدرش در سکوت کنار هم خیره ی منظره ی پر از درخت حیات
پشتی ایستاده بودن

پسرم خیلی چیزها رو لازم نیست به ناگرین بگی یک زن _
هرچقدر هم قوی باشه باز روحیه اش لطیف و ظرفیت سنگینی
بعضی از مسائل رو نداره

تا جایی که تونستم همیشه همین کار رو کردم_

پس از کجا مطمئن قتل فروغ به خاطر مشکلات من چیزی که _
خودمون هنوز ازش مطمئن نیستیم
چی؟_

حتی خبر داشت دلیل این دشمنی ها و مشکلات من به خاطر _
چیه

فراز یاد چند پیامکی میفته که پی در پی برای ناگرین اومده بود
و تنها یک جمله اش رو تونسته بود اتفافی ببینه
هنوز بهم قول ندادی کاری که من ازت میخوام رو انجام میدی "
یا نه

اسم فرستنده تنها با یک نقطه سیو شده بود و نتونسته بود
شماره رو ببینه

دوباره یاد تمام هفته ی گذشته میفته که ناگرین با بهونه و بی
بهونه گوشیش همیشه همراهش بود و عجیب تر از همه قفل
صفحه براش گذاشته ، کاری که چند ماه اخیر ازش ندیده بود
فراز حواست کجاست؟ داره میگه ناگرین و فرناز رفتن_

به خودش میاد و برمیگرده سمت بادیگاردی که اومده اطلاع بده
چی؟ کی رفتن؟_

همین الان آقا، یکی از بچه ها هم همراه آقا بابک رفت_
میتونی بری_

و فوراً شماره ی بابک رو میگیره اما هنوز کامل زنگ نخورده
ریجکت میشه متعجب بازم تماس میگیره و اینبار با ریجکت
شدنش نگران میشه

حینی که دنبال بادیگاردی که چند لحظه پیش خبر رو آورده
بود راه میفته دوباره تلاش میکنه و اما هر بار یک زنگ کامل
نخورده تماسش رد میشه

چی شده فراز به کی زنگ میزنی؟_

در جواب پدرش کوتاه میگه

بابک_

و با قدم های تندتری از در ورودی بیرون میره و حین رسیدن
بهش بلند میپرسه

کدوم یک از بچه ها همراه بابک رفت؟_

علی ، چطور مگه آقا_

شماره اش رو بگیر بین جواب میده_

بادیگارد نسبتا جوون مشغول شماره گیری میشه و خیلی زود
علی جوابش رو میده که بدون سلام و حاشیه تحت تاثیر جدیت
:نگاه فراز بهش میگه

آقا میخواد باهات حرف بزنه_

و موبایلش رو میده دست فرازی که فوراً سراغ بابک رو ازش
میگیره

بابک پیشته_

بله آقا_

گوشی رو بده بهش_

:بعد از چند ثانیه صدای بابک تو گوشی پخش میشه

بفرمایید آقا_

چرا تماسهام رو ریجکت میکنی_

بابک بیچاره وار از آینه ی ماشین نگاهی به ناگرین بیخیال می
اندازه

راستش آقا گوشیم دست ناگرین خانومه_

فراز تا ته قضیه رو میفهمه پس با گفتن "حواست رو خوب جمع
کن"

گوشی رو برمیگردنه به بادیگارد روبروش و با خیال راحت تری
آروم راه میفته سمت ساختمون

چقدر حس میکرد خسته است ذهنش گویی هیچ قدرتی برای
پردازش نداشت و با دیدن مسیر باغ یاد سر شب میفته وقتی
راجع به حمله بودن ناگرین حرف زده بودند

هرچند کامل حق رو بهش میداد ولی بازم دلش گرفته بود از
متفاوت بودن حسشون در مورد بچه

بچه ای که به حتم میون این همه مشکل اصلا وقت اومدنش نبود
و چه خوب که ناگرین عاقلانه تر از اون تصمیم گرفته بود و قرص
میخورد

کتش رو درمیاره و تصمیم میگیره شب رو پیش پدرش بمونه
هفته ی پیش سخته ی خفیفی کرده بود نگران بود مبادا شبی
دچار حمله ی قلبی سنگین تری بشه و..محکم سرش رو تگون
میده،اصلا دوست نداشت به ادامه ی افکارش اجازه ی پیشروی
بده

پس از اینکه برای پدرش توضیح میده چه اتفاقی افتاده بود
کمکش میکنه تا بره اتاقش

برمیگرده تو سالن و ساکتی آشپزخونه هم خبر از رفتن خدمه
میده،روی کاناپه لم میده و چشمه‌هاش رو میبند
نگاه ناگرین وقتی پدرش از حقیقت های رفتنشون حرف زده بود
جلو چشمه‌هاش نقش میبند

دلش میخواست اون لحظه بهش بگه که نگران نباش همه چیز
درست میشه ولی خودش هم مطمئن نبود که درست شدنی در
کار هست یا نه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 06.12.19 01:26]

پارت #423 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

ئاگرین

همونطور که حدس میزدم آقاشون شب نیومد و جوابی هم به
پیامهای صدمن یه غاز یونس ندادم ، فعلا باید هرجوری شده
اطلاعاتی رو که مطمئنا به درد فراز و پرونده ی پدرش میخورد از

زبونش بیرون بکشم ، البته قبل از رفتنمون چون با حرف های
 دیشب اردوان خان فهمیدم جدی جدی باید بریم و حتی فکر
 دوری از فراز و حمایت امنش عصبیم میکرد
 دوسال یک عمر بود و من نباید اجازه بدم اونقدر طول بکشه
 ولی چه جوری؟

تحت تاثیر این فکر ها و ترسی که از این رفتن تو وجودم هر
 لحظه بیشتر میشه تلفن رو برمیدارم ، پس از بررسی راهرو در
 اتاقم رو که بسته نمیشه هل میدم تا کمی جفت بشه و شماره
 یونس رو میگیرم

بعد از ۴ بوق ممتد ریجکت میکنه و این یعنی خودش تماس
 میگیره ولی نمیتونم آروم بمونم و دوباره زنگ میزنم

که اینبار جوابم رو میده

سلام صبح ساعت ۹ تون بخیر ، میشه بعدا تماس بگیرم_

صدای خواب آلودش هیچ سنخیتی پا پر حرفیش نداره

خیر من میخوام الان همه چیز رو بفهمم چون وضعیت هر _
لحظه داره بدتر میشه

:انگار تو جاش میشینه که پس از چندتا نفس میگه

منظورت چیه اتفاق جدیدی افتاده؟_

دلَم نمیخواست از رفتنمون بگم

اگر بگم هنوز هم نمیتونم بهت اعتماد کنم بهت برمیکوره؟_

نه فکر میکنم که چقدر فهمیده و عاقلی ، معلومه بهم _

برمیکوره

خب یک چیزی بهم بگو که بتونم روت حساب کنم_

یعنی اون همه بهت اطلاعات دادم چیزی به حساب نمیان_

نه چون مربوط به گذشته ان و به درد حال الان ما نمیکورن _

تازه هنوز هم نگفتی قاتل اصلی کیه و دقیقا معلومه داری

حرفهات رو میپيچونی

درسته چون هنوز مطمئن نشدم تو میخوایی فراز تو این راه _

بمونه یا نه؟

نمیدونستم چه جوابی بدم که جوری به نظر بیاد پشت شوهرمم ،
 پس میپوچونم

چه ربطی داره؟_

ربط داره چون برمیگرده به خواسته ای که در برابر این حقایق _
 من ازت دارم

بازم میپوچونم

اردوان خان قصد عقب نشینی نداره و میخواد هر جوری شده _
 بی گناهیش رو ثابت کنه

ما داریم از فراز حرف میزنیم ، قبلا از شروین شنیده بودم تو _
 مخالف ادامه دادن فرازی

شروین گفته بود تو رو هیچوقت ندیده و رابط داشتید_

درست گفته تنها آدمی که هیچوقت به فراز پشت نمیکنه _
 شروینه

ولی یکبار پشت کرد_

اصول شروین اینه هر کاری میکنه تا وضعیت رو نرمال نگه _
 داره حتی همدستی با افراد مقابل
 گیجیم کردی و هدفت هم همینه _

اشتباه میکنی ، واضحه که شروین فقط به خاطر توئی که _
 خودش وارد این ماجراهاش کرده درگیر شد و تمام ، مطمئن باش
 غیر از این بود خود فراز خطش میزد تو تیم کاریش

خودم هم از این مطمئن بودم

قبول میکنم ، تو کمک کن نرسیده به سر ماه قاتل مامان _
 فروغم مجازات بشه منم کاری که میگی رو انجام میدم
 سکوت میکنه

از قسمت اول جمله ام مطمئن بودم ولی قسمت دوم رو فقط
 برای این گفتم که زبون وا کنه و حرف هایی که میگه مهمن و رو
 کنه

این همه عجله برای چیه؟ _

یکم فکر کنی میبینی که ممکنه اون آدما قتل رو هم بندازن _
گردن اردوان خان

:بازم سکوت میکنه و یهو با حرفی که میزنه جا میخورم
باید بری دیدن شهرام؟ _

چی؟ _

حرف هایی که بهت میزنم رو برو بهش بگو ، من میدونم قتل _
کار کیاست ولی شهرام اون آدم رو هم دیده
خسته نباشی ، شهرام اگر قرار بود حرف بزنه تا حالا زده بود _
بگو قرار آخر شب بارانیش برف بیاد _

چی؟ _

همین رو بهش بگو اگر باز هم چیزی نگفت خودم شخصا همه _
چیز رو با مدرک بهت میگم

تمام فکرم درگیر اون جمله ی رمزیش بود و خواستم بپرسم چرا
حالا بهم نمیگی که در اتاق باز و فراز جلوم ظاهر شد

آب دهنم که به حتم از ترس بود ، پرید توی گلوم و به سرفه
افتادم

چی شد؟_

صدای یونس رو فراز نشنید ولی چشمهای ترسیده ام باعث شد
قدم هاش رو تندتر برداره و گوشی رو از دستم بقاپه
اول نگاهی به صفحه ی موبایل انداخت و سپس گذاشتش دم
گوشش

...الو...الو حرف بز_

انگار یونس قطع کرده بود که گوشی رو پایین میاره تا چک کنه
و خوشبختانه صفحه اش قفل شده و صد در صد اگر کتکم هم
بزنه قرار نیست بزارم شماره رو ببینه چون هم دائمی و هم رند
بودن شماره ثابت میکرد خط اصلی یونس و فراز خیلی زود
میفهمید داشتیم با کی حرف میزدیم

با تگون محکمی که بهم میده از فکر خارج میشم

قفل صفحه رو باز کن ناگرین_

چرا این چه رفتاریه فراز؟_

آب دهنم رو تابلو قورت میدم و همین بیشتر مشکوکش میکنه

چی رو داری از من قایم میکنی؟ هان؟_

فریاد آخرش مصادف میشه با کوبیدن گوشی روی زمین

بهم بگو کیه و چی میخواد ازت؟_

آروم باش فراز ، فعلا نمیتونم چیزی بهت بگم_

:آروم نشد که هیچ عصبی تر از قبل تکونم میده

پس یه چیزی هست_

چشمهام رو میبندم و پس از گرفتن دم عمیقی دستم رو

میگذارم رو بازوش

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [06.12.19 01:30

پارت #424 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

جوری نگام نکن که بهم بربخوره_

چه جوری بتونم نگاهت کنم وقتی بدترین فکرها میاد تو ذهنم_

اینبار من عصبی میشم

چی اومده تو ذهنت بگو ، مگه منو نمیشناسی؟_

بدتر از من داد میزنه

میشناسم که میترسم ، همیشه ی کاری میکنی حواسم از هر _

غلطی که دارم میکنم پرت بشه و آخرش هم به جایی میرسم که

هیچ برنامه ای براش نداشتم ، بهم بگو کیه که اون اطلاعات

دیشب رو بهت داده؟ کی بود دیشب پیام فرستاد اصلا چرا

گوشیت رمز داره؟

خب پدر و پسر دیشب تبادل اطلاعات کردن و من نفهم باز گاف
 دادم

قطعا بهش میگفتم با یونس حرف زدم ولی نه الان که میخواستم
 راضیش کنم بذاره برم دیدن پسر عمه ی عقب مونده اش
 ...بهت میگم ، ولی_

ولی چی؟_

باید اول بگذاری برم دیدن شهرام_

چشم های ریز شده اش عمیقا تو فکر اینه ربط شرط من رو با
 موضوع پیدا کنه و باید بگم زیادی زرنکه که فوراً میفهمه
 ..یونس بهت زنگ زده آره؟ تو ...تو داری چیکار میکن_

فراز برای خودت داستان نباف_

دست هاش رو با شدت از رو بازوم پس میکشه

خم میشه سیم کارت رو از میون تیکه های گوشی پیدا میکنه
 لازم نیست چیزی بگی_

میره و دم در برمیگرده سمتم

فکر دیدن شهرام رو هم از سرت بیرون کن_

خیره به مسیر رفتنش میکوبم تو پیشونیم

به معنای واقعی کلمه گند زده بودم ، اما هر جور شده من باید

شهرام رو میدیدم

با عجله میرم پایین ، خبری از فراز نیست میدونم رفته پیش

بهادر ولی قبلش من کار خودم رو میکنم

تلفن خونه رو برمیدارم و شماره ی مخلص و کیلم رو میگیرم

خدا کنه بتونه جواب بده

بله؟_

سلام خانوم مخلص_

سلام بفرمایید؟_

سماواتی هستم_

اه ببخشید نشناختم_

مهم نیست ، میخواستم بپرسم میتونم با مضمون پرونده _

ملاقات داشته باشم

از اونجا که مضمون اعترافاتش رو تموم کرده و منتظر اجرای _

دادگاه هستیم کمی سخته گرفتن حکم

ولی ممکن هست ، درسته؟ چقدر طول میکشه بتونی جورش _

کنی؟

:کمی صداش دور میشه و دوباره دو گوشی میگه

ساعت ده نشده ، الان من تازه از دادگستری اومدم دور میزنم _

و بعدش به شما خبر میدم

ممنون میشم خیلی زود بتونم بینمش مسئله ی مهمیه _

سعیم رو میکنم_

موفق باشی ، خداحافظ_

خداحافظ_

گوشی رو هنوز نگذاشتم سر جاش حضور فرناز رو کنارم حس
میکنم

صورت زیادی ناراحتش می‌گه که مشاجره ی من و برادرش رو که
ماشالله صداش تا ته حیاط رفته بود و شنیده

بگو فرناز ولی قبلش مطمئن باش من کاری نمیکنم به فراز _
صدمه ای بزنم

میدونم بعد این مدت شناختت ولی اگر داری تلاش میکنی _
جلوشو بگیری همه چیز بدتر میشه

نفس خسته ای میکشم و بی اراده با خسته ترین لحن ممکن لب
:میزنم

فرناز یک نگاه به من بنداز ، اون دختر روزهای اول رو میبینی _
که فقط به خاطر یه تهدید و قرارداد وارد این خونه شد؟

:فرناز متاثر جلو میاد و دستم رو میگیره ولی ادامه میدم

صورتتم رو ببین ، هنوز رد کبودیش رو صورتمه این کار یه _
شوهر صوری نیست چونه ام رو نگاه کن این رد یک اتفاق

تصادفی نیست ، پشت خالی شده ام رو نگاه کن مامان بزرگم با
 بلای طبیعی نرفت من حالا تو این ماجرا سهم دارم و به نوبت
 خودم میخوام درست پیش برم نه به خاطر منفعت یکی یا چند
 نفر دیگه ، دلگیر نشو ولی هم برادرت که شوهر منه هم پدرت
 که الان جای پدر منه هنوز هم دنبال منفعت و لاپوشونی کردند
 ، البته شاید اونا بیشتر میفهمن از من اما منم به شیوه ی خودم
 که خب باید بگم شانسم زده و یک برگ برنده تو دستمه جلو
 میرم و از شوهرم و زندگیم محافظت میکنم ، فقط لطف کن و
 گریه ات رو کنترل کن من به قوت قلب احتیاج دارم

بینیش رو بالا میکشه و مرتب پلک میزنه

کاش مادرم هم به اندازه ی تو قوی بود ، کاش اونم مثل تو _

برای زندگیش میجنگید

طوبی پر سر و صدا وارد خونه میشه

اینا چرا مثل مورچه هی هر روز تعدادشون بیشتر میشه _

فرناز زودتر میپرسه

منظورت چیه نگو که بادیگارد جدید اومده_

دقیقا منظورم همینه ، صبحونه اتون رو خوردید؟_

پوزخندی میزنم از این کار فراز ولی اگر بخوام برم بیرون باید

چه غلطی بکنم؟

میرم جلوی پنجره و حیاط رو بررسی میکنم تقریبا غیر ممکنه

بتونم از اون در برم بیرون ولی خب باید برم

فرناز به کمکت احتیاج دارم_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [07.12.19 11:04

]"سوال و جواب "جهنم بدیل [Forwarded from

پارت #425 🔥

رمان_جهنم_بدیل#

مرتب داشتم فکر میکردم تا بتونم یک راه بدون دردسر پیدا
کنم

مخلص زنگ زده بود و گفته بود به احتمال زیاد بتونه حکم رو
برای صبح فردا بگیره اما من نمیخواستم به فردا برسه چون
مطمئنا فراز نمیگذاشت پس بهش تاکید کردم امروز باید بتونم
ببینمش حتی اگر پایان وقت کاری باشه

الانم دارم به لیلی توضیح میدم تا بس کنه این رفتار مسخره اش
رو اما متاسفانه بهادر خیلی بد روش تاثیر گذاشته
آخرش هم خسته میشم از فک زدن براش و دو دستی خاک بر
سری براش میفرستم

هر چی حرف زده بودی همش شعار بود ، ازدواج کنی چی _
میشی؟

بهتر از الان تو میشم_

فرناز بلند داد میزنه

میشه بس کنید ، لیلی نمیفهممت چرا همکاری نمیکنی؟ _

انگار که فیوزش میپره میاد تو صورتمون

چون نگرانشم ، چون دیگه بسه هرچی خریت کرده هر جوری _

حساب کنیم اینبار با کوچکترین اشتباه گیم اور میشه سگ
جون که نیست آدم یکبار دوبار شانس میاره سر سومین بار میره
به درک

عصبی تر جوابش رو میدم چون اینی که این داشت میگفت اصلا
شبیهه نگرانی نبود بیشتر شبیهه تخریب شخصیتی بود

تمومش کن ، اگه تو همکاری کنی نمیرم به درک تازه اونایی _
که این یکسال رو دنبال من بودن به هدفشون رسیدن و کاری به
من ندارن، اونقدر بیکار نیستن تو این وضعیت که هم فراز هم
اردوان خان دنبال اتو گرفتن ازشون گاف بدن

بعدشم تو روز روشن چه اتفاقی ممکنه بیفته اگر مامان فروغ
برات مهمه کمکم کن البته من کار خودم رو میکنم حالا تو باشی
کارم آسونتره و امنیتم هم بیشتره

قبلا اونقدر کله خر نبودی؟_

چون دور برم آروم تر بود و مهم تر از همه مامان فروغم رو _
داشتم

روش رو برمیگردونه و میفهمم چشمه‌هاش مثل من پر شده
بگو باید چیکار کنیم اصلا اون گودزیلاهای دم در رو دیدی؟_

تازه سیروس هم خوب میشناستت

برای همین باید با یه آدم آروم و معصوم وارد عمل بشیم_

:هر دو با نیشخند خیره میشیم به فرنازی که ترسیده میپرسه
باید چیکار کنم؟_

میرم کنارش

خیلی ساده است ، سابقه ی بیماری خاصی داری؟_

:سرش رو به نشونه ی نه تگون میده و لیلی میپرسه

میتونی ادای تشنج دربیاری؟_

وای نه،چه جوریه؟_

من خندم گرفته ولی لیلی در نهایت جدیت خودش رو میلرزونه
و چشمه‌هاش رو یه حالت عجیب درمیاره
اینجوری_

:فرناز هم می خنده و بیچاره وار می‌گه
خنده ام رو چه جوری کنترل کنم_

بازم لیلی جوابش رو میده

من هوات رو دارم مثلا لباس باز تنته و ملحفه رو میپچم _
دورت ولی یکی از اون گوریلا بغلت میکنه و میبرتت تا ماشین
من ، اوناش یکم راحت تره

:و رو به من که موندم از این مغز متفکرش ادامه میده
فقط تو باید تا میتونی شلوغش کنی که اونا دست و پاشون رو _
گم کنن ، طوبی هم که خبر نداره از نقشه خیلی خوب میتونه
شلوغ بازی دربیاره ولی بعدا باید از دلش دربیاریم
اگر زنگ بزنی به داداش چی؟_

چشمک میزنم

اونو بسپرید به من فقط دعا کنید سه تا دالتون اینورا _
پیداشون نشه

نمیشه نگران نباش کلی سرشون شلوغه _

"رو به لیلی که این حرف رو زده میپرسم "چطور مگه؟"

اما قبل از اینکه بتونه جوابم رو بده تلفن خونه که تو دستهامه
زنگ میخوره و شماره ی مخلص روش نقش میبنده

:اشاره بهشون جواب میدم

جانم خانوم مخلص، چی شد؟ _

بدو، من تو راه زندانم خودت رو برسون _

:پر از شوق میپرسم

جدی میگی؟ ادرس رو بگو نمیدونم کجاست _

..اره حالا اومدی بهت توضیح میدم ، باشه یاداشت کن _

صداش خیلی عجیب و نگران بود اما وقت نداشتم بهش فکر کنم

، گفت برسم توضیح میده

لیلی میزنه به بازوی فرناز

بدو بریم بالا یکم تمرین کن ، ناگرین تو هم برو یه جوری _

خودت رو حاضر کن مشکوک نباشی

سر تگون میدم و با عجله میرم تو اتاقم، نمیتونستم لباس بیرون

بپوشم پس یه مانتوی بدون دکمه میپوشم و با دستهای لرزونم

چادر مشکی مامان فروغ رو که واسه مراسم های خاص استفاده

میکرد و برمیدارم تا بندازمش تو کیف لیلی

صدای خنده اشون تا اینجا میاد عصبی میکوبم رو در اتاق فرناز

حاضر باشید من رفتم صداشون کنم همین که صدای قدم _

هاشون رو شنیدید شروع کنید

صبر نمیکنم که چهره ی ترسیده و هیجان زده ی فرناز رو بررسی

کنم همینجوریش هم دیر شده بود، اگر فراز یهو میومد دستم به

هیچ جایی بند نمیشد

با دیدن طوبی چیزی به ذهنم میرسه ،

مطمئننا اگر من برم سیروس باور نمیکنه پس روی چند پله ی
 آخر یهو جیغ میزنم
 طوبی بدو کمک بیار فرناز حالش خوب نیست تو رو خدا طوبی _
 عجله کن

بمیرم براش که کم مونده سخته کنه

خدا مرگم بده چی شده؟ _

نمیدونم ، نمیدونم بدو یکی رو صدا کن بلندش کنه باید _

برسونیمش بیمارستان

مثل جت با گریه و زاری از در میره بیرون و خودمم عجله ای
 سویچ لیلی رو از کیفش که پایینه در میارم و چادر رو میچپونم
 توش

لیلی کیفیت یادت نره من رفتم ماشین رو روشن کنم _

انگار بالای پله ها کیشیک میداد که فوراً جواب میده "باشه

دستهام به شدت میلرزن و همین که میخوام از در برم بیرون و

بینم چی شد با سیروس سینه به سینه میشم

عمدا عصبی و بلند میگویم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [11:04 07.12.19]

["سوال و جواب "جهنم بدیل" Forwarded from]

پارت #426 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

کجا باید شما؟ بدو بیارش تا من ماشین رو روشن میکنم_

میخواه چیزی پرسه که هلش میدم سمت پله ها و خوشبختانه

طوبی به حدی شلوغش کرده که احتیاجی به شلوغ کاری من

نیست

همونطور که میرم سمت ماشین لیلی حواسم هست که ببینم
 بادیگارد ها موبایل دستشونه ولی انگار کور شدم که نمیتونم
 تشخیص بدم

لرزش رسیده به پاهام و با همون زانوهای ویبره رفته پشت
 فرمون میشینم و ماشین رو موازات با در حیاط آماده ی رفتن
 میکنم

پیاده میشم و پس از دیدن سیروس فرناز به بغل بلند رو به
 :چندتا نگهبان کنار در داد میزنم
 در و باز کنید زود باشید_

و خودم هم در عقب ماشین رو باز میکنم تا سیروس فکر دیگه
 ای به سرش نزنه اما وقتی ماشین مشکی رنگ از سمت پارکینگ
 میاد این طرف میفهمم قبلا فکرش رو کرده
 بازم خوبه ماشین لیلی جلوی دره و نمیتونه زیاد بیاد جلو

مثلا اهمیت نمیدم و لیلی هم با حرف هایی که میزنه کمک
میکنه سیروس بیاد سمت ماشین ما و میشه همونی که ما
میخواییم

لیلی سوار و سیروس فرناز رو میگذاره تو بغلش جوری که سرش
رو پاهاش قرار میگیره
:و منم با جدیت میگم

با بچه ها دنبالمون بیایید تنها نباشیم ، طوبی عزیزم خونه _
بمون بهت خبر میدیم
دق میکنم تا خبر بدید _

:لیلی از تو ماشین داد میزنه
بدو ناگرین _

نشستنم پشت فرمون و راه افتادنم همش چند ثانیه طول
میکشه و

:همونجوری که حواسم به سرعت و مسیره میپرسم
فرناز خوبی؟ _

لیلی عصبی انگار کتکش میزنه

خاک تو سر من با اون تشنجی که این کرد ، داشت لومون _
میداد

فرناز با خنده ی خفه ای میگه

بابا مهم نتیجه ی کار ، اصلا مگه من تا حالا چند بار تشنج _
کردم

خیره به ماشین سیروس میپریم وسط حرف زدنشون

این حرف ها رو ولش کنید ، سیروس رو چه جوری بیچونیم ؟ _
فکر اینجاش رو نکرده بودیم ها

لیلی پس از چند لحظه سکوت میگه

فعلا مسیر بیمارستان رو برو تا مشکوک نشن _

سر تکون میدم و با دیدن شلوغی کنار جاده که بر اثر تصادف
بود و نرسیده به چهار راه بودیم بشکن میزنم

لیلی کیفیت رو بده من و بیا پشت فرمون بشین تو اون شلوغی _
بهترین فرصته که من برم

غلط کردی تنهایی بگذارم بری همچین جایی_

وقت نداریم عزیزم ، تازه بیایی هم نمیزارن داخل همراهم _

باشی

بازم خوبه دم در حواسم بهت هست ، سعی کن از این شلوغی _

جور دیگه ای استفاده کنی

خیره به اطرافمون و کوچه ای که میدونستم انتهایش به کجا
میرسه تصمیم میگیرم سیروس رو گمش کنم و برای این کار

باید چراغ قرمز جلومون رو رد کنم و جریمه اش رو به جون

بخیرم

:همونجوری که نگاهم به ماشین سیروس بلند میگم

لیلی ببخشید و گاز میدم سمت راستمون_

:مثل خودم جوابم رو میده

فدای سر جیبت_

دیگه به عقب نگاه نمیکنم و با نهایت سرعت میروم ولی لیلی
گزارش لحظه به لحظه میده و دقیقا وقتی که حس میکنم قرار
نیست سیروس رو دست به سر کنیم جیغ میزنه

بدو فکر کنم تصادف کرد_

فرناز نگران میپرسه

جدی؟ کو بینم_

بشین بینم تو مثلا تشنج کردی نقشه رو خراب نکن_

به لحن سرخوش لیلی هر دو مون میخندیم و پس از دقایقی
طولانی میرسیم جایی که تنها دیدنش خنده رو از یاد سه تامون
میبره ، مخصوصا فرناز جوری که دو به شک ازش میپرسم

میخواهی باهام بیایی داخل_

:کوتاه جواب میده

نه_

پیاده میشم و مخلص رو میبینم که تلفن رو گوششده و پس از در
 آوردن چادر و انداختنش رو تیپ شیش و هشتم از بچه ها
 خداحافظی میکنم و میرم سمت جایی که ایستاده
 اومدی بدو دیر شد_

نه سلامی نه علیکی تازه یک من اخم هم رو صورتشه ، بدون
 حرف دنبالش راه میفتم و انگار کاغذ بازی جلوی در رو انجام
 داده بود که پس از تفتیش بدنی وارد حیاط بد ترکیب سیمانی
 میشیم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [01:33 10.12.19]

پارت #427 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

فکر نمی‌کردم دیدنش اونقدر عصبیم کنه که به زور خودم رو
 روی صندلی روبروش کنترل کنم تا نزنم تو دهنش
 سکوت کرده و فقط نگاهم میکنه ، برام عجیبه که خبری از اون
 اطمینانی که شروین میگفت تو چشمه‌هاش نیست اما خب ممکنه
 من نتونم تشخیص بدم
 از اونجایی که اصلا نمیخوام الکی وقت رو هدر بدم بدون مقدمه
 میگم:

فقط اومدم بهت بگم قرار آخر شب بارانیت برف بیاد_
 جا خوردنش رو به وضوح میبینم ، چند باری دهن باز میکنه
 چیزی بگه اما پشیمون میشه و آب دهنش رو قورت میده تا
 جایی که عصبی خودم رو روی میز آهنی جلو میکشم
 بهتره حرف بزنی چون میخوام خیلی زود بفرستمت بالای_
 چوبه ی دار و برعکس اون آدمی که گفت پیام ببینمت من هنوز
 هم میگم قاتل خود عقب مونده اتی
 یونس هیچوقت نخواست خودش رو قاطی کنه ، چطور_
 تونستی ببینیش؟

سوال نپرس چون قراره فقط تو حرف بزنی و من بشنوم۔

عصبی میشه و از بین دندون های کلید شده اش پس از نیم

:نگاهی به سرباز کنار در میگه

اون پیرزن رو من کشتم۔

میدونم میخواد کنترلم رو از دست بدم و حرف بزوم اما کور

خونده

سعی میکنم جور دیگه به حرف بیارمش ، خیره به دستهایش که

:میلرزه میگم

اما ویدئوهایی که دست یونس چیز دیگه ای میگن در ضمن ۔

بزار بهت یه خبر خوب هم بدم البته ممکنه برای تو زیادی بد

باشه ، داییت قرار نیست صحنه رو ترک کنه پس اون پشتی که

فکر میکنی احمقی مثل تو رو وسط این هاگیر و واگیر گرم نگه

میداره خیلی زود بدون اینکه بفهمی چه خبره میریزه پایین

نگاهش همش میچرخه و انگار حواسش اصلا اینجا نیست ولی
 زمزمه ی زیر لبش رو میتونم تشخیص بده که میگه "امکان
 نداره"

هرچیزی که فکرش رو نمیکنی ممکنه_

چی میخوایی از من_

نیشخندم رو نمیتونم کنترل کنم که خب با ضربه ای که میکوبه
 رو میز شونه هام میپرن

مطمئن باش من از اینجا میام بیرون_

زیاد مطمئن نیستم البته خب ممکنه با حرفهایی که میزنی _

اقلا جرم قاتل بودن رو بتونی از پرونده ات پاک کنی

کی این قول رو به من میده؟_

:انگشتم رو جلو چشمش تکون میدم

سعی نکن باج بگیری تو هم حرف نزنن من یه قاتل رو پرونده _

ی مامان بزرگم دارم که بارها اعتراف کرده و تا سر ماه نشده

میتونم پرونده رو ببندم

اصلا قرار نبود اون رو بکشیم فقط چند لحظه باید اونجا _
 میبودیم و با بهونه ی حرف زدن در مورد تو میخواستیم به حرف
 بگیریمش

نفس های تند شده و نگاه متاثرم رو نمیبینی چون نگاهش روی
 انگشتای قفل شده اشه ، چیزی نمیتونم بگم که ادامه میدی

اما یهو یکی زنگ زد و گفت باید بکشیدش من مخالفت کردم _
 ولی ... ولی اون صورتم رو دیده بود من و میشناخت بازم ... بازم
 راضی نشدم و خواستم فرار کنم

عملا اشکهام از تصور اون لحظات راه افتاده بود و لال شده بودم
 ، نگاهش رو با صدای گریه ام بالا میاره

اولش تو طعمه بودی ولی وقتی رفت و آمد دایی رو به اون _
 خونه کنترل کردن فهمیدن خبریه و با تکرار تاریخ آخرین
 هشدار رو به دایی کله شقم دادن ، میدونم میدونم بی گناه ترین
 آدم این ماجرا مادر بزرگت بود ولی همه چیز یهویی بود
 صدای بلندم رو نمیتونم کنترل کنم

فقط بگو کی؟ _

همون آدمی که عاشق سحر دختر سرمایه دار بزرگ تهران _
 بود و دایی سالهاست داره حقش رو میخوره ، پسر عموی زندایی
 ، کسی که به فراز خیلی نزدیکه اونقدر که کافیه اشاره کنه تا
 شوهرت به جرم کثیف ترین کارها بیاد کنار من و آب خنک
 بخوره ، به من قول داده بودن که این اتفاق خیلی زود می افته
 ...ولی

اسمش؟ _

ترسیده میپرسم و همون لحظه صدای بد باز شدن در میگه که
 :وقتم تموم شده دوباره و عجله ای میپرسم

اسمش؟ _

:انگار مرده جوری که مجبور میشم خواهش وار بگم

برای یکبار هم شده به درد بخور _

سالار ایامی _

چند بار تکرار میکنم زیر لب تا وقتی که چشمهای گشاد شده ام
 رو میارم بالا و در خالی که نگهبان داره دستهایش رو دست بند
 :میزنه سر تگون میده

آره ، قسم میخورم تا آخرین لحظه سعیم رو کردم مادر بزرگت _
 نمیره ولی مثل همیشه هرکی اطراف دایی باشه میسوزه
 زانوهام نای بلند شدن ندارن گفت هرکی اطراف دایی باشه
 میسوزه خدای من فراز، فرناز

:شهرام دم در بلند میگه

به یونس بگو به داییش بگه من دیگه چیزی برای از دست _
 دادن ندارم ولی همه من و میشناسن چه جور آدمی ام
 اجازه نمیدن بیشتر بگه ولی ذهنم درگیر یک کلمه است
 ""داییش

یعنی؟ وای خدای من

حالم اصلا خوب نیست ، به زور چادر رو روی سرم کنترل میکنم
و با قدم های مورچه ای خودم رو به مخلص میرسونم که با
:گرفتن بازوم قامتت رو راست میکنه
حالت خوبه؟_

:فقط نگاهش میکنم که دوباره میپرسه
چی شده، خوبی؟_

نه لطفا کمکم کن بریم بیرون_

در بزرگ یشمی که پشت سرمون بسته میشه تو جام میپریم و
نگران دنبال فرناز میگردم

میبینمشون و جون به پاهام برمیگرده

میخوام برم پیششون که دست مخلص روی بازوم یادم میاره
باید ازش تشکر کنم

ممنونم واقعا خانوم مخلص_

آب دهنش رو قورت میده و میخواد چیزی بگه که با صدای بلند
:لیلی تنها میگه

خواهش میکنم ، بعدا بهتون زنگ میزنم_

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری)، [10.12.19 01:33

پارت #428 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

:دستش رو میگیرم و محکم فشارش میدم

بازم ممنون کار بزرگی برام انجام دادید_

راستش من کاری نکردم وکیل قبلیتون همه ی کارها رو راست_
و ریست کرده بود

نمیگذاره چیزی بپرسم ازش فورا خداحافظی میکنه و میره

منظورش شروین بود؟

چرا اینجا خشکت زده بدو بریم خطرناکه_

با این حرف لیلی دوباره حواسم میره پی فرناز و با تندترین
حالت ممکن با لیلی راه میفتم سمتش که کنار ماشین ایستاده و
از همونجا میپرسه

چی شد؟_

اشاره به لیلی میکنم بشینه پشت فرمون و میگم
فعلا بشینید بریم تو راه میگم_

راه میفتیم و دور میشم از اون در بزرگ که آرزو میکنم هیچوقت
گذرم بهش نیفته ، شهرام گفت فرازم میاد پیش من خدای من
نه

با ضربه ای که میخوره تو بازوم به خودم میام
بگو دیگه چی شد؟_

لیلیه که نگاهش هی بین جاده و من در جریانه
حواست به رانندگیت باشه به کشتنمون ندی_
چی بهت گفته بودم فرناز دیدی داره میپیچونه_

کامل برمیگردم سمتشون

پیچوندن چیه بچه ها من فقط هنگم ، انگار نمیتونم هضم کنم_

فرناز نگران تر از قبل خودش رو جلو می کشه

بهت حقیقت ها رو گفت؟_

سر تکون میدم

کمی تا حدودی ولی خب احتیاج دارم بفهمم راست و دروغ _

حرفهایش رو

لیلی که انگار دیگه فضولی بهش فشار آورده دوباره میکوبه تو

بازوم

میگی یا تو همین بیابون پرتت کنم بیرون از ماشین_

درد بازوم چیزی نیست بهش اهمیت بدم فقط نمیخواستم چیزی

بگم که فرناز رو بیشتر به این باور برسونه که مادرش کشته شده

، پس با کمی سانسور حرفهای شهرام رو براشون بازگو میکنم

یعنی الان باید باور کنیم این احمق همکار قاتل نبوده؟ اصلا از _

مجا معلوم همش رو از خودش درنیاورده باشه

جواب لیلی رو فقط با نگاه میدم

فرناز عقب کشیده و ساکت داره بیرون ماشین رو نگاه میکنه با

:یادآوری چیزی ازشون میپرسم

شماها موبایل همراhton نیست؟_

من که چیزی نیاوردم غیر این یه ملحفه_

:لیلی اشاره به کیفش میگه

مال منم بیصدا کردم از ترس دالتون ها ، درش بیار یه چک _

بکن

گوشیش رو که پیدا میکنم میدم دستش

قفل صفحه اش رو باز کن_

همون قبلی_

الگو رو میکشم و بله کلی تماس داشته که همش هم از بهادر

دلم میخواد زنگ بزنم و سوالهایی که داره ذهنم و سوراخ میکنه

رو از فراز بپرسم اما الان وقتش نیست پس موبایل رو

برمیگردونم تو کیف و تکیه به صندلی ماشین فکر میکنم

چی ارزش اینو داره که کل زندگیم رو با ترس و دلهره و از " دست دادن دوباره ی یک عزیز بگذرونم؟

و جوابم فقط و فقط هیچی بود ، درسته امروز مصمم تر از قبل شدم برای تصمیمی که گرفته بودم

دم در خونه لیلی به عادت همیشه چند بوق ریتم دار میزنه و در باز میشه

با دیدن ما در رو باز میکنن

کشش هیچ جور بحثی رو نداشتیم و خوشبختانه حیاط خالی از سیروس و هر نوع ماشینی خیال سه تامون رو تا حدودی راحت میکنه

از ماشین پیاده میشیم و چادر مامان فروغ رو که همچنان روی سرمه بر میدارم

فرناز هم ملحفه رو دورش شل گرفته و لیلی دست و تو گردن دوتامون میندازه

با هم رفتیم و با هم جوابشون رو میدیم تو لک نباشید_

برمیگردم سمتشون

بچه ها شماها چیزی نگید بسپریدش به خودم ، لیلی حواست _
به فرناز باشه نمیخوام فراز چیزی بهش بگه

:لیلی با لحن شوخی که کاملاً مشخصه برای تغییر جوه ، میگه
اخه میترسم بازم از اون سیلی های مهر دار بخوری ، خودم رو _
اماده کرده بودم مثل این فیلم هندی ها بپریم جلوت دستش رو
بگیرم و بگم مگه از روی نعش بهادر رد شی بزارم بزنی تو
گوشش

لبخند کم جونی میزنم

دفعه ی پیش که خودت فرستادیش سروقتم _

یعنی اونقدر خری نمیفهمی چقدر میخوامت _

تکیه به شونه اش لبخند میزنم

و به راهمون ادامه میدیم و همین که از در ورودی خونه داخل

میشیم

سکوت عجیب و غریبش باعث میشه مستقیم وارد پذیرایی
 بشیم

طوبی نشستہ گوشی به دست و صورتش میگه که گریه کرده
 فرناز ملحفه رو جمع میکنه و میره سمتش
 عزیز دلم ما رو ببخش_

طوبی دوباره اشک هاش راه میفتن

خب چی میشد به منم میگفتید جریان چیه_

:لیلی با نیم نگاهی به من میخنده و جوابش رو میده

جون تو طوبی جون به اون داد و هوار کردن طبیعت بیشتر_
 احتیاج داشتیم

میخوام کش چادر رو از سرم باز کنم و برم از دلش در بیارم که
 در ورودی حیاط با صدای بدی بسته میشه و نگاه هر چهار تامون
 رو هراسون میکنه

خوبه گفتم نمیتروسم

بچه ها با طوبی برید بالا_

لیلی کنارم می ایسته

نه متاسفم ما همینجا میمونیم_

:زیر گوشش نامحسوس میگم

اقلا طوبی و فرناز رو ببر بعد برگرد_

خیلی زود حرف نگاهم رو میفهمه و دست به کار میشه

اما فراز و بهادر زودتر از اونا وارد پذیرایی میشن

آب دهنم رو قورت میدم و بالاخره چادر رو با حرکات اسلوموشن

زیر نگاه خشمگین فراز از سرم برمیدارم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [10.12.19 01:34

پارت #429 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

کسی چیزی نمیگه و خودم بدترین کلمه رو برای شکستن
 سکوت انتخاب میکنم
 سلام_

کارساز نیست اما ، اشاره میزنم به لیلی و راه میفتن برن بالا
 انگار فراز هم منتظر همین بود که میاد جلو و ریز و پر حرص لب
 :میزنه

بس نیست ناگرین؟_

اه خسته ای میکشم و کف هر دو دستم رو روی صورتم بالا
 پایین میکنم

فراز بشین کلی حرف دارم که باید بهت بگم_

حرفهات احیانا همون حرف های صدمن یه غاز یونس و شهرام_
 که نیست

:سر تکون میدم

متاسفانه صد من یه غاز نیست نه وقتی که قتل دو نفر از _
 عزیزترین هامون وسط باشه

:رو به بهادر ادامه میدم

بهادر شماها میدونستید یونس چه نسبتی با فراز داره؟ _

سری تکون میده و میفهمم که بله خبر داشتن ولی چرا تا حالا
 بهش هیچ اشاره ای نکرده بودن حتی خود فراز وقتی برام از
 یونس گفته بود

پس از اینم خبر دارید که سالار ایامی بزرگترین دشمن اردوان _
 خان بوده و هست؟

یک قدمی که بهادر میاد جلو و صورت شک زده ی فراز میگه که
 :خبر نداشتن ، متاسف ادامه میدم

یعنی خبر نداری کسی که با یک اشاره میتونه دودمانت رو به _
 باد بده همون دشمنی که خرده ریزه های دورت رو تمام شارژ
 میکرده تموم این مدت

کی همچین حرف هایی زده یونس ، اون احمق کارش به جایی _
رسیده که از دایی خودش استفاده میکنه؟

این دقیقا همون دلیلی بود که یونس گفت برو از زبون شهرام
حقیقت ها رو بشنو

:سرم رو به دو طرف تکون میدم

نه ، شهرام بهم گفت تازه قرار بوده تو هم قبل تر از اینها بری _

و روی تختی که کنار شهرام برات حاضر کردن بخوابی

اما نمیدونم چی باعث شده که دست نگه داره شاید هم بازم

پدرت خبر داشته باشه چون وقتی که دست رو نامزد اون آدم

گذاشته فکر اینجا رو هم کرده

تمومش کن این چرندیات رو ناگرین _

:فراز که بلند داد میکشه و با گرفتن بازوم پر غیض ادامه میده

این همون دلیلی بود که نمیخواستم بری شهرام رو ببینی اون _

یونس عوضی فرستادت اونجا که این حرف ها رو بشنوی

فراز چشمهات رو باز کن یونس همون موقع که اومد سراغت _
 باهات معامله کنه دنبال بهونه بود کمکت کنه تازه این جریان
 مامان بزرگم رو از من گرفته فقط هم برای اینکه پدرت بعد
 سالها اومد و از مامان فروغم خواستگاری کرد کی میخوایی باور
 کنی پدرت تو رو هم نابود میکنه

زار میزنم و اشکهام مجلوی دیدم رو تار میکنن ولی این باعث
 نمیشه داد نزنم

بهادر میتونه حقیقت رو ثابت کنه یا اصلا برو از خود پدرت _
 بپرس

نگاهش همزمان چند حس رو به همراه داره ترس، ناباوری و
 خشم

ولم میکنه و میخواد بره که با عجله جلوش می ایستم
 صبر کن قبل از اینکه بری بزار بهت بگم من تو این زندگی _
 نیمونم تا وقتی که تو اون سیاست کثیف رو کنار نزاری
 بازم میخواد کنارم بزاره که با همون گریه سرم رو محکم به
 سینه اش میچسبونم

بعد مامان فروغم طاقت اوردم چون تو رو داشتیم ولی از دست _
 دادن تو رو هیچ وقت طاقت نمیارم فراز کافیه زندگی پدرت رو
 مرور کنی تا یادت بیاد توی همین تراس بالا به من چه قولی داده
 بودی

با هر دو دستش بازو هام رو میگیره و انگار بینیش رو روی سرم
 حس میکنم ولی چیزی نمیگه ، بعد از اینکه از خودش دورم
 "میکنه ، نگاهش رو میدزده و کوتاه زمزمه میکنه "بریم

نا امید تر از هر وقتی تو زندگیم به رفتنش نگاه میکنم و بهادر
 نگاهی کوتاه به لیلی که کنار در ایستاده می اندازه و دنبال فراز
 میدوئه

بمیرم برای دلت _

لیلی میگه و خودش رو بهم میرسونه

ولی انگار اشکی ندارم که تو بغل امنش بریزم من جوابم رو
 گرفته بودم پس اشک ریختن نداشت

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [10:28 10.12.19]

پارت #430 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

راوی

به معنای واقعی کلمه خسته است

از اینکه نگاه خواهش زده ی ناگرین رو باید نادیده میگرفت از
اینکه قول و قرارهاش همه پوچ شده بود و آخر از همه از اینکه
به جای حمایت از همسر و خواهرش باید پشت پدرش می
ایستاد اونم جلوی آدمی که تمام این سالها با اینکه رابطه ی

فامیلی گرمی با هم نداشتن ولی حس کرده بود میتونه حامی
باشه

اما حالا رو شده بود اون آدم پشت تمام این ماجراها یک دستی
داشته ، پدرش انکار نکرد تازه خیلی کامل تر و جامع تر برایش
توضیح داده بود داستان از چه قرار ، ولی وقتی داد زده بود
"باید بهم میگفتی که دشمنم کی بوده تمام این مدت " اردوان
جواب داده بود "اون قول داده بود هیچوقت تو رو قاطی
"نمیکنه

و فراز با همین یک جمله خوب برایش روشن شد که حق با
ئاگرین بوده این پدرش بود که اونو قاطی این بازی های کثیف
کرد.

از اون روز به بعد اگر چه سخت بود مقابله با سالار ایامی کسی
که پدر پدرش هم در سیاست بوده و اسمش ریشه ی عظیمی در
دولت داشت ولی خب اینکه بفهمی شبحه روبروت کیه و چه
جور آدمیه خودش یک پوئن مثبت بود برایشون و به کمک

شهرام و مدارک کمی که از افرادش داشت تونستن برسن به
آدمی که فروغ رو کشته بود

و دقیقا زمانی که بازم به بن بست اطلاعاتی رسیدن این یونس
بود که خیلی سر زده به دفتر شروین رفته و پیشنهاد کمک داده
بود البته به یک شرط اینکه فراز انصراف خودش رو تقدیم دولت
کنه کاری که فراز حتی به خاطر ناگرین انجام نداد و یونس
آخرین شانسی رو خودش امتحان کرد، ولی باز هم فراز کمکش
رو قبول نکرده بود.

روزهایی هم که ناگرین و فرناز آماده ی رفتن میشدن با بهونه و
بی بهونه میون تمام شلوغی های کارش به خونه سر میزد تا
بتونه کمی هم شده دل بیقرارش رو آروم کنه ولی بدتر از بی
توجهی ناگرین دیوانه و فقط نگاه کردنش نصیبش میشد
نگاه کردن به دختری که با بیرحمی زندگیش رو نابود کرده بود و
بازهم دلش میخواست بی رحم باشه و کنار خودش نگهش داره

اما این رفتن لازم بود باید میرفتن تا بتونن راحت تر
مشکلاتشون رو حل کنند

مشکلاتی که گره کورش کم کم داشت باز میشد و پدرش خبر
داده بود پدر یونس کسی که خودش هم کم از سالار ایامی ضربه
نخورده ، خیلی داره کمکشون میکنه و این فراز رو می ترسوند
اونقدر بی اعتماد شده بود به اطرافش که هر لحظه منتظر یک
اتفاق جدید بود

شب آخره اما دیروقت تر از همیشه به خونه میاد تا ناگراین
مطمئن بشه از نیومدنش و اقلا امشب رو در اتاقش قفل نباشه ،
بالای پله ها که میرسه میفهمه

در تراس بازه ، قدم هاش رو آرومتر برمیداره و میبینتش که لبه
ی تراس نشسته ، خیلی وقت بود که دیگه به این تراس نرفته
بود

مثل همیشه موهایش بازه همون موهایی که تمام این مدت بوش
نکرده بود ، نگران بازوهای لختش بود تو هوای به نسبت خنک
بهار

عید امسال خیلی بیصدا از کوچه اشون رد شده بود بدون اینکه
 سری به درختهای باغ و دل آدمهای این خونه بزنه
 حواسش نبود که چه جوری قدم هاش خود به خود اون رو به
 پشت سر صاحب اون موها رسوند

دسته‌هایش رو اما با اراده ی خودش بالا میاره ، محکم دورش
 میپیچه و سرش رو تو گردنش فرو میبره

حرف نمیزنه تمام این مدت حرف زده بود و بی جواب مونده بود
 پس تو سکوت و تاریکی شب آغوشش رو برای روزهای نبودنش
 خاطره میکنه و وقتی پشت دستش خیس میشه میفهمه که
 اینبار هم قرار نیست صداش رو بشنوه و آروم بگیره پس
 :زیر لب زمزمه میکنه

برای تمام بلاهایی که وجود من سرت آورد معذرت میخوام_

اون لحظه ناگراین فکر میکنه کاش میتونستم بگه "برو به درک ،
 "الان وقت گفتن اینجور حرفهاست

اما بازم سکوت میکنه و تلاشی برای مهار اشکهایش هم نمیتونه انجام بده یعنی دیگه توانی برایش نمونده که ادای آدم های قوی رو دربیاره نه وقتی که فکر میکرد چند ساعت دیگه این آغوش رو دیگه نداره ، کسی هم از تاریخ انقضای این مهاجرت حرف نمیزد و همون دوسالی که اردوان خان اون شب گفت ملکه ی ذهنش شده بود

ئاگرین بهم قول بده دلت همیشه به نام من میمونه ، خودت _ هم میدونی که اگر چاره داشتی نمیگذاشتی بری اونم وقتی که وجودم رو داری با خودت میبری

ئاگرین بازم تو دلش جوابش رو میدی "نگران نباش دلم تا ابد جای خودته ولی دیگه دری نداره که به روت باز بشه و کاش چاره داشتی از این مسیر پر دردی که برای دوتامون ساختی "منحرف بشی

فراز تو همون سکوت تلخ بینشون ، بغلش میکنه و راه اتاقش رو
در پیش میگیره ، فقط میخواست این چند ساعت رو تو آغوشش
باشه و حسش کنه همین برای دل دردمند و ناچارش کافی بود

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 10:32 10.12.19]

پارت #431 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

هیچوقت این روزها رو پیش بینی نکرده بود حداقل نه اینجوری
روزهایی که همیشه خسته بود و کسل به زور ده کلمه حرف
میزد ، دیدن و شنیدن هر چیزی برایش بی معنی بود همه ی اینها
به کنار ، حال دلش اونقدر وخیم بود که انگار گاهی نفس

کشیدن رو هم از یادش میبرد نفسی که الان دیگه بالا اومدنش
ضرورت داشت

دلتنگی برای اون آدم بی وفا تمام این بلاها رو سرش آورده بود
اونم فقط تو چند ماه ، شاید چون حتی شنیدن صداش رو هم از
خودش دریغ کرده بود صدایی که وقتی فرناز عمدا گوشش رو
میگذاشت رو بلندگو تا بشنوه هندزفری همیشه آماده رو
میچپوند تو گوشش و صدای آهنگ رو تا ته زیاد میکرد
نمیخواست خونه ی دلش دوباره هوایی بشه نه وقتی که درهاش
و بسته و کلیدش رو هم پرت کرده بود جایی که قرار نبود
پیداش کنه

نفسش رو پرشده بیرون میده و نگاه از هوای همیشه ابری
لندن میگیره

اروم از جاش بلند میشه و میره که دزدکی قهوه ای بخوره
جدیدا حتی با طوبای همیشه مهربون هم دچار مشکل شده بود
چیکار میکنی؟ چرا از جات بلند شدی؟_

دستش رو به نشونه ی سکوت میگذاره رو بینیش
 ششش آروم باش الان طوبی رو میکشونی اینجا_
 چرا بازم میخوایی قهوه بخوری؟_

اره ذهنم به هم ریخته میخوام یکم آروم بشم_
 متاسفم دیروز همش رو ریخت دور ، برو بشین برات شیر گرم _
 میکنم

چی ، این دیگه چه مسخره بازی ایه_

:فرناز جلوتر میره و با آغوش گرفتن بازوش اروم لب میزنه
 ناگرین قبول کن این مسخره بازی نیست_

ناگرین خیره به دست فرناز که روی شکم بد فرمشه جواب
 میدهد:

از مسخره ام اونور تره و بازم میگم این بچه قرار نیست به دنیا _
 بیاد

و فرناز رو از خودش دور و بازم فرار میکنه از شنیدن حقیقت ها

حقیقت های زشتی که بعد از اومدنشون به لندن یکی یکی همه
رو شدن

اولیش هم همین بچه ای بود که میون خواستن و نخواستنش تو
وجودش داشت رشد میکرد حاصل همون خیریتی که تو اون
هفته ی به قول معروف عسلی گرفته بود و خوشبینانه فکر
میکرد قرار نیست با اون چندبار اتفاقی بیفته که خب افتاده بود
و به این باور رسید که فیلم های هندی زیاد هم هندی نیستن
طبق معمول به پهلو دراز میکشه تا نفس تنگ شده اش کمی بالا
بیاد

کمتر زن حامله ای تو پنج ماهگیش دچار تنگی نفس و فشار
خون میشد ولی حال روحیش به حدی بد بود اون روزهای اول
مهاجرتشون که این روزهای پردرد رو براش به دنبال داشته
باشه برای همین حس میکرد قرار نیست اون بچه رو بغل بگیره
بازم فکرش پر میکشه و خاطرات آخرین لحظاتهش رو پلی میکنه

همون لحظاتی که فراز پایین پله ها محکم به خودش فشارش میداد و حتی چشمهای پر آبش رو دیده بود وقتی ازش خواهش میکرد حرف بزنه تا صداش رو بشنوه

لب وا کرده بود بگه "منتظرتم زود بیا" ولی وقتی یاد خواهش های بی جوابش افتاده بود آوایی از دهنش بیرون نیومد ، پس فقط لب زده بود جمله ای رو که فراز خوب فهمیده بودش و جلوی چشم اون چند نفری که اطرافشون بودن پر عطش لبه اش رو برای دقایقی طولانی بوسیده بود جوری که همه رفته و اونا حواسشون اصلا به این رفتن نبود

دستش رو روی لبه اش میکشه با یادآوری اون لحظه دلش انگار هوس تکرارش رو میکنه

ویارهاش هم همه بند فراز بود و وقت و بی وقت دلش هوس بو و آغوشش رو میکرد

و وقتی دلش از نبودن ویارهاش زیادی تنگ میشد هر لحظه منتظر بود بچه اش از بی نفسی تو وجودش خاموش بشه و دقیقا

وقتی که دلش میخواست این اتفاق بیفته تمام تلاشش رو میکرد
که نفسش جا بیاد

هیچکس خبر نداشت و یارش چیه ، طوبی انواع غذاها و خوراکی
ها رو براش میپخت و می آورد

سیروس به دستور طوبی همش میوه های رنگا رنگ میخرید ولی
نمیدونستن راه این نفس تنگش رو فقط یک نفر میتونه باز کنه ،
همون کسی که خبر نداشت بابا شده

اخطاری که ناگراین با تهدید کشتن خودش دهن همشون رو
بسته بود ، نمیخواست اگر قرار باشه فراز بیاد پیشش به خاطر
بچه اش باشه

از الان حسودیش شده بود و اگر فراز به خاطر اون بچه شرطش
رو قبول میکرد دیوونه میشد

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [11:49 12.12.19]

پارت #432 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

طبق معمول هیچ نوری بغیر از آباژور آبی رنگی که ناگراین ازش متنفر بود تو فضای آپارتمان دیده نمیشه

صدای آهنگی که مطابق حال داغونش بود رو بیشتر میکنه و همزمان که باهاش زمزمه میکنه روی مبلی که رو به پنجره گذاشته بود میشینه و قهوه ی سرد شده اش رو مزه مزه میکنه نمیفهمید چشه، کارش به جایی رسیده که حتی خودش هم خودش رو درک نمی کرد

هر روز به امید شنیدن صداش حتی اگر مشغول حرف زدن با یکی دیگه باشه زنگ میزد به فرناز و احوالشون رو میپرسید ولی فرناز مستقیم بهش گفته بود اون بی وفا چیکار میکنه وقتی حتی صداش از بلندگو پخش میشه، طوبی هم جدیدا خیلی کم باهاش حرف میزد دلیلش رو نمیدونست چون قبلا خیلی گرم

بود شیوه ی حرف زدنش اما اینکه اخیرا هر بار به یک بهونه از
حرف زدن باهاش فرار میکنه اذیتش میکرد

سیروس و دوتا بادیگارد دیگه رو هم که بهادر چک میکرد

صدایی شبیهه در زدن میشنوه

کمی منتظر میمونه تا دوباره صدای در زدن بشنوه و مطمئن

بشه، امکان نداشت نگهبان بدون هماهنگی کسی بفرسته بالا

این ساعت هم شروین و بهادر میدونستن نباید بیان

همین که میخواد دوباره لم بده و فکر و خیال همیشگیش رو از

سر بگیره اینبار واضح تر صدای در به گوشش میرسه

آهنگ رو خاموش میکنه و میره که بینه کیه

فقط شروین و بهادر بدون هماهنگی میومدن پس از چشمی

چک نمیکنه و مستقیم در رو باز میکنه

دیدن فردی که اونقدر بی قیدانه تکیه زده به شونه ی در دیگه

هیچ حسی رو در وجودش بیدار نمیکرد

پس بدون حرف در رو رها میکنه و برمیگرده تو خونه
یونس این حرکت رو به عنوان دعوت قبول میکنه و میره داخل
حینی که در رو پشت سرش میبنده نگاهش رو هم دور تا دور
آپارتمان میچرخونه

فراز کنترل رو برمیداره و نور سالن رو تنظیم میکنه
وقت ضعف نشون دادن نبود، اگرچه با اتفاقات چند روز اخیر
دیگه باور کرده بود یونس نیت بدی نداشته ولی این باعث
نمیشد فراموش کنه حرف زدن و ملاقات پنهانیش رو با همسر
بی وفا شده ی این روزهاش

یونس بازم بدون دعوت روبروش میشینه
حالت خوبه؟ _

قطعا ساعت ۱۱ شب نیومدی که فقط حالم رو بپرسی ، پس بگو _
اینجا چیکار میکنی؟

این عادت گندت رو هنوز داری ، لااقل یک لیوان آب بده _
دست مهمونت

فراز همونجوری جدی و منتظر نگاهش میکنه تا بفهمه باید
 زودتر حرفش رو بزنه و بره اما خب یونس همون یونس سالهای
 پیشه و برعکس خودش اون هیچ تغییری نکرده بود _ میدونم از
 ...دوری حاج خانومت زیاد روبراه نیستی

با تکون عصبی فراز ادامه ی حرفش رو میخوره و با تک سرفه
 ای ادامه میده

دست بردار از این طرز نگاهت تو همون فرازی و منم همون _
 یونس

فراز نفس خسته اش رو با گرفتن نگاهش بیرون میفرسته ،
 میدونست آخر این حرف ها به کجا میرسه

همون چیزی که خودش هم دم به دقیقه داشت بهش فکر میکرد
 فراز ارزشش رو داره زندگیت رو بزاری پای چیزی که تهش رو _
 به چشم دیدیم ، پدر منم دلش میخواست من رو قاطی کنه حتی
 چند بار وسوسه شدم اما خب من و که میشناسی

یونس پس از چند لحظه سکوت خودش رو از روی مبل جلو
 میکشه

تازه تو یه دلیل خیلی بزرگ داری برای این کار_

برام خنده داره بعد از تموم اون اتفاقات اینجوری بشینی _

جلوم مثل یک دوست واقعی مسیر درست رو بهم نشون بدی

راستش برای خودمم خنده داره و هیچوقت دلم نمیخواست _

مستقیم پیام خودم ازت بخوام انصراف بدی فقط...میتونی

اونجوری بهش نگاه کنی که من الان دوست صمیمی تر ناگرینم

همین حرف کافیه تا فراز جوش بیاره دقیقا چیزی که یونس

میخواست

خیره به دستهای فراز که نفهمید کی یقه اش رو توشون مشت

کرده پوزخندی میزنه

چیه؟مشکل شنوایی داری گفتم دوست صمیمی نگفتم دوست _

...پسر

مشت محکم فراز که این روزها دنبال بهونه بود خودش رو خالی

کنه ادامه ی حرفش رو تو دهنش خفه میکنه

نزار پشیمون بشم از اینکه راحت دادم تو خونه ام_

یونس عیارغم درد زیاد فکش بازم تلخ میخنده

...باور مشکل از توئه وگرنه من چیز بدی نگفتم ئاگرین فقط_

:همین که فراز بازم میخواد بکوبه تو دهنش با عجله میگه

باشه تمومش کن دیگه باهاش حرف نمیزنم و چت هم نمیکنم_

...فقط

:این بار مستی که نوش میکنه به حدی محکمه که داد میزنه

تو روحت ، اقلا بزار حرفم تموم بشه بعد بزن_

:فراز رو با قدرت از خودش دور میکنه و ادامه میده

تو که با یه حرف زدن ساده داری دیوونه میشی به این هم فکر_

کردی که نبودنت کنارش ممکنه چه اتفاقیایی به دنبال داشته

باشه

یونس خفه شو و برو بیرون_

ئاگرین مادرت نیست که به خاطر دوتا بچه مجبور باشه بمونه_

و بسوزه

فراز میخواد داد بزنه که "به تو چه" ولی به حدی همون یک
جمله ی یونس جلو چشمه‌هاش واقعی جون میگیره که همونجا
:روی مبل میشینه و زیر لب میپرسه

فقط بگو چرا اومدی و این حرف ها رو داری به من میزنی؟_

یونس هم همزمان که داره با دستمال کنار لبش رو فشار میده
میشینه

چون هنوز یه جو معرفت تو وجودم مونده که بهت بگم تا دیر_
نشده کنار بکش تو مثل پدرت نمیتونی دووم بیاری چون

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری)، [11:49 12.12.19]

پارت #433 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

چون تو اهل کثیف کار کردن و پشت گوش انداختن نیستی

بازم نمیتونم باور کنم فقط معرفتت تو رو کشونده اینجا_

چی رو میخوایی بشنوی؟_

همون دلیلی که باعث شد داییت رو بفروشی_

یونس میدونست که باید بگه کی ازش خواسته این کار رو انجام

بده

دلیلش خود داییم بود_

فراز نمیدونه چه عکس العملی نشون بده ، اصلا همون لحظه
دچار شک و دودلی شد که اومدن یونس براش دردسرساز میشد
یا نه

میدونم دور از باور ولی جدایی از دوستی بینمون خود داییم _
بود که اومد سراغم و گفت کاری کنم از سیاست دور بشی ، خبر
نداشت خیلی وقته دوستی بینمون تموم شده

مسخره است چون خود داییت بود که از همون اول دنبال _
پاپوش درست کردن بودن برام اونم به کمک شاهو و شایان

چون میخواست کاری کنه که هیچوقت وارد سیاست نشی و _
 آسونترین راه هم رد صلاحیت بود البته باید بگم خیلی کارها بود
 که اصلا داییم ازشون خبر نداشت خودت هم میدونی که پدرت
 کم دشمن نداره

به جای تموم اون کارها میتونست بیاد و مستقیم با خودم _
 حرف بزنه ، من همیشه براش احترام زیادی قائل بودم
 فراز میدونم برات سخته ولی تو یادآور پسر نداشته اشی و _
 همیشه با دیدنت این حس بهش دست میده که میتونستی پسر
 اون و سحر باشی ولی خب تمام این ها باعث نمیشه پسر اردوان
 بودنت به چشم نیاد و لحظه ای که قبول کردی کاندیدای
 نمایندگی بشی کلا خواست فراموش کنه ربطی به سحر داری و
 در عوض کمکت کرد بالا بری و البته بهت سخت هم گرفت خیلی
 از پروژه هات بی دلیل رد میشدن

فراز خودش هم میدونست یکی تو صنف بالا باهاش مشکل داره
 که پروژه و درخواستهایش بدون دلیل معقولی رد میشن ولی فکر

نمیکرد اون آدم سالاری باشه که هر بار میدیدش با محبت
نگاهش میکرد

چرا اومد سراغ تو اصلا چرا پا پس کشیده_

چون به مادرت قول داده هیچوقت تو رو قاطی پدرت ندونه_

چرا اونقدر دیر یاد قولش افتاده ، من پشت پدرم رو خالی _

نمیکنم یونس

پشت ناگرین رو چی؟ دادگاه پدرت هفته ی دیگه است نتیجه _

اش هر چیزی که باشه به احتمال ۸۰ درصد ممنوع الخروج

میشید

خود فراز هم بهش فکر کرده بود و همین فکرها بود که داشت

دیوونه اش میکرد

می تونم داییت رو ببینم؟_

چرا؟_

تمام این سالها دنبال یک حقیقت بودم و الان میدونم که باید _

از کی پرسم

یونس خوب میدونست منظورش چیه ولی نمیخواست به زبون
 بیاره چون غرور فراز براش مهم بود
 اون همیشه تنهاست ، میخوایی الان بریم پیشش؟_

عقل حکم میکرد بگه نه چون هنوز هم معلوم نبود یونس همون
 دوست قدیمیه یا نه ولی سر تگون میده و بدون حرف بلند
 میشه.

هوا گرگ و میشه که تنهایی از در بزرگ سیاه رنگ با اون همه
 نگهبان خارج میشه و میره سمت ماشینش و راه میفته
 احساس میکنه هیچ حس تو پاهاش نیست ولی باید دور میشد
 دور شدنی که اصلا کمکی به آرام شدنش نمیکرد

سالار آدم بدی نبود حالا که فکر میکرد آدم بده ی این داستان
 پدر خودش بود ، همون آدمی که برای قدرت گرفتن چند تا دل
 رو زیر پا گذاشته بود

و برای پایدار نگه داشتن همون قدرت از جون همسر خودش هم
 گذشته بود

کاش میتونست داد بزنه و گریه کنه برای مادری که هیچ اراده
 ای تو وجودش نداشته شاید اونم تقصیر پدرش بوده که زیادی
 عاشقش کرده و بعد هم ازش دست کشیده

همون کاری که خودش داشت با ناگرین میکرد

با این فکر محکم میزنه رو ترمز ، ماشین رو کنار میکشه و
 گوشی موبایلش رو درمیاره

میدونست الان لندن نصفه شبه ولی دلش دیدنش رو میخواست
 حتی اگر خواب باشه

:فرناز خواب آلود و هراسون جواب میده

جانم داداش چی شده؟_

:آب دهنش رو قورت میده

سلام...خوبی؟_

من خوبم اتفاقی افتاده؟بابا خوبه؟_

دستش تو این مدت جلوی فرناز خوب رو شده بود پس بدون

:مقدمه و ریز میگه

دلتنگم میخوام ببینمش_

نفس راحت فرناز رو میشنوه و به دنبالش خندیدن آرومش رو

فردا هم میتونستی زنگ بزنی داداش ترسیدم ولی خب الان _

بهترین زمانه چون خوابه و نمیتونه فرار کنه ، دو دقیقه ی دیگه

ویدئو کال میزنم ببینیش

منتظرم_

گوشی و تو دستش میگیره و سرش رو محکم میکوبه به پشتی

"صندلی و زیر لب زمزمه میکنه "زندگی من مثل پدرم نمیشه

@awrrinovel

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [11:49 12.12.19]

پارت #434 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

هنوز گوشی تو دستش کامل زنگ نخورده که جواب میده و
تصویر فرناز رو میبینه که دستش رو گذاشته رو بینیش و لب
"میزنه" حرف نزن

بی قرار سر تگون میده و یک ثانیه بعد نفس کشیدن رو فراموش
میکنه

نور اتاق کم بود ولی همونم غنیمت حساب میشد برای دل
دردمندش

با دیدن موهای بازش انگشتهاش مشت میشن و دلش حریص
میشه برای دیدن چشمهای بازش

حس میکرد صورتش خیلی تغییر کرده، چقدر بده که نمیتونه با
اون لبهای شیرینش حداقل از پشت دوربین براش بخنده و
حرف های قلمبه سلمبه ی همیشگی رو بزنه
با تکونی که میخوره دوربین خیلی سریع پایین میفته و چند
لحظه بعد صدای بسته شدن در و پشت بندش تصویر فرناز جای
تاریکی صفحه رو میگیره
خوبی داداش؟ بابا خوبه؟_
همه خوبیم تو بگو چه خبر؟_
از عصری که با هم حرف زدیم خبر جدیدی نیست تو بگو چرا_
این ساعت بیداری؟
برو بخواب ، مزاحمت نمیشم_
داداش کاش بیایی ناگراین بهت احتیاج داره اقلا برای چند روز_
بیا فقط ببینش یا اصلا بزار ما برگردیم
براش عجیب بود هرچند وقت یکبار فرناز این خواهش رو ازش
:میکرد، برعکس همیشه جواب میده

هفته ی دیگه همه چیز معلوم میشه، میام فرناز حتما میام۔
 شوق فرناز و لبخند بزرگش کمی هم شده از اون حال و هوا
 بیرونش میاره و پس از خداحافظی گوشه ی رو پرت میکنه رو
 صندلی کنارش و مسیرش میشه خونه ی پدرش

ئاگرین

اه طوبی دیگه داری عصبیم میکنی ، ببر اونور این مثلا کوکتل ۔
 بد رنگت رو

فرناز که سر حال بودنش برام خیلی عجیب بود لیوان بزرگ
 حاوی آب سبزیجات رو از طوبی میگیره و یک نفس جلوی
 صورت مچاله شده ی من سر میکشه و پس از پاک کردن دهنش
 با کف دست تو روم میگه

لیاقت نداری ، اصلا من می خورم تا پس فردا جون داشته ۔
 باشم از فندق عمه نگهداری کنم

چی زدی اونقدر سنگول شدی؟_

طوبی دلخور لیوانش رو برمیداره و میره

اصلا حال ناز کشیدن نداشتم دوباره لم میدم و خیره میشم به
صفحه ی آی پدم

یونس پیام داده ولی اهمیتی نمیدم ، لیلی هم چندتا عکس
فرستاده و هی هم غر میزنه چرا من عکس نمیفرستم براش

عذاب میکشیدم که نمیتونستم بهش بگم دلیلم چیه ، نه که
بهش اعتماد نداشته باشم فقط از ریسکش میترسیدم که نکنه
بهادر کنترل کنه پیامها مون رو و باید بگم اصلا ازش بعید نبود
ئاگرین فرض بگیر داداشم از این در میاد تو و تو رو اینجوری _
میبینه چیکار میکنی؟

:خیره به فرم صورتش سر تکون میدم

مطمئنا به اندازه ی الان تو ذوق نمیکنم_

چقدر آدم بی احساسی شدی ، بابا همه جای دنیا مامانا با _
احساس تر از قبل میشن تو دیگه چه اعجوبه ای هستی؟

با پام ضربه ای به بازوش میزنم

تقصیر تخم و ترکه ی داداشته یادم ننداز وگرنه بلند میشم به _
 جاش تویی رو که فعلا تنها فرد دم دستمی حسابی کتک میزنم
 بی اهمیت به تهدیدم به عادت همیشگیش پهن میشه رو شکمم
 الهی من قربون این تخم و ترکه بشم ،وای چقدر ذوق دارم _
 برای بغل کردنش

همیشه وقتی این کار رو میکنه پشش میزنم و عصبی میشم ولی
 اینبار و دلم نمیاد چیزی بهش بگم اونم وقتی اونقدر خوشحاله
 ناگرین دوست داری دختر باشه یا پسر_

جوابی نمیدم ، راستش اصلا به این چیزها فکر نکرده بودن چون
 هر بار صدای دکتر که گفته بود "خطر سقط جنین تو همه ی
 خانومهای باردار ۱۰ درصد ولی برای شما این احتمال ۵۰ درصد"
 تو گوشم تکرار میشد و فرصت این رویا بافتن ها رو ازم میگرفت

برعکس من طوبی حتی برایش لباس هم میگرفت و فرناز مرتب
دنبال پیدا کردن اسم بود برایش و بیشتر هم اسم پسر انتخاب
میکرد

هیچ جوهره راضی نشده بودم هفته ی پیش برم سونو که نوبتم
بود

هر بار با کلی خواهش راضیم میکردن

فرناز میشه بریم تو حیاط دلم هوای تازه میخواد_

باشه بلند شو

کمکم میکنه بریم تو حیاط سرسبز خونه که مقابل حیاط خونه
ی خودمون شبیهه باغچه بود

چند پله ی ورودی رو با احتیاط پایین میرم و با حرفی که فرناز
میزنه پاهام سست میشن

دیشب دو نیم نصف شب داداش بهم زنگ زد_

چیزی نمیگم و با همون سستی به قدم زدنم ادامه میدم

ازم خواست...بینتت_

پر اخم برمیگردم سمتش و با دیدن حالت موش شده اش تاکید
:وار میگم

تو اینکار رو نکردی_

:سر تگون میده

چرا کردم، ناگرین حالش اصلا خوب نبود فقط چند دقیقه تو_
خواب نگاهت کرد

دختره ی دیوونه ، به من چه اون حالش خوب نبوده_

فورا ازم دور میشه

حواسم بود دوربین فقط رو صورتت بود_

سعی میکنم یادم بیاد دیشب چه شکلی خوابیدم و چی تنم بود

، وای با اون صورت پف کرده و موهای شونه نزده ام من و دیده

بعد این همه مدت

:عصبی دندون هامو روی هم فشار میدم

فرناز فقط دعا کن دستم بهت نرسه خب؟_

نیشش هر لحظه بازتر میشه

بابا نگران نباش نشنیدی شاعر میگه "لیلی را باید از چشم _
 مجنون دید" تازه اون تاپ هیچی نداشت هم صحنه رو بسی
 جذاب کرده بود

بی اهمیت به وضعیتم خیز برمیدارم سمتش که بازم تیز فرار
 میکنه و اینبار بلندتر میخنده

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), [11:50 12.12.19]

پارت #435 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

مطمئنم دیشب یک اتفاق دیگه ام افتاده که این اینقدر
 خوشحال و سر حاله

یعنی...ممکنه فراز بخواد بیاد؟

"ئاگرین میخوایی ببینیش ، یادت رفت قول و قرارهات رو"

جواب خودم رو زیر لب میدم

"نه، معلومه که یادم نرفته"

جیغ بلند فرناز حواس من و طوبی رو از حرفی که داریم میزنیم
پرت میکنه و هراسون همونجوری اروم دنبال طوبی راه میفتم
ببینم چی شده

قبل از اینکه برسم صدای خنده هاش و میشنوم که مرتب تکرار
"میکنه" میدونستم

و در جواب طوبی که میپرسه "چی رو؟" بلند تر از حد معمول
میگه:

جواب داداگاه همونی شده که ما میخواستیم_

قدم هام متوقف میشن ، آروم عقب گرد میکنم
 من بارها فکر کرده بودم اگر اردوان خان عزل مقام بشه فراز هم
 دلیلی برای ادامه این چندسال نداره ، پس این همونی نبود که
 من میخواستم

خدایا میدونم خودخواهی محض چیزی که میخوام ولی من الان
 ...فقط خودم نیستم اصلا دلم به درک این بچه
 هنوز کامل ننشستم رو صندلی آشپزخونه فرناز با همون ذوقی
 که این روزها تو رفتارش دیده میشد وارد میشه و محکم
 میبوستم

من که میدونم اینا همش لطف خداست که به خاطر تو و این _
 فندق نسیب ما شده

خدایا اگر به این دلیل که واقعا من راضی نیستم حالا خود دانی
 :برای خالی نبودن عریضه لبخند کوتاهی میزنم براش و میگم
 خوشحالم برات _

صبر کن ببینم خوشحال نیستی تو؟_

کلم برو کلی تو دستم رو پرت میکنم رو میز و رک تو چشمه‌هاش
زل میزنم

راستش رو بخوایی نه_

ئاگرین_

:با بهت اسمم رو زیر لب میگه و ادامه میدم

اگر دنبال عدالت باشیم باید بابات تاوانش رو پس بده تاوان_

مرگ مادرت و مامان فروغم ، تاوان این یکسال تباه شدن
زندگیم تاوان دل احمقم که هنوز هم با کوچکتین بهونه تند
....میزنه تاوان این بچه که داره بی نفس رشد میکنه تاوا

نفسم میون بغض و داد زدنم دوباره میگیره و فقط تقلاهای طوبی
رو میبینم که میخواد کمکم کنه

خدایا واقعا بگم دیگه نمیخوام این نفس درب و داغون رو

چشمهام که تاریک میشه زیر لب ازش تشکر میکنم ، بالاخره
.یکبار خواسته ام رو شنید

راوی

صدای خنده های بهادر و شروین حواسش رو از رفتن باباش
پرت میکنه و برمیگرده سمتشون
شروین چقدر طول میکشه برسی ها تموم بشن و حکم ممنوع _
الخروجی لغو بشه
کم کم ۳ ماه _

این همون چیزی بود که ازش میترسید
:حینی که هرسه سوار ماشین فراز میشن ، شروین میپرسه
به نظرت این عقب نشینی یعنی چی؟ _

فراز میدونست این همون آوانسی که سالار گفته بود به بابات
میدم ولی تنها سری به معنی نمیفهمم تکون میده و اینبار بهادر
:با احتیاط میپرسه

به سیروس بگم کارهای برگشتن رو شروع کنن؟_

خوب میدونست ناگرین برنخواهد گشت ، این و خودش بهش
:گفته بود همون روزها ولی میگه

آره ، حداقل ۱۵ روز طول میکشه_

:شروین تک سرفه ای میزنه

زنگ زن من خودم آخر همین هفته میرم ، کارهاشون رو هم _
درست میکنم

سکوت سنگینی که به وجود میاد رو فراز میشکونه
نگفته بودی_

سرمون شلوغ بود تازه خیلی وقته من این سفر رو چیدم ، _
دیگه وقتشه برم

کی برمیگردی؟_

این رو بهادر میپرسه و شروین خیره به جاده لب میزنه
نمیدونم_

قطعا فراز نمیخواست شروین رو از دست بده ولی دیگه بس بود
هرچقدر که تا حالا درگیرش کرده بود
دیگه کسی چیزی برای گفتن نداره و سکوت اتاق ماشین رو
فرا میگیره

شروین خیال برگشتن نداشت و تصمیم گرفته بود همه جوره
پشت ناگرین وایسته تا فراز همون مسیری رو انتخاب کنه که به
نفع خودش و ناگرینه

برای همین سفرش رو جلو انداخته بود اونم بدون خبر

یک هفته میشد به دفتر نمایندگی سر نزده بود و همه کارها رو
سپرده بود به بقیه ی همکارا

پس مستقیم میره پیش پدرش ، باید بفهمه رو خواسته های اون
روزش فکر کرده یا نه

بهادر هم با شروین دم در دفتر وکالتش پیاده میشن و همین که
:فراز دور میشه بهادر خیره به مسیر رفتن ماشینش میپرسه
چی تو سرته شروین؟_

همونی که دوتایی قولش رو به ناگراین دادیم_

میگه و میره سمت ورودی ساختمان ، بهادر دنبالش نمیره چون
به هر حال باهاش موافق بود

همه میدونستن فراز باید چیکار کنه بجز خودش

همونجوری از پیاده رو شروع میکنه به قدم زدن و گوشیش رو
درمیاره تا به لیلی که کم کم باید راضیش میکرد برن
خواستگاریش ، زنگ بزنه

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 12.12.19 11:50]

پارت #436 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

سلام_

سلام خوش اومدی_

روبروی اردوان میشینه و بدون اینکه چیزی بگه اردوان خودش
میفهمه که برای چی اومده اونم وقتی که همین یکساعت پیش
جلوی دادگاه از هم جدا شدن

پس دم عمیقی میگیره و با همون ابهت همیشگیش شروع
میکنه

فراز پسرم قبلا بارها برات توضیح دادم کم آوردن تو این _
 مسیر یعنی چی و چه پیامدهایی داره پس حداقل تا زمانی که
 برنگردم به جایگاه قبلیم نمیتونم چیزی که میخوایی رو عملی
 کنم ولی جلوی تو رو نمیگیرم همون روز که فرناز تنهایی اومد
 برای خداحافظی فهمیدم ناگراین من رو مقصر مرگ فروغ میدونه
 و..

چون هستی_

رشته ی کلام اردوان رو با حرفی که زده بود پاره میکنه و وقتی
 سکوت پدرش رو میبینه ادامه میده

همچنین مرگ مادرم ، درسته خودش بی اراده بوده ولی اگر _
 عمیق بهش نگاه کنی میبینی اونم تقصیر تو بوده ، هر زنی
 خواسته هایی از همسرش داره ، اگرچه قرار نیست اون مرد همه
 اش رو اجرا کنه ولی وقتی پای جونش رو وسط میکشه مرد
 موظفه بی برو برگرد انجامش بده

اردوان چشم از نگاه سخت شده ی فراز میگیره و فکر میکنه شاید سحر تقصیر خودش بود اما فروغ کاملاً بیگناه بود و باید همون روزی که سالار با نیشخند گفته بود "حالا دیگه میدونم چی اذیت میکنه و تمرکزت رو بهم میزنه" میفهمید منظورش چیه و بیشتر مراقب فروغ می بود

جوابی برای فراز نداشت ، خودش هم میدونست که بعد از این جریانات جونی برای ادامه نداشت چه برسد به ریاست جمهوری همون رویای دور جوانی اش که وقتی با فروغ راجع بهش حرف میزد فروغ با اطمینان نگاهش میکرد و میگفت "اراده ات تو رو "تا جایی که میخوایی میرسونه

کاش دوباره سراغش نمیرفت ، از همه سخت تر این بود که نمیتونست قاتل اصلی رو مجازات کنه

:سر بلند میکنه و رو به فرازی که همچنان خیره اشه میگه میدونم و عذابشون تا ابد همراهم میمونه ولی تو همون راهی _ که فکر میکنی درسته رو انتخاب کن ، متاسفم که روزی اصرار

به این داشتم اشتباه من رو تکرار کنی الان فقط مهم خودتی که
 از وقتی همسرت رفته سرگردونی
 من دوره ی نمایندگیم رو به اتمام میرسونم ، فقط به خاطر اون _
 مردمی که با امید و پشت بند پسر اردوان حاتمی مرد موفق
 سیاست بهم رای دادن کارهایی که برنامه اش رو داشتم تموم
 میکنم و برای همیشه از این راه کنار میکشم فقط خواهم ازت
 اینه وقتی برگشتی به اوج تمومش کنی اینبار فقط نگران خودتم
 حیفه اون همه سال موفقیتت به خاطر یک آدم مریض تبدیل
 بشه به رسوایی

:منتظر جواب پدرش نمی‌مونه و حین بلند شدن ادامه میده

به فرناز خبر دادم ممکنه بهت زنگ بزنه _

اردوان فقط میتونه سر تکون بده ، چون فکرش درگیر اصرار
 بیش از حد فراز برای عقب کشیدنش بود چیزی که تو تمام این
 سالها سابقه نداشت

اون روز وقتی صبح زود اومد و گفت "از پیش آدمی میاد که
 حقیقت این چند سال رو براش باز کرده " شک کرده بود ولی

الان دیگه مطمئن شد اون آدم سالار بوده ، همون آدمی که با
 کشتن فروغ بزرگترین انتقامش رو گرفت
 گروه وکلاش که روی پرونده کار میکردن گفته بودن به طرز
 عجیبی یهو همه چیز درست شده و حسابهای فیک خالی و
 مفقود شدن

پس سالار بازم بهش میدون داده بود تا محکمر از دفعه ی پیش
 زمینش بزنه ، دشمنش رو خوب میشناخت
 شاید باید اینبار رو به حرف پسرش گوش میکرد اونم وقتی که
 روپاش اونقدر نزدیک بود
 سالهای زیادی داشت برای اون سمت برنامه ریزی هاش رو
 میکرد

اما هیچ چیز دیگه مهمتر از خانواده اش نباید می بود

ناگرین

چند روز گذشته و من همچنان تو اتاقم و بازم روزه ی سکوت
گرفتم و

با هیچکی حرف نمیزنم

وقتی که بهوش اومدم بازم تو بیمارستان بودم دلم گرفت از
خدایی که تمومش نمیکرد

دکتر بازم استراحت مطلق و دوری از استرس تجویز کرده بود
دیگه نمیدونست استرس شده بخشی از وجود من و همونجوری
که نفس میکشم کنارش هم استرس دود میکنم

صدای همه ی بیرون عصبیم میکنه و به پهلو میشم که بتونم
چشمهای همیشه خوابم رو بازم به خواب دعوت کنم

اما با شنیدن صدایی که بودنش اینجا برام عجیبه همونجوری
شکه بلند میشم و خودم رو به در اتاق میرسونم و آرام بازش
میکنم

خودشه ولی...اینجا چیکار میکنه

بدون اینکه یادم باشه چه قیافه ای دارم ، خودم رو به نشیمن
 میرسونم و وقتی حرفی که میخواست بزنه با دیدنم تو دهنش
 میمونه به خودم میام و مظرب رو به نگاهش که روی شکمم
 زومه زیر لب "سلام" میکنم

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17.12.19 13:30

پارت #437 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

برام عجیبه بلند شدن و رفتن یهویی فرناز و طوبی اونم با هم

شروین هم که بعد سلام و احوالپرسیش که انگار اصلا اینجا نبود
دیگه مستقیم باهام حرف نزده و خوب میدونم هنوز تو شوکه
همون شوکی که خودمم دو ماه تمام درگیرش بودم در حالی که
خوب از پیش رفتن رابطه ام با شوهرم خبر داشتتم دیگه تعجب
شروین که از هیچی خبر نداشت جای خود داشت
نفس عمیقم رو پر شدت بیرون میدم ، سر بلند میکنم و میبینم
نگاهم میکنه

شروین میشه اونجوری نگاهم نکنی ، حس آدم های خطاکار _
بهم دست میده

اینبار نوبت اونه که نفسش رو بیرون میده و نگاهش رو یک دور
تو فضای خونه میچرخونه و دست آخر خیلی آروم و زیر لب
:میزنه

خب...واقعا سوپرایز شدم اصلا نمیدونم عکس العمل درست _

چیه ، تبریک بگم یا بپرسم چرا فراز خبر نداره؟

خیلی سریع و بدون مقدمه رفته بود روی اصل موضوع ، جدی

:جواب میدم

چون حقش رو نداره_

ئاگرین این حق رو تو تعیین نمیکنی ، میدونی فراز تو چه _
حالیه؟ با خودت نگفتی میون اون همه فشار شاید همچین
خبری کلی بهش انرژی بده؟

:خیلی زود موضع قدرتم تغییر میکنه و لرزون میگم

شروین حق نداری بهش بگی اون باید خودش انتخاب کنه بیاد _
اینجا نه اینکه به خاطر بچه اش پاشه بیاد

انگار بخواد یه بچه ی بهونه گیر رو قانع کنه خودش رو روی مبل
جلو میکشه

کدوم او مدن من انجام که کارهاتون رو انجام بدم برگردید _
ایران

چی؟ امکان نداره ، نه_

میگم و بلند میشم برم که همزمان اون هم بلند میشه و ادامه
میده:

ولی خب من طرف توام حتی بهادر هم ازم خواسته کمکت _
 کنیم به فراز بفهمونی راه درست کدومه ، درسته دیدن حال و
 روزت باعث شده دچار تردید بشم اما خب ما چیزی که به نفع تو
 و فراز رو میخواییم

نگران قدمی میرم جلو

منظورت چیه یعنی فراز تو خطره؟ مشکلی بازم قراره براش _
 پیش بیاد

اون نگاه مستاصلش میگه که نمیتونه راحت و رک باهام حرف
 بزنه پس با آرامش بیشتری فاصله ی چند قدمی بینمون رو پر
 میکنم

شروین هرچی شده و قراره بشه رو بهم میگی من حاله خوبه _
 فهمیدی؟

لازم نیست الکی نگران بشی فقط فراز ممنوع الخروجه و شما _
 ...باید

اون چرا؟ چه ربطی به اون داره؟ _

:بازم با مکت جوابم رو میده

این طبیعی ناگرین ، اگر تو و فرناز هم ایران بودید ممنوع _

الخروج میشدید

پوزخند عصبیم رو کنترلی ندارم

با این همه بازم سر عقل نیومده و میخواد ادامه بده؟ مثل یه _

آدمی که همه منتظرن اشتباهی بکنه و مانند پدرش گیرش

بندازن؟

فراز هدفش به کل تغییر کرده ، میگه نمیخوام مردم رو ناامید _

کنم قرار وظیفه اش رو تموم کنه بعد برای همیشه بیاد بیرون

ولی اون موقع خیلی دیره _

آروم میگم و روی مبل کنارم میشینم چون حس میکنم نفسم

داره بازم تنگ میشه حتی تنگ تر از همیشه

شاید چون تا حالا هر لحظه امید اومدنش رو داشتم ولی حالا با

این خبر دیگه هیچ انتظاری تو وجودم نمی موند

ناگرین حالت خوبه؟ _

سر تکون میدم

خوبم ، شروین جدا از اینکه من با این وضعیت نمیتونم پرواز _
 داشته باشم هیچ میلی هم به برگشتن ندارم طوبی و فرناز همه
 مختارن میرن یا میمونن چیزی هم بهش نگو...ولی من منتظر
 نمی مونم تا ۳ سال دیگه اگر عشقش کشید...بیاد پیشم
 لبهای کمی کش اومده و سری که تکون میده عصبیم میکنه و
 همه خودداری و خودخوری رو کنار میذارم ، داد میزنم
 به چی میخندی؟ به حال و روزی که خودت برام درست کردی _
 شروین...هیچوقت نمیبخشمت...هیچوقت
 به زور چند کلمه ی آخر رو میون بغض گیر کرده تو گلوم لب
 میزنم و بلند میشم برگردم اتاقم
 ناگرین خنده ی من برای حال و روزت نیست برای کلاه _
 مشابهی که میخواید سر خودتون بکشید باور کن
 اهمیتی نمیدم و به قدم هام ادامه میدم

ئاگرين بچه نشو اين اتفاقات بد رو فقط تو ميتوني تموم کنی _
فراز بهت احتياج داره

پاهام سست ميشن ولی نمی ایستم و دقيقا وقتی که بازم صدام
ميزنه در اتاق رو محکم می بندم

احمق هرچی من دارم میکشم تقصير توئه و نشستی بهم
میخندی فقط کاش جون داشتم اون کتکی که قولش رو دادم و
الان به خوردت می دادم

دراز میکشم و چشمهام رو میبندم ، با شمارش معکوس نفسهام
رو می شمارم و سعی میکنم به چیزی جز خوابیدن فکر نکنم
اما همیشه حرف های فراز بلندتر از همیشه تو گوشم تکرار
میشن و اون بغض سنگین خیلی بد میشکته

گریه ام رو تو بالش خفه میکنم ولی نفسم به تقلا میفته و با
عجله تو جام میشینم

الان وقت ضعیف بودن نیست نه تا وقتی که مطمئن بشم شروین
کار احمقانه ای نمیکنه

نفس بکش ناگرین ، آروم باش

بلند میشم و پنجره رو باز میکنم حالم کمی جا میاد

نگذاشت حال و احوال بقیه رو ازش بپرسم

لیلی دیروز گفته بود بهادر اصرار داره بره خاستگاریش ، چقدر خوشحالم براشون گوشیم رو پیدا میکنم تا یه خبر از گلچین بانو بگیرم کسی که این روزها عجیب آرومم می کرد

بهش گفته بودم حال و روزم رو

برعکس تصورم خیلی هم خوشحال شد ، ولی از اینکه نمیتونست تو این روزهای به قول خودش سخت و حساس کنارم باشه ناراحت بود

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17.12.19 13:31

پارت #438 🔥

رمان_جهنم_بدیل

خوبی اینجا اینه که هر وقت دلمون بخواد میریم بیرون حتی اگر
سیروس و نوچه اش همه جا دنبالمون باشن

با اینکه یونس بهم گفته بود فراز شخصا با داییش ملاقات داشته
و دیگه خطری ما رو تهدید نمیکنه البته غیر از یکی دو نفر که
فعلا ایران نیستن و به حتم متواری ان ، ولی چیزی به روی
خودم نمی آوردم و مخالفتی با اومدن سیروس که این روزها
همه کاره ی خونه شده بود ، نمیکردم

فرنازی که فکر میکردم تا مدت ها باهام قهر باشه الان از بازوم
آویزونه و برنامه ای که برای خودش چیده رو داره برام مو به مو
تعریف میکنه ، یعنی شروین چیزی از برگشتن بهشون نگفته؟
فراز چی؟

:کمی رو نیمکت جمع و جور تر میشینم و میپرسم

فرناز دیروز شروین چیزی بهتون نگفت؟_

انگار جمله ی خودش کلا فراموشش شد

چی مثلاً؟_

اینکه فراز خواسته برگردید ایران_

نگاهش رو ازم میگیره

..فراز همون فردای روز دادگاه بهمون گفت ولی_

:دوباره سرش رو روی شونه ام تنظیم میکنه و ادامه میده

مطمئن بودم تو برنمیگردی و این فعل "برگردید" الانت هم _

بیشتر مطمئنم کرد پس ما برنمیگردیم

دیوونه نشو برو به درس و دانشگاهت برس_

کنکور رو که از دست دادم پس همونجوری که الان بهت گفتم _

اینجا ادامه میدم همون آرزوهام رو

فکر نمیکنم اینجا آبیاری داشته باشه ها تازه اگر هم داشته _

باشه مثل کشور خودمون کاربرد نداره حیف میشی

میخنده و از خنده اش دلم کمی وا میشه ، دروغ چرا نمیخواستم
 فرناز و طوبی رو هم از دست بدم پس ادای اینکه بهشون احتیاج
 ندارم رو هم درنمیارم
 حالا که فکر میکنم بخوایید هم نمیزارم برین عمه خانومش_

محکتر بغلم میکنه

خوشحالم که حالت داره بهتر میشه مامان خانومش_

خوش میگذره؟_

هر دو برمیگردیم و شروین رو میبینیم و سلام میکنه

فرناز جوابش رو میده ولی من فقط سر تکون میدم

فرناز با همون ذوق بهش میگه حالا که اینجاست باید برای کارای
 کالج کمکش کنه و شروین هم با کمال میل قبول میکنه ، پس
 جدی جدی شروین هم موندنیه

همین که فرناز از فراز و زمان ممنوع الخروجیش میپرسه حواسم
از کفش های بدریختم پرت میشه و تماما گوش میشم تا بینم
شروین چی جواب میده

البته که اصلا به روی خودم نمیارم

خب شاید سه ماه و شاید هم بیشتر یا کمتر_

نگاه خیره ی فرناز رو که رو خودم حس میکنم ، آب دهنم رو
قورت میدم تا بتونم عادی باشم اما نمیتونم

از جام بلند میشم

شما بشینید الان برمیگردم_

نگاهم رو میچرخونم و تصمیم میگیرم برم یه قهوه بگیرم ،

فرصت از این بهتر گیرم نمیاد

اصلا هم مهم نیست که بابای بچم ممکنه وقت به دنیا اومدنش

پیشم نباشه

عصبی پیشونیم رو فشار میدم ، هرچقدر بخوام انکارش کنم من
ثانیه به ثانیه منتظر اومدنشم و اون دقیقه به دقیقه داره ناامید
ترم میکنه

متوجه اومدن سیروس کنارم میشم

چیزی میخواید خانوم؟_

آره یه قهوه برام بگیر_

:میخواد چیزی بگه که ادامه میدم

لطفا_

انگار میون این همه آدم فقط سیروس کمی درکم میکنه که
چیزی نمیگه و جلوتر از من راه میفته

با قهوه ی نیم خورده ام برمیگردم سمت نیمکت کنار جاده و از
دور اخم روی صورت فرناز توجهم رو جلب میکنه و باعث میشه
کمی تندتر قدم بردارم

فرناز هم با دیدنم بلند میشه و میخواد ادامه بده که برعکس

:چند لحظه پیشش بی حوصله میگه

این چیه داری میخوری بدش به من_

بشین سرجات ببینم ، چرا اوقات تلخ شده؟_

و به دنبال جواب نگاهم رو پایین می ندازم که شروین پوفی

میکشه و از جاش بلند میشه

دلیل نرفتنتون رو خودتون به فراز بگید ، امشب منتظر جواب _

منه

میگه و میخواد بره ، عجله ای لیوان یکبار مصرف رو میدم دست

فرناز و بازوی شروین رو میگیرم

هرجوری میخوایی توجیهش کن حتی بگو ناگرین نمیداد و _

نمیگذاره اونا هم بیان ولی از این موضوع چیزی نمیگی

نگاهش به روبروشه

نمیتونم قول بدم ناگرین_

کامل جلو راهش رو سد میکنم

میتونی شروین مثل همه ی کارهای دیگه ای که تونستی_

خوب منظورم رو میفهمه که نگاهش کمی رنگ خشم میگیره و دوباره برمیگرده رو نیمکت میشینه

چرا بچه شدی اونم حالا که همه چیز تموم شده الان فقط _
کافیه فراز رو بکشونی اینجا

منم میشینم و قهوه ام رو به زور از دست فرناز درمیارم
خودم خبر دارم از همون همه چیزی که میگی_

یونس؟_

:سری تکون میدم و کمی تند و تیز میپرسه

از کی اونقدر با یونس صمیمی شدی که بیاد دوستیتون رو _
بکوبه تو روی فراز؟

تصور صورت فراز وقتی یونس با اون لحن مخصوص به خودش
همچین حرفی رو بهش زده ، میره که لبخند رو لبم بیاره ولی
کنترلش میکنم

همین یونس گره ی یکساله ی کارتون رو براتون باز کرد_
 ناگرین نریم؟ داره دیر میشه_

دست فرناز رو که جلوم گرفته میگیرم و ادامه میدم
 یکم افراد دور و برتون رو بشناسید بد نیست ، واسه شام_
 میایی بریم اونجا؟

اگر منظورت به مهدیسه که باید بگم هر خواهری برای_
 برادرش همه کار میکنه پس کمی درکش کن ، نه شام با بابام
 قرار دارم
 درکم ته کشیده دیگه حتی خودمم درک نمیکنم ، باشه سلام_
 برسون

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری), [17.12.19 13:31

پارت #439 🔥

رمان_جهنم_بدیل#

راوی

یعنی چی نمیخوان بیان؟_

فرناز گفت به خودت هم گفته داره فرم کالج پر میکنه و _
 مسلما طوبی هم تنه‌اش نمیگذاره ، ناگرینم...که تکلیفش معلومه
 :از پشت میز بلند میشه و آروم میپرسه

نمیخوان بیاد؟_

شروین دلش میخوان بگه "نمیتونه بیاد" ولی سکوت میکنه و
 :فراز ادامه میده

به هر حال با ادامه تحصیل فرناز اونجا موافقم ، به نفع خودش _
 و آینده اشه ممنون میشم هرکاری که لازمه رو برایش انجام بدی
 شروین خوب میفهمه فراز به خاطر غرورش بحث رو عوض کرده
 :پس دل به دلش میده

نگران نباش حواسم هست ، برو وقتت رو نمیگیرم_

پس از خداحافظی گوشی رو پرت میکنه رو میز جلوش
 دنبال لغو حکم ممنوع الخروجی بود و تا هفته ی دیگه مشخص
 میشد لغو میشه یا نه
 اما این اتفاق رو پیش خودش یه آزمون برای ناگرین گذاشته بود
 و انگار این روزها خیلی با روزهای قبل تر فرق داشت که ناگرین
 همه جوره داشت سوپرایزش می کرد و یک به یک آزمونهاش رو
 رد میشد

به یک تلفن ساده هم قانع بود ، اینکه مستقیم به خودش
 میگفت دیگه قرار نیست برگردم
 شاید راحت تر میتونست هضمش کنه و بهش حق بده
 هرچند تقصیر خودش بود ، همون لحظه که تصمیم گرفت این
 چندسال رو بمونه میدونست چی رو قرار از دست بده اما باز هم
 به ناگرین ایمان داشت که تنهانش نمیگذاره
 داشت دیوونه میشد از این همه فکر و خیال و کاش و بود و اگر و
 اما

کتش رو برمیداره و پس از برداشتن موبایلش میخواد بره خونه
 که همون موقع یونس بدون در زدن در حالی که همزمان داره با
 منشی چک و چونه میرنه وارد اتاقش میشه و با دیدن فراز
 :درست جلوی در میپرسه

داشتی میرفتی؟_

اهم ، تو اینجا چیکار میکنی؟_

فراز رو هل میده و در رو هم میبنده

یه چیزی شنیدم میخوام ببینم حقیقت داره؟_

فراز چیزی نمیگه و بدون حرف میره و رو دسته ی مبل میشینه

کم کم داشت قبول میکرد یونس همون دوست قدیمیشه البته

اگر کمی یخ سد شده ی بینشون که فقط خودش درگیرش بود ،

آب میشد

چی شنیدی؟_

من کلی شایعه سازی کردم تا زمینه برات فراهم شه اونوقت تو_

قرار نیست انصراف اجباری بدی؟

فراز لبخند کمرنگی میزنه ولی اینکه یونس از کجا فهمیده برایش
سوال بود امکان نداشت شروین بهش گفته باشه

مثلا چه شایعه ای ساختی که این زمینه رو فراهم میکنه؟_

خب خیلی فکر کردم ها ولی تنها راه موجود این بود که بگم _
همسرت پا به ماهه و تو مجبوری بری لندن پیشش

سکوت کل اتاق رو میگیره ، فراز پس از شکی چند ثانیه ای پر
اخم بلند میشه

حواست باشه اینا چیزی نیست بتونی باهاشون شوخی کنی _
تازه کسی خبر نداره خانواده مون اینجا نیستن

باشه ، تو فکر کن شوخی کردم ولی جدی جدی میخوایی _
ادامه بدی؟

فراز کیفش رو دوباره برمیداره و حین رفتن سمت در سر تکون
میده

آره ، تو چی تونستی بابات رو قانع کنی؟_

اون بیچاره که به همه چیز قانع دارم میرم سفر_

و همزمان که شونه به شونه ی فراز از در میره بیرون کمی به

:قدم هاش سرعت میبخشه و ادامه میده

میرم لندن یه هفته ای برمیگردم_

فراز سرجاش می ایسته

لندن برای چی؟_

یونس که از ناگرین شنیده بود این تصمیم فراز رو همونجوری

:که دور میشه جواب میده

دیدن یک دوست ، من کمکم رو بهت کردم خواستی از اون _

شایعه استفاده کن در ضمن اونجا بهت زنگ میزنم خداحافظ

سعی میکنه به چیزی فکر نکنه و پس از خداحافظی با منشی به

راهش ادامه میده

تصور پا به ماه بودن ناگرین لبخندی رو لبش میاره و خنده اش با
فکر به قوه ی تخیل یونس بیشتر میشه

کاش واقعا این اتفاق می افتاد ولی شاید شرایطش از الان سخت
تر و غیر قابل تحمل تر هم میشد

تصمیم میگیره امشب حتما با ناگرین حرف بزنه ، حداقل فقط
صداش رو بشنوه اره وقتش بود یکیشون کوتاه بیاد

در ضمن باید به فرناز اخطار میداد ناگرین تنهایی بیرون نره
درسته ته دلش مطمئن بود یونس همچین آدمی نیست ولی
منطقش الان با خودش هم مشکل داشت

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17.12.19 13:32

پارت #440 🔥

رمان_جهنم_بدیل

ئاگرين پيامی که طبق معمول يونس چند ساعت قبل فرستاده و
اون تازه داره سين ميکنه رو دوباره ميخونه

من لندنم کی هم رو ببينيم ، در ضمن به شوهرت گفتم حامله "
ای"

فورا تايپ ميکنه

"جدي که نميگی"

:جوابش همون لحظه ميرسه

"كدوم ؟ اومدنم يا اون يكي رو؟"

ميدونست يونس الان كلي پيچ ميزنه و آخر هم ميگه بيا تا بهت
:بگم ، تو اين مدت خوب شناخته بودش پس تنها مينويسه

"كجايي؟"

"هتل ، ولي نزديكتونم ميتوني الان بيایي بيرون؟"

صبح رفته بودن پیاده روی و باید بهونه ی دیگه ای جور میکرد
 آدرس محوطه ی سبزی که همیشه میرن و برای یونس میفرسته
 "و میپرسه "بلدی؟"

:یونس هم در جواب ایموجی چشمک میفرسته و مینویسه
 "نیم ساعت دیگه اونجام"

گوشی به دست میره سمت آشپزخونه و جوری که فقط اطلاع
 بده میگه:

من دارم میرم بیرون طوبی ، چیزی لازم نداری؟_

طوبی فوراً پشت جزیره ظاهر میشه

کجا میخوایی بری؟_

میرم کمی هوا بخورم_

تو که صبح رفتی پیاده روی ، با این وضعیت خوب نیست _

اونقدر بری بیرون

برمیگرده سمت فرنازی که نمیدونست از کجا ظاهر شد و این
حرف رو زد

حالم خوبه با سیروس میرم۔

فرناز پس از نیم نگاهی به موبایل دستش حین گفتن "منم
میام" میره سمت اتاقش

قطعا ناگرین دلش نمیخواست فرنازی رو با خودش همراه کنه که
تا حالا هر بار که راجع به یونس حرف زده بودند به نوعی عصبی
شده بود ، پس عجله ای میگه

تو کجا شاید من بخوام کمی تنها باشم۔

فرناز از همونجا صداش رو بلند میکنه

چیزی نمیگم تا حس کنی تنهایی۔

پوف میکشه ، برمیگرده بره سمت در ورودی اما نگاه ریز شده ی

طوبی رو روی خودش میبینه

چیه طوبی جان ، آره درست حدس زدی میخوام دزدکی برم ۔

دوست پسرم رو ملاقات کنم

و عصبی راه میفته بره بیرون

هفته ی پر تنشی رو پشت سر گذاشته بود اونم دقیقا بعد از شبی که فرناز باهاش یک دعوی مفصل کرده بود سر اینکه چرا با داداشم حرف نمیزنی و با این استدلال که اصلا سرش داد بزن تا خالی بشی ، میخواست قانعش کنه با فراز همکلام بشه و چیزی که خیلی آزار دهنده بود براش رفتار ریلکس فرناز بعد هر بار دعوا کردنشون بود

اینکه میومد و بهش میگفت من حق رو به تو میدم ولی تا صدای داداشش رو میشنید تغییر عقیده میداد زیادی رو اعصابش بود هنوز سیروس استارت نزده فرناز در ماشین رو باز و سوار میشه جواب نگاه خیره و عصبی ناگرین رو هم با لبخندی ژکوند میده و موبایلش رو درمیاره و خودش رو مشغول نشون میده

خانوم میخواید برمتون پارک پایینی؟_

نه سیروس همین خوبه_

همن که میرسن و پیاده میشن چشم میگردونه برای دیدن
یونس

دنبال کسی میگردی؟_

:همونجوری که مشغوله جواب فرناز رو به ناچار میده

آره_

کی؟_

همون لحظه یونس بدون هیچ ابایی بلند و پر انرژی پشت
سرشون سلام میکنه

دوتاشون برمیگردن و قبل از اینکه ناگراین چیزی بگه فرناز پر
:اخم میگه

تو اینجا چیکار میکنی؟_

یونس چشمه‌هاش رو ریز میکنه

چقدر شبیهه فرناز کوچولویی یعنی خودتی؟_

:ناگراین سر تکون میده

سلام خوش اومدی ، معرفی میکنم فرناز خانوم_

و رو به فرنازی که انگار واقعا عصبی بود شل تر از قبل ادامه

میده:

ایشونم آقا یونس ...دوست فراز_

این دوست داداش من نیست_

فرناز خیره به یونس این رو میگه که یونس قدمی بهش نزدیک

تر میشه و میاد تو صورتش

و روجک مثل اینکه یادت رفته بهم میگفتی داداش یونس ، _

خدای من چقدر بزرگ شدی من فقط چند ساله ندیدمت

:فرناز میخواد جواب بده که ناگراین بازوش رو میگیره

فرناز عزیزم ، سوتفاهمات بین داداشت و یونس حل شدن الان _

هم با همدیگه مشکلی ندارن در ضمن یونس خیلی به فراز کمک

کرده این مدت

فرناز خبر داشت از همه ی این جریانات ولی خب انگار این مدت
 که اسمش زیاد میومد میترسید اتفاقی بیفته که به ضرر
 داداشش باشه

بخصوص که فراز بهش گفته بود نباید بگذاره ئاگرین تنها بره
 بیرون و لحن داداش کمی بوی ترس میداد

چند لحظه بعد همگی به دعوت یونس تو کافه ای که خیابون
 بالای پارک بود نشستن و یونس داره جریانی که باهاش ئاگرین
 رو ترسونده بود و تعریف میکنه

فرناز کمی نرمتر میشه و پیش خودش فکر میکنه تنها کسی که
 بتونه فراز رو خبردار کنه فقط همین یونس

و وقتی در سکوت گوش میده به مکالماتشون میفهمه که واقعا
 چیزی جز دوتا دوست نیستن و این خوشحالش میکرد که
 ئاگرین با یکی میتونست خارج از چهارچوب این جریانات حرف
 بزنه و مشاوره بگیره

جدی این شایعه میتونه کارساز باشه؟_

صد در صد اتفاقاً راجع بهش با شروین هم حرف زدیم اگر این _
 رو بهونه کنه میتونه بعدها بگه بخاطر عجله برای لغو ممنوع
 الخروجی مجبور به ارائه ی انصراف شدم و به همین راحتی
 میدونه چند ماه بعد به کل بیرون بیاد همین الانش هم نائش
 داره بیشتر کارها رو پیش میبره

فرناز میپرسه:

چرا؟ _

چون هم دل و دماغ شرکت در جلسات رو نداره هم به خاطر _
 شایعات قبل دادگاه آخر نمیخواد زیاد تو عموم ظاهر بشه
 ولی شروین میگفت خودش رو با کار کردن مشغول کرده و _
 وقت سر خاروندن نداره

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [17.12.19 13:32

پارت #441 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

آره خب تا دیروقت هم دفتر میمونه اما مرحله ی اجرا که _
میرسه خودش رو کنار میکشه

یونس سکوت و صورت ناراحتشون رو که میبینه دیگه ادامه
نمیده و بحث رو با موضوع درس خوندن فرناز عوض میکنه

حرف های یونس کمی امیدوارش کرده بود و در واقع به کل
افکارش رو بهم ریخته بود هر لحظه یک چیزی میومد تو ذهنش
و پررنگترینش هم زنگ زدن به فراز بود
ولی زنگ میزد چی میگفت

تقه ای به در اتاقش میخوره و پشت بندش فرناز میاد داخل
بیداری؟ _

آره نمیتونم بخوابم ، کاری داشتی؟ _
فرناز میاد و کنارش رو تخت میشینه

ئاگرين شروين راست ميگه اين مسئله فقط به دست تو حل _
ميشه

فرناز من هيچوقت از اين بچه به عنوان اهرم فشار داداشت _
استفاده نميکنم

از خودت و حسست چي؟ _

انگار فرناز نصف شبی اومده بود دودلی هاش رو پس بزنه
چجوری؟ _

کافيه خودت باشی ، به دلت رجوع کن بين چي بهت ميگه _
شايد داداش هم منتظر شنيدن يه جمله از توئه؟

عصبی ميشه با اين حرف تکراری فرناز

اون غلط کرد ، مگه من قهر کردم؟ از اول هم قرار بود بياد ، _
الان بازی درمياره

يعنی ميخوايي بگي قهر نيستی؟ _

:زير لب زمزمه ميکنه

هستم _

فرناز بلند میشه و بدون حرف میخواد بره بیرون
 خواستی زنگ بزنی ، مطمئن باش الان بیداره_

میگه و میره بیرون

ئاگرین گوشیش رو درمیاره و قبل از هر چیزی شماره فراز رو از
 بلاک لیستش خارج میکنه ، چطور دلش اومده بود همچین کاری
 بکنه

و بلافاصله نشانه ی تماس رو لمس میکنه و پس از اینکه
 میگذارتش رو بلندگو گوشی رو مقابلش رو تخت میذاره

دلش اونقدر تند میزنه که نگران دست هاش رو حائل شکمش
 میکنه

بله؟_

صدای خسته و آرومش چشمهای پر شده اش رو سرریز میکنه و
 ناخودآگاه لب میزنه

فراز؟_

فراز پس از شنیدن صدای آشنا بدون اینکه نیازی به چک کردن شماره داشته باشه تو جاش میشینه و چشمه‌هاش رو میبنده
جانم_

اصلا یادش رفته بود که کلی دلگیر بود از این صدای بغض دار
خیلی بی معرفتی ناگرین_
نه به اندازه ی تو_

گریه نکن بزار صدات رو واضح بشنوم_

ناگرین که کنترلی رو اشک‌هاش نداره نفس عمیقی میکشه و
متعجب میشه از میزان دلتنگی دلی که هی انکار میکرد و کار
دستش داده بود

فراز همونجوری که به صدای نفس‌هاش گوش میده با همون
صدای خشدار و آرومی که ناگرین اولین بار باهاش احساساتش
:تکون خورده بود میگه

روزهای سخت تر از این رو رد کردم فقط چون دلم به بودنت _
گرم بود ولی الان روزهای عادی هم نمیگذره لامصب

زنگ نزدم بگم بخشیدمت فقط خواستم بدونی که از انتخابات _
خبر دارم

همین هم برای من غنیمت _

این یعنی خودت هم قبول داری که نباید ببخشمت؟ _

فراز اونقدر محو صداشه که ترجیح میده سکوت کنه تا بیشتر
:بشنوه ، ئاگرین بازم میپرسه

اگر بگم منتظرت نمی مونم تا بعد چند سال یادت بیفته زنی _
هم داری چی حق رو بهم میدی؟

فراز چشمه‌هاش رو باز میکنه و ناآروم از جاش بلند میشه

انگار باید بازم پیام و با گرفتن برگه ای از سفارت مجبورت کنم _
برگردی

با یادآوری اون روزها گریه ئاگرین شدید تر میشه

آخه درد من اینه الان دیگه اینم ازت برنمیاد _

این رو هم میدونی و داری میتازونی؟ _

آب بینیش رو بالا میکشه و سعی میکنه لحن و صدای فراز
 تاثیری رو حرف هایی که حاضر کرده بود نداشته باشه
 فراز هرچقدر که دوست داشته باشم ، هرچقدر که با شنیدن _
 صدات تصمیماتم رو فراموش کنم وقتی به این فکر میکنم حتی
 یکبار انتخاب اولت نبودم انگیزه ی کنار گذاشتن قوی تر از
 قبل تو دلم رشد میکنه پس خواست باشه من دیگه نمیخوام اون
 دختری باشم که هر وقت دلت خواست بیایی و بمونی کنارش ،
 ...شاید...دلم خواست دوباره زندگی جدیدی شروع کنم و
 شــــــــــــــــش ناگرین تو حق داری تمام عمرت باهام حرف _
 نرنی ، دلگیر و حتی ازم متنفر باشی و چشم دیدنم رو نداشته
 باشی ولی حق اینکه یک ثانیه به کس دیگه ای فکر کنی رو تو
 خوابت هم نداری خواست رو خوب جمع کن میدونی و
 میشناسیم که چه کارهایی ازم برمیاد ، قبلا هم بهت گفتم تو به
 من محکومی

منظور ناگرین شروع زندگی جدیدی با بچه اش بود اما فراز
 ترسیده و عصبی داشت همه ی تلاشش رو میکرد که با حرف
 زدن تنها کاری که ازش برمیومد ناگرین رو تفهیمیم کنه که
 همچین حقی نداره

ناگرین تلاشی نمیکنه تا از اشتباه درش بیاره جوری که
 لبخندش تاثیری رو کلامش نداشته باشه پچ میزنه

از روزی که اومدیم اینجا منتظر اومدنت بودم و هنوز هم _
 هستم ولی مواظب باش این انتظار من تاریخ انقضا داره فراز و
 اصلا دست من نیست ، دوست دارم و شب بخیر

میگه و قبل از اینکه فراز از خلسه ی جمله ی آخرش بیرون بیاد
 قطع میکنه

حرکت های جنین کم تحرکش براش عجیبه یعنی باید ایمان می
 آورد به اینکه اون کوچولو هم از شنیدن صدای باباش خوشحاله
 :نفس عمیقی میکشه و خطاب به حرکت های شکمش لب میزنه
 ما همه ی تلاشمون رو کردیم_

@awrrinovel ✨

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 19.12.19 22:06]

پارت #442 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

عصبی بود به قدری که دلش میخواست مشت محکمش رو
 بکوبه زیر چشم و کیلی که داشت حرف هایی رو براش توضیح
 میداد که خودش همه رو از بر بود
 تماس چند شب پیش ناگراین جوری بهمش ریخته بود که خبری
 از فراز خونسرد و منطقی همیشگی نبود
 تمومش کن برو بیرون۔

بلند میشه و بدون اهمیت به بیرون رفتن وکیل جدید شماره
 :شروین رو میگیره و همین که جواب میده منفجر میشه

شروین این احمق چیه برای من آوردی من بهت گفتم به یکی _
 نیاز دارم که از خودت کارکشته تر باشه این که از ده تا کلمه اش
 پنج تاش نمیدونم و متاسفانه است

آروم باش فراز چت شده ، خب داره روند کاری رو طی میکنه _
 قبلا هم گفتم اون حکم به این سادگی لغو نمیشه خودت
 نمیخوای بفهمی اصلا چرا...رو ایده ی یونس فکر نمیکنی تازه
 اونوقت میتونی اگر خواستی قبل از قبول و تأیید درخواست
 انصراف برگردی و ادامه بدی میدونی که تا مراحلش طی بشه
 وقت داری

...مسخره است شروین ، پیام از زخم استفاده کنم فقط برای _
 برای اینکه بیای پیش زنت آره ولی اصلا مسخره نیست ، کل _
 ۱۵ سال دوستیمون شعار دادی که نمیگذاری مثل پدرت بشی و
 الان دقیقا جایی ایستادی که وقتی مادرت از خونه رفت ، پدرت
 ایستاده بود

ذهنش برمیگرده به حرفهای سالار "مادرت با مرگ خودش
 پدرت رو تهدید کرد که از اون کار دست بکشه ولی اردوان

جدیش نگرفت و فکر کرد سحر عاشق مثل همیشه با دیدن
"لبخندش همه چیز یادش میره

فراز بهش فکر کن_

گوشی رو قطع میکنه ، دلش میخواد محکم داد بکشه از این
همه فشاری که روش بود و هر لحظه ام به جای اینکه کمتر بشه
بیشتر میشد

تصمیم گیری واقعا اونقدر سخت نبود با تمام وجود دلش
میخواست ول کنه و بره ولی تعهدی که داده بود چی ،
اصلا مکه مملکت به دست یک نفر میتونست تغییر کنه؟ نه ولی
همون یک نفر میتونست به نوبه ی خودش سعیش رو بکنه برای
تغییر بهتر

میتونست مثل الان کارها رو انجام بده و بسپره دست نائب اما
الان مشکلش ممنوع الخروجی بود
زیر لب عصبی زمزمه میکنه

"این بهادر کجاست"

و دنبال موبایلش میگرده که بهش زنگ بزنه ، اینجوری نمیشد
باید کاری میکرد

لندن

این اینجا چیکار میکنه؟_

با این حرف فرناز ناگرین همونجوری نشسته گردن میکشه و از
پنجره ی قدی یونس رو میبینه که داره با سیروس حرف میزنه
از جاش بلند میشه بره پیشوازش و همزمان میگه

فرناز اونقدر با این بیچاره لج نباش ، دیدی که اصلا قصد بدی _
نداره

ناگرین خیلی خوب فهمیده بود یونس به واسطه ی تک فرزند
بودنش و اینکه خیلی با پدر و مادرش نبوده ، علا رغم شلوغ
بودن دور و برش آدم تنهاییه و خیلی زود صمیمی میشه

در ورودی رو باز میکنه ، همون لحظه یونس از سیروس جدا
میشه و میاد سمتشون

تو دستش یه سبد بزرگ دسته داره که از همونجا کاکائوهای
داخلش بهش چشمک میزنه

:پر از ذوق میخنده و بلند میگه

خدا خیرت بده تو کدوم فرشته ی خدایی؟_

فرناز که پشت سرش ایستاده بود هین میکشه

همونجا وایسا_

و ناگراین رو عجله ای کنار میزنه که بره اون سبد رو از دستش
بگیره و نگذاره به دست ناگراین برسه

ولی یونس که خوب از عقده های ناگراین خبر داشت با خنده
دستش رو جوری بالا میگیره که فرناز قدش بهش نمیرسه و

:عصبی میتوپه

اونا برایش سمه فقط یکیش رو بهش بده سبد ، رو بدی همش _

رو میخوره

ئاگرین که دیدن پریدن های فرناز جلوی اون قد بلند یونس به
 خنده انداختش چیزی نمیگه تا ببینه کدومشون پیروز میشن
 مسلما اونقدر کله خر نبود که با خوردن اون همه شکلات و
 کاکائو سلامت کوچولوی شیرین شده ی این روزهاش رو به خطر
 بندازه

یونس یکی از شکلات ها رو میده دست فرناز
 بیا بابا آبرومون رو نبر اینم برای تو_

فرناز از تقلا میفته و با صدای بلند خنده ی ئاگرین اخمو راه
 میفته سمت خونه و شکلاتی که یونس بهش داده رو پرت میکنه
 تو بغل ئاگرین

بیا اصلا برو همش رو بخور به من چه_

:خنده ی ئاگرین بیشتر میشه و کشیده میگه

چشم ، خوش اومدی یونس_

معلومه که با این چیزهای تو دستم خوش میام ، بیا بگیر ولی _
 کاری نکن پشیمون بشم

سبد و از دستش میگیره و در حالی که به زور نگاهش رو از
محتویاتش پرت میکنه سر تکون میده
خیالت تخت ، بریم تو_

الان یعنی اون کوچولو قهر کرد؟_

هیچی تو دلش نیست زودی آشتی میکنه فقط یک عدد عمه_
ی نگرانه

وایی عمه های بیچاره همیشه نگرانن_

و خودش به حرف خودش بلند میخنده ، ناگرین به زور لبش رو
چفت نگه میداره و میکوبه تو بازوش

مودب باش ، طوبی خون بیا مهمون داریم_

وای چقدر دلم برای دوشیزه طوبی تنگ شده بود_

اینبار نمیتونه خنده اش رو کنترل کنه و بلند میخنده

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 19.12.19 22:06]

پارت #443 🔥

رمان_جهنم_بدیل

یونس برای نهار هم میمونه و رفتارش به حدی راحت که خیلی

زود با طوبی که از قبل همدیگر رو میشناختن مچ میشن

سر میز هم با به هم ریختن موهای فرناز و گفتن اینکه دفعه ی

بعد برای اون اختصاصی شکلات میاره به خنده میندازتش

ئاگرین اون شکم رو یکم بده تو میخوام سلفی دست جمعی _

بگیرم

ئاگرین که داست آب میخورد لیوان رو فوراً روی میز میکوبه

میدونم میخوایی چیکار کنی ، دیوونه بازی درنیار_

میگه و بشقابش رو برمیداره

ممنون طوبی جون من خیلی خسته ام میرم کمی بخوابم_

چقدر بی ادبی تو ، مثلاً مهمونم و اولین بارمه اومدم خونه ات_

ئاگرین در جواب یونس میخنده

ناهارت رو که خوردی پاشو برو دیگه خواستی هم بشین با _
طوبی و فرناز چایی بخور من نمیتونم بشینم

وقتی دور میشه صدای یونس رو میشنوه که با جدیت رو به بقیه
میگه:

همیشه اینقدر کسل کننده است_

نه ، فقط وقت هایی که دلتنگ میشه به بهونه ی خستگی میره _
تو اتاقش

جواب پچ مانند فرناز دوباره یادش میندازه که هرچقدر هم انکار
کنه ، انتظار داشت دیوونه اش میکرد

سلام پسر_

فراز همونجوری که درگیر نوشته های جلو روشه جواب یونس رو
میده:

سلام_

نمیپرسی کجام؟_

حواسش رو بیشتر جمع میکنه و یادش میاد گفته بود میخواد
بره لندن

سفر سلامت ، لندنی؟_

آره دست طوبی خانوم درد نکنه یک ناهاری مهمونمون کرد _
خستگی سفر دیروز رو از تنمون در آورد

فراز خدا خدا میکنه حرفهایش یک مشت چرندیات باشه
مگه کجایی؟_

گفتم که در جوار همسر پا به ماهت و خواهرت و طوبی جونم_

همون لحظه لحن سرخوش فرناز رو میشنوه

سلام داداش_

سعی میکنه خودش رو کنترل کنه ، بعدا هم میتونست به حساب
یونس برسه

سلام عزیزم_

داداش جریان این پا به ماهی زنت چیه ، نکنه حدس اون _
روزهای من درست بود و جدی ئاگرین حامله است
فرناز حرف های این پسر دیوونه رو چرا تکرار میکنی ، بقیه _
چطورن ئاگرین خوبه؟

:به جای فرناز یونس جواب میده

همه خوبن فقط ئاگرین کمی سنگین شده و بعد ناهار باید _
حتما استراحت کنه رفت خوابید
نمیدونست ئاگرین اگر تو اون مجلس نشسته چرا چیزی به
یونس نمیگه

همون لحظه صدای طوبی رو که انگار دورتره میشنوه
آروم باشید چه خبر تونه ئاگرین بفهمه عصبانی میشه_

تا میخواد لبخند بزنه جمله ی بعدی طوبی و پشت بندش قطع
"شدن گوشی باعث میشه زیر لب پرسه "این یعنی چی؟

"طوبی گفته بود "این قضیه اصلا شوخی بردار نیست
 بازم فکر میکنه یعنی یونس از ترفند مسخره اش به ناگراین گفته
 و اون عصبانی شده ، پوفی میکشه و اینبار خودش شماره یونس
 رو میگیره که بعد چند بوق جواب میده ولی صدای خداحافظی
 کردنش از سیروس رو میشنوه و صبر میکنه تا خودش حرف بزنه
 بگو فراز_

یونس این کارها یعنی چی؟_

یعنی تفهیم کردن یک آدم خنگ ، چی شده مگه؟_
 خوشم نمیاد دور بر زنه و خواهرم بینمت ، دوستمی درست _
 کمکم کردی درست ولی حتی شروین هم این حق رو نداره که
 راحت بره تو خونه ام و با خوانواده ام نهار بخوره

یونس قدم هاش رو آروم تر میکنه و حینی که فکش رو این ور
 اونور میکنه تا بتونه زبونش رو کنترل کنه نفس عمیقی میکشه

فراز بهتر این رو بپذیری ناگرین واقعا دوست منه و فرناز هم _
 همون کوچولوییه که بهم میگفت داداش یونس فقط یکم قد
 کشیده همین ، چی این وسط اونقدر آزاردهنده است که
 اینجوری برام حد و حدود تعیین میکنی ، اصلا به تو چه خیلی
 نگرانی پاشو بیا بندازم بیرون تا با خانواده ات غذا نخورم پسره
 ی خنگ خاک تو سر اون مملکت که تو نماینده اشی

و تق گوشی رو روش قطع میکنه

فراز کمی پشیمون میشه از تند رفتنش همین دیشب فرناز بهش
 گفته بود که یونس و ناگرین دوتا دوست ساده ان و لازم نیست
 اونقدر نگران باشه

تازه خودش هم به مردونگیش شک نداشت ولی چرا گفت خنگ
 باید میفهمید ولی الان عصبیش کرده بود باید بعدا دوباره بهش
 زنگ میزد

پس از اینکه منشی خبر او مدن بهادر رو میده کامل از فکر
یونس و حرف هاش خارج میشه و همه ی فکر و ذکرش میشه
پیدا کردن راهی برای مشکلش

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 19.12.19 22:07]

پارت #444 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

یعنی واقعا واسه عروسیم اینجا نیستی؟ ناگراین قرار تون فقط _
چند ماه بود چی باعث شده اونجا موندگار بشی نکنه غرب زده
شدی؟

نفس بکش بابا ، حالا کو تا عروسیت تازه دیشب ازت _

خواستگاری کردن تو تا عروسی پیش رفتی

خب فوقش چند ماه نامزد بمونیم_

چرا اونقدر با عجله؟_

بهادر هم دوست فراز دیگه_

تو قبول نکن ، دوران نامزدی خیلی مفیده دوست داشتن _

صرفا به این دلیل نیست که طرفت بی عیب و نقصه

اوه اوه ، لطفا فاز اینایی که سرشون به سنگ خورده رو برا من _

درنیار همه این اداهات و با دیدن فراز یادت میره

پوزخندی میزنه بعد از دو ماه دیگه اون یه ذره امیدی که داشت

رو هم از دست داده بود انگار انقضای صبرش هم گذشته بود که

دیگه هیچ ناراحتیی حس نمیکرد

الو ئاگرین ، چی شدی؟_

اینجام_

همون یک کلمه کافیه تا لیلی بفهمه چشه

بمیرم من ، کاش الان پیشت بودم ئاگرین نشین به فکر و _

خیال های مسخره این بچه اینجا داره تمام سعیش رو میکنه

میدونی که کاراش داشت درست میشد بازم پدرش گند زد تو
همه چی

ئاگرین هم از گند اردوان خان خبر داشت ولی برعکس همه
خوشش اومده بود از این کارش و کمی فقط کمی امیدوار شده
بود به انسانیت وجودش

دیگه مهم نیست لیلی از چایی گردوندنت بگو_

چی بگم ، با این لحن تو فقط میتونم از نگاه ناراحت و شیشه _
ایه فراز برات بگم ، دیشب اونم اومده بود

چیزی نمیگه تا لیلی ادامه بده ولی همون لحظه لیلی که سر کار
بود با گفتن "وای بهت زنگ میزنم" گوشی رو قطع میکنه

خیره به کفش های کوچولوئه روی عسلی کنار تختش زمزمه
میکنه "کی میایی مامان رو از این تنهایی ها در بیاری کوچولوی
"من"؟

سر رنگ کفش ها با فرناز کلی دعوا کرده بودن ، فرناز اصرار داشت براش قرمز بگیره ولی خودش رنگ یاسی ملایم رو دوست داشت

مثل همیشه عمر لبخند هاش به یک ثانیه هم نمیکشه
 از الان افسردگی زایمانش شروع شده بود و روز به روز وضعیت راه رفتن و نفس کشیدنش هم بیشتر وخیم میشد
 دکتر پیشنهاد داده بود بچه رو هفت ماهگی سزارین کنن ولی هم ناگرین و هم طوبی مخالف این بودن که بی خودی بچه ی ناکامل رو به دنیا بیارن و بندازن تو شیشه
 الحق که با مراقبت های عالی طوبی این دوران رو هرچند سخت ، داشت پشت سر میگذاشت

فرناز هم دیگه زیاد با فراز حرف نمیزد و با گفتن اینکه "اونم یکی مثل پدرم" نا امید شده بود از انصراف دادن فراز و سعی داشت ناگرین رو قانع کنه بعد زایمان برگردن ایران چیزی که حتی برای یک لحظه هم بهش فکر نکرده بود و نمیکرد

شروین بعد از اینکه دادگاه بعدی اصلا خوب پیش نرفته بود با عجله برگشت ایران و یونس هم تا حالا دوبار بهشون سر زده بود و هر بار یک هفته لندن می موند ولی ناگراین دیگه باهاش چت نمیکرد و زیاد هم حرف نمیزد اونم بعد از اینکه شروین گفته بود فراز با اینکارا دیوونه میشه ، ولی دوستیشون همچنان پا برجا بود و

فرناز همیشه از یونس براش میگفت اینکه بهش سلام میرسونه و تهدید میکنه اگر بیاد حالش رو جا میاره

:آروم خودش رو به پذیرایی میرسونه و رو به طوبی میپرسه
فرناز دیر نکرده؟_

طوبی کمکش میکنه بشینه

نگران نباش بهش زنگ زدم گفت تو راهه، چیزی نمیخوری _
برات بیارم
..نه، ممنو_

صدای در ورودی که با شدت باز میشه نگاه هردوشون رو
 برمبگردونه رو فرنازی که خیس آبه و چشمهای پف کرده اش
 میگه که گریه کرده
 چی شده؟_

همزمان با هم ازش میپرسن ، فرناز میاد و خودش رو پرت میکنه
 تو بغل طوبی و صدای گریه ی بلندش هردوشون رو بیشتر
 میترسونه

ئاگرین بلند میشه و با گرفتن بازوش از بغل طوبی بیرونش میکشه
 :و جدی و نگران میپرسه
 حرف بزن ، چی شده دختر؟_

لبهای فرناز میلرزن و با حالتی که انگار دست خودش نیست
 شونه بالا میندازه و نگاهش رو تو فضای خونه میچرخونه
 زیاد به ما ربطی نداره ولی نمیدونم چرا حس میکنم دلم خیلی _
 سنگینه

ئاگرین اون یکی بازوش رو هم می گیره

فرناز آروم باش عزیزم_

برعکس صدای گریه اش بیشتر میشه و همونجوری میون گریه
اش میگه

ئاگرین خودش رو کشت شهرام خودکشی کرده تو زندان_

ئاگرین که با قسمت اول جمله اش نفسش بند اومده بود

:عصبی سر فرناز رو میچسپونه به شونه اش و زیر لب میپرسه

کدوم احمقی به تو این خبر رو داده؟_

طوبی که گریه اش از دیدن بی تابی فرناز در اومده بود جلو میره

ئاگرین بشین بهت فشار میاد_

و فرناز رو هم دعوت به نشستن میکنه

خبر شوکه کننده ای نبود برای ئاگرین ، بعد از به جریان

انداختن پرونده ی مامان فروغ توسط اردوان خان حدس اتفاق

های بدتر از این هم زده میشد

ولی خب یاد دیدارش با شهرام که میفته میفهمه واقعا اون پسر

یک عقب مونده و احمق بیچاره بود

"یک آن فکر میکنه" الان مه‌دیس باید چه حالی داشته باشه

با اینکه ایران نبودن ولی خونه ناخودآگاه رنگ عذا به خودش
گرفته و دلیلش هم آرومی و بیصدایی فرناز بود
روزانه میرفت کالج و برمیگشت ، غذا میخورد ، فیلم میدید ولی
انگار به یک شک احتیاج داشت تا سر حال بشه

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [19.12.19 22:26

پارت #445 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

آخرین پله رو هم پر حرص تر از قبل رد میکنه و در ورودی رو
هل میده داخل

مستقیم میره تا تراس طبقه ی بالا

پدرش اغلب اونجا بود و درست حدس زده بود داشت تلفنی
حرف میزد

اردوان با دیدنش تماسش رو تموم میکنه اما قبل از اینکه بتونه
بهش خوش آمد بگه داد بلند فراز فضای تراس رو پر میکنه
کی میخوایی تمومش کنی؟ همه رو به غلط کردن انداختی بس _
نیست؟ خواهرت داغدار شد خوانواده ات از هم پاشیده ، زن من
تو روم نگاه نمیکنه و باهام حرف نمیزنه بازم میخوایی ادامه
بدی؟ فکر میکردم با انصرافم میتونم خودم رو خلاص کنم اما
ریشه اصلی مشکل تویی که نمیخوایی بفهمی چیزهای مهمتری
هم تو زندگیت هست

ازت خواهش کردم بیصدا بیایی بیرون و اون کثافت بی همه چیز
رو دوباره نندازی به جونمون

فراز مثل کسی که واقعا بریده بود خودش رو روی صندلی طرح
حصیری می اندازه و با کف هر دو دست صورتش رو می پوشونه
دارم دیوونه میشم تو الان فکر میکنی برنده شدی ، حس _
پیروزی بر دشمن چندین ساله ات رو داری مزه مزه میکنی اما

من نگران خوانواده امم که اون سر دنیان و نمیدونم افراد سالار
ممکنه پیداشون کنن یا نه ترس اینکه بازم بخوان با اذیت کردن
اونا تحت فشارمون بگذارن تاره نفسم رو میبره

اردوان عمدا گذاشته بود همه ی حرف هاش رو بزنه تا خالی بشه
، بهش حق میداد بترسه بهش حق میداد خسته شده باشه
درست روزی که شروین بهش گفته بود پسرش بابا شده حس
کرده بود دیگه پایان راهش رسیده

و تنها یک کار ناتمام داشت که باید تموم میکرد اونم به خاطر
عروسش که جز درد چیزی بهش نداده بود

الان هم همه چیز به نفع اونا بود سالار هیچوقت نمیتونست
خلاص بشه نه وقتی با کلی مدرک که طی این همه سال ازش
داشت و بقیه ی همکارا هم به دستش رسونده بودن امروز صبح
بازداشت شده بود

کنار فراز میشینه و با گرفتن شونه اش حواسش رو جمع خودش
میکنه

برای یکبار هم شده به پدرت اعتماد کن ، سالار کارش تمومه _
 و این پیروزی برای من نیست چون...من هم فرم انصرافم رو
 حاضر کردم ، اینکه سیاست زندگیم رو نابود کرد یک واقعیت
 تلخه ، نمیخوام زندگی پسر من رو هم نابود کنه ، فراز من باید
 اینکار رو میکردم غیر از خون فروغ و خون خواهر زاده ام خون
 خیلی های دیگه رو هم این وسط ریخته حالا مسقیم یا غیر
 مستقیم

از اینجا به بعدش رو بسپر دست پدرت حکم ممنوع الخروجیت
 رو امروز و فردا برمیدارن به فکر رفتن پیش همسرت و
 ...خواهت باش

فراز گیج از حرف هایی که هیچ وقت فکر نمیکرد از پدرش
 :بشنوه زیر لب میگه

اما من ...شما رو تنها نمیگذارم_

منم خیلی زود میام پیشتون کلی ذوق دارم برای... اه آدم _
 نمیتونه حرف بزنه

چی شده؟_

اردوان بلند میشه و جوری که شک نکنه میگه

به زودی میفهمی بلند شو و دیگه نگران چیزی نباش ، میخوام _
بعد سالها کمی از قدرتم استفاده کنم و برای پسرم پارتی بازی
کنم

ولی تو این وضعیت کار درستی نیست _

هست تو دیگه نماینده نیستی ولی طرح ها و پروژه هایی که _
برای دوسال باقی مونده اشون انجام دادی این درجه و منسب رو
هنوز رو تو حفظ کرده

همین که فراز بلند میشه اردوان بدون حرف محکم بغلش میکنه
، به اندازه ی تمام این سالها که به خاطر محکم بار آوردنش
مراقب برخوردش بود دلتنگ این آغوش بود ، پسری که تمام
مجلس برای انصرافش افسوس خورده بودن ، هرچند قرار بود
انصراف خودش سوپرایز بزرگتری براشون باشه اونم بعد از رسوا
شدن سالار ایامی

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری)، [19.12.19 22:32

پارت #446 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

برای بار چندم شماره ی یونس رو میگیره اما خاموشه
خبر نداشت یونس شب گذشته پرواز داشت به مقصد لندن چون
.ئاگرین ازش خواسته بود به خاطر فرناز بره پیششون

همین که میخواد شماره ی فرناز رو بگیره و خبر بده خیلی زود
بهشون ملحق میشه ، لبخندی میزنه و فکر میکنه بهتره براشون
سوپرایز باشه رفتنی که برای خودش هم سوپرایز بود

هنوز چمدونش رو کامل جمع نکرده که زنگ در آپارتمان خبر از
اومدن شروین و بهادر میده

بهادری که این روزها سخت مشغول آزمایش خون و کارهای قبل
از عقدش بود

:هنوز در رو کامل نبسته که رو به شروین میپرسه
از یونس خبر داری؟ نمیتونم باهاش تماس بگیرم_
لندنه ، فکر میکردم بهت گفته_

کمی میخوره تو ذوقش

نه نگفته بود ، بشینید تو چه خبر بهادر؟_

هیچی فعلا که فقط درگیری ها و بدو بدوهاش برامون مونده_

فراز لبخندی میزنه

خوشحالم برات ، ببخش برای عقدت اینجا نیستم_

فدای سرت داداش تو برو ما قول میدیم خیلی زود میاییم _

پیشت و همونجا جبران کن

دلَم به شروین گرمه ورگرنه تنهات نمیگذاشتم_

شروین میزنه رو شونه ی بهادر که کنارش نشسته

خیالت تخت تو بری شش دنگ حواسم بهش هست ، اینم سر _

سامون بگیره من برم پی زندگیم

شروین تمام این یک ماه و نیم دو دل بود که از اون حقیقت برای

فراز حرف بزنه و سر این موضوع هم تازگی ها ئاگرین باهاش

حرف نمیزد ولی الان خوشحال بود که چیزی نگفت و فراز

خودش با چشمهای خودش می دید حقیقت شیرین زندگیش رو

حواسش از حرف زدن فراز و بهادر که راجع به شرکت، پرت

میشه و حینی که میره جلوی پنجره سیگاری آتیش میزنه و به

این فکر میکنه که آخر این ماجرا جوری دیگه تصور کرده بود

اون روزهای اول و الان برعکس تمام اون افکار و تصمیم هاش

ئاگرین از فراز حامله بود ، همون دختری که برای اولین بار دلش

رو لرزونده بود و هنوز هم با وجود تمام این حقیقت ها گاهی

کنترل ضربان دلش از دستش خارج میشد و همین باعث میشد

از خودش بدش بیاد

ولی خوشحال بود که عذاب وجدانش با انصراف و رفتن فراز
پیش ناگرین کمتر میشد ، شاید اگر اسمش اونقدر خاص نبود
الان روزهاشون شکل دیگه ای داشت جلو می رفت
شروین؟ _

برمیگرده و سیگار تموم شده اش رو توی زیر سیگاری خاموش
میکنه
بله _

کجایی؟ میگم از مهدیس خبر نداری امروز هم رفتم عمه رو _
ببینم کسی خونه نبود

نه از بعد مراسم هفت ندیدمش ، شاید رفتن سفری جایی _ بابا _
گفته بود میرن دماوند ولی فکر نمیکردم اونقدر زود برن
حال عمه ات اصلا خوب نیست شاید به خاطر اون سفر رو جلو _
انداخته

درسته ، همونجور که گفتم حواست به پدرم باشه خودمم _
سعی میکنم زود برگردم

شروین با خودش میگه "البته که دیگه برنمیگردی ، حداقل نه
:حالا حالاها" و با تگون سر جواب میده

نگران هیچی نباش من و اردوان خان خوب با هم کنار میاییم _
_پس از قدم بعدیش هم خبر داری؟

با این سوالش شروین لبه‌اش رو جمع میکنه و تکیه به پشتی
"مبل سر تگون میده که "بله

:اینبار بهادر میپرسه

این جواب یعنی اینکه قرار نیست بهمون بگی_

:شروین بازم سر تگون میده و میگه

من هیچوقت اسرار موکل هام رو برای کسی باز نمیکنم_

با چنان لحن جدی ایی میگه که پس از چندثانیه سکوت سنگین
بهادر لیوان نیم خورده ی آب کنار دستش رو میپاشه رو سر و
هیكل اتو کشیدش

گمشو میخوایی همین الان کاری کنم خودت همه چیز رو _
اعتراف کنی؟

شروین متعجب چندتا برگ دستمال کاغذی برمیداره و میگه
هنوز عقدش نکردی اونقدر روت تاثیر گذاشته وای به حال _
هفته ی آینده

فراز به کل کلشون میخنده و با خودش میگه "از کی اونقدر با
هم راحت رفتار نمی کردن ، به حدی درگیر کار و منصب هاشون
شده بودن که یادشون رفته بود قبل از همه ی این اتفاقات
"دوستهای صمیمی بودن

هردوشون شب رو میمونن تا با هم برسوننش فرودگاه ، همون
سر شب با پدرش خداحافظی کرده بود و وقتی کنار چمدون
آماده اش رو تخت دراز میکشه بازم یاد جمله ی آخر باباش
میفته

سعی کن چیزی رو که دیدی جوری برداشت کنی که گله ای "
ازش تو دلت نمونه ، اونقدر وقت نداری که صرف دلخوری کنی
"دریا باش مقابل همسرت

مگه قرار بود از ناگرین دلگیر باشه؟ درسته بی وفایی کردن
 هاش رو دلش سنگینی میکرد ولی مطمئنا همین که میدیدش و
 بغلش میکرد چیزی تو دلش نمی‌موند

صورتش رو تصور میکنه وقتی میبینتش یک با یادآوری
 چیزی زیر لب زمزمه میکنه "خدا کنه از اون تاریخی که گفته
 "بود هنوز مهلتی مونده باشه"

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 19.12.19 22:32]

پارت #447 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

حالش اصلا خوب نبود ولی چیزی نمیگفت تا بقیه رو الکی نگران
 نکنه

خوشبختانه اومدن یونس موثر بود و فرناز کمی از لاکش بیرون
 اومده بود

البته که کسی جلو رفتار و حرف های یونس نمیتونست مقاومت
کنه و سر حال نشه

هوای نیمه جون بیرون ترغیبش میکنه کمی بره پیاده روی پس
از فرصت استفاده میکنه و پالتوش رو میپوشه و با سر کردن
کلاه بزرگ پالتو میخواد از در بره بیرون ولی دقیقا جلوی در
ورودی یونس رو میبینه که داره میاد سمت خونه
زودتر بیرون میره تا صداش طوبی رو خبر نکنه
با یونس بهتر میتونست کنار بیاد و راضیش کنه
سلام کجا شال و کلاه کردی، برو تو ببینم۔

دلہم پوسید تو خونه حیف نیست تو این آفتاب سالی یکبار۔
نریم یکم قدم بزیم

جمع کن اون لبخند خر کنک رو به این میگی آفتاب۔

اینجا این آفتاب سوزناک به حساب میاد۔

باشه بیا کمی میریم و برمیگردیم۔

تو کجا؟۔

راه بیفت بچه تا طوبی رو صدا نزدم_

نه تو رو خدا حریف هرکسی میشم الا این طوبی ، بریم_

سیروس اصرار میکنه همراهشون بره اما یونس قانعش میکنه که
پیاده تا محوطه ی خیابون پشتی میرن و برمیگردن

خیلی از رفتنشون نگذشته که تاکسی توسی رنگ جلوی خونه
متوقف میشه و سیروس که داشت با نگهبان جلوی در حرف
میزد با دیدن فراز اول شوکه میشه و سپس با خوشحالی عجیبی
قدم تند میکنه سمتش

سلام آقا_

فراز به دور از رفتار این چند سالش سیروس رو بغل میکنه
سلام پسر_

خوش اومدید چرا اینقدر بی خبر؟_

بحث سوپرایز و این حرف ها ، خسته نباشی واقعا ممنونتم _
سیروس

سیروس مردونه بازوی فراز رو فشاری میده
هر کاری کردم وظیفه ام بوده_

فراز با گرفتن دسته ی چمدون همونجوری که میره سمت خونه
:میپرسه

فرناز از کالج اومده؟_

نخیر آقا ، خودم سر ساعت میرم دنبالش فقط طوبی خونه _
است

فراز سر جاش می ایسته

چرا؟ پس ناگرین کجاست؟_

همه ی شوق دیدارش اخم شده بود روی صورتش

همین چند لحظه پیش با آقا یونس رفتن تو محوطه ی سبز _

خیابون پشتی کمی پیاده روی کنن خانوم هر روز چند ساعتی
رو باید قدم بزنه

فراز با گاز گرفتن لبش سعی میکنه خودش رو کنترل کنه ، به
حدی ذهنش درگیر دوتایی رفتنشون بود حواسش به قسمت
آخر حرف های سیروس نیست

این و ببر داخل ، الان برمیگردم

سیروس پر از استرس میخواد چیزی بگه که فراز آروم تر رفتار
کنه ولی نمیدونست چه جوری به وضعیت ناگراین اشاره کنه و
فراز هم دیگه فرصت فکر کردن نمیده چون خیلی زود از در
حیاط بیرون میزنه و مسیر دست سیروس رو که گفته بود
میگیره

یقه ی تیشرتی که زیر سویشرتش تنش بود رو کمی از _

گردنش فاصله میده

مطمئنا یونس یک مشت اختصاصی رو ازش نوش جان میکرد
هرچقدر هم که رفیق باشه و از کارهایش منظوری نداشته باشه ،
سنگین بود براش این ساعت از روز بیاد و با زنش بره پیاده روی

خیابون رو رد میکنه و از دور محوطه ی نسبتا بزرگ سبز رنگی
که تک و توک درخت هم داشت رو میبینه

از همونجا چشم میگردونه و خیلی زود با استفاده از قد بلند
یونس که جلوی نیمکتی ایستاده و به حتم اون زنی که هیکلش
از پشت پاهای یونس معلومه هم ناگرین بود و پیداشون میکنه
هنوز کامل از خیابون رد نشده که یونس هم روی نیمکت
میشینه و حینی که خم شده و دستش روی شکم ناگرینه هی
سر تگون میده

پاهاش به زمین میچسبن ، صداهاى عجیبی یکباره تو گوشش
اکو میشه که اصلا نمیتونه هیچکدومشون رو تشخیص بده

خنده بلند زن و پرت کردن دست یونس از روی شکمش

به حال برش میگردونه و فوراً بهشون پشت میکنه

زیر لب میگه "این یعنی چی؟ خدایا این یعنی چی؟ چرا نمیتونم

"درکی از چیزی که میبینم داشته باشم

با همون شوک و اخم های رو صورتش برمیگرده و بازم نگاه
میکنه تا بفهمه چه خبره

آره میفهمید که ناگرین حامله بود ولی... چجوری؟

اینبار تمام صداهایی که یکباره هجوم آورده بودن به ذهنش تک
تک تو گوشش اکو میشن

"ناگرین تو حامله ای؟"

"نه اینا توهمات فرناز"

"من قرص میخورم"

"داداش ناگرین بهت احتیاج داره"

"وقت زیادی نداری برای دلگیر شدن از همسرت"

"پیش زن پا به ماهتم"

"برای تفهیم کردن توئه خنگ"

شروین هم تو فرودگاه گفته بود "شب بهت زنگ میزنم تا ببینم
چقدر خوشحالی"

انگار همه خبر داشتن بجز خودش که حقش از همه اون آدم
بیشتر بود

اصلا نمیدونست عصبانیه یا نه باید دلگیر باشه، صورت ناگراین
رو با تمام نگاهش میبلعه اصلا مگه این دلتنگی لعنتی میگذاشت
دلگیر باشه

برای همین براش تاریخ انقضا گذاشته بود

حواسش به قدم هاش نیست که لحظه به لحظه داره بهشون
نزدیک تر میشه و اینبار حرف هاشون رو هم میشنوه
مرگ من ناگراین بزار باز تکون خوردنش رو حس کنم۔
گمشو از همین الان بچم ازت میترسه همین که دستت رو۔
..میزاری روش از تکون خوردن میفت

هین بلندش سر یونس رو بالا میاره و فرازی رو میبینه که جلوی
ناگراین روی زانوهایش می ایسته

دیدن نگاه خیره و بدون حرفشون به همدیگه باعث میشه آروم
 ازشون دور بشه و حینی که دور میشه زیر لب زمزمه میکنه
 "خوشحالم که بالاخره اومدی پسر"

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [19.12.19 23:18

پارت #448 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

دستهای یخ کرده اش رو محکم تو دستهایش مشت میکنه و
 انگار چشمهای پر از آب ناگرین دید اون رو هم تار کرده

ولی نه دلیلش چیز دیگه ای بود چون پس از

خم شدن ناگرین و چسبیدن پیشونیشون بهم وقتی چشمهایش
 بسته و گونه اش خیس میشه میفهمه که تنها حرف زدن و بغل
 کردن کفاف این دلتنگی دیوونه وارش رو نمیداد

همون دلتنگی ای که فورانش باعث شده بود زبونش از کار بیفته
و نتونه چیزی بگه

یکی از دستهایش رو بالا میاره و با سر دادنش پشت گردن ناگرین
:اینبار بینیش رو میماله به گونه و زیر گوشش لب میزنه

اونقدر الان حال دلم رو نمیفهمم که نمیدونم برای چیزی که _
میبینم باید چه جوری باهات رفتار کنم مثل همیشه کنترلم رو
ازم میگیری

و محکم و کمی خشمگین زیر گردنش رو میبوسه

گریه ی ناگرین که بیشتر میشه خودش رو بالا میکشه ، حینی
:که روی نیمکت میشینه سفت بغلش میکنه و ادامه میده

الان هم نمیخواهی بشنوم صدات رو ، هر لحظه بیشتر از قبل _
به سنگدلیت ایمان میارم دختر

با لبخندی تلخ حین بو کشیدن موهایش این حرف ها رو میزنه و
حواسش نیست با همین حرکاتش زبون ناگرین رو بند آورده
وگرنه اونقدر آروم تو بغلش نمی موند نه وقتی که هزار بار با

خودش دور کرده بود که وقتی فراز رو ببینه باید چه جوری
رفتار کنه

دقایقی همینجوری تو سکوت از هم آرامش میگیرن و بازم فرازه
:که حرف میزنه

میدونی الان نباید اینجوری جلوت آروم می بودم اونم با چیزی _
که دیدم

منم نباید اجازه بدم حتی از کنارم رد بشی چه برسه به اینکه _
بغلم هم کنی

با شنیدن صدا و لحن همیشگیش لبخند میزنه و میگذاره کمی
ازش دور بشه و صورتش رو کامل ببینه

به چی میخندی خیلی جدی ام ، ازم دور شو اصلا تو کی _
هستی نمیشناسمت

لبخند فراز که عمیق تر شده بود یهو جمع میشه و خیره تو اون
آبی هایی که سخت بیقرارشون بود یهو جدی میشه و دستش رو
میگذاره رو شکم ناگرین

میشناسی خیلی خوب هم میشناسی وای ئاگرین چقدر من _
 احمق بودم چقدر تو بی رحم بودی ، لعنتی این چیزی نیست که
 بشه ازم قایم کنی

ئاگرین کمی خودش رو جمع و جور میکنه ، انگار وقتی هوا بین
 تنشون کمی فاصله می اندازه میتونه بهتر فکر کنه و یادش
 بیفته که

قرار نبود کوتاه بیاد ، هرچند حالش هر لحظه بدتر میشد و انگار
 یه درد ناشناخته از تیره کمرش رد میشد اونم چند ثانیه یک بار
 فراز ازم فاصله بگیر جون مقابله باهات رو ندارم ، درسته _
 دیدن آرزوم شده بود ، درسته که دلم رو دوباره به تپش
 انداختی اما دلگیرتر از اونی ام که بتونی تصورش کنی ، از قایم
 کردن این موضوع میگی ولی الان هم حق رو بهت نمیدم بهش
 دست بزنی میدونی چی کشیدم وقتی فهمیدم حامله ام ،
 میدونی چقدر سخت بود بار اون همه حس بدبختی رو تنهایی به
 دوش کشیدن

فراز که مثل همیشه تحمل دیدن بغضش رو نداشت با کف هر دو
دستش صورتش رو قاب میگیره و با انگشت شصت اشکهای
روی گونه اش رو پس میزنه

دیگه تموم شد ، من یک ماهه که انصراف دادم ولی مراحلش _
باید طی میشد ، از همون شبی که برام تاریخ مصرف مشخص
کردی داشتم دیوونه میشدم حقم این نیست یکم مهربون تر
باش با دلت

تو دل من نیستی_

هستم و نمیتونی اینو تغییر بدی همونطور که تو جون و نفس _
منی

چرا جون و نفست از انصرافت خبر نداشت؟ گفتن فقط فرمش _
رو ارائه دادی

میخواستم خودم بهت بگم ، اینکه عشقت چه قدردی داشته_
البته حالا دیگه باید بگم عشقتون ، ناگرین هنوز هم نمیتونم
خشمم رو کنترل کنم راجع به این مسئله

چیه ناراحتی از اینکه نمیتونی بزنی تو گوشم اونم فقط به _
خاطر بچه ات؟

لحنش به حدی واضح پر از حسادته که فراز متعجب فقط
نگاهش میکنه

چیه چرا اونجوری نگاهم میکنی نترس بنویس به حسابم چون _
منم تو این حالت نمیتونم جواب سیلیت رو بدم و شرمنده میشم
، صبر کن نکنه فهمیدی حمله ام برای همین فوراً انصراف دادی
فراز راجع به حساس شدن زن های باردار یه چیزهایی
میدونست ولی با چشم خودش داشت میدید که ناگرتین حساس
که هیچ کاملاً بچه شده بود

تو همین فکر هاست که ناگرتین سکوتش رو بد تعبیه میکنه و
میخواد از جاش بلند بشه ولی مانع میشه و آروم جوری که
:ناگرتین رو تحت تاثیر قرار بده میگه

کجا بزار با هم حلش کنیم ، حالا که بعد اون همه دوری و درد _
کنارمی نمیخوام حتی یک لحظه غم و ناراحتی و قهر بینمون
بمونه ، میدونم این نبودن های من تو روزهایی که باید میبودم و

بهم احتیاج داشتی هیچوقت با هیچ چیزی جبران نمیشه ولی تو
 مثل همیشه رابطه مون رو نجات بده ، هرچی تو دلته رو بریز
 بیرون ولی اجازه نداری خودت رو ازم دریغ کنی در ضمن تو برام
 خیلی خیلی بیشتر از اون هدیه ای که خدا به خاطر تو برام
 فرستاده با ارزش تری

فراز به چیزی که میخواست میرسه و آرام شدن ناگراین رو از تو
 چشمه‌هاش میخونه

و وقتی سرش رو آرام تو سینه اش مخفی میکنه و عمیق و
 پشت سر هم نفس میکشه چشمه‌هاش رو میبندد ، دستهایش رو با
 احتیاط دورش میپیچه و چشمه‌هاش رو میبندد تا با دل جون
 گوش بده به حرفهایش
 ..فراز تا حالا چیزی راجع به ویار..

[کانال رسمی فائزه فاتحی(آوری)، [19.12.19 23:53

پارت #449 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

فراز تا حالا چیزی راجع به ویار یه زن باردار شنیدی؟ اینکه _
 دلش تو کل دنیا یک چیز و میخواد و مثل یک بچه همش تو
 فکرش وول میخوره تا وقتی که بهش نرسه

:عمیقتر عطر سینه ی فراز رو به ریه میکشه و ادامه میده
 ویار من همین بوی لعنتیت بود فراز با تمام وجود آغوش و _
 عطر تنت رو میخواستم و شب ها خواب نداشتم
 نمیتونستم غذا بخورم چون همه ی فکرم درگیر تو بود ،
 میشنیدم که فرناز مرتب بهت میگه بیا ناگرین بهت احتیاج داره
 ، با خودم میگفتم اینبار دیگه حتما میایی ولی هر بار نا امید
 میشدم و میفهمیدم که دیگه دوم زندگیت هم نیستم
 درسته چون همیشه اولین زندگیم بودی و هستی ، ناگرین _
 دروغه اگر بگم میفهمم چی میگی ولی به منم آسون تر از تو
 نگذشت ، نمیتونستم پدرم رو تنها بگذارم پدری که تا حالا دوبار
 سخته ی قلبی داشته ناگرین نمیخواستم کابوس مرگ مادرم

دوباره تکرار بشه اگر شبی میون اون همه غم غصه یادش
 میرفت قرص هاش رو بخوره و تو خواب سخته میکرد تمام دنیای
 خبری میگفتن خودکشی کرده کسی چی میدونست که پدر من
 تو اوج ناامیدی هم به خودش ایمان داشت که خطایی نکرده و
 نمیکنه

من آدم بی مسئولیتی نیستم این و تونستم به همه ثابت کنم به
 جز تو ، متاسفانه دست دنیا جوری مسیرم رو پیش برده که
 هربار جلوی تو شرمنده و بی مسئولیت نشون داده بشم

ئاگرین با حالی که انگار دیگه نمیتونست دردش رو پنهون کنه
 :جواب میده

اینها رو خودمم میدونم و درک میکنم اگر پدرت رو تنها _
 میذاشتی بی مسئولیتیت بهم ثابت میشد ولی آییی آه

جیغ یهوییش روح از تن فراز جدا میکنه
 چی شد ئاگرین؟ عزیزم_

..فراز درد عجیبی دارم نمیدونم چم_

جیغ دوباره اش نمیداره حرفش رو ادامه بده

فراز نگاه میچرخونه و همون لحظه یونس رو میبینه که با سرعت

میاد سمتشون و خم میشه رو صورت ناگرین

چی شده ناگرین حرف بزن_

نمی...دونم انگار بدنم داره متلاشی میشه_

یا خدا الان که وقت اومدن بچه نیست_

فراز که سر ناگرین رو تو آغوشش گرفته با این حرف سراسیمه

بغلش میکنه و همزمان که میره سمت خیابون داد میزنه

یه تاکسی بگیر یونس عجله کن_

...صبر کن فراز زوده برای به دنیا اومدن بچ_

با داد بلندش حرفش رو قطع میکنه

گفتم یه تاکسی بگیر مگه نمیبینی حالش رو_

یونس حرفش رو گوش میده و پس از این که کمک میکنه سوار
 بشن قبل از اینکه در رو ببنده با عجله اسم بیمارستانی که باید
 برن و بهش میگه و اعلام میکنه که میره و طوبی رو با خودش
 میاره

ئاگرین با تمام تلاشش میخواد جلوی جیغ زدن های
 ناخودآگاهش و که از سر درد زیادی عجیب و غریب کمر و
 لگنشه رو کنترل کنه ولی موفق نیست و تو این لحظه ها تنها
 خوش شانسیش بودن تو بغل فراز و نفس کشیدن زیر گردنشه
 :به سختی زیر گوش فراز لب میزنه
 فراز... خوشحالم که... پیشمی_

ئاگرین تحمل کن عزیز دلم داریم میرسیم چیزی نمونده به _
 خاطر من تحمل کن

به دم در بیمارستان که میرسن راننده تاکسی اظهار میکنه که
 صبر کنه تا بره و کمک و برانکارد بیاره اما تحمل صبر و دیدن

درد بیشتر ناگرین برایش خیلی سخت تر از در آغوش کشیدن و
 بالا رفتن از پله های ورودی بیمارستانه
 بدبختی و درموندگیش دقیقا لحظه ای بهش فشار میاره که دکتر
 "اورژانس ازش میپرسه "همسرت چند وقتشه؟"

به سختی مقابل دکتر مردی که راحت به ناگرین دست میزنه
 توضیح میده که خبر نداره و در واقع تازه از صفر اومده
 دکتر که از همراه بیمار نا امید میشه خم میشه رو صورت
 ناگرینی که دیگه بی محابا جیغ میکشید و مرتب اسم خدا و یک
 در میون اسم فرازی که مرتب قربون صدقه اش میرفت رو تکرار
 میکرد و میپرسه:

باید به من بگی چند وقتته_

ناگرین به خودش میاد و پس از گفتن اسم دکترش مختصر حال
 و روزش رو توضیح میده برایش

همون لحظه یونس و طوبی همراه دکتر خودش که خانوم بود
وارد اتاق اورژانس میشن ، خیلی زود ئاگرین رو به بخش زنان و
زایمان منتقل میکنن برای عمل سزارین
تو راهرو جلوی در اتاق عمل فراز شوک زده با چشمهایی که هر
لحظه میخوان ببارن نشسته و به حرفهایی فکر میکنه که ئاگرین
با اون جیغ و درد طاقت فرساش برای دکتر توضیح میداد
ناخودآگاه از ته دل و با پریشونی عجیبی از خدا خواهش میکنه
ئاگرین رو بهش پس بده صحیح و سالم
داداش_

سر بلند میکنه و فرناز رو میبینه ، هنوز کامل بلند نشده با گریه
خودش رو پرت میکنه تو بغلش و طوبی بازم میزنه زیر گریه و
بلند برای سلامتی ئاگرین و بچش دعا میکنه
یونس نا آروم قدم رو میره و زیر لب به خودش لعنت میفرسته
که اجازه داده بود تو این روزهایی که دکتر گفته بود باید
استراحت مطلق باشه ، بره بیرون

شاید تو خونه شک دیدن فراز کمتر می بود برایش دوباره خیره
میشه به فرازی که

هیچوقت اینجوری پریشون و با چشم های گریون تصورش
نکرده بود چه برسه به اینکه با چشمهای خودش ببینتش

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [20.12.19 01:18

پارت #450 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

سه روز از زایمان خیلی سختش گذشته ولی هنوز هم کامل
نمیتونه به هوش باشه اونم به خاطر فشار بالا و مشکل تنفسیش
دختر زیادی کوچیکش هم تو شیشه بود و در اتاق مخصوص
ازش نگهداری میکردن ، دقیقا چیزی که ازش میترسید
فراز ناراحت و پریشون بدتر از این سه روز بالا سرش ایستاده تا
بتونه همین که به هوش اومد هوشیار نگهش داره

زیاد طول نمیکشه که ناگرین چشمهای خسته اش رو باز میکنه
و با دید بهتری نسبت به چند روز گذشته خیره میشه به
تصویری که تو اون حالت هم ضربان قلبش رو یادآوری میکرد
سلام_

سلام زیبای خفته ی من_

لبخند کمرنگش فراز رو هم کمی سر حال میکنه

چرا هربار که بیدار میشم صداش رو نمیشنوم فراز؟_

خوب میدونست منظورش کیه ولی میخواست به حرف بگیرتش

کی رو میگی؟ فرناز همین یک ساعت پیش رفت سری به _

خونه بزنه طوبی هم اوناها اونجا خوابش گرفته

فراز کوچولوم رو میگم_

خم میشه محکم پیشونیش رو میبوسه

اگر منظورت کوچولومونه باید بگم تو یه جای خیلی خوشگل و _

صورتی گرفته خوابیده ، بالاخره اونم دختر زیبای خفته است

از همین میترسیدم؟_

فراز با اخمی ساختگی میگه

برای همین دزدکی شکلات میخوردی و حرف دکترا هم _
گوش نمیدادی؟

ئاگرین با حرکت آرومی تلاش میکنه تو جاش بشینه و همزمان
:جواب میده

آخرین کسی که بتونه من رو برای این کارهام مواخذه کنه _
خود تویی

چرا چون خبر نداشتم و همه رو تهدید کرده بودی بهم نگو؟ _
وای فراز کمکم کن بشینم ، الان کی وقت این حرف هاست _
همون لحظه طوبی بیدار میشه و بعد از بوسیدن ئاگرین و شکر
کردن خدا از اینکه رنگ و روش بهتره فراز میره تا دکترا رو خبر
کنه

دو روز دیگه ام بیمارستان میمونه و دقیقاً وقتی که به شدت
کلافه شده بود دکترا اذن خونه رفتن رو بهش میده اما
کوچولوشون که هنوز کسی فرصت نکرده بود راجع به اسمش

نظر بده باید تو همون جای به گفته ی فراز خوشگل میموند و
 لحظه ی رفتن فراز میخواد به زور ئاگرین رو از جلوی شیشه ای
 که بچه توش بود رد کنه
 بریم عزیزم قول میدم شب بازم بیارمت ، فعلا نباید زیاد سر پا _
 بمونی
 فراز چرا چشمه‌هاش اونقدر کوچولوئه؟_
 کوچولو نیست فقط هنوز کامل باز نشده_
 فکر میکنی چه رنگیه؟_
 نمیدونم ولی به حتم یا مشکی یا آبی_
 خسته نباشی من فکر کردم زرد میشه ، دلم نمیاد تنه‌اش بزارم_
 باشه پس برم به دکترا بگم اینجا میمونی_
 خیلی بدجنسی ، بریم ولی شب میام پیشش_
 چشم خانومم_

تو خونه روی کاناپه وسط پذیرایی دراز میکشه و پیشنهاد رفتن
تو اتاق رو رد میکنه

حالش بهتره و خیره به فراری که داره با یونس حرف میزنه فکر
میکنه بالاخره داشت دردهاش تموم میشد و الان که فراز
پیششه انگار خوشبخت ترین زن روی زمین بود

درویش کن و اون نگاهت رو دختره ی چشم سفید ، همه ادا _
اصولت برا ماها بود نگاهای پرتاب قلبت برای آقا

فراز مشتش رو نشون یونس میده

مواظب حرف زدنت باش هنوز اون هدیه ات که قولش رو داده _
بودم پیش منه

میخواهی بگی من از تو میترسم؟ _

فراز تو جاش نیم خیز میشه

نمیدونم خودت چی فکر میکنی _

بشین داداش من فکر کنم حق با توه البته اینجوری میگم _

چون پیش زنت نشستی

ئاگرين با خنده ميگه

مديوني اگر ملاحظه ي من رو بکني _

اسم خيلي خوشگلي براي دخترت انتخاب کرده بودم ولي _

بهت نميگم

زحمت نکش اسمش رو قبلا يکي ديگه انتخاب کرده و _

پسندش هم کردم

:يونس به فراز نگاه ميکنه و ميپرسه

آره ، ميخوايي فراز اسمش رو انتخاب کنه به نظرت من بيشتري _

حق ندارم ، اون همه شکلات چشمت رو بگيره

ئاگرين فقط ميخنده و فراز ميگه

نگران نباش بعدا حسابش رو باهات صاف ميکنم _

و بازم مشتش رو نشون ميده و يونس اينبار فقط اخم ميکنه

مامان بزرگم يه اسم خوشگل با ريشه ي کردی بهم پيشنهاده _

داده

فراز میره و کنارش میشینه

گلچین بانو؟ بهش گفته بودی؟_

آره حرف زدن باهاش آرومم میکرد ، گفت اسمش رو بزار _

"آسو" یعنی طلوع خورشید ، خوشگل نیست؟

میتونه یه طلوع تازه تو زندگیمون باشه

فراز نگاهش با رفتن یونس که حس میکرد باید تنهاشون بگذاره

کش میاد و همین که مطمئن میشه تنها شدن خم میشه و با

گرفتن قسمتی از گونه و گردنش لبهاش رو کوتاه و محکم می

بوسه

اگر خودت دوشش داری همین رو میداریم ، منم ازش خوشم _

میاد

حالا صبر کنیم عمه خانوم طوبی هم بیان نظر بدن_

گفتم بریم اتاق یکم بغلت کنم و بخوابم دارم کور میشم ناگرین_

ناگرین بدجنس میخنده

این همه وقت چه جوری میخوابیدی برو الان هم همونجوری _
 بخواب

اونو که نمیشد اسمش رو گذاشت خوابیدن_

و با قلدری تمام دست هاش رو زیر بدن ناگرین سر میده و پس
 بلند کردنش رو دستهاش

با نگاهی که حواسش هست کسی نبینتشون میره سمت اتاق
 ناگرین تا یک دل سیر بغلش کنه و بتونه بخوابه

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری), 20.12.19 01:24]

پارت #451 🔥

رمان_جهنم_بدیل #

وای ناگرین ساکت نمیشه فکر کنم تو رو میخواد_

ناگرین همونجوری خواب آلود دست تکون میده

نه عزیزم تو رو بیشتر دوست داره ...تکونش بده_

فراز خسته بازم با احتیاط تکونش میده و تو فضای اتاق میاد و

میره که همون لحظه طوبی در میزنه

آقا میتونم پیام تو؟_

خودش میره و در اتاق رو باز میکنه

جانم طوبی چی شده؟_

میگم آقا میشه بدینش به من شما بلد نیستید بچه تلف شد_

فراز با خجالت نگاهی به ناگرین که از خستگی تمام چند دقیقه

:پیش نشسته پایین تخت خوابش برده بود میندازه و میگه

ممنون هم میشیم طوبی ، ولی انگار جاییش درد میکنه چون _

تازه شیر خورده

شما بدینش به من نگران نباشید_

سر تکون میده و بچه رو می اندازه تو بغل طوبی

همین که در اتاق رو میبندد نفس خسته ای میکشه و میره
سمت ناگرین

بدون اینکه بیدارش کنه بغلش میکنه و آروم روی تخت
میخوابونتش

به حدی خسته است که اصلا تکون نمیخوره
خودش هم تی شرتش رو در میاره و پشت سر ناگرین دراز
میکشه

فردا کلی کار داشت و پدرش هم قرار بود بیاد
ولی این وروجک که تازه سه ماهش شده بود شب ها نمیگذاشت
کمی با ناگرین وقت بگذرونه و هر روز با این امید که بهتر میشه
و این روزها هم میگذره تحمل میکرد

وضعیت خوانواده اش به کل آرامش گرفته بود
خونه ی بزرگی تو منطقه ی خوش آب و هوای لندن خریده و
همه با هم زندگی میکردن

پدرش هم قرار بود بهشون ملحق بشه

بعد از اینکه انصراف داده و از وزارت کناره گیری کرده بود دلش
 نمیخواست ایران بمونه اونم وقتی که دلش پر میکشید نوه ی
 شیرین و خوشگلش رو ببینه

با تکون سختی از خواب میپره و میفهمه ئاگرینه که یهو بیدار
 شده

وایی فراز کو آسو_

دستش رو میکشه و بدنش رو قفل آغوشش میکنه

آروم باش عزیزم پیش طوباست ، خدا خیرش بده دیشب _
 همین که داشت من رو هم خواب میکرد طوبی اومد و بردش
 پیش خودش

ئاگرین نفس راحتی میکشه و مثل گربه ی ملوسی خودش رو
 بیشتر تو بغل فراز جا میده

"وایی فراز اینجاست که شاعر میگه "غلط کردم_

فراز میخنده

این روزها هم میگذرن_

ئاگرین عصبی سر بلند میکنه

تو دیگه این حرف رو نزن ، تا بگذره ما زدیم به سیم آخر_

فراز جاشون رو عوض میکنه و حینی که خیمه میزنه رو موهای

بازش و میونشون نفس میکشه ، زمزمه میکنه

..فعلا این لحظه رو بچسب که فقط خودمون دوتاییم و میتونیم_

همون لحظه تقه ای به در میخوره و پشت بندش صدای طوبی

میاد

ئاگرین عزیزم بیداری؟ آسو گشنشه نمیخوام سر صبحی با _

معدده ی خالی شیر خشک بدم بهش

هردوشون همزمان پیشونیشون رو به هم میچسبونن و زیر لب

:میگن

آخ خدا_

بله بفرمایید؟_

لیلی_

بخشید خانوم اشتباه گرفتید_

|| لیلی لوس نشو دیگه دلم برا صدات تنگ شده_

با نهایت بیچارگی این حرف ها رو میزنه

چیه مگه بهت نگفتم مزاحم نشو_

لیلی بچه نشو ، بهادر میگفت تو راضی نمیشی باهاش بیایی_

بله درسته آدم زشته بره جایی که به چشم غریبه نگاهش_

میکنن

... یک بار دیگه از این حرف ها بزنی پا میشم میام ایران_

جرات داری پاشو بیا این ورا پیدات بشه ، دختره ی چشم_

سفید پررو ، اصلا چطوری روت میشه شماره من رو بگیری برو

بچه ی سومت رو که به دنیا آوردی دوباره زنگ بزنی

و تق گوشی رو بازم روش قطع میکنه
 عصبانیت لیلی فراتر از حد انتظارش بود ، البته بهش حق هم
 میداد ولی کاش کمی درکش میکرد
 فرناز پر از ذوق و شوق هی میاد و میره بدون اینکه بفهمه داره
 چیکار میکنه

فرناز چته دختر بیا بشین آروم باش ، الاناست که برسن_

فرناز که انگار بازم احساساتی شده

میاد و کنارش میشینه

ئاگرین پدرم داره میاد و اینبار برای همیشه داریمش ، نمیتونم _

آروم باشم رویای همچین خانواده ای رو همیشه داشتم

:یهو چشمه‌هاش خیس میشن و لرزون ادامه میده

رویای مادرم هم بود ، کاش الان اونم اینجا بود_

ئاگرین چونه اش رو میگیره و برش میگردونه سمت خودش

این میشه ناشکری فرناز ، بین همین الانش هم تو باباتو داری _

، برادرت رو داری یه نگاه به من بنداز اونقدر از خوانواده ی

پدریمم دورم که تنها راهم چند وقت یکبار تلفنی حرف زدن
اونم با کلی خجالت

:فرناز اشکهایش رو پاک میکنه و با خنده میگه

شیرینک عمه رو یادت رفت ، زندگی همه مون رو دو دور _
عوض کرده

آره قبل از هر چیزی هم ساعات خواب ملت رو ، ببین دیشب _
تا صبح نگذاشته کسی بخوابه الان برای خودش گرفته لم داده و
خرو پف میکنه

عزیز دل عمه شاید ساعات خوابش با ایران تنظیم شده _

هر دو میخندن و همون لحظه صدای ماشینی خبر از رسیدن
مسافرشون میده

ئاگرین نفس عمیقی میکشه ، خوشحال بود که اون روزها تو اوج
عصبانیت نرفته بود دیدن اردوان خانی که از فراز خواسته بود
ئاگرین رو ببره پیشش

مطمئناً نمیتونست زبون دلی رو که خیلی خون بود کنترل کنه و
 الان فقط رو سیاهیش براش میموند
 با لبخند بزرگی به دنبال فرناز کنار در ورودی می ایسته و اجازه
 میده فعلاً خوانوادگی از حضور هم لذت ببرن ولی اردوان خان
 خیلی زود

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، 20.12.19 01:53]

پس از یک دل سیر به آغوش کشیدن دخترش ، سراغش رو از
 فراز میگیره و همون لحظه از در ورودی رد میشه
 سلام پدر جون ، خوش اومدید_

اردوان خان دستش رو میکشه و پس از بوسیدن پیشونیش سر
 :تکون میده

سلام دخترم ، خسته نباشی ممنون از هدیه شیرینی که به _
 جمع خوانواده امون دادی
 فراز میخنده

وای بابا فکر کنم امشب موقع خواب نظرت رو تغییر بدی_

همه میخندن و ناگرین ادامه میده

خوشحالم که بهترین تصمیم رو گرفتید و وجود گرم خودتون _

رو به هممون بخشیدید

اردوان از ته دل لبخند میزنه و بازم پیشونیش رو میبوسه
خودش هم خوش حال بود که با روی سفید و سر بلند اومده بود
.پیش عروسی که دیگه رنگ دلخوری تو چشمهات دیده نمیشد

همه تو پذیرایی نشستند که اردوان یهویی بحث رو عوض میکنه

ناگرین عزیزم هفته ی پیش کردستان بودم_

متعجب اول نگاهی به فراز و سپس به اردوان خان میندازه که

:خود اردوان ادامه میده

نگران چیزی نباش رفتم و تمام سو تفاهمات رو برای عموت _
حل کردم و خیلی تبریک گفت برای به دنیا اومدن نو رسیده
اتون و قول دادن که حتما میان بهت سر میزنن

چقدر این کار اردوان خان براش با ارزش بود که ناخودآگاه از
جاش بلند شد و رفت سمتش که اردوان هم تو جاش می ایسته
و به جای اینکه اجازه بده ناگرین دستش رو ببوسه بغلش میکنه
و پس از جدا شدن ازش میخواد برن اتاق آسو تا نوه اش رو که
اونقدر بیقرارشه ببینه

همه میدونستن این کار اردوان خان یک بهونه است پس اجازه
میدن دوتایی برن و کسی از جاش تکون نمیخوره

فراز خیره به رفتنشون نفس راحتی میکشه

حالا دیگه با رفتن پدرش به کردستان چیزی رو دلش سنگینی
نمیکرد و کمی از مشکلات ناگرین رو سبک کرده بود ، هرچند
.سوپرایز بزرگی که براش آماده کرده بود هنوز تو راه بود

روزها از پی هم میگذشت و فراز سخت مشغول آماده کردن سور
و سات عروسی کوچیکی بود که میخواست برای ناگرین بگیره و
سوپرایزهاش هم وجود لیلی و بهادر و تعداد کمی از خانواده ی
پدریش بود

ناگرین اول مخالفت کرد اونم با وجود بچه ولی فراز ذوق ته دلش
رو حتی موقع مخالفت کردن حس میکرد پس کوتاه نمیاد و زیر
زیرکی ادامه میده

تا جایی که یک روز عصر میاد و با جعبه ی بزرگی بهش میگه
فردا عروسیمونه

دیگه جای هیچ مخالفتی رو برای ناگرین نمیگذاره چون
مهمونهایشون همون شب میرسیدن

چته تو جووری استرس گرفتی که انگار عروس یک ازدواج _
سنتی هستی و چیزی از داماد نمیدونی

فرناز و طوبی با این حرف لیلی میزنن زیر خنده و همون لحظه
 کژاوه میاد تو اتاق و با هیجان میگه
 وایی خدای من چقدر ماه شدی تو دختره_
 مادر_

"کژاوه رو به لیلی میپرسه "چی؟"

لیلی میره سمت طوبی و با گرفتن آسو میگه
 این وروجک و ببین نباید به اون بگی دختر باید بگی مادر_
 ئاگرین پر حرص میگه

لیلی تو کی میخوایی تمومش کنی به مادرش نگاه نمیکنی ولی _
 اونو بغل میکنی و میبوسیش
 لیلی بی خیال جواب میده

دقیقا وقتی یهویی عکس خودم و پسر رو برات فرستادم _
 شاید بخشیدمت الانم بیا بیرون یک ملت رو معطل کردی که
 چی بشه ، این عروسک رو من میبرم

چشمکی میزنه و آسو به بغل از اتاق میره بیرون

همه میبوسنش و با آرزوی موفقیت تنه‌اش میزارن تا فراز بیاد و
عروشش رو بیره

فراز که انگار پشت در کیشیک میداد وارد اتاق میشه

ولی هنوز در رو نبسته مات میمونه

مات زیبایی فرشته ی سفید پوشی که روبروش با تمام قدرتی

که لبه‌اش داشت میخندید ، همون چیزی که قولش رو به

خودش داده بود

:ئاگرین خودش جلو میاد و با گرفتن تور بلندش میپرسه

به قول لیلی جوری رفتار نکن که انگار نمیشناسیم و تازه _

داری میبینیم

دقیقا برام همینقدر تازگی داری ئاگرین ، شاید ندونی که _

چقدر به زندگیم گرما بخشیدی پس بزار بهت بگم و داد بزنم که

دوست دارم ، به خاطر همه چیز ازت ممنونم و بیشتر از همه به

خاطر اون فرشته ی کوچیکی که اون بیرون دارن میخورنش ،

حس پدر شدن بعد از حس عشقی که یادم دادی شیرین ترین

اتفاقیه که تو باعثش بودی

ئاگرین خودش رو بالا میکشه و پس از بوسیدن عمیق لبه‌هاش
 زمزمه میکنه

منم ممنونم به خاطر جهنمی که به زندگیم هدیه دادی همون _
 جهنمی که روز اول فکر کردم زندگیم رو فرا میگیره و کنار این
 همه بدبختی و دوندگی چه زیباست این جهنم بدیلی که
 مسببش توئه شلاقی بودی

عاشقانه تر از این تو توانت نبود عزیزم؟ _

:شیرین میخنده و سر تکون میده

تو دلم مونده بود اینا رو بهت بگم چه وقتی بهتر از الان _

با تقه ای که به در میخوره نگاه از هم میگیرن و دست تو دست
 هم دیگه وارد جمع کوچک مهموناشون میشن و یونس خیلی
 بدجنسانه آسو رو میگذاره تو بغل فراز و میگه

فکرشم نکن بزارم بدون این کوچولو عکس بگیرید و امشب رو _
 بگذرونید از اونور هم بعدها سرش کلاه بذارید

همه میخندن و فراز محکم و عمیق گونه آسو رو که چشمه‌هاش
:رنگ آرامش چشمهای مادرش رو داشت میبوسه و میگه
چرا که نه_

ولی فرناز میاد و آسو رو میگیره
به حرف این اهمیت ندین امشب این کوچولو پیش من میمونه_

[کانال رسمی فائزه فاتحی (آوری)، [01:54 20.12.19]

پس از دور شدن فرناز میون سلام و تبریک های متعدد جمع
ئاگرین نگاه شیفته اش رو یک دور توی سالن نسبتا بزرگ
میچرخونه و با خودش میگه "این تمام چیزی بود که کم
داشتم"

خودش رو بیشتر به فراز میچسپونه و با هم میرن که پیست
رقص رو با اولین رقصشون افتتاح کنن ، تا برسن فراز مرتب زیر
"گوشش میگه "دوستت دارم" و ئاگرین جواب میده "منم
مقابل هم که می ایستن فراز پر اخم میپرسه

تو هم چی؟_

.منم دوستت دارم_

پایان رمان #جهنم_بدیل

جمعه ساعت 2 بامداد

20/12/2019

۱۳۹۸/۹/۲۹